دیوان طرب

حضرت عالم ربانی میرزا ابوالقاسم محمد نصیر

طرب بن همای شیرازی اصفهانی

۱۲۷۴ - ۱۳۳۰ ق

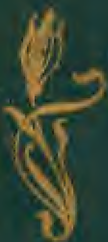
با مقدمه و حواشی جامع دیوان

استاد جلال الدین همایی

از انتشارات
کتابفروشی فروغی

دیوان

طرب





دیوان طرب

سخندانِ عالمِ هنرمند میرزا ابوالقاسم محمّد نصیر

طرب بن همای شیرازی اصفهانی

۱۲۷۶ - ۱۳۳۰ ق

با مقدّمه و حواشیِ جامعِ دیوان

استاد جلال‌الدّینِ همائی

ناشر

کتابفروشی فروغی

تهران

۱۳۴۲



این کتاب درهزار نسخه دردی‌ماه یکهزار وسیصد وچهل دو در چاپخانهٔ رنگین
بپایان رسیده است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه اجمعین ولاسیما سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد المصطفی و آله واصحابه الطاهرین. رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحاً ترضیه وادخلنی برحمتك فی عبادك الصالحین.

چون دیوان **طرب** با نمونه‌یـی از اشعار دو برادرش **عنقا وسها** فرزندان **همای شیرازی** رحمهم‌الله تعالی باتوفیق وتأیید پروردگار وسعی واهتمام این بندهٔ بی‌مقدار بطبع رسید لازم آمد که شرحی هم متضمن معرفی وترجمهٔ احوال صاحب‌دیوان وپدر وبرادرانش که نظیرخاندان جلیل **وصال شیرازی**(۱) **وصبای کاشانی**(۲) و

۱ـ میرزا محمدشفیع معروف به «میرزا کوچك» فرزند محمداسمعیل، ولادتش ۱۱۹۷؛ وفاتش ماه رجب ۱۲۶۲ قمری ومدفنش دربقعهٔ شاه‌چراغ شیراز جنب مرقد مرشدش میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی است متوفی ۱۲۳۹ ق؛ فرزندان فاضل شاعرخوشنویس وی بترتیب عبارتند از:

میرزا احمد وقار (۱۲۳۲-۱۲۹۸) **محمود حکیم** ۱۲۳۴-۱۲۷۴ **محمد داوری** ۱۲۳۸-۱۲۸۳ **ابوالقاسم فرهنگ** ۱۲۴۲-۱۳۰۹ **اسماعیل توحید** ۱۲۴۶-۱۲۸۶ **عبدالوهاب یزدانی** متولد ۱۲۵۲

۲ـ ملك‌الشعراء فتحعلی‌خان متوفی ۱۲۳۸ ق اکبراولادش **محمدحسین خان عندلیب** واصغرآنها **ابوالقاسم فروغ** اتفاقاً با اکبرواصغرفرزندان همای شیرازی همنام بوده‌اند، نوه‌اش **محمود خان ملك‌الشعراء ثانی** درشعر وخط ونقاشی وموسیقی‌دانی ومنبت‌کاری وصحافی مجموعهٔ هنر وفضایل بوده است.

رساله‌یی مفرد دربارهٔ این‌خانواده تألیف شده است که نسخهٔ خطی آنرا نزد ملك‌الشعراء بهارخراسانی رحمةالله علیه دیده‌ام.

امثال ایشان یکی ازخاندانهای بزرگ شعروادب وهنرخط وخوشنویسی ایران در سدهٔ سیزدهم وچهاردهم هجری بوده‌اند نوشته آید؛ و آنچه در این مقدمه درج شده خلاصه‌یی است مختصر ازرساله‌یی مفصل ومبسوط که راقم سطور دربارهٔ آن‌خانواده تألیف کرده و مترصد است که بمدد عنایت الهی آن رساله را نیزدر فرصتی مناسب جداگانه طبع کند؛ حالی بقدر مقدور جانب لـزوم واختصار واقتصار را مراعات کرده ودرذکرمطالب و کم و کیف‌قضایااز کلیات‌بجزئیات وازاصول‌بفروع‌وحواشی نپرداخته است.

همای شیرازی

سرسلسلهٔ آن خاندان **همای‌شیرازی** است شاعر عارف قرن سیزدهم هجری ازاقران معاصر «قاآنی» و«سروش» و«شهاب‌اصفهانی»و«فروغی بسطامی» که‌ترجمهٔ حالش درخاتمهٔ دیوان مطبوع وی واکثر تذکره‌های آن عهد مسطور است.

نام اصلی‌او **محمدرضاقلی‌خان** است(۱) فرزند **بدیع‌خان** ازبزرگ‌زادگان

۱ـ دراسنادونوشته‌های خانوادگی‌ازآنجمله درقبالهٔ نکاحیه وقبالهٔ خریدخانهٔ‌اصفهان که بخط ومهر وامضای خود «هما» موشح است؛ وهمچنین در قسمتی از مکاتیب و نامه‌ها که مخصوصاً ازشیراز باوفرستاده‌اند همه‌جا بهمین‌اسم «محمدرضا قلی‌خان» نوشته شده؛ودرترجمهٔ حال‌خاتمهٔ دیوانش‌ونیزدرحاشیهٔ کتاب«طرایق‌الحقایق»مرحوم‌نایب‌الصدرشیرازی ودرتذکرهٔ «حدیقةالشعراء» میرزا احمدجهرمی دیوان بیگی‌نام‌اورا «رضاقلی‌خان» بدون‌ضمیمهٔ «محمد» نوشته‌اندکه لابد مبتنی بر تخفیف معمول در این قبیل اسامی است نظیر «حسن، حسین، تقی، باقر، ابراهیم» مثلا بجای «محمدحسن، محمدحسین، محمدتقی، محمدباقر، محمد ابراهیم» وامثال آن ؛ و صاحب مجمع‌الفصحاء وفارسنامهٔ‌ناصری‌اسم اورا اشتباهاً «محمدعلی» نوشته‌اند. خود او معمولا «همای شیرازی» امضاء می‌کند؛ وبهمین تخلص چندان شهرت داشته است که غالب اشخاص‌اصلا متوجه نام اصلی او نبوده‌اند؛ خود اونیزدرعالم درویشی ووارستگی‌طالب گمنامی وبی‌نام ونشانی بوده است؛ اما مهراسم اورا تاکنون چندقسم دیده‌ام، یکی «یاامام رضاادرکنی» که درهمان قبالهٔ نکاحیه‌اش‌موجود است؛ دیگر «همای شیرازی» و«همای» تنها ؛ ودیگر «الراضی برضا الله همای شیرازی» که مخصوصاً این مهر را باخط او در اوراق پشت کتب علمی او دیده‌ام؛ مهر بسیار خوش‌خط «محمدرضاقلی‌خان همای» هم دربعضی نوشته‌های او زیارت کرده‌ام.



تصویر عکس همای شیرازی قدس سره

رؤسای طایفهٔ فیلی‌زند ساکن‌شیراز منتسب بخاندان سلاطین زندیه که پس ازتبدل احوال وخارج شدن از کسوت خانی درلباس روحانی بنام **ملا محمدرضا و میرزا محمد رضا** نیز نامیده می‌شد(۱).

مادرش **بی بی ستاره** ازمنسوبان نزدیك **فتحعلی‌خان** سبط کریم‌خان‌زنداست که ازعلما وافاضل‌آن خاندان بود.

ولادتش درشیراز بسال۱۲۱۲ وفاتش دراصفهان حدود نیم ساعت قبل ازظهر پنجشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سنهٔ ۱۲۹۰ قمری(۲) ومدفنش‌در آستانهٔ بقعهٔ امامزاده احمد است ازاعقاب حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام واقع ما بین مسجدشاه و بازارچهٔ حسن‌آباد اصفهان که درآن‌زمان ازتوابع«محلهٔ باغات» محسوب می‌شده؛ ولوح قبرش سنگ نبشته‌یی است تمام‌قدبخط ثلث زیبای مرحوم میرزاعبدالحسین

۱ـ درتذکرهٔ خازن‌الاشعار میرزافرج‌الله خان‌طرفهٔ محلاتی برادر «خاقانی محلاتی» که اصلا شیرازی وبا «هما» معاصر ومعاشر بوده اسم او را «میرزا محمد رضا» نوشته است؛ و در تذکرهٔ مدایح معتمدیه یا بهارستان معتمدی تألیف آقا محمد علی مذهب اصفهانی‌که او نیز با «هما» معاشرت وازحالات او تاحدی اطلاع داشته نام وی را «ملا محمدرضا» ثبت کرده است. درتذکرهٔ مدایح معتمدیهٔ ملاعلی‌فنای‌لنجانی‌نیز«محمدرضا» نوشته‌است.

۲ـ توضیحاً تعیین ماه وروزهفته مطابق ترجمهٔ حالی است‌که درخاتمهٔ دیوان‌مطبوعش نوشته‌اند؛ ولیکن این شبهه بخاطر نگارنده می‌آیدکه شایدکلمهٔ «دوازدهم» سهوالقلم کاتب بجای «دهم» باشد؛ برای اینکه اول محرم ۱۲۹۰ مطابق ضبط تقاویم وجداول تطبیقی روز شنبه؛واول ربیع‌الاول‌سه‌شنبه بوده است‌که باین قراروزپنجشنبه موافق‌دهم‌ربیع‌الاول‌می‌شود؛ هرچند ممکن است‌که رؤیت هلال با ماههای حسابی تا یکی دوروز اختلاف پیداکند؛

علاوه می‌کنم‌که دریکی ازیادداشتهای‌خط «عنقا» اکبراولاد«هما» دیدم‌که تاریخ‌وفات اورا حدود نیم‌ساعت‌قبل ازظهرسه‌شنبه‌دوازدهم جمادی‌الاولی۱۲۹۰ ضبط‌کرده است‌که‌مطابق تقاویم وجداول تطبیقی‌کاملا درست درمی‌آید برای اینکه غرهٔ جمادی‌الاولی ازآن سال‌روز جمعه بوده است؛ مؤید این روایت صلح‌نامهٔ خانهٔ مسکونی «هما»ست بزوجه‌اش‌که تاریخش چهارم جمادی‌الاولی۱۲۹۰ است؛ وازاین‌صلح‌نامه سوادی‌دردست‌است‌که جمعی‌ازهمسایگان ودوستان «هما» مانند «شهاب اصفهانی» شاعرمعروف وبرادرش «میرزامحمود» که پدرمرحوم میرزامحمدعلی طغرل است شهادت خود ومطابقت‌آنرا بااصل واقع نوشته‌اند.

قدسی خوشنویس اصفهانی(۱) مشتمل بر تاریخ ولادت و وفات با ماده تاریخی که شرف‌المعالی سید محمدبقا (۲) درسال وفات او انشاء کرده است «هما شد بال‌زن در سایهٔ عرش»(۳).

پس ازختم دورهٔ تحصیلات وسیر آفاق و انفس وتبدل احوال که شرحش طولانی وخلاصه وحاصلش سه سخن بیش نیست «خام بدم پخته شدم سوختم» عاقبت بخواهش

۱ـ آقا میرزا عبدالحسین قدسی فرزند میرزا محمدعلی خوشنویس معروف اصفهانی از مشاهیر فضلا وخوشنویسان نسخ وثلث بود ؛ درشعرهم «قدسی» تخلص می‌کرد؛ مدرسهٔ قدسیهٔ اصفهان را درسوم ماه ربیع‌الاول ۱۳۲۶ قمری موافق ۱۶ فروردین ۱۲۸۷ شمسی تأسیس کرد؛ راقم سطور هم افتخارشاگردی آن مدرسه را دارد.

قرآن معروف به «چاپ صمصامی» که مشتمل برصنعت عجیب اتحادحرف اول قرینه‌های سطوراست یکی ازیادگارهای خط نسخ وثلث اوست؛ پدرش آقا میرزا محمدعلی که کاتب قرآن معروف به «سراج‌الملکی» صحیح‌ترین قرآنهای چاپ‌شدهٔ ایرانست جزوشاگردان درجه‌اول آقازین‌العابدین اشرف‌الکتاب اصفهانی بوده ودرسنهٔ ۱۳۱۳ ق فوت شده است.

ولادت مرحوم قدسی درچهارم رمضان ۱۲۸۷ ق وفاتش پنجم صفر ۱۳۶۶ موافق هشتم دیماه ۱۳۲۵ شمسی هجری است، ازبازماندگان وی یگانه پسرش «آقا جمال‌الدین قدسی» ویگانه پسراو «آقای منوچهر قدسی» ازمعلمین وخدمتگزاران شریف فرهنگ اصفهانند سلمهما الله تعالی وزادهما توفیقاً واحساناً. یکی ازبرادران مرحوم قدسی **آقامیرزا حسن** قدسی است که درهمان مدرسهٔ قدسیه سمت معلمی عربی وخط نسخ این حقیررا داشت وازافاضل عهد خویش بشمار می‌رفت ولادتش ۲۸ رجب ۱۲۹۳ وفاتش بعدازظهر جمعه ۲۷ ذی‌العقده ۱۳۶۷ ق موافق نهم مهرماه ۱۳۲۷ شمسی است.

۲ـ بقای اصفهانی موسوی ازشعرا وخوشنویسان نسخ وثلث ازشاگردان «آقاغلامعلی» واشرف الکتاب اصفهانی است؛ دراواسط عمراز اصفهان بطهران منتقل شد وهمین‌جا در ۲۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۱ قمری درگذشت ولادتش دهم ذی‌الحجه ۱۲۵۷ ق است؛ دیوان شعراورا درحدود سه چهارهزاربیت دیده‌ام.

۳ـ باقی قطعهٔ ماده‌تاریخ چنین است:

چو از بهر سرای جاودانی — همارا زین‌سرا برچیده‌شدفرش
بقاگفت از پی تاریخ فوتش — هما شد بال‌زن در سایهٔ عرش

مرحوم «عباسعلی خرم‌اصفهانی» هم قطعه‌یی درماده‌تاریخ وفات «هما» ساخته که مصراع تاریخش این‌است: «طایرروح هما پروازکرد ازآشیان».

معتمدالدوله منوچهرخان گرجی حاکم اصفهان(۱) و اصرار و تشویق مـرحوم حجةالاسلام حاج‌سیدمحمد باقرشفتی‌بیدآبادی (۲) که مدح‌ومرثیهٔ هردودردیوان وی موجوداست وجمع‌دیگرازدوستان‌واردتمندانش‌درسنهٔ ۱۲۵۹ قمری دراصفهان متأهل وهمین‌جا متوطن گردید وخانواده‌یی تشکیل‌داد که اکنون‌جمعی‌ازاعقابش بنام خانوادگی «همایی» خوانده می‌شوند. تاریخ تحریر قبالهٔ نکاحیه‌اش روزشنبه غرهٔ رجب آن سال؛ وزوجه‌اش «فاطمه خانم» مشهور به «بی‌بی‌نبات» و «نبات‌بیگم» است(۳) دختر آقا علی‌اکبرابن‌آقا محمدجعفرشعرباف اصفهانی ازخاندان نجیب متدین هنرمند که غالب اهل خط وسوادهم بوده‌اند.

هما از آن زن‌دارای‌هشت‌فرزند پنج پسروسه دخترشد که زن ومردهمه خط وسواد داشتند اکبرو ارشدآنهاملک‌الشعراء میرزامحمدحسین**عنقا**ست متولد۱۲۶۰ متوفی ۱۳۰۸ قمری؛ وبعد ازاو میرزامحمد **سها**ست متولد ۱۲۶۲متوفی ۱۳۳۸ ق وکوچکترین‌آنها میرزا ابوالقاسم **طرب** است متولد ۱۲۷۶ متوفی۱۳۳۰ق صاحب

۱ـ معتمدالدوله‌منوچهرخان گرجی درسنهٔ ۱۲۵۴قمری بحکومت اصفهان‌آمد وهمین جابسال۱۲۶۳ ق وفات یافت.

۲ـ حاج سیدمحمد باقربن نقی (بانون) موسوی زعیم مطلق وبزرگترین مرجع شیعه درعصرخود بودوفاتش در۱۲۶۰ قمری واقع‌شد، قبرش دربقعه‌یی بسیارمجلل است‌ازمتعلقات مسجد سیدبیدآباد که ازبناهای‌خوداوست‌ودوربقعه قصیده‌یی‌راکه «هما»درتاریخ وفات‌اوساخته بودکتیبهٔ گچ‌بری کرده‌اند.

۳ـ وفاتش در۱۳۲۲ قمری واقع شده است، مادر وی مشهور بوده است به«ام‌النساء خانم» دخترملاحسین‌که تاریخ ازدواجش‌باآقای علی‌اکبر بیست‌وپنجم ربیع‌الاول سنهٔ۱۲۳۴ قمری است

نبات‌بیگم خواهری هم بنام «خدیجه خانم» معروف به «کوچك خانم» داشت‌که در خانه‌داری وپرستاری اولاد «هما» باخواهر خود شرکت می‌کرد وفرزندان هما بلغت معمول اصفهان اورا «دایزه» می‌گفته و دربارهٔ وی احترام مادری مراعات می‌کرده‌اند.

شوهری بنام«علی» فرزندسیف‌علی‌خان‌داشته‌که تاریخ قبالهٔ تزویجش۲۵ رجب۱۲۶۲ قمری است، شوهرش زود فوت شده بود وازوی فرزندی‌نداشت؛ در۱۳۲۵ ق سه سال بعد از خواهرش وفات یافت.

دیوان حاضر(۱) که ترجمهٔ حال او را عن‌قریب درهمین مقدمه بتفصیل می نویسم وشرح حال «عنقا» و «سها» را هم در مقدمـهٔ اشعارشان بعد از این خواهم نوشت انشاءالله تعالی.

هما دانشمندی بلند همت و گشاده دست، وعارفی روشن‌بین، ودرویشی بتمام معنی وارسته و آزاده‌خوی بود؛ جاه ومال‌ومنال‌دنیوی‌را هیچ‌اعتنا نداشت؛محمدشاه قاجار چهارقریه ازقرای‌خالصهٔ اصفهان‌را که از آن‌جمله قریهٔ «سین» و«گرگاب» بود به تیول واقطاع او می‌داد واو نپذیرفت؛ هرقدر اصرار کرد که چیزی از وی بخواهد این جمله را درجواب او گفت که «خواستن‌دردرویشی کفراست؛ درویش راباخواست وخواسته چه کار»؛ هزارتومان‌بدوصلهٔ نقدداد که همه راتاغروب همان روزبذل فقرا ودرویشان کرد چندانکه برای خود او هزینهٔ شام شب‌باقی نماند ودر عین‌حال‌خرسندوخوشوقت‌بود که ازبند کیسهٔ زروسیم آزاد و بافقراودرویشان‌یکسان شده است؛درزمان پادشاهی‌ناصرالدین شاه نیزبسال ۱۲۷٤ قمری همین‌اتفاق افتاد که بشنیدن‌قصیدهٔ رائیهٔ وصف شکار گاه(۲) یکهزاراشرفی‌بدوصلهٔ نقددادوتافردای آن روزدیناری درجیب وبغل‌وی‌باقی‌نمانده‌بود که همه رابفقرا ودرویشان‌عطا کرد.

۱ـ اسامی پنج فرزند دیگر «هما» که ما بین «سها» و«طرب» بوده‌اند بترتیب سن وبا تاریخ تولد ووفاتشان بسنین قمری بدین‌قرار است:

خدیجه سلطان ۱۲٦۷ـ۱۲۹۲ میرزا احمد ۱۲٦۹ـ۱۳۳۲ حبیبه سلطان ۱۲۷۲ـ ۱۲۹۲ محمود ۱۲۷۳ـ۱۲۸۵ ستاره خانم ۱۲۷٤ـ۱۳٦۳.

۲ـ قصیدهٔ صفحهٔ۷٤ دیوان چاپی‌هما:

اگر نبودی عزم ملوك ملك مدار — نه‌خاك‌داشت‌قرارونه‌چرخ‌داشت‌مدار

اگر عزیمت شاهان روزگار نبود — سری ببالش آسودگی نداشت قرار

همین قصیده است‌که درسال۱۲۷٤ قمری حضور ناصرالدین‌شاه انشاءکردوناصرالدین شاه علاوه بریکهزاراشرفی نقد سالیانه هم‌مبلغ یکصد وبیست تومان‌برای وی‌مقرری مستمری قرار داد

قصیدهٔ دیگرهم دروصف شکارگاه داردکه‌آن‌نیزشایدمربوط بهمان‌سال باشد[ص۱۰۷ دیوان] بمطلع ذیل:

دشت شد پیروزه‌گون ازابرمرواریدبار — تا بپیروزی‌کند در دشت شاهنشه شکار



کتیبهٔ شعر و خط «همای شیرازی» که برای یکی از عمارات معتمدالدوله منوچهرخان حاکم اصفهان نوشته‌است درمدح محمدشاه قاجار

ناصرالدین شاه هم درایام ولیعهدی وهم درزمان پادشاهی خود مکرر خواست وباو تکلیف کرد که بعنوان ندیمی وشاعر حضور ملازم درباروی باشد وهر بار بعذری وبهانه‌یی خود را ازآن خدمت معاف داشت؛ آخرین بارپس ازوفات سروش اصفهانی که درسنهٔ ۱۲۸۵ واقع شده است منصب ملك‌الشعرایی وملازمت حضرت پادشاهی بوی تکلیف شد؛ مدتی هم باین سمت ملازم دربار ناصرالدین شاه وبتعبیر منشیان آن زمان ازملتزمان رکاب بود؛ ولیکن باز روح آزادهٔ او با تقید خدمت والتزام حضرت موافق نیامده ناگهان بدون رعایت رسوم وآداب درباری که نو کرمآبان آنرا «شرفیابی واجازهٔ مرخصی» می گفتند ازطهران ناپدیدشدو بقول واعتقادخودش ازدام شیطانی بگریخت؛ وبرسبیل استعفا و معذرت ازآن خدمت قصیده‌یی برای پادشاه فرستاد وعذر خود را علاقهٔ زن و فرزند شمرد و**یمین‌الدوله** مسعود میرزا (=ظل‌السلطان) را که درآن ایام حاکم اصفهان(۱) بود شفیع قرارداد که اورا از التزام آن خدمت معاف دارند.

قید فرزند وزن ازدرگاه شاهم دورساخت
ورنه کس زندان نکردی بر گلستان اختیار
نزد شاهنشه، یمین‌الدوله را سازم شفیع
تا شود آراسته هم روزم وهم روزگار(۲)

بی‌جهت نبود که تذکره نویسان معاصرش او را «سیمرغ قاف عزلت وعنقای

۱ـ ظل‌السلطان مسعودمیرزا اول بارازسنهٔ ۱۲۸۳ تا اواخر ۱۲۸۵ قمری با پیشکاری فتحعلی‌خان صاحبدیوان حاکم اصفهان بود، درآن تاریخ هنوز لقب «ظل‌السلطان» بوی‌داده نشده بود وبلقب «یمین‌الدوله» شهرت داشت؛ آنگاه بحکومت فارس رفت وورودش بشیراز در صفر ۱۲۸۶ اتفاق افتاد، ودرایام همان حکومت فارس بود که به «ظل‌السلطان» ملقب گردید؛ بار دوم درسنهٔ ۱۲۹۱ق بحکومت اصفهان آمد که دوره‌اش تا حوالی عهدمشروطیت دوام داشت. درسال ۱۲۸۶ فتحعلی‌خان صاحبدیوان شیرازی که با «هما» نسبت خویشاوندی ودرحق وی واولادش ارادت ومحبت اکید داشته است مستقلاحاکم اصفهان‌شد وپسرش میرزا محمد حسین خان نایب‌الحکومهٔ وی بود.

۲ـ برای تتمهٔ قصیده رجوع شود بدیوان مطبوع هما (ص۱۲۷).

بلندآشیان همت»(۱) معرفی می کردند.

وی بعلم ومعرفت وهنرودانش اهمیت می‌دادنه بزروسیم؛ ودرتعلیم وتربیت فرزندانش نیزهمین‌عقیده وهمان‌رسم‌وشیوه راتلقین‌می‌فرمود؛ اولاد وی نیزهر کدام بقدر استعداد خود با همان خوی وروش بارآمده بودند.

درقطعه‌یی خطاب بپسرش «میرزا محمدحسین عنقا» می گوید:

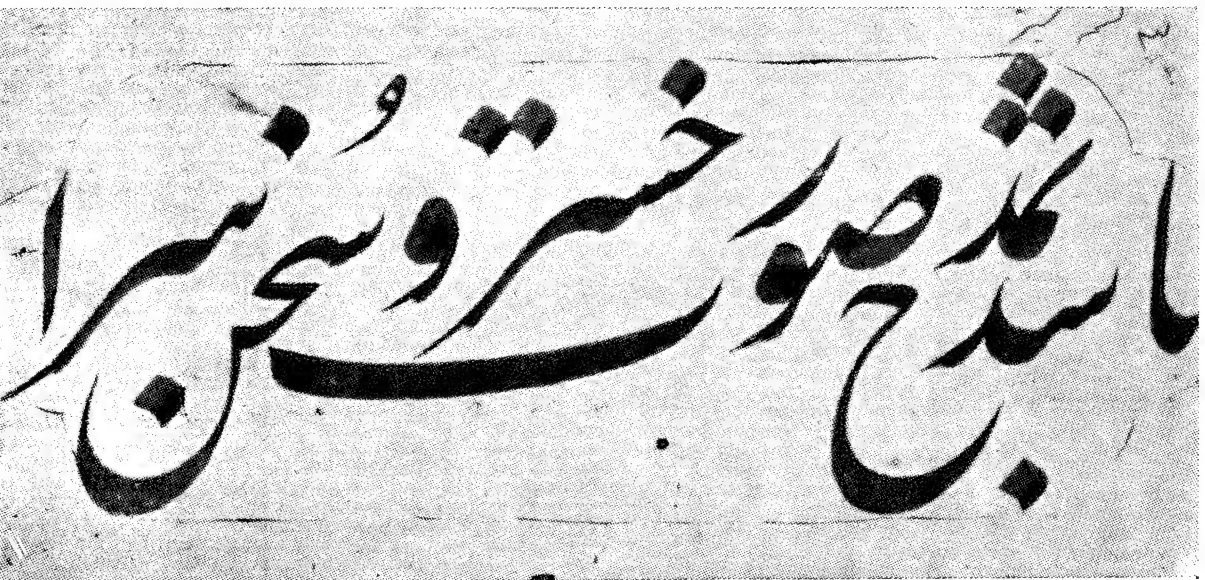
ای‌حسین‌ای نهال فضل‌وادب — جهد کن تا که بی‌هنر نشوی
ای پسر دانش وادب آموز — تا خلاف ره پدر نشوی
گنج‌خواهی‌برنج‌تن بگداز — زانکه بی‌رنج گنج‌ور نشوی
همه جز اهل علم بی‌خبرند — خبر این است بی‌خبر نشوی
مرد را اعتبار از هنر است — بی‌هنر مرد معتبر نشوی
پدرت سیم وزرپرست نبود — ها پرستار سیم وزر نشوی
علم آموخت با ادب پدرت — پایه‌زان یافت، کوروکرنشوی
پدرت را امانت است طریق — تا خیانت طلب مگر نشوی
دل درویش گر نیازاری — هدف ناوك سحر نشوی
چون بخون دلت بپروردم — چشم‌دارم که‌بی‌ثمر نشوی(۲)

درواقعهٔ قحط ومجاعهٔ تاریخی‌سنهٔ ۱۲۸۸ق که ازشرح‌وتفصیلش‌موی‌براندام آدمی راست می‌شود و کار ازاکل میته و مردار گذشته اطفال شیرخوار خود را می‌خوردند «هما» را که عهد پیری وشکستگی واواخر عمر خود را می گذرانید از مشاهدهٔ اوضاع واحوال مردم فقیر بی‌بضاعت که از گرسنگی جان می‌سپردند

۱ــ در تذکرهٔ خازن‌الاشعار که درحواشی قبل ذکرشد می‌نویسد:

«سیمرغ قاف عزلت عنقای بلندآشیان همت میرزا محمدرضای متخلص به هما ازاهالی شیراز است وازشعرای ممتاز نسلا بعد نسل بزرگ طایفهٔ فیلی بوده است ودر عهد خاقان خلدآشیان سه سال خود او نیزبطایفهٔ مزبور سرکردگی نموده است ودرعین اقتدارترك همه کارکرده ومدرسه را اختیار».

۲ــ تتمهٔ این قطعه را با قطعهٔ دیگر که خطاب بهمین محمدحسین «عنقا» گفته استدر ترجمهٔ حال «عنقا» نقل خواهیم کرد.



دنبالهٔ مصراع قبل از کتیبهٔ خط و شعر «هما» مربوط بیکی از عمارتهای معتمدالدوله منوچهرخان دراصفهان

وکوچه‌ها ومعابر شهر انباشته از مردگان بی‌غسل و کفن بود؛ حالت آشفتگی و پریشانی عجیب دست داد که شبیه احوال جذبه واختلاسات روحانی ایام ریاضت او بود بااین تفاوت که آنجا روبکمال می‌رفت واینجا بطرف ضعف وانحلال؛ چندانکه رفته رفته بیمارشد وبلبل طبع گویای او بخاموشی گرایید وبیش از یك سال وچند ماه ازآن بلیه نگذشته بود که بسکوت ابدی فرورفت ودر سنهٔ هزارودویست ونود قمری وفات یافت؛ اشعاری که مربوط بهمان سال قحط ومجاعهٔ ۱۲۸۸ ساخته ودر دیوانش طبع کرده‌اند نموداری ازاوضاع آن ایام‌وپریشانی‌وشوریدگی‌احوال خود شاعر است(۱).

از فداکاریهای وی درآن واقعه وروح فقیرنوازی وخوی کریمانه وبذل و احسان وایثار او دربارهٔ عموم‌فقرا ومستمندان اعم ازیهودی‌وارمنی و گبرومسلمان حکایاتی از بازماندگان آن عهد بتواتر روایت شده است که اگرهمه‌آنها را نقل کنم برخلاف نیتی که دراختصار وتلخیص این مقدمه دارم سخن بدرازا می‌کشد ؛ نمونه را دوفقره ازآن وقایع نقل می‌کنم.

یکی آنکه بعد ازچند روز که خود او وخانواده‌اش در رنج مجاعه بسر برده ورنگ نان ندیده بودند یکی‌ازارادتمندان‌وی بوسیلهٔ کیسهٔ حنا مقداری‌آردازیزد برای اوفرستاد؛ زوجهٔ اودرتنور خانه‌یی که هماکنون در تملك اعقابش باقی است مقداری نان پخت که برای ذخیرهٔده پانزده روزعایلهٔسنگین ده بیست‌نفری‌اوکافی

۱ـ میرزا احمد جهرمی دیوان‌بیگی‌صاحب‌تذکرهٔ «حدیقةالشعراء» که ازحاشیه‌نشینان مجلس حسام‌السلطنه سلطان مرادمیرزا وپسرش امیرزاده مؤیدالدوله بوده است درهمان ایام ظاهراً درالتزام رکاب «امیرزاده» یا خود «حسام‌السلطنه» باصفهان‌آمد وبدیدن «هما» رفت وازوی شعر وشرح حال خواست در حالی‌که او را ابداً پروای اینگونه امور نبود؛ هماگفت امروز چه جای غزلسرایی است‌که برحال مردم بیچاره نوحه‌سرایی بایدکرد؛ دیوان‌بیگی اصرار ورزیدو«هما» باخشونت‌وتندی اوراجواب‌گفت‌که مردکه‌بی‌دردشکم‌خودرا برسرسفرهٔ حسام‌السلطنه سیر کرده است وازمشاهدهٔ حال بیچارگان‌که درکوچه‌هاورهگذرهاازگرسنگی جان می‌سپارند هیچ تأثری دروجود وی راه ندارد؛

توکزمحنت دیگران بی‌غمی نشایدکه نامت نهند آدمی

باشد؛ دراواسط‌شب که همه اهل‌منزل‌درخواب‌راحت‌غنوده‌بودند وتنهادل مردعارف شب زنده‌دار بیدار بود؛ بطوری که اهل خانه متوجه ومانع کار او نشوند تمام آن نانها را بفقرا وهمسایگان گرسنهٔ قحطزده رسانید و بعداز آن باخاطر آسوده وقلب راحت بخفت؛ بامدادآن شب که زوجه‌اش برای ناشتایی صبحانه بسراغ نانها رفت اثری ازآن باقی ندید؛ چون نظایر این‌کارها را ازشوهرخود سراغ داشت ومکرر دیده بود که با جبه وقبا وردای مجلل ازخانه بیرون رفته وهمه رابفقرا ودرویشان بذل کرده ویکتا پیراهن بر گشته بود دانست که این عمل‌هم ازوی صادرشده‌است؛ البته اورا قلق واضطراب گرفت؛ هما بدو گفت که من‌نمی‌توانستم این بی‌مروتی‌را برخود هموار کنم که مایهٔ حیات وجان گروهی ازمردم مستمند رادر گوشهٔ مطبخو گنجهٔخانهٔخودببینم‌وسر بر بالین آسایش‌بگذارم؛ تو نیزاگرمی‌خواهی که‌فرزندانت ازاین‌مصیبت جان بسلامت‌ببرندباقی‌ماندهٔ آردرا که برای‌فرزندانت‌ذخیره کرده‌یی همچنان نان بپزواگرفقرا و گرسنگان را براولاد خود مقدم نمی‌داری باری همه را بیك چشم نگاه کن؛ لحن بیان وطرز نصیحت وی چندان مؤثربود که زوجه‌اش همان دستور را کاربست؛ عجب است که درآن حادثهٔ هایل که ازمردم اصفهان‌غنی وفقیر حدود دوثلث تلف شده‌اند در خانوادهٔ «هما» هیچ ضایعه‌یی روی نداد؛ سهل است که شنیدم ازاهل‌آن خانه که با خدم وحواشی حدود بیست‌تن بوده‌اند درآن سال احدی مریض‌هم نشد؛ وبعد ازآن امتحان، گشایشی درکارایشان حاصل‌شد که دیگرروی سختی وتنگی معیشت ندیدند!

حکایت دیگر(۱) در همان سنهٔ قحط و مجاعهٔ ۱۲۸۸ یکی از روزها کـه «هما» برحسب وعدهٔ قبل و قرار تعیین وقت برای دیدن حاکم تازه وارد اصفهان

۱ـ راوی این حکایت جماعتی از بازماندگان آن عهدندکه خود شاهد وناظر واقعه بوده‌اند ازقبیل میرزاعبدالباقی طبیب ومیرزا عبدالغفار پاقلعه بی‌که هردو خود را از تلامید درس حکمت وادبیات «هما» معرفی می‌کردند وترجمهٔ حال‌آنها را درضمن سرگذشت‌احوال «طرب» خواهیم نوشت؛ فرزندش مرحوم «میرزا محمد سها» هم‌آن قضیه وامثال‌آن‌را بتفصیل می‌گفت‌که من‌برعایت اختصار ازهمهٔ‌آن تفصیلات صرف نظرکرده‌ام.

ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله(۱) بمنزل سلطان‌العلماء «میرسید محمد امام‌جمعه» متوفی ۱۲۹۱ ق که درمزید شوکت وسطوت و رواج امر و نفاذ حکم سلطان عهد خویش بوده است می‌رفت؛ دراثناء راه پیرمردی یهودی را دید که در کنار جاده از شدت گرسنگی بحالت غشیه واغماء افتاده‌است؛ وبنمودارداهیهٔ «یوم یفرالمرء من اخیه» و«لکل امری منهم شأن یغنیه»(۲) هیچ کس‌را پروای‌او نیست؛ خوداوباحال شکستگی و ناتوانی آن مرد نیمه‌جان را بدوش کشیده بمنزل بر گشت وبادلسوزی ومهربانی هرچه تمامتر بتدبیر کار اوپرداخت؛ بالجمله تاآن یهودی بیچاره بهوش نیامد وازمرگ حتمی نجات نیافت وی از قلق واضطراب وتك‌وتاب بازنایستاد!

دنبالهٔ حکایت طولانی است؛ من بهمین مقدار که نمودار اخلاق واطوار وی و کیفیت کانون تعلیم وتربیت فرزندانش باشد اکتفا کردم؛ ومنظورم همین بود که سرچشمهٔ خوی درویشی و وارستگی وتمنع وتعزز وبلند طبعی وآیین‌فتوت وصفا و فقیرنوازی ودستگیری ضعفا ودرماندگان وامثال این خصال مردانهٔ عارفانه را که مابین اولاد وی کم وبیش وجود داشته است؛ ومنشأ تولید وظهوراین قبیل صفات را ازایشان معلوم کنم؛ چه پیداست که مایهٔ ظهور غالب این اخلاق وصفات‌دراشخاص همان کانون ومهدتربیت وپرورش‌اولیه است که هر کدام‌بقدرلیاقت واستعدادذاتی در تحت تأثیر قرار گرفته ازآن برخوردار می‌شوند؛ آری فرزندان «هما» نهالان

۱ـ وی فرزند حسام‌السلطنه سلطان مرادمیرزاست‌که درآن سال حکومت اصفهان را علاوه برحکمرانی خراسان بدو تفویض‌کرده بودند؛ وازطرف اوپسرش «ابوالفتح میرزا» با پیشکاری میرزامحمدحسین ناظم‌الملك باصفهان‌آمد؛ قبل از وی در سالهای ۱۲۸۶ـ۱۲۸۸ فتحعلی‌خان صاحبدیوان حاکم‌اصفهان وپسرش«میرزا محمدحسین‌خان» نایب‌الحکومهٔوی‌بود. پیش ازآن نیزازسنهٔ ۱۲۸۳ صاحبدیوان بسمت پیشکاری ظل‌السلطان مسعود میرزاکه درآن تاریخ لقب یمین‌الدوله داشته است دراصفهان حکومت می‌کرد. علاوه می‌کنم‌که بعضی واقعهٔ «هما» را باخود «حسام‌السلطنه» گفتند باین تقریب‌که پس ازضمیمه شدن‌حکومت‌اصفهان بخراسان خود او نیزسفری باصفهان‌آمده بود و هما برای دیدن اوبمنزل امام جمعه می‌رفت که واقعهٔ یهودی اتفاق افتاد.

۲ـ آیهٔ‌کریمهٔ قرآن مجید (سورهٔ عبس) .

دست پروردهٔ همان باغبان چمن آرا بودند و بهمان دست که پرورش یافتند ببار آمدند.

من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
که بهر دست که می‌پروردم می‌رویم

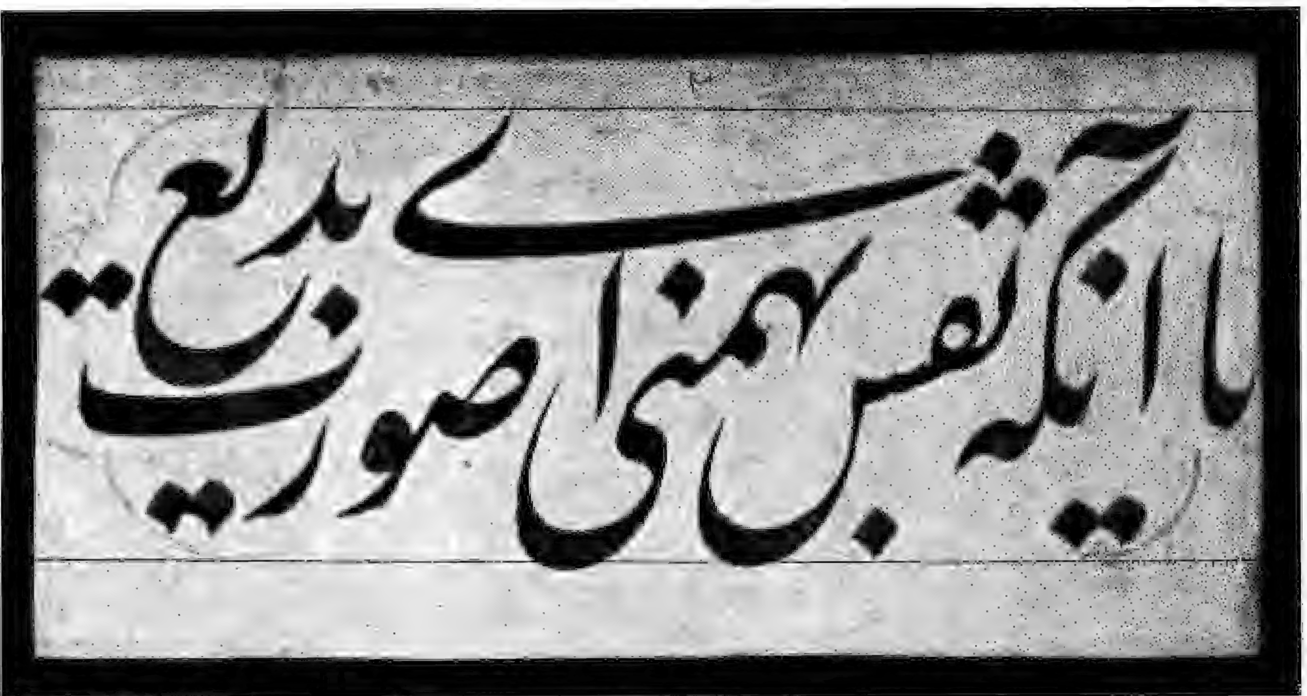
باز برای همان منظور که تشریح خصوصیات دبستان آموزش و پرورش خانوادگی آن خاندانست علاوه می کنم که «هما» در صدق و محبت وصفا و وفا و سادگی و بی پیرایگی و پاك دلی همه جا ضرب المثل وانگشت نما بود؛ از تذکره نویسان معاصر ومعاشرش بشنوید که یکی می نوشت «در محبت صادق است وبا اهل وفا موافق؛ درویشی است ازخود رسته وبمرام دل پیوسته؛ قلندری با حالت است وسمندری دور ازآتش ملالت»(۱) ودیگری می گفت «شاعری است شیرین زبان و نکته سنجی است عذب البیان، درطرز قصیده سرایی تالی انوری وخاقانی ودررسم غزل آرایی شیخ و خواجه را ثانی؛ درعلوم ادب محسود فضلای عجم وعرب ودرفن تاریخ ونسب جامع تر ازجمیع کتب؛ خدمتش مفرح قلوب وحضرتش مفرج کروب؛ در گیتی بوفا ووفاق طاق ودرخلت وصفا یگانهٔ آفاق»(۲).

دراخلاق واطوارش چندان ساده وبی ریا وخالی ازآلایش و پیرایه بود که رفتار و کردار اومابین ابناء زمان گاهی با استعجاب واستنکار تلقی می‌شد؛ درامور مذهبی عقیدتی راسخ وایمانی کامل داشت؛ نسبت به ائمهٔ دین واهل بیت عصمت و طهارت خصوصاً حضرت مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام که مدایح وی در دیوانش ازهمه سلاطین وامرا ورجال آن عهد بیشتر ست اخلاص عارفانه می‌ورزید ودرخلوص اعتقاد تا این پایه بود که می گفت:

آسمان و زمین ولیل ونهار — بوجود علی گرفت قرار
گروجود علی نبود نبود — آسمان و زمین و لیل ونهار
جان برقص آید ازمدایح او — همچو شاخ گل ازنسیم بهار

۱ــ تذکرهٔ خازن الاشعار

۲ــ تذکرهٔ مدایح معتمدیهٔ آقا محمدعلی مذهب اصفهانی.



نمونهٔ دیگراز کتیبهٔ خط وشعر «هما» که برای یکی ازعمارات معتمدالدوله منوچهرخان دراصفهان نوشته است بمدح محمدشاه قاجار

درمرثیهٔ شهدای کربلا نیز ناله‌های جانسوز داشت که از دل بر آمده بود و بردل می‌نشست؛ نمونه‌های آن مراثی که در دیوانش هم ثبت شده مابین اهل منبر ومرثیه‌خوانان‌معروفست. همین روح مذهبی وعرفانی وخلوص‌نیت واعتقاد درمدح ورثاء اهل بیت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله خصوصاً مداحی‌علی علیه‌السلام است که دراهل بیت وخاندان او بمیراث باقی‌مانده است؛ واولاد شاعر فاضلش عموماً دراین شیوه ومسلك بپدرخود تأسی واقتدا داشته‌اند؛ «هما» می گفت:

فرخنده مام من که روانش خجسته باد
آمیخت با ولای علی شیر و شکرم
گوهرشناس نیستی آوخ وگرنه من
ازگنج کنت کنزاً شاهانه گوهرم

اکبر اولادش «محمدحسین عنقا» می گوید:

خورده‌ام شیر ز پستان ولایت عنقا
بطن مادر بود این گوهر وصلب پدرم
پدرم عمر بمدح علی وآل گذاشت
شکر لله خلف آن پدر خوش سیرم
همه اسلاف من ازجمع بزرگان‌بودند
این بزرگی که مرا هست بوداز گهرم

☆ ☆ ☆

هرگز ز دل برون نرود مهر حیدرم
زیرا که مهر حیدرم ازشیر مادر است

کوچکترین فرزندانش «ابوالقاسم طرب» هم گوید:

شکر لله که بدرگاه علی مدحگرم
خاك پایش بود از روی شرف تاج سرم
منم آن تازه نهالی ز گلستان کمال
که فنون ادب وفضل بود شاخ و برم

دودهٔ من همه مداح علی بوده و آل
من از آن دودهٔ فرخ رخ والا گهرم
دل من مزرع حب علی آمد ز ازل
من در آن مزرع فرخنده یکی برز گرم
بشهنشاهی آفاق فر و نآرم سر
تا که خاك در آن شاه بود تاج سرم

✿ ✿ ✿

چه‌خوش سرود که رحمت بروح پاك همای
مر این لطیفهٔ نیکو که جان از او شد مست
پرستش علی ای دل بود پرستش حق
اگر خدای پرستی بجز علی مپرست

✿ ✿ ✿

حب حیدر چون دلیل پاکی مادر بود
حب حیدر بس دلیل پاکی مادر مرا

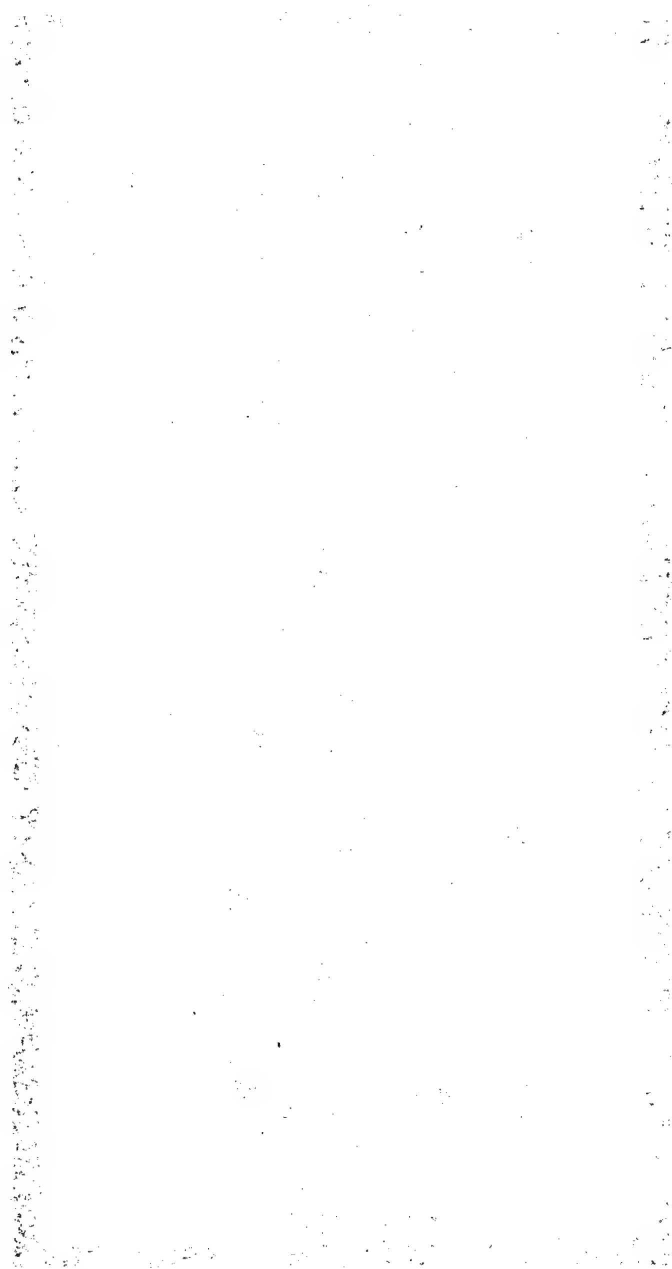
مراثی «طرب» و«عنقا» نیز دراشعارشان موجود است وحاجت بنقل ندارد.

هما در آغاز جوانی بترك منصب خانی وسر کردگی گفت ودرلباس طالب علمان درآمد وهم خود را مصروف تحصیل علوم کرد؛ مدت هجده سال مداوم که تاریخش مابین سنوات ۱۲۳۰ـ۱۲۵۰ هجری است در عتبات عالیات نزد صاحب جواهر(۱) واساتید دیگر بتحصیل علوم عقلی ونقلی اشتغال ورزید تا بدرجهٔ اجتهاد واهلیت مقام قضاء وفتوی رسید؛ سپس او را تحول ثانوی پدید آمد تا بترك آن مقامات گفته از آن مرحله نیز بگذشت وچند سال هم بسیر وسیاحت وریاضت افتاد تا کارش از

۱ـ شیخ محمد حسن ابن شیخ محمدباقر اصفهانی الاصل ساکن نجف اشرف مؤلف کتاب «جواهر الکلام» است درفقه استدلالی که درشش مجلد بزرگ مکرر طبع شده وازمراجع بسیار مهم اهل فن است؛ وفاتش درنجف بسال ۱۲۶۶ ق واقع شد.



دنبالهٔ مصراع قبل ازکتیبهٔ خط وشعر «هما»



پختگی بسوختگی انجامید ودست آخر عارفی روشن‌ضمیر ودرویشی آزاده و وارسته بیار آمد؛ علوم ومعارف اکتسابی چنان درروح اوهضم شده بود که گفتی گل وجود اورا ازعلم‌وادب ودانش‌وحکمت سرشته‌اند؛ اولاد خودرا نیزمانند خودآزاده‌خوی و طالب علم وجویای معرفت وبی‌اعتنا بجاه ومال دنیا بارآورده بود بطوری که هیچ شرف وبزرگی را جز در علم وهنر وهیچ فضیلت وکمالی را جز در ادب ومعرفت نمی‌دانستند وغیرازاین طبقه ازمردم احدی را قابل تکریم وتعظیم نمی‌شمردند؛ در معاشرت ومصاحبت نیز فقیر عالم ودرویش هنرمند را برتوانگران وصاحب‌جاهان بی‌علم وهنر ترجیح می‌دادند؛ همان «طرب» می گفت :

مدح دونان ز پی‌سیم و زرای دل چه کنم
من که از علم و هنر صاحب گنج گهرم

استعداد ذاتی «هما» را درسیر وسلوك عرفانی وتحولات روحانی نخستین بار عارف معروف **میرزا ابوالقاسم سکوت** شیرازی متوفی ۱۲۳۹ ق سلسله جنبانی کرد؛ درهمان اوایل جوانی که هنوز «هما» میان خانواده‌اش درشیراز بسرمی‌برد وبسفر تحصیلی بیست ساله نرفته بود(۱) اول بار بدلالت **وصال شیرازی** کـه در

۱ـ هما تاحدود بیست‌سالگی درشیرازبود؛ درحوالی ۱۲۳۰-۱۲۳۱ قمری ازشیراز باصفهان وازآنجا به عتبات عالیات رفت؛ مدت هجده سال آنجا با شور وحرارت هرچه‌تمامتر بتحصیل علوم وفنون عقلی ونقلی اشتغال داشت تا بدرجهٔ اجتهاد رسید ومشایخ عهد ازخاصه‌و عامه بدو اجازه‌های روایت واجتهاد دادند؛ درظرف‌آن مدت دوسفرپیاده ویك سفرسواره که ظاهراً بتکلیف همان استادش صاحب جواهربوده‌است بسفرحج وزیارت بیت‌الله مشرف گردید ودرهرسفربخشی از بلاد و ممالك اسلامی را ازحجازوشام ویمن ومصر وبیت‌المقدس وقسمتی ازممالك مغرب وافریقا وآسیای وسطی را بقدم سیروسیاحت پیمود وهمه جا بزیارت مشاهد مشرفه نایل‌آمد. مدت سفرتحصیلی واقامت عتباتش بحدود سال ۱۲۵۰ قمری خاتمه یافت؛ درآن سال پس ازتجدید زیارت مشاهد مکرمه وتودیع با مشایخ خود بسفر هندوستان رفت؛ یك‌سال درهندوستان هم بسیروسیاحت ودیدار علما ومشایخ طریق واولیاء حق درهر طریقه و مسلك که بودندبگذرانید، ودرهمان‌سفرمقدمهٔ تغییرحالت‌وطلیعهٔ تحول‌ثانوی دروی پدیدآمد؛ بالجمله درحوالی‌سنهٔ ۱۲۵۱ ازسفر هندوستان‌بشیراز برگشت؛ درآن موقع پدرومادرش‌هردو فوت شده بودند وبرادر و خواهر وجمعی از اعمام واخوانش‌حیات داشتند، حدود دوسال←

فنون ادبی و آموختن قواعد ودقایق شعر وشاعری سمت استادی بر وی داشت و باین جهت اورا مدح می گفت(۱) بمحضر آن پیر روشن ضمیر باریافت و بدستگیری وی شرف توبه

←مابین ۱۲۵۱–۱۲۵۳ درشیرازماندوباز بسفر بیت‌الله رفت ومجدداً بشیرازبرگشت، دراین سفرمدت زیاد نماند ودرحوالی ۱۲۵۴–۱۲۵۵ که مصادف با اوایل عهد حکومت معتمدالدوله منوچهرخان گرجی است (متوفی ۱۲۶۳) باصفهان آمد وازوی ومرحوم حجةالاسلام حاج سید محمدباقر شفتی بیدآبادی متوفی ۱۲۶۰ق توجه وعنایت بسیاردید، ازآن‌پس دورهٔ انقلاب و آشفتگی احوال وی آغازشد که تفصیلش را دررسالهٔ جداگانه نوشته‌ام.

عاشق یارم، مرا باکفر وبا ایمان چه کار　　　تشنهٔ دردم مرا با وصل و باهجران چه کار

دورهٔ بحران انقلاب وشوریدگی احوالش تا ۱۲۵۹ق طول کشید، دراین موقع که اورا سکون و آرامشی پدید آمده وعشق مجازش بحقیقت پیوسته بود در اصفهان متأهل و متوطن گردید. دنبالهٔ احوالش تاپایان عمرنیز تفصیلاتی داردکه درهمان رسالهٔ علی‌حده درج شده‌است. یکی ازدوستان معنوی هما دراصفهان که می‌توان گفت ازعوامل جلب او باصفهان بوده ملاحسن ناایینی آرندی است متوفی ۱۲۷۰ق از بزرگان سلسلهٔ اویسیه که از اوتاد وابدال عهد خود بوده وشمه‌یی ازترجمهٔ حالش درالمآثروالاثاروطرایق الحقایق وتذکرةالقبورگزی مسطوراست.

۱– ازآن جمله قصیدهٔ ذیل است که با غزلی شیرین آغاز می‌شود ودرپایان قصیده از فرزندان «وصال» مخصوصاً «میرزا احمدوقار» نام می‌برد ودرضمن قصیده بسبب مهاجرت خود ازشیراز اشاره می‌کند:

عاشق آنست که گرجان طلبدجانانش　　　نفسی دربدن از شوق نگنجد جانش
دل بشیراز نیاسود ازآن کاهل دلی　　　اندراو نیست که آباد بود سامانش
اندران بوم هما نظم‌روان بخش وصال　　　گوهری‌هست که پرورده‌خرد باجانش
نوجوانان بساطش که جهان هنرند　　　همه خرم چوجهان درکنف احسانس
خاصه آن گوهرکان هنر وفضل وقار　　　که چو اومهرنپرورده گهردرکانش

وصال دریکی ازنامه‌های خودکه برای «هما» ازشیراز به اصفهان فرستاده‌است ازوی دعوت وضمناً بازخواست وعتاب دوستانه می‌کندکه چرا بشیراز برنمی‌گردد، هما درجواب وی قطعه‌یی منظوم فرستاده ودرآخرش این بیت را ازحافظ تضمین کرده است:

همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز　　　درآن دیارکه طوطی کم اززغن باشد

ارتباط «هما» باوصال واولاد وی همچنان تاآخرعمرش برقرار بود، واین رشته چندان استحکام داشت که برسبیل توارث به اولاد واعقاب دوخانواده رسید، فرزندان وی نیزبااولاد واعقاب وصال همان معاملهٔ محبت ووداد و رابطهٔ معاشرت ومکاتبت رامرعی داشتند ونمونهٔ→

وتلقین گرفت ودرمسلك طریقت داخل سلسلهٔ اویسیه گردید که تا آخر عمرش دراین رشته ثابت وپایدار بود؛ اما درمراحل بعد اولا باطرق وسلاسل دیگر تصوف وعرفان ارتباط بهم رسانید واز هرخرمن خوشه‌یی چید که محصولش رسوخ عقیدت وثبات قدم درعالم فقر ودرویشی بود چنانکه خود او گوید:

من این درویشی ازصدپیر کامل یافتم ای دل
کجا گمره شود آنکس که در ره دیده کاملها

وثانیاً در مراحل سیروسلوك بمرتبتی ازحقیقت بینی و توحید عارفانه رسید که حال ومقام خود را بااین زبان بیان کرد:

تا بدامان تو ما دست تولا زده‌ایم
بتولای تو بر هر دو جهان پا زده‌ایم
تا نهادیم بکوی تو صنم روی نیاز
پشت پا بر حرم و دیر و کلیسا زده‌ایم
همه شب از طرب گریهٔ مینا من و جام
خنده بر گردش این گنبد مینا زده‌ایم
درخور مستی ما رطل وخم وساغر نیست
ما از آن باده کشانیم که دریا زده‌ایم
تا نهادیم سراندر قدم پیر مغان
پای بر فرق جم وافسر دارا زده‌ایم
جای دیوانه چو در شهر ندادند هما
من ودل چندگهی خیمه بصحرا زده‌ایم

← مکتوبات واشعارآنها که دراین باره ساخته‌اند موجود است.

ازجمله یادگارهای گران ارز آن ایام بیاضی است کوچك از خطوط واشعار «وصال» روی کاغذ ترمه که ازشیرازبرای «هما» بهاصفهان فرستاده ومتأسفانه ازخانوادهٔ ما بیرون رفته اکنون درتملك کسی است که ازعکس‌برداری آن بیاض هم بخل وضنت می‌ورزد؛

این غزل هم مربوط بدورهٔ تحیروجذبه و آشفتگی‌وانقلاب احوال اوست که درحواشی قبل بدان اشاره کردیم:

بس که اندر خویش‌حیرانم نمی‌دانم کیم
کافرم گبرم مسلمانم نمی‌دانم کیم
گه عزیز مصر جانم بر سریر عز وناز
گاه چون یوسف بزندانم نمی‌دانم کیم
گه ظلمنا گوی‌و گه رب بما اغویتنی(۱)
گاه آدم گاه شیطانم نمی‌دانم کیم
گاه‌چون‌بدر آشکارم گاه‌پنهان‌چون‌هلال
گه کمال و گاه نقصانم نمی‌دانم کیم
گاه دردم گاه درمان گاه خارم گاه گل
گاه گنج و گاه ثعبانم نمی‌دانم کیم
گه سگ اصحاب کهفم گاه گرگ‌یوسفم
گاه مور و گه سلیمانم نمی‌دانم کیم
گاه رند باده نوشم گاه شیخ خرقه پوش
گاه دانا گاه نادانم نمی‌دانم کیم
گاه در بزم خردمندان ندیم عاقلان
گاه مجنون بیابانم نمی‌دانم کیم
گه فقیر خاکسارم گه امیر نامدار
گاه سلطان گاه دربانم نمی‌دانم کیم

۱ـ اقتباس است ازدوآیهٔ کریمهٔ قرآن مجید یکی درسورهٔ اعراف جزوهشتم‌آیت۲۲ که ازقول‌آدم وحواست بعد ازآنکه ازبهشت رانده شدند «قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من‌الخاسرین» ؛ دیگر در سورهٔ حجر آیهٔ ۳۸ جزو چهاردهم از قول شیطان رجیم «قال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی‌الارض ولاغوینهم اجمعین».

نمونهٔ مسودات شعر «هما» بخط خودش در بیاض بغلی

گه گدای کوی درویشان با حق آشنا
گه همای بزم سلطانم نمی‌دانم کیم

صلح کل کردم بهفتاد ودوملت چون هما
با همه یك‌رنگ ویکسانم نمی‌دانم کیم

باری مقصود من‌شرح احوال «هما» نبود ؛ صد یك آنچه را که ازسر گذشت روزگار وی گفتنی و نوشتنی است اینجا نگفته و ننوشته‌ام ؛ باقی تفصیلات همه در رسالهٔ جداگانه که مخصوص این خاندان پرداخته‌ام درج شده است ؛ حالی منظور من فقط شرح نمونه‌یی چند ازاخلاق وعقاید ورفتار و کردار او بود که خود بخود درتربیت اولادش مؤثر افتاده و ایشان را کم وبیش با همان روش وخوی و خصلت پرورش داده بود.

فرزندان وی عموماً با جنبهٔ تشرع و تعبد و التزام باحکام و وظایف شرعی دارای ذوق ومشرب عرفانی بودند؛ درجد وجهد وحرص وولع بکسب علم وهنر نیز همگان‌بپدربزرگوارخود تأسی‌داشتند؛ مابین‌آن خانواده از زن ومرد وپیروجوان هیچ کس‌نبود که ازخط وسواد وشعروشاعری بی‌بهره‌باشد؛ پیرزنان‌طایفه‌نیزمبلغی کثیر اشعارزبدهٔ منتخب ازبرداشتند که درمحاورات بدانها تمثل می‌جستند ودرهر مورد شعری‌وقطعه‌یی‌مناسب‌ایراد می کردند؛ واین‌سنت هم‌اکنون‌بحمدالله دراعقاب ایشان باقی است که زن ومردشان عموماً تحصیل کرده واهل سوادند.

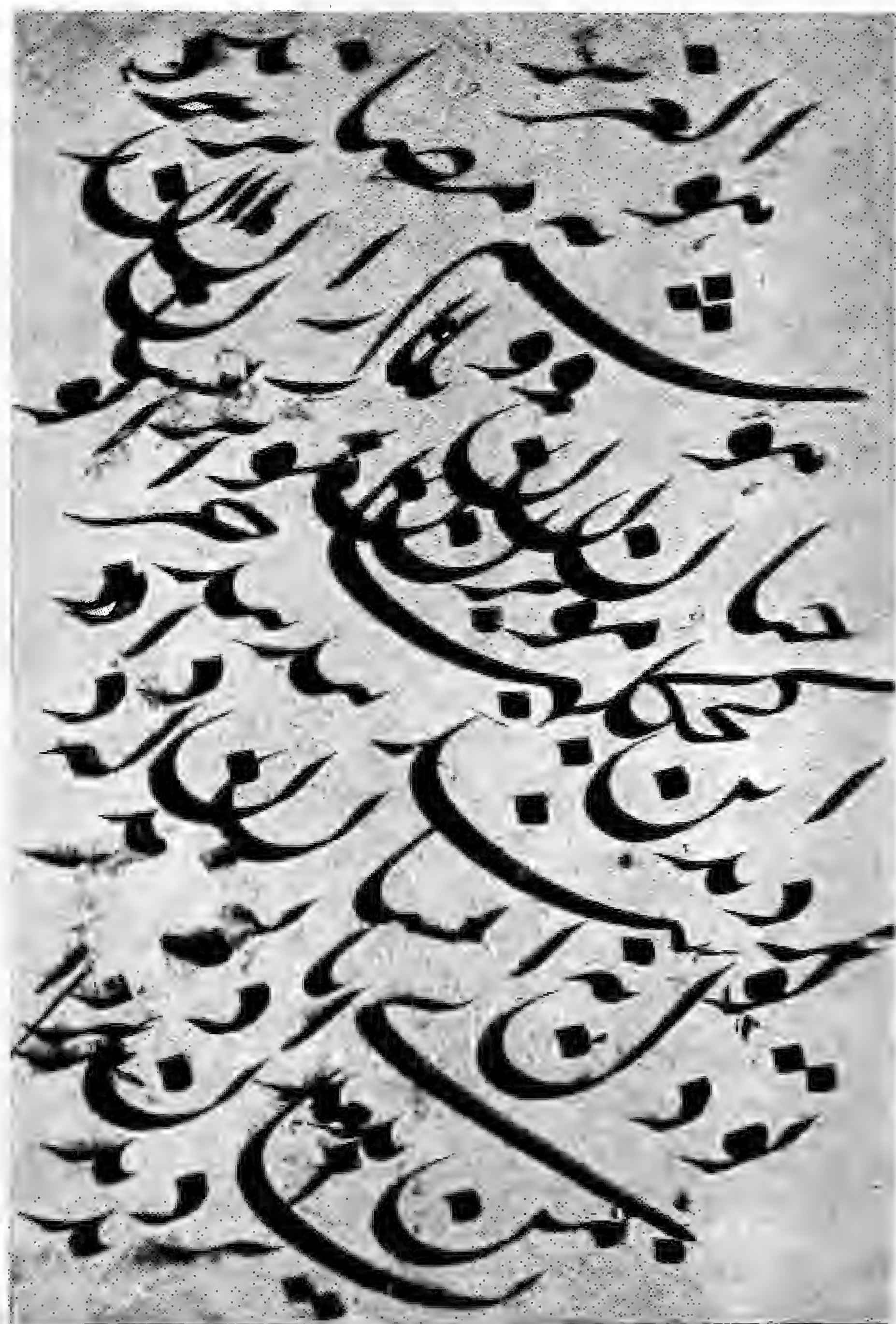
دربی‌اعتنایی بمال و مناصب دنیوی نیز اولاد «هما» بوی اقتدا کرده بودند؛ هما ازقبول تیول واقطاع چهارقریه ازقرای خالصهٔ اصفهان که «محمد شاه قاجار» بدومی‌داد امتناع فرمود و گفت «خواستن‌دردرویشی کفراست»؛ فرزندش«طرب»هم املاك وباغهای‌صفوی‌خالصهٔ اصفهان‌را که«میرزاعلی‌اصغرخان‌اتابك» بدومی‌بخشید نپذیرفت که «درویش‌راباما‌ل‌داری ووقف‌خواری چه کار»؛ عنقابارتبهٔ‌ملك‌الشعرایی وجاه وحشمتی که دردربارناصرالدین‌شاه وحکام وقت داشت‌وبرای‌وی وسایل‌جمع مال وملك وضیاع وعقارازهرحیث فراهم بود ابداً اعتنایی‌باین امور ننمود ودامن

همت بلند خود را آلوده بحرص‌وطمع نساخت وتا آخرعمرش باهمان خانهٔموروثی خشت و گلی بساخت؛ سها نیز با کمال عزت و استغنای طبع تا پایان زندگانی در کلبه‌یی درویشانه از همان خانهٔ موروثی که واقع در جلوخان حاج هادی محلهٔ پاقلعهٔ اصفهان(۱) وهم اکنون درتملك اعقاب آن خاندانست با تجرد وتزهد بسر برد؛ ودر تمام عمرهیچ تأهل اختیار نکرد اما نسبت به اهل وعیال واقوام وارحام و خواهر وبرادران کوچکتر و برادر زادگانش با نهایت مهر و علاقه‌مندی وظیفهٔ پدری انجام می‌داد.



باری آنچه گفتم راجع بکلیات احوال آن خانواده بود؛ اکنون می‌پردازم بجزئیات تاریخ‌زندگانی آن سه‌تن ازفرزندان «هما» که وارث علم وادب وهنرخط وشعروشاعری پدر بودند ونمودار اشعارشان کم وبیش دراصل وذیل مجموعهٔحاضر بطبع رسیده است؛ ودراین مقدمه فقط بسر گذشت احوال **طرب** که صاحب دیوان حاضر است اکتفا می کنم؛ترجمهٔ حال برادرانش **عنقاوسها** را نیزدرمقدمهٔنمونهٔ اشعارشان که دردنبالهٔ دیوان‌طرب با شمارهٔترتیبی صفحات بصورت مجلدی‌علی‌حده درآمده است‌خواهم نوشت انشاءالله تعالی.

۱ـ این محله را دراسناد ودفاترقدیم ازآن جمله درقبالهٔ همان‌خانهٔ ابتیاعی‌مسکونی «هما»که تاریخش ماه ذی‌الحجه ازسنهٔ ۱۲۸۱ هزارودویست وهشتادویك قمری است **محلهٔ باغات** می‌گفته‌اند ؛ وآن خانه قبل ازآنکه بتملك «هما» درآید بنام «خانهٔ آقاسی» شهرت داشته ودرآن تاریخ بمبلغ پنجاه وچهارتومان خریداری شده است؛آنرا هم بزوجه‌اش صلح کرده بودکه صلح‌نامه‌اش بخط وامضای شهاب اصفهانی شاعرمعروف وچند تن دیگرازمعارف آن محله گواهی شده است.



نمونهٔ دیگر ازخط «هما» [بجای «خویشان» کلمهٔ «یاران» نوشته است]

طرب

میرزا ابوالقاسم محمد نصیر متخلص به **طرب** کوچکترین فرزندان شاعر عالم‌عارف‌هنرمند**همای شیرازی**(محمدرضاقلی‌خان ۱۲۱۲ــ۱۲۹۰ق)است؛ولادتش دراصفهان حوالی‌طلوع آفتاب روزشنبه دوازدهم ذی‌القعده سال ۱۲۷۶هزارودویست وهفتاد وشش هجری قمری؛ وفاتش هم در اصفهان پیش از ظهر دوشنبه دوازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ق هزاروسیصدوسی قمری موافق دوازدهم برج‌حمل‌شمسی‌اتفاق افتاد؛ ومدفنش‌درامامزاده‌احمد قرینهٔ ضلع‌شمالی‌تربت والد ماجد اوست رحمة‌الله علیهما؛ و لوح مرقدش سنگی است تمام قد بخط ثلث زیبای همان مرحوم میرزا عبدالحسین قدسی که سنگ لوح «هما» را نوشت؛ و ماده تاریخی که حاج میرزا مهدی دولت‌آبادی رحمة‌الله علیه دروفات او ساخته بود وتمام قطعهٔ آن را بعداً نقل خواهیم کرد بر آن منقور است «طرب افسوس کزاین انجمن رفت».

اصفهانی شیرازی

مطابق رسم وسنت دیرین‌علمای‌نسابه وترجمه نویسان که اشخاص‌رابرعایت اختلاف محل اقامت با نسب و نژاد اصلی بدو موضع نسبت می دهند طرب را نیز می‌توان اصفهانی شیرازی گفت؛ برای اینکه محل تولد ونشوونما و وفات ومدفن او همه اصفهان وبااین‌اعتبار کاملا اصفهانی است؛ اما برعایت نسب ونژاد و زادبوم پدر واسلافش اصلاشیرازی‌است؛ چه درترجمهٔ حال پدرش«همای شیرازی»دانستیم که وی از طایفهٔ فیلی‌زند ساکن شیراز بود وولادت وتربیت اولیهٔ او نیز همانجا اتفاق‌افتاد؛ودرآن‌وقت که واردمرحلهٔ‌چهل‌وهشت‌سالگی‌شده‌بود درسنهٔ۱۲۵۹قمری دراصفهان متأهل ومتوطن گردید وسی‌سال بقیت عمرخود را اینجا گذرانید وهم‌در

این‌شهر بدرود حیات گفت؛ ازاین‌جهت‌است که فرزندان‌او **عنقا** و**سها** و**طرب** را با اینکه ولادت ووفات وتوطن هرسه در اصفهان بوده است در مخاطبات ومکاتبات و تذکره‌های معاصرشان بنسبت «شیرازی» نیزمی گفته ومی‌نوشته‌اند.

ازآن جمله مؤلف تذکرهٔ **حدیقة‌الشعراء** (۱) که دریکی‌ازسفرهای خود به اصفهان درسنهٔ ۱۳۰۲ قمری «عنقا» و «طرب» را دیده واز ایشان شعر شنیده و نسخه خواسته بود(۲) ترجمهٔ‌حال آنهاو برادردیگرشان«سها» را که اتفاقاً آن سال بشیراز

۱ـ نام‌مؤلف این تذکره بطوری‌که درصفحات قبل گذشت «میرزا احمدجهرمی‌دیوان بیگی» است که ازخدمه وملازمان دستگاه حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا قاجاری وپسرش ابوالفتح‌میرزا مؤیدالدوله بوده ؛ نسخهٔ این‌تذکره‌راکه‌اولین‌پاکنویس‌آن بخط خود مؤلف‌است راقم‌سطور اول‌بارنزد «مرحوم عباس‌اقبال‌آشتیانی»دیدم‌که باظهارخودش‌ازورثهٔ مؤلف خریده بود؛ وبعدهامنتقل‌بکتابخانهٔ دانشکدهٔادبیات طهران‌گردید؛ نسختی‌هم ازمسودهٔ اصلی‌آن‌سراغ دارم‌که درتملك‌آقای «سلطان‌القرائی» است ودو نسخه در خیلی ازمواضع بایکدیگر تفاوت واختلاف دارد.

این تذکره درحقیقت دنبالهٔ مجمع‌الفصحاء است ومخصوصاً ازجهت اشتمال براسامی‌و نمونه‌های اشعار جمعی‌کثیر ازشعرای نیمهٔ دوم قرن سیزدهم ونیمهٔ اول قرن چهاردهم‌هجری بسیارمهم وقابل‌توجه است؛ امامتأسفانه ازجهت تراجم‌احوال جنبهٔ تحقیق وتثبت را فاقداست وازاین‌حیث هیچ قابل اعتماد واستنادنیست؛ پیداست‌که مؤلفش فقط بتحقیق نام وتخلص‌وضبط نمونهٔ اشعار اکتفا می‌کرده وسایر مطالب را از خود شاعر یا مآخذ موثق دیگر نمی‌گرفته بلکه آنرا عجولانه و سرسری از مسموعات و اجتهادات بی‌اساس خود می‌نوشته؛ گاهی غرض‌ورزی وحب وبغض شخصی نیز برجنبهٔ بی‌تحقیقی او علاوه شده است ؛ اغلاط انشائی و املائی‌واضح‌فاضح‌هم درخطوط او بسیار دیده می‌شود؛ معذالك درتذکره‌های‌آن عهد مغتنم و قابل استفاده است.

۲ـ بطوری‌که ازظاهر نوشتهٔ او مستفاد می‌شود خود مخصوصاً بمنزل عنقارفته‌وانجمن شعرا راکه درمنزل او تشکیل می‌شده است دیده وآنرا پسندیده ووضع شعروشاعری‌اصفهان را بردیگربلاد ترجیح داده است.



تصویر عکس ایام جوانی «طرب»

سفر کرده بود(۱) در تذکرهٔ خود ذیل نام و عنوان «عنقای شیرازی» و «سهای شیرازی» و «طرب شیرای» ثبت کرده است(۲).

خود «طرب» هم در اشعارش مکرر نسب شیرازی پدری را یاد می کند:

بنده مداح خسرو غازی　　　　طرب بن همای شیرازی



۱ـ بطوری که در ترجمهٔ حال «سها» بتفصیل خواهیم گفت وی برای دیدار اقوام پدری خود مکرر بشیراز سفر کرده و طولانی‌ترین سفرهای او ۱۳۰۱-۱۳۰۳ قمری دوسه سال طول کشیده بود، ومسافرت صاحب حدیقةالشعراء به اصفهان وملاقاتش با «عنقا» و «طرب» بنوشتهٔ خود او درسال ۱۳۰۲ قمری واقع شده است که «سها» دراصفهان نبود، این است که خود او می گوید چون درآن موقع «سها» دراصفهان نبود اشعار اورا ازبرادرش خواستم و دوسه غزل بمن داد.

۲ـ دربارهٔ «طرب» می‌گوید نامش میرزا ابوالقاسم فرزند همای شیرازی‌است طبعش به غزل‌سرایی مایل است درانجمن‌شعرا خوب شعر می‌سازد وخط نستعلیق را خوب می‌نویسد سنش دراواسط عشر ثالث است (درنسخهٔ دیگر: حدود عشر ثلاثین‌است) . ودردنبالهٔ آن‌چنانکه درحواشی قبل اشاره کردیم شرحی‌راجع بانجمن شعرای اصفهان وبهبود وضع شعر وشاعری آن شهر نسبت ببلاد دیگر نوشته‌است، واینکه طرب را درآن‌تاریخ اواسط عشر ثالث گفته‌صحیح است برای اینکه ولادت او در۱۲۷۶ قمری بوده، ودرسنهٔ ۱۳۰۲ق حوالی ۲۶ سال داشته است، اما اگرتاریخ ولادت اورا ازخودش پرسیده بود احتیاجی بتخمین وتقریب «حدود» و «اواسط» نداشت، پیداست که دراین‌گونه امور که ازاصول‌مهم‌ترجمه‌نگاری است‌سهل‌انگاری داشته ودرصدد تحقیق وتثبت نبوده است!

درترجمهٔ حال «عنقا» سن اوراحدود خمسین یعنی پنجاه سالگی نوشته است که مسلماً اشتباه است برای اینکه ولادت عنقا در۱۲۶۰ق است که درسال ۱۳۰۲ق چهل ودوساله‌بوده است، اگرعنقا درآن تاریخ ۵۰ ساله بود باید ولادتش در۱۲۵۲ق باشد بااینکه اصلا تأهل «هما» دراصفهان وتاریخ‌ازدواجش‌مطابق قبالهٔ موجودسنهٔ ۱۲۵۹ق (روزشنبهٔ غرهٔ ماه‌رجب) است؛ اینجا هم کافی بود که تاریخ ولادت را ازخود عنقا سؤال کرده وتاریخی صحیح ومحقق نوشته باشد! تاریخ وفات همارا نیز که بقول خودش در۱۲۸۸-۱۶۸۹ زیارت کرده بودتقریبی نوشته است ومی گوید گویادرهمان حدودوفات یافت. واگردرخط این‌طور تحقیقات بودلااقل ازپسرانش‌می‌پرسیدیادرجست وجوی‌ماده تاریخهای وفاتش برمی‌آمد وآن‌راصحیح می‌نوشت!

شکر از هند خیزد و خیزد　　طرب بن همای از شیراز



شهنشها طرب‌بن همای شیرازی　　که‌شاه‌داد عقابش‌تخلص ازتوقیر

تخلص عقاب ولقب‌تاج‌الشعراء وملك‌الشعراء

بیت سوم از ابیات فوق جزو قصیده‌یی‌است بمدح حضرت ثامن‌الائمه‌علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام (ص۱۸۷ دیوان حاضر) وازخطاب «شهنشاه» هم‌اوراخواسته واز «شاه» مصراع دوم مرادش ناصرالدین شاه قاجار است که در سفری که اواخر عمر او مابین سالهای ۱۳۱۰–۱۳۱۳ق طرب بطهران رفته و بحضور وی باریافته و شعر وخطش مورد تحسین بلیغ پادشاه واقع شده بود؛ او را بمناسبت نام «هما» و «عنقا» که تخلص پدر وبرادر بزرگترش بوده است **عقاب** بضم عین تخلص داد(۱) ولیکن خود شاعر این تخلص را برای اینکه درکتابت موهم لفظ «عقاب» بکسر عین است نپسندید و هرگز با این تخلص شعر نساخت چنانکـه از قبول لقب **تاج‌الشعراء** نیز که باو داده بودند باحترام **شهاب اصفهانی** (میرزا نصرالله لویی متوفی ۱۲۹۱ق) شاعر شهیر معاصرمعاشر «هما» و«سروش» و «قاآنی» که آن لقب چندان بدو اختصاص واشتهارداشته که بعد ازوی نیزمانند نام‌خانوادگی‌دراعقابش باقی مانده بود؛ در باطن امتناع نمود و هیچ وقت راضی نشد که او را باین لقب بخوانند؛ مهری را که یکی از دوستان حکاکش برای او بآن لقب کنده وتحفه آورده بود نیز هیچ کجا بکار نبرد؛ بردوست شاعرش **عمان سامانی** متوفی۱۳۲۲ق که احیاناً بآن لقب خوانده می‌شد هم خردهٔ دوستانه گرفت.

ظل‌السلطان‌مسعود میرزا حاکم‌معروف‌اصفهان‌هم می‌خواست که فرمان‌لقب «ملك‌الشعراء» و«شاعرحضور» را که متعلق ببرادرش «عنقا» بوده است بعد ازوفات او برای وی‌صادر کند؛ جداً امتناع کرد وتحاشی نمود وآنراحق برادربزرگترش «سها»دانست؛ این‌بود که «سها»بعد ازعنقا بلقب«ملك‌الشعراء» خوانده شد؛معذلك

۱ــ باحتمال بعید ممکن است این تخلص را مظفرالدین شاه بدو داده باشد.

در بعض اسناد دیده شده است که «طرب» را بلقب ملك الشعراء و شاعر حضور خوانده اند وی معتقد بود که مرد هنرمند را بزرگی بفضل و ادب است نه بلقب و نسب؛ **می گفت** شأن و منزلت القاب و انساب مولود بزرگی اشخاص است؛ نه بزرگی **اشخاص به** القاب وانساب

نسبت از خویشتن کنم چو گهر — نه چو خاکسترم کز آتش زاد

از وی مکرر شنیده شد که برلقب گیران امثال **رضوان قاجار** (سام میرزا پسر محمدقلی میرزا ملك آرا) که بمحض اینکه **شمس الشعراء** سروش اصفهانی فوت شده بود سنهٔ (۱۲۸۵ق) باوسایط ووسایل از ناصرالدین شاه درخواست کرده بود که لقب «شمس الشعراء» بدو داده شود واصرار داشت که وی را با آن لقب بخوانند؛ سخت می تاخت و او را نکوهش می کرد که این خودچه عادت مذموم وخوی ناپسنداست که منتظر مرگ یکی باشند تا فرمان لقب اورا بگیرند؛ وانگهی میدان لفظسازی ولقب تراشی فراخ است؛ سبب چیست که فقط بچند کلمه چسبیده اند.

طرب وبرادران بزرگترش عنقا وسها

بطوری که در نوشته های قبل اشاره شد مابین فرزندان همای شیرازی که پنج پسر وسه دختر بودند «طرب» از همه کوچکتر بود؛ هنوز هم بسن بلوغ نرسیده چهارده ساله بود که پدرش رحلت کرد؛ برادران بزرگترش **ملك الشعراء میرزا محمد حسین عنقا** ۱۲۶۰–۱۳۰۸ق و **محیی الدین محمد سها** ۱۲۶۲–۱۳۳۸ق هردو در زمان خود از اساتید مسلم شعر و ادب بودند(۱)؛ خود «طرب» در قصیده یی که

۱– دو برادر دیگر بزرگتر از طرب یکی **میرزا محمود** است که بسن بلوغ ورشد نرسید ودرحدود سیزده سالگی بسال ۱۲۸۵ ق زمان حیات پدرش ناگهان وفات یافت: دیگر **میرزا احمد** که درشصت وسه سالگی بسال ۱۳۳۲ق دو سال بعد ازطرب درگذشت، وی نیزدارای خط وسواد واهل کتاب ومطالعه بود اما اتفاقاً ازشعر وشاعری بهره نداشت، اولاد وی هم با وجوداینکه مدرسه رفته وتحصیل کرده بودند بپیروی ازحرفهٔ خانوادهٔ مادری خودشان داخل کسب وتجارت شدند.

←

برای سر آغاز دیوان مطبوع «هما» ساخته است (ص ٤٢ دیوان حاضر) راجع به فرزندان «هما» می گوید:

اگر چه مرد هنرور نمیردی هرگز
چو او بمرد سه فرزند از او ماند بجا
نخست **عنقا** آن شاهباز چرخ سخن
که قاف قرب ملك را گزید چون عنقا
دگر **سها** شرف دودمان فضل وادب
که نور بخشد خورشید را بوقت سنا
ز بعد آن دو **طرب** خانه زاد آل رسول
که هست شاه جهان را کنون مدیح‌سرا

عنقا وطرب

عنقا گنجینه‌یی مملو از ذخایر علم وهنر و فضایل اخلاقی و سجایای عالی انسانی ازسخاوت وفتوت وبلند همتی وزیردست نوازی بوده و درخوی وارستگی و آزادمنشی وروشن‌فکری نسخهٔ ثانی وخلف‌الصدق پدرخودمحسوب می‌شده است. وی نسبت ببرادر کوچکترش «طرب» مخصوصاً محبت وعلاقهٔ زایدالوصف

← میرزا احمد مردی آزادمنش ودرویش‌خوی وبغایت حلیم وصبوروقانع وصدیق‌ومهربان بود، عشقی‌عجیب ومهارتی‌کامل درگل‌کاری داشت، ودراثر اهتمام ومواظبت شخصی اوباغچهٔ کوچك منزل که ازیك قفیز متجاوز نیست درصفا ونزهت وداشتن انواع گلهای معطر زیبا و عزیزالوجود رشك باغها وگلخانه‌های بزرگ مجلل اعیان واشراف آن محله بود خدایش بیامرزاد وخاکش ازگل رحمت الهی‌معطر باد.

اتفاقاً این ذوق و علاقه که نسبت بگل و گل کاری گفتم در همهٔ افراد آن خانواده کم و بیش وجود داشته است، ازجمله «طرب» نیز در این امر دست‌کمی ازبرادرش میرزا احمد نداشت، سهل است که دربعض فنون گل‌کاری مخصوصاً انواع پیوند زدن‌ازاوهم‌ماهرتر وچیره‌دست‌تر بود، اماحوصله وپشتکار اورا دراین امور نداشت؛ فراغتی هم که باین کارها بپردازدکمتر برای او دست می‌داد.



سرمشق خط «هما» بفرزندش میرزا محمد «سها» درشعبان ۱۲۸۶ قمری

داشت؛ ودرتعلیم و تربیت وتهیهٔ وسایل تحصیل ومعیشت او جانشین وقایم مقام پدر بود وازاین جهت حقی بزرگ بر گردن وی‌داشت؛ طرب نیز قولاوعملا اورا بچشم پدری می‌دید وازوی کوچکی‌می‌نمود وادب وسپاسگزاری بجای می آوردچندانکه تاآخر عمر عنقا (۱۳۰۸ق) که طرب بمرحلهٔ سی وسه سالگی رسیده بود پیش او بی‌اجازت نمی‌نشست و با اینکه کم کم معتاد بکشیدن غلیان شده بود در حضور او غلیان نمی کشید؛ بعد ازوفات او نیزهمه‌وقت با تجلیل وتعظیم ازوی یاد می کرد؛ دراشعارخودهم مکرر ازعنقا نام‌برده وذکرخیر ونصایح اورا وسیلهٔ تحصیل‌مقصود خودقرارداده‌است؛ ازجمله درقطعه‌یی که‌طرف‌خطابش‌ظل‌السلطان‌حاکم‌اصفهانست (ص ۷۰۴ دیوان حاضر) می گوید:

رفت چون‌مرحوم‌عنقا درجهان‌بامن‌سرود
ای برادر کت‌خدا از بعد من یاور بود

ودر خطاب به «مشیرالملك انصاری» وزیر پیشکار اصفهان متوفی ۱۳۰۹ق گفته است (ص ۷۰۵):

سالها مرحوم عنقا بود مداح شما
عمر او آمد بپایان عمر تو پاینده باد
رفت وبامن یك وصیت کرد از روی کرم
ای بلند اختروزیری کاخترت تابنده باد

وراجع بجمع آوری‌وتدوین اشعار«هما» که بهمت‌وزحمت چندین سالهٔ«عنقا» فراهم‌آمده بود و«طرب» دنبالهٔ کار اورا گرفت وآنرا بطبع رسانید درهمان‌قصیده که چندبیت‌آن را نقل کردم ازوی حق گزاری می کند:

نخست عنقا فرزند راد ارشد او
بجمع دفتر او پشت خویش کرد دوتا

ودرغزلی که ظاهراً درایام حیات «عنقا» ساخته است مقام ومرتبت سخنوری خود را بدو مانند می کند:

تا هماآسا طرب گفتم ثنای شاه مردان
همچوعنقاقاف‌تاقاف‌سخن‌درپر گرفتم(۱)

طرب در کودکی واوایل عهد جوانی اکثراوقات پیش «عنقا» بدرس ومشق اشتغال داشته وبدستور وانتخاب او نمونه‌های برگزیدهٔ نظم و نثر فارسی وعربی‌شعرا ونویسندگان بزرگ قدیم ومعاصر را برای خود می‌نوشته وازبر می کرده ودقایق معانی ولطایف اشارات آنرا بخاطر می‌سپرده است؛ در خطوط وی که ازآن ایام بیادگار مانده است این عبارت و نظایرآن را مکرر دیده‌ایم که مثلا می‌نویسد «حسب‌الامر ابوی مقامی‌خداوندگاری حضرت ملك‌الشعرا عنقا مدظله العالی این قصیده یا این کتاب را نوشتم»؛ دریادداشتها ومسودات اشعار «عنقا» نیز بسیار دیده می‌شود که مثلا نوشته است «این غزل یا این قصیده و این یادداشت را در حضور نورچشمی میرزا ابوالقاسم سلمه‌الله نوشتم».

هم عنقا درآن وقت که «طرب» بیست وپنج ساله شده بود (در سنهٔ ۱۳۰۱ق) برای او زنی شایسته گرفت(۲) ودر مراسم عقد و ازدواج او جشنی عظیم ترتیب

۱ـ جزو غزلیات قدیم طرب است که درمستدرکات دیوانش جداگانه ثبت خواهد شد انشاءالله تعالی،

۲ـ درآن تاریخ برادر دیگرشان «سها» درسفرشیراز بوده است دریکی از نامه‌هاکه عنقا برای او فرستاده است می‌نویسد «برای میرزای طرب عیال گرفتم آگاه باشید». علاوه می‌کنم که «سها» تاآن‌زمان هنوزمتأهل نشده بودچنانکه تاآخرعمرش هم عیال اختیارنکرد؛ اما عنقا درمورد او نیزبوظیفهٔ بزرگتری اقدام داشت ؛ باز دریکی ازنامه‌هاکه مربوط‌بهمان سفر دوسه سالهٔ «سها» بشیرازاست بدو می‌نویسد «اگر ازاقوام پدری خودمان درشیرازکسی را برای همسری پسندیده‌اید بنویسید تا من‌هم در این باره بوظیفهٔ خود عمل کنم و اگر در اصفهان مایل باشید وسیله‌اش از هرحیث فراهم است ، مادرتان هم بانتظار دیدار وهم بشوق دامادی چشم براه است؛ منتظران را بلب‌آمدنفس».

برای برادر دیگرشان «میرزا احمد» که در حواشی قبل گذشت هم عنقا عیال گرفت و مراسم عقدوعروسی اورا نیز شایسته ودرخور سامان داد.

عجب است که خود«عنقا» زن‌وفرزند نداشت؛ وهرچه بدست‌اومی‌آمدازمستمری‌دیوانی وصلات وجوایز گران‌قدر پادشاه وحکام واکابررجال وقت همه را صرف عایلهٔ سنگین پدری وضیافت دوستان وبذل فقرا ودرویشان می کرد؛



تصویر عکس سالهای آخر عمر «طرب»

داد که علما و روحانیان و رؤسا و بزرگان شهر در آن حضور داشتند؛ تمامت همسایگان واهل محلهٔ پا قلعه خصوصاً فقرا و مستمندان را اطعام کرد و انعام و شیرینی داد؛ یکی ازاطاقهای خانهٔ مسکونی را هم بشیوهٔ عمارات متجمل آن زمان نقاشی و گچ‌بری و آیینه کاری کرد که آنرا «حجله گاه طرب» می‌نامید(۱).

۱ــ این اطاق که هنوز بهمان صورت باقی است جنب ایوان جنوبی آن خانه که‌درجلو خان حاج‌هادی محلهٔ پاقلعهٔ اصفهانست واقع شده ؛ ودر ضمن گچ بریها وآیینه‌کاریهای قسمت بالای اطاق قطعه‌یی است زیرآیینهٔ‌گچ بری شده بخط نستعلیق درشت کتیبه‌یی از«هما» متضمن حدیث نبوی معروف «انا مدینةالعلم وعلی بابها»، ودر قرینه‌بندی ضلع مقابلش هم قطعه‌یی است بخط «طرب» که این بیت را ازمثنوی مولوی نوشته است :

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهرازدغل

درخلال گچ بریهاوآیینه‌کاریهای دوطرف بخاری سمت بالای اطاق هم دوقطعهٔ یك‌طرح نقاشی عالی گل وبوته است باتصویردرختان فندق ومرغان‌خوش‌الحان رنگارنگ همچون‌بلبل وطوطی وسیره که حالات‌مختلف آنها را مجسم کرده است، اصل این نقاشیها هم روی کاغذاست که آنها را بطور قرینه‌بندی زیرآیینه گذاشته واطرافش راگچ‌بری ظریف کرده‌اند، نام‌نقاش متأسفانه درآنها نوشته نشده است اما بطوری‌که اهل خبرت وارباب فن گفتند این دو صفحهٔ نقاشی‌کار«**میرزا ابراهیم نواب احمدآبادی‌اصفهانی**» است‌ازهنرمندان معاصر«عنقا» که دراین نوع نقاشی درعصرخود یگانه ومنحصر بفرد بوده است.

در جزو نقاشیهای این اطاق سه چهارقطعهٔ دیگرروی‌کاغذ و زیرآیینه داردکه تابلو و کارت‌پستالهای بسیار زیبای فرنگی است، باقی نقاشیها همه روی‌گچ شده‌که بعضی قسمتهای آن ناقص‌وناتمام مانده است، باین‌سبب‌که «عنقا» این‌کار را دراواخرعمرخود به تفنن‌شروع کرده بود وقبل ازاختتام عمل‌ناگهان درچهل وهشت سالگی‌درگذشت. توضیحاً درضلع‌غربی آن منزل هم اطاقی است بسیار زیبا ومنقش ومذهب باآیینه‌کاری وگچ‌بری وقطاربندی‌کامل، مشتمل برتصاویرانسانی وحیوانی ونباتی‌که درظرافت وپرکاری وخوش‌سلیقگی‌کم‌نظیراست، در طاقچه‌ها تصویر چند تن از مشاهیر شعرا وعرفای بزرگ ازقبیل شیخ عطار وشیخ سعدی است؛درطاقچهٔ اول‌که جنب در ورودی واقع‌شده تصویرخود«همای‌شیرازی»است بارشته وجبه درحالتی‌که مشغول‌کشیدن غلیان است. این‌اطاق‌که مابین خانواده بنام «اطاق نقش»خوانده می‌شود درزمان خود «هما» باین صورت تزیین شده ونقاشیهای‌آن‌که متأسفانه همه روی‌گچ است‌کار بزرگترین استاد این‌نوع نقاشی‌درآن‌عهد**استاد ابوالقاسم خواجویی**وتاریخ←

راقم سطور زمان اورا درك نكرده واززيارت ديدارش بهره‌مند نشده‌ام اما از تفحص احوال ومطالعهٔ آثار موجودش هرقدر پیش آمده وبیشتردقت کرده‌ام عظمت

←اختتامش که درطاقچه بلند بالای بخاری با امضای «عمل ابوالقاسم» نوشته شده سنهٔ ۱۲۸۸ قمری است.

بعض ارباب خبرت معتقدندکه قسمتی از نقاشیها وگچ بریهای این اطاق متعلق بعهد زندیه یا اوایل قاجاریه است که بعداً درزمان «هما» تکمیل شده؛ پاره‌یی از قراین وامارات خارج وداخل نیز مؤیدآن نظراست والله‌العالم.

از جمله خصوصیات نقاشیهای هردو اطاق جنوبی وغربی این است که دارای تصاویر بسیاری ازعمارات قدیم صفویه در اصفهانست نظیر «**نمکدان**» و**آیینه خانه وهفتدست**و غیره که همه درایام حکومت ظل‌السلطان خراب شد وفعلا اثری ازآنها نیست.

اتفاقاً این خصوصیت که حاکی ازلطافت وذوق وحسن تشخیص «استاد ابوالقاسم» است درسایرآثار اوکه درنقاشیهای عمارات دیگر اصفهان دیده‌ایم (از آنجمله تالار مقبرهٔ همدم السلطنه درامامزاده احمد) همه‌جا وجود دارد.

هرچندکه حاشیه طولانی‌شد بازاین‌نکته راعلاوه می‌کنم که‌آن قبیل تزیینات وتنوقات که درعمارات ومنازل قدیم معمول ومتداول بوده است، وخانهٔ مسکونی «هما» نمونه‌یی بس کوچك وناچیز ازآنها محسوب می‌شود؛ مبادا حمل برتجمل‌دوستی وبیهوده‌کاری وتضییع‌عمر ومال کنند، که علاوه برجنبهٔ هنری‌اسراری‌ازملیت ما درآن‌آثار نهفته است که میتوان‌دربارهٔ آن مقاله‌ها پرداخت؛ یکی از خصایص‌آن نوع عمارات مزین منقش این است که در تعلیم و تربیت وانگیختن ذوق هنری وقریحهٔ ادبی واحساسات لطیف شاعرانه وپرورش روح‌اخلاقی ومذهبی اطفالی که درآن منازل بزرگ می‌شوند بی‌اندازه مؤثر وفایده‌بخش است.

ازهمان‌روزاول که‌کودك‌چشم‌بازمی‌کند منظره‌های زیبای رنگارنگ می‌بیند؛ وازهمان وقت که خواندن می‌آموزد کلمات‌شیرین‌اخلاقی ومذهبی‌می‌خواند؛ تماشای مناظرزیبای‌گلهای گوناگون وانواع درختان سایه‌افکن ومیوه دار ومرغان خوش‌خط وخال، وتصویر حیوانات اهلی ووحشی، وصورمختلف اصناف وطبقات‌مردم از عالم وعارف وشاعر وهنرمند وزارع و پیشه‌ور وصنعت‌گروسلحشور وغیره که‌درنقاشیهای عمارات معمول بوده‌است؛ وهمچنین‌خواندن وانس گرفتن باکلمات حکیمانه واندرز های اخلاقی و مذهبی نظم‌ونثر بزرگان که بصورت قطعات خوشنویسی مذهب مجدول جای جای درخلال نقاشیها وآیینه‌کاریها نصب می‌شده‌است، هرکدام جداگانه نقشی ثابت واثری‌چندان راسخ وپایدار در روح اطفال باقی‌می‌گذارندکه «با شیر اندرون شد وباجان بدرشود». ←

مقام و منزلت او در نظرم بیشتر شده است ؛ چون ترجمهٔ حال او را جداگانه خواهم‌نوشت اینجا بهمین مقدار که با سر گذشت احوال طرب ارتباط داشت قناعت کردم؛ خدایش بیامرزاد که دردانش‌واخلاق ومردی ومردمی‌بس‌بزرگوار و گران مقدار بوده است.

سها وطرب

دومین برادر بزرگتر طرب که از اساتید مسلم شعر وادب بود و ذکرش در صفحات قبل گذشت **میرزا محمد سها** است ۱۲۶۲-۱۳۳۸ق.

دگر سها شرف دودمان فضل و ادب
که نور بخشد خورشید را بوقت سنا

او نیز در سهم خود از وظایف بزرگتری وتعلیم رموز ودقایق شعر وشاعری دربارهٔ طرب کوتاهی نکرده بود؛ مراتب صدق وصفا ومودت ویگانگی اومخصوصاً بعدازوفات «طرب» بروز کرد که درسرپرستی وتربیت وتکفل معیشت‌بازماندگان

← ازباب مثال درهمان اطاق جنوبی خانهٔ «هما» که مسکن زن وفرزندگان «طرب»بود؛ از آنگاه که‌کودك چشم باز می‌کرد بانقش قطعهٔ حدیث «انا مدینةالعلم و علی بابها» و شعر «ازعلی‌آموز اخلاص عمل.. الخ»آشنا می‌شد؛ واز همان وقت‌که خواندن آموخته بود همان جمله‌ها را می‌خواند ؛ پیداست‌که این تمرین و ممارست ازکودکی‌که اوان «العلم فی‌الصغر کالنقش فی‌الحجر» است چه نقشی ثابت وجاویدان درلوح ضمیر اوباقی می‌گذارد.

باز درهمان اطاق بالای نقلدانهای بخاری تابلوی زیبای پرحالتی است تصویر مادری که دخترك سه چهارسالهٔ خود را روی زانو نشانده ودست اورا برای تعلیم خط‌گرفته است؛ فرزندان‌کوچك وبزرگ دیگرش نیز درکناروبر او نشسته مشغول درس ومشق‌اند؛ شنیده‌ام مرحوم «عنقا» که این اطاق را ساخته است وشرح‌آنرا پیش‌گفتم‌گفته بودکه‌آرزو دارم زن‌و فرزندان «طرب» را درهمین‌حال ببینم؛ مع‌الاسف عمراوکفاف نداد؛ اما خود این حقیربچشم دیدم‌که مادرم رحمهاالله درهمین اطاق بهمان حال مشغول تعلیم اطفال خود بود ویکی‌را در زانو نشانده حروف وکلمات‌کتاب را باو یاد می‌داد؛ ومی‌توان‌گفت‌که وجود همان تابلو در ایجادآن حالت بی‌اثرنبوده است.

وبالجمله عمارات نقاشی‌قدیم برای‌اطفال بمنزلهٔ‌کتابی جامع کامل درعلم‌الاشیاء بود ؛ ونیز خاصیت انواع موزه‌ها وباغ وحوش وباغچه‌های اطفال ومزارع نمونهٔ امروز راداشت.

واولاد صغار او که ازآنجمله خود این حقیراست انصافاً پدری و بزرگواری فرمود چندانکه تا وی حیات داشت برادرزادگانش مصیبت مرگ پدر و درد یتیمی را احساس نکردند و چنان بودند که **خاقانی شروانی** دربارهٔ عم خود «کافی‌الدین» گفته است:

مسکین پدرم ز جور ایام　　افکند مرا چو زال را سام
او سیمرغی نمود در حال　　در زیر پرم گرفت چون‌زال
با من به یتیم داری آن مرد　　آن کرد که عم مصطفی کرد

من نیز در وفاتش همانرا گفتم که «خاقانی» درمرثیت عم خود گفته بود:

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود
چو عم بمرد بمرد آنهمه فروغ و صفا
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
که در میانهٔ خارا کنی بجهد رها

✡ ✡ ✡

خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشك
کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

چند سفر هم «طرب» همراه «سها» کرده بود که یکی از آنها سفر تاریخی پرخوف‌وخطر ایشانست‌بطهران‌مابین سنوات ۱۳۱۰–۱۳۱۳ق اواخرعهدناصرالدین شاه که حوادثی برای ایشان اتفاق‌افتاد؛ ازآنجمله‌دریکی ازروزها که بقصدتفریح بخارج شهررفته بودند و«سها» قلمدان وجزوهٔاشعارش‌را ازجیب وبغل بیرون‌آورده مشغول گفتن و نوشتن شعر شده بود گرفتار گروهی از اجامر و اوباش گردید که مسودات شعر اورا که معمولا بی‌نقطه ودرهم وبرهم می‌نوشت مطالب سری، ورموز خفیه‌نویسی وجاسوسی‌پنداشته بودندو«طرب» برای رفع این بلیه بزحمت ومشقت فوق‌العاده افتاد تا اتفاقاً یکی ازرجال سرشناس طهران که بستگی بدستگاه اتابك داشت با ملازمانش ازآنجا عبور کرد وایشان را از چنگ اشرار نجات داد. شرح

نمونهٔ خطوط ایام کودکی «طرب» که درخدمت برادر بزرگترش «عنقا» بدرس ومشق اشتغال داشت

این واقعه را با سبب وانگیزهٔ مسافرتشان بطهران در قصیدهٔ نونیه (ص ۳۷۰ طبع حاضر) بیان کرده است.

درقصیدهٔ انجمنیهٔ تاریخی (ص ۳۱ دیوان حاضر) که طرب در طهران ساخته و ظاهراً مربوط بهمان سفر است که «سها» نیز در انجمن حضور داشته دربارهٔ وی گفته است:

آن یکی مهر درخشندهٔ گردون کمال
زادهٔ پاك هما سرور من بنده سها

در اشعار دیگرش نیز مکرر از «سها» نام می‌برد ؛ از جمله در همان قطعه (ص ۷۰٤) که از «عنقا» یاد کرده بود گفته است:

تا برادر از پدر هشتاد سالست ای ملك
چون‌طرب‌ایدون‌سهات‌ازجان‌ثنا گستر بود

و در غزلی که مربوط بسنوات ۱۳۰۱–۱۳۰۳ق ایام مسافرت «سها» بشیراز است می گوید:

پیك دلدار چو از جانب شیراز آید
جان رفته ز تنم باز بتن باز آید
به نظیری و ظهیرم نبود کار طرب
اگرم سعدی ایام ز شیراز آید
صاحب محترم بنده سها آنکه ز مهر
همچوعیسی ز سخن صاحب اعجازآید
آنکه صیت سخنش رفته زاهواز به‌هند
که خراجش شکراز هندبه اهوازآید

چندفقره ازمکاتیب ایشان وهمچنین‌نمونهٔ نامه‌های«عنقا» را که درمسافرتها بیکدیگر نوشته‌اند و حاکی از کمال وداد و مصافات و صدق مقام اخوت است در ورق پاره‌های باطلهٔ خانوادگی یافته‌ام که پیش مـن بسیار عزیز ومحترم است ؛

پاره‌یی ازمطالب تاریخی‌را که مربوط بتراجم‌احوال‌آن هرسه برادرمهربان وبعض معاصران ایشانست ازروی همین مکاتبات استنباط واستخراج کرده‌ام.

از باب مثال در یکی از نامه‌های بی‌تاریخ که طرب از طهران برای سها به اصفهان فرستاده است می‌نویسد «محیط وثریا هردو مرحوم شدند»؛ مقصودش‌شاعر معروف آن زمان میرزا محمد **محیط قمی** است متوفی سوم صفر۱۳۱۷ق؛ ومجد الادباء میرزا حیدرعلی **ثریا** متوفی غرهٔ ربیع‌الاول ۱۳۱۸ق که درسفرهای قبل با طرب وسها مربوط شده بودند وآشنایی ایشان بدوستی و مخالطت انجامیده بود؛ ومن‌ازروی‌همین‌قرینه‌استنباط کردم که تاریخ آن‌مکتوب قطعاً بعدازغرهٔ ربیع‌الاول ۱۳۱۸ قمری است.

ونیز یکی ازنامه‌ها که طرب ازمشهد مقدس‌به سها نوشته مورخ بیست‌وهفتم شهر ذی‌القعده است؛ ودر مراجعت از مشهد مقدس بطهران نوشته است «امروز که روزشنبه هشتم ماه ربیع‌الثانی است چهار روزاست بطهران وارد شده‌ام».

نگارنده با محاسبهٔ جداول تطبیقی(۱) و قراین دیگر که دربارهٔ مسافرت چندسالهٔ «طرب» بطهران داشتم معلوم کردم که درماههای‌آخرسنهٔ ۱۳۲۰ قمری‌از طهران بسفر مشهد مقدس رفته و سه شنبه چهارم ماه ربیع‌الثانی ۱۳۲۱ق بطهران مراجعت کرده است.

درهمین نامه‌ها مژدهٔ اختتام طبع دیوان «هما» وشمه‌یی ازسرگذشت احوال خود را شرح داده که مورد استفاده واستناد نگارنده واقع شده است.

در سفر دوسه سالهٔ سها بشیراز (۱۳۰۱-۱۳۰۳ق) که درصفحات پیش‌ذکرشد هم مابین وی وعنقا نامه‌ها مبادله شده که متضمن فواید تاریخی است؛ ازاین قبیل که معلوم می‌شود که علاوه‌بربنی‌اعمام‌وبنی‌اخوان جماعتی‌ازشعرای‌معروف شیراز درآن زمان‌مانند**آسوده** و**نثار** و**ادیب** و**فرهنگ** با «عنقا» دوستی ومخالصت داشته وبتوسط «سها» سلام‌وپیام بدومی‌فرستاده‌اند؛ عنقا نیز در نامه‌های خود ازایشان یاد

۱- درسال ۱۳۲۱ قمری هشتم ماه ربیع‌الثانی روزشنبه بوده است.

می کند؛ و بهمین‌دلیل‌مستفاد می‌شود که این‌اشخاص‌تا آن‌زمان‌حیات داشته‌اند.

نمونهٔ نامه‌ها واشعاری که بخط خود ایشان مستقیماً برای «عنقا» فرستاده شده است هم راقم سطور زیارت کرده‌ام؛ رحمةالله علیهم اجمعین.

اساتید طرب

طرب ازچهارپنج‌سالگی بهمان‌رسم که درقدیم مخصوصاً درخانواده‌های‌علمی وادبی معمول ومتداول بود درخانه پیش‌پدر وبرادران بزرگترش خواندن ونوشتن آغاز کرد؛ مادر وخواهران بزرگترش نیز همه اهل سواد بودند(۱) بدین سبب از آنها نیز در درس استفاده می کرد؛ چیزی نگذشت که‌آثار ترقی ازناصیهٔ‌احوالش ظاهر گرید وپدرش توجه وعنایتی خاص در تعلیم وتربیت او بهم رسانید؛ بفرزند اکبر ارشدش «عنقا» هم مخصوصاً سفارش اکید فرمود که در کار درس ومشق او مراقبت واهتمام‌کامل‌داشته باشد؛ خودعنقا هم‌شخصاً‌به طرب علاقه‌مند بودچندانکه اورا بیش ازفرزندی دلبند دوست می‌داشت ودرمواظبت حال وکار او کمال عنایت‌و محبت بخرج می‌داد.

طرب چهارده ساله بود که پدرش در سنهٔ ۱۲۹۰ قمری وفات یافت وازآن تاریخ یك‌جا ویك‌جهت بتفصیلی که پیش گفتیم درتحت کفالت وتعلیم وتربیت‌عنقا قرارگرفت؛ وتا سی وسه سالگی‌یعنی تا سنهٔ ۱۳۰۸ قمری که پایان حیات عنقاست همچنان درظل عنایت وسرپرستی اوآسوده وفارغ‌بال بتحصیل علوم و کسب فضایل اشتغال داشت.

ازجمله یادگارهای خطوط ایام کودکی «طرب» بخشی است از چهارمقالهٔ نظامی عروضی و چند صفحه از اواخر کتاب **انیس‌العشاق** حسن بن محمد رامی تألیف سنهٔ ۸۲۶ق درتشبیهات شاعرانه که قسمتهای اولش‌هم اتفاقاً ازخطوط‌دوران

۱ــ مادرش خواندن می‌داشت اما خط نمی‌نوشت مطابق معمول آن ایام که زنان را اگر بخواندن هم می‌داشتند اغلب از خط نویسی منع می کردند؛ وبدین سبب دختران هما بعضی که اهل‌خط بودند واتفاقاً‌خوب هم می نوشتند ما بین‌اقران‌واکفاءخود انگشت‌نما بودند.

صباوت خود «عنقا»ست که پدرش بخط خود درحاشیه اندرزهای حکیمانه بدوداده و سفارش اکید کرده است که دراستنساخ کتب سنت امانت ودرست نویسی را مراعات کند وتفصیل آن رادر ترجمهٔ حال «عنقا» خواهم نوشت؛ و نیز نمونه‌هایی است ازقصاید وقطعات منتخب اساتید شعرا که «عنقا» اورا تکلیف خواندن و نوشتن وازبر کردن می‌داده واغلاط او را اصلاح می کرده است. در ابیات ذیل اشاره بسخنان پندآمیز می کند که در کودکی ازپدر خود شنیده بوده است :

یکی بزرگ سخن یاد دارم از پدرم
که بهتر است زصد گنج سیم ومخزن زر
بگاو و خر نکند فخر مرد دانشمند
خر است آنکه بود فخر او بگاو وبخر
اگر هنر نبود مرد را بنزد خرد
هزار مرتبه باشد ز گاو و خر کمتر

اما اساتید درس وخط او در خارج منزل تاآنجا که راقم سطور اطلاع دارد باین قرار است:

۱- بعد ازآنکه مقدمات خواندن و نوشتن ومایه و پایهٔ تحصیل را در خانه فرا گرفت اورا بمعلم خصوصی سپردند بنام **میرزا عبدالغفار** پاقلعه‌یی(۱) متخلص به **سحاب** که اصلا شیرازی وازشاگردان بر گزیدهٔ با وفای «هما» واز همدرسان و دوستان صمیم «عنقا» بود و بطوری که خود او می گفت کتاب مقامات حریری و نهج‌البلاغه رابا مقداری ازمتون فلسفه وعرفان نزد «هما» خوانده ودرخط نستعلیق هم ازوی سرمشق گرفته بود.

نگارنده خود ایام پیری آن بزرگ مرد را درك کرده ودر کودکی هم پیش اودرس خوانده‌ام؛ منزل اودرخیابان پاقلعه‌جنب خانهٔ مرحوم «حاج‌میرزامحمدعلی

۱- منسوب بمحلهٔ «پاقلعه» که درقدیم بنام «محلهٔ باغات» معروف بوده‌وخانهٔمسکونی «طرب» وبرادرانش نیز درهمان محلت است.



تصویر طرب (دست راست) درمحضر استاد حکیم علامه‌اش مدرس شهیر اصفهانی آخوند ملا محمد کاشانی قدس سره الرحمانی

روضه‌خوان» بود و بالاخانه‌یی داشت که مدرس و مکتب او محسوب می‌شد؛ مردی جامع فضایل علمی و اخلاقی بود؛ فقه و اصول را نزد مرحوم «میرزا محمدهاشم چهارسویی» و ادبیات عرب و حکمت و عرفان را نزد «هما»؛ وهیئت و نجوم و فن معرفةالتقویم را درخدمت «میرزا احسن دوست‌محمد»(۱) فرا گرفته و درجملهٔ این فنون بحد کافی دست یافته بود؛ درتنظیم و انشاء تحریرات شرعی ازقبیل اسناد معاملات وقبالهٔ مناکحات دستی توانا داشت؛ خط نسخ و نستعلیق نیز هردو را خوب می‌نوشت؛ درشعر وشاعری هم چنانکه درسطور قبل گفتیم «سحاب» تخلص می کرد؛ اکثر فضلای محلهٔ پاقلعه(۲) پیش او تحصیل کرده بودند وهرچه مایه داشتند ازبرکت محضروی داشتند؛ وفاتش قرب هشتاد سالگی درماه شوال سنهٔ ۱۳۳۶ قمری واقع شده ومدفنش درتکیهٔ سید العراقین مقبرهٔ تخت فولاد است رحمةالله علیه.

مرحوم میرزا عبدالغفار مردی خلیق ومتواضع واهل صفا ووفا بود؛ بسابقهٔ حق معلمی که «هما» بروی داشت؛ ونیز بسبب تعظیم وتکریم وانواع دلنمودگی و تیمار داشت که از«عنقا» می‌دید نسبت باین خانواده کاملاً محبت وحق گزاری بخرج می‌داد؛ درجمع آوری اشعار وترتیب دیوان «هما» با «عنقا» همدستی صمیمانه نمود و اولین نسخت پاکنویس دیوانش بخط اوست؛ چند نسخه هم از خصوص بخش غزلیات هما برای رجال واکابر وقت نوشته بود.

عجب است که با وجود آن همه فضایل و کمالات که آن بزرگ مرد داشت؛ مانند اکثر ارباب فضل وادب معاصرش یعنی آن طبقه ازفضلا وشعرا وهنرمندان که

۱ــ میرزا حسن فرزند میرزا دوست محمد از بزرگان منجمان ومستخرجان اصفهان درعهد خود بود؛ معروفست که احکام هشتاد و هفت سال را استخراج کرده بود که تا بیست سال بعد ازوفات خود او می‌شد؛ وفاتش شب دوشنبه ۲۸ ذی‌القعده سنهٔ ۱۲۹۳ق دراصفهان واقع شد وجنازه‌اش را بنجف اشرف نقل کردند.

۲ــ ازآن جمله است شیخ محمدرضا حسام‌الواعظین وبرادرش شیخ‌مهدی روضه‌خوان؛ ومیرزا محمدعلی‌سجادیان وبرادرش آقا سید عبدالله ومیرزا عبدالجواد مدرس فرزندحاج‌میرزا محمدعلی‌ابن حاج میرمعصوم؛ واطلاع این‌حقیر دراین باره مستند بگفته‌های خود ایشانست رحمةالله علیهم اجمعین.

دراواخر عهد قاجاریه ومصادف با دورهٔ حادثه‌زای انقلاب مشروطیت وتحول اوضاع ایران وحوادث جنگ بین‌الملل اول می‌زیستند در کمال فقر و تهی‌دستی و تعفف روزگار می گذاشت ؛ چنانکه عصر زندگانی «طرب» و «سها» نیز مقارن همان روزگار شوم ونکبت‌بار اتفاق افتاد؛ وازاین جهت در سختی‌وعسرت بسر بردند واز علم وهنرشان هیچ سود وثمری که درامور دنیوی بکار آید برنگرفتند؛ وسرگذشت حال همین قبیل فضلا وهنرمندان محروم گمنام که درتاریکنای آن روزگارمشوش حادثه‌بار همه‌وقت بامضیقهٔ تنگ‌دستی وتشویش‌وبیم حوادث‌دست و گریبان‌بوده‌اند خود روشنترین آیینه‌یی است که ظلمت آن ایام وچهرهٔ دژم درهم احوال رجال شعر وادب آن زمان را بما نشان می‌دهد؛ ومن بهمین نظرونیز بسبب اینکه درسر گذشت احوال «طرب» و برادرانش مکرر از «میرزا عبدالغفار پاقلعه‌یی» نام می‌رود، در ترجمهٔ حالش مقداری بیشتر از آنچه اقتضای مقام است بتفصیل پرداختم؛ ادای حق معلمی او نیز براین بنده واجب بود(۱)؛ خدایش بیامرزاد.



خلاصه این که «طرب» ازحدود ده سالگی که مصادف با اواخر عمر پدرش بود بمکتب میرزا عبدالغفار رفت ومدت شش هفت سال با استعداد کامل و حافظهٔ قوی وذوق وشوق تمام نزد اوتحصیل کرد؛ معلمش کمال عنایت وتوجه را دربارهٔ او مبذول می‌داشت؛ عنقا نیزدرمنزل ازحال وکاردرس ومشق اوکاملا مراقبت می‌نمود؛ درتمام آن مدت پیوسته ازبام تا شام درمکتب بخواندن ونوشتن اشتغال داشت؛ شبها نیز تا گاه خفتن در محضر «عنقا» بود ؛ درسی راکه روز خوانده بود نزد وی بازمی‌خواند تا همهٔ دقایق آنرا می‌فهمید وبخاطر می‌سپرد؛ سرمشق وتعلیم خطهم ازهردو می گرفت ورموز املاء وخوشنویسی را ازایشان می‌آموخت؛ ودراثرشوق وعلاقهٔ ذاتی وهوش و حافظهٔ فطری و اهتمام معلمان چنان شد که در مدتی قلیل

۱ــ اولین سبق که من از وی گرفتم غزل اول دیوان حافظ بود «الا یا ایها الساقی ادر کأساً وناولها... الخ» .

بر اقران وامثالش تفوق محسوس یافت.

وبالجمله مقدمات صرف ونحو عربی را تا کتاب «سیوطی» و«شرح جامی»و «شرح نظام» و نیز قواعد انشاء وترسل فارسی و خلاصةالحساب شیخ بهائی بعلاوهٔ حساب سیاق وقسمتی از هیئت و نجوم وفن معرفة التقویم را نزد میرزا عبدالغفار تحصیل کرد.

در مدت شش هفت سال که بمکتب او می‌رفت تمام الفیهٔ ابن مالك ونصاب الصبیان ومبلغی کثیر از سور وآیات قرآنی وخطب و کلمات قصار نبوی وعلوی و اشعار منتخب فارسی و عربی ازآن جمله معلقات سبع را ازبر کرده بود که همه «کالنقش فی‌الحجر» تا آخرعمرش درلوح حافظه ثابت مانده بود.

دورهٔ مکتب میرزا عبدالغفار راکه پایهٔ تحصیلات او بود در حوالی هفده سالگی بپایان رسانید وازآن پس بخدمت اساتید دیگر پرداخت باین قرار:

۲ـ کتاب «مغنی» ابن‌هشام انصاری راکه از کتب درسی‌مهم طلاب قدیم‌است درحوزهٔ درس عمومی مرحوم **میرزا عبدالعلی‌هرندی نحوی** که ازاکابر مدرسان عربیت وادبیت‌آن زمان است تحصیل کرد؛ کتاب «مقامات‌حریری» راهم‌درمجلس درس خصوصی پیش او خواند. ولادت وی در سنهٔ ۱۲۲۲ وفاتش ربیع‌الاول ۱۳۰۶ قمری وقبرش دربقعهٔ سرقبرآخوند است یعنی مقبرهٔ مجلسی.

۳ـ یکی ازاساتید مهم او مدرس علامهٔ شهیر **آخوند ملا محمدکاشانی**است مقیم مدرسهٔ صدر اصفهان متوفی شنبه بیستم شعبان سنهٔ ۱۳۳۳ق[1] که راقم سطور ایام پیری اورا درك کرده واز زیارت سیمای فرشته‌نمای او فیض‌یاب شده‌ام؛ شرح فضایل علمی واخلاقی وبیان محامد اوصاف او و همچنان دانشمند حکیم معاصرش **جهانگیرخان** که بزرگترین مدرس فلسفه و فروزانترین مشعل علم ومعرفت در حوزهٔ علمی اصفهان بوده‌اند وازوی نیز شبحی بخاطراین حقیرمانده است؛ دراین

۱ـ مدفنش تکیهٔ ملك تخت فولاد است؛ مدت‌عمرش بیك روایت حدود ۸۴سال‌وببعض روایات از ۹۰ سال متجاوز بود.

مختصر نمی‌گنجد؛ دربارهٔ آن بزرگواران رسالهٔ مفرد باید پرداخت.

طرب چندین سال متوالی ملازم جلسهٔ درس ومواظب خدمت «آخوند کاشانی» بود چندانکه رابطهٔ شاگردی و استادی بعلاقهٔ پدری و فرزندی پیوسته طرب را بخطاب «فرزندی» می‌خواند وهم او را در حوزهٔ درس طرف توجه وسؤال وجواب قرار می‌داد.

از یادگارهای نفیس گرانبهای آن ایام عکسی است که از دوران جوانی و حدود بیست سی سالگی طرب درحضور آن بزرگ استاد با یك نفر دیگر ازتلامید وی برداشته شده(۱) واین عکس از نظر عمومی مخصوصاً بخاطر تصویر «آخوند کاشانی» که جز یك عکس دسته جمعی از وی معروف نیست(۲) واز نظر خصوصی خاندان «طرب» برای‌اینکه ایام جوانی ودوران تحصیل اورا نشان‌می‌دهدبی‌اندازه عزیز ومغتنم است؛ وبدین سبب طبع آن را زینت این دیوان ساخته‌ایم.

باری طرب کتاب «مطول تفتازانی» را که مهمترین کتب‌معانی وبیان وبدیع است‌باشرح منظومهٔ منطق وحکمت سبزواری وشرح چغمینی هیئت وشرح کبیرفقه وقوانین‌الاصول میرزای قمی خدمت‌آخوند کاشانی تحصیل کرد؛ روزی دوسه درس پیش او می‌خواند؛ ایام تعطیل هم ازدروس تفننی‌او مثل‌تفسیر و کلام وریاضی‌غفلت

۱ـ عکسی که درچندصفحهٔ قبل‌ازسه نفرنشسته دوتن‌معمم ویك‌تن کلاهی کلیشه‌شده‌است؛ شخصی که دروسط نشسته‌همان‌آخوند ملامحمد کاشانی‌است،وشخص کلاهی که دست راست‌نشسته مرحوم «طرب» است درایامی که خدمت‌آخوندتحصیل‌می‌کرد، وشخص‌معمم دست‌چپ راهنوز نشناخته‌ام این عکس درحدود هشتاد سال قبل‌گرفته شده وظاهراً بانی‌آن مرحوم عنقاست‌که بااین قبیل آثار علاقه‌مند بود.

۲ـ این‌عکس‌را درطبع دوم «تذکرة‌القبور» که‌بتوسط‌آقای‌مصلح‌الدین‌مهدوی‌باحواشی وتعلیقات بنام «رجال اصفهان» انتشار یافته است‌کلیشه‌کرده‌اند؛ مرحوم‌آخوندکاشانی‌نشسته و مرحوم آقا سید محمد رضا خوانساری و جمع دیگر از تلامیذ و اصحاب وی پشت سر او ایستاده‌اند؛ واین خود یگانه عکسی است‌که از «آخوندکاشانی» دردست بود؛ اماعکسی‌که با مرحوم «طرب» دراین مقدمه‌کلیشه شده است اول بار است‌که بنظر طالبان این‌آثار می‌رسد وتاکنون هیچکس ازوجود این عکس اطلاع نداشت.

ناد علیاً مظهر العجائب
تجده عوناً لک فی النوائب

نمونهٔ خط کتیبه وخط جادوی «طرب» مورخ سنهٔ ۱۳۲۱ق

نداشت؛ تربیت اخلاقی وعرفانی استاد نیز درطول آن مدت تأثیری عمیق در روح وی گذاشته بود؛ عجب است که در بسیاری از صفات و ملکات اخلاقی هم از قبیل زودرنجی وتندزبانی وساده‌دلی وخوش‌باوری وصراحت لهجه نیز بااستادخودسنخیت ومشابهت داشت!

باز بپاس ادای شکر وحق گزاری تکرارمی کنم که آن فرصت وفراغتی که برای «طرب» درتحصیل علم و کسب معارف دست داده بود همه را از برکت توجه وعنایت «عنقا» باید شمرد که وسایل تحصیل را ازهرحیث برای او فراهم ساخته و اورا ازجهت مؤنت معیشت وغوغای مایحتاج چندان آسوده ومرفه داشته بود که با کمال آسایش وفراغت خاطر یك‌جا ویك‌جهت بتحصیل می‌پرداخت؛ وگرنه بعداز آنکه عنقا وفات یافت (۱۳۰۸ق) و مسؤولیت زندگانی برعهدهٔ خود «طرب» افتاد اگرچه باز دنبالهٔ تحصیل وتکمیل علم وهنر را رها نکرد ولیکن آن قبیل مجال و فرصتها که درایام حیات عنقا داشت دیگر برای او میسر نگردید.

باری بعد ازمیرزا عبدالغفار پاقلعه‌یی که مایهٔ اصلی‌وپایهٔ تحصیلات طرب‌در مکتب او استوار شده بود بزرگترین اساتید طرب همان «آخوند کاشانی» است که چندین سال با جد وجهد تمام از محضر وی دانش‌آموزی ومعرفت اندوزی کرد؛ وبقول خودش بیشتر آنچه داشت ازوی داشت.

٤ــ **جهانگیرخان** فرزند محمدخان قشقایی دره‌شوری دهاقانی که درهشتاد سالگی شب یکشنبه ۱۳ رمضان ۱۳۲۸ق وفات یافته ودرتکیهٔ سیدمحمد ترك تخت فولاد مدفونست (۱)؛ وی نیز از اعاظم حکما ومدرسان فنون عقلی و نقلی است که

۱ــ توضیحاً تصویری که بنام‌جهانگیرخان دررجال‌اصفهان[تذکرة‌القبورمرحوم‌آخوند ملا عبدالکریم‌گزی با حواشی و تعلیقات جدید] طبع کرده‌اند علی‌التحقیق از او نیست واز بقایای رجال آن عهد وکسانی‌که نزد جهانگیرخان تلمذکرده یا باوی معاشرت داشته‌اند از قبیل حضرت‌آقای حاج‌آقا رحیم ارباب وآقای محمدباقرالفت وآقای قوام‌الاسلام سیدمجتبی روضاتی‌سلمهم‌الله تعالی؛وهمچنین حاج‌میرزاعلی‌آقاشیرازی‌متوفی۱۳۷۵وحاج‌میرزا حسن‌خان جابری‌انصاری‌وشیخ‌محمدرضاحسام‌الواعظین‌رحمهم‌الله‌عموماً‌انتساب‌این‌عکس‌رابه‌جهانگیرخان←

مانند «آخوندکاشانی» تا آخر عمرش با تجرد وتزهد درحجرهٔ طلبگی مدرسهٔصدر اصفهان زیست و تمام اوقات خود را در خدمت تعلیم و تربیت طلاب صرف کرد؛ سالیان دراز گذشت که در حوزهٔ علمیهٔ اصفهان کلمهٔ «آخوند» و «خان» ورد زبانها بود؛ هنوز هم اززبان باقی‌ماندگان آن زمان این‌دو نام مقدس را با تجلیل وتعظیم می‌شنویم.

جهانگیرخان در اثر شخصیت بارز علمی وتسلم مقام قدس و تقوی و نزاهت اخلاقی وحسن تدبیر حکیمانه که همه دروجود وی مجتمع بود تحصیل فلسفه را که مابین علما وطلاب قدیم سخت موهون وباکفروالحاد مقرون‌بود از آن بدنامی بکلی نجات داد. وآن را درسرپوش درس‌فقه واخلاق‌چندان رایج ومطلوب ساخت که نه فقطدانستن‌وخواندن آن‌موجب تهمت ضلالت وبددینی‌نبود بلکه مایهٔافتخار ومباهات محسوب‌می‌شد؛ وی‌معمولا یکی‌دوساعت ازآفتاب برآمده درمسجدجارچی سه درس‌پشت سرهم‌می‌گفت که درس‌اولش شرح لمعهٔ فقه وبعد ازآن شرح‌منظومهٔ حکمت وسپس‌درس‌اخلاق بود؛ وباین ترتیب فلسفه را درحشوجوزقند واوزینهٔفقه واخلاق بخورد طلاب می‌داد.

← تکذیب کردند و جمعی از اهل اطلاع گفتند که این عکس مربوط به یکی از مستوفیان انصاری اصفهانست.

آنچه راقم سطور تحقیق و پی‌جویی‌کردم فقط «پادری» خلیفهٔ معروف ارامنهٔ جلفای اصفهان یك‌عکس‌ازجهانگیرخان گرفته‌بود که آن نیز تاکنون‌بنظرما نرسیده‌است والله‌العالم. خود این‌حقیردرحوالی‌ده یازده‌سالگی‌اورا درحال‌نمازجماعت دیده‌ام که پارچه‌یی‌سفیدبسر بسته‌بود ودرمدرسهٔ صدربازارامامت می‌فرمود؛ موقع وفات اورا نیز بخاطردارم که همراه مادرم‌بمنزل دایی‌آقا محمدمهدی‌می‌رفتیم چون ازمیدان‌شاه باول‌بازاربزرگ رسیدیم جنازه‌یی‌راکه معلوم بود متعلق بیکی از علمای روحانی‌است برسردست می‌بردند وخلقی‌کثیرآنراتشییع‌می‌کردند که مابین‌آنها اهل‌عمامه بسیار بود؛ ازیکی پرسیدیم ومعلوم شدکه جهانگیرخان است؛ چون مادرم ازمراتب دوستی وعلاقه‌مندی والد بوی اطلاع داشت بمن سپردکه خبر این فاجعه را بی‌محابا وناگهانی باونگویم؛ من‌نیزسخنی دراین‌باره با وی نگفتم،ولیکن دراولین برخورد دیدم‌که سخت می‌گریست معلوم شدکه این خبرناخوش را خود ازدیگری شنیده بود.

طرب با جهانگیرخان رابطهٔ اکید دوستی‌وارادتمندی داشت که پیونداصلی آن موروثی بود؛ بدالت اینکه «هما» را ازجهت هدایت وتشویق وترغیب جهانگیر خان بتحصیل وترك زندگانی ایلی بروی حقی بوده که شرح داستانش از موضوع بحث ما خارج‌است؛ وبالجمله قسمتی ازهمان دروس‌فقه وفلسفه واخلاق را«طرب» درمحضر جهانگیرخان تحصیل کرد وازبرکت مصاحبت وی فیض کلی برد؛ خود وی می‌فرمود که اول‌آفتاب بدرس‌قوانین «آخوند» وبعد از آن بشرح لمعهٔ «خان» می‌رفتم؛ قسمتی از شرح منظومه را بدرس «خان» هم رفته اما دورهٔ کامل‌آنرا نزد «آخوند» خوانده بود.

۵ـ سیدعالم‌ادیب‌فقیه مجتهد**میرزا محمدباقر ابن‌حاج‌میرزا زین‌العابدین موسوی‌چهارسویی** صاحب روضات متولد دوشنبه ۲۲ صفر ۱۲۲۶ق متوفی شب دوشنبه هشتم جمادی‌الاولی۱۳۱۳ق مدفون‌درتکیهٔ تخت‌فولاد که بنام‌خوداومعروف شده است .

۶ـ سیدالعلماء**آقا میرزا محمد هاشم** چهارسویی‌صاحب‌مبانی‌الاصول‌متولد دوم‌ذی‌القعده ۱۲۳۵ق‌متوفی‌چهارشنبه هفدهم رمضان۱۳۱۸ق‌مدفون درنجف‌اشرف؛ برادر کوچکتر صاحب روضات که هر دو برادر از شخصیت‌های برجستهٔ علمی و مراجع‌قضاء وفتوی دراصفهان بوده‌اند.

طرب ازمحضر هردو برادر فیض برده وبخشی از فقه واصول ورجال را نزد ایشان تلمذ کرده بود .

۷ـ حکیم مدرس معروف **میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی**متوفی۱۳۱٤ق مدفون درمقبرهٔ ابن‌بابویه ازدوستان‌صمیم «عنقا»بود؛ طرب نیزبسابقهٔ همان‌معارفه درمحضر او راه یافت وبا وی طرح دوستی ومصاحبت افکند؛ درسفرها که بطهران می‌رفت فرصت را غنیمت شمرده درمجلس درس او حاضر می‌شد واز این رهگذر مبلغی کثیرازطبیعیات والهیات‌شفای ابوعلی‌رانزد وی تحصیل کرد؛ ودرغیرساعات درس هم غالب وقت ایشان بخواندن شعر ومذاکرات ادبی می گذشت؛ در وفاتش

قطعه‌یی بماده تاریخ «بوالحسن جلوه کنان شد سوی فردوس برین» ساخته که در بخش قطعات دیوان حاضر آمده است (ص۷۰۹)

۸ ـ بزرگترین استاد خط طرب **میرزا عبدالرحیم افسر** شاعر خوشنویس اصفهانی است که درفصل بعد بتفصیل میآید.

هنر خط وخوشنویسی طرب

طرب درخوشنویسی خط نستعلیق استاد یگانهٔ مسلم عهد خود دراصفهان بود و در این فن از شیوهٔ **میرعماد حسنی** معروف مقتول ۱۰۲۴ق و **محمد صالح** که بزرگترین خوشنویس عهد شاه سلیمان وشاه سلطانحسین صفوی بوده و بهترین یادگار خطش در کتیبه های مدرسهٔ چهارباغ سلطانی و عمارت چهل ستون و عالی قاپوی اصفهان موجود است(۱) پیروی می‌نمود؛ در کتیبه نویسی که خود هنری مخصوص علاوه‌بر خوشنویسی است ویکی‌ازرموز وشروط مهم استادیش‌رعایت تناسب وجفت و جور کردن حروف و کلمات است حسن‌سلیقه ومهارتی‌منحصر بفرد داشت‌چندانکه بسیاری ازاهل‌خبرت اورا درخصوص‌این‌فن بر«محمد صالح» نیزترجیح می‌دادند.

نمونهٔ کتیبه‌نویسیهای او در«مسجد رکن‌الملك» تخت فولاد ومسجدآخوند ملا محمدحسین کرمانی(۲) در محلهٔ گلبهار و «سرای ملك» در بازار شاه اصفهان

---

۱ ـ اشعاری‌که برسنگ لوح قبر «صایب» شاعرمعروف نوشته شده هم از خطوط همین محمد صالح است‌که‌آن را امضاکرده وتاریخش سنهٔ ۱۰۸۷ هجری است.

علاوه می‌کنم‌که تنها یادگاری‌که ازخط درشت کتیبه‌یی «میرعماد» سراغ داریم هم خوشبختانه دراصفهانست در اطاق ضلع غربی تکیهٔ میرفندرسکی تخت فولادکه غزل معروف حافظ را «روضهٔ خلدبرین‌خلوت درویشانست» با امضای‌صریح نوشته وگچ‌بری‌شده‌است. قبر میرعمادعلی‌المعروف دراصفهان‌استدرتکیهٔ ظلمات، وبعقیدهٔ بعضی‌درمقبرهٔ شعیاجنب‌امامزاده اسماعیل محلهٔ‌گلبهار والله‌العالم بحقایق‌الاسرار.

۲ ـ آخوند ملاحسین‌ابن حاج ملا اسدالله‌کرمانی فارسی‌الاصل از معارف علما وائمهٔ جماعت و مراجع قضاء شرعی اصفهانست‌که با مرحوم طرب دوستی و معاشرت‌گرم داشت ؛ دارای طبع‌شعرنیز بود و«مفتی» تخلص می‌نمود؛ ماده تاریخ بنای‌مسجد راکه در۱۳۲۸قمری بوده وبخط طرب مورخ ۱۳۲۹ کتیبه شده هم خود اوساخته بود:

خواستم تاریخش از مفتی عصر   درجوابش‌گفت از رضوان بپرس ←

خط قطعه نویسی «طرب» مورخ ۱۳۱۰ قمری

بیادگار مانده که دوفقرهٔ اول کاشی کاری وسومین گچ بری‌شده است؛ قسمتی‌ازاشعار کتیبه‌های مسجد رکن‌الملك که در سردرب هشت فاصلهٔ مابین دو حیاط کوچك و بزرگ قطعهٔماده‌تاریخ‌بنای‌مسجدرا «تازه‌شدمسجداقصی‌زسلیمان‌زمان» مورخ۱۳۲۱ق نوشته هم ازخود «طرب» است با امضای «قائله وراقمه طرب‌بن هما»؛ شرح آنرا در حواشی بخش‌قطعات دیوانش(ص۷۱۲) نیز نوشته‌ام؛ امااشعار کتیبهٔ کاشی کاری‌مورخ ۱۳۲۴ق داخل مسجد صحن بزرگ که زیر طرهٔ لب بام دورتمام صحن‌قرار گرفته از خود بانی مسجد مرحوم حاج میرزا سلیمانخان رکن‌الملك است متخلص به «خلف» متولد۱۲۵٤ق متوفی سه‌شنبه هفتم جمادی‌الاولی‌سنهٔ ۱۳۳۲ق؛واشعار کتیبهٔ گچ‌بری سرای‌ملك که باردیف«تجارت» ساخته شده ومتضمن تاریخ بنای آنجاست از «سها» برادر بزرگ «طرب» است.

علاوه می کنم که کتیبهٔ کاشی کاری‌سردرب مسجد کرمانی آخرین یادگارخط کتابه نویسی «طرب» است که درسال ۱۳۲۹ قمری یك سال قبل از وفاتش نوشته؛ وسردرب قرینه‌اش که کتیبه‌های آن را هم نوشته و برای گرده گیری آماده ساخته بود بسبب وفات او وبانی مسجد هردو همچنان خالی و ناتمام ماند(۱) قسمتی از

← توضیحاً جملهٔ «ازرضوان بپرس» ماده تاریخ است که ۱۳۲۸ می‌شود؛ وبمناسبت همین ماده تاریخ‌آن مسجد را بنام «مسجد رضوان» نامیده بود ولیکن باین اسم اشتهارنیافت.

ولادت مرحوم‌آخوند ملامحمد حسین‌کرمانی درسنهٔ ۱۲٦٥ق ووفاتش چهل روزبعداز طرب درلیلهٔ بیست ویکم جمادی‌الاولی۱۳۳۰ق واقع شد.

۱ـ راقم ازاوان‌کودکی‌خوب بخاطردارم‌که مرحوم والد این‌کتیبه‌ها را می‌نوشت و مرحوم والده که سوزن‌زنی خطوط را از ایشان یادگرفته بود آنرا برای‌گرده‌گیری سوزن می‌زد؛ مرکب‌آن‌را هم‌خودشان‌ساختند؛این بنده‌راهم بقصد تعلیم‌پیش‌دست‌خودبخدمت‌داشتند.
دریکی ازروزهای تابستان نیز همراه والد بمجلس‌ضیافت یکی ازبازرگانان‌شهررفتم که سرپوشیدهٔ‌مجللی‌داشت؛ آخوندملامحمدحسین کرمانی‌وحاج میرزامحمدعلی کلانترومستشار دفترودوسه تن‌دیگرکه اسمشان بخاطرم نمانده است آنجابودند؛ لولهٔ‌کتیبه‌ها هم دردست‌این حقیربودکه همانجا تسلیم والدکردم؛ تماشای‌کتیبه‌ها موجب اعجاب وتحسین حاضران شده بود ومرحوم والد مخصوصاً طرزنوشتن دایره‌های سرکج یعنی شکل جیم وعین مفردوامثال آن و اختلاف شیوهٔ «میرعماد» را با سایر خوشنویسان برای ایشان توضیح می‌داد؛ اصطلاح دایرهٔ سرکج را هم اول‌بار بودکه ازلفظ اوشنیدم رحمة‌الله علیهم اجمعین.

نمونه‌های خطوط ریز و درشت «طرب» را هم در خلال صفحات این مقدمه کلیشه کرده‌ایم؛ کسانی که اهل خبرت وبصیرت فنی باشند خود ازروی این نمونه‌ها پایه ومایهٔ استادی نویسنده‌اش را تشخیص خواهند داد دیگردراین باره احتیاجی بطول وتفصیل نیست.

ازخطوط چاپی او هم دو اثر بیادگار مانده است؛ یکی ترجیع‌بند عرفانی خود اوست طبع ۱۳۲۷ق که تفصیل آن را در بخش ترجیعات دیوانش نوشته‌ایم تکرارش اینجا ضرورت ندارد؛ دیگر دوسه فقره قصیده وقطعه باز ازخود او که‌در اثناء و پایان دیوان پدرش «همای شیرازی» در سال ۱۳۲۰ق چاپ شده واز خطوط اصلی‌خود دیوان که‌کاتبش«محمدشفیع گلپایگانی» بوده کاملاممتازومشخص‌است.

قطعات ومرقعات خوشنویسی او با امضاء وبدون‌امضاء هم درتملك اعقابش‌و هم در دست اشخاص متفرقه بسیار یافته می‌شود؛ و قسمتی از آنها قطعاتی است که برای دوستان ودوست‌زادگانش بعنوان یادگار یا سرمشق خط نوشته وبپاس‌دوستی ومعاشرت ایشان را تعلیم می‌داده‌است.

مرحوم **میرزا محمد عنقا** رئیس دفتر مجلس شورای ملی درطهران متوفی شهریور ۱۳۴۱ش؛ وشیخ **محمدرضا حسام‌الواعظین** واعظ معروف اصفهان‌متوفی شهریور۱۳۴۰ش؛مرحوم**میرزا محمد باقر** ابن‌میرمحمدمهدی‌متوفی‌حدود۱۳۳۶ق از سادات محترم محلهٔ پاقلعه که همسایهٔ «طرب» بود وگروهی دیگر در طهران واصفهان همه از آن قبیل بودند که برعایت حق دوستی پدرانشان نزد «طرب» راه یافته وازوی سرمشق وتعلیم خط گرفته بودند.

وی در تعلیم خط مضایقت نداشت؛ اجرت ومشاهره نیز درکار او نبود؛ اما هر کسی را بخود راه نمی‌داد؛ استعداد ولیاقت ذاتی و رعایت دقایق ادب وصدق و خلوص قول و فعل، شرط اول بود برای کسی که می‌خواست پیش او درس بخواند یا مشق کند؛ وچون‌آن لطایف اخلاقی که‌وی توقع داشت کمتر ازاشخاص ساخته بود بندرت یکی را بشاگردی درس و مشق می‌پذیرفت؛ ولیکن اگــر کسی ر

سروی که شنیده است کز ماه دمیده — یا سنبل آویخته از ماه که دیده

از کوی گریبان چو سر از ناز زدی — گوئی ز گریبان تو خورشید دمیده

وصفی که شنیدیم ز خوبان تو دیدیم — از دیده بسی فرق بود تا بشنیده

گر ما نچشیم از رطبت بر تو گزیست — آن میوه رسیده است بیا زر بچیده

ریزد ز عیان گشتن خورشید ستاره — ما راز نهان گشتن از دیده چکیده

اکنون نه دلم گم شده کش باز توان جست — دیریست که از آن قفس این مرغ پریده

برگشته ز من یار ز هجران ز چه نالم — این رشته بمقراض جدائی ببریده

خستی دلم از زلف و دهی وعده وصلم — افسون نکند چاره این مار گزیده

امروز ز یوسف منم و زخم ملامت — فرداست ملامتگر و انگشت بریده

گیرم که مرا منع کند خار رقابت — از باغ جمالت گل نظاره که چیده

ان راز نهان ساختن دل همه بگذشت

امروز وصالست و گریبان دریده

خط «طرب» درمرقعی که برای خود ساخته بود

می‌پسندید حقاً اورا ازهیچ‌جهت با فرزند خود فرق نمی گذاشت.

درتعلیم خط معتقد بود که باید ازخط نسخ شروع کنند؛ یعنی‌اول خط نسخ بنویسند وبعد از آنکه دست درآن‌خط قوت ومایه گرفت بمشق نستعلیق بپردازند؛ وبهمین سبب بنده را بنسخ‌نویسی‌وادار کرد ومن‌هنوز درمدرسهٔ قدسیه پیش‌برادران قدسی‌ودرخارج مدرسه بدلالت خود او نزد«ملامحمدتقی کاتب» رحمهم‌الله مشق‌نسخ می کردم که وی‌در گذشت‌ومرا توفیق تعلیم خط نستعلیق پیش او دست نداد؛ فقط یك‌تعلیم ازوی گرفتم که طرز کتابت حروف موصل« کل فج عمیق» بود بهم‌پیوسته بطوری که سه دایرهٔ لام ومیم وقاف یکی باشد.

طرب درایام جوانی کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی و دواوین چند تن از شعرای قدیم ازقبیل «ازرقی» و«ظهیر فاریابی» و«ادیب صابر» و«عثمان مختاری» و «امیرمعزی» راکه دیوانشان تاآن زمان چاپ نشده بود؛ و نیز نسختی ازدیوان هما راکه عنقا جمع‌آوری و مدون کرد برای خود نوشته بود که در هیچ کدام قصد خوشنویسی نداشته و منظورش فقط نسخه برداری بوده است ؛ منتجی از غزلیات «زرگر اصفهانی»راکه نوشته وناقص گذاشته بود که اوراقی ازآن‌بدست حقیرافتاد وآنرا تکمیل‌وتجلید کردم.

آخرین خط کتابی‌او که تاحدی‌جنبهٔ خوشنویسی‌هم‌داشت مجموعه‌یی‌است‌از منتخبات نظم ونثرفارسی‌روی‌کاغذهای الوان که خود اوترتیب داده‌بود وتاروزهای آخرعمرش بتفنن‌می نوشت‌وبرای‌تزیین‌روی کلماتش‌باقرمزی‌خطوط‌نازك‌می کشید عناوین‌آن نیز باقرمزی‌بود؛ غالباًمحفوظات خودرا می‌نوشت؛خود اومی‌فرمود که قصدم‌ازاین‌سفینه نه کتاب نویسی‌است ونه خوشنویسی؛فقط منظورم‌اشتغال‌وانصراف ازافکار مولم وخیالات مشوش است ؛ انصاف راخوب چاره‌یی اندیشیده بود که هم راحت روح نویسنده بود وهم مایهٔ فیض وفتوح خواننده.

از این سفینه ده دوازده جزو نصیب این‌حقیر گردید؛من‌نیز با خط خود که موجب کثرت جلوهٔ خط اصل است مبلغی کثیر از فواید متفرقهٔ نظم ونثر فارسی

وعربی که چهارپنج برابر اصل می‌شود بر آن افزوده و تجلید کرده‌ام تا برای آیندگان محفوظ بماند إنشاءالله تعالی.

طرب اساساً هنر خوشنویسی را شغل و پیشه و وسیلهٔ کسب معیشت خود قرار نداده بود برای تعلیم خط و نوشتن قطعات و مرقعات از کسی اجرت نمی گرفت؛ این عمل و همچنین شغل معلمی خط مدارس را که مکرر بوی پیشنهاد شده بود موجب کسر شأن خوشنویس واقعی می‌شمرد؛ وازمعاصرانش امثال **خطیب**(۱) و**رجالی**(۲) که معلم خط مدارس آن زمان بودند کاتب دوره گرد می نامید نه خوشنویس؛ کتیبه‌های مساجد و حسینیه‌ها و امثال آن راهم بقصد قربت و تبرع می نوشت؛ واگر ازامثال «رکن‌الملك» در آن قبیل موارد چیزی قبول می کرد عنوان هدیهٔ دوستانه داشت؛ آن هم ازقرار مسموع تا این اندازه بود که بعداز کاشی کاری کتابه‌های مسجدش که بخط وامضای طرب است همراه نامهٔ مؤدب منشیانه یك طاقه شال ترمه بایك عبای نایینی وچند قطعه از خطوط اساتید برای او فرستاد که طرب درجواب نوشته بود: «درصورتی که کاتب را برخلاف نیت قربت قصد اجرت کتابت هم در کار بود همان قطعات کافی وعبا وشال مزید نوال ومصداق عشر امثال است».

دراین باره حکایتی دارم که برای بازنمودن خوی وعادت او و طرز معاملهٔ

۱ـ میرزا عبدالجواد خطیب ابن شیخ عبدالله خطبه‌های جشن سلام را درحضور حکام با صدای رسا وآهنگ غرا می‌خواند ؛ خط نستعلیق را خوب می‌نوشت معلم خط مدرسهٔ ملی قدسیه بود طبع شعر هم داشت و «خطیب» تخلص می کرد؛ نمونهٔ خطش در سر درب مدرسهٔ صدر بازار ومسجد رکن‌الملك وسر درب آب‌انبار کازرونی تخت فولاد موجود است؛ اشعار سردرب مدرسهٔ صدر ازاین حقیر وباقی ازخود اوست ؛ مرد متدین نیك فطرتی بود؛ ولادتش ۱۲۸۰ق وفاتش سه‌شنبه بیست‌ویکم ربیع‌الاول ۱۳۵۰ق قبرش بیرون تکیهٔ کازرونی تخت‌فولاد است خدایش بیامرزاد.

۲ـ میرزا اسدالله رجالی از شاگردان «جلالی» پسرافسر است ؛ معلم رسمی خط در مدارس دولتی اصفهان بود ؛ عمر طولانی کرد و درسنهٔ ۱۳۷۲ق وفات یافت نمونهٔ عالی خط کتیبه نویسی او درمسجد سید محلهٔ بیدآباد موجود است: قسمتی ازاصل این کتیبه‌ها هم بتوسط یکی ازکتابفروشان اصفهان نصیب این حقیرشده است.

ابناء آن زمان با هنرمندان نقلش بی‌فایده نیست.

داستان تاجر یزدی با طرب

یك نفر تاجر ظاهرالصلاح یزدی بدون سابقهٔ آشنایی در حجرهٔ مدرسهٔ ملا عبدالله که شرح آن را خواهم گفت پیش او آمد که حسینیه بنا کرده‌ام؛ و از وی خواهش کرد که برای آن عمارت کتیبه‌یی از ترکیب‌بندمعروف محتشم باقلم‌بسیار درشت بنویسد تا گرده گیری و کاشی کاری کنند؛ عرض وطول کتیبه را هم معلوم کرد بطوری که جمعاً سی ذرع متضمن حدود پنجاه مصراع بیت می‌شد؛ مرحوم والد خواهش اورا پذیرفت واضافه کرد که من کاتب اجرت گیر نیستم واین کار را محض برای آن می کنم که بسهم خود خدمتی در حسینیه نموده باشم؛ همان شب که بخانه برگشت وسایل کاررا آماده ساخت وباشوق ورغبت هرچه تمامتر مشغول کتابت‌شد؛ درمدت‌سه هفته که وعده شده بود حدود چهل‌مصراع نوشت؛ ده دوازده مصراع باقی مانده بود که بازآن شخص درمدرسهٔ ملاعبدالله آمد وبا ادب وتواضع آن را مطالبه کرد؛ والد با کمال خوشرویی بوی نشانی داد که قسمت نوشته شده را ازدرب منزل بگیرد وبرای سوزن‌زنی و گرده گیری بکاشی‌کار دهد تا بقیه‌رابعد ازیك هفتهٔ دیگر تسلیم وی کند؛ کتیبه دردولولهٔ کوچك وبزرگ پیچیده بود؛اهل منزل فقط لولهٔ بزرگ را که سی مصراع داشت دیده وباوداده بودند؛ مردك بتوهم اینکه کاتب قصد اجرت داشته وآن سخن رادرابتدا برسبیل‌تعارف گفته‌است‌وشاید بصرفه‌جویی این حساب تاجرانه که دین‌اجرت کتابت را بپردازدتا همه ثواب‌عمل عاید خود او بشود وهیچ کس درآن سهیم وشریك نباشد؛ هرمصراع را یك ریال و مجموع لوله را سی ریال داده بود!

کسی که اهل هنرباشد خود درمی‌یابد که‌آن عمل برای مرد هنرمند شاعر حساس نازك دل چه اندازه گران ودردانگیز بوده ودرروح او چه اثری‌ازدلسردی ونومیدی گذاشته است! اگرقرار اجرت هم درکار بود هرمصراعی که بطول‌حدود نیم‌ذرع می‌شد درآن زمان هم بیش از یك ریال هزینهٔ مرکب وقلم وکاغذ داشت تا بمزد کتابت خوشنویس چه رسد!

باری‌شبانگاه که والد بمنزل‌مراجعت کرد وازماجرا آگاه شد چندان‌متأثر وملول وخشمگین گردید که باقی‌ماندهٔ کتیبه‌ها را درمنقل آتش انداخت؛ که هنری که‌آن همه زحمت و پیش‌ابناء زمان این اندازه قیمت داشته باشد در آتش سوخته وخاکسترش برباد رفته به؛ اتفاقاً مرحوم والده حاضر بود لولهٔ نیم سوخته را از آتش بیرون‌آورد ولیکن‌فقط چندمصراع که دروسط لوله بود سالم ماند که تاآخر عمر از چشم والد پنهان بود وباقی‌ازبین رفت؛ سرنوشت‌آن کتیبه‌ها که مردك‌یزدی برده بود برما معلوم نشد ودیگر اثری ازآنها ندیدیم همین‌اندازه مسلم شد که‌آن مبلغ را بوی رد کرده و کتیبه‌ها راهم ازآن مرد پس‌نگرفته بود؛دراثر آن‌واقعه تا مدتی چندان‌افسرده وملول‌بود که قلم خوشنویسی روی‌کاغذ نگذاشت تا زمانی که آخوند ملا محمدحسین کرمانی بفکر بنای مسجد افتاد و با لطایف الحیل او را بنوشتن کتابه‌های آن مسجد که‌آخرین یادگار کتیبه‌نویسی سالهای‌آخر عمر اوست تشویق نمود.

طرب در اکثرفنون مربوط بخط و خطاطی از قبیل مرکب سازی و جوهر قرمزدانه وحل طلاوتدبیر شنگرف ولاجوردوسفیداب برای الوان کتابت؛ وآهارو مهره وزرافشان کردن کاغذ وامثال‌آن مهارت داشت؛ وبمناسبت همین‌هنرها که در نقاشی نیز بکارمی‌آید با جمعی‌ازنقاشان اصفهان ازقبیل **صنیع همایون**(۱) نوادهٔ **آقا نجف** قلمدان ساز معروف وبرادرزاده‌اش **میرزا محمد علی**(۲) که هردو باهم درحجرهٔ سرای حاج‌علینقی کار می کردندومرحوم **سید عبدالباقی**قلمدان‌ساز(۳)

۱ـ آقا میرزا عبدالحسین صنیع همایون فرزندآقاکاظم فرزندآقانجف نقاش قلمدان‌ساز وفاتش در۱۲ محرم ۱۳۴۱ق واقع شده ودرتکیهٔ سیدمحمد شهشهانی تخت فولاد مدفونست.

۲ـ آقا میرزامحمدعلی نقاش‌چهره‌ساز بود، اونیزدرتکیهٔ سیدمحمد شهشهانی‌مدفونست اما سنگ نبشته ندارد فرزند ذکورهم نداشت، برادرش‌آقا عبدالمحمود داماد صنیع همایون بودکه از وی چند پسر باقی‌مانده معروفترین آنها حاج میرزا شکرالله صنیع زاده میناساز مشهور اصفهان است.

۳ـ سید عبدالباقی مردی درویش مسلك آزاده خوی بود آوازی دودانگ بسیارگرم ودلنشین داشت‌گاهی‌که مشغول‌کاربودبا نغمهٔ داودی مثنوی می‌خواندکه هوش ازسرمی‌ربود.

و **آقا محمدعلی مذهب**(۱) نوادهٔ آقا محمدعلی مذهب اصفهانی معروف مؤلف یخچالیه وتذکرهٔ مدایح معتمدیه؛ و **آقا محمدتقی صحاف** که حقاً صدمردهنرمند در یك تن، ومجمع‌الصنایع هنرصحافی ونقاشی و طراحی ومذهبی وخوشنویسی و سوخت‌سازی ومعرق‌سازی چرمینه وساختن‌فانوسهای فنری‌قدیم وتعبیهٔ انواع‌رنگ وروغنهای نقاشی وامثال‌آن بودونمونهٔ خطوط ثلث وی، درسردرب مسجد صفامحلهٔ شهشهان مورخ ۱۲۹۰ق و نیز درسردرب وداخل مسجد رکن‌الملك تخت فولاد با امضای «محمد تقی‌بن‌محمدابراهیم‌اصفهانی»موجوداست(۲) رابطهٔ دوستی‌ومعاشرت داشت؛ وراقم سطورخودازملاقاتها که مابین‌وی و«صنیع همایون» و«سیدعبدالباقی» مخصوصاً اتفاق می‌افتاد خاطره‌های شیرین بیاد دارم که شرحش موجب تطویل مقال است.

یکی ازهنرهای تفننی وتفریحی اوخط ناخن بود بطرزی عجیب که‌باخطوط اساتید برابری می‌نمود ومابین اهل هنر دست بدست می گشت.

نمونه‌اش نزد اعقاب وی و اشخاص متفرقه موجود است؛ از جمله مرحوم میرزا اسدالله خان امین‌الدوله متوفی ۱۳۷۴ق قطعه‌یی ازآن داشت که‌آن را بسیار عزیز می‌داشت واکنون هم در تملك ورثهٔ اوست.

درشناختن خطوط اساتید وتقویم کتب ومرقعات خطی نفیس دارای خبرت‌و بصیرت‌کامل بود وقول وتصدیق وی دراینگونه امور فصل‌الخطاب محسوب می‌شد.

۱ـ آقا محمدعلی‌فرزندآقامحمدحسین هلال فرزندآقا محمد علی مذهب متخلص اول به «بهار»وبعد به «فرهنگ» صاحب یخچالیه است درحدود ۱۳۵۰ق فوت شد.

۲ـ درتعمیرات‌مدرسهٔ چهارباغ سلطانی‌که ایام‌تسلط روسهای‌تزاری انجام‌گرفت‌برای اصلاح‌کتیبه‌های ثلث ازملا محمدتقی استفادهٔ بسیارکردند، در اواخر عمرش هم برای تعمیر کتیبه‌های‌آستانهٔ قدس‌رضوی‌سفر بمشهدمقدس کرد؛ سنگ‌نبشتهٔ لوح‌مرقدمرحوم‌میرمحمدهادی ومیرمحمد اسماعیل پاقلعه‌یی درتکیهٔ سادات خاتون‌آبادی تخت‌فولاد هم بخط اوست، وفاتش حدود۱۳۳۷ق‌واقع‌شد؛ فرزندش‌آقامیرزا علیرضاکه درسرای حاج‌علی‌نقی‌حجرهٔ سابق‌مرحوم صنیع همایون‌کار می کند اکنون بهترین صحاف قدیمی‌کار اصفهانست.

خطوط اساتید خط نسخ و شکسته را هم خوب می‌شناخت اما عمدهٔ مهارتش درخط نستعلیق بود؛ چندانکه روی امضای کاتب را می‌پوشاندند وصفحه‌یی را که امضاء داشت عمداً نشان نمی‌دادند واو بدون تخلف کاتب را معلوم ومعین می کرد؛ دراین باره ازمسموعات می گذرم ونموداری ازآنچه راکه خودازوی دیده‌ام ذکرمی کنم.

یکی‌ازبساط‌اندازان کهنه‌کار که انواع‌اشیاء عتیقه ازقبیل انگشتری‌وتسبیح وقلمدان ومخصوصاً مرقعات و کتب خطی‌نفیس خرید وفروش می کرد صفحه‌یی‌از مناجات خواجه عبدالله انصاری‌را که بخط نستعلیق خوش روی کاغذ زرورق نوشته بود بدو نشان داد که اگر گفتی خط کیست آن را بهمان‌قیمت که خریده‌ام (وبعد معلوم شد که پنج قران خریده است) بتو وا گذار می کنم؛ مرحوم والد حدودیك دقیقه در آن صفحه غور وتأمل کرد وفرمود خط **آقا فتحعلی شیرازی** است وچنان بود که‌وی گفته بود؛ البته راضی‌نشد که منفعتی بفروشنده ندهد؛ مع‌ذلك تمام‌آنرا که چند صفحه بود بمبلغ یك تومان خریداری کرد.

مرحوم **حاج میرزا موسی انصاری**(۱) که ازدوستان ومعاشران قدیم صمیم وی بود قطعه‌یی دورو نوشته را ازآن روی که امضاء نداشت بدو ارائه داد که خط کیست اگر معلوم کردی آن را بتو می‌بخشم؛ پس از مختصر تأملی گفت خط **بابا شاه اصفهانی** است وهمان بود که وی تشخیص داده بود؛ اما هرقدر انصاری اصرار کرد آن را نپذیرفت.

مرقعی بیاض‌شکل راکه اول وآخر نداشت پیش‌او آوردند که نویسندهٔ آن‌را

۱ـ حاج میرزا موسی انصاری ازنیك‌مردان طایفهٔ انصاری اصفهان است، اهل خط و استیفا وانشاء بود از شعروشاعری نیز بهره داشت؛ ولادتش سنهٔ ۱۲۷۳ وفاتش حوالی ظهر چهارشنبهٔ ۲۲ محرم ۱۳۶۰ قمری اتفاق افتاد.

دیوان ظهیرفاریابی اول بار بهمت او جمع‌آوری وبخط نستعلیق شیوای میرزا فتح‌الله جلالی نوشته شد ودرایران بطبع رسید، کتابچه‌یی هم از لغات رایج عربی بفارسی تهیه‌کرده بود که ازکتب درسی‌مدارس جدیداولیهٔ‌اصفهان‌بشمارمی‌رفت. دیوان «صادق ملارجب‌اصفهانی» را هم اول‌بار او طبع‌کرد که گویا مقدمه‌اش بقلم «طرب» انشاء شده است.

معلوم کند و تصدیق خود را پشت آن بنویسد؛ وی نوشت که بنظر من خط **رشیدا** شاگرد وهمشیره‌زادهٔ میرعماد معروفست؛ پس از چندی صفحهٔ آخر آن مرقع را که امضای کاتب داشته وپشت جلد چسبیده بوده است پیدا کردند همان «رشیدا» بود.



مرحوم «افسر» که استاد خط «طرب» است در کهنه ساختن خطوط ید طولی داشت چندانکه عتیقه شناسان نیز کمتر خطوط کهنه کردهٔ اورا با کهنه های اصلی تمیز می‌دادند.

طرب بااینکه آن کاررا بخوبی می‌دانست ورموز آن را پیش همان افسر وملا محمدتقی صحاف نیك آموخته بود؛ خود از آن عمل جداً کراهت وانزجار داشت و آن را تقبیح می کرد؛ در شناختن این نوع خطوط وتمییز قدیم اصیل از قدیم نما عموماً خواه از افسر باشد یا از نویسندگان دیگر هیچ کس در اصفهان بقدر او خبرت ومهارت نداشت.

استاد خط طرب

طرب درخط ارشدشاگردان **میرزا عبدالرحیم افسر** اصفهانی شاعر خوشنویس معروفست که وفاتش علی‌التحقیق بعد از سنهٔ ۱۳۰۸ و ببعض احتمالات در سال ۱۳۱۵ قمری است(۱).

۱ـ دلیل نگارنده این است که قطعات خط اورا با امضای صریح وقید تاریخ ۱۳۰۸ دیده‌ام؛ واحتمال اینکه در۱۳۱۵ فوت شده باشد مستند است بقول بعضی از معمرین شعرای اصفهان که زمان «افسر» وانجمن شعرا راکه وی‌درآن حاضر می‌شده است درك کرده بودند؛

ناگفته نماندکه یك نفر میرزا عبدالرحیم اصفهانی خوشنویس دیگر معاصرافسر بوده است که درالمآثر والآثار می‌نویسد «دروزارت امور خارجه شغل نگارش عناوین پاکتها باو تعلق داشت ودریکهزار وسیصد وپنج بطهران وفات یافت : ص۲۱۳»

غالباً این‌شخص‌را بامیرزا عبدالرحیم‌افسر که هیچ‌وقت شغل‌وزارت امورخارجه نداشت وتاآخر عمرش هم مقیم اصفهان بود اشتباه کرده وفات اورا ۱۳۰۵ق نوشته‌اند؛ برای راقم سطور هم‌درقدیم این‌اشتباه روی داده بود وبعدازتحقیق احوال افسر ودیدن قطعات‌خطوطش که مورخ ببعد از۱۳۰۵ بودآن اشتباه رفع شد.

علاوه می کنم که «افسر» ارشد اولاد **میرزا محمدعلی مسکین اصفهانی** شاعر←

ازیادگارهای خطش قسمت اول «روزنامهٔ فرهنگ» است که درزمان حکومت ظل‌السلطان دراصفهان چاپ سنگی‌شده؛ وقسمتهای بعدش بخط پسراو **میرزافتح‌الله خان جلالی** است متوفی غرهٔ شوال۱۳۳۶ق که درشاعری‌وخوشنویسی خلف‌الصدق پدر بود وازنمونه‌های خطش دیوان ظهیرالدین فاریابی است طبع سنگی‌اول‌ایران که جامع دیوان اشتباهاً غزلیات «ظهیراصفهانی» را بنام ظهیرفاریابی‌آورده است؛ خط و شعر و کتیبهٔ کاشی‌کاری سردرب تکیهٔ حاج محمدجعفرآباده‌یی جنب‌مسجد رکن‌الملك تخت فولاد اصفهان هم از یادگارهای اوست؛ راقم سطور او را مکرر زیارت کرده‌ام‌مردی‌آرام ودرویش‌مسلك‌بود؛ ازراه کتابت‌وتعلیم‌خط به‌اعیان‌زادگان شهر معیشتی فقیرانه می‌نمود رحمةالله علیه.

درسنگ نبشته‌های‌تخت فولاد ازخطوط خود«افسر» نیزوجود دارد؛ ازجمله سنگ نبشتهٔ اشعار ماده تاریخ سردرب‌آب‌انبار مسجد مصلا با امضای صریح واضح «عبدالرحیم افسر» که اول باردرچندین سال قبل نگارنده متوجه‌آن شدم وصورت تمام‌آن را درفصل مقابر تاریخ اصفهان نقل کرده‌ام.

کتیبهٔ‌کاشی‌کاری اشعار اطراف سردرب تکیهٔ دولت اصفهان که تا بیست سی سال قبل باقی بود و بعداً بکلی از بین رفت هم بخط شیوای «افسر» بوده است که خوش‌بختانه چند مصراع از خط اصلی‌آن کتیبه که دریکی رقم «کتبه عبدالرحیم افسر» با تاریخ ۱۳۰۸ نوشته شده است چند سال قبل بتوسط یکی از کتابفروشان اصفهان نصیب این حقیر گردید؛ اول بار با دیدن همین کتیبه بر بنده معلوم شد که «افسر» قطعاً تاآن تاریخ حیات داشته است.

باری بشرحی که درفصل‌قبل گفته شد«طرب» مقدمات خط‌نویسی را درخانه پیش پدر و برادر بزرگترش‌آغاز کرد؛ و بعد از آنکه پایهٔ خط اوبتعلیم برادرش

← معروفست که حدود یکصدسال عمر کردوروزشنبه ۲۷ ماه‌صفرسنهٔ ۱۳۰۳ق درگذشت؛ میرزا محمدحسین عنقا عم اکبرنگارنده درتاریخ وفاتش گفته است:

نیمهٔ قوس و در ایام صفر	شنبه مسکین چوزتن رخت‌بهشت
گفت عنقا ز پی تاریخش	کرده مسکینی مسکن به بهشت

«عنقا» ومعلم کتابش«میرزا عبدالغفار» استوار گردید بخدمت میرزای افسر پیوست که از دوستان ومعاشران عنقا بود؛ یك روز عنقا ازوی دعوت کرد وطرب را برای تعلیم ومشق خط بدو سپرد؛ همان روز سرمشقی ازاستاد گرفت وسطری‌چندبنوشت که استادش تحسین وتشویق بلیغ‌فرمود؛ از آن‌پس‌تامدت چندسال‌مداوم‌کارمی کرد وبا وجود بخل وضنتی مفرط که «افسر» در تعلیم رموز ودقایق خط وخطاطی بدان مشهور بود چندان تفرس و تفطن بکار برد که دقیقه‌یی ازآنچه او می‌دانست بروی مکتوم نماند تا بدرجتی رسید که استادش بوی اجازت داده بود که قطعات خود را با امضای‌وی‌بنویسدا گرچه طرب برعایت ادب وفروتنی‌هر گز آن‌کار را نکرد.

مرحوم میرزا عبدالجواد خطیب که خود را در تعلیم رموز خط مخصوصاً کتیبه‌نویسی مرهون تعلیمات «طرب» می‌دانست و مدتی هم نزد «افسر» و پسرش «جلالی» مشق کرده بود می گفت عمده سبب اینکه «افسر» در یاد دادن دقایق و اسرارفنی نسبت به طرب مخصوصاً خودداری نمی‌نمود ومضایقت نمی‌ورزید؛ حسن رفتار عاقلانهٔ خود طرب و مبالغتی بود کــه وی در مراعات ادب و فروتنی نسبت باستادان‌خویش‌داشت؛ ازباب مثال‌هیچ کجا درحضور اساتیدش‌بی‌اجازت‌نمی‌نشست ودرمحضر ایشان ساکت ومؤدب بود وبهیچ‌وجه اظهار فضل وخودنمایی نمی کرد؛ حتی اگر چیزی از وی می‌پرسیدند که استادش نمی‌دانست خاموشی می گزید ؛ هر کجا همراه استاد بود کفش‌اورا پیش پای اوجفت می کرد؛ دراثناء راه‌هر کجا مصادف می‌شدند دست از آستین عبا بیرون‌آورده با کمال ادب وتواضع می‌ایستاد و شرط تواضع و تحیت بواجبی می گزارد و بعد ازآنکه استادش از آنجا می گذشت براه خود می‌رفت یا بفاصلهٔ یکی دو قدم در دنبال او همچون غلامان و خـادمان براه می‌افتاد.

خطیب می گفت همه‌آن‌آداب را که «طرب» دربارهٔ اساتیدش ازقبیل «میرزا عبدالغفار پاقلعه‌یی» و«آخوند کاشانی»و«جهانگیرخان»بکارمی‌برد درمورد«افسر» نیز مراعات می‌نمود چندانکه او را برسر خوی کریمانه می‌آورد و بتوجهی خالی

ازبخل وامساکش‌وادارمی‌ساخت؛ وانگهی خود اوچندان هوش وفراست‌وآمادگی داشت که بمحض اشارتی که ازاستاد می‌رفت تمام جزئیات مطلب را درك می کرد.

باری طرب درخط شاگرد میرزای افسر بود و چند سال نزد وی تلمذ کرد اما درشیوهٔ خط بتقلید استادش قانع نشد و مدتها هم از روی خطوط **میرعماد** و **محمد صالح**و**آقا محمدباقر سمسوری**(۱)و**رضاقلی ادیب شیرازی** که‌دو نفر اخیر از خوشنویسان بارع قرن ۱۳ هجری‌اند مشق کرد تا خود صاحب شیوه‌یی ممتاز گردید که ازشیوهٔ اساتید قدیم مخصوصاً «میر» و«محمد صالح» مایهٔ بسیار داشت.

خوشنویس بزرگ معاصرش در اصفهان همان **میرزا فتح‌الله جلالی** فرزند افسر است که درحسن خط شهرتی بسزا داشت واز شیوهٔ پدر پیروی می‌نمود.

راقم سطوررا اهلیت وجسارت آن نیست که خط طرب راباخود **افسر** ودیگر نستعلیق نویسان مشهور مسلم آن زمان که آثارشان بخوبی معروف و در دسترس همگان است از قبیل مرحوم **میرزا غلامرضا اصفهانی** نـویسندهٔ کتیبهٔ مدرسهٔ سپهسالارجدیدطهران؛ و**میرزامحمدرضاکلهر** کاتب کتاب«فیض‌الدموع» که‌الحق

۱ـ آقا محمد باقر سمسوری منسوب بقریهٔ «سمسور» با تلفظ‌کسر سین اول از قرای معروف بلوك «جی» اصفهانست‌که ضبط مستعملش در دفاتر قدیم «سنجوان سور» است ونوعی ازخربوزهٔ طالبی‌آن بهمین‌اسم «سمسوری» همه‌جا مشهوراست؛آقا محمد باقر ازاعاظم‌نستعلیق نویسان اصفهان درقرن‌سیزدهم‌هجری‌است‌که ظهورش مصادف باعهد فتحعلی‌شاه ومحمدشاه‌بود واواخر عمرش بزمان ناصرالدین شاه رسید، شیوه‌اش درخط شیوهٔ «میرعماد» و«محمدصالح» است؛ ولیکن بسیاری ازاهل فن ازجمله خود مرحوم والد خط او را بر محمد صالح ترجیح می‌دادند؛ نمونه‌اش سنگ نبشتهٔ قبرمادر شاهزاده است درتکیه‌یی‌که بهمین نام درتخت فولاد شهرت دارد؛ انصافاً می‌توان‌آن را در پختگی وشیرینی و همواری برکتیبه‌های محمد صالح ترجیح داد.

کتیبهٔ‌آیینه‌کاری عمارت معروف به سرپوشیدهٔ سیف‌الدوله که جزو عمارات بسیارمجلل خراب شدهٔ عهد حکومت ظل‌السلطان است وشمه‌یی ازوصف‌آن درکتاب نصف‌جهان‌آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی مسطوراست هم بخط شیوای همین‌آقامحمد باقر سمسوری‌بوده‌واشعارش ازمرحوم میرزا محمدعلی وفای اصفهانی مؤلف تذکرهٔ مآثرالباقریه است؛ اتفاقاً دو مصراع ازنمونه‌های اصل‌آن‌کتیبه در جزو قطعات موروثی نصیب این حقیر شده است.

شاهکار خط و انشاء و چاپ سنگی آن زمانست؛ و همچنین روزنامهٔ شرف وبعض سفرنامه های ناصرالدین‌شاه؛ و چند کتاب دیگر که بسبب خط او نفیس و گرانبها شده است؛ و امثال ایشان مقایسه و در ترجیح آنها بریکدیگر قضاوت کنم؛ چون نمونه های خطوطشان دردست است دراین باره داوری را برعهدهٔ اهل‌فن‌می گذارم واین فصل را ختم می کنم ختم‌الله لنا بالخیر.

شعر وشاعری طرب

آغاز عهد شاعری ـ تخلص جلا

اطلاعی که دربارهٔ اوایل عهد شاعری طرب داریم مستند است بخطوط و نوشته‌های خود او متعلق به ایام کودکی واوان جوانی؛ روزگاری که درظل تعلیم وتربیت‌پدرانهٔ برادرش «عنقا» بدرس ومشق اشتغال داشت؛ ونیزیادداشتهای‌متفرقهٔ عنقا وپاره‌یی ازاسناد ومدارك کتبی خانوادگی که خوش‌بختانه نمونه‌های‌آن باقی مانده و برای سر گذشت احوال ایشان مورد استفاده و استناد ما واقع شده است؛ وآنچه ازمجموع این اسناد بتحقیق مستفاد می‌شود باین قراراست:

طرب ازحوالی سیزده سالگی که مقارن اواخر عمر پدرش بوده است طبع موزون واستعداد ذاتی خود را درشاعری بروز داد و شعر گفتن‌آغاز کرد؛ و ازآن تاریخ که اول عهد شاعری اوست‌تا حدود هجده‌سالگی **جلا** تخلص می‌نمود وازآن پس تخلص **طرب** را اختیار کرد که تاآخرعمرش دوام داشت.

راجع بتخلص **عقاب** بضم عین که خود طرب دراین بیت اشاره کرده است:

شهنشها طرب‌بن همای شیرازی　　　　که‌شاه‌دادعقابش‌تخلص‌ازتوقیر

پیش گفتیم که این تخلص را ناصرالدین شاه در اواخر عهد خود بوی داده بود؛ اما خود شاعرظاهراً ازبیم تلفظ «عقاب» بکسر عین‌آن را درباطن‌نپسندید وهر گز باآن تخلص‌شعر نساخت.

قدیمترین شعر طرب یادگار ۱۳ سالگی

قدیمترین‌شعری که ازدوران۱۳سالگی‌طرب بمارسیده بیت ذیل‌است که‌خود اوآنرا در یکی از مجموعه‌ها بخط ایام کودکی خود نوشته وامضاء کرده و اتفاقاً

تاریخ آن را هم ثبت نموده است:

روزوشب مدح تو می‌خواند ابوالقاسم جلا
یا علی ای شیر یزدان نور حق دست خدا

«کتبه ابوالقاسم جلا ابن همای شیرازی ماه رجب ۱۲۸۹».

پیداست که چون ولادت او درذی‌القعدهٔ ۱۲۷۶ واقع‌شده در آن‌تاریخ سیزده ساله بوده است؛ پیش گفته‌ایم که وفات پدرش «همای شیرازی» در ۱۲۹۰ واقع‌شده است که یك سال بعد از تاریخ کتابت آن بیت می‌شود.

باز از اشعار اولیهٔ او که با تخلص **جلا** ساخته سه بیت ذیل است که بخط ابتدایی خود او پشت کتاب تحفة العراقین خاقانی نسخهٔ خطی متعلق به عنقا نوشته است:

هست این تازه کتاب ازعنقا — اکبر و ارشد اولاد هما
اوچوخورشیدجهانتاب‌و کند — کسب درخدمت او نور، جلا
زدرقم کلك جلا این‌دوسه بیت — حسب‌الخواهش میرزای‌سها

برای اینکه مدلل شود که تخلص «جلا» ازحدود هجده سالگی او مبدل به طرب شده است بذکر چند فقره ازاسناد موجود اکتفا می کنم.

۱ـ مرحوم عنقا درذیل یکی ازغزلهای خود که باین مطلع است:

نگار سست‌عهدم سخت باماسر گران‌دارد
تو پنداری دل سنگینش آهن درمیان‌دارد

می‌نویسد «در خدمت نورچشمی میرزا ابوالقاسم‌المتخلص به جلا در صبح یکشنبه بیست و دوم رجب المرجب هزار و دویست و نود؛ حرره محمد حسین شیرازی‌الاصل».

۲ـ درحاشیهٔ قبالهٔ نکاحیهٔ خواهرشان «حبیبه سلطان» مورخ ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۲۹۱ که نسخهٔ آن در دست است، طرب هم از شهود عقد بوده وامضاء کرده است «میرزا ابوالقاسم متخلص به جلا».

۳ــ درمجموعه‌های عنقاخطوط ایام کودکی‌طرب که زیردست‌او بدرس‌ومشق اشتغال داشته فراوانست؛ ازجمله دریکی ازصفحات که ابیاتی چند ازشعرای سلف نوشته است در ذیل آن با خط ابتدایی خود می‌نویسد : «یادگار میرزا ابوالقاسم متخلص بجلا ابن همای شیرازی علیه‌الرحمه سنهٔ ۱۲۹۳».

٤ــ باز عنقا دریکی از مجموعه‌های خود بعد از کتابت قصیده‌یی از خواجو نوشته است: «در شب دوشنبه بیست وهفتم شعبان‌المعظم ۱۲۹۵ با کمال افسردگی درخدمت نورچشمی میرزای طرب اخوی تحریر پذیرفت».



ازمجموع مدارك فوق معلوم شد که شاعر تا سنهٔ ۱۲۹۳ تخلص «جلا»؛ ودر سال ۱۲۹۵ تخلص «طرب» داشت ؛ پس تبدیل تخلص باین سنوات ۱۲۹۳ــ۱۲۹۵ یعنی‌مثلا درحدود۱۲۹٤ واقع شده است؛ وچون ولادت اودر۱۲۷٦ بود همان‌نتیجه بدست می‌آید که درحدود ۱۸سالگی تخلص او از«جلا»به «طرب» تبدیل‌شده‌است.

استاد شعروشاعری طرب

بزرگترین استاد شعروشاعری طرب دردرجهٔ اول همان برادران‌بزرگترش «عنقا» و «سها» بودند که اشعارابتدایی اورا تصحیح می‌کردند ودقایق سخن سنجی را بوی می‌آموختند؛ مخصوصاً «عنقا» که طرب را درسایهٔ پروبال عاطفت‌پدرانه‌اش پرورش می‌داد با همان دستوری که در کتاب چهار مقاله خوانده و عملا ازپدرخود دیده بود اورا برای شاعری تربیت می‌فرمود.

استنساخ چهارمقالهٔ نظامی وانیس‌العشاق رامی‌ونوشتن وحفظ کردن‌منتخب اشعار فصحای قدیم وآشنا شدن با دواوین و شیوه های استادان سلف و امثال این قبیل‌امور که طرب درتحت‌مراقبت وتعلیمات استادانهٔ عنقا انجام می‌دادونمونه‌های خطوطش بیادگارباقی‌است، همه درپرورش‌دادن روح شاعری وسخندانی وی‌عاملی بسیار مؤثر بود.

قواعد اصلی عروض و قافیه و بدیــع را از روی کتاب « عروض سیفی » و

«حدایق السحر» رشید وطواط و «براهین العجم» سپهر کاشانی هم قسمتی پیش برادرانش در منزل و قسمتی را هم در مکتب میرزا عبدالغفار خوانده و آموخته بود؛ ولیکن بهمین مقدار اکتفا نکرد وبعداً در خصوص فن عروض چندان مطالعه وممارست خوددرادنبال کرده ودر آن‌فن بدرجتی‌رسیده بود که مابین اقران‌وامثالش منحصر بفرد شناخته می‌شد.

هرچند که طبع موزون سلیم، خود بدون معاونت فن عروض اوزان سالم را ازسقیم تشخیص می‌دهد؛ مع‌ذلك طبع آزمایی طرب را در بحور مشکل و اوزان نامطبوع که در دیوانش فراوان دیده می‌شود یکی‌ازشواهد تسلط ومهارت او درفن عروض می‌توان شمرد.

باری بعد از آنکه طرب درشاعری بحدرشد رسید درانجمنهای شعرا که‌یکی از آنها با حضور جمعی از اساتید کهن همچون **مسکین** و **پرتو** و **آشفته** و **ساغر** و **عمان سامانی** وامثال ایشان مدتی درمنزل خود عنقا و بعد هم در حوزه‌های دیگر تشکیل‌می‌شده است راه‌یافت ودرساختن غزلهای طرحی‌با گویندگان‌دیگرشرکت جست؛ حضور درآن قبیل انجمنها مخصوصاً با سبك وسیرهٔ آن زمان که هنوزرنگ تشکیلات حزبی و اجتماعات سیاسی دوره های بعد را بخود نگرفته بود؛ و درك محضر آن قبیل استادان نقاد سخن‌سنج که اصفهان بعداً از نظایر ایشان خالی شد؛ ورواج بازار نقد و تزییف واصلاح و تصرف در اشعار مبتدیان؛ ورقابتی که مابین گویندگان‌بوجودمی‌آمد؛ وامثال‌اینگونه امور را که ازخواص آن‌نوع‌انجمنهاست درپیشرفت وترقی هنرشعروشاعری «طرب» عاملی بسیار قوی باید محسوب‌داشت؛ و بالجمله انجمن شعرا با آن خصوصیات که اشاره کردیم بزرگترین دبستان بود که دقایق شاعری ورموز بلاغت وسخندانی را به «طرب»ودیگرهمسران‌وهمسالان وی بیاموخت.

طرب وانجمن حقایق

یکی از انجمنهای اخیر که «طرب» و برادرش «سها» هردو درآن شرکت

می کردند واین حقیر ازاوان کودکی بخاطردارم **انجمن حقایق** بود که در«مدرسهٔ حقایق» واقع در خیابان مشیر عصرهای جمعه بریاست مدیر و مؤسس آن مدرسه مرحوم «سیدمحمدحقایق شیرازی» تشکیل می‌شد؛ نگارنده مدتی شاگرد آن مدرسه بودم چند بار نیز همراه والد بآن انجمن رفتم؛ وازشعرای آن انجمن اسامی جمعی ازآن جمله **منعم**(۱) و **بزمی**(۲) و **غمگین**(۳) و برادرش **ذوقی**(٤) و **بینوا**(٥) و **گلشن**(٦) را بخاطردارم که مدتها بعد ازآن تاریخ حیات داشتند ودرانجمنهای بعد که حقیر جزو مبتدیان ونوکاران آن بودم ایشان از مشایخ اساتید بشمارمی‌رفتند؛ از **دهقان سامانی** (۷) نیز از این جهت که او را خارج انجمن مکرر در خدمت والد دیده بودم شبحی بخاطرم مانده است رحمةالله علیهم اجمعین. مرحوم **فرصت شیرازی** شاعر ادیب معروف آن زمان در سفر اصفهانش همین انجمن حقایق را دیده واز جمله گویندگانش **منعم** و**بزمی** و**سها** و**طرب** را در کتاب خود نام برده وستوده است.

شیوه وسبک شاعری طرب

طرب دراوایل عهدشاعری بهمان شیوه وسبک مخصوص عراقی اصفهانی جدید

۱ـ میرزاشکرالله منعم که دیوانش بنام «سفرهٔ منعم» طبع شده فرزند میرزا محمدعلی مسکین اصفهانی است؛ ولادتش ۱۲۸۵ وفاتش ربیع‌الثانی ۱۳٦۰ق.

۲ـ سید عبدالرسول شجره متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۵۵ق.

۳ـ حاج محمدکاظم متوفی ۱۳۵۵ دیوانش با مقدمهٔ حقیر بطبع رسیده است.

٤ـ میرزا ابوالقاسم وفاتش ۱۲ محرم ۱۳۳٦ق دیوانش دراصفهان چاپ شده‌است.

٥ـ میرزاحسن که بعداً تخلص خود را به **آتش** تبدیل‌کرد؛ ولادتش ۱۲۸٦ وفاتش بیست‌ویکم رجب ۱۳٤۹ق واقع شد؛ دیوانش با مقدمهٔ حقیر طبع شده است.

٦ـ میرزا عبدالوهاب ایرانپور نویسندهٔ روزنامهٔ اخترمسعود و ناظم انوار سهیلی و چند منظومهٔ دیگر ولادتش رجب ۱۲۹٦ وفاتش ۱۳٥٦ق.

هرشش‌تن‌شعرا که دربالا ذکر کردیم دراصفهان فوت‌شده‌اندومدفنشان تخت‌فولاداست.

۷ـ ابوالفتح سیف‌الشعراء ناظم هزاردستان وصاحب دیوانی که در اصفهان طبع شده است وفاتش ۱۳۲٦ق مدفنش در قریهٔ سامان است؛ ماده تاریخ **وفاتش** «از داس اجل گشت درو حاصل دهقان»

که اززمان زندیه و انجمن **سیدعلی مشتاق اصفهانی** متوفی ۱۱۷۱ق در اصفهان باقی مانده بود وهنوز هم دنباله‌اش باقی است غزل‌سرایی کرد ودر انجمنهای شعرا بخوب ساختن غزلهای طرحی شهرت داشت ؛ این بود که صاحب حدیقة الشعرا که بسال ۱۳۰۲ قمری به اصفهان رفته و طرب را دیده و از وی شعر شنیده است در ترجمهٔ حال وی می گوید : غالباً غزل می سراید و در انجمن شعرا خوب شعر می‌سازد.

اما طرب بعداً آن شیوه را تغییرداد ودرقصیده سرایی باقتفای متقدمان عهد غزنوی وسلجوقی سبك خراسانی‌را اختیار کرد و برخلاف آنچه درنیمهٔ اول‌عمرش بشاعر غزلسرای طرز عراقی اصفهانی معرفی می‌شد در نیمهٔ دومش بقصیده پرداز شیوهٔ خراسانی شهرت یافت؛ در عین اینکه احیاناً در سایر طرزها نیز طبع آزمایی می‌نمود وقدرت فکر خودرا درانواع اسالیب سخن آشکار می‌ساخت؛ چنانکه غزل باستقبال شیخ وخواجه؛ ومراثی بطرز «محتشم کاشانی» ومثنوی بحرمتقارب بتقلید «فردوسی» می‌پرداخت ؛ و ترجیع بند عرفانی (ص۴۹۹ و۵۱۱ دیوان حاضر) که بسبك شیخ عراقی و هاتف اصفهانی ساخته است بشرحی که در حواشی آن گفته‌ایم متعلق بسال ۱۳۲۷قمری سه سال قبل ازخاتمهٔ عمراوست.

مابین قصیده سرایان عهد قاجاریه به **قاآنی** معتقد بود و خود را پیرو او می‌شمرد :

دهد داد سخندانی بمدح او عجب نبود
که قانون سخندانی طرب داردزقاآنی

در ساختن مسمطات و چکامه های طنانه وآوردن خطابات شیرین از **شهاب اصفهانی** پیروی می‌نمود؛ ودر رعایت سنن وقواعد عروض‌وقافیه بگویندگان‌سلف مانند **انوری** و **خاقانی** وامثال ایشان اقتدا داشت ، ازاین قبیل که مثلا در قوافی دال وذال فارسی وعربی،وواو ویاء معروف‌ومجهول‌واحترازازتکرارایطاء وشایگان مقید بحفظ سنت دیرین بود وآن را مراعات می کرد و هر کجا که از آن قواعد

تخلف می‌جست به‌عادت اساتید قدیم عذر می‌خواست؛ چنانکه در ابیات ذیل گفته است.

عادت صد ساله بی‌ولایت احمد قافیه گو دال باشد می‌ندهد سود

✩ ✩ ✩

هر که از خاک درش روشن نشد چشمش طرب
گرچه مجهولست سازد دیده‌اش کور آفتاب

✩ ✩ ✩

هر که چشم او نشد زین مژده روشن گرچه هست
قافیه مجهول چشم تیز بینش کور باد

✩ ✩ ✩

مجهول گرچه قافیه شد آن رسول پاك
بر فور آمد از زبر بارگی بزیر

✩ ✩ ✩

گرچه باشد قافیه مجهول دانی خال تو
زیر زلفت چیست هندویی نهان در زیر زلف

✩ ✩ ✩

شد شایگان قوافی و تکرار عذرم بنه ز دست عنان شد

وهمچنین در التزام آوردن حرف الف بعد از توالی دو ساکن در نظیر بحر رجز ومزاحفات آن که از رموز ودقایق فن عروض وشعر وشاعری است ومتأخران کمتر متوجه این نکته بوده‌اند سنت استادان پیشین را مراعات می‌نمود؛ چنانکه در این ابیات است:

مهر بنزد رای او ذره بنزد آفتاب
ابر بپیش دست او قطره بپیش یم بود
همدم پاك عیسی است ازدم جانفزا بلی
مردهٔ فقر راستی زنده از او بدم بود

وبالجمله درآن زمان که طرب می‌زیست مابین شعرای اصفهان در سبك و شیوه یگانه وممتاز بود؛ برای اینکه اولا گویندگان آن دوره اکثر غزلسرا بودند ومابین آنها شاعر قصیده پرداز بندرت یافته می‌شد، و ثانیاً در سبك و شیوهٔ شاعری خواه در غزل وخواه در قصیده پیرو مکتب عراقی جدید بودند نه خراسانی قدیم ومعمولا بهمان سرمشق عمل می کردند که‌ازگویندگان اصفهانی عصرزندیه‌ازقبیل **مشتاق** و **طبیب**(۱) و **عاشق**(۲) و**آذر**(۳) و **هاتف**(٤) و **صباحی**(٥) و **رفیق**(٦) و**شعله**(۷) وامثال ایشان بمیراث مانده بود.

۱ـ سید عبدالباقی‌طبیب‌اصفهانی‌از سلسلهٔ سادات‌موسوی‌حکیم‌سلمانی‌وخاندان کلانتران اصفهان است‌وفاتش درسال۱۱۷۱ق واقع شده ومدفنش‌لسان‌الارض‌تخت فولاداست؛ ماده‌تاریخ وفات وی‌که برسنگ لوح مرقدش نقرشده از محمدتقی صهبای قمی است‌متوفی ۱۱۹۱ ق.

کلك صهبا از پی تاریخ فوتش زد رقم   بزم جنت منزل آن زبدهٔ سادات باد

علاوه می کنم که جمعی ازبزرگان شعرا وادبای عهد زندیه‌وقاجاریه ازآن جمله«میرزا محمدصادق‌نامی»مؤلف گیتی گشادرتاریخ‌زندیه؛ومیرزاعبدالباقی‌باقی‌تخلص‌مؤلف تذکرهٔ‌مدایح حسینیه؛ ومعتمدالدوله نشاط اصفهانی معروف؛ ومیرزا رضامحتسب ومیرزا محمد منظر تخلص همه ازهمان خاندان محترم کلانتران اصفهان بوده‌اند.

۲ـآقا محمد خیاط اصفهانی وفاتش ۱۱۸۱ق.

۳ـ حاج لطفعلی بیك‌آذر صاحب تذکرهٔ‌آتشکده متوفی ۱۱۹۵.

٤ـ سید احمد هاتف اصفهانی صاحب ترجیع‌بند عرفانی معروف وفاتش ۱۱۹۸

٥ـ حاج سلیمان صباحی بیدگلی‌کاشانی متوفی ۱۲۰٦ـ۱۲۰۷ استاد ملك‌الشعراء فتحعلی‌خان صبای‌کاشانی است.

٦ـ ملاحسین رفیق اصفهانی‌وفاتش۱۲۱۲

۷ـ سیدمحمد شعله اصفهانی در۱۲۰٦ وفات یافت؛ واین‌شخص‌غیرازآقامحمد اسماعیل شعله تاجر نیل‌فروش اصفهانی است از شعرای اواخر قرن۱۳ و اوایل قرن۱٤که درساختن غزلهای طرحی انجمنهای شعرا با عباسعلی **خرم** وکلبعلی **فرخ** ومیرزا مرتضی **جیحون** فریدنی وامثال ایشان در یك ردیف ویك درجه محسوب می‌شده است ؛ یکی از آثارش قطعهٔ ماده‌تاریخ سنگ نبشتهٔ قبر«میرزا نصرالله‌عطار» است‌متوفی۱۲۹۱ق درتکیهٔ حاج«محمدجعفر آباده‌یی تخت‌فولاد‌که بیت‌آخرش این است:

شعله‌گفتا برای تاریخش   شد بجنات عدن نصرالله

راقم سطور دربیست سی سال قبل ضمن تحقیق وبازجویی از مقابر اصفهان بآن سنگ لوح برخورده وتمام‌آن قطعه را درفصل مقابر ازتاریخ اصفهان خود نقل کرده‌ام.

طرب نیز چنانکه اشاره شد در غزل گویی پیرو همان طرز عراقی اصفهانی جدید بود اما درقصیده‌سازی سبك خراسانی قدیم را داشت.

یکی از خصایص شعری طرب این است که در انشاء قصاید اوزان سنگین و الفاظ فخیم متین اختیار می کرد؛ طبعش بساختن اوزان دشوار قلیل الاستعمال و بحوری که دراصطلاح «نامطبوع» می گویند و بهترین‌محك قدرت‌آزمایی طبع‌است اقبال وتمایلی شدید داشت‌ودرپرداختن این‌قبیل چکامه‌ها دارای ابتکار واقتداری زایدالوصف بود؛ واین امرخود چنانکه درفصل قبل‌اشاره شد یکی ازعلایم‌وشواهد مهارت وتسلطی است که درفن عروض داشت.

نمونهٔ قصایدی که براوزان مشکل و بحور نامطبوع ساخته شده و بعضی را جزو ابتکارات ومختصات دیوان او می‌توان شمرد بدین قرار است:

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیلن

دارم‌دلی‌چوغنچهٔ‌خونین‌تنگ　　　از جور دور گنبد نیلی‌رنگ

☆ ☆ ☆

آمد فراز عید غدیر خم　　　شادی عید ساقی مجلس قم

☆ ☆ ☆

آمد ستوده میر مکرم　　　از آستان خسرو عالم

☆ ☆ ☆

آوخ بلب رسید ز غم جانم　　　تا لب رسید بر لب جانانم

☆ ☆ ☆

یا حبذا که دولت نوروزی　　　آمد فراز با فر و فیروزی

☆ ☆ ☆

ای هردودیدگان من‌ازیاری　　　شاید زهجریاران خون‌باری

مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات فعولن

پیر جهان دوباره جوان شد شعبان رسید وتازه جهان شد

☆ ☆ ☆

یا حبذا بطالع میمون آمد فراز عید همایون

بحرهزج مسدس اخرب مقبوض

مفعول مفاعلن مفاعیلن

امروز زمانه زیب و فر دارد ایام شرافت دگر دارد

منسرح مسدس احذ مطوی

مفتعلن فاعلات فعلن

ملك شها از تو جان گرفته عدل تو شاها جهان گرفته
فرهٔ جاه تو همچو خورشید ساحت کون و مکان گرفته

طرب در شعروشاعری شیوهٔ اصفهانی معروف به **سبك هندی** را نمی‌پسندید اما خصوص **کلیم**(۱) و**صایب**(۲) را می‌ستود؛ ومکررازوی شنیده شد که می‌فرمود حساب این دوتن را ازدیگرشعرای سبك هندی جدا باید کرد.

هجو ومدح

از جملهٔ خصایص شاعری طرب این است که از نوع هجو و فکاهیات الفیه وشلفیه و کلی‌اشعاری که مستلزم الفاظ رکیك وتعبیرات زشت مستهجن باشد جداً اجتناب داشت؛ وفحش ودشنام وطعن و وقیعت در عرض وناموس اشخاص را سخت

۱ـ میرزا ابوطالب کلیم کاشانی در عهد صفویه از ایران بهندوستان رفت ودر دربار «شاه جهان» منصب ملك‌الشعرایی یافت وهمانجا بسال ۱۰۶۱ق درگذشت.

۲ـ میرزا محمدعلی‌صایب اصفهانی تبریزی‌الاصل وفاتش علی‌المعروف درسنهٔ ۱۰۸۱ وباحتمال قوی ۱۰۸۶ق بوده وقبرش دراصفهان معروفست.

توضیحاً ماده‌تاریخ وفات اورا جملهٔ «صایب وفات یافت» گفته‌اند ومطابق احتمال‌فوق باید گفت «صایب وفات یافته» تاریخ فوت اوست؛

مذموم و ناپسند می‌دانست؛ درعین‌این که هجوملیح ومطایبات لطیف ادبی را بشرط خالی‌بودن‌از آن‌قبیل‌عیوب، بسیاراهمیت می‌داد و آن‌را ازانواع‌مشکل‌شعرمی‌شمرد؛ حتی‌این که گاهی داعیه‌داران شاعری‌را بساختن هجووطیبت ادبی امتحان‌می کرد.

همان‌طور که طرب‌ازهجو گویی احترازداشت مدیحه سرایی‌وستایشگریهای اغراق‌آمیز ودروغ‌پردازی وتملقات بی‌جا را نیز طبعاً نمی‌پسندید وازاینکه‌احیاناً مجبور بمدحت‌سرایی شده است درباطن ناخشنود بود وانزجارباطنی‌خود را ازاین کار، گاهی درضمن اشعارش آشکار می‌ساخت:

مدح دونان ز پی سیم وزر ای دل چه کنم
من که از مهر علی صاحب گنج گهرم

✩ ✩ ✩

مرد کریم اگر نهد روی بدرگه خسان
اسب جواد هم خورد درتك وتاز برزمین

✩ ✩ ✩

کتاب شعرجان‌بخشت طرب آب‌روانستی
مباد از مدح دونان کم کنی آب کتابت را

یکی‌ازمزایای دیوان طرب‌همین است که اکثرقصاید غرا وطنانهٔاومخصوص بمدایح ومناقب پیغمبر وحضرت امیرالمؤمنین علی وحضرت ولی عصر وسایرائمهٔ دین مبین است سلام‌الله علیهم اجمعین؛ و از این بخش که عمدهٔ دیوان اوست چون بگذریم یك قسمت ازقصاید مدحیهٔ او مربوطست بدوستان صمیم او و کسانی که‌در حق ایشان بعلم وفضل وتقوی اعتقاد داشته وایشان را بسزا درخور مدح و ستایش می‌دانسته است؛ بخش مراثی و غزلیات و قطعات هم تکلیفش معلوم است؛ و باین حساب واضح می‌شود که قسمت مدیحه گویی محض در دیوان وی از هر قسمت دیگر کمتر است؛ واین خصیصه را در دواوین شعرای قصیده سرای دیگر آن عصر کمتر پیدا می کنیم.

ساختن ماده تاریخ

یکی ازهنرهای اومهارت درساختن ماده تاریخ بود که درمدت کم جمله‌های مناسب بی‌تعمیه پیدا مـی کرد ؛ تاریخ وفات میرزا ابوالحسن جلوه «بوالحسن جلوه کنان شد سوی‌فردوس‌برین»؛ وفات میرمحمد اسمعیل‌پاقلعه‌یی«قربانی‌دوست کرد جان اسمعیل»؛ وتاریخ طبع کتاب طرایق‌الحقایق «زنده اسم عارفان گردید ازاین زیبا کتاب»؛وطبع کتاب وافی‌فیض کاشانی « کافی‌است پی نجات عقبی‌وافی»؛ وتاریخ بنای مسجدسلیمانخان‌رکن‌الملك «تازه شد مسجداقصی زسلیمان زمان» ؛ ودیگر ماده تاریخها که دربخش قطعات دیوانش درج شده(۱) همه ازشواهدصدق آن دعوی است.

ازجملهٔ دوستان وی که درساختن‌ماده‌تاریخ دست داشتند میرزا عبدالوهاب

۱ـ یکی‌ازماده تاریخهای بسیارعالی اوکه دروفات **آقا میرزا مسیح چهارسویی** ساخته است‌وبرسنگ نبشتهٔ قبروی‌نوشته‌اندمتأسفانه دربخش‌قطعات ازقلم‌افتاده است‌استدراکاً آن را دراین موضع ضبط می‌کنیم.

آقا میرزامسیح فرزند مرحوم‌علامهٔ مجتهد شهیرآقامیرزا محمدباقر چهارسویی‌صاحب روضات [۱۲۲٦ـ۱۳۱۳ق] از بزرگان علما ومراجع شرعی اصفهان درمحلهٔ چهارسو بوده است، ولادتش شب جمعه ۲۷شوال۱۲۵۵ وفاتش‌لیلهٔ عرفه سه‌شنبه نهم‌ذی‌الحجه ۱۳۲۵ قمری واقع شده ودربقعهٔ مقبرهٔ صاحب روضات مدفونست:

دریغ ودردکه ناگه ز تندباد اجل — نهال خرم میرکریم گشت خزان
جهان فضل‌وادب آسمان اصل ونسب — گل بهشت سیادت ملاذ پیر وجوان
شکوفهٔ چمن مصطفی نژاد بتول — سلیل باقر علم آن وحید دور زمان
مسیح بودش نام شریف واز دم علم — بداد همچو مسیحا بجسم مرده‌روان
فشانددست وگذشت ازسرحیات‌آری — که مرغ‌عرش‌مکان راجهان‌بودزندان
شنید ارجعی از سوی عالم بالا — فشاند دست براین خاکدان‌بی‌بنیان
بلیلة العرفه از پس دعا و نماز — سلام دادش روح‌القدس بباغ جنان
بآه وناله خرد خواست سال‌رحلت‌او — بحالتی‌که قلم شرح دادنش نتوان

طرب ز شور پی سال رحلتش گفتا
درآسمان چهارم مسیح یافت مکان
۱۳۲۵

مستشار دفتر متخلص به **مرشد** متوفی ۱۳۴۳ق و مرحوم حاج میرزا حسن خان انصاری **شیخ جابری** را [ولادتش ماه رجب ۱۲۸۷ قمری وفاتش ۱۵ جمادی‌الاخره ۱۳۷۶ق] می‌توان نام برد.

نقدالشعر و حفظ اشعار

طرب در فن نقدالشعر و تمییز صواب و خطا وغث وسمین اشعار از استادان مسلم زمان خود بشمار می‌رفت؛ همچنان درجودت فهم وسلامت ذوق واستقامت سلیقه وحسن انتخاب شعر مابین شعرا و ارباب ذوق و ادب تسلم داشت؛ از قوت حافظه بحد کمال برخوردار بود؛ علاوه برقر آن مجید واحادیث شریفه وخطب نهج‌البلاغه ومقامات حریری وحمیدی و اطباق‌الذهب وچهارمقالهٔ نظامی عروضی و الفیهٔ ابن مالك ومتن تهذیب المنطق وتجریدالعقاید ونظایر آن که ازهر کدام مقداری معتنی به درحفظ او بود، مبلغی کثیر اشعار فارسی وعربی از برداشت ؛ کمتر شاعری ازقدما ومتأخران بود که شرح حال او را با نمونهٔ منتخبات اشعارش از بر نداشته باشد ؛ مخصوصاً نسبت بآن دسته از شعرا که بایشان اعتقاد داشت وتتبع اشعار ایشان را می‌نمود چنان بود که می‌پنداشتی همهٔ منتخبات آثارشان را ازبر کرده‌است.

مناسب خوانی

یکی از فضیلتهای مشهور طرب مناسب خوانی بود؛ وی برای هرموضوع و هرمطلبی اشعار مناسب خوب حاضر ذهن داشت که هر کدام از آنها را در محل و موردی با رعایت مقتضیات حال ومقام می‌خواند.

ازباب مثال یك روز بدیدن یکی از شاهزادگان خوش‌ذوق صبیح‌الوجه‌رفت که ببعض روایات شنیدم «محمد حسن میرزای ولیعهد» بوده است ؛ شاهزاده پشت میز تحریری نشسته بود که پهلوی قلم و دوات بلورینش دسته‌یی گل نرگس تازه در گلدان نقره گذاشته بودند؛ طرب بدیدن آن منظره این شعر را خواند :

قلم‌ودوات‌و کاغذهمه جمع کرده نرگس
که بپیش‌چشم مستت خط بندگی نویسد

موقعی که دندانهای خود را کشیده بود ودوستانش اصرار داشتند که دندان مصنوعی بگذارد این بیت را از «صایب» خواند:

ریخت‌چون‌دندان امیدزندگی‌بی‌حاصل‌است
مهره چون برچیده شد بازی بپایان می‌رسد

میرزا عبدالجواد خطیب در آن ایام که تازه معلم مشق مدارس ملی شده بود یك روز در اثناء راه بدو رسید ودر احوال پرسی بر سبیل شوخی یـا شکوه گفت «سرپیری معلم اطفال شده‌ام»؛ طرب این‌شعرراخواند:

بطفلی خدمت پیران نکردم
بپیری‌خدمت‌طفلان ضروراست

مرحوم«ضیاء» روضه‌خوان خوش‌آواز معروف طهران گفت که روزی دربین راه به طرب رسیدم و گفتم «برادر چرا این قدر پیر شده‌یی» گفت «آن قدر عشق بورزم که جوان گردم باز» ؛ همو گفت که «غراب» خوانندهٔ معروف طهران چیزی بشوخی‌باوی گفت؛ او نیز برسبیل‌مزاح‌بدو گفت گویاشیخ سعدی‌شما را اراده کرده که گفته است «همه بلبلان بمردند ونماند جزغرابی» .

عقیدهٔ طرب دربارهٔ شعرای قدیم ومعاصرش

مابین گویندگان قدیم به **فردوسی** و **انوری** و **نظامی‌گنجوی** و **مولوی** **وسعدی** و**حافظ** ؛ واز متأخران به **صبای‌کاشانی** و معتمدالدوله **نشاط** و **سروش اصفهانی** و **قاآنی** و **وصال شیرازی** بسیار معتقد بود و از گنجینه های آثارشان جواهر بسیاردرمخزن‌حافظه‌داشت.

دراوان چهارده پانزده سالگی محضر **تاج‌الشعراء شهاب اصفهانی** متوفی ذی‌الحجه ۱۲۹۱ق را درك کرده بود؛ درحق‌وی نیزاین اعتقاد را داشت که بقصیده سرایی تالی قاآنیش می‌شمرد با این تفاوت که می‌فرمود ابتکار قاآنی و تسلط و اقتدار او درانتخاب الفاظ وابداع معانی بیشتر از«شهاب» بوده است.

از جملهٔ شعرای قرن اخیر اصفهان که عهد صحبت ایشان را بخوبی درك کرده بود اما نسبت بوی مقام تقدم و پیش کسوتی داشته ودر حقیقت از معاصران

بسم الله الرحمن الرحیم

صبحدم چون آفتاب از چهره بالا زد نقاب — ماه من از در درآمد با رخی چون آفتاب

طره مشکین او چون گیسوی لیلی پریش — نرگس مخمور او چون حال مجنون خراب

کرده پیدا از دو نرگس صد فسون و ساحری — کرده پنهان در دو مرجان لؤلؤ در خوشاب

غیر روی او بزیر زلف مشکین کس ندید — آفتابی اگر بر رخ باشد از عنبر نقاب

در لطافت عارض او از گلستان برده رنگ — در طراوت چهره او از بهاران برده آب

گر شتابان بگذرد از من بسی نبود شگفت — در گذشتن عمر من باشد از آن دارد شتاب

با چنین حسن و لطافت آمد از در صبحدم — بر یکی کف چامه بر دست دگر جام شراب

آمد و بنشست و می خورد و غزل آغاز کرد — در ثنای شاه ایران خسرو مالک رقاب

شاه دریا دل مظفر شاه عادل ظل حق — آفتاب ملک و ملت شهریار کامیاب

تا که چشم شاه بیدار است بهر پاس ملک — چشم فتنه خفته بیداری نبیند جز بخواب

طرب

نمونهٔ شعر طرب پاکنویس خط خود او

برادر اکبر ارشدش «عنقا» محسوب می‌شده‌اند **مسکین** متوفی۱۳۰۳ق و **آشفته**(۱) متوفی ۱۳۰۲ ق را ببراعت استادی می ستود و از منتخبات اشعارشان فراوان بخاطر داشت.

ما بین معاصرانش در اصفهان نخست **عمان سامانی**(۲) صاحب گنجینة الاسرار وپس ازوی **دهقان سامانی** متوفی۱۳۲۶ق صاحب منظومهٔ هزاردستان؛ ودر شیرازیان فصیح‌الملك **شوریده**؛ ودرطهران مرحوم **ادیب‌الممالك فراهانی**(۳) را بر دیگران ترجیح می‌داد؛ و خصوص ادیب‌الممالك را که در طهران باوی دوست شده ومعاشرت کرده‌بود بسیار تجلیل‌می‌نمود واورا بزرگترین شاعرعهدمشروطیت ایران می‌شمرد.

طرز شعرخواندن

طرب در خواندن شعر بالحن مطبوع وآهنگ متین موقر شاعرانه استادی و

۱ـ میرزاحسنعلی سراج اصفهانی متخلص‌به «آشفته» ازاساتید مسلم شعر درزمان‌خود بوده است وفاتش‌نیمه محرم ۱۳۰۲ قمری واقع شده وقبرش با سنگ لوح درلسان‌الارض‌تخت فولاد است؛ میرزا محمدحسین عنقا عم نگارنده درتاریخ وفاتش گفته است:

آشفته چو نیمهٔ محرم گردید غریق بحررحمت
پا هشت برون وگفت عنقا آشفته نهاد پا بجنت

ماده تاریخ وفات «مسکین اصفهانی» را هم ازعنقا درحواشی قبل نقل‌کردیم.

۲ـ میرزا نوراللہ عمان فرزند میرزا عبداللہ فرزند میرزا عبدالوهاب قطره اصفهانی سامانی شاعری عارف‌مسلك وخوش‌خوی وصاحب‌کمال بود؛ قصیدهٔ لامیه‌اش «بپرده بود جمال جمیل عزوجل...الخ» که درمنقبت حضرت مولی‌الموالی علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام ساخته سخت معروفست؛ نمونهٔ خط اورا درمجموعه‌های عم خود «عنقا» دیده‌ام؛ وفاتش‌درسنهٔ۱۳۲۲ قمری واقع شده است.

۳ـ میرزا محمد صادق فراهانی ملقب به «ادیب‌الممالك» ازفحول شعرای‌قصیده سرای زمان خویش‌بود درابتدا **پروانه** وبعد **امیری** تخلص‌می‌کرد؛ ولادتش ۱۲۷۷ وفاتش۱۳۳۶ قمری و مدفنش مقبرهٔ میرزا محمدصادق طباطبائی در حضرت عبدالعظیم است دیوانش بهمت مرحوم وحید دستگردی درطهران بطبع رسید.

مهارت منحصر بفرد داشت که هر قدر سعی می کردند تقلیدش برای دیگران میسر نبود؛ اولا طنین طبیعی صدای او در نطق وخطابه و انشاء اشعار بسیار رسا و گرم و گیرا بود؛ ثانیاً بحسب ذوق وحسن سلیقهٔ ذاتی، نظیر آهنگ‌سازان وخوانندگان که آهنگ سرود وغزل را استخراج می کنند وهرشعری را با نغمه‌یی مخصوص‌در دستگاهی از آوازها می‌خوانند، وی نیز اوزان و بحور وقوافی و ردیفهای مختلف اشعار هر کدام را با آهنگی مخصوص می‌خواند؛ وحروف و کلمات را با جزرومد وخفت وثقل وقطع ووصل ونشیب وفراز طوری ادا می کرد که معنی بیت ومقصود گوینده را تحویل شنونده می‌داد وبرجلوه ورونق شعر وتأثیرش درمستمع بمراتب می‌افزود؛ واین تعریف که اول‌بار «ناصرالدین شاه» ازوی کرده بود مابین اهل‌شعر و ادب شهرت داشت که بعد از «شهاب اصفهانی» هیچ کس شعر را بخوبی «طرب» نخوانده است.

قصیدهٔ سلام

خواندن قصیدهٔ سلام دراعیاد وجشنهای رسمی دارالحکومه (= استانداری) اصفهان بعد از ملك‌الشعراء عنقا بوی اختصاص یافت؛ و بهمین عنوان در بودجهٔ حکومتی سالیانه مبلغی معتنی‌به بنام وی منظور شده بود؛ ولیکن خوداو برخلاف اکثر معاصرانش که تشنهٔ آن مقام ومنصب بودند در باطن از آن کار کراهت و انزجار داشت؛ هیچ‌وقت هم بی‌دعوت‌نامهٔ رسمی بجشن حاکم نمی‌رفت و مخصوصاً دراین اواخر حتی‌الامکان ازشرکت درآن قبیل‌جشنها که مستلزم خواندن قصیدهٔ سلام بود تن می‌زد وتعلل می‌ورزید؛ درجشن نوروزآخرین سال حیاتش ازچند روز قبل ازعید از طرف حاکم وقت **حاج‌خسروخان سردار ظفر بختیاری** که اتفاقاً با وی دوستی مؤکد قدیم‌داشت چندان‌تأکید واصرار رفت‌ودوسه‌بار هم فرستادگانش بهمین منظور پیش وی‌آمدند تا آن دعوت را پذیرفت وبا وجود کسالت و رنجوری مزاج بجشن حاکم در عمارت چهل ستون رفت وقصیدهٔ بهاریه‌یی‌خواند که حسن تخلص بمنقبت حضرت امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام داشت واسمی ازپادشاه وحاکم

وقت در آن نبود؛ این خود آخرین بار بود که صدای شعرخواندن او شنیده شد و پس ازدوازده روز ناگهان بسکوت ابدی فرو رفت. راقم سطور در آن جشن ویکی دوبار نیز قبل از آن اتفاق افتاد که همراه وی بودم؛ قصیده‌یی که در آن‌روزخواند بمطلع ذیل دردیوانش مسطور است:

از حوت چو آمد بحمل خسرو انجم
زد خیمهٔ زربفت بر این برشده طارم

واقعاً شعرخواندن وی شنیدنی‌بود؛ شکوه وابهتی عظیم داشت؛ بمحض‌اینکه شروع بخواندن قصیده می‌کرد تالار چهل‌ستون را که مملو ازعلماورجال دیوانی ورؤسای شهر از هر صنف وطبقه بود سکوتی عظیم فرو می گرفت وتا پایان قصیده دیگرصدایی جزآواز تحسین وآفرین شنیده نمی‌شد.

بودجهٔ مخصوص قصیدهٔ سلام که بنام طرب بود بعد ازوی حذف وآن بساط هم بکلی برچیده شد؛ ازآن پس با شعرا که درجشنهای حکومتی می‌رفتند وقصاید مدحیه می‌خواندند معاملهٔ گدا و کلاش‌می‌شد!

ناگفته نگذریم که خواندن شعر با طرزوآهنگ شاعرانه (نه فریادوعربده کشیدن وحرکت‌دادن دست‌وسربا اطوار ناهنجار) کارآسانی نیست؛ وحقیقت‌امر همانست که اثیرالدین اومانی دربیان دشواریهای کار شعروشاعری گفته است:

گفتنش کندن جانست و نوشتن غم دل
زحمت خواندنش آن به که نیاریم بیاد

راقم سطور در زمان خود ازگذشتگان سه نفر را بیاد دارم که مفهوم شعر خواندن شاعرانه را را درك کرده بودند و استادانه شعر می‌خواندند؛ یکی در اصفهان مرحوم **میرزا سیدعلی نقی خان اوحدی** معروف به «سرتیپ» متوفی نهم جمادی‌الاولی ۱۳۳۹ق فرزند «میرزا احمد طبیب» از خاندان کلانتران اصفهان که مرد فاضل و عـارف مسلکی بود؛ نگارنده ایام پیری او را درك کردم که از نعمت باصره محروم شده بود؛ با این حال گاهی در انجمن شعرا منزل «میرزا

عباسخان شیدا»(۱) می‌آمد و اشعار مبتدیان را صریح و بی‌پروا نقادی می‌کرد و برعایت مقام تقدم و پیش کسوتی همه در برابر او متواضع بودند؛ بهمین مناسبت هرروز که او حضور داشت تعیین‌غزل طرحی با او بود؛ از آن پیش هم مدتی انجمن شعرای اصفهان درمنزل او دایر می‌شده است؛ شعر را با آهنگ متین شاعرانه بسیار پخته ودلنشین‌می‌خواند؛ دیگرمرحوم **خان شوکت**(۲) وسدیگر **ملك‌الشعرا بهار خراسانی**(۳) که از کثرت شهرت حاجت بمعرفی ندارد.

از این سه نفر هم که گفتیم دو نفر اول شعر خواندنشان منحصر بمجالس خصوصی بود وبا قصیدهٔ سلام وجشنهای رسمی سلاطین وحکام اصلاآشنایی نداشتند اما بهارسابقهٔ قصیدهٔ سلام‌خواندن نیزداشت ودرمجالس‌خصوصی ورسمی‌هردوانصافاً خوب شعرمی‌خواند؛ مخصوصاً بیاددارم دریکی‌ازشبها که درانجمن‌ادبی‌طهران‌منزل

۱ـ میرزا عباس‌خان‌پسرمیرزا اسحاق پسرآقاعباس دهکردی اهل شعروادب بود وخط نستعلیق‌رانزد «میرزافتح‌الله‌خان جلالی»مشق کرده خوش‌می‌نوشت؛درسال ۱۳۳٤ قمری‌درمنزل خود انجمن شعرا تشکیل دادکه مدت هفت سال متوالی دوام داشت؛ مجلهٔ دانشکده را نیز بنام آن انجمن تأسیس کردکه چندین شماره‌اش با خط خود او در مطبعهٔ سنگی اصفهان طبع شد؛ وفاتش درهفتاد وچند سالگی سنهٔ۱۳۶۹ق باصفهان اتفاق افتاد رحمةالله علیه.

۲ـ میرزاعباسقلی‌خان معروف‌به «خان شوکت» فرزند میرزاحسن‌خان‌شوکةالممالك؛ وفاتش در حدود نود سالگی بسال۱۳۷۷قمری واقع شد جملهٔ «خان‌شوکت» را ماده تاریخ وفاتش یافتند.

۳ـ میرزا محمدتقی بهار فرزند میرزامحمدکاظم صبوری است‌که ملك‌الشعراء آستانهٔ قدس رضوی بوده ودرسنهٔ ۱۳۲۲قمری فوت شده است.

بهار ازاساتیدمسلم‌شاعری و نویسندگی‌قرن‌معاصربود وفاتش درماه رجب۱۳۷۰ق اتفاق افتاد ودردانشکده ادبیات طهران برای اومجلس ترحیم‌ویادبودی تشکیل دادندکه‌راقم‌سطور سرگذشت احوال او را بصورت سخنرانی ایرادکردم وهمان را قدری مفصل‌تر و مبسوط‌تر نوشتم‌که درهمان‌ایام بصورت رساله‌یی‌مفردبوسیلهٔ دانشگاه بطبع‌رسید؛ واین‌خود اولین‌باربود که شرح حال‌مفصل‌بهار با مدارك صحیح ومعتبر نوشته شد وغالب‌آنچه بعداً نوشته‌اند مأخوذ ازهمان رساله است هرچندکه از ذکر مأخذ غفلت یا خودداری‌کرده باشند ؛ دیوان شعرش دردومجلد بتوسط کتابفروشی‌امیرکبیر بطبع رسیده است.

هرکجا شه پا نهد بخشش بود جای عنان   هر طرف شه رو کند فتحش بود پای رکاب

شه مظفر شاه عادل خسرو یزدان پرست

آنکه افلاک است زیر پای و چون خاک پست

شهریارا گوی گردون در خم چوگان تست   ساحت کون و مکان در حیطهٔ فرمان تست

آفتاب زرفشان و ماه نور افروز را   زین شبرنگ تو و نعل سم یکران تست

چون سلیمان گر برانگیزی سمند بادپا   عرصهٔ گردون گردان ساحت جولان تست

تو فرشته رای و رویت چون فرشته نوربخش   تو بهشتی خلق و خلقت وصف رضوان تست

تو سلیمانی و صدرت همچو اسم اعظم است   زان سبب دیو ستم در بند و در زندان تست

گردن گردنکشان تنها نه بستی از کمند   رقبهٔ ترک فلک در ربقهٔ احسان تست

تا مجره شکل چوگان شد ای شهریار   آسمان سرگشته چون گو در خم چوگان تست

چون تو باشی حافظ ناموس و جان مردمان   در ضمان یزد دادار حفظ جان تست

دنبالهٔ شعر وخط طرب

«محمد هاشم میرزا افسر» مجلس رسمی پرجمعیتی تشکیل شده بود وجماعتی از وزراء ورؤسای دولت و اعاظم رجال شهر هم در آن حضور داشتند قصیده‌یی را که بمطلع ذیل ساخته بود با لحن متین شاعرانه سخت استادانه خواند؛ وقطع و فصل وشد ومد حروف و کلمات را کاملا بجا وبمورد ادا کرد:

دگر باره خیاط باد صبا   بر اندام گل‌دوخت رنگین‌قبا

زمزمهٔ شاعرانه

هروقت که طرب مشغول ساختن شعر بود زمزمه‌یی آرام زیر لب داشت که آهنگ دلنوازش شنیده می‌شد اما تمییز کلماتش ممکن نبود؛ و در این هنگـام استغراقی اورا دست می‌داد که ازهمه کس وهمه چیز بی‌خبر بود: درساختن مراثی اهل بیت عصمت سلام‌الله علیهم اجمعین زمزمه‌اش سوزناك تر بود گاهی گریه نیز ضمیمهٔ آن حالت می گردید بطوری که هروقت او را با چشم تر و نالیدن جانسوز می‌دیدی یقین می کردی که مشغول ساختن مرثیهٔ کربلاست؛ اما هیچ کس جرأت ورخصت نداشت که در آن احوال پیش وی بنشیند ومنظرهٔ اورا تماشا کند و ناچار بایستی‌اورا تنها بحال خودبگذارند: وضمناً برحسب عادتی که درمنزل بما آموخته بودند حدوث‌این‌حالات‌دروی‌برای من‌وبرادر بزرگترم که پیش‌اودرس‌می‌خواندیم وچند ساعت متوالی می‌شد که در تحت فشارنظم وانضباط ورعب وهراس بی‌حد که مبادا کلمه‌یی را دوبار غلط بخوانیم وبنویسیم یا در قول وعمل خطایی ازما سرزند ومورد سخط وعقوبت وضرب بی‌محابا واقع شویم نزد وی بخواندن ونوشتن‌اشتغال داشتیم‌بمنزلهٔ زنگ‌تفریح وتعطیل کلاس‌بود که برفور ازپیش‌وی برخاسته‌همچون مرغی که ازقفس آزاد شده باشد با شعف وشادی باطاق والده می‌رفتیم؛ من اکنون که‌آن روزگار را بیاد می‌آورم بصمیم قلب می گویم:

تمتعی که من از عمر خویشتن بردم

همان جفای پدر بود و سیلی استاد

بطور جملهٔ معترضه علاوه می کنم که وی در آموزش و پرورش فرزندانش بی‌حد خرده بینی‌وسخت گیری‌داشت؛ ونیز کتبی‌را که برای درس فارسی مادرخانه معین می کرد غیر از آن بود که در مکتب ومدرسه می آموختیم؛ از آن‌جمله کتاب **نامهٔ خسروان** بود تألیف جلال‌الدین میرزا قاجار کوچکترین پسران فتحعلی‌شاه که درتاریخ سلاطین قدیم ایران بنثر فارسی خالص خالی ازعربی نوشته شده‌است؛ ونیزدیوان حافظ، و کلیات شیخ‌سعدی شامل گلستان و بوستان‌وغزلیات وقصاید، و چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی، وهزار بیت منتخب‌حدیقهٔ سنائی، وداستان رستم‌واسفندیار شاهنامه، ودارا‌واسکندر نظامی،ونمونهٔ منشآت نشاط وقایم‌مقام‌ومیرزاتقی‌علی‌آبادی ونظایر آن که بخط زیبای خود برای همان منظور تحریر کرده بود، ومنتخبی از قصاید «قاآنی» وغزلیات «فروغی بسطامی» و «دشتی» وامثال آن که از روی دیوان طبع شدهٔ آنها بما درس می‌داد؛ وهرچه از آن قبیل منتخبات نظم ونثر پیش وی می‌خواندیم ناچار بودیم که با خط خود در کتابچه بنویسیم وازبر کنیم؛ نمونهٔ‌آن کتابچه‌ها که این حقیر در دوازده سیزده سالگی نوشته‌ام هنوز باقی است؛ اشعار «نصاب» را هم بدستور و الزام او در همان ایام با زحمت و رنج افـزون از طاقت حفظ کردم؛ برای این که در مقابل اوامر او جز اطاعت چاره نبود وازبیم‌مؤاخذه ومجازات سخت اصلا خیال سرپیچی و تعلل وتن زدن از فرموده های وی در ذهن من‌راه نداشت.



باری عادت زمزمه کردن را در هنگام سر گرمی بساختن شعر از مرحوم «سها» نیز می‌دیدم؛ شنیده ام که «عنقا» و «هما» نیز همین حالت را داشته‌اند؛ در طبقهٔ بعد از طرب و سها نیز سراغ دارم که در اوقات تنهایی مخصوصاً گاهی که در فکر سرودن شعر فرو رفته باشند بی‌اختیار زمزمه در زیر لب‌دارند؛ پس باین‌قرار بایدآن را جزو عادات عمومی شعر گویان این خانواده محسوب داشت.

تحول شیوهٔ غزلسرایی ازقرن هفتم تا چهاردهم هجری

سبك عراقی قدیم وجدید ومتوسط

دراوایل این فصل که مخصوص شعر وشاعری طرب بود اشارتی بظهور سبك جدید غزلسرایی عراقی اصفهانی‌رفت؛ اینجا برای تکمیل فایده توضیحی مختصر می‌افزاییم وآن‌مبحث را ختم می کنیم.

فن غزل سرایی که بظهور **سعدی وحافظ** آخرین درجه کمال را پیمود از حوالی قرن هشتم هجری که زمان ظهور **خواجوی کرمانی** متوفی ۷۶۳ **وحافظ** متوفی ۷۹۱ و **کمال خجندی** متوفی ۷۸۳ و **سلمان ساوجی** است (وفاتش ۷۷۸) تدریجاً درراه تحول افتاد که منتهی بظهور شیوهٔ اصفهانی یا عراقی متوسط معروف به **سبك هندی** گردید.

توضیحاً اصطلاح **سبك عراقی متوسط** را راقم‌سطوراختیار کرده‌ام درمقابل **سبك‌عراقی‌قدیم** که‌درقرن‌ششم‌هجری‌مقارن‌عهد**جمال‌الدین محمدبن‌عبدالرزاق اصفهانی** متوفی ۵۸۸ وحکیم **نظامی گنجوی** متوفی حدود ۶۰۰ هجری، مقابل سبك خراسانی ظهور کرد وبزرگترین‌استادش خلاق‌المعانی**کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی** است متوفی ۶۳۵

سبك عراقی جدید همانست که در دورهٔ بازگشت ادبی نیمهٔ دوم قرن دوازدهم بتوسط گویندگان‌عضو انجمن مشتاق اصفهانی‌وپیروان ودست پروردگان او باجلوه‌یی تازه نمودار گردید و اثرش بقرن ۱۳و ۱٤ رسید و هنوز هم آن شیوه مابین شعرای‌مکتب قدیم شایع ومتداولست.

شیوهٔ سخن‌سرایی‌عراقی‌قدیم‌تدریجاً منتهی‌بظهورطرزعراقی‌متوسط گردید که آنراسبك‌هندی می گویند؛ ومقدمهٔ‌ظهورومایهٔ‌تکون‌این‌سبك که‌ازخصایص‌ممیزاتش لطافت معنی و دقت مضمون و پروردن خیالات نازك رقیق درکسوت استعارات و کنایات وایهامات لطیف است؛ باعتقاد نگارنده همان لطایف معانی ومضامین دقیق و نازك خیالی‌هاست که در اشعار گویندگان قرن هشتم یعنی **خواجو** و **حافظ** و

کمال خجندی و**سلمان ساوجی** وامثال ایشان بحد وفورموجود است؛ و سرچشمهٔ اصلی آن نیز همان اشعار سبك عراقی قدیم خصوصاً گفته‌های **خلاق‌المعانی** استاد کمال‌الدین اصفهانی است.

ناگفته نگذریم که از اوایل قرن هفتم که آغاز استیلای مغولان بر ایران است تا قرن سیزدهم که دورهٔ قاجاریان بود در واقع دورهٔ فترت قصیده سرایی و عهد وفور غزل گویی‌است؛ درقرن۱۳ مجدداً عصرقصیده گویی تجدیدشد و شعرای چکامه سرایِ آن قرن مانند **صبای کاشانی** و**قاآنی** و**سروش اصفهانی** و **شیبانی** و**شهاب اصفهانی** بساطعهد سلجوقی وغزنوی‌را تازه کردند؛ درعین این که غزل گویی نیز بهمان قوت ووفور سابق باقی بود وبعد ازآن هم باقی ماند. و بالجمله دراین مبحث که ازشیوه‌ها و طرزهای مختلف نظم فارسی از قرن هفتم تا چهاردهم گفت و گو می‌شود روی سخن ما بیشتر بنوع غزل و غزل سرایی است که عنصر غالب نظم فارسی در آن مدت بوده اگر چه تحول و تبدل سبکها طبعاً شامل نوع قصیده ودیگرانواع شعر نیزمی‌شود؛ چه پیداست که احکام‌قصیده وغزل درهرسبك وشیوه‌یی که باشد یکسان است؛ یعنی مثلا درآن زمان که‌غزل گویی بسبك‌معروف به هندی رایج بود قصیده نیزبهمان سبك ساخته می‌شد؛ وهمچنین است طرزعراقی قدیم وجدید که درپیش مذکورافتاد.



خلاصه همان طرز شیوه‌یی که مایه‌اش در گفته‌های کمال اصفهانی ودیگر شاعران سبك عراقی قدیم وجود داشت از قرن هشتم هجری در مسیر تحولی تازه افتاد واز گویند گان‌قرن نهم کم کم مایه گرفت تاشیوهٔ عراقی‌متوسط یا سبك‌هندی ازآن بوجودآمد.

از پیشوایان صاحب طرز اواخر قرن ۹ و اوایل قرن ۱۰ که مدتی شیوهٔ او مورد اقتفا و پیروی شعرای ایران و هندوستان واقع شد **بابافغانی شیرازی** است متوفی ۹۱۵ یا ۹۲۵؛ شیوهٔ او که همان سبك عراقی متوسط یا هندی است سرمشق

شعرای قرن دهم ویازدهم هجری بود.

محتشم کاشانی و **ضمیری اصفهانی** و **نظیری نیشابوری** و **حکیم رکنای کاشی** و **حکیم شفایی اصفهانی** و **شیخ علی نقی کمره‌یی** متخلص بـه «نقی» و **عرفی شیرازی** و **فیضی دکنی** و گروه دیگر از آن قبیل همه شاگردان مکتب «بابا فغانی» وپیروان شیوهٔ او بودند.

ظهور **کلیم کاشانی** و**صایب اصفهانی** تبریزی‌الاصل‌در نیمهٔ دوم قرن‌یازدهم روشی تازه در سبك هندی بوجودآورد که جانشین سبك بابافغانی گردید؛ وشعرای غزل سرای ایران و هند ازآن تاریخ ببعد همین سبك کلیم و صایب را تتبع کردند چنانکه هم‌اکنون جمعی ازغزل گویان ایرانی وهندی وافغانی درپیروی آن شیوه باقی‌مانده وتحول سبك عراقی جدید را نپذیرفته‌اند.

بطوری که پیش اشاره شد در نیمهٔ دوم قـرن ۱۲ هجری که مقارن عهد زندیه‌بود مقدمهٔ نهضت و تحولی درشعر فارسی پدید آمد که اثرش درقرن۱۳ و۱٤ نمودار گردید.

سلسله جنبان نهضت ادبی در آن زمان کـه بعنوان **دورهٔ بازگشت ادبی** مخصوص شده‌است انجمنی‌بود ازشعرای‌بزرگ‌نامی‌اصفهان‌درآن‌عهد که بریاست و پیشوایی **سیدعلی مشتاق** وهمکاری‌جمعی ازهم‌فکران وپیروانش که درمسطورات قبل از ایشان نام برده‌ایم تشکیل شد ؛ وعمدهٔ مرام وهدف آن انجمن احیاء سنت شعرای قدیم واحتراز تتبع سبك متداول هندی بود؛ چنانکه اثرآن را درجمهور گویندگان ایرانی عهد قاجاریه مشاهده می کنیم که ازپیروی سبك هندی احتراز نموده وشیوهٔ کلیم وصایب را طرزغریب ناپسند شمرده‌اند(۱).

یکی از محصولات عمدهٔ انجمن مشتاق و پیروانش ظهور سبکی تازه بـود مخصوصاًدرغزل‌سرایی که‌آن‌را **سبك عراقی اصفهانی‌جدید**نامیده‌ایم؛ وپیشوایان

۱ـ مجمع‌الفصحا دربارهٔ صایب می‌نویسد «درطـریق شاعری طرزی غریب داشته‌که اکنون پسندیده نیست».

این سبک که شعرشان سرمشق گویندگان بعد واقع شد همان شعرای اصفهانیعهد زندیه‌اند که اسامی جمعی ازمشاهیر آنها را پیش ذکر کردیم.

سبک عراقیجدید برحسب تشخیص این حقیر آمیخته‌یی است ازسبک‌عراقی قدیم ومتوسط؛ باین‌معنی که عنصرغالبش طرز گفته‌های خلاق‌المعانی **کمال الدین اسماعیل اصفهانی**است بانضمام چاشنی سبک هندی **کلیم وصایب** باهمهٔ مشخصات وممیزات لفظی و معنوی آن که تفصیل جزئیاتش با ذکر امثله و شواهد بر عهدهٔ مقالات ورسایل جداگانه است.

اکثر شعرای اصفهان درقرن ۱۳ و۱٤هجری پیرو همین سبک عراقیجدید بودند؛ وبندرت هم اشخاصی وجود داشتند که هنوز بهمان طرز کلیم وصایب غزل می‌گفتند وآن را بر دیگر سبکها ترجیح می‌دادند؛ نگارنده خود عهد دو سه تن ازاین قبیل را مابین مشایخ گویندگان اصفهان درک کرده‌ام که تا این‌اواخرحیات داشتند(۱) رحمةالله علیهم اجمعین.

شرحی که دربارهٔ تحول واختلاف سبکهای شعرای غزل‌سرا نوشتم در واقع جملهٔ معترضه‌یی بود که درخلال سرگذشت احوال طرب بمیان‌آمدا کنون‌بمبحث اصلی بازمی گردیم.

مقام علمی وادبی طرب

مطالبی‌را که درخلال‌فصول قبل‌بتفاریق ذکرشده‌است اینجاخلاصه می کنم:

طرب یکی ازعلما وفضلا وهنرمندان مسلم کم نظیر عهد خود بود؛ علاوه‌بر شعروشاعری که مظهرش در دیوان حاضر جلوه گرست درفنون ادب فارسی‌وعربی

۱ـ سرآمد ایشان «میرزاحسن‌آتش» بود ازشعرای مقیم اصفهان متولد ۱۲۷٦ متوفی ۲۱ رجب ۱۳٤۹ قمری‌که دیوانش با مقدمهٔ این حقیر بطبع رسیده است؛ دیگر مرحـوم «میرزا حیدرعلی کمالی اصفهانی» است‌که ازاصفهان بطهران‌آمده بود ومنتخبات اشعارصایب را همین‌جا منتشرساخت. سیدعبدالرسول بزمی متولد۱۲۸۵ متوفی ۱۳۵۵ هم ازشعرای‌مقیم اصفهان مانند رفیقش «آتش» درحق صایب اعتقادی عظیم داشت ودرصدد اقتفای طرز وی نیز بوداما مثل آتش‌ازعهده برنمی‌آمد.

وفقه وتفسیر وفلسفه وریاضیات قدیم اطلاع کافی و حضور ذهنی صافی داشت؛ نثر فارسی را بشیوهٔ معمول مترسلان زمانش که از مواریث سبك قائم‌مقام فراهانی و میرزا تقی‌علی آبادی‌وامیر نظام گروسی‌وامثال‌ایشان‌بود بسیار پخته وشیوامی‌نوشت؛ درانشاء اسناد معاملات شرعی ومراسلات رسمی بصیرت وتسلط کامل داشت؛ علاوه برحساب هندسی که از روی خلاصةالحساب شیخ بهائی خوب آموخته بـود از علم سیاق وفن‌دفتر واستیفاء قدیم نیز بحد کافی‌بهره‌مندبود؛ دفاترجزوجمع وفردها و صورت حسابهای مستوفیان قدیم را که معمولا با رموز و علامات و کلمات بی‌نقطه بطوری می‌نوشتند که کسی جزخودشان قادر برخواندن‌آن نباشد خوب می‌خواند وخوب حساب می‌کرد؛ در فن تاریخ و انساب وتراجم رجال احاطهٔ وسیع داشت ؛ واطلاعاتش مستند بمآخذ موثق معتبر بود؛ درحسن تقریر وشیوایی و گیرایی‌بیان وبلاغت سخن وطلاقت گفتار وظرافت طبع ونکته سنجی ونکته دانی وقوت حافظه وجودت‌ذهن، موهبتهای خدادادەداشت؛ درخوشنویسی‌نستعلیق وفنون مربوط بخط وخطاطی که تفصیل جزئیاتش درفصول قبل گذشت استاد مسلم زمان خود بود ودر قلمرو اصفهان بالادست نداشت.

بقول مرحوم قزوینی که دربارهٔ «ادیب پیشاوری» نوشته است حافظهٔ عجیب او داستان‌حمادراویه رابیادمی‌آورد؛ تمام‌قرآن‌مجیدواکثرخطب‌نهج‌البلاغه،ومبلغی معتنی‌به ازمقامات حریری وبدیعی وحمیدی واطباق‌الذهب، وتمام معلقات سبع.ـ واز ادعیهٔ مأثوره دعای صباح که همه‌روزه بعدازتلاوت قرآن ونمازصبح‌می‌خواند، ودعای کمیل که بعادت مستمر شبهای جمعه بعدازتعقیبات نماز عشاء وتلاوت‌سورهٔ واقعه که معمول هرشب وی بود با حالی بسیار خوش می‌خواند، ودعای ابوحمزهٔ ثمالی، وزیارت عاشورا، ودعای سمات وامثال‌آن.ـ وازمتون ومنظومه‌های علمی و ادبی تمام الفیهٔ ابن‌مالك ومتن تهذیب‌المنطق، ومقداری کثیر ازمتن تجریدخواجهٔ طوسی‌ومنظومهٔ منطق‌وحکمت‌سبزواری‌ومنظومهٔ فقه بحرالعلوم، وبیشترچهارمقالهٔ نظامی.ـ و از اشعار فارسی وعربی و کلمات قصار و امثال سایره و احادیث مأثوره

مقدار بسیار ازبرداشت؛ بطوری که شاید بتوانیم بگوییم که در حفظ اشعار وامثال وقطعات برگزیدهٔ نظم ونثر فارسی وعربی واقعاً بهمان شروط که صاحب چهارمقاله درماهیت دبیری وشاعری مقرر داشته است عمل کرده بود.

دریکی ازمجالس دوستانه برحسب تبانی محرمانه (که اگرعلنی بودسخت خشمگین وعصبانی می‌شد) اورا بخواندن شاهنامه امتحان کردند حدود دوهزار بیت آن راازمواضع مختلف طوری خواند که موجب شگفتی واعجاب حاضران گردید؛ نظیر این امتحان را درمورد مثنوی مولوی هم ازوی کرده بودند.

درمحافل انس که دوستان فاضل اهل در آن بودند واو برسر کیف وحال بود چون گفت و گو ازشعرا ونویسندگان یا علما وادبای فارسی وعربی بمیان می‌آمد وسعت اطلاعات و کثرت افادات وحسن وتقریرش همه را بتحسین وآفرین وامی‌داشت و گاهی اتفاق می‌افتاد که درپیرامن احوال وآثاریکی ازشعرا که شرح حال وذکر اشعارش مطلوب و مورد توجه و درخواست حضار بود مدتی حدود یکی دو ساعت صحبت می کرد وشعر اورا می‌خواند بدون این که یك جمله یا یك بیت را تکرار کرده باشد؛ طرز بیان مطالب وآهنگ انشاد اشعارش هم چندان جذاب و دلنشین بود که برشوق استماع وطلب وتقاضای شنوندگان می‌افزود.

درشعرشناسی وخط‌شناسی وتقویم مرقعات و کتب خطی نفیس خبرت ونظری صایب داشت وقول او دراین امور سند متقن فصل‌المقال بود.

عقاید واخلاق وآداب وعادات طرب

طرب مردی دین‌باور وصافی عقیدت بود؛ در دینداری وعقاید مذهبی تصلب می‌ورزید وبمبانی اسلامی ایمان راسخ خالی از دغدغه وشك وتردید داشت؛ درجهٔ محبت وخلوص اعتقادش نسبت به ائمهٔ معصومین خصوصاً حضرت علی علیه‌السلام برسطح عقاید عامه می‌چربید؛ ودرس این عشق وخلوص را درمکتب روحانی پدرش آموخته بود؛ از واجبات یومیه تاآخرین روز حیاتش چیزی از وی فوت نشد؛ از فرایض عبادات شرعی گذشته درمستحبات ونوافل ومندوبات نیز حتی‌الامکان چیزی



قطعه‌یی ازخطوط ۳۵ سالگی طرب

فروگذار نمی کرد؛ درتمام ایام پس ازفریضهٔ صبح بتلاوت قرآن مجید وخواندن دعای‌صباح ازحفظ، وبعدازنمازخفتن بقرائت‌سورهٔ واقعه که آن‌را هم ازبرمی‌خواند مداومت داشت ؛ دعای کمیل او با حالی خوش وآهنگی سوزناك در شبهای جمعه، وزیارت عاشورای او در دههٔ اول محرم مخصوصاً روز عاشورا که بالای بام می‌رفت وآنرا ایستاده با پای‌برهنه می‌خواند وگریهٔ فراوان‌می کرد، هرگزترك نمی‌شد؛ عصرهای جمعه نیزغالب دعای سمات را همچنان که درحیاط منزل یا دراطاق قدم می‌زد ازحفظ می‌خواند.

عادت سحرخیزی اززمان«هما» درخانواده واعقابش معمول شده بود؛ طرب نیزهمین عادت را داشت؛ با این که شبها دیرمی‌خوابید سحرخیزی اوترك نمی‌شد وکسرخواب شب را بخفتن بعدازظهر جبران می کرد.

نماز را اول وقت می گزارد؛ مابین نماز ظهر وعصررا فاصله می‌انداخت؛ در لیالی ماه رمضان که گاهی‌بسختی هم روزه می گرفت امابهیچ وجه ترك نمی کرد؛ درثلث‌آخرشب بیدار وبتهجد مشغول‌بود؛ طنین مناجاتش که آهسته درخلوت بحال خود داشت بی‌اندازه سوزناك ودلنواز بود؛ گاهی منظومهٔ شیخ بهائی را «ای مرکز دایرهٔ امکان. .الخ» باآهنگی‌بسیار نرم وحزین درتاریکنای اطاق مخصوص خودش می‌خواند بحالتی که شنونده را بی‌اختیار بگریه می‌انداخت اما صدای او از اطاق مجاورش تجاوز نمی کرد؛ وبطوری که شنیدم این عادت را هم از پدرش فراگرفته بود که‌اونیز گاهی آن‌منظومه رادرتاریکی‌خلوت‌بحالت‌حقیقت‌مناجات‌می‌خواند(۱)

۱ـ توضیحاً کلمهٔ «مناجات» مأخوذ از «نجوی» است بمعنی‌آهسته درگوش‌کسی سخن گفتن وراز ونیازکردن؛ درآیهٔ شریفهٔ سورهٔ مجادله‌است «یاایهاالذین‌آمنوااذاناجیتم‌الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة». و نزول این آیت درآن اوقات بودکه مردمان بسیار پیش حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه می‌رفتند وبا او راز می‌گفتند ونجوی می کردند.

خلاصه‌این که «مناجات»مصدرباب‌مفاعله است‌بمعنی‌راز گفتن‌دوکس‌بایکدیگر؛وعملی که درااین‌ایام‌بنام‌مناجات‌رسم‌شده‌است که‌بالای بامهافریادمی کشند، درست‌برضدمناجات‌حقیقی‌است.

علاوه می کنم که در حکم صدقهٔ آیهٔ فوق عموم مفسران‌گفته‌اندکه غیر از حضرت علی علیه‌السلام هیچ‌کس بآن حکم عمل نکرد؛ وعمل اومحض برای‌آن بودکه فرمان خدای‌تعالی اطاعت شده باشد؛ ودیری هم نگذشت‌که‌آن‌آیت منسوخ گشت.

و همه شب در اوراد و اذکار و سوز و گداز عاشقانه با زمزمهٔ مرغ سحر هم‌آهنگی داشته است.

با این که مراتب علمی و درجهٔ فضل و سواد وصلاح وسداد طرب از بعض داعیه‌داران‌اجتهاد هیچ کمتر نبودخودهر گزدعوی‌فقاهت نمی کرد وقدم‌ازحدتقلید فراتر نمی گذاشت؛ درمسائل شرعی مقلد **میرزای شیرازی**(۱) بود و فتاوی او را خوب درنظر داشت؛ زوجهٔ مقدسه‌اش نیز دراین عمل بوی تأسی جسته بود.

نمازجماعت رافقط ظهرهای ماه رمضان‌تقید داشت آن هم منحصراً بامرحوم **آقا سید ابوالقاسم دهکردی**(۲) امام راتب مسجد «خلف سفره چی» معروف به «مسجد سرخی» بود که خود اوبعد ازنماز بمنبر می‌رفت ومجالس‌وعظش‌نمك ادبی وعرفانی داشت وبهمین جهت موافق مذاق طرب افتاده بود؛ نمونهٔ منبرهای او در

۱ـ آیةالله حاج میرزا محمد حسن حسینی شیرازی مقیم سامره که نام وی در واقعهٔ تنباکو وامتیاز رژی شهرت عالم‌گیر یافت ؛ در ماه شعبان ازسنهٔ ۱۳۱۲ قمری درگذشت و جنازه‌اش با تجلیل وتشریفات بی‌سابقه ازسامره بنجف اشرف نقل شد.

۲ـ حاج سید ابوالقاسم‌بن سید محمد باقر‌بن سید ابراهیم‌بن میرمحمد هادی ابن‌میر شمس‌الدین بن سید حسین بن‌سید محمد.. الخ ـ سلسلهٔ نسبش می‌پیوندد به تاج‌العارفین سید ابوالحسن‌محمد پرهیزکارفرزند عبدالله‌ابن‌امام‌زین‌العابدین علیه‌السلام که مزار وی‌درشوشتر معروف به «سید بازار» است.

مرحوم دهکردی یکی از علما ومدرسان وائمهٔ جماعت معروف اصفهانست از خانوادهٔ روحانی که همه اهل‌علم وفضل وصاحب منبرومحراب بودند، افتخار زیارت ودرك محضرآن عالم جلیل برای این حقیر در ایام طلبگی بسیار دست داده است ؛ ساعت تدریس ایشان که حوزه‌اش درصفهٔ مسجدمسقف سمت قبلی‌مدرسهٔ صدربازارهمه روزه پیش‌ازظهرها تشکیل می‌شد اتفاقاًمصادف با وقتی بودکه حقیر ازبرابر آنجا عبورکرده بدرس استادی مرحوم شیخ‌محمد خراسانی می‌رفتم ، قیافهٔ مجلل و صدای موقرآن سید بزرگوار هنوزگویی در چشم وگوش من است .

ولادتش بامداد شنبه غرهٔ رجب ۱۲۷۲ وفاتش ششم شوال ۱۳۵۳ قمری واقع شده و مدفنش‌درجواربقعهٔ «زینبیهٔ» اصفهانست(مأخذ نگارنده‌درتاریخ تولد وسلسلهٔ‌نسب وی‌تقریرات ونوشته‌های خود اوست رحمةالله علیه).

کتابی معروف به «وسیله» طبع شده است.

دوستان طرب از علمای روحانی اصفهان

مابین علمای روحانی اصفهان بیش از همه به **حاج ملاحسن دری**(۱) اعتقاد و با او دوستی و هم فکری صمیم داشت؛ وی در زهد و قناعت و بی‌پیرایگی و بی‌اعتنایی بمخلوق از رجال ممتاز عهد خود بود؛ بسیار دیده می‌شد که مایحتاج منزلش حتی هیزم و زغال و یوشن را با دست و دامن قبا و عبای خود بخانه می‌برد؛ بساط قضا، وفتوی و امامت جماعت را که مدتی با گرمی و اقبال روزافزون عامه تصدی داشت ناگهان درهم پیچیده و گوشهٔ فقر و انزوا بر گزیده بود؛ از اوضاع علمی و روحانی و اعمال بعض ملاهای اصفهان در آن زمان سخت متنفر و ملول و دلتنگ بود و جماعتی را که اهل ثروت و تجمل دنیوی شده بودند و در امور شرعی و عرفی مداخلات مغرضانهٔ ناروا می‌نمودند علانیه نکوهش می‌کرد.

هر کجا که طرب بدو می‌رسید مراسم ادب و احترام می‌گزارد و از وسط معبر

۱ـ حاج ملاحسن دری بضم دال و تشدید راء منسوب بقریهٔ در ودهق [= دهك] از توابع اصفهان یکی از فقها و مجتهدان مسلم زمان خود محسوب می‌شد؛ در فن اصول فقه شاگرد مرحوم حاج شیخ محمدباقر مسجدشاهی بود و بپاس حق استادی او مدتی بفرزندانش مخصوصاً مرحوم «حاج آقا نورالله» که او را افضل و اعلم و الیق اولاد شیخ می‌شمرد خدمت کرد و معین مجلس فتوی وقضای او بود؛ خود او هم مستقلا مسند ریاست شرعی داشت؛ روزها هم درمسجد خان محلهٔ تلواسکان نمازجماعت می‌گزاشت وجمعی کثیرخصوصاً خواص شهر بدو اقتدا می‌کردند؛ خود او می‌فرمود ابتدا که باقامهٔ جماعت می‌رفتم واقعاً قصد قربت داشتم؛ چیزی ازکسی قبول نمی‌کردم؛ کم کم دیدم که هروقت جمعیت مسجدم بیشترست خوشحال‌تر می‌شوم ازتحف وهدایا نیز لذت می‌برم؛ پیش خود گفتم که ازهمهٔ عبادتهای الهی یك نماز واجب آن هم باریاوخدعهٔ شیطان ؟! این بود که امامت مسجد وسایر ریاستهای شرعی را بکلی ترك کردم؛ بمردمان هم گفتم که نمازهایی را که بامن خوانده‌اند اعاده کنند خودم نیز همه را اعاده کردم؛ خانهٔ محقری درمحلهٔ نیماورد نزدیك بازارچه ومسجدحاج محمدجعفرآباده‌یی داشت که زن وفرزندانش در آن می‌نشستند؛ حجرهٔ طلبگی هم درمهتابی مسجدنوبازار داشت که روزها معمولاً آنجا بمطالعه وعبادت مشغول بود؛ حق‌الزحمهٔ مختصری بابت استخاره می‌گرفت که وسیلهٔ معاش فقیرانهٔ او بود دریکی ازشبهای ماه شعبان ۱۳۳۶ق درگذشت ودرتکیهٔ ملك دفن شد.

کنار کشیده مدتی با یکدیگر نجوی می کردند و گاهی معلوم بود که از همان قبل اخبار تازه ومذاکرات باهم داشته‌اند که مثلا فلان زعیم روحانی درفلان‌واقعه چه کرد یا چه نوشت!

راقم سطورهمراه والد مکرر آن‌منظره را مشاهده کرده‌ام؛ هروقت که‌ایشان ازجاده کنارمی کشیدند ومشغول نجوی می‌شدندمن هم برعایت ادب ازمحل ایشان دور می‌ایستادم؛ بیاد دارم که یك روز مرحوم «دری» دراثناء صحبت با والد چندان آشفته گشت که صدای او بی‌اختیار از حد نجوی تجاوز کرد واین کلمات از وی شنیده شد : «آقا رحمت بآن ریش سفید عرب لااقل ظاهر را حفظ می کرد؛ کاش یك موی او درتن اینها بود»!



ازطبقهٔ علما وزعمای روحانی اصفهان‌طرب با عدهٔ دیگر هم دوستی‌وآمیزش داشت که هر کدام را بسبب مزیتی برامثال واقرانش ترجیح می‌داد؛ مثلا **آخوند ملا محمدحسین کرمانی**را متوفی۱۳۳۰ق که ازمراجع بزرگ قضاء وفتوی در آن زمان بود بسبب سادگی قول وفعل وروح زهد واستغناء وداشتن ذوق شعری وادبی پسندیده واورا بدوستی و معاشرت اختیار کرده بود؛ و مرحوم **حاج آقا نورالله** مسجد شاهی‌رامتوفی۱۳۴۶ق بصفت شهامت وشجاعت اخلاقی وعدم حرص برتکثیر مال ودولت وقیام برضد دستگاه حکومت ظالم جبار وروح وطن دوستی وطرفداری جدی او از نهضت مشروطیت وآزادی خواهی وامثال این مزایا که در وجود وی مجتمع بود بسیارمی‌ستود وبا اوخلطه وآمیزش دوستانه وهمکاری صمیمانه‌داشت؛ و**آقا میرزا مسیح چهارسویی**را که ذکرش‌درحواشی‌قبل گذشت‌برای‌خصلت‌فتوت وجوانمردی که در حمایت مظلومان و پناهندگان خود داشت بدوستی و مصاحبت برگزیده بود.

پیداست که این دسته ازدوستان ومعاشران طرب غیرازآن عدهٔ عالم روحانی از قبیل **صاحب روضات** و برادر وی **آقا میرزا محمد هاشم چهارسویی** وامثال

ایشان بودند که مقام استادی بروی داشتند او نیز در حیات و مماتشان دقیقه‌یی از وظایف حق گزاری غفلت نمی کرد؛ حتی در مورد بازماندگان واعقاب ایشان نیز آنچه دروسع داشت‌ازبذل‌عنایت وحمایت وتجلیل وتبجیل کوتاهی نمی‌نمود؛ بهمین جهت بود که نسبت بعموم خاندان سادات محترم محلهٔ چهارسو که ازاخلاف آن‌دو عالم جلیل نبیل بودند محبت صادق داشت که اثرش هم‌اکنون مابین اعقاب‌طرفین بتوارث باقی‌مانده است.

این خود یکی ازخصال ممتاز طرب است که نسبت بهمهٔ استادان خود قولا وعملا حق‌شناسی می کردوجانب این حق را تا زنده بود دقیقه‌یی‌مهمل‌نمی گذاشت برخلاف گروهی که تقدس وتشرع رادرظواهرعبادات ووسواس درطهارت ونجاست بدن ولباس منحصرمی‌دانند ودرمعاملات ومعاشرات ازشبهات حلال وحرام و کذب ونمیمه وتهمت ووقف‌خواری ومردم‌آزاری وامثال آن که همه از محرمات ومعاصی کبیرهٔ شرعیه است اجتناب ندارند ؛ طرب علاوه برحفظ فرایض و سنن عبادات ، درمعاشراتش هم ازدروغ وسعایت ومکروشیطنت؛ ودرمعاملاتش ازشبهات حق‌الناس جداً احترازداشت؛ دوحکایت‌ذیل‌نموداری‌ازاخلاق وعقاید اودرآنگونه اموراست.

بنای خانهٔ مسکونی طرب ومصالح عمارات صفویه

ساختمان منزل مسکونی طرب که اکنون در تملك اعقاب اوست مصادف با ایامی بود که دراثرخراب کردن عمارت‌هفت دست قدیم وجدید وآیینه‌خانه وهفت مدرسه و دیگر بناهای مجلل صفویه بهترین مصالح بنائی از آجر وسنگ مرمر و ستونهای سنگی یك پارچه و امثال آن بقیمت آب جوی بود؛ ازحدود تخت فولاد و سعادت‌آباد که محل‌هفت‌دست وآیینه‌خانه ونمکدان‌است تاحوالی‌دروازهٔ‌حسن‌آباد که نزدیك خانهٔ مسکونی طرب است همه جا توده های انبوه‌آجر و کاشی وسنگ مرمر بحدی بود که جای را بر دارندگان و راه را بر عابران تنگ کرده بود؛ کوره‌پزها وحجاران که بطمع خودشان یا بزورحکومت آن‌مصالح برایشان‌تحمیل وبدین سبب کار و کسب خودشان تعطیل شده بود عزا گرفته بودند که آن همه

مصالح را کجامصرف کنند ؛ حاضر بودند که آجرهای قالب شاهی بزرگ را بقرار هزاری چهارپنج قران نسیه بلکه مفت ورایگان بدهند وآن وبال‌را از گردن‌خود بردارند؛ واصلا خریدار نداشت زیرا آن همه بنا وساختمان تازه درکار نبود؛ فقط بعضی ازاعیان واشراف آن زمان که غالب وابسته بدستگاه حکومت وقت بودند از قبیل **بدیع‌الملك** و**میرزا احمد ملاباشی** و **حاج مشیرالملك** وامثال ایشان باآن مصالح بناهای تازه ساختند که اکثرهم برای آنها شکون ومیمنت نداشت.

خلاصه مقارن همان ایام بود که طرب بحکم ضرورت بوسیلهٔ قرض خانه می‌ساخت وهرقدراستادبنا ودیگران‌اصرار می کردند که ازآن مصالح خوب‌ارزان استفاده کند بسبب شبههٔ وقفیت زیر بار نمی‌رفت ؛ زیرا معتقد بود که ابنیهٔ صفویه عموماً وقف شده است حتی‌این که خودشان نیزبا اجازهٔ حکام شرع درآن‌عمارات می‌نشسته‌اند؛ ودر غیرآن صورت بازهم‌متعلق بعامهٔ افرادکشور است نه ملك طلق حاکم جابردیوانی تا حق فروش‌آن را داشته باشد.

استاد بنای آن روز که بزرگترین معمار کهنسال امروزی است «استاد غلامحسین‌سنمار» حکایت کرد موقعی که برای ساختن‌حوض وچاه ومنبع احتیاج بسنگ وآجر داشتیم‌بخیال‌خود برای دلسوزی ومساعدت‌بحال طرب که دیده‌بودیم همان روز از پیرزن همسایه‌اش(۱) مبلغی وام گرفته است بدون اطلاع او ده هزار آجرقالب شاهی بزرگ‌بمبلغ سی‌ریال از کوره‌پزی جنب‌دروازهٔ حسن‌آبادخریدیم بطور نسیه که هروقت‌خواستیم بهای آنرابپردازیم؛ کوره‌پزازاین‌معامله که تاحدی جای اورا باز ودوش اورا ازبارسنگین سبك می کرد چندان خوشوقت و خوشحال گردید که «جلوخان حاج هادی» معبرجلومحل ساختمان را مملو از آجروکاشی

۱ــ پیرزنی بود بسیار خوش‌منظر وشیرین‌زبان وعاقل وکاردان بنام «صاحب سلطان» که وجودش برای همسایگان رحمت وآسایش محض بود ؛ در نود و چند سالگی حدود سنهٔ ۱۳۵۴ قمری درگذشت ؛ دریغاکه بعد از وی خانهٔ او مسکن جماعتی بی‌سرو پاگردیدکه‌در انواع رنج وزحمت بلای جان همسایه‌اند اعاذناالله من جارالسوء.

وقطعات بزرگ‌و کوچك سنگ مرمرسفید کرد؛ حوالی ظهر بود وچند ردیف آجر فرش کف حوض را با همین مصالح چیده بودیم که «طرب» وارد خانه شد باحالتی که ازشدت خشم وتغیر می‌لرزیدوبازخواست می کرد که چرا مال حرام را داخل خانهٔ من کردید؛ من راضیم که با زن وفرزندم در مسجد بخوابیم وبا این مصالح خانه نسازم ونیز حاضرم تمام بهای آن را نقد بپردازم بشرط اینکه قطعه‌یی از آن درحول وحوش منزل من نماند وچیزی داخل بنای خانه نشود.

استاد بنا گفت عجب این است که کوره‌پز قبول نمی کرد که دوباره مصالح را بمحل‌کار خود بر گرداند؛ وبعداللتیا والتی عاقبت آنچه در حوض کار کرده بودیم بکندیم؛ وبا مبلغی خسارت که خود «طرب» تقبل کرد تمام‌آن مصالح را با کمك خود کوره‌پز در خرابه‌های اطراف سرچشمه وقلعهٔ طبرك ریختیم که بعدها خرده خرده اهالی‌آن حدود بردند ومصرف کردند.

طرب واملاك خالصهٔ انتقالی دولت

داستان ذیل را اول بار عمویم «سها» که خودشریك واقعه بوده است؛ وبعداز وی بعض دوستانی‌طهرانی‌طرب‌مانند حاج «سید نصرالله تقوی‌اخوی» و«میرزاشمس الدین حکیم الهی» رحمهم‌الله تعالی برای من حکایت کردند.

درسفر اول که طرب باتفاق برادرش‌سها برای برقرار کردن مستمری قطع شدهٔ خانوادگی بطهران رفته و بحضور ناصرالدین شاه بار یافته بودند(۱) طرب مخصوصاً بسبب مزیت خوشنویسی وحسن‌انشاد شعرمورد توجه وعنایت خاص‌قرار گرفت چندانکه ظن قوی می‌رفت و بسیاری از خیراندیشان معتقد شده بودند که اگر اجل پادشاه ناگهان بسر نرسیده بود طرب را بشاعری دربار وخواندن‌قصاید سلام تخصیص می‌داد؛ صدراعظم وقت «میرزا علی‌اصغراتابك» نیز درحق او محبت واعتقادی بسزا پیدا کرده بود؛ دوستان طهرانی وی ازقبیل **سادات اخوی و وزیر علوم و وزیردفتر و امام جمعه و ذکاءالملك** میرزا محمد حسین خان فروغی

۱ــ رجوع شود بحواشی دیوان صفحهٔ ۳۷۰

اصفهانی متوفی ۱۳۲۶ ق و حاج میرزا حسن **صفی علی شاه** مرشد عارف معروف متوفی۱۳۱۶ق ومیرزا ابوالحسن **جلوه** حکیم شهیر متوفی۱۳۱٤ق که سمت استادی نیز برطرب داشت ومیرزاابوالفضل طالقانی **عنقا** متوفی۱۳۳۳ق که رابطهٔعرفانی طرب را باوی بعداً خواهیم گفت وامثال ایشان همگان در بزرگ‌داشت وتعریف و تجلیل طرب اهتمام می‌نمودند؛ وجود همین عوامل با لیاقت و کفایت وشایستگی شخصی او دست بهم داد تا دراندك زمان‌ازمشاهیر ادبا وفضلا وهنرمندان درجه‌اول پای تخت گردید؛ منظور اصلی‌او نیز که همان اعادهٔ وضع اول مستمری‌خانوادگی بود بزودی تیسیر پذیرفت.

جان مطلب اینجاست که آن ایام مصادف با بحران خالصه فروشی بود علی‌الخصوص دراصفهان که قری وقصبات عظیم ازقبیل **ریز ومبارکه وقهجاورستان فارفاآن و خاتون‌آباد** و **سین وگرگاب** وامثال آن؛ وهمچنین باغهای بزرگ‌مشجر مجلل‌صفویه‌را که پاره‌یی‌از آنهاتاهشتادجریب‌شاه‌یعنی‌هشتادهزارذرع‌مربع‌مساحت داشت درمقابل ثمن بخس که حداکثرش‌معمولا تقدیم کردن یك صد اشرفی‌معادل صدتومان بود نقد می‌فروختند؛ واعیان واشراف ورجال که مع‌الاسف مابین‌ایشان جماعتی هم ازملاهای‌مذهبی ورؤسای روحانی بودند همچون کرکسان گرسنه که بجیفه درافتاده باشنددرتکالب وتنافس،طعمه ازچنگال یکدیگرمی‌ربودند وهرقدر زورشان می‌رسیدآن املاك را می‌خریدند یعنی بنام خود فرمان صادر می کردند؛ بدیهی‌است که هر کس‌بیشتر بدستگاه‌حکومت‌وقت‌راه داشت بیشتراستفاده‌می کرد.

خلاصه درچنان موقعی‌مرحوم اتابك‌بقصد این که خدمتی‌به طرب وبرادرش کرده‌باشد وسیله فراهم کرد که‌دودرب‌ازباغهای صفویه را‌دراصفهان بایکی‌ازقرای خالصهٔ جی در مقابل یك سال مستمری عقب افتادهٔ ایشان که درآن تاریخ مبلغ یکصد وبیست‌تومان بود(۱) بایشان واگذار کنند؛ وقول‌داد که بعد ازصدورفرمان

۱ــ مستمری موروثی‌ایشان درابتداهمین۱۲۰تومان‌بود وبعداً درزمان‌مظفرالدین‌شاه بمبلغ هشتاد تومان علاوه شد تا به۲۰۰ تومان رسیدکه مابین ورثهٔ هما تقسیم می‌شد.

انتقال خود او آن مبلغ را هم از محل دیگر جبران نماید تا آن معامله در واقع برای ایشان مفت ورایگان تمام شده باشد؛ ولیکن هرقدر اتابك اصرار ورزید و دوستان طرب هم اورا تشویق وترغیب نمودند وی بهمان دلیل‌شبههٔ وقفیت زیربار نرفت و گفت با فقر وفاقه می‌سازم ووبال مال وقف را بر گردن‌نمی گیرم .

بعضی دوستانش در طهران می گفتند که ما نیز برای مساعدت وصلاح حال او اصرار داشتیم که آن معامله را قبول کند ؛ حتی ازبعض علمای طهران که خود طرب بایشان اعتقادی داشت که خواستیم تـا درحضور او فتوی بجواز خرید آن املاك دادند ؛ باز هم طرب تن برضا نداد و این جمله را در جواب ما تکرار کرد که « فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب » من نه جرأت حساب دارم و نه طاقت عقاب!

خدایش بیامرزاد و خاکش از آب رحمت الهی سیراب باد که در این خلق وخوی وارث پدر بزرگوارش بود که عطیهٔ محمد شاه قاجار را درروا گذاشتن چهار قریهٔ خالصهٔ دولت(۱) بدو قبول نکرد؛ و در جواب گفتار شاهانه که «هما هرچه می‌خواهی بخواه» این جمله را گفت: «خواستن در درویشی کفراست ؛ درویش را با خواست وخواسته چه کار!»(۲).

۱ـ چهار قریه از قرای خالصهٔ اصفهان بوده است باسامی «سین» و «گرگاب» و «حسین‌آباد» و«سیچان».

۲ـ مرحوم حاج میرزا حسن خان شیخ جابری انصاری رحمةالله علیه از والد خود حاج میرزا علی منشی انصاری روایت می کرد؛ مرحوم «سها» وجماعت دیگر نیزآن‌را تأیید کردند که «هما» درآن روز قصیده‌یی درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام با شور وحالتی برخواندکه «محمد شاه» و عموم حاضران مجلس را سخت در تحت تأثیر قرار داد چندانکه اشك شوق وشعف درچشمها حلقه زده بود، محمدشاه دوسه باراین جمله را تکرار کرد که «هما هرچه می‌خواهی بخواه» یعنی‌هرچه بخواهی بی‌درنگ بتومی‌دهیم؛ وهما همان جمله را درجواب گفت؛ سپس پادشاه فرمودکه فرمان اقطاع وتیول چهار قریهٔ خالصه رابنام او صادرکنند؛ هما درخواست کردکه وی را ازقبول آن عطیه معاف بدارند؛ **میرزا محمد خان سپهسالار**(متوفی۱۷صفر۱۲۸٤ق) که خودازحامیان ومعتقدان هما بوددرآن‌مجلس←

من خود بداشتن چنان آباء کرام که دامن پاك را باموال شبهه‌ناك نیالودند وعزت خرسندی را بذلت آزمندی نشکستند ودولت فقر وقناعت را تاآخر عمر از دست ندادند بخودمی‌بالم؛ اهل دنیا گو مرابکوتاه همتی‌و کم‌خردی سرزنش کنند من چنینم که نمودم دگران خود دانند.

ده بود آن نه دل که اندر وی / گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
گرچه ازمال‌و گندمت نه‌بوجه / هم خزینه پر است و هم انبار
بس تفاخر مکن که اندر حشر / گندمت کژدم است ومالت مار

مسلك عرفانی طرب

طرب درمسلك عرفانی مانند پدرش پیرو طریقهٔ **اویسیه** بود ودر این رشته با شیخ فاضل عارف جلیل **میرزا ابوالفضل جلال‌الدین‌عنقا** فرزند ملا علی بن هاشم طالقانی قزوینی متولد ۱۲۶۶ متوفی ۱۳۳۳ق که ازمشایخ اویسیهٔ زمان خود بود پیوند اتصال داشت؛ و او خود نسب ارادت بسید حسین ابن حاج سید قریش قزوینی متوفی‌حدود ۱۳۰۰ق وآقا عبدالقادر فرزند حاجی‌عبدالغفار تاجرجهرمی شیرازی‌متوفی۱۳۰۱ق‌می‌پیوست؛طرب‌درسفراول‌طهرانش‌باوی‌آشناشدوآن‌آشنایی کم کم منتهی بارادت معنوی ورابطهٔ فقری گردید که تاآخر عمرش دوام داشت.

میرزا ابوالفضل عنقا مردی گوشه‌نشین واهل زهد و ریاضت بود؛ از فضایل علمی وادبی وحسن خط بحدکافی بهره داشت؛ نمونهٔ‌آثاراورا که بخط پختهٔ‌شیرین نسخ و نستعلیق نوشته است پیش بازماندگانش دیده‌ام ؛ میرزا محمودخان نعمت

← پهلوی اوایستاده بود چندبارباآرنج دست‌بپهلوی اوزد وتأکیدکردکه عطیهٔ پادشاه راقبول کندچندانکه همارا بستوه‌آوردتاباحالت‌پرخاش‌گونه‌یی‌بدوگفت که «کودکشی ازمن‌نمی‌آید» شخص دیگری‌که پهلوی او بود باکمال ادب بدوگفت «تو خود درویش وارسته‌یی‌که احتیاج بملك ومال نداری اما زن وفرزندانت چه تقصیردارند چه عیب داردکه برای‌زن وفرزندانت عطای شاهانه راقبول کنی»؛ درجواب وی فرمود «این خود چه دوستی است‌که می‌خواهیدمن زیر بار مظلمه بروم تا دیگران بعد ازمن خوش‌گذرانی وکامرانی کنند؛ خدای من وزن و فرزندانم هم یکی است».

شیرازی درتاریخ وفاتش گفته است:

چو پروازازجهان‌شهبازجان‌پاك عنقا کرد
دگر تاب وتحمل ازدل جمعی‌بیغما رفت
پی تاریخ فوتش نعمت اندوهگین گفتا
بزیر سایهٔ طوبی همای جان عنقا رفت

درقصیدهٔ انجمنیهٔ تاریخی (ص ۳۱ دیوان حاضر) که طرب آن را درسفر اول طهران بدرخواست میرزا علی‌اصغر خان اتابك ساخته است از «میرزا ابوالفضل عنقا» نام می‌برد که معلوم می‌شود وی نیز درجزو شعرای‌آن انجمن بوده است:

وان دگر عنقا آن میر ابوالفضل بنام
که بود قاف فصاحت را همچون عنقا

غزل ذیل را باستقبال یکدیگر ساخته‌اند؛ میرزا ابوالفضل عنقا گوید:

راه روان فنا عیسی فرخ دمند
یافتگان بقا جان و دل آدمند
نیست ز خودگشتگان آینهٔ هستیند
هردوجهان‌هشتگان بیش‌ز کیف‌و کمند

طرب گوید :

گوشه نشینان فقر پادشه عالمند
راه نوردان عشق خضر مسیحادمند
پرنه و با جبرئیل در همه جا همپرند
دم نه وبا روح قدس درهمه دم همدمند

خلف صدق ووارث فضایل ادبی وعرفانی‌اومیرزا **محمد عنقا** بود که‌ذکرش درفصل‌خط وخطاطی‌طرب گذشت؛ وی‌نیزدرطریقت، مشرب‌اویسیه داشت؛ازمرحوم والدش کرامتها وازایام مصاحبت طرب باوی حکایتها نقل می کرد؛ در همان ایام بدستور والدش نزد طرب مشق خط کرده وازتعلیمات او مایه گرفته بود؛ وفاتش‌در

طهران پیش ازظهر شنبه سی‌ویکم شهریور ماه ۱۳۴۱ شمسی موافق ۳۲ ربیع‌الثانی ۱۳۸۲ قمری واقع شد؛ راقم سطور بپاس حق دوستی موروثی قطعهٔ ذیل را در ماده تاریخ وفات او ساخت:

محمد زادهٔ بوالفضل عنقا　　که اندر فضل ودانش بود یکتا
چو رحلت زین‌سرای پرخلل کرد　　گرفت اندر بهشت جاودان جا
جلال‌الدین سنا در سال فوتش　　بشمسی کرد این تاریخ انشا
محمد سر بجمع آورد و گفتا　　بقاف قرب منزل جسته عنقا

خلق وخوی طرب

طرب مردی پاك دل وپاك طینت، نیك‌نفس، خوش‌باور، زودرنج، تیزخشم، خرده بین، نازك طبع، مشکل پسند، دیرآشنا و دیر گسل بود؛ صراحت لهجه و تندخویی او گاهی سبب رنجش اشخاص می‌شد؛ تعزز و تمنعی فوق‌العاده داشت چندانکه گاهی بوی نخوت وخودپسندی می‌داد؛ خرده‌بینی‌های او گاهی‌بسوء ظن شدید که موجب کینه وتنافر قلوب است منتهی می‌شد؛ در صورت ظاهر تند وخشن ودرباطن بسیار ساده دل و مهربان بود؛ در برخورد اول بنظر تنگ‌خوی و متکبر می‌آمد اما پس ازادامهٔ معاشرت معلوم می‌شد که بی‌اندازه خلیق وصادق ومهربان ودردوستی تاحد فدا کاری ثابت‌قدم است.

کسی که بدو متوسل و پناهنده می‌شد تا آخرین حد طاقت وامکان او را حمایت می کرد ودراصلاح کاراوبذل‌جهد می‌نمود بدون اینکه دیناری ازوی‌توقع اجر داشته باشد سهل است که اگر گفت‌وگوی حق واجرت بمیان می‌آمد سخت آزرده ودلتنگ‌می‌شد ودنبال‌کار اورا رها می کرد.

داستان طرب وسیدمحمد الیادرانی

یکی از آن اشخاص **سید محمد الیادرانی** است از نجبا و معززین محلهٔ الیادران که خویشان‌وبستگانش‌باهم متحد شده وبکمك دوسه تن ازآقایان‌روحانی متنفذ شهر تمام اموال واملاك اورا که ازآن جمله چند درب باغ مشجر بزرگ و

کوچك چهارده جریبی‌وهشت جریبی وسه‌جریبی ومقداری کثیر از املاك‌مزروعی همان الیادران بود برده وخورده و خود او را هم با ضرب وشتم از خانه و زندگی آواره کرده بودند؛ وی بتقریبی که تفصیلش موجب تطویل مقال است به «طرب» پناهنده شد؛ او نیز بعد ازآنکه مظلومیت وحقانیت سید را تشخیص داد وجزئیات امر بروی مسلم ومحقق گردید در کار او بجد ایستاد ودر سه چهار سال آخر عمر خود که ماخوب‌بخاطرداریم دراسترداد اموال وسر کوبی‌دشمنانش‌سعی‌فراوان کرد ورنج بسیار کشید وازپای ننشست تا تمام املاك وضیاع وعقار ازدست رفتهٔ اورابدو باز گردانید وخصماء وحمات ایشان را برای همیشه مغلوب‌ومنکوب ساخت؛ و نیز شخصی را که شغل‌وی وکالت ونامش **مجدالسادات**(۱) بود برای اوترشیح کرد که بعداً اگر کاری داشته باشد بدو رجوع کند؛ واز آن پس خاطر وی ازآن دغدغه آسوده گشت؛ سید هم چون مستطیع شده بود بسفر حج رفت و«حاجی سیدمحمد» شد. درتمام آن‌مدت‌وبا آن‌همه زحمت ومشقت که درآن‌کار کشید دیناری‌حق‌الزحمه توقع نکرد ؛ حتی بخاطر دارم که « سید محمد » اصراری داشت یکی از همان باغها را بدو تملیك کند با خشونت واوقات تلخی مواجه گردید که قصدمن محض تبرع حمایت مظلوم بود واگر منظور اجر ومزد دنیوی داشتم می‌توانستم درظرف این مدت ازانجام دادن این‌نوع کارها صد برابر دارایی توراتحصیل کنم.

شاید خوانندگان تعجب کنند که‌آن شخص چند سال بعد از «طرب» حیات داشت اما بعد ازوفات طرب دیگرقدم بخانهٔ او نگذاشت وازبازماندگانش‌هیچ یاد نکرد وحال نپرسید؛ عجب‌تر این که پسربزرگش «سید مهدی» نااهل‌ازکاردرآمد وبعد ازوفات او تمام اموال موروثی خود وبرادران وخواهرانش را درهوی‌وهوس شخصی بباد داد وآخرکار اولاد حاج سیدمحمد همه درفقر وفاقه افتادند!



۱ــ این شخص برادر مرحوم «آقامیرزا احمد اصفهانی مدرس معروف مدرسهٔ نیماورد بود که ظهرشنبه ۱۲ ذی‌القعده ۱۳۴۸ق وفات یافت.

باری طرب در دوستی پایداری وصفا وخلوص داشت اما درانتخاب دوستان و معاشران بسیار دیرپسند بود؛ وبدین سبب معاشرانش معدودی انگشت شمار بودند؛ طبعی بلند وهمتی ارجمند داشت چندانکه همه محرومیتها وناکامیهای زندگانی را تحمل می کرد و بهیچ وجه زیر بار تملق و چاپلوسی و مذلت و زبونی نمی‌رفت؛ کوچکترین سخن تعریض گونه‌یی خشم وغضب اورا برمی‌انگیخت؛ وبااندك ناملایمی مخصوصاً عمل و گفتاری که بوی تحقیر می‌داد و بشرف و حیثیت او برمی‌خورد چندان از جای بدر می‌رفت و خشمگین می‌شد که از هیچ کار و هیچ حرف درشت زننده‌یی ابا وامتناع نداشت؛ ودر اثر همین حالت پیش آمدهای دشوار و حوادث ناگوار بروی‌روی‌داد؛ ازآن‌جمله واقعهٔ اوست با **ظل‌السلطان** حکمران‌خودخواه بدذهن پلنگ خوی‌اصفهان که دیوان‌خطی‌منحصر بفرد«هما» را که عنقاجمع کرده وهنوزچیزی‌ازآن‌طبع نشده‌بودپس‌ازفوت‌وی‌ازطرب‌خواست واوازدادن‌نسخه‌امتناع ورزید؛ ظل‌السلطان بدو تندی کرد وازوی تندی شنید تا کار بدانجا کشید که قصد زدن و کشتن‌اورا نمود؛ اتفاقاً نایب‌الحکومه‌اش «رکن‌الملك» که مردی‌خیرخواه و نیك اندیش بود آنجا حضور داشت و «طرب» را ازآن بلیه نجات داد؛ و گرنه ظل السلطان هرستم که می خواست بی‌پروا می کرد و در قلمرو قدرت و سیطره او برای مظلومان هیچ پناه وملجأ ودادخواه وفریادرسی وجود نداشت!

طرب حالی ازآن مخمصه رهایی یافت اما در دنباله‌اش آلام ومصایبی برای وی وخانواده‌اش پیش آمد که یاد کردن آن ملال‌انگیز است!

در اثر همین واقعه بود که مجبور بمسافرت طولانی پنج شش سالهٔ طهران گردید وخود او درغربت وزن وفرزندش دروطن بانواع مشقات و محن‌مبتلا شدند اول کاری راکه درآن‌سفرانجام داد طبع دیوان«هما» بود که باکمك نفقهٔمرحوم **میرزا صدرای نجدالسلطنه شیرازی** که مدتی مدید پیشکارمالیهٔ خراسان‌بوده است انجام گرفت؛ در اثناء آن مدت هم سفری بزیارت مشهد مقدس و عتبه بوسی حضرت ثامن‌الحجج علیه‌السلام تشرف حاصل کرد.

اقامت او در طهران چندان طول کشید که مقدمات مشروطیت ایران وغزل ظل‌السلطان از حکومت اصفهان فراهم آمد وپر وپوش خودسری ومردم دری او فروریخت ودورهٔ تجبر وتکبرش خاتمه یافت!

طرب ونهضت مشروطیت ایران

هرچند که طرب درآن‌وقایع عامل‌مؤثر نبود امابی‌اثرهم‌نبود؛ برای‌این که درطهران با«سید جمال واعظ اصفهانی» و«میرزا نصرالله ملک‌المتکلمین» وخاندان دولت‌آبادی و دیگر سران وعوامل مهم آن نهضت همکاری ؛ وبا قائد عظیم‌الشأن اصفهان «حاج‌آقا نورالله مسجدشاهی» که اورا درایجاد انقلاب واستقرارمشروطیت ایران حقاً باید ثالث سیدین سندین «آقا سید محمد طباطبائی» و «آقا سید عبدالله بهبهانی» بلکه تالی وثانی «آخوند ملامحمد کاظم خراسانی» شمرد ومتأسفانه حق اودرتاریخ مشروطیت گزارده نشده است؛ بوسیلهٔ مکاتبه وپیغام ارتباط دایم‌داشت؛ بعد ازمراجعت ازآن سفر که مقارن سنهٔ ۱۳۲۲ قمری بوده است هم درآن مقصد باوی همکاری‌صمیمانه می‌نمود؛ وبدین جهت ازطرف مستبدان صدمه وآزاربسیار بدو رسید. عجب است که وی ذاتاً اهل سیاست نبود؛ با تشکیلات واجتماعات و انجمنهای حزبی نیزسرو کار نداشت؛ ولیکن‌ازسختیهای دورهٔ استبدادوستمگریهای حکام و زمامداران آن عهد چندان بستوه آمده ورنج و محنت دیده بود که نهضت مشروطیت را بصمیم قلب استقبال کردو طرفدارجدی‌آزادی خواهان گردید؛ علی الخصوص چونکه ندای‌آن قیام را اول بار اززبان علما وپیشوایان روحانی شنیده بود که بایشان اعتقاد داشت.

طرب دربحران انقلاب قصاید وطنیهٔ غرا ساخته ودر تلگرافخانه و مجامع عمومی دیگر خوانده بود؛ بعد از آنکه مشروطیت برقرار و مجلس شورای ملی بنیاد شدهم قصیده‌های خوب درآن باره ساخت که یکی ازآنها بمطلع ذیل‌است در تشکیل اولین مجلس شورای ملی :

شادباش ای کشورایران که رستی ازمحن
آمد ایام خوش و بگذشت دوران محن
شادباش‌ای کشورایران که بختت‌شدجوان
زین همایون‌موهبت کت کرد سلطان‌زمن

در دورهٔ استبداد صغیر «محمدعلی‌شاه‌قاجار» وواقعهٔ تاریخی جنگ‌بختیاری با«اقبال‌الدوله کاشانی» حاکم مستبد اصفهان‌نیز«طرب» با«حاج‌آقانورالله»همکاری داشت ودرسهم خود خدمات شایان انجام داد که درحواشی دیوان حاضر (ص۵۰۱) ضمن شرح آن واقعه بدان اشاره کرده‌ایم.

طرب از جملهٔ کسانی بود که از انقلاب مشروطیت غیر از محاسن استقرار حکومت قانونی وتعمیم عدل و مساوات و برچیده شدن بساط ظلم وخودسری عهد استبداد مفهوم دیگری درك نکرده بودند و از اموری که درپردهٔ سیاست پنهان بود وحوادث تلخ که بیش و کم لازمهٔ هرانقلابی است آگاهی نداشتند؛ این بود که با ایمان راسخ بمبانی مشروطیت گرویدند و در نیل بآن مقصود فداکاری نمودند؛ ولیکن حوادث غیرمترقبهٔ بعد، ازقبیل خودسریهای مجاهدان وتند رویهای حزب دمکرات و واقعهٔ قتل «حاج شیخ فضل‌الله نوری» در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ ق و شهرت مسموم شدن «آخوند ملا محمد کاظم خراسانی» در ۱۳۲۹ق و امثال آن که بعد از استقرار مشروطیت اتفاق افتادآن گروه را بکلی دلسرد ونادم وپشیمان ساخت.

مخصوصاً واقعهٔ قتل «حاج شیخ فضل‌الله» در روح طرب اثر عمیق گذاشت چندانکه هروقت صحبت او بمیان می‌آمدآثارضجرت وملالت سراپای وجود اورا می‌گرفت؛ می گفت اگر در هزاریکی احتمال می‌دادم که ازمشروطیت این گونه ثمرات ونتایج شوم ببار خواهدآمد هر گز یك قدم درآن راه برنمی‌داشتم؛ گاهی گفتهٔ حاج‌آقا نورالله راتکرارمی کرد که «ما انگورانداختیم که سر که شودآن را شراب کردند»، راقم سطور خود از وی شنیدم کـه در واقعهٔ بردار کردن حاج شیخ فضل‌الله بیکی ازدوستانش گفت «ازاین پس‌آسمان ایران بلاها وفتنه‌هاخواهد

بارید که یکی از آنها در تصور مخلوق این زمان نمی گنجد»!

مدرسهٔ ملاعبدالله وتتمهٔ اخلاق وعادات طرب

طرب حجره‌یی در **مدرسهٔ ملاعبدالله**(۱) داشت که بهزینه وسلیقهٔ خود آن را تعمیر ودر وپنجره‌اش را شیشه کرده ومقداری کتاب واسباب تحریرولوازم‌چای وغلیان وفرش و اثاثهٔ مختصری بقدر ضرورت در آن گذاشته بود؛ طاقچه های این حجره را تقریباً شبیه اطاق منزلش کتب مورد مراجعه و چند قطعه از خطوط اساتید و مخصوصاً یك قطعه کاشی معرق کهنه بطول حدود نیم متر که مصراع «دریای سپهر کآفتابست کفش» روی آن بخط درشت نستعلیق نوشته شده ودر پیش وی بسیارعزیز بود زینت می‌داد(۲).

این حجره در واقع منزل بیرونی طرب بود؛ اکثر ایام از حدود ساعت نه و ده صبح که معمولا از خانه بیرون می‌آمد تا حوالی غروب در آن حجره با فراغت بـال بمطالعه و کتابت اشتغال داشت ؛ بیشتر ملاقاتهای او با اشخاص هم آنجا اتفاق می‌افتاد؛ فقط روزهای جمعه بضیافت دوستان صمیمش ازقبیل «حاج میرزا محمد علی کلانتر» و «میرزا عبدالوهاب مستشار دفتر» و «میرزا حیدرعلی

۱ـ این مدرسه که درب بزرگش درچهارسوی‌بازارشاه ودرب کوچکش درکوچهٔ‌جنب چاه حاج‌میرزا واقع شده ودروسطآن نهری ازانشعابات مادی فدن جاری است منسوبست‌به «ملا عبدالله بن حسن‌تستری» صاحب‌شرح‌قواعد علامهٔ حلی که ازمشاهیرعلمای‌متورع زمان‌شاه عباس‌اول‌بوده ودرسال۱۰۲۱ق‌فوت شده‌است؛ وبعضی‌اورا با«ملاعبدالله‌بن محمد تونی»صاحب وافیه متوفی ۱۰۷۱ق اشتباه کرده‌اند.

۲ـ این قطعهٔ‌کاشی را بعد از وفات طرب که اثاثهٔ او را از حجره بمنزل می‌آوردند یکی ازطلاب ساکن آن مدرسه بحیلهٔ اینکه درعوض‌آن قرآن‌برای متوفی خواهد خواند از حامل اثاثه‌گرفته وآن را تصاحب‌کرده بود؛ مرحوم «سها» بازحمت‌آنرا پس‌گرفت‌وهمچنان دریکی ازطاقچه‌های اطاق بالاخانهٔ منزل طرب بود تا وقتی‌که یکی از افسران نظامی آن منزل را اجاره‌کرد و در موقع انتقال از اصفهان قطعهٔ‌کاشی را با چند تـابلو نقاشی‌کار صنیع‌الملك وغیره که پشت شیشه‌های دولابچهٔ‌کتابخانه گذاشته‌بودند همه را با خود برد؛ تظلم ورثهٔ طرب هم بجایی نرسید.

ندیم‌باشی»(۱) و«حاج‌میرزا مهدی دولت آبادی» و امثال ایشان می‌رفت که عموماً ارباب فضل و شعر و ادب و در دوستی و معاشرت نیز اهل صفا و خلوص و محبت بودند؛ در این اواخر هم گاهی همان «حاج‌سید محمد الیادرانی» که ذکرش در پیش گذشت عصرهای پنجشنبه برای او مال سواری می‌آورد و او را بمنزل خود می‌برد که تا عصر جمعه آنجا بود و مراجعت می‌کرد، در این دعوت که غالباً با اصرار و ابرام می‌پذیرفت تمام دل خوشی وی این بود که در باغ مشجر چهارده جریبی جنب منزل میزبان که خود او از دست غاصبان بصاحب حق بر گردانده بود در کنار نهری با صفا از شعب «مادی قنش» که از آن باغ عبور می‌کرد روی مسند پاکیزهٔ احرامی و نمد آبداری در روشنایی چند لالـهٔ خودسوز دعای کمیل معمول شبهای جمعهٔ خود را با سوز و گداز عاشقانه می‌خواند و می‌گریست؛ و همچنان مدتی تنها بحال خود بسر می‌برد زیرا میزبانش کاملا با اخلاق و احوال او آشنا شده بود؛ بمحض اینکه عقد نماز مغرب و عشاء می‌بست او را مدتی بحال خود می‌گذاشت و مراقب بود تا بعد از آنکه از نماز و قرآن و دعا فراغت می‌یافت باز بر سر خدمت مهمانداری می‌آمد و چای و غلیان را که اعتیاد مفرط

۱ــ در آن مدت که در طهران مصاحب «محمدحسن میرزای ولیعهد» بود لقب «ندیم الملك» بوی داده بودند. مردی بسیار فاضل و ادیب و سخندان و بلند طبع و کریم النفس بود؛ خط تحریری را خوب می‌نوشت زبان فرانسه را هم خوب می‌دانست؛ برای عزت نفس و بی‌اعتنایی او بمال دنیا همین بس که چند سال با نهایت تقرب و منزلتی که در دستگاه پادشاه و ولیعهد داشت هیچ منصب و مالی را توقع نکرد سهل است که همه اموال و املاك موروثی خود را که در اصفهان داشت بثمن بخس فروخت و خرج آبرومندی خود کرد که مبادا رایحهٔ فقر و احتیاج از وی شنیده شود؛ بعد از آنکه دیگر چیزی در بساط وی نماند به اصفهان برگشت و تا آخر عمر در سختی فقر و فاقه بسر برد؛ خانه‌اش در کوچهٔ کلیمی‌ها معروف بکوچهٔ «حاج‌عباس گندلی» بود حدود هشتاد سال عمر کرد و در حوالی سنهٔ ۱۳۵۰ قمری در گذشت پدرش میرزا مهدی ملاهاشم نام داشت؛ او را برادری بنام «حاج‌میرزا احمد دبیر» هم بود که نزدیك امامزاده احمد می‌نشست؛ عجب است که این دو برادر در تمام صفات و اخلاق و سجایا با یکدیگر مباینت داشتند و بقول معروف نقطهٔ مقابل یکدیگر بودند؛ مثلا هرقدر که ندیم باشی گشاده دستی داشت حاج دبیر ممسك و صرفه‌جو بود و هرقدر او خرج می‌کرد این پس‌انداز می‌نمود و بر ثروت خود می‌افزود!

آنان که با خیال تو روزی بسر کنند

نبود عجب که در دل آتش گذر کنند

تا کوی تست بهر چه جای دگر شوند | تا عشق تست بهر چه کار دگر کنند

درد ار تو میدهی چه اندوه جان خورند | تیغ ار تو میزنی ز چه پروای سر کنند

آید چو قصه غم عشق تو در میان | آن به که قصههای دگر مختصر کنند

ناچار ما و زخم خدنگ غمت که نیست | صبری که پیش تیغ جدایی سپر کنند

نتوان بیاد حور بهشت از جهان گذشت | اما نه کارزوی تو از دل بدر کنند

فرخنده روزگار کسانی که با رخت | روزی بشب برند و شبی را سحر کنند

نه ماه دیده اند و نه رخسار دلکشت | آنانکه وصف روی ترا با قمر کنند

اکنون که سوختم حذر از عاشقی چه سود | باید هم از نخست ز آتش حذر کنند

پیش من آن سفر که شمارند چون سقر | آنست کز دیار نکویان سفر کنند

حیفست بنگرند بعیب کسان وصال

تا میتوان بعارض خوبان نظر کنند

صفحه‌یی دیگر از مرقع خط طرب

بدان داشت تجدید می کرد.

خلاصه بیشتر روزها را طرب در همان حجرهٔ مدرسهٔ ملاعبدالله بسر می برد؛ حوالی غروب آفتاب که بمنزل برمی گشت بساط چای وغلیان او را که درظرافت وخوش سلیقگی معروف بود در اطاق شخصی وی آماده کرده بودند؛ نماز مغرب وعشاء را می گزاشت وسورهٔ واقعه را همچنان که دراطاق قدم می‌زدیا خود را بکاری ازقبیل زیرورو کردن کتابها وتراشیدن قلم وبهم شوریدن لیقهٔ دوات سر گرم کرده بود از حفظ می‌خواند: وبعد ازآنکه در مسند خودش می نشست درسالهای آخر عمرش که من یاد دارم همه‌شب این حقیر را که ده سیزده ساله بودم و گاهی برادربزرگترم‌را نیز که پنج شش سال ازمن بزرگتربود بدرس ومشق احضار می کرد؛ دوسه ساعت متوالی پیش او درس می‌خواندیم تا دستور مرخصی‌می‌داد؛ درآن مدت بازی گوشی کردن وخنده وحرف لغو وحرکت بی‌جا وبرخاستن از سر درس بدون ضرورت و بی‌تحصیل رخصت ذنب لایغفر محسوب می‌شد.

بطوری که درفصل شعروشاعری طرب گفته آمد وی در تعلیم وتربیت اولاد بی‌اندازه سخت گیر و سخت کوش بود؛ از سر اندك غفلت وخطایی نمی گذشت؛ اعتقاد داشت که خطاهای کوچك را اگر چشم‌پوشی کنند بخطاهای بزرگتر منجر خواهد شد.

کیفیت حال من درآن مدت که پیش او درس می‌خواندم از شدت انضباط و احتیاط و بیم و هراس این که مبادا حرکتی نابجا از من سربزند یا کلمتی را بار دوم غلط بخوانم و کشمکش مبارزه‌یی را که با غلبه و چیرگی خواب داشتم هیچ گفتنی وقابل وصف نیست؛ مکرر اتفاق افتاد که در نبرد خواب عاقبت مغلوب شدم وخوابم‌درربود چنانکه بی‌اختیار روی کتاب افتادم؛ دراین‌موقع مادرم را صدامی‌زد دست مرا گرفته ازرمین بلند می کرد وهمچنانم پابپا باطاق خود می‌برد که اگردر اثناء راه مرا رها می کرد بی‌اختیار بزمین می‌افتادم؛ یکی دوبار هم این اتفاق‌افتاد مخصوصاً یك بار ازلب ایوان جلو اطاق پرت شدم چنانکه خود والد هم‌وحشت‌زده

بیرون دوید و نگران شد که مبادا آسیبی بمن رسیده باشد خوش بختانه ارتفاع ایوان بیش از حدود نیم متر نبود والده هم در آن اثناء آستین قبای مرا بچابکی و قوت گرفته بود چندانکه از آن سقطه جز درد مختصری در اندام خود احساس نکردم.

تصور نشود که این قبیل اتفاقات در کار درس و مشق شبانه تخفیفی می‌داد که شبهای دیگر نیز همان ترتیب استمرار داشت.

دربارهٔ کتب درسی وی نیز شرحی در همان فصل شعر و شاعری نوشتم اما طرز تدریس وی این بود که چند صفحه مثلا از کتاب «نامهٔ خسروان» یا گلستان و بوستان را اول بار بسیار شمرده و مرتب می‌خواندم و غلطهای مرا بدون تشدد و ترشرویی می گفت البته نباید کلمتی باشد که در درسهای قبل خوانده باشم؛ بار دوم باز آن درس را از سر می گرفتم و لغتهای آن را معنی می کردم؛ لغات تازه را همچنان با خوشرویی تفسیر می کرد ولیکن نباید معانی کلماتی را که در دروس پیش گفته شده بود فراموش کرده باشم؛ در این صورت مرا بکتابچهٔ لغت که بدستور او نوشته بودم و همراه داشتم حواله می‌داد؛ خدا نکند که از ضبط و یادداشت آن کلمه هم غفلت شده باشد!

باری بعد از آن باید چند بار از اول بآخر، و آخر بار از آخر باول آن درس را بی‌غلط بخوانم و هر لغتی را که پرسید معنی کنم؛ اگر غلط خواندن و فراموش کردن معانی لغات از بار دوم بسوم می‌رسید دستور شیخ اجل را «بخردی درش زجر و تعلیم کن» کار می‌بست و گاهی که خود از جهتی خلق تنگی داشت در زجر و تنبیه مبالغه می‌فرمود؛ درعوض نیز گاهی تشویق می‌نمود؛ چنانکه یك بار بپاداش حفظ کردن الفیهٔ ابن‌مالك و دیباچه و باب اول گلستان یك قلمدان ظریف با جلدابریشمین و دوات نقره و دیگر لوازمش؛ و باردیگر برای نوشتن کتاب چهارمقاله با معانی لغات و توضیحات، یك ساعت نقره گین که آن ایام «ساعت سه خط بمبئی» می گفتند باین حقیر جایزه داد که قلمدانش هنوز بیادگار محفوظست.

باری آخرین دستورش که باید همان شب اگر از موعد مقرر زودتر از اطاق او مرخص شده بودم یا فردای آن شب انجام شود این بود که آن درس را دنبالهٔ دروس

قبل دردفتر خود ولغات تازهٔ آن را هم دردفتر مخصوص دیگر منقح بنویسم وشب دیگر خدمت او تحویل بدهم.

حاجت بگفتن نیست که علاوه بر تکلیف درس و مشقی که درخانه پیش پدر داشتم کار مدرسه ودبستان نیز همچنان بحال خود جریان داشت.

خلاصه طرب سخت مقید بود که فرزندان خود را نازپرورده بار نیاورد؛ و مکرر ازوی شنیده شد که این ابیات را می‌خواند:

بسا روزگارا که سختی برد   پسر کش پدر نازکش پرورد
خردمند و پرهیز کارش برآر   گرش دوست داری بنازش مدار
هر آن طفل کو چور آموزگار   نبیند، جفا بیند از روزگار

نیز از خصوصیات اخلاق و آداب و عادات وی این است که بسیار سنگین و باوقار بود ومردم جلف سبك مایه را طبعاً خوش نمی‌داشت؛ اهل شوخی وهزل نبود اما بجای خود لطیفه های ادبی نغز می گفت؛ خود هرگز پیرامن لاف و گزاف نمی گشت و از مردم دروغ زن گزافه باف می گریخت؛ در نظافت و پاکیزگی و ظرافت وخوش سلیقگی ضرب‌المثل بود؛ همه هفته روزهای چهارشنبه بحمام می‌رفت وخضاب می کرد؛ مرسومش حمام شاه بازار بزرگ بود که نزدیك مدرسهٔ ملاعبدالله است و قائمش پیرمردی خوش مشرب وبا هوش بود که حال و مقام هر کسی را بجای می آورد.

بزرگ استادش «آخوند ملامحمدکاشانی» رحمه‌الله نیز اتفاقاً بهمین گرمابه می آمد وهمین قائمش خدمت می کرد.

پوشش دثار یعنی پیراهن وزیرشلوار خود را همه روزه ومجموع شعار ودثار را هفته‌یی یك بار عوض می کرد؛ درحفظ نظافت ونظم وترتیب هر کار و هرچیزی بقدری افراط داشت که گاهی بوسواس نزدیك می‌شد؛ اگر در فرش اطاقش یك پرکاه افتاده یا روی کتاب ولوازم تحریرش اندك گردی نشسته یا یکی از اسباب و لوازم کار او جابجا شده بود جداً ناراحت می شد چندانکه احیاناً به اوقات

تلخی می کشید؛ زوجهٔ مجلله‌اش در این امر و همچنین سایر امور که ممکن بود موجب کدورت خاطر وی گردد هوشیاری ومراقبت وصبر وحوصلهٔ عجیب بخرج می‌داد؛ خدایش بیامرزاد که پارسازنی فاضله وباسواد بود ودرهوش وفراست وحزم وکیاست همتا نداشت.

طرب مانند پدرش هیچ مال و ملك دنیوی وضیاع و عقار نداشت؛ دارایی او منحصر بخانهٔ مسکونی ومایحتاج کتاب ولوازم تحریرواثاثهٔ منزل بود؛ غیرازمبلغ هشتاد و هفت تومان و نیم مستمری سالیانهٔ دیوانی عواید منظم مرتبی نداشت؛ مع‌ذلك خود وخانواده‌اش باکمال وسعت وآبرومندی زندگانی می کردند وچشم طمع وحسرت بمال ومنال وجاه وجلال دنیاوی هیچ کس نداشتند واز دولت قناعت وسیرچشمی بادادهٔ حق شرافتمندانه می‌ساختند؛ امید است که این خوی وروش‌در اعقاب واخلاف ایشان‌ثابت وپایدار ومستمروبرقراربماند وان‌الله علی‌مااقول‌لشهید.

زن وفرزند طرب

زوجهٔ طرب زنی فاضلهٔ باسوادو کاردان وخانه داربود که درخانه اورا **بی بی** خطاب می کردند وباین سبب بنام «آغا بی‌بی خانم» معروف بود اما نام اصلی او «سکینه سلطان» بود؛ پدرش «آقا محمد جواد شعرباف اصفهانی» ومادرش «خدیجه سلطان» دختر «حاجی محمدعلی تاجر شیرازی» بودند؛ دوبرادرهم داشت بزرگتر «آقا محمد مهدی» که ازاعاظم تجار بود ودرصحت قول وعمل ودرستکاری وامانت وحسن سلیقه مابین‌اکفاء واقرانش شهرت وامتیازداشت؛ درنیمهٔ دوم عمرش‌چندین سال مقیم طهران شد و همین جا در حوالی هشتاد سالگی شب شنبه پانزدهم شعبان ۱۳۴۷ قمری در گذشت ودرمقبرهٔ ابن‌بابویه بخاك رفت؛مرکز تجارتش‌اصفهان در سرای خوانساریها که نزدیك‌خانهٔ مسکونی‌موروثی ایشان در«محلهٔ سرسینه‌پایینی» است، وطهران‌درسرای‌حاج‌عبدالوهاب بود که بعد ازوی‌بتصرف دامادش درآمد(۱)

۱ــ آقامحمد مهدی فقط دودخترداشت که درحال حاضر حیات دارند بزرگتر «حاجیه خدیجه خانم» را خود او دراصفهان‌به «حاج میرزامحمد» ازطایفهٔ کلاه‌دوزان شوهر داده ←

جمعی ازاقوام وبنی‌اعمام او نیز در بازار چهل‌تن و تیمچه‌های همان حوالی کسب وتجارت داشتند که هم‌اکنون اعقابشان باقی‌است .ـ وبرادر کوچکتر «آقامحمد هادی» نیزاهل تجارت بود و مدتی قبل از «آقا محمد مهدی» درمشهد مقدس‌وفات یافت .

ولادت «بی‌بی»بطوری که پشت قرآن‌خطی‌موروثی‌خوداو که انیس‌دایمی‌وی بود وهمه وقت از روی‌آن تلاوت می کردبخط والدش نوشته شده است درشانزدهم ربیع المولود سنهٔ ۱۲۹۲ق واقع شده بود ووفاتش بامداد روزیکشنبه ششم ماه‌صفر ۱۳۷۷ قمری موافق دهم شهریور ماه ۱۳۳۶ شمسی هجری اتفاق افتاد و در مقبرهٔ تخت فولاد در تکیهٔ خلیلیان که از توابع‌تکیهٔ سیدالعراقین محسوب می‌شودبخاك رفت ؛ قطعهٔ ذیل ازاین حقیر برسنگ لوح مرقدش منقور است :

کاش هرگز مرگ مادر را نبینی خود مپرس
تا چه داغی این مصیبت بردل سوزان نهاد
در گلو راه نفس را آه جان فرسا ببست
از مژه سیل روان را اشك خون پالاگشاد
مادری پاکیزه گوهر داشتم از دست رفت
نخل مهری سایه گستر داشتم از پا فتاد
مادری فرخنده طلعت مریمی عصمت سرشت
خانمی فرخ نژاد و بانویی نیکو نهاد
سال فوت او طلب کردم ز فرزندش سنا
گفت با بانوی جنت همنشین قصر باد
۱۳۷۷

خانوادهٔ بی‌بی با خاندان مادری طرب نسبت خویشاوندی داشتند ؛ و

→ بود؛ شوهرش فوت شده واز وی چند پسر ودختر باقی است که ساکن اصفهانند؛ وکوچکتر «شمس‌الضحی همدم خانم» را بعد ازوفات والدش درطهران به «میرزا علی‌آقا» شوهر دادند که شاگرد حجرهٔ خودآقامحمد مهدی بود،ازایشان‌هم اولاد ذکور واناث بهم رسیده‌است که ساکن‌طهرانند وحقیررا بیش‌ازاین‌ازوضع وحال آنها اطلاعی نیست.

خواستگاری وصلت بحسن اختیارمادرطرب و با اهتمام برادر بزرگترش ملك‌الشعراء عنقا که سمت پدری بروی داشت صورت گرفته بود ؛ تاریخ ازدواج «بی‌بی» باطرب مطابق قبالهٔ نکاحیه که نسخهٔ اصلی آن را دراسناد خانوادگی حفظ کرده بودند بیست ونهم رمضان سنهٔ ۱۳۰۱ قمری است ؛ تفصیل جشن مجللی باشکوه عقد را که بهمت عنقا بر گذار شده بود در فصول پیش نوشته‌ایم .

در آن تاریخ طرب سر گرم تحصیل بود و از محضر درس علامهٔ بزرگوار «آخوند ملا محمد کاشانی » وسایر اساتیدش دانش اندوزی می کرد ؛ امور وی و دیگر افراد خانواده هم در تحت تکفل وسرپرستی «عنقا» با کمال وسعت ورفاهیت اداره می‌شد ؛ بی‌بی نیز یکی از ارکان معززخانواده شده بود ؛ ضمناً پیش شوهر خود مشغول درس خواندن شد وهمچنان باذوق وشوق هرچه تمامتر مدت‌پنج‌شش سال درخانه نزد شوهرش تحصیل کرد تا زنی فاضله وباسواد از کار درآمدچنانکه قرآن واخبار وادعیهٔ مأثوره و کتب نظم ونثر فارسی‌حتی‌منشآت وقطعات مشکل‌را بآسانی ودرستی می‌خواند وخوب معنی می کرد ؛ حساب سیاق و مقدمات صرف و نحو عربی راهم بقدر ضرورت خوانده ونیك آموخته بود .

بعد ازآنکه زن وشوهر هردو از تحصیل فراغت یافته ودرمعاشرت چندساله ازجزئیات اخلاق و احوال یکدیگر واقف شده بودند مراسم ازدواج حقیقی یعنی زفاف اتفاق افتاد که تاریخش علی‌الظاهر سنهٔ ۱۳۰۹ قمری یك سال بعد از وفات «عنقا» بوده‌است ؛ واولین‌فرزند که ازایشان بهم رسید **میرزا محمدرضا** بودمخاطب به « میرزا جان » که اورا بنام اصلی هما نامیده بودند وتاریخ ولادتش بدلیل‌نوشتهٔ والد پشت قرآن مجید سنه ۱۳۱۰ قمری بوده است .

بطوری که ازهمه افراد خانواده و آشنایان دور و نزدیك ایشان شنیده و از بقایای خطوط ایام کودکی وی دیده‌ام درهوش وذکاوت واستعدادخط وسواد دارای نبوغی بوده است چندانکه خط هشت نه سالگی‌اورا باخطوط مردان‌بیست سی‌ساله اشتباه‌می کرده‌اند؛متأسفانه قبل‌ازآنکه بسن‌بلوغ‌رسیده‌باشدنا گهان‌بعارضهٔ بیماری تب‌لازم ناکام در گذشت وخانوادهٔ خود مخصوصاً مادرش را تلخ‌کام و داغدار ساخت

چنانکه تا آخر عمرش که بیش ازپنجاه سال از آن حادثه گذشته بود هروقت اسم « میرزا جان » بمیان می‌آمد اشك درچشمان اوحلقه می‌زد وآثار اندوه وحسرت سخت در چهره‌اش نمودار می گردید !

طرب اصلا دختر نداشت وبعد از « محمد رضا » چهار پسر دیگر پیدا کرد که همه در حال تحریر حیات دارند و در خدمت فرهنگ روزگار می گذارند ؛ اسامی آنها با تاریخ ولادتشان بسنین قمری که پشت همان قرآن مجید بخط والد ضبط شده باین قرار است :

۱ ـ میرزا عبدالجواد ۱۳۱۲ ۲ ـ این حقیر جلال‌الدین حوالی سحر شب چهار شنبه غرهٔ رمضان۱۳۱۷ق مطابق ۱۳ برج جدی۱۲۷۸ شمسی(۱) ۳ـ ابوالفضل صفر ۱۳۲٤ ٤ ـ ابراهیم شب جمعه ۸ صفر ۱۳۲۹

خلق و خوی همسر طرب

زوجهٔ طرب از جهت اخلاق وآداب فاضله و جامعیت صفات و کمالاتی که در خورزنان هنرمند عفیف صالح خانه دار است حقاً ازنوادر روزگاربود ؛ درهوش وفطانت ذاتی و کاردانی وخوش سلیقگی وجلدی وچابکی در امور مربوط به‌خانه داری وهمچنان در صبر وقناعت وعفت وتقوی وقدس وطهارت ومواظبت بر فرایض ونوافل عبادات واحاطه بجزئیات مسائل واحکام شرعی مخصوصاً آنچه متعلق بطبقهٔ نسوان است مابین اقران وامثالش نظیر نداشت ؛ واز این جهت درحد حود فقیهی مسأله‌دان بود که دختران و زنان محله حتی اهالی محلات دوردست نیز که وی را می شناختند درتعلیم احکام وآداب شرعی‌بدو رجوع‌می کردند ؛ دراستخاره وآداب ادعیه وختوم مجربه وتعیین اختیارات که ازروی تقاویم ومسطورات علمای متشرع می گفت هم از مراجع معتمد آن جماعت بود ؛ در مدت عمر خود شاید متجاوز ازپانصد تن زنان ودختران شهر را مجاناً وتبرعاًدرس داده وسواد خواندن

---

۱ ـ این انطباق موافق جداول تطبیقی وتقاویم معتبر همان سال۱۳۱۷ قمری است و درشناسنامه بحساب تقریبی آمارگران که معمولا تفاوت شمسی وقمری این سنوات را ٤٠سال می گیرند ۱۲۷۷ نوشته شده که مبتنی برتقریب است نه دقت در تطبیق .

کتاب وقرآن بایشان آموخته بود که پاره‌یی از ایشان ببرکت نصایح وی دنبال تحصیل را رها نکردند تا مثل خود او بدرجهٔ عالی فضل و کمال لایق بحال رسیدند؛ فرزندان خود او نیزدراوان کودکی کم وبیش نزد وی درس خوانده وازفیض انفاس قدسیه‌اش متمتع گشته‌اند؛ ازآن جمله خود این حقیر درشش هفت سالگی قسمتی از گلستان شیخ ودیوان حافظ را پیش او خوانده‌ام؛ وغالب چنان بود که سبقی را که معلم کتاب یا والد عالی جناب بمن داده بودند پیش آن مادر مهر پرور حاضر واز برمی کردم.

در روزهای جمعه وایام متبرکهٔ سه ماه رجب وشعبان و رمضان و امثال آن بسیار دیده می شد که در منزل یا مسجد کوچك مجاورش که آن را «مسجد جلو خان» می گویند حوزهٔ روحانی باین حالت تشکیل شده بود که جماعتی از زنان مقدس با ایمان گرد «بی‌بی» نشسته بودند واو باسیمای بهشتی و عطوفت خواهری ومادری بایشان مسایل‌دینی می‌آموخت یا قرآن ودعاوزیارتهای مأثوره راباآهنگی گرم ودلنواز شمرده ومرتب بلند می‌خواند ودیگران آهسته تکرار می کردند.

وی بیشتر قرآن کریم واکثر ادعیهٔ معروف از قبیل دعای صباح و کمیل و سمات و دعای سحر رمضان ومجیر وجوشن کبیر و امثال آن حتی بخشی عمده از دعای ابوحمزهٔ ثمالی را که طولانی ترین دعا های‌مأثوره است و همچنین زیارت عاشورا و وارث ونظایر آن را از بس خوانده بود همه را از حفظ داشت؛ قرآنی که باآن مأنوس بود وهمیشه از روی آن می‌خواند نسختی خطی‌نیم ورقی‌موروثی او بود باکاغذ ترمه بدون تزیینات‌سرلوح وجدول تذهیب که‌پشت ورق سفیداولش تاریخ ولادت وی و برادرانش بخط والدشان نوشته شده است؛ کتاب دعای او زاد المعاد مجلسی بود با بیاض چاپی خوش خط قدیمی؛ دراین اواخر مفاتیح‌الجنان هم خواست که یکی از نسخ ممتازش را این حقیر ابتیاع وهدیهٔ خدمت کردم.

خواننده توهم نکند که «بی‌بی» باآن‌احوال که ازمواظبت‌برطاعت‌وعبادتش وصف کردیم هرگز از وظیفهٔ خانه داری غفلت داشت! بطور خلاصه می گویم که وی‌نه ازآن طبقه زنان‌تنبل‌بی کاره بود که بعذر سجاده نشینی‌از زحمات خانه داری

تن می‌زنند ؛ و نه از آن گروه بود که ببهانهٔ وظایف خانه داری در تکالیف مذهبی سستی می‌ورزند ؛ وی ما بین هردو وظیفه را بحد کمال جمع کرده بود ؛ درعین این که دقیقه‌یی از دقایق خانه داری را مهمل نمی گذاشت در امور مذهبی نیز یک سر مو تهاون و بی‌اعتنایی بخرج نمی داد .

اگر بخواهم زحمات او را درشوهرداری وبچه‌داری وخانه داری شرح بدهم رساله‌یی جداگانه باید پرداخت ؛ با اینکه غالباً دوسه نفر خادمه وخدمتکارداشت هرگز کارهای منزل را یکسره بایشان یله نمی گذاشت وخود اوازهیچ زحمت حتی رخت شستن وجاروب کردن اباء و امتناع نمی نمود بلکه با کمال میل و رغبت و چستی و چالاکی و خوش سلیقگی هرکاری را که مربوط به خانه‌داری بود انجام می داد .

درخیاطی وطباخی وساختن انواع ترشی ها و مرباها و ریچارها و همچنین در تهیه وتدبیر نگاهداری حوایج وذخایر زندگانی که درخانواده های اصیل قدیم معمول ومتداول بوده است مهارتی کامل وحسن سلیقه وظرافتی کم نظیر داشت ؛ بسیار بود که دختران محترم محله مدتی پیش دست او هم درس می‌خواندند و هم کارآموزی می کردند .

برای اینکه نموداری از اخلاق وآداب او را در امرخانه داری بدست داده باشم شمه‌یی ازسرگذشت حال او را ذکرمی کنم .

جوانی سی وهشت ساله بود که شوهر خود را از دست داد و بتعبیر معروف «بیوه سار» شد درحالتی که چهار پسریکی بالغ ۱۸ ساله وسه صغیر۱۳ و۶ساله ویک ساله داشت وازشوهرش هیچ مال وملك ومستغلی باقی نمانده بود؛ مبلغ هشتاد وهفت تومان ونیم مستمری دیوانی سالیانهٔ او را هم اتفاقاً در همان سال که وی فوت شده بود فقط مبلغ یك ربع پرداختند و بعد از آن کلی مستمریهای دیوانی از طرف مجلس شورای ملی ودولت وقت قطع شد ؛ باتمام این احوال وبا وجود اینکه برای آن زن جوان با سواد هنرمند کاردان ازهرحیث وسایل تجدید زندگانی شوهرداری

فراهم بود ؛ وباز اینکه همه مایملك شوهرش از خانه و اثاثهٔ منزل حتی الوتدفی الجدار باخط شیوای خود او بوی‌صلح شده بود بهیچ وجه اعتنایی باین امور نکرد وهمه مشکلات وشداید فقر ویتیم داری را برخود هموار نموده پای دردامن‌تو کل وصبر وقناعت کشید وزحمت خدمت منزل و سرپرستی فرزندان خود را برتجدید عیش وترفیه حال شخصی ترجیح داد وهمچنان تا آخر عمرش که بهشتاد و شش سال رسید، بر آن حال ثابت وپایدار بماند .

بطوری که در فصول قبل ذکر شد بعد از وفات « طرب » برادر بزرگش « میرزا محمد سها » رضوان‌الله علیه کمال فتوت و مردانگی و رادطبعی را بخرج داده تمام مخارج خانواده وبازماندگان « طرب » را پدرانه تکفل کرد با شیرینی عطوفت ورحمتی که تلخی مرگ پدر را از کام برادر زادگانش بیرون می برد ؛ مدت هشت سال هم براین منوال گذشت تا «سها» نیز در ماه صفر سنهٔ ۱۳۳۸ قمری در گذشت. اکبر اولاد « طرب » دوسه سال بعدازوفات والدش از اصفهان به‌طهران مهاجرت کرد که هم اکنون با زن وفرزندش مقیم این دیار است ؛ این حقیر نیز در ظرف آن مدت بحدبلوغ شرعی رسیدم و کم کم‌طلبهٔ مدرسه نشین شدم‌وبارزحمت خود را از دوش مادر وعم گرامی برداشتم بطوری که جز بقصد زیارت ایشان‌وتفقد از برادران کوچکتربخانه نمی رفتم وباقی اوقات را باشوق و گرمی هرچه‌تمامتر در مدرسهٔ نیماورد مشغول‌تحصیل بودم؛مؤنت معیشت خودراهم‌بتفصیلی که شرحش از موضوع بحث خارج است ازدسترنج کتابت تأمین می کردم ؛ و بالجمله در سه چهار سال آخر عمر « سها » خاطر وی ووالدهٔ بزرگوار از زحمت من‌سبکبار شده بود سهل است که بقدر وسع خود کمك بمادر و برادران هم می کردم ؛ اما در آن تاریخ که «سها»وفات یافت بازدوفرزندصغیر۱۴ساله و۹ساله درخانه بودند که ازهر حیث احتیاج بسرپرستی مادر داشتند ؛ بی‌بی هم انصافاً یك سرمو از وظیفهٔ مادری کوتاهی نکردتا ایشان نیز یکی‌بعد ازدیگری گلیم خود را از آب بیرون کشیدند ودر اصفهان صاحب زن وفرزند شدند ؛ ودراین موقع که مقارن با ربع آخر عمر

« بی‌بی »بود او را فرصت وفراغت بیشتر برای صرف وقت درالتزام طاعت وعبادت حق تعالی دست داد .

بالجمله در بیست و چند سال آخر عمرش بود که اکثراوقات وی مصروف نماز وقرآن ودعا ومواظبت برفرایض ونوافل می شد چندانکه مکرر ازوی شنیدم که می‌فرمود من‌خودهیچ نماز وروزه برعهده‌ندارم که‌هرچه درایام عادت‌و کسالت از من فوت شده است همه را قضا کرده‌ام ؛ سهل است که برای شوهر وپدر و مادر وبرادر خود نیز نماز وقرآن خوانده وروزه گرفته‌ام . درآن احوال باز که بیشتر ساعات شبانه روزش برسر طاعت وعبادت بود از حال فرزندانش غفلت نداشت و تا می‌توانست بایشان‌خدمت ومحبت می کرد ؛ خانه‌یی‌را که شوهرش‌بوی صلح کرده بود هم درحیات خود بفرزندانش انتقال داد ؛ وازآن پس تا آخرین لحظهٔ حیاتش درخانهٔ ملکی این حقیر در اصفهان می‌نشست وازبرکت دعای اوهمگان مستفیض می‌شدند؛ خدایش بیامرزاد که مابین زنان عهد خود بحقیقت مصداق این بیت بود که بتازی گفته‌اند :

ولوکان النساء کمثل هذی — لفضلت النساء علی الرجال

مسافرت های طرب

چنانکه در مسطورات قبل گذشت « طرب » تا سنهٔ ۱۳۰۸ قمری که برادر ارشدش «عنقا» حیات داشت در کنف حمایت وسرپرستی پدرانهٔ اوبا کمال‌آسودگی وفراغ بال مشغول تحصیل بود ؛ تاآن تاریخ هم از اصفهان هیچ سفر نکرده ورنج غربت ندیده بود ؛ مسافرتهای وی که در خلال فصول قبل وحواشی دیوان بپاره‌یی ازآنها اشاره کرده‌ایم همه بعد از وفات « عنقا » اتفاق افتاد .

۱- اولین‌سفرش که قرب نه ماه طول کشید درسنهٔ۱۳۰۹قمری‌بود که همراه برادرش « سها » بزیارت حضرت معصومهٔ قم مشرف شدند ؛ وضمناً بسابقهٔ دوستی و آشنایی که باخاندان «حاج آقا محسن عراقی » داشتندیك چند درسلطان‌آبادعراق مهمان ایشان بودند ومحبت وحرمت بسیار دیدند .

۲ ـ بعد از آن باز یك سفر چندماهه خود « طرب» تنها ببلدهٔ قم‌وسلطان‌آباد رفت که حشمت وغنیتمش بیش از سفر اول بود .

عمدهٔ قصاید که در منقبت معصومهٔ قم و مدح رجال آن حدود گفته مربوط بهمان دو سفر است .

۳ ــ بعدازآن دوسفر کوتاه که ذکر کردیم سفر دوسه‌سالهٔ طهران پیش آمد مصادف با اواخر عهد ناصرالدین شاه واول عهد مظفرالدین‌شاه که همراه برادرش « سها » از اصفهان بطهران رفتند .

این مسافرت علی‌التحقیق مابین سالهای ۱۳۱۰ ــ ۱۳۱۵ قمری اتفاق‌افتاده وباحتمال قوی که مستند باقوال و پاره‌یی از اسناد کتبی خانوادگی است مبدأ آن مسافرت سنهٔ ۱۳۱۲ وپایانش مابین۱۳۱٤ ـ ۱۳۱۵ ق بوده‌است ؛ واین که‌درخطاب به ناصر الدین شاه می‌گوید سالها در ری بدرگاه تو ستایشگری کرده‌ام ، شاید محمول برمبالغه برای جلب عطوفت ورأفت پادشاه است ؟

بنده طرب‌سالها بود که خدیوا　　　هستم در ری بدرگه تو دعاگو

در همین سفر بود که «طرب» مکرر در حضور ناصرالدین شاه شعر خواندو نسخهٔ‌آن را که بخط زیبای‌خودنوشته‌بود تقدیم کرد وخط وشعرش‌مورد پسندپادشاه واقع شد وبر تقرب او بیفزود وشکایتی را که دربارهٔ قطع دو عشر مواجب مرسوم خانوادگی داشت بخوبی رفع کرد ؛ ومخصوصاً طرزشعرخواندن « طرب »چندان او را خوش‌آمد که چند بار با تازگی ونشاط او را تحسین وآفرین گفت و علاوه کرد که « بعد از شهاب باین خوبی‌شعر نشنیده بودیم » .

موجب اصلی این‌مسافرت مستمری موروثی دیوانی بود (۱) که بعد ازوفات

---

۱ ــ چون در فصول این مقدمه مکرر از مستمری دیوانی خاندان « هما» سخن بمیان آمده است اینجا خلاصه‌یی ازسرگذشت آن را می‌نویسم :

در سنهٔ ۱۲۷٤ قمری ناصرالدین شاه مبلغ یکصد وبیست‌تومان مستمری سالیانه برای « هما » برقرارکردکه ازآن تاریخ تا سنهٔ ۱۳۳۲ قمری بعد از مشروطیت ایران که کلی مستمریهای دیوانی ازطرف مجلس شورای ملی بالمره قطع‌گردید همه وقت موجب زحمت←

« عنقا » باز اختلال درآن راه یافته و دو عشر آن یعنی بیست وچهار تومان ازیکصد و بیست تومان را مستوفی کل اصفهان «میرزا محمد پسر میرزا نصرالله گرگانی» قطع ودر بارهٔ یکی ازاهالی گیلان که بنده هنوز اورا نشناخته‌ام برقرار کرده بود

--- وگرفتاری آن خانواده بوده است ؛

بعد از وفات هما که بسال ۱۲۹۰ ق اتفاق افتاد فقط در سال اول مرحوم رضا قلی‌خان **سراج‌الملك** پیشکار اصفهان مبلغ شصت تومان در وجه « عنقا » که اکبر اولاد « هما » و سرپرست خانواده بود پرداخت و بعد از آن بالمره قطع شد ؛ یکصد تومان آن را مستوفیها فرمان‌صادرکرده بپسران «صنیع الملك» دادند مبلغ بیست تومان‌باقی‌مانده را هم علی‌الرسم فی‌امثاله خودشان بعنوان صرف جیب ضبط کردند .

مرحوم «عنقا» درتلاش افتاد ؛ خود اونامه‌یی منظوم بطورمثنوی برای ناصرالدین‌شاه فرستاد که اولش این است :

ای بتو زیبنده طراز شهی در تو عیان آیت ظل اللهی

مرحوم « حاج شیخ محمد باقر نجفی مسجد شاهی » نیز برای او سفارش‌نامه بدربار ناصرالدین شاه نوشت ؛ عاقبت خود «عنقا» در سنهٔ ۱۲۹۲ قمری بطهران رفت که در عمارت نظامیه‌منزل داشت ؛گویا«سها» نیزدراین سفرهمراه بوده است ؛ عنقا درحضور ناصرالدین‌شاه باریافت و قصیده‌یی غراکه در مدح اوانشاءکرده بود بروی فرو خواند و رباعی امتحانی‌را که در اشعارش طبع کرده‌ایم نیز بربدیهه بساخت که مورد تحسین و تمجید بلیغ پادشاه‌قرار گرفت؛وبالجمله دستخط ناصرالدین‌شاه باین‌عبارت صادرشدکه «باید مستمری مرحوم میرزا هما را به‌عنقا وورثهٔ هما بدهند و برای‌پسران‌صنیع‌الملك ازجای دیگرمحل پیداکنند»؛ ومبلغ صد وبیست تومان‌مطابق فرمان‌جدید این‌طورتقسیم شدکه خود عنقاکه شاعرحضور وسرپرست خانواده است ۶۰ تومان و سها ۴۰ تومان و طرب و برادر دیگرشان هرکدام ۱۰ تومان سهم داشتند .

بعد از وفات «عنقا» باز برسمی‌که مستوفیان آن زمان داشتند مبلغ دوعشر مستمری موروثی را قطع کردندکه « طرب » و«سها » در اواخر عهد ناصرالدین‌شاه بطهران رفتندو فرمان مجددآن راگرفتند باین ترتیب‌که هرکدام ۵۰ تومان و برادر دیگرشان ۲۰ تومان سهم داشتند .

باز در زمان مظفرالدین‌شاه اختلالی درکار مستمری ایشان پدیدآمـدکه « طرب » خود تنها سفر پنج شش‌ساله بطهران کرد ؛ دراین سفر علاوه بر استرداد مستمری موروثی مبلغی هم زیادترفرمان گرفت‌که جمعاً به ۲۰۰ تومان بالغ‌گردید ؛ و تقسیم‌آن باین‌ترتیب---

که شرح آن را باتفصیل‌سر گذشت بلیهٔ اجامرو اوباش‌طهران که «سها» بدان دچار شده بود خود « طرب » در قصیدهٔ نونیه [ص ۳۷۰] بیان کرده است :

مرا ز ملك صفاهان بخطهٔ طهران

کشید‌بخت‌بدازجور روزگارعنان(۱)

در اثناء همین سفر بود که ناگهان ناصرالدین‌شاه بقتل رسید [پیش ازظهر جمعه ۱۷ذی‌القعده سنهٔ ۱۳۱۳ ق] وآن دومرد مسافرغریب دراوضاع آشفتهٔطهران گرفتار زحمات و مشقات طاقت‌فرسا شدند ؛ خانوادهٔ ایشان هم در اصفهان بسبب شنیدن اخبار موحش ضد و نقیض که لازمهٔ آن قبیل احوال و حوادث است سخت در وحشت و نگرانی افتادند ؛ این بود که « سها » زودتر به اصفهان مراجعت کرد اما « طرب » تا مـدتی بعدازآن حادثه در طهران بـود ؛ قطعهٔ ماده تاریخ جلوس مظفرالدین‌شاه را که درآن ایام مابین شعرا و ادبا شهرتی یافته بوده است درهمان طهران ساخت :

پروین سرخودبپای آن جمع	افکنده و نمود ماه تحسین
زد کلك طرب، رقم بتاریخ	تاریخ بود مظفرالدین

قصیدهٔ جلوسیهٔ او را هم در حضور وی خواند و مورد تکریم و تمجید بسزا واقع شد :

بود که خود او و سها هرکدام ۸۷ تومان و پنج قران سهم اصلی بی‌کسر داشتند و ۲۵تومان باقی تعلق‌ببرادر دیگرشان «میرزا احمد» داشت؛ درعوض‌فرمان‌مخصوصی‌برای «میرزااحمد» گرفت‌که سالیانه هفت خروار گندم و مبلغی نقد بوی می‌دادند .

بعداز مشروطیت کم‌کم اوضاع تغییر کرد تامستمریهای دیوانی بکلی‌قطع شد وخاندان همانیز بحمدالله از شرونکبت مال و منال دیوان‌آسوده شدند .

۱ ــ توضیحاً تاریخ نظم این قصیده در دیوان « طرب » سنهٔ ۱۳۱۰ قمری نوشته‌شده است و در صورتی‌که مبدأ مسافرت طرب بطهران سنهٔ ۱۳۱۲ باشد پیداست‌که نظم‌آن قصیده متعلق بهمان سال یاسال‌بعد است‌که « سها » درطهران بوده وباید رقم۱۳۱۰ را به۱۳۱۲ـ ۱۳۱۳ اصلاح کنند .

از دم باد و فر فروردین   بوستان شد نگارخانهٔ چین

ماده تاریخ وفات جلوهٔ حکیم را متوفی ۱۳۱۴ ق نیز در همان ایام توقف طهران ساخته بود.

یکی از کارهای مهم «طرب» در آن سفر این است که باتفاق «سها» وبعض دیگر از دوستان شاعرشان ازقبیل «سید محمد بقاء» و «میرزا محمد حسین خان فروغی» از روی سرمشقی که ازانجمنهای شعرای اصفهان داشتند درطهران انجمنی تأسیس کردند که مایهٔاصلی واولین‌سنگ بنای انجمنهای‌شعری وادبی بعدمحسوب می‌شده؛ و گویا همین انجمن بوده است که مورد توجه و حسن استقبال صدراعظم وقت «میرزاعلی اصغرخان اتابك» واقع گردید و در اثر عنایت و نگاهبـانی او بدرجتی ازاهمیت رسید که بیشترسران شعرا وادبای فاضل سرشناس مقیم پای‌تخت در آن انجمن حاضر می‌شدند؛ قصیدهٔ انجمنیهٔ تاریخی‌طرب (ص ۳۱ دیوان حاضر) که متضمن اسامی بیست و چهـار تن از آن گروه می‌باشد مربوط بهمان انجمن شعرای طهرانست که درپرتو و اقبال «اتابك» تشکیل‌می‌شد؛ قصیده هم برحسب اشاره و درخواست او ساخته شده بود.

طرب و سها هردو دراین سفر علاوه بردوستان و آشنایان قدیم اصفهانشان‌از قبیل **سید محمدبقا** و **میرزا ابوالحسن‌جلوه** و **میرزا محمد حسین خان فروغی** و امثال ایشان با جمعی کثیر از افاضل شعرا و ادبای مقیم طهران که ازآن جمله است**محیط قمی**و**مجدالادبا ثریا**و**میرزا ابوالفضل‌عنقا**و**سید احمدادیب‌پیشاوری** و**ادیب‌الممالك‌فراهانی** و **امیرالشعراء سرائی** و**قدسی** ازسادات جلیل اخوی و گروه دیگر ازآن قبیل‌رابطهٔدوستی‌اکید بهم رسانیدند بطوری که بعد ازمراجعت به اصفهان هم‌مابین آنهامکاتبات دوستانه که نمونه‌های آن‌را نگارنده‌دیده‌ام‌پیوسته و برقرار بود؛ در سفر پنج شش سالهٔ بعد نیز که «طرب» تنها بطهران آمده بود دوستان‌قدیمش‌مثل‌ابناء عصرجدیداورافراموش‌نکرده‌بودند؛ رحم‌الله‌معشر الماضین.

۴ ـ آخرین مسافرت طولانی «طرب» سفر پنج شش سالهٔ طهران و مشهد

مقدس رضوی است که از اواسط سنهٔ ۱۳۱۷ قمری تا اوایل سال ۱۳۲۲ که سال وبایی معروف طهران است طول کشید و حرکتش از اصفهان دراوایل ماه رجب یا اواخر جمادی الاخره اتفاق افتاد؛ توضیحاً درسال۱۳۱۷ قمری غرهٔ ماه رجب روز دوشنبه و غرهٔ جمادی الاولی یکشنبه وجمادی الاخره دوشنبه بوده‌است.

درآن اثناء سفری بزیارت مشهد مقدس حضرت ثـامن الحجج علیه السلام نایل گردید که مدت هشت نه ماه از رجب ۱۳۲۰ تاربیع‌الثانی ۱۳۲۱ ق مقیم آن آستان ملایك پاسبان بود و روزسه‌شنبه چهارم یا چهارشنبه پنجم ربیع الثانی۱۳۲۱ بطهران مراجعت کرد؛ بقیت آن سال را باز در طهران ماند و سال بعدش قبل از آنکه بیماری وبا آشکار و گریبانگیر اوشودبسلامت باصفهان‌معاودت فرمود؛همین سفراست که در یکی از قصایدش‌خطاب به «میرزاعلی‌اصغرخان اتابك» می گوید:

صدرا من‌بنده چارسال‌تمام است   بی خبرستم ز حالت پسروزن
مانده بامید لطف و عاطفت تو   درری باآه ودرد وناله و شیون

نمونهٔ نامه‌هایی‌را که در این سفر ببرادرش «سها» نوشته بود درفصول پیش نوشتم و بعضی را باز اینجا یادآوری می کنم؛ ازآن جملـه مکتوبی است کـه از طهران نوشته و متضمن شمه‌یی از سر گذشت احوال خود اوست؛ ضمناً بوی‌اطلاع می‌دهد که «محیط» و«ثریا» هردوفوت شده‌اند (۱)؛ وتاریخ یکی‌ازنامه‌های او که از مشهد مقدس فرستاده بیست وهفتم ماه ذی العقده ۱۳۲۰ است؛ و در کاغذی که مربوط بمراجعتش از سفر مشهد مقدس است می‌نویسد «امروز که روزشنبه هشتم ماه ربیع الثانی است چهار روز است بطهران وارد شده‌ام» راقم سطور خود بقرینهٔ این نامه و نامهٔ قبل که تاریخش ۲۷ ذی‌القعده ۱۳۲ بود؛ ونیز بامحاسبهٔ جداول تطبیقی که در سنهٔ ۱۳۲۱ قمری هشتم مـاه ربیع‌الثانی روز شنبه بوده است معلوم کردم که مراجعت «طرب» ازسفرمشهد بطهران درسنهٔ۱۳۲۱قمری‌واقع‌شده‌است.

۱ ـ وفات محمد محیط قمی در سوم صفر ۱۳۱۷ و وفات میرزا حیدر علی مجدالادبا متخلص به «ثریا» غرهٔ ربیع الاول ۱۳۱۸ قمری بوده است؛ یادآوری می‌کنم که درکتاب «المآثر والاثار» ترجمهٔ حالی از همین‌مجدالادبا درج شده است.

باری درسال ۱۳۰۷ که «طرب» بطهران آمد یك چند در ابتدا منزل او در سرچشمه خانهٔ «آقا محمد جعفر صراف» بود؛ و چون خیالش درخانهٔ او راحت نبود با میل و رضای خود نقل مکان کرد و درهمان محلهٔ سرچشمه در «سرای حاجی علی» که محلی امن برای غربای محترم بوده‌است منزل گرفت (۱) وشاید تاآخر عهداقامتش درطهران همانجا منزل داشت؛ یك چندهم درآن مدت بعارضهٔ تب ونوبه و کمردرد مبتلا بوده که مژدهٔ بهبودخود را بخانواده‌اش نامه کرده‌است؛ در بیشتر نامه‌ها که بخانواده و برادرش «سها» می‌نوشته و نسخ آنها دردست‌است از احوال کودك نوزاد یعنی سومین فرزندش که مقدم اورا در فیروزی و پیشرفت مقاصد خویش بفال نیك گرفته بود استفسار و دیدار او راآرزو می کرده ؛ و نیز بمادر مجللهٔ خود که تااواخر ایام مسافرتش حیات داشت سلام می‌رسانیده‌است.

طرب ازاین مسافرت دو منظور اصلی داشت یکی طبع دیوان هما که آن را «عنقا» جمع آوری کرده بود؛ ویکی تشرف آستان حضرت علی‌بن موسی الرضا علیه االسلام که هردو را بوجه احسن‌انجام داد؛ وخود درتاریخ اختتام طبع دیوان که بکمك مالی مرحوم **میرزا صدر الدین خان نجد السلطنه شیرازی** پیشکار مالیهٔ خراسان (۲) میسرشده بود قطعهٔ هشت بیتی ساخته که درخاتمهٔ دیوانش طبع

۱ــ در نامه‌یی‌که ببرادرش سها نوشته است می‌نویسد «در آن مدت‌که منزل من در خانهٔ آقا محمد جعفر صراف بود باقر و برادرش ودیگران از حسد مرده بودند خودم دیدم که خیالم درخانهٔ او راحت نیست‌چند روز است درسرای حاجی علی سرچشمه منزل کرده‌ام با حشرات و منافقین ابداً حشری ندارم ــ درمکتوب قبلش هم به سهانوشته است‌که «منزل من علی العجاله درخانهٔآقا محمد جعفر صراف‌است سرچشمه» .

۲ــ نجدالسلطنه سالیان دراز پیشکار مالیهٔ خراسان ومقیم مشهد مقدس بوده و ازقرار معلوم تاسنهٔ ۱۳٤۱ قمری‌که واقعهٔ کلنل‌محمد تقی خان پسیان در خراسان اتفاق افتادحیات داشته است ؛ زیرا بعدازآن واقعه از طرف **قوام السلطنه** (احمد قوام) تکلیف شغل و منصبی بوی شدکه قبول نکرد .

ادیب الممالك فراهانی قصیدهٔ ۳٦ بیتی‌که تاریخ نظمش ماه صفر ۱۳۳۰ قمری است در هجو او ساخته‌که شاید مبتنی بر عادت معروف وی درصناعت شاعری باشد . ←

شده و جان مطلبش این چهار بیت است :

در عهد مظفرشه دارای جهاندار / خورشید شهان‌شاه زمان‌سایهٔ‌یزدان
از سعی مهین مهتر فرخ رخ باذل / دریای سخا ابر کرم‌صدرالدین‌خان
دیوان همایون هما طبع شد و ماند / نام نکوی میر از او زنده بدوران
کلك طربش از پی تاریخ رقم زد / ز اشعار هما احیا شدنام بزرگان
۱۳۲۰

ضمناً باز در کار مستمری موروثی دیوان اختلالی بهم رسیده بود که آن را نیز بصلاح بازآورد وبرسری‌مبلغ‌هشتاد تومان‌هم‌بموجب فرمان‌جدید «مظفرالدین شاه» برآن افزود تابمبلغ دویست تومان رسید.

داستان زنجانی ورضوانی با طرب در سفرطهران

مرحوم **میرزا سیداحمد زنجانی** قاضی فاضل ومستشار دیوان‌عالی‌تمیز(۱) حکایت کرد که در سنهٔ ۱۳۲۰ قمری که تازه از زنجان بطهران آمده بودم در محافل‌ومجالس‌ادبی‌هر کجامی‌رفتم گفت و گواز«طرب اصفهانی»وفضایل و کمالات علمی و ادبی او بود چندانکه روز بروز اشتیاق من بدرك محضراو بیشتر می‌شد تا یك روز در مدرسهٔ سپهسالارجدید اورا یافتم که درمحلی‌از باغچه‌های پر گل برای او مسندی گسترده و جماعتی‌از فضلا وارباب ذوق وادب پیرامنش مؤدب ومعقول نشسته بودند ؛ من نیز بارعایت ادب و احترام بآن جمیع پیوستم ؛ سخن وی بر سر مقایسهٔ « فردوسی » با «دقیقی» و « اسدی طوسی » بود؛ دادتحقیق می‌داد ومثال وشاهد هر نکته‌یی‌راچندبیت ازهر کدام می‌خواند اغلاط نسخ را هم گوشزدمی کرد

← در خراسان میرزا صدرای نجدالسلطنه
کرده بیدادی که اندر گله گرگ گرسنه

در این قصیده او را بخست و لآمت نکوهیده است ولیکن اهتمام کریمانهٔ او در مورد طبع دیوان هما خلاف‌آن تهمت را اثبات می‌کند ؛ هرچه هست من برای او وادیب الممالك هردوطلب مغفرت می‌کنم غفرالله لهما .

۱ــ در هشتادوچند سالگی‌روزشنبه ششم‌آبانماه ۱۳۳٤ شمسی و ۱۲ربیع‌الاول۱۳۷۵ قمری در طهران وفات یافت رحمة الله علیه

وهر سؤالی که از وی می کردند با نهایت پختگی جواب می‌داد بطوری که برای سائل اشکالی باقی نمی ماند ؛ من هم با کسب اجازت چند بیت « نظامی » را که بنظرم خیلی مشکل بود از وی پرسیدم ؛ بعضی را همانطور که خوانده بودم تفسیر و بعضی را تصحیح کرد بطوریکه کاملا مرا قانع ساخت و مشکلی برای من نماند؛ و بالجمله او را خیلی بیشتر وبالاتر از آن یافتم که وصف او را شنیده بودم وبرای او بیت عربی ذیل را با اعراب صحیح خواندم چنانکه مرا تحسین فرمود و از آن تاریخ ببعد تا وقتی که وی در طهران بود رشتهٔ افاضت و استفاضت امتداد داشت .

واستکبر الاخبار قبل لقائه　　　فلماالتقیناصدق الخبرالخبر



مرحوم **فصیح‌الزمان‌شیرازی** شاعر واعظ معروف **رضوانی** تخلص هم راقم سطور را حکایت کرد که درسال ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ قمری طرب درطهران شهرتی‌عظیم داشت و محضرش بقدری شیرین و فیض‌بخش بود که همه کس شوق مجالست و مصاحبت او را داشتند ولیکن هر کسی را بخود راه نمی‌داد ؛ با آنکه غریب بود بسیار پاکیزه و منظم زندگانی می کرد ؛ بعدازظهر یکی‌از روزهای تابستان‌بقصد زیارتش در سرای سرچشمه رفتم که آنجا منزل داشت ؛ دیدم پردهٔ نازکی آویخته ودرحجرهٔ خودمشغول کشیدن غلیان‌است؛ ازپشت پرده سلام کردم و گفتم کسی را راه می‌دهید که شرفیاب حضور مبارك باشد ؛ در جواب گفت « بمگس هم راه نمی دهم تابکس چه رسد»؛ دانستم که رخصت ملاقات نمی‌دهد با کمال‌ادب عذرخواهی کردم و بر گشتم .

سیدجلیل‌اخوی‌مرحوم**حاج‌سید نصرالله تقوی**قاضی‌ادیب فاضل‌معروف(۱) که در ایام اقامت طرب در طهران باوی دوستی و معاشرت پیدا کرده بود .

می گفت که طرب در خصوص طبع دیوان پدرش بحدی محرمانه و با حزم کار کرد که حتی دوستان ومعاشران نزدیکش‌از جریان امراطلاع نیافتند تاوقتی که کار او پایان یافت و دیوان کامل‌جلدشده بدست ایشان رسید ؛ و بعد ازآنکه

۱ـ وفاتش بامداد جمعه ۲۱ محرم ۱۳۶۷ قمری و۱۳ آذر ۱۳۲۶ شمسی واقع شد

ماجرای خود را با «ظل السلطان» برسر کار «دیوان هما» بتفصیل بیان کرد دانستیم که در مکتوم داشتن امر وحزم و احتیاطی که در این باره داشته است حق با او بوده؛ که اگر آشکار می‌شد بیم آن می‌رفت که از ناحیهٔ «ظل السلطان» و خوش خدمتی‌های اتباع و اشیاع وی درطهران کار شکنی شود و آن مقصود جامهٔ عمل نپوشد؛ سهل است که اصل نسخه از دست برود چنانکه مفقود الاثر گردد؛ برای این که اشباه و نظایر آن را در دستگاه شاهزادگان و حکام و رجال متنفذ خودخواه خود پسندآن زمان مکرر دیده و فراوان شنیده بودیم.

داستان طرب با ظل‌السلطان
بر سر نسخهٔ خطی دیوان هما

ماجرای مشاجرهٔ «طرب» را باظل‌السلطان برسرمطالبهٔ نسخهٔ اصلی خطی «دیوان هما» و امتناع طرب از دادن نسخه چندانکه کار منتهی بخشم و غضب ظل السلطان و تندی و خشونت طرب گردید در فصول قبل اشاره کردم؛ تفصیل قضیه را اینجا تکمیل می کنم که ظل السلطان در ظاهر وانمود می کرد که درصدد طبع دیوان است و در باطن می‌خواست که نسخهٔ منحصر بفرد مخصوص کتابخانهٔ خود او باشد چنانکه همین معامله را با جماعتی ازارباب نسخ و مؤلفان عهد خود کرده بود (۱) طرب می‌دانست که اگرنسخه بدست حضرت والاافتاد دیگرباهیچ قوه و قدرتی نه می‌توان نسخه را از وی پس گرفت و نه می توان او را بطبع آن وادار ساخت؛ این بود که اصلا منکروجود چنان نسخه‌یی گردید و گفت محصول زحمت چندین سالهٔ «عنقا» همان غزلیات است که نسخهٔ آن را تقدیم کرده (۲)

۱ـ ازآنجمله است کتاب «قانون ناصری» بزرگترین و مفصل‌ترین تألیف مرحوم نجم‌الدوله در هیئت استدلالی‌جدید که‌ظل‌السلطان‌بعنوان‌این‌که قصد طبع‌آن را دارد نسخه‌اش راگرفت و همچنان طبع ناشده بماند؛ و حال‌آنکه اگر در اختیار خود نجم‌الدوله بود قطعاً آن راطبع کرده بود؛ وازآن قبیل است ترجمهٔ «ابن خلکان» از مرحوم حاج میرزاحسن خان‌شیخ‌جابری انصاری‌که مع‌العجب نسخه‌اش را بعد ازچهل‌پنجاه سال‌ازاعقاب ظل‌السلطان پس گرفت.

۱ـ توضیحاً «عنقا» اول بار بخش غزلیات دیوان هماراجمع‌آوری ومرتب ومدون←

وباقی مسودات پرا کنده‌یی است که هنوز کامل و مدون نشده است ؛ ظل‌السلطان بعادت مرسوم عزیزان بی‌جهت آن زمان گفت « بسرمن قسم می خوری ؟ » طرب یا بدین سبب که‌سرحضرت والا را که انبان‌غرور وشهوت مال وجاه، وبقول‌خاقانی گنبد هوس و دخمهٔ سودا بود (۱) اهمیت نمی‌داد وآن سوگند را « سرسری » می شمرد، یا بتوریه که مبادا حنث یمین شده باشد (!) گفت « بسرحضرت والاچنین نسخه‌یی موجود نیست » ؛ بعد ازآن مابین آنها سخنانی رد و بدل شد که حضرت والا را برسرخشم‌آورد وعاقبت مرحوم حاج میرزا سلیمانخان **رکن الملك** نایب الحکومه خود را بمیان انداخت و طرب را از چنگال آن محنت نجات داد ؛ اما غایله باینجا ختم نشد !

چیزی نگذشت که خبرآن واقعه و قصهٔ شهامت واز خود گذشتگی « طرب » در مقابل ظل‌السلطان در سراسراصفهان پیچید و بسمع دور و نزدیك رسید؛ یکی‌از همسایگان دغل کاربطمع این که اگر نسخهٔ دیوان همارا برای شاهزاده ببردجیب و بغلش آکنده از درهم و دینار خواهد شد باهمدستی یکی از خـدمتکاران منزل خود «طرب» دریکی‌ازروزهای‌ماه‌رمضان که خانه‌خلوت‌بود شیشهٔ دولابچهٔ کتابخانهٔ «طرب» رابشکست ودیوان‌همارا که روی کتابهاجای‌داشته وخوش‌بختانه‌نسخهٔ کامل پاکنویس‌شدهٔ نهایی‌آن نبوده است بسرقت برد وآن را بتوسط یکی ازپیشخدمتان محبوب بظل‌السلطان تقدیم کرد ؛ اما غیر از این پیام که « حضرت والا خوشحال شدند » نتیجه‌یی عاید او نشد ؛ ودرآن شوروشین مصداق مثل معروف تازی « رجع بخفی حنین» گردید !

← ساخته ویك نسخهٔ پاکنویس‌آن را تقدیم ظل‌السلطان‌کرده بود ؛ تاریخ اختتام این عمل‌را که درسنهٔ ۱۲۹۳ قمری بوده است هم بنام وی‌گفت: «همت شاهانهٔ مسعود شاه = ۱۲۹۳» و بعداً بترتیب و تدوین سایراجزاء دیوان پرداخت ؛ تفصیل این مطالب را بعداً درمتن خواهیم نوشت .

۱ــ اشاره است بشعر خاقانی:

نگرکه نام سری‌برچنین سری‌ننهی　　　که‌گنبدهوس است این و دخمهٔسودا

دراثر این سعایت آتش غیظ وخشم حضرت والا تیزتر شد وبنایب الحکومه‌اش «رکن الملك» دستورداد که طرب را باخفت و خواری جلب واورا سخت مجازات کند که چرا سر شاهزاده را بدروغ قسم خورده است! رکن الملك البته این کار را نکرداما محرمانه به «طرب» گفت که چند صباحی ازاصفهان سفر کند؛ وهمین امر چنانکه در مسطورات پیش اشاره کردیم یکی ار علل وبواعث مسافرت طولانی «طرب» و تصمیم قاطع او برطبع دیوان هما گردید که خوش بختانه نسخهٔ مرتب کاملش بچشم بندی تقدیر از نظر سارق خائن مستور مانده و یکی از نسخ ناقص قلم خوردهٔ آن بدست وی افتاده بود؛ و سبب جهد و مبالغهٔ طرب در مکتوم داشتن کار طبع دیوان‌هما همین بود که از کار شکنی‌ظل‌السلطان‌ونوکران‌وهواخواهان‌او درطهران‌بیم داشت؛ خوش‌بختانه صدراعظم‌وقت امین‌السلطان«میرزاعلی‌اصغرخان اتابك» که در باطن میانهٔ خوشی باظل السلطان نداشته است از کم و کیف قضایای «طرب» آگاه وباوی ازهر جهت همراه بوده؛ وهمین امرخود یکی از اسباب عمدهٔ موفقیتهای طرب در طبع دیوان هما واصلاح کار مستمری‌دیوانی ودیگرمقاصد وی درطهران شده است؛ دراین سفر نیزمثل سفرقبل که«طرب»بابرادرش«سها»دراواخر عهدناصرالدین‌شاه بطهران آمده‌بودندمرحوم**اتابك** بقصد شفقت‌ودلنمودگی‌اصراری داشت که در مقابل مطالبات عقب افتادهٔ مستمری و مبلغ هشتاد تومان که بفرمان جدید مظفرالدین‌شاه علاوه شده‌بود مقداری معتنی به ازباغها واملاك‌خالصهٔ دیوانی در طهران یا اصفهان به طرب واگذارشود؛ باز هم او قبول نکرد وبهمان عذر شبههٔ وقفیت که در سفر اول آورده بود و شرح آن را پیش گفتیم متعذر گردید.

جمع آوری اشعار و طبع دیوان همای شیرازی

هما و تذکره‌های معاصرش

چون در فصول این مقدمه مکرراز جمع آوری وطبع دیوان هما گفت و گو بمیان‌آمده‌است لازم دانستم که تفصیل آن را باذکرمختصری ازحالات تذکره های معاصرش اینجاایرادکنم.

اشعار **هما** مانند دانه‌های رشته‌یی که گسیخته و از هم پاشیده باشد، پراکنده و نابسامان و هرقطعه‌اش بگوشه‌یی افتاده بوده است؛ برای اینکه خود شاعر ابداً در صدد جمع آوری و ترتیب و تدوین اشعارش نبود وهیچ اعتنا واهتمامی باین کار نداشت؛ چه بسا که غزل یا قصیده‌یی را درمنزل یکی ازدوستانش ساخته و در پشت کتاب یا در بیاض دفتر میزبانش نوشته و برای خودش نسخهٔ ثانی برنداشته بود؛ تذکره نویسان هم که از وی شرح حال و نسخهٔ اشعار می خواستند حتی الامکان تن می زد و جز درموردی که پای دوستی وحق گزاری و اخلاص عمل در میان بود رغبتی بگفتن شرح حال و نوشتن نسخهٔ شعر از خود نشان نمی داد؛ این است که تذکره‌های آن عهد در مورد وی گاهی مانند **مآثرالباقریه** که در تراجم مداحان مرحوم حجة‌الاسلام **حاج سید محمد باقر شفتی بیدآبادی** بقلم میرزامحمدعلی وفای طبا طبایی اصفهانی رحمة الله علیه نوشته‌شده است اصلامتعرض نام«هما» نشده و بسکوت برگذار کرده‌اند؛ وبعضی از قبیل **مجمع الفصحا** و **فارس‌نامهٔ ناصری** وامثال آن برای نمونهٔ آثارش بهمان مقدار شعر که ازوی‌در السنه و افواه معروف بوده است اکتفا کرده و ازسر گذشت احوالش‌اطلاع کافی نداشته‌یانـنگاشته وحق تحقیق‌را نگزاشته‌اند؛ حتی‌اینکه گاهی درنام اصلی اونیزاشتباه کرده‌اند(۱)یامثل **حدیقة الشعراء** اتفاقاًنام اصلی اوراکه «محمد رضا قلی‌خان» یا«میرزامحمد رضا» بوده است (۲) می دانسته و درست نوشته وبعوض در خصوصیات دیگر بعمد یابسهو مطالب خلاف واقع نگاشته وحشو کتاب خود را ازنوشته‌های ناصواب انباشته‌اند(۳)

۱ـ در حواشی قبل‌گذشت‌که مجمع الفصحا وفارسنامهٔ ناصری هر دواشتباهاً نام اصلی هما را «محمد علی» نوشته‌اند.

۲ـ رجوع شود بفصل اول‌مقدمه درترجمهٔ حال«هما».

۳ـ در تذکرهٔ حدیقة الشعراء میرزا احمد جهرمی دیوان بیگی غیر از نام اصلی هما که اتفاقاً درست نوشته سایرمندرجاتش‌همه خلاف واقع وگاهی‌هم‌مغرضانه است؛ وازاین‌قبیل نوشته‌های بی اساس در بارهٔ شعرای دیگر نیز فراوان دارد.

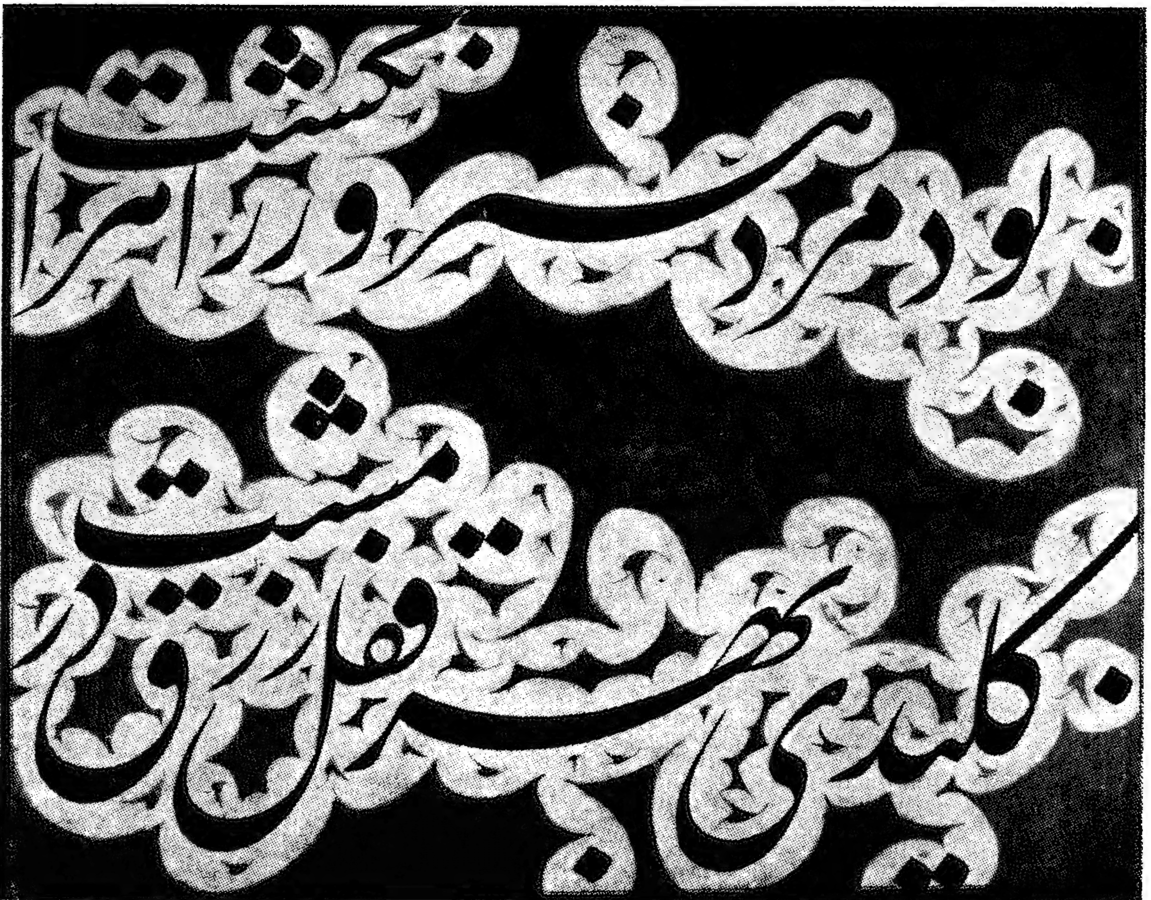
تذکرهٔ خازن الاشعار و مدایح معتمدی

اما تذکرهٔ **خازن‌الاشعار** که می‌بینیم ترجمهٔ‌حال«هما»را نسبةًصحیح‌ومطابق واقع‌نوشته مربوط باطلاعات وتحقیقات شخصی‌خودمؤلفش‌میرزافرج‌الله‌خان**طرفهٔ محلاتی** ملقب به **خازن‌الاشعار** است که اصلا شیرازی و مدتی مقیم شیراز بود و هم خانوادهٔ « هما » را حسبی ونسبی بخوبی می‌شناخت وهم با خوداو مصاحبت و خلطه‌و آمیزش‌دوستانه‌داشت؛اما ازاشعاروی‌بیش‌ازهمان‌غزل‌طرحی**ناصرالدین‌شاه** را که موضوع تألیف‌آن تذکره است نقل نمی کند (۱) .

۱ـ توضیحاً اکثر نوشته‌های تذکرهٔ خازن الاشعار دربارهٔ شرح احوال«هما»که نسبةً مفصل‌و مبسوط هم نوشته کاملا صحیح و مقرون بصوابست ؛ و باستثنای پاره‌یی از مواضع که بالتزام صنعت سجع‌بندی وترصیع وموازنهٔ کلمات یا بخاطر تلمیح کلام برسبیل شوخی ومزاح دوستانه احیاناً جمله‌یی برخلاف واقع گفته است باقی گفته های او همه درست و قابل اعتماد و استناد است، راقم سطور تمام‌آن‌ترجمهٔ حال را باتوضیحات لازم وذکر موارد اشتباهش‌در همان رسالهٔ مفرد که درمسطورات قبل‌اشاره شد نوشته‌ام .

علاوه می کنم اول بار که این حقیر با اسم‌آن تذکره و نمونهٔ مندرجاتش‌آشنا شدم‌در بیست سال قبل بود که شاعر فاضل نامدار مرحوم **ناصرالدین سالارجنگ شیرازی**تمام شرح حال « هما» را در شش‌هفت صفحهٔ خشتی ازروی‌آن تذکره بخط خود نوشته و همراه نامهٔ دوستانه مورخ ۲۱ شهریـور ماه ۱۳۲۲ شمسی از شیراز برای این حقیر بـه طهران فرستادند ؛ من از زیارت آن دستخط و خواندن آن شرح حال‌که باقلم شیرین شیوا انشاء شده است بیش از تشنه‌یی که بآب‌گوارا رسیده باشد لذت بردم و بر بزرگواری آن بزرگ مرد که درادب پروری وخدمتگری ارباب علم وهنر خوی‌کریمانه داشت از صمیم قلب درود و تحیت فرستادم ؛ ازآن ببعد نیز تا امروز هروقت‌که چشمم بخط وی افتاده‌است بی‌اختیار یاد محامدش در دل و ذکر ثنا و دعای اوبرزبانم گذشته است ؛ تربتش از شمع رضای‌الهی پرنور وروانش درجنت معمور قرین سرور وحبور باد .

مؤلف‌آن تذکره علی التحقیق همان « میرزا فرج الله طرفهٔ محلاتی » شیرازی الاصل است برادر بزرگتر« **میرزا حبیب الله خاقانی محلاتی** » که ترجمهٔ حال هردو در تذکرهٔ‌گنج شایگان ومجمع‌الفصحا مسطوراست ؛ **طرفه** ازمنشیان و خوشنویسان فاضل زمان خود بود ؛ ناصرالدین‌شاه اورامأمور جمع‌آوری وکتابت اشعار خود ساخت و باین مناسبت لقب **خازن الاشعار** بدو داد ؛ و بنوشتهٔ‌گنج شایگان « ازآستان معلی بلقب و منصب‌خازن الاشعاری سرافرازگشت » ؛ هـروقت شعری از طبع پادشاه تراوش می‌کـرد وی‌آن را باخط خوش‌می‌نوشت وضمیمهٔ‌دیوان شاهی می‌کرد و دیوانی که ازناصرالدین شاه طبع شده‌ظاهراً ←



قطعهٔ دیگراز خطوط طرب

مابین تذکره ها که در زمان خود « هما » تألیف شده تنها تذکرهٔ **مدایح معتمدیه** تألیف **آقامحمد علی‌مذهب‌اصفهانی** برای معتمدالدولـه منوچهرخان حاکم اصفهان‌وهمچنین‌اقتباس‌یاانتحال گونهٔ‌آن‌از مؤلفی دیگرهم ازمردم اصفهان

→ محصول جمع و ترتیب همین طرفهٔ خازن الاشعار است .

موضوع و سبب تألیف تذکرهٔ خازن الاشعار این است‌که ناصرالدین شاه غزلی را‌که سه بیت‌آن در دیوانش و همچنین درتذکره‌های‌آن عهد ثبت شده‌است ساخته بود بمطلع‌ذیل:

گرخرابات‌مغان‌پهلوی‌میخانه نبود　　　این دل‌غم زده رامسکن‌وکاشانه نبود

و از شعرای زمان خود خواست‌که آن غزل را استقبال کنند یعنی غزلی بر همان وزن و قافیت بسازند و همان « طرفهٔ خازن الاشعار » را مأمور کرد‌که شرح حال گویندگانی را که از آن غزل استقبال‌کرده‌اند باقلم منشیانهٔ شیرین و مختصر بنویسد ؛ و وصف شمایل و اندام ایشان را نیز ضمیمه‌کند بطوری‌که قائم مقام عکس و تصویر نقاشی باشد ؛ و در نمونهٔ اشعارشان بهمان غزل طرحی اکتفا شود :

تذکرهٔ خازن الاشعار با همان وصف، تألیف شده است و از جمله شرح حال « هما»را با غزل استقبالی او نوشته‌که چند بیتش این است :

غرض ازکون و مکان‌گر رخ جانانه نبود
مسجد و میکده و کعبه و بتخانه نبود
گامی از صومعه تادیر مغان بود ولی
زاهد صومعه را همت مردانه نبود
دورم افکند زره گفتهٔ واعظ ورنه
قدمی چند ز مسجد سوی میخانه نبود

توضیحاً مطلع غزل از خود «هما» ست نه ناصرالدین شاه؛ اما در دیوان طبع شدهٔ هما اشتباهی نوشته اندکه «مطلع از اعلیحضرت شهریاری است و باقی از او » ؛ و گویا منشأ اشتباه این باشدکه هما دراواخر غزلش بتعریف مطلع غزل ناصرالدین شاه‌گفته است:

مطلع‌شاه جهان‌بودکه برچرخ‌کمال　　　مهررخشنده‌چوآن مطلع شاهانه‌نبود

و درروایت خازن الاشعار « مطلع‌شاه جهانست‌که ..الخ » . واز اینجا اشتباه‌کرده‌اند که مطلع از ناصر الدین شاه باشد ، وحال‌اینکه اگرازوی بود دردیوانش وهمه تذکره‌های آن عهد ثبت شده بود و هیچ‌کجا اثری از انتساب این مطلع بوی نیست !

نیز علاوه می‌کنم‌ازآن تاریخ‌که این حقیر بوسیلهٔ نامه و دستخط مرحوم «ناصرالدین سالار شیرازی » با اسم ورسم تذکرهٔ خازن الاشعار آشنایی بهم رساندم تا امروز پیوسته در جست‌وجوی آن نسخه ولااقل‌نمونهٔ دیگرمندرجاتش بوده وتاکنون نسخه‌یی ازخودتذکره←

باسم **ملاعلی فنای لنجانی** است (۱) که بهر دو خصوصیت ممتاز است ؛ یعنی هم ترجمهٔ حال « هما » را تا آن حد که اطلاع داشته است درست نوشته و هم مقداری

← بدست من نیامده است ؛ فقط در این اواخر که اطلاع خود را دربارهٔ تألیف آن تذکره با شرح حال هما که بخط «سالار» است بحضرت دوست فاضل گرامی آقای احمد گلچین معانی وفقه‌الله تعالی تقدیم کردم ایشان درائر ذوق وشوقی که بتحقیق وغوررسی دراین باره‌ها دارند پس از چندی ببنده مژده دادند که در **تذکرهٔ شعاعیه** تألیف مرحوم «شعاع الملك شیرازی» نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك ذیل ترجمهٔ حال «میرزا سیدامین خراسانی» که یکی از استقبال کنندگان غزل ناصرالدین شاه بوده‌است از « تذکرهٔ خازن الاشعار» نام برده و ترجمهٔ‌حال اورا از روی آن تذکره نقل کرده‌است، ومزید احسان‌را زحمت کشیده تمام‌این‌قسمت‌را ازتذکرهٔ شعاعیه برای این حقیر نوشتند جزاهم‌الله عنی‌خیرالجزاء .

مرحوم‌شعاع‌الملك درمقدمهٔ آن شرح‌حال‌باانشاء متکلفانهٔ بارد‌پرحشووزوایدمی‌نویسد: « وقتی خاقان هنرپرور عدل‌گستر شاهنشاه سعید شهید ناصرالدین شاه غازی ماضی غزلی چون در مکنون از بحر طبع همایون بیرون‌آورده شعرای عهد را از الطاف نامتناهی‌مأمور باستقبال غزل شاهی می‌فرماید میرزا فرج‌الله‌خان شیرازی الاصل محلاتی مسکن متخلص به طرفه و ملقب به خازن الاشعار راکه از سران نویسندهٔ آن عصر بلکه نظم و نثر در هردوره بشخصش حصراست برسر این‌کار می‌گمارند تا هر کسی در آن وادی گوی از میدان برد و لطمهٔ چوگان نخورد بطرزی خوش و طرازی دلکش رساله‌یی در شمایلش نگارد و پس ازآن صورت اشعارش را اشعار نماید... الخ».

معلوم می‌شود که نسخهٔ آن تذکره در دست « شعاع الملك » بوده اما اینکه کجا رفته است اطلاع نداریم ؛ نسخهٔ مأخذ مرحوم «سالار » نیز برما مجهولست که خود او داشته یا از دیگری امانت گرفته بوده‌است ؛ امامطلب مبهم این‌است که مرحوم «سالار» نام مؤلف‌تذکره را یوسف‌خان خازن الاشعارنوشته‌اند که نمی‌دانم سهوالقلم‌ازخوداویانسخهٔ مأخذاوست؛ یااینکه بلای تذکرهٔ‌مدایح‌معتمدیه برسر آن‌آمده وشخصی‌بنام «یوسف‌خان»آن‌را انتحال‌کرده وتألیف را بخود بسته است؛ خداکند همان سهوالقلم‌باشدکه بیش ازاین مقدارننگ وعارکه درسرقت وانتحال مؤلفان فارسی خصوصاً‌طبقهٔ ارباب تاریخ وتراجم‌سراغ داریم انصافاً تحملش‌دشوار؛ و تضمین مصراع خاقانی دراین باره سزاواراست :

ننگ و رسوایی دل ما بر نتابد بیش ازین

«ذره بار کوه خارا بر نتابـد بیش‌ازین»

دراین باره سخن را کوتاه می‌کنم والسلام علی من اتبع‌الهدی .

۱ـ نسخ تذکرهٔ مدایح‌معتمدیه تألیف‌آقامحمدعلی‌مذهب اصفهانی‌صاحب « یخچالیه» ←

معتنی‌به بالغ برحدود دویست بیت از قصاید ممتاز او را نقل کرده است؛ خوب پیداست که «هما» دراین مورد استثناءاً برعایت حق‌دوستی ورابطهٔ مودت ومصافاتی که با مؤلف آن تذکره، و علی‌الخصوص با خود «معتمدالدوله منوچهر خان» داشت از دادن نسخهٔ اشعارش مضایقت ننموده و قصایدی را که تازمان تألیف آن تذکره در مدح «معتمدالدوله» ساخته بود باطوع‌ورغبت همه را دراختیار مؤلفش گذاشته بوده‌است.

تذکرهٔ گنج شایگان و همای شیرازی

اما تذکرهٔ **گنج شایگان** تألیف میرزا طاهر شعری اصفهانی ملقب به «بدایع نگار» (۱) که درزمان حیات هما بسال ۱۲۷۳ قمری طبع شده است بااین

← که در شاعری «بهار» تخلص داشته وگویا بعداً آن را به «فرهنگ» مبدل کرده است نسبهٔ فراوانست و از آن جمله نسختی نفیس خوش خط مذهب مجدول که از نسخ اولیهٔ این تذکره و تذهیبش بتصدیق اهل‌فن‌کارخود «آقامحمد علی» است نصیب این‌حقیرشده «ولله ملك‌السموات والارض»؛ نمونهٔ مسوداتخط مؤلفش‌راهم پیش‌نواده‌اش **آقامحمدعلی مذهب** که فرزند **آقا محمد حسین هلال** فرزند آقا محمد علی مذهب بزرگ بود و درحوالی ۱۳۵۰ قمری وفات یافت زیارت‌کرده‌ام؛ اما از مدایح‌معتمدی ملاعلی فنای لنجانی اصفهانی بیش از یك نسخه سراغ ندارم‌که در تملك حضرت آقای «حاج حسین‌آقا نخجوانی» است و ایشان در قبول زحمت برحقیر منت‌گذاشته شرح حال هما را با حذف اشعارش‌که در آن تذکره بنوشتهٔ ایشان ۱۷۰ بیت است نوشتند و ازتبریز برای من بطهران فرستادند؛زادهم الله کرامة و توفیقاً.

یقین دارم‌که ۱۷۰ بیت «هما» که دراین تذکره نقل شده همانهاست‌که‌آقا محمد علی مذهب نقل‌کرده است؛ واز روی مقایسهٔ همین نمونهٔ شرح حال «هما» بظن متاخم علم‌پیش من روشن شدکه این تذکره باحذف و تلخیص عبارات عیناً اقتباس بلکه انتحال از همان نوشته‌های «آقا محمد علی مذهب» است؛ اما این‌که تکرار تألیف بیك اسم ویك عنوان‌چرا شده؛ و هر دو درزمان حیات خودمعتمدالدوله منوچهرخان بوده یابعد ازوی اتفاق افتاده، موکول بتحقیق و غوررسی درخودکتابست‌که فعلا بدان دسترس نداریم؛ والله‌العالم بحقایق الامور والاسرار.

۱ـ وی از طایفهٔ شیخان محلهٔ بیدآباد اصفهانست که دعوی انتساب بعارف معروف «شیخ زاهدگیلانی» دارند؛ ولادتش بتصریح خوداو درخاتمهٔ گنج شایگان درسنهٔ ۱۲۲۴ ←

که متعرض اسامی کسانی می شود که اصلا شاعر نبوده یا در این فن هر گز بپایهٔ «هما» نمی رسیده اند اصلا نام از وی نمی برد ؛ شاید باین سبب کـه آن تـذکره مخصوص مداحان «میرزا آقـاخـان نـوری صدراعظم» است و هما را از آن طبقه نشمرده یاشعر او را قابل درج درتذکرهٔ خود ندانسته است ؛ چه برفرض که یکی دو قصیده هم برحسب ضرورت وقت درمدح صدراعظم نوری ساخته بود (۱) هر گز

←قمری به اصفهان بوده است ؛ اما وفاتش بدرستی معلوم نیست ظاهراً در حوالی سنهٔ ۱۲۷۳ بعد از تألیف گنج شایگان بوده که خود او تاریخ اتمامش را سه شنبه غرهٔ ذی‌القعده ۱۲۷۳ نوشته است ؛ ماده تاریخ «حاجی‌محمد بیدل کرمانشاهی» که برای اختتام آن تألیف ساخته و در خاتمه‌اش طبع شده هم موافق سنهٔ ۱۲۷۳ است :

بیدل بخامه گوهر تاریخ سفت و گفت　　　آکنده شد بدرج گهر گنج شایگان

مع ذلك معلوم نیست چرا درکتاب «المآثر والآثار» و تذکرهٔ «مجمع الفصحا» هر دو سال وفات او را ۱۲۷۰ نوشته‌اند !

۱ـ درتمام‌دیوان‌هما که حوالی‌هجده‌هزاربیت‌است‌فقط‌دوقصیده ویك قطعه رابنام«میرزا آقاخان نوری» نوشته‌اند که اتفاقاً در هیچ کـدام اسم و رسم صریح غیر از عنوان عام کلی «صدراعظم» ندارد ؛ این‌هردو قصیده‌هم مدح خاص خالص او نیست بلکه بامدح پادشاه وقت توأم است که نام او نیز صریحاً برده نشده اما درعنوان قصیده «ناصر الدین شاه» نوشته‌اند یکی در صفحهٔ ۲۸ دیوان مطبوع قصیدهٔ کوتاه بیست بیتی باین‌مطلع:

هم روزگار ایمن و هم ملك خرم است
تا پیشکار شاه جهان صدر اعظم است

دیگر قصیدهٔ چهل وپنج بیتی (ص ۱۴۸) که درهمه ابیاتش یك مصراع بمدح پادشاه ویك مصراع بمدح صدراعظم است :

آفاق گشت بی غم ایام گشت خرم　　　از عدل شاه عالم وز رای صدراعظم
شاهی که خنجر او با فتح بسته پیمان　　　صدری که خامهٔ او بابخت گشته توأم

وقطعه در (ص۴۲۵) مربوطست بایام گرفتاری‌صدراعظم نوری که ظاهراً بعد ازعزل او در ۱۲۷۵ ق است ؛ اما مدایح «میرزا تقی خان امیرکبیر» با عناوین صریح و واضح در دیوان «هما» فراوان ؛ و برروی هم خیلی بیشتر از دواوین اقـران و امثالش از شعرای معروف‌آن زمانست ؛ و دردیوانش هیچ کجا یافته نمی‌شود که برای خوش‌آمدکسی از دیگری مذمت و بدگویی کرده باشد ؛

حاضر نمی‌شد و زیر این بار نمی رفت که مانند **شهاب اصفهانی** وامثال وی برای خوش آمد او و از صدراعظم سلفش بزرگ‌مرد تاریخی ایران **میرزا تقی‌خان امیر کبیر** که بجان و دل او را مدح می گفته و مدایحش دردیوان وی بیش از دیگر شعرای آن عهد است بدگویی کند (۱) ! ؛ ونیز ممکن است که علت ذکر نکردن نام « هما » همان خلق وعادت بی‌اعتنایی و تعلل ورزی خود او در نوشتن شعر و شرح حال خود باشد که پیش گفتیم ؛ و باز محتمل است که سبب این‌امر، مرض غرض ورزی باشد که متأسفانه اکثرمؤلفان‌عهد قاجاری خصوصاً طبقهٔ مورخان وتذکره نویسان بآن دردمبتلابوده وازاین رهگذرمرتکب خیانتهای‌تاریخی‌جبران ناپذیر شده‌اند که نمونه‌های آن را شرح دادن محتاج تألیف کتابی‌علی‌حده است ؛ تأسف اینجاست که‌مردم‌عوام واحیاناًطبقهٔ‌خواص‌درس‌خوانده‌نیز،همین که‌مطلبی‌در کتابی نوشته شد و علی‌الخصوص اگر بطبع هم رسیده بود آن را سند متقن و وحی منزل می‌شمارند و فکر نمی کنند که‌ممکن است مؤلف آن کتاب اشتباه یـا غرض رانی کرده باشد ! خلاصه چیزی که‌احتمال اخیر را تأیید می کند گله گونه‌یی‌است که خود «هما» دریکی‌از قصایدش‌خطاب بناصرالدین شاه گفته است :

صدق و درستی شعرای معاصرین
در گنج شایگان نگرای مخزن وقار
در گنج شایگان نبودنام من که هست
طبعی مرا چو گنج پر از در شاهوار
اندر غزل یگانه و اندر قصیده فرد
جز این چنین نباید مداح شهریار

۱ـ رجوع شود بقصایـد « شهاب » در همان گنج شایگان ؛ از جمله در مسمطی که ممدوحش همان صدراعظم نوری است در تعریض بسلفش « امیرکبیر » می‌گوید :

بر صدر وزارت شد وآراست چپ و راست
بنشست بمرکز حق و باطل زمیان خاست
چونانکه علی‌یافت خلافت پس‌عثمان

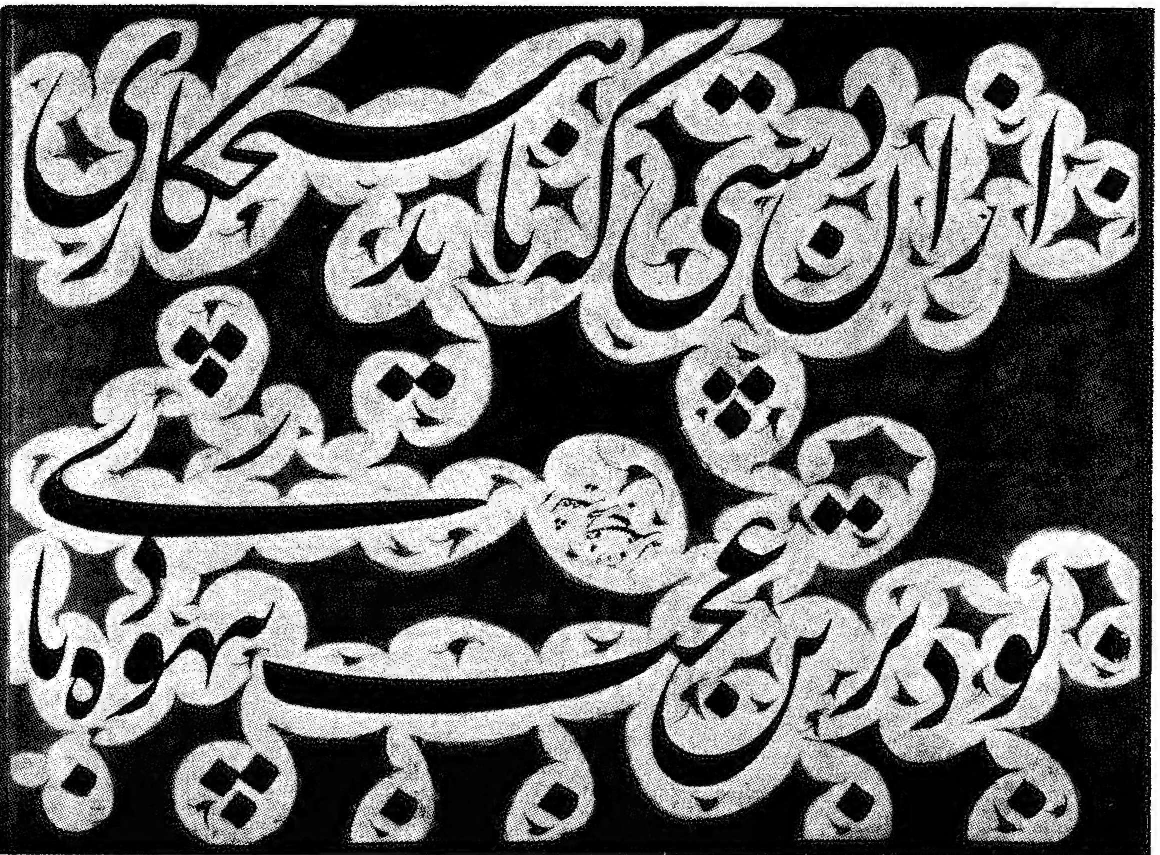
از صد هزار خامهٔ مشکین بمدح شاه
هر کلک همچو کلک هما نیست مشکبار

هما در این قصیده از دوشاعر معروف معاصرش **شمس الشعراء سروش و تاج الشعراء شهاب اصفهانی** که ترجمهٔ حال هردو بتفصیل در گنج شایگان آمده است با تعریف و تجلیل نام برده :

گر چه بر آستان شهنشاه تاج بخش
هستند شاعران هنرپیشه بی شمار
همچون **سروش** هست ادیبی بدیع نظم
همچون **شهاب** هست اریبی سخن گزار
آن شمس آسمان هنر شد بمدح شاه
وان تاج شاعران جهان شد بروزگار

درقصیدهٔ دیگر هم بر آن وزن و قافیت گفته است :

طبع **سروش** اگرچه بود گنج شایگان
شعر **شهاب** اگر چه بود در شاهوار
زان دو سخن گزار هنر یافت جاه و آب
زان دو بزرگوار سخن جست اعتبار
طبع من است لیك باقبال دادگر
شعر من است نیز بمدح جهان مدار
کانی پر از لآلی رنگین پربها
گنجی پر از جواهر رخشان آبدار
چون من سخنوری بهمه روزگار نیست
زیبد که روزگار کند بر من افتخار
حاشا که من حسد برم از کس ز اهل فضل
طبع خدای داده مرا کرده کامکار



دنبالهٔ قطعهٔ قبل با امضای «طرب»

بعقیدهٔمن خواه تعریفی که شاعر ازخود کرده باشدوخواه تخلیطات وحق ناشناسیهای معاصران وی هیچ کدام ارزش سند قطعی ندارد ؛ سند قاطع و فصل الخطاب دراین قبیل ابواب همانا آثار موجود خود شاعر است ؛ و قاضی عدل، فطرت پاك و ذوق سلیم وطبع مستقیم اهل خبرت و ادراك .

اما عادت ابناء دنیا براین سنت جاری است که تا کسی مصدر بیم و امید و مرجع خوف و طمع ایشان نباشد او را وقعی نمی‌نهند هر چند که سرتا پا فضل و کمال وهنر باشد؛وبرعکس کسی‌را که‌مایهٔ سودوزیان ومصدر نفع‌وضر رسودا گران بازار جهانست از وی حساب برند و حریم حرمت و حشمتش نگاه دارند هر چند که از حلیهٔ هرادب و هنری عاطل و مصداق مثل تازی «ابلدمن کیسان واعیی من باقل» باشد !

جناب شیخ‌بدایع نگار را که بدایع وقایع‌روزگار از زاویهٔ‌محرری «اعتضاد السلطنه» بحاشیه نشینی مجلس صدراعظم و چاکری‌آستان بندگان حضرت ارفع اعظم و خدایگان اشرف افخم (۱) رسانده وفرمان قضا جریان والا بتفویض‌تألیف کتاب مستطاب گنج شایگان او را برمسند قضا و داوری در حق‌اساتید و صنادید گویندگان همچون **قاآنی** و **وصال** و **سروش** و **شهاب** نشانده بود ؛ و بالجمله چنان مرد معجب (۲) مغرور دنیادار را با قلندری بی‌سروسامان و درویشی‌پریشان

۱ـ مأخوذ از عبارات خود بدایع نگار است در تعظیم و تکریم صدراعظم نوری .

۲ـ اشاره‌است بنوشتهٔ «المآثروالآثار» درترجمهٔ‌حال«میرزاطاهرشعری» باین‌عبارت: «کتاب‌گنج شایگان را درتراجم مادحین میرزا آقاخان نوری صدر اعظم ساخته می گویند دراعجاب برآن‌کتاب کلمه‌یی برزبان آورد که مایهٔ شآمت شد ومورث ندامت‌گردید».

راقم‌گوید‌گویا همان حالت غرور و اعجاب میرزا طاهر بوده که شعرای‌آن عهد را بشوخی و مطایبت و حتی ساختن هجوهـای رکیك واداشته و در قدح و نکوهش او شعرهـا ساخته‌اند‌که نقل‌کردن‌آن قبیل اهاجی درهیچ مورد مطابق سلیقه و پسند طبع من نیست ؛ ولیکن یکی از شوخی‌ها راکه مثال بارزحسن طیبت است و آن را **امامقلی خان غارت** در بارهٔ همین « میرزا طاهرشعری » و «محرم یزدی » در یك بیت گفته است نقل می‌کنم:

گفتمش مجرم چسان محرم شود خندید و‌گفت
چون مگس بر روی طاهر . . . ظاهر می‌شود

بی‌نام و نشان (۱) که گاهی سودای عشق وجذبهٔ روحانیش بورطهٔ عریانی مجنون بیابانی می کشیده است چه کار ! و در ذکر نام وتجلیل و تعظیم مقام وی اورا چه سود ! باز رحمت به بدایع نگار که‌در این مورد بسکوت بر گذار نمود ؛ اگر قلم خود سر بی پروا و وهم بی پروپا را بکار انداخته مثل پاره‌یی از همکارانش سهواً یا عمداً چیزی بغلط نوشته وخیانتی درتاریخ کرده بود چه می‌توانستیم کرد ! گفت و گوی این مبحث را باین‌جمله ختم می کنم که ذکر نشدن نام « هما » در خصوص « گنج شایگان » اگر مایهٔ سربلندی و افتخار او نباشد قطعی است که موجب سرشکستگی و ننگ و عار نیست والله‌العالم بحقایق الاسرار .

چگونگی جمع و تدوین وطبع دیوان هما

باری اشعار **هما** سخت پراکنده و متفرق بود ؛ و تذکره‌های معاصرش که علی القاعده بایستی یکی‌ازمآخذ معتبر اشعار وی باشند هیچ کدام باستثنای‌مدایح معتمدی چیزی زاید برغزلهای معروفش ثبت نکرده بودند ؛ تنها اثری که از وی در زمان حیاتش طبع‌شده بود منظومه‌یی است درتقریظ کتاب **فرهنگ خداپرستی** در مراثی اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین که آن را « میرزاعبد الوهاب محرم یزدی » بنام ناصرالدین شاه پرداخته و در طهران بسال ۱۲۷۹ ق با خط نسخ‌چاپ‌سنگی‌شده واشعارهمارا‌تحت‌این‌عنوان نوشته‌است: «افصح‌المتکلمین همای شیرازی گوید » ؛ که اتفاقاً این اشعار از دیوان طبع شدهٔ خود « هما » فوت شده است .

خلاصه‌این که گردآوری‌اشعاروترتیب وتدوین‌دیوان«هما» کاری‌بس‌دشوارو پرمؤنت بود؛ازهمه مشکل‌تراین که خودشاعرتن‌باین کار درنمی‌داد؛ سهل‌است که

---

۱ ــ « بقسمی‌که چون زلف دلبران پریشان و چون وفای خوبان بی‌نام و نشان‌آمد ؛ گاهی مانند خال مهرویان در آتش و زمانی چون جعد سلسله مویان مشوش می گردید پیوسته ازکج خویی ابروی دلبران چون تیغ دلبران‌بعریانی‌مایل تاکار بجایی رسیدکه در خلوتخانهٔ دل‌که جانانه رامنزل بودجان بیگانه ودرنزهتگاه خیال‌که سلطان عشق رابارگاه نزول اجلال بود عقل‌دیوانه آمد » : مدایح معتمدیه نسخهٔ ملکی نگارنده .

باروح قلندری و بی‌بندوباری وی هیچ بعید نبود که اوراقی را که دیگران ازشعروی با زحمت فراوان سامان داده‌اند در وقت حاجت آتش گیرهٔ بخاری و دم و دود چای وغلیان خود کند چنانکه یکی دوبار هم با مسودات اشعارش همین معامله را کرده و گفته بود شعری که خونبهای شاعرش مداحی سفلگان فرومایه و بقاء نام مشتی عوام لئیم طبع ستمکاره باشد جزاین سزاوار نیست که آن را بآب بشویند یادرآتش بسوزند !

دوسه نفراز معتقدان و ارادتمندان هما که یکی ازآنها **مولوی** نام از اهالی اصفهان بوده است درصدد جمع وترتیب دیوانش برآمدند چندی هم زحمت کشیدند وعاقبت در اثر بی اعتنائی و بی‌بند وباری وی درماندند و کاری از پیش نبردند .

خلاصه اگر در درجهٔ اول مشیت و تأیید الهی ؛ ودر درجهٔ دوم عشق وعلاقه و همت وپشت کار ورنج متوالی چندین سالهٔ فرزند اکبر ارشد محبوب «هما» یعنی **میرزامحمد حسین عنقا** [=ملك الشعراء] نبود ؛ وبحسن تشخیص وی جمع و ترتیب دیوان هما در زمان حیات خودش شروع نشده بود هرگز آن کار میسر نمی گشت و آن نیت جامهٔ عمل نمی پوشید .

عنقا از حوالی بیست سالگی خود یعنی حدود سنهٔ ۱۲۸۰ قمری که ده سال بآخر عمرهما مانده‌بود باذوق وشوقی هرچه تمامتر در صدد جمع وترتیب اشعار وی برآمد و با مساعدت وراهنمایی‌های خود او شروع بکار کرد ؛ و ده سال در زمان حیات خود « هما » و شش سال هم بعد از وی یعنی مدت شانزده سال علی التوالی با نهایت جدو جهد زحمت کشید تا حدود هجده هزار بیت(۱) اشعار اورا از قصیده و غزل و قطعه و رباعیات گردآوری و مرتب و منقح ساخت باین تفصیل که بعد ازده دوازده سال که حدود پانزده هزاربیت جمع شده بود همه را همچنان نامرتب یعنی بدون رعایت نوع شعر و بدون مراعات حروف تهجی با خط شکسته

۱ــ توضیحاً تاآن تاریخ که اشاره کردیم یعنی بعداز مدت ۱۶سال حدود پانزده هزار بیت جمع شده بود باقی تدریجاً بعد ازآن تاریخ افزوده شد .

نستعلیق شیرین شیوای خود که نمونهٔ آن را همین اوراق کلیشه کرده‌ایم در دفتر نیم ورقی بزرگ نوشت که نسخه‌اش خوشبختانه در تملك این حقیر است ؛ اسامی ممدوحان‌و خصوصیات مذکور درعناوین قصاید و قطعات هم اکثر بادلالت خود شاعر نوشته شده بود .

اول بار بخش غزلیات را که بنام **شکرستان** (۱) **وطیبات معانی** موسوم است وطالب و خواهندگان فراوان داشت مرتب ومنظم ساخت که تاریخ اختتامش سنهٔ ۱۲۹۳ قمری‌است وماده تاریخش که با اصرار خود«ظل‌السلطان» بنام اوساخته و در ضمن منظومهٔ مثنوی ببحر سریع مخزن الاسرار تقدیم وی شده این مصراع است :« همت شاهانهٔ مسعود شاه=۱۲۹۳ »

درهمان ایام نسخه‌های متعدد ازغزلیات نوشته شد که اکثرش بخط «میرزا عبدالغفار یا قلعه‌یی » شاگرد حق شناس «هما» و دوست وفادار « عنقا » بود و در جمع وتدوین اشعار « هما » نیز با «عنقا» دستیاری کرده بود ؛ یکی از نسخ منقح مزین غزلیات هم بخط « طرب » نوشته شد که راقم سطور پاره‌یی از اوراق موریانه خوردهٔ آن را دیده و از حسرت سنگ در دل خاییده‌ام ! باری بعد ازبخش غزلیات بترتیب سایراجزاء دیوان پرداخت ؛ درآن تاریخ « طرب » که زیر دست او تعلیم و تربیت می‌شد تدریجاً باآن کارآشنایی پیدا کرده بودتاحدی که برای پاکنویس ومرتب کردن اشعار او را کمك می کرد ؛ و بالجمله بعد از سنهٔ ۱۲۹۳ که اختتام تدوین غزلیات است‌مدت سه سال‌دیگردرآن کارصرف کرد تا در سال ۱۲۹۶قمری تمام دیوان هما درحدود هجده هزار بیت مرتب و مدون و منقح گردید و خودعنقا ماده تاریخ‌آن را گفت « جمع شد ازسعی عنقا کل‌ابیات هما=۱۲۹۶ » .

اولین نسخهٔ مرتب مدون را باز خود « عنقا » بخط شکسته نستعلیق نوشت که باز هم قلم خوردگی داشت اما از روی‌آن دو نسخهٔ کامل منقح بخط نستعلیق

۱ــ مأخوذ ازگفتهٔ خود شاعر « دفتر ماشکرستان معانی‌است هما. . .الخ»

خوش یکی از « طرب » و یکی از همان « میرزاعبدالغفار » نوشته بودند کـه بعداً هردو نسخه برای طبع مورد استفادهٔ طرب واقع گردید .

طرب بتفصیلی که پیش گفتیم درسفر طهران همین نسخهٔ کامل را با مرکب چاپ بخط محمد شفیع ابن حاجی محمد رضا گلپایگانی درماه صفر ۱۳۱۹ قمری نویسانید ودرچاپخانهٔ سیدمرتضی‌درماه ربیع‌المولود ۱۳۲۰ بطبع رسانید که‌مخارج طبع را مرحوم نجدالسلطنه پرداخت رحمةالله علیهم اجمعین .

پایان زندگانی طرب

بنیهٔ سالم و قوی**طرب** را بار محنت ورنج ایام فرسوده بود ؛ کسی که‌اوضاع آن دورهٔ شوم نکبت‌بار را که « طرب » در آن زندگانی کرده است دیده یا از باز ماندگان آن عهد بدرستی شنیده باشد تصدیق خواهد کرد که اگر شخص آدمی از آهن‌صلب و کوه خارا ساخته‌شده بودازصدمت ناملایمات ایام شکسته می‌شدو درهم می‌ریخت تا بروح لطیف حساس خرده بین زود رنج چه رسد کـه باندك ناملایمی از جای می‌شد واز کوره بدر می‌رفت ؛ محنت تنگدستی و عایلهٔ سنگین آبرومند از یك طرف ؛ و هرج و مرج و ناامنی واختلال امور مملکت وظهور حوادث ووقایع ناهنجار که ازثمرات انقلاب مشروطیت وتغییررژیم دولت بودازطرف دیگرچندان او را در شکنجه و فشار داشت که از حدود پنجاه سالگی آثار پیری وشکستگی و ضعف مفرط دروی نمودار گشت ودرمعرض آلام واسقام قرار گرفت ؛ سه چهارسال آخر عمر را دراین احوال گذرانید؛ چندی او را سودا بر آمد و بعدازآن بمرض ضیق‌النفس ومقدمات استسقا مبتلا شد و پایان کـار پیش از ظهر دوشنبه دوازدهـم ربیع الثانی ۱۳۳۰قمری که موافق دوازدهم‌برج حمل شمسی« فروردین ماه۱۲۹۰ شمسی‌هجری‌بود دراطاق پنج‌دری عمارت‌بیرونی‌ومطب‌حکیمباشی**میرزاعبدالباقی طبیب** پاقلعه‌یی (۱) ناگهان به فجأهٔ سکته در گذشت؛ وچون ولادتش‌حوالی‌طلوع

۱ـ میرزاعبدالباقی‌ابن‌میرزا محمدعلی‌نامش‌درصفحات‌قبل‌نیز گذشته‌است‌؛وی ازمشاهیر←

آفتاب روز شنبه دوازدهم ذی‌القعدهٔ ۱۲۷۶ قمری است مدت عمرش پنجاه و چهار سال و پنج ماه بود؛ جسد او را در غسالخانهٔ سرچشمهٔ پا قلعه (۱) غسل دادند و تابوت او را سردست باتشییع عظیم به **امامزاده‌احمد** که مدفن اوست وشرح آن‌را در اوایل ترجمهٔ حالش نوشتیم نقل کردند؛ مرحوم آیة الله حاج شیخ محمد تقی **آقانجفی** (۲) همانجا بروی نماز گزارد و جمعی کثیر از اعاظم علما ورجال شهر

←اطبای قدیمی مسلك اصفهان بود، بپاس اینکه نزد«هما» در درس فلسفه و ادبیات تلمذ کرده بود نسبت به اولاد واعقابش کمال حق‌گزاری مبذول می داشت؛ متجاوز از صد سال عمر کرد و در هجدهم ذی‌القعده سنهٔ ۱۳۴۶ قمری در گذشت؛ قبرش درصحن تکیهٔ آغا باشی است جنب مقبرهٔ سادات پا قلعه در تخت فولاد اصفهان، ازفرزندانش سه تن جزو طبیبان مجرب معروف محلهٔ پا قلعه بودند، بزرگترشان میرزا مرتضی **اعتماد الحکماء** وکوچکتر دوبرادرتوأم یکی میرزا اسماعیل **مشیر الحکماء** ویکی‌میرزا ابراهیم **وثیق الحکماء** که تا این‌اواخر حیات داشت وبعد ازآن دو دیگر وفات یافت؛ واز آن سه برادرهیچ‌کدام صاحب‌فرزندنشدند

مرحوم میرزا عبدالباقی برادری بنام«میرزا احمد»داشت که اهل روضه ومنبر بود اما بانتساب آن خانواده اورا نیز **میرزا احمد حکیم** می‌گفتند در۵۸ سالگی روز۲۳رمضان سنهٔ ۱۳۳۶ قمری‌فوت شد واز وی دو پسر باسامی«آقاحسین»و«آقا حسن» ماندکه هردوهمان شغل پدری را اختیارکرده‌اند.

افراد این خانواده عموماً مردمی متدین و ساده دل و بی آزار بودند.

۱ــ درآن تاریخ‌هنوزغسالخانه وقبرستان شهرمنحصر به«تخت‌فولاد» نشده بودوهرناحیه غسالخانه و مقبرهٔ مخصوص داشت نظیر غسالخانهٔ مسجد جمعه وآب بخشان که هرکدام متعلق بقسمتی از محلات شهر بود،درسرچشمهٔ پا قلعه نیزغسالخانهٔ معتبری ساخته بودندکه‌اختصاص به محلهٔ پا قلعه و احمدآباد و قسمت دیگر از نـاحیهٔ جنوب غربی داشت ؛ در ایـام سلطنت مرحوم«رضا شاه پهلوی» آن اوضاع بکلی تغییر کرد؛ مقابر قدیم نواحی شهرازقبیل‌قبرستان چملان و آب بخشان و ستی فاطمه و شاهزاده ابراهیم و غیره همه مبدل بخیابانها و عمارات نوبنیادگردید، غسالخانه‌ها نیز طبعاً از میان رفت.

با وضع فعلی تخت فولادکه قسمت مهمی از آن را فرودگاه گرفته است و باقی مانده‌را نیز ایادی غاصبهٔ مستأکله همچون مرض آکله از اطراف احاطه‌کرده و هرروز بخشی ازآن را تبدیل بخانه ومستغلات‌می کنند عاقبت‌معلوم‌نیست که ازاحیاء گذشته‌تکلیف امواتاین‌شهرچه خواهد بود!

۲ــ مرحوم آقا نجفی درعهد خود بزرگترین زعیم روحانی اصفهان بود وفاتش در←

که در تشییع شرکت کرده بودند بوی اقتدا نمودند ؛ مجلس ترحیمش باعظمت وشکوه هرچه تمامترهم درخانه وهم در مسجد محله برگذار شد؛ ودست اندر کار این امور برادر بزرگش همان **میرزا محمد سها** بود متوفی ۱۳۳۸ق که سرپرستی و تکفل مخارج بازماندگان طرب را برعهده گرفت و تا حیات داشت از فرزندان برادرش پدرانه نگاهداری کرد ؛ خاکش از باران رحمت الهی سیراب باد .

آنچه گفتم خلاصه‌یی بود ازسرگذشت پایان‌زندگانی « طرب » ؛ اما تفصیل قضایا که همه را خود این حقیر شاهد و ناظر بوده‌ام بدین قرار است :

دوسه سال بآخر عمر طرب مانده بود که او را زرده زخم و سودا برآمد ؛ بثورات و لکه‌های ترو خشك این مرض سمج ساری که ناشی از اختلال کار کبد و کثافت خونست اطراف گوش و گردن و مفاصل انگشتان هر دو دست او را فرو گرفت ؛ چون بوضوی نماز و طهارت و پاکیزگی بدن ولباس بی‌اندازه مقید بود از آن مرض‌سخت دررنج وزحمت‌افتاد؛مرحوم **میرزا مسیح خان حافظ الصحه**(۱)

←سنهٔ ۱۳۳۲ق واقع شدقبرش دربقعه‌یی‌مخصوص جنب‌امامزاده احمداست، پدرش**حاج شیخ محمد باقر** متولد ۱۲۳۵ متوفی شب پنجم صفر ۱۳۰۱ق ؛ و جدش **شیخ محمد تقی بن عبدالرحیم** صاحب حاشیهٔ معالم الاصول است موسوم به «هدایة المستر شدین» که در سال ۱۲٤۸ق فوت شده و در بقعهٔ وسط تکیهٔ مادرشاهزاده تخت فولاد مدفونست

آن پدر وپسرهردونیز ازاعاظم‌علما واکابرزعمای روحانی‌بودند ؛ دربارهٔ ترجمهٔ حال «آقا نجفی» و برادران وی و اعقاب و اسلافشان شایسته است که رساله‌یی مفرد تألیف‌کنند رحمهم‌الله تعالی .

۱ـ میرزا مسیح خان‌ازخانوادهٔ محترم‌سادات‌عقیلی وازرجال فاضل بسیار معزز محترم اصفهان‌است که بلقب ومنصب«حافظ‌الصحه» مرادف رئیس‌بهداری امروز مشهوربود؛ درمحله‌نو چهارسو کوچه‌یی که بنام‌او معروفست می‌نشست وهمانجامطب داشت، در۲۷ربیع‌الثانی‌سنه۱۳٦۱ درگذشت ودرتخت‌فولاد نزدیك«تکیهٔ‌ملك» که مجاورلسان‌الارض‌است پهلوی قبروالدش‌دفن‌شد.

والدش **میرزاموسی خان ناظم الاطباء** فرزند **میرسید عقیل** است که نسب وی به صاحب‌کتاب **مخزن الادویه** میر سید محمد حسین ابن‌سیدمحمد هادی ابن میرسیدمحمد وزیرآستانهٔ قدس‌رضوی‌می‌پیوندد ؛ میرسیدمحمدحسین‌علاوه بر«مخزن الادویه» که از مؤلفات بسیارمهم مفید دواشناسی قدیم است ودر ایران وهندوستان مکررطبع شده؛ تألیفات دیگرنیز داردکه از آن جمله **قرابادین وذخایرالترکیب** معروفست . مرحوم میرزا موسی خان ناظم‌الاطباء ازطبیبان بزرك‌اصفهان بود ودرسال ۱۳۰٤ ق فوت و درهمان موضع که اشاره←

که از پزشکان حاذق مجرب قدیم و جدید و از جملهٔ دوستان صمیم وی بود در معالجه دو قسم روغن زرد رنگ و قهوه‌فام داده بود که من اکنون احتمال می‌دهم چیزی از نوع «پمادهلمریش» یا از ترکیبات قطران و پمادا کسید دوزنگ و گوگرد زردبوده است که دراین‌نوع معالجات جلدی بکار می‌رود؛ درهرشبانروز حداقل سه بار برای وضودستهای خودرا با صابونی که همان طبیب تدبیر وتجویز کرده بود می‌شست و روغن مالی می‌کرد و تمام مفاصل انگشتان را جدا جدا با نوارهای پارچهٔ سفید تمیز می‌بست؛ ومباشر آن عمل غالباً خود این حقیر بودم و می‌دیدم که از مشاهدهٔ آن وضع وحال چه قدربخود می‌پیچید وتحمل رنج ومشقت می‌کرد.

در همان اوقات بود که بقصد توسل واستشفاء گاهی درمجالس‌روضه خوانی

کردیم دفن شد،ماده تاریخ وفات او را گفته‌اند:

بهر تاریخ وفاتش خرد این مصرع گفت   بود عیسی نفس و معجزهٔ موسی داشت

غیر از میرزا مسیح خان دو فرزند دیگر از وی می‌شناسیم یکی **میرزا عیسی‌خان افتخار الحکماء** که علاوه برطبابت درشعر وشاعری نیز دست داشته ودر طهران بیستم‌ماه صفر ۱۳۲۰ قمری فوت شده ودرایوان مقبرهٔ ناصرالدین شاه مدفونست؛ دیگر **میرزا نظام الدین خان مصباح الاطباء** که او نیز در اصفهان طبابت داشته و در سنهٔ ۱۳۲٤ ق فوت شده و درتخت فولاد مدفونست.

مرحوم میرزامسیح‌خان‌فرزندان متعدد داشت ازآن‌جمله‌یکی **هدایةالله‌خان** دانشور علوی است که درفن داروشناسی ممتازبود، سودای درویشی دردل وی راه یافت چندانکه‌باغی بزرگ که دردستگرد از املاك موروثی داشت بقیمت نازل فروخت وبقصد زیارت عتبات عالیات وتشرف خدمت «بهارعلیشاه» قطب وپیشوای سلسلهٔ خاکساری که مقیم‌کوفه بود در سال ۱۳۲۰ شمسی و۱۳٦۰ قمری در بحبوحهٔ انقلاب ایران که دراثر تهاجم روس و انگلیس و رفتن‌رضا شاه پهلوی اتفاق افتاده بود ازاصفهان حرکت‌کرد راقم سطورازاینجا تا طهران با وی‌همسفر بودم، گرمی و حرارت بسیار داشت، بالاخره درکوفه بدست «مطهر علی شاه» که جانشین «بهارعلیشاه» است مشرف بفقر خاکساری‌گردید و در قلیل مدتی تا مقام چراغی‌که آخرین درجهٔ فقرای خاکساری است ارتقاء یافت؛ وحقاکه باری بس‌گران‌که ما فوق طاقت وی بود بردوش‌وی افتاد وعاقبت درسال۱۳٦۷ق درطهران فوت‌و درامامزاده قاسم دفن‌شد؛فرزندانش در اصفهانند و همان پیر مرد چراغی تاکنون وفاداری بخرج داده ودرخدمتگزاری خانواده واخلاف وی ثابت و بر قرار مانده است.

خصوصی دوستانه پای منبر می‌ایستادو باتقدیم جملهٔ «یامن اسمه دواء وذکره شفاء» یکی از مراثی را که خود او ساخته بود بالحنی کاملا طبیعی وساده و باخلوص و رقتی عجیب می‌خواند و گریهٔ بسیارمی کرد چنانکه همه اهل مجلس را بی اختیار بگریه می‌انداخت ؛ و در خاتمه‌اش دعای توسلی مختصر می‌خواند .

خلاصه این که مدت شش‌هفت ماه درآن ابتلا گذرانید تابکلی بهبود یافت ؛ خوب بخاطر دارم در عاشورای سنهٔ ۱۳۲۸ قمری که مادرم برسم همه ساله آش شله زرد نذری می‌پخت وی نیز مطابق معمولش روی مهتابی بام منزل زیارت عاشورا خواند وحالی از تضرع و ابتهال بروی غلبه کرده بود که بی‌اختیار با صدای بلند های های می گریست بطوری که صدای گریهٔ او را عموها نیز از خانهٔ مجاورشنیده بودند با اینکه درسایر اوقات هیچ وقت صدای وی و مناجاتش از خلوتگاه عبادت بیرون نمی‌رفت و در اختفاء این احوال همیشه عنایتی خاص داشت .

عصر آن روز که ازیکی‌دوساعت خواب معمول روزانه‌اش برخاست برخلاف دیگر ایام بی‌اندازه خوشحال وشادمانه بود بطوری که برخلاف عادتش که از این مقوله سخنان کمترمی گفت والده‌را که درتهیهٔ وسایل‌چای وغلیان اوبودندمخاطب ساخت و گفت « بی بی شمارا مژده می‌دهم که بهمین زودی از این بلیه که همه را بزحمت انداخته‌است نجات خواهیم‌یافت ؛ همین‌قدر می گویم که من از داروخانهٔ شفابخش توسل بحضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام دوای شافی گرفتم » ؛ طولی نکشید که عموی بزرگم « سها » از خانهٔ مجاور بمنزل ما آمد ؛ همین که پردهٔ دم در خانه را بالا زد وجواب سلام ما راداد خطاب بوالده کرد که مطمئن‌باشید ابوالقاسم (یعنی همان طرب) هرمرادی داشته‌است بدان رسیده زیرا درسوزحال و گریه‌اش امروز اثری دیدم که یقین کردم تیردعای او بهدف اجابت خواهد رسید « هیچ خواهنده از این در نرود بی‌مقصود » ؛ والده درجواب گفت « اتفاقاً خودشان هم این مژده را بماداده اند » .

خلاصه بعداً معلوم شد که « طرب » در همان روز خوابی دیده بوده که نوید

شفابخش داشته است ؛ هرچه بود از آن روز باز مرض او رو به بهبود رفت تا بالمره زایل شد واثری از آن در وی باقی نماند .

بعد از آن دیگر سالم بود تا در سنهٔ ۱۳۲۹ قمری کـه حدود یك سال بآخر عمرش مانده بود به بیماری ، تنگ نفس مبتلا شد در پشت هر دو پای اوهم ورمی خفیف که در اصطلاح اطبای قدیم « تهبج » و در عرف فارسی « خیز » می گویند و مقدمهٔ نوعی از مرض « استسقاء » است (۱) ظاهر گشت که از این جهت رنجی نمی برد اما از « ضیق‌النفس » سخت در زحمت و تعب افتاده بود گاهی کـه او را سرفه های شدید متواتر می گرفت رگهای گردن و صورتش افروخته و منتفخ می‌شد و رنگ چهره‌اش تغییرمی کرد ؛ از بیم این احوال بناچارزحمت ورنجی تازه برخود هموار کرد و کشیدن غلیان را که عادت شدید مزمن بدان داشت ترك کرد ؛ در آن ایام غالب اوقات خود را بکار عبادت و مطالعه و کتابت می گذرانید .

در همان سال آخر عمرش بفکرجمع آوری اشعارخود افتاد و مقداری از آن را در بیاضی دستك مانند نوشته بود که ناگهان اجلش بسر رسید وآن کار نا تمام ماند ؛ راقم سطور بتفصیلی که در پایان این مقدمـه انشاءالله خـواهم گفت پس از چند سال که از وفات او گذشته وخطوط وآثارش درمعرض موش و موریانه ودیگر آفات قرار گرفته بود مقصودی را که وی داشت و دروصیت‌نامهٔ خود هم قید کرده بود دنبال کردم وبا زحمت و رنجی که چند و چونش جز براهل وقوف پیدا نیست دیوان اورا بطوری که طبع‌شدهٔ آن در برابرچشم‌خوانند گانست گردآوری ومدون

۱ـ یعنی **استسقاء لحمی** که در مقابل **استسقاء زقی وطبلی** یکی از اقسام سه گانهٔ استسقاء است در اصطلاح اطبای قدیم .

درکتاب اسباب وعلامات طب در فصل امراض واعلال ریوی ذیل ضیق‌النفس وانتصاب النفس می نویسد : «وان لم یکن سعال ونفث‌فان امرصاحبه یؤول اما الی ان یختنق فی‌نومه واما الی الاستسقاء اللحمی » .

یعنی اگر باتنگی و بریدگی نفس ، سرفهٔ دافع اخلاط بلغمی نباشد ، بیمار را یکی‌از دوحال دست می دهد ؛ یادر خواب خفه می‌شود یا بمرض استسقاء لحمی مبتلا می گردد .

ساختم ؛ و للهالحمدحمدالشا کرین .

سفینهٔ ادبی نظم و نثر فارسی و عربی را که ازحوالی سال ۱۳۲۴ قمری‌برای خود ترتیب داده بود و شرح آن را در فصل‌هنر خط وخوشنویسی وی گفتیم درسال آخر عمرش‌مخصوصاً بیش از پیش می‌نوشت ؛ واین عمل همچنان تاآخرین‌ساعات حیاتش دوام و استمرارداشت ؛ وآخرین خط که همان روز وفاتش دراین مجموعه نگاشت وانگشت خوشنویسش‌از آن‌پس برای‌همیشه‌از کارافتاد قصیدهٔ «عبدالواسع جبلی» است که بعضی اشتباهاً به «سنائی» نسبت داده‌اند :

معدوم شود مروت و منسوخ شد وفا
زین‌هردو، نام ماند چوسیمرغ و کیمیا

وآخرین بیت که از این قصیده نوشت و دیگر قلم برنگرفت این است :

با من بود خصومت اینان عجیب تر
زآهنگ مورچه بسوی جنگ اژدها



طبیب معالج طرب در بیماری اخیرش همان **میرزا عبدالباقی حکیمباشی** بود که در آن قبیل امراض بکثرت حذاقت و تجربت شهرت داشت ؛ و در مورد «طرب» مخصوصاً بهمان‌دالت حق‌شناسی که درنوشته‌های‌قبل‌اشاره کردیم درمعالجه کمـال دلسوزی و عنایت بکار می‌بست ، اما نمی دانم چه بود ؛ شاید در این باره هم خود طرب خوابی دیده یا ازکسی که بوی اعتقاد داشت پیش گویی شنیده بود که چندان اهتمامی درمداوا و معالجهٔ خود نداشت و چنان می‌نمود که مرگ‌خود را حتمی‌دانسته و کاملا آمادهٔ رفتن‌شده باشد ؛ این بود که دست وپای خود راجمع می‌کرد؛ درادعیه وتوسلات وی که یکی‌از انواعش‌همان انشاد مراثی‌وذکرمصایب اهل بیت عصمت سلام‌الله علیهم اجمعین درمجالس روضه خوانی خصوصی بـود هم بجای استشفا غالباً طلب مغفرت و توبت وانابت ظاهر می‌شد ؛ وصیت نامهٔ خودرا ده بیست روز قبل از فوتش‌بخط شیوای زیبای خود روی‌کاغذ ترمه نوشت که اصل

نسخه‌اش پیش مادرم بود ندانم چه شد ؛ اما تمام مدلول آن وصایا و بعض فقراتش بعین عبارت در حافظهٔ این حقیر مانده است (۱) .

چند شب قبل ازفوتش بقصد تودیع و تقریر و صایا برادرش **سها** را که‌وصی او بود با برادر زنش **آقا محمد مهدی** بضیافت دعوت کرد که تااواسط شب بیدار بودند و همانجا بیتوته کردند ؛ آن شب در خانهٔ ما یکی از شبهای تاریخی بود ؛ حقیرهم درمحضرایشان‌خدمت می کردم ومثل‌همیشه سراپا گوش بودم‌هرچه از افادات ادبی از زبان پدرم و عمویم می‌شنیدم آن را بحافظه می‌سپردم وبعد هم‌در درکتابچهٔ خود ضبط می کردم؛خوب بیاد دارم که «آقامحمدمهدی» ازدر دلسوزی پرسید چرا در معالجه کوتاهی می کنید ؛ وی درجواب گفت می‌دانم که مهلت‌عمر من بسر رسیده و کار از معالجه گذشته است « اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة و

۱ــ متن وصیت نامه باین عبارت آغاز می‌شد: «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم هوالحی الذی لایموت ؛ بحکم محکم تنزیل و مدلول آیهٔ وافی هدایهٔ کل‌نفس ذائقة الموت هرکسی شربت ناگوار مرگ را چشیدنی و رخسار نازیبای اجل را دیدنی است .. الخ . ـ ومدلول وصایا چند چیز بود ؛ یکی این‌که‌کلی ماترك خود را حتی الوتد فی‌الجدار بزوجه‌اش صلح‌کرده و اورا در تجدید همسر مخیرکرده بود ؛ دیگر این‌که روضه خوانی مستمری که روزهای پنجشنبه داشت و روضه خوانش فقط « درویش رضاقلی » بود ترك نشود ؛ سدیگر این‌که دیوان شعر او را همه ؛ واگرممکن نشود خصوص بخش مناقب و مراثی او را طبع‌کنند ؛ چهارم این‌که اورا درامامزاده احمدکه پدرش‌آنجا مدفونست بخاك بسپارند ؛ پنجم اینکه مراسم تجهیزوترحیم اورا باکمال سادگی واختصار برگذارکنند .

توضیحاً « درویش رضاقلی » راکه روضه خوان همیشگی مرحوم والد بود ما در آن تاریخ درست نمی‌شناختیم ؛ بعداً معلوم شدکه هرچند درظاهر عامی‌است در باطن درویشی با صفا و از صلحای عبادالله است ؛ وفاتش اواسط شوال سنهٔ ۱۳۳۶ قمری سی وسه چهار روز بعد از فوت رفیق شفیقش « میرزا احمد حکیم » برادر میرزا عبدالباقی طبیب اتفاق افتاد باوضعی عجیب‌که اکثر اهالی محله پا قلعه شاهد و ناظرآن بودند ؛ باین تفصیل‌که در هفتهٔ «میرزا احمد» که در ۲۳ رمضان‌آن سال فوت شده بود درتخت فولادبعدازخواندن‌فاتحه رو بقبر وی‌کرده با صدق و خلوص گفت (برادر قرار بود باهم برویم تو زودتر رفتی ؛ هوکه من هم زود بتو برسم) ؛ اتفاقاً بدون مقدمهٔ بیماری بزودی درگذشت بطوری‌که هفتهٔ او با چلهٔ « میرزا احمد » دریك روز مصادف شد ؛

لایستقدمون »

چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج

من تا آن وقت که سیزده ساله بودم از کلمهٔ « مخبط » جز مفهوم خبط دماغ واختلال عقل ، واز «عزیمت » هم غیراز معنی قصد واراده چیزی دیگر نمی‌دانستم اگر هم شنیده بودم‌فراموشم شده بود ؛ پرسیدم «آقاجان. مگرمزاج هم خبطدماغ و عزم مسافرت پیدا می کند ؟ » ؛ وی را از این طرزسؤال خنده گرفت و دراثرش او را نشاطی دست داد بطوری که خود او و هردو مهمانش مرا دعا کردند که ما را از غم و اندوه بیرون‌آوردی؛ البته مشکل مرا با گشاده رویی حل کرد و بعد گفت خوبست غلیان عمو را تازه کنی‌شاید من‌هم عهدی با آن تازه کنم ؛ با اینکه چندی بود که ترك کرده بودآن شب یك غلیان کشید و اتفاقاً هیچ تولید زحمت نکـرد وسرفه‌های خشك بوی دست نداد !

باز ازخاطرات‌آن شب که بیاد دارم این است که عموخطاب بوالد فرمودند برادر این چه حرفی است که می گویی مرض من درمان پذیر نیست :

گفت‌پیغمبر که‌یزدان مجید از پی هر درد درمان‌آفرید

وی بی درنگ در جواب گفت :

لیك از آن درمان نیابی رنگ و بو

بهر درد خویش بی فرمـان او

من در آن‌وقت نمی‌دانستم که بیت دوم دنبالهٔ بیت اول‌از مثنوی مولوی است

یکی ازروزهای اسفندماه سال آخرعمرطرب

بطوری که در فصول قبل اشاره کرده‌ایم طرب بذوق فطری علاقهٔ مفرط به گلکاری ودرخت کاری داشت واموری را که مربوط باین فن‌است مخصوصاً پیوند زدن را به اقسام مختلفش خوب می دانست ؛ باغچهٔ منزل را که از یك قفیز یعنی صد ذرع مربع بیشترنیست خود او گلکاری می کرد واین بنده را هم بقصد تعلیم و کارآموزی غالباً پیش دست خودمی‌داشت ؛ بیاد دارم که دریکی‌از روزهای اوایل

اسفند ماه که سی چهل روز قبل از وفـاتش بود در همان بـاغچه تخمدان « شبو » می گرفت ؛ من هم پیش دست او ساکت ایستاده بودم ؛ در آن اثناء بغتة بانگاهی که آمیخته برقت و عطوفت بود روی بمن کرد و گفت « پدرجان ؛ حیات آدمی‌زاد مثل همین گیاه است یك وقت بـذر نطفه‌اش افشانده می‌شود ، یك وقت می‌روید و سرسبز می‌شود ؛ یك وقت هم پژمرده و زرد می‌شود ، می ریزد و از بین می‌رود ؛ اما روح آدمی واثرش باقی‌است ؛ خوشا بحال کسی که مثل گل خوشبوی ودرخت باثمر باشد » . ـ دنباله‌اش علاوه کرد که «آن وقت که این شبوها سبز شده است من زنده نیستم اما توباید در زندگانی امید وارباشی وهمانطور که یاد گرفته‌یی شبوها را نشا کنی و پرپرو کم پررا در گلدان پهلوی هم بکاری » . ـ و بعد از چند جملهٔ دیگر این بیت را خواند :

هنگام آنکه گل دمداز باغ و بوستان

رفت آن گل شکفته و درخاك شدنهان

چون دید که از شنیدن آن حرفها آثار اضطراب و ملالت و اندوه در سیمای من ظاهر شده است برای این که مرا از آن فکرمنصرف کرده باشد زمینهٔ صحبت را بشرح حال گوینده « عمعق بخارایی » وشأن نزول آن شعر تغییر داد وداستانی را که بعدها در کتب تذکره و تاریخ خواندم آن روز بازبانی ساده و شیرین برای من بتفصیل بیان کرد بطوری که مرا از تشویش وغصهٔ آن خبر شوم بیرون آورد .

✩ ✩ ✩

از آن قبیل سخنان که دلیل بریأس ازحیات و تسلیم شدن پیش قضای محتوم است مخصوصاً درسی چهل روز آخر عمر «طرب» بسیار ازوی شنیده می‌شد؛ ولیکن ما پیش خود آن را بر دلتنگی از کسالت مزاج حمل می کردیم وهر گز درخیال‌ما نمی گذشت که گفتهٔ اوعن قریب بمرحلهٔ وقوع خواهد پیوست ؛ چرا که در ظاهر مریض بستری نبود ؛ کار می کرد ؛ کتاب می‌نوشت ؛ از فرایض و نوافل‌طاعات و عباداتش تا آخرین دقیقهٔ حیات چیزی ازوی فوت نشد ؛ پاکیز گی تن وجامه‌اش

همان بود که همیشه بود ؛ رنگ رخسار وبشره ، و باصطلاح طبیبان قدیم « سحنهٔ» او نیز هیچ دلالت برمرگ نداشت؛ نه من که کودك نابالغ بودم که پیران سالخوردهٔ روزگار دیده حتی پزشکان حاذق مجرب نیز هیچ کس گمان نمی برد که در آن احوال پیشگویی « طرب » مطابق واقع درآید ولباس حیاتش بزودی مبدل بکفن مرگ گردد .

من پیش خود امیدوار بودم که سالیان دراز سایهٔ پدر برسرم خواهد بود ؛ تصور می کردم که مثل چند سال قبل که از محنت « سودا » آسوده شد این بار هم بزودی شفا خواهد یافت غافل از اینکه آنچه در پردهٔ غیب می گذرد با تصورات بشر همه وقت سازگار نیست

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست

چگونگی واقعهٔ وفات طرب

در آخرین دقایق حیات « طرب » ودردم واپسین که ودیعهٔ جان شیرین را به جان آفرین تسلیم کرد از خانواده و خویشان و بستگانش اتفاقاً هیچ کس غیر از این حقیر باوی نبود وچگونگی مرگ پدر را جزاین فرزند مستمند رنج پروردهاش احدی درك نکرد؛ این است که کم و کیف قضیه را که خودشاهد و ناظر آن بودهام وهم اکنون گویی در برابر چشم من است نقل می کنم .

روزدوشنبه دوازدهم ربیع الثانی . ۱۳۳ قمری که آخرین روزحیات طرب است در سرآغاز فصل بهار و گردش سیزده نوروز افتاده بود ؛ من و برادر بزرگترم که مدرسه می‌رفتیم تعطیل داشتیم ؛ دو برادر کوچکتر هنوز طفل دو ساله و شش ساله بودند که بمدرسه نمی‌رفتند ؛ وازاین جهت آن روزرا همه می‌بایست در منزل باشیم

بطوری که در جای دیگر گفتم موقع درس خواندن من پیش پدرم معمولا اوایل شب بعد از نماز مغرب و عشاء بود ؛ اما در روزهای تعطیل که در منزل‌بودم گاهی بجای اول شب اوایل صبح یا بعدازظهر وقتی که از خواب برمی‌خاست‌مرا

برای درس ومشق‌احضار می‌فرمود، و گاهی‌صبح و شب هردو بود که در یکی درس می‌داد و در یکی درس می پرسید و تکلیفی را که بمن داده بود باز بینی می‌نمود.

آن روز هم بعادت سحر خیزی که در منزل ما برقرار شده بود حوالی یك ساعت پیش ازطلوع فجر بیدار شدیم وچراغ روشن کردیم ؛ پدرم در تاریکی‌اطاق خودش مشغول ادای نافلهٔ شب بود و گاهی طنین صدای « الله الله » اوشنیده می‌شد؛ هوا سردبود، نسیم سحر گاهی‌نیزمدد می کرد تا گرمی آتش‌وبخارسماور رامطبوع می ساخت ؛ مادرم این وسایل را با سرعت هرچه تمامتر برای‌خودمان وجداگانه هم برای اطاق والد که مجاور خوابگاه و عبادتگاهش بود (۱) فراهم کرد و مارا حرارت مطبوع مجمر و سماور باگرمی مهر مادر توأم گردید و لذتی بخشید که هنوزفراموشم نشده است .

کم کم روشنی کرانهٔ افق وظهور سپیدهٔ بام طلوع صبح‌صادق را اعلام کرد؛ مادرم بر سر نماز صبح ایستاد پدرم هم در اطاق خود به ادای فریضه پرداخت ؛ هرچند که من آن‌وقت درحدود تکلیف شرعی‌نبودم اما بتکلیف پدر ومادرنماز‌پنج گاهم ترك نمی‌شد ؛ من نیز دوگانهٔ صبح گزاردم و بتلاوت قرآن پرداختم .

صدای تلاوت قرآن پدرم آرام بگوش می‌رسید ؛ چنان می‌نمود که ظاهر حالش از روزهای قبل خیلی بهترست ؛ سرفه‌های سخت کمترمی کرد ؛ مادرم نیز

۱ــ نشیمن‌گاه اختصاصی او دو اطاق قبلی بود مجاور یکدیگر که بتوسط یك درب بهم راه داشت ؛ خوابگاه و عبادتگاهش اطاق بزرگتر ، و محل جلوس و مطالعه و کتابت و پذیرایی او اطاق‌کوچکتر بودکه ایوان ومنظرهٔ حوض و باغچه در مقابل آن واقع‌شده و آن خانه هم اکنون بدان وضع باقی است ؛والده هم دواطاق مجاور داشتند ؛ اطاق بزرگتر که درهمان سمت‌قبلی‌جنب ایوان‌واقع شده‌است وبواسطهٔ‌یك درب‌هم‌بایوان‌راه داردپرورشگاه فرزندانشان بود؛ زمستانها‌نیزدرهمین اطاق‌کرسی می گذاشتند؛ اما اطاق‌کوچکترسمت‌غربی منزل‌که صندوقخانهٔ بزرگی دارد محل‌کار ونمازگاه اختصاصی‌خودشان‌بود؛ باحتیاط این‌که مبادا سوزن وسنجاق دردست وپای اطفال بیفتد وسایل خیاطی را درهمین اطاق‌گذاشته‌بودند صندوقهای لباس خودشان و والد و دیگر اهل منزل همه در صندوقخانهٔ همین اطاق بود .

ساختمانهای سمت شرقی‌اختصاص‌بمحل‌خدمتکار وسایر مایحتاج منزل‌داشت. این‌وضع که‌گفتم تاوقتی‌بودکه والدحیات داشتند ووالده‌درآن‌خانه می‌نشستند ؛ بعداً که‌آن‌اوضاع‌تغییر کردووالده ازآن‌منزل بخانهٔ مجاورش که‌درظاهرملك‌این‌حقیراست ودرحقیقت متعلق‌بخودشان بود منتقل‌شدند واین‌افتخار نصیب من‌شد که‌حدودیك نیمه ازز‌ندگانی‌مادرم تاسنهٔ ۱۳۷۷ قمری که تاریخ رحلت ایشانست باخیروبرکت‌درهمین‌خانه گذشت.

که از اطاق او بر گشت همین مژده را داد که امروز حال پدرتان خیلی بهتر از روزهای پیش است ؛ ما از این مژده بسیار خوشحال شدیم .

خلاصه بعد از فراغت از نمازوقرآن و دعای صباح که همه روزه می‌خواند و پس از صرف چای و لقمةالصباح مرا برای درس خواندن صدا کرد ؛ آن روزپیش او دیوان **قاآنی** و منشآت **قائم‌مقام** خواندم ؛ گلستان راپیش اوخوانده وبدستور اویك نسخه هم بخط خودنوشته بودم ؛ برای امتحان گفت باب ششم را که درضعف وپیری است و کوتاهترین بابهای گلستان است بخوانم چون بی‌غلط خواندم ولغات آن را هرچه پرسید جواب دادم آثار بشاشت ورضامندی در سیمای او آشکار گشت و تحسینم کرد ؛ مناجات عینیهٔ منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام را .

لك الحمد یاذاالجود والمجد والعلی

تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

چند روز قبل‌درهمان‌جنگ نظم‌ونثر فارسی‌وعربی که درصفحات قبل‌ذکرشد ظاهراً ازحفظ نوشته‌بود؛ بقصد مقابله وضمناً امتحان من‌دستورداد تانسخهٔ‌چاپی آن را که معرب ومشکول‌است‌ازدولابچهٔ کتب‌خانه‌اش آوردم‌وخواندم:چون‌این‌مناجات پیش او خوانده وخوب یاد گرفته بودم از امتحان رو سفید بیرون‌آمدم و همه را درست وبا اعراب صحیح خواندم ؛ برخلاف همیشه که کمتر در تحسین وآفرین مبالغه می کرد امروز بسیار آفرین گفت ومرا دعا کرد ودستور داد که‌آن مناجات را بخط خود بنویسم و از حفظ کنم ؛ در این موقع خود او قلم و دوات بر گرفت و مشغول‌نوشتن همان جنگ شد و حقیررا ازخدمت مرخص‌فرمود ؛ من بارعایت این ادب که هروقت ازپیش او می‌رفتم‌طوری حرکت می کردم که پشت باونکرده باشم از اطاق او بیرون‌آمدم وبوثاق‌ما درپیوستم. حدود سه ساعت ازآفتاب برآمده بود ؛ نسیم روح بخش بهاری آهسته می‌وزید ، باغچهٔ منزل که دست پروردهٔ ذوق و هنر صاحب خانه بود طراوت و رونق بهشتی داشت ؛ کدبانوی خانه در نظافت و تمیز کردن حیاط چندان سعی و دقت بکار برده بود که بدون مبالغه یك پرکاه

ویك چوب کبریت کثافت در آن دیده نمی‌شد ؛ آب صافی حوض که روز قبل عوض کرده بودند و ماهیهای الوان که در آن شناوری می کردند منظره‌یی بس دلکش‌و صفا بخش داشت ؛ شکوفه‌های درخت بادام که والد بدست خود کاشته و پیوند زده بودند باز شده بود ؛ گلهای یاس بنفش که چند درخت‌تنومند پرشاخه داشت وآنها نیز همه دست کشت خود « طرب » بود جسته جسته باز شده وفضای خانه را معطر کرده بود ؛ مرغك خوش ترانه‌یی که برنگ و جثهٔ گنجشك کوچکی است و آن را در اصفهان «ترند » بروزن « پرند» می گویند وهمه ساله درانبوه شاخه‌های گل سرخ همین منزل یا خانهٔ مجاور دیوار بدیوارش آشیانه می‌بندد وبچه می گذارد در باغچه از این شاخ بدان شاخ می‌پرید و نغمه سرایی می کرد .

مادرم مشغول‌خانه داری ودر کارتدارك غذای‌ظهر بودند ؛ برادربزرگم‌برای خرید حوایج از خانه بیرون رفته بود ؛ دو برادر کوچکتر در آن سمت خانه که خرند پهن تر و وسیع تر دارد بازی می کردند؛ من در اطاق والده‌سر گرم کتابت و ازبر کردن همان مناجات عینیه بودم که پدرم تکلیف داده بود .ـ دراین احوال ناگهان پدرم شال و کلاه کرده وعصا بر گرفته درایوان مقابل‌اطاقش ظاهر گردید ومرا صدا کرد ؛ چنان می‌نمود که‌آهنگ بیرون رفتن از خانه دارند من نیز باید در ملازمت ایشان باشم ؛ لبادهٔ ماهوت آبی رنگ بلند بالای فراخ آستین خود را بردوش افکنده وعبا برنگرفته‌بود؛ دلیل‌براین که جای‌دوری نخواهد رفت؛ والده پیش آمدند وازمقصد پرسیدند؛ معلوم‌شد که مقصدشان‌مطب‌همان **میرزاعبدالباقی** است که چندان فاصله‌یی از منزل مانداشت؛ پاکیزگی و انتظام امور منزل توجه او را جلب کرد و بهانه‌یی برای سپاسگزاری از خدمات صمیمانهٔ زوجه‌اش بدست داد ؛ از این رو خطاب بوالده گفت: « بی‌بی تو درخانهٔ من خیلی زحمت کشیده‌یی بعداز این هم بسیار زحمت خواهی کشید من از شما کمال رضایت دارم میل دارم که شما هم‌ازمن راضی‌باشید و اگر ناملایمی دیده اید مراحلال کنید که آدمی‌زاد ازساعت بعدش خبر ندارد» ؛ پیداست که والده درجواب اظهار رضامندی وخشنودی

کرد و گفت شما هم مرا حلال کنید .

پدرم‌وقتی که بپردهٔ درب‌منزل رسید نگاهی بگلهای‌یاس کرد و گفت «لاعهد للیاس ؛ من گلی را دوست می‌دارم که در گلزار نیست »؛ والده برسم همیشه تا در منزل بمشایعت والد آمد و بر گشت ؛ از آن پس تاوقتی که جسد بی‌جان پدرم را از مطب میرزا عبدالباقی بخانه‌آوردند فقط این حقیر همراه وشاهد و ناظر احوال او بودم که اکنون سر گذشت آن را حکایت می کنم

ازخانه که بیرون رفتیم برسم معمولش آیـاتی ازقرآن مجیـد وچند فقره جمله‌های کوتاه دعا خوانـد که مکرر ازوی شنیده بودم ؛ دراثناء راه بعادت همیشه که دراین قبیل احوال پند می گفت وفواید علمی وادبی می آموخت آن ساعت هم پیوسته مرا اندرزمی‌داد که عمده‌اش درس ایمان وتوکل وادامهٔ تحصیل و نترسیدن ازفقروفاقه بود ؛ گاهی بسبب تنگی نفس یاعمداً برای این که سخنان خودرا بهتر تحویل داده ودرمغزمن جایگزین کرده باشد دست خود را آهسته بردوش من تکیه می‌داد وچشم بر من می‌دوخت وقدری می‌ایستاد و جملهٔ خود را تمام می کرد ؛ باز براه می‌افتاد وهمچنان‌دنبالهٔ نصایح ومواعظ خود را می گرفت ازاین قبیل که مثلا می‌فرمود : پدرم؛ پدران توهمه اهل علم وهنر بودند ، دینداروباتقوی بودند، بجاه ومال دنیا توجه نداشتند؛ تحمل فقروفاقه را برمظلمهٔ جمع مال‌وغرورجاه ترجیح دادند ؛ تو نیز تا می‌توانی سیرهٔ پدرانت را ازدست مگذار « ره‌چنان رو که رهروان رفتند» جان کلام همانست که دراول شرح امثله خوانده‌یی«اول العلم معرفةالجبار و آخرالعلم تفویض الامر الیه » همه بیك راه می‌رویم فقط تفاوت باین جهت است که بعضی‌راه ومقصدرا می‌دانندوبابینایی‌می‌روند؛ وجمعی را کور کورانه وچشم‌بسته می‌برند ؛ البته هول وهراس دستهٔ دوم بیشترازطبقهٔ اول‌است؛ اصحاب یمین وشمال اگرشنیده‌باشی‌همین‌است که گفتم؛ اصحاب یمین‌همان‌دستهٔ‌بینایان‌عارفند که فرمود: « الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم‌یحزنون » ؛ فایدهٔ علم این است که انسان را عارف وبصیروبینا می کندواورا بدرجهٔ‌اولیاءالله می‌رساند؛ اما علمی که مایهٔ بینایی

وبصیرت نشود باجهل یکی‌است بلکه احتمال رستگاری جاهل‌خیلی بیشتر ازعلماء سوء است ؛ پدرجان ؛ سعادت انسان درعبادت خالق وخدمت بمخلوق است؛ راستی پیشه کن‌ازمردم‌آزاری‌بپرهیز؛ قصیده‌یی‌را که گفتم‌ازدیوان‌پدرم‌ازبر کنی«رستگاری خواهی ای‌دل مردم‌آزاری مکن» از برداری؟ حقیر دوسه بیت دنبال آنرا خواندم؛ باچهره‌یی که علامت رضامندی وخوشحالی بود سخن مرا قطع کرد ودنبالهٔ سخنان خود را گرفت تا به سکوی سنگی جلوهشت ودهلیز منزل ومطب میرزا عبدالباقی رسیدیم ؛ اینجا تکیه بعصا داد وقدری مکث کرد و مرادعا گفت و اظهار رضایت و خشنودی از من فرمود با حالت و سیمایی که هروقت‌آن را بیاد می‌آورم داغم تازه می‌شود ؛ بعد پرسیدکاغذ ومداد درجیب داری ؟ از مدادهای سربی قدیم قطعه‌یی در جیب داشتم‌اماکاغذ نداشتم؛خود اوقطعه‌کاغذی را که پشت‌آن‌مسودهٔ شعرش‌بود بمن داد وفرمودچندشعراز«مولوی» می‌خوانم توآنرا بنویس‌وحفظ کن امروزنه مولوی را می‌شناسی ونه معنی اشعاراورا می‌فهمی اما امیدوارم که بعد ازاین چندان ترقی کنی‌که مولوی را بشناسی و گفته های اورا فهم کنی ؛ شش بیت از مثنوی مولوی خواند که اول وآخرش این است :

این‌جهان‌همچون درخت است‌ای کرام　　مـا براوچـون میوه هـای نیم خـام



چیز دیگر ماند اما گفتنش　　باتوروح‌القدس گویدنی‌منش

بیت آخررا که نوشتم «بسم‌الله» گفت ووارد‌هشت مدخل‌منزل‌میرزاعبدالباقی شد که تمام این‌هشت باعمارت مطب وقسمتی‌ازاندرونی اوهمه بعداً درخیابان‌افتاد؛ وفقط قسمتی ازاندرونی اوباقطعه‌یی ازخانهٔ برادرش «میرزا احمدحکیم» باقی‌ماند که هم اکنون درضلع غربی‌خیابان مستحدث نزدیك چهارراهی که ازیك طرفش به جلوخان حاج هادی میرود منزل اعقاب و وارثان آنهاست ؛ اما وضع آن روزش چنین بود :

دراواسط کوچهٔ سنگ فرش که ازسه‌راه جلوخان حاج‌هادی بطرف «چارسو

دلی که در خم زلفت بند است   همه صید مرادش در کمند است

فغان کز صبر باید ساخت درمان   که درد ما ز لعل نوشخند است

دل و دین دادم و کامی نجستم   بگو بی قیمت یکبوسه چند است

چو سرو از میوه آزاد است غم نیست   که دستم کوته و قدت بلند است

ز لعلش بیخود از چشمش خمارم   بگو ناصح که اکنون جای پند است

بگردش زلف بر مجمر عبیر است   بر ویش خال بر آذر سپند است

نه خال این عارض خورشید را زیب   نه زلفان گردن مه را کمند است

از آن زلفی که افکنده است بر روی   بان روزم که می بینی فکنده است

شمار تار زلف خود ندانی   چه دانی اندوه ما را که چند است

وصال از عاشق خود کن بخواری   که خوار عشق خوبان ارجمند است

پسندد شاه مشکل این غزل را   بحکم آنکه مشکل پسند است

نمونهٔ دیگر ازمرقع خط «طرب»

مقصود» می‌رفتیم دست راست کوچه منزل و مطب «میرزا عبدالباقی» و خانهٔ برادرش «میرزا احمدحکیم» بود؛ هشتی بزرگ و آبرومند بطرز مدخل خانه‌های اعیانی قدیم داشت که ازمدخلش یك پله پایین می‌رفت؛ هردوطرف مدخل سکوی سنگی عریض وطویل داشت؛ داخل هشت که می‌شدی سه درب بود؛ درب روبرو منزل مسکونی و اندرونی میرزا عبدالباقی، ودست چپ منزل برادرش میرزا احمدحکیم روضه خوان، ودست راست مدخل عمارتی کوچك بود که دوسه پله ازهشت بالا می‌رفت بصورت بالاخانه بامهتابی آجرفرش دارای یك اطاق قبلی پنج دری بزرگ که یك پله ازسطح مهتابی ارتفاع داشت وازاین پله که باصطلاح بنایان «زینه» گفته می‌شود داخل راهرو می‌شدند وازآنجا به اطاق پنج دری می‌رفتند؛ اینجا مطب «میرزا عبدالباقی» وضمناً بیرونی او بود که دید وبازدیدهای رسمی را آنجا بر گذارمی کرد؛ وتمام آن عمارت بعداً در خیابانی افتاد که آن را «خیابان هاتف» نامیدند.

این بود محل و شکل مطب میرزا عبدالباقی که «طرب» ودیعهٔ الهی را در آن سرزمین سپرد وهمانجا بغتة در گذشت « وماتدری نفس بای ارض تموت ».

باری بعد ازآنکه پدرم بیت آخر از ابیات مولوی را « چیز دیگر ماند اما گفتنش.. الخ» خواند ومن یادداشت کردم اشاره کرد تامن جلوتر داخل هشت مدخل مطب میرزا عبدالباقی شدم، دست چپش را آهسته بردوش راست من تکیه دادو باعصای دست راستش ازپلهٔ مدخل هشت پایین آمد و بسمله گفت؛ پله‌های بالاخانهٔ مطب را نیز بهمان حالت طی کرد تاداخل مهتابی آجرفرش شد؛ آنجا باز بسمله وحوقله گفت؛ این جمله را هم دوسه بارتکرار کرد: « یامن اسمه دواء وذکره شفاء ».

مرحوم میرزا عبدالباقی تنها دراطاق پنج دری نشسته و نوکر پیرمردش «میرزا احمد» نام که قد کوتاهی داشت و کلاه پوستی بسرمی گذاشت درراهرو مدخل پنج دری بیرون درایستاده بود؛ بمحض این که صدای پدرم بگوش میرزا عبدالباقی رسید از روی تواضع وفروتنی که ازخصایص اخلاقی آن مردجلیل القدر بود عمامه برسر نهاد وسپندآسا ازجای برخاست و تادم پلهٔ زینهٔ راهرو باستقبال پدرم آمد وبا وجود این

که خیلی مسن تر ازپدرم بود اظهار کوچکی واحترام فراوان نمود ؛ خواست زیر بغل اورا بگیرد پدرم راضی نشد دست روی شانهٔ من گذاشت و از پله بالا رفت وهمچنان داخل اطاق پنج دری شد و بتکلیف و اصرار میرزا عبدالباقی روی مسند احرامی صدر اطاق جلوس کرد؛ میرزا عبدالباقی هم روبروی او بستون فاصلهٔ مابین دودرب پنج دری تکیه داد و بنشست ؛ من نیز برعایت ادب واحترام ایشان بیرون درب روبروی پدرم چشم برحکم و گوش برفرمان ؛ جایی ایستادم که صورت وسیمای هردورا بخوبی می‌دیدم ومکالمات ایشان را می‌شنیدم .

یکی از امتیازات میرزا عبدالباقی این بود که بسیار معقول ومؤدب حرف می‌زد؛ درخلال سخنانش چاشنی اشعار وامثال وحکایات وشوخیهای ادبی لطیف بکار می‌برد وازاین جهت کلام خودرا در گوش مستمع مطبوع وخوش آیند می‌ساخت؛ بحکم این سابقه من سراپا گوش بودم تا گفت و گوهای اورا با پدرم خوب بشنوم .

میرزا عبدالباقی ازپدرم احوالپرسی گرم کرد و گفت چرا بخود زحمت دادید وبنده را برای عیادت احضار نفرمودید « ازتو بیك اشارت از ما بسر دویدن » ؛ پدرم درجواب گفت: جناب حکیمباشی ازالطاف شما ممنونم چون هنوز میتوانستم که باپای خود شرفیاب شوم راضی نشدم که جنابعالی قدم رنجه فرمایید وهرگز این جسارت را نمی‌ورزیدم ؛ چند مرتبه هم که بعیادت تشریف آورده‌اید ازراه فقیرنوازی وتفقد پدرانهٔ خودتان بوده است ؛ وانگهی امروز مخصوصاً برای استعلاج نیامده‌ام چون میدانم که کارمن ازمعالجه گذشته است؛ امروزبرای زیارت وادای حقوق شما وعذر زحمات گذشته آمده‌ام که مرا بحل کنید. ــ میرزا عبدالباقی گفت جناب میرزا این چه فرمایشی است ؛ من هرچه دارم از برکت انفاس قدسیهٔ پدرشما دارم(۱) وهرقدر بشما خدمت کنم عشری ازاعشار حق اورا نگزارده‌ام ؛ وانگهی این یأس ونومیدی ازمعالجه چرا؟ من اکنون حدود نودسال دارم وهرگز این افکاررا بخودراه نمی‌دهم؛

۱ــ درمسطورات قبل گذشت که میرزا عبدالباقی درادبیات عربی وفلسفه ازشاگردان «هما» بود ؛ وبدین سبب دربارهٔ اعقاب وی حق گزاری می‌نمود .

شما هنوزجوانید « درجوانی شکسته گشتی زود » . ــ پدرم گفت جناب حکیمباشی خودتان بهتر می‌دانید که پیری وجوانی بسن وسال نیست بلکه بسته به‌بنیه وحال است؛ وانگهی قضای آسمانی‌پیروجوان نمی‌شناسد. حکیمباشی‌زمینهٔ صحبت راتغییر داد و گفت راستی خوبست فرصت را غنیمت بدانم‌وچندبیت مشکل نظامی‌را ازشما بپرسم ؛ والد گفت بفرمائید. ــ هنوزبیت مشکل‌طرح نشده بود که جوانی‌سی‌چهل ساله با کلاه مخملی‌وشلوارتنگ و کمرچین واردشد که صابون یاعطرتندی زده بود؛ ازدهنش‌بوی سیرهم می‌آمدبطوری که انتشار آن‌فضای مهتابی‌واطاق وراهروپنج‌دری را پر کرده بود؛ نزدیك میرزا عبدالباقی‌نشست وآهسته سربگوش‌او کرد که مرض خود را بگوید ؛ حکیمباشی دستمالی سفید ازجیب درآورد وجلوبینی خود گرفت آثاراشمئزازدرقیافهٔ پدرم نیزظاهرشد؛ میرزاعبدالباقی برای این که خودومهمانش ازآن زحمت‌آسوده شوند، گفت‌آقا گوش من‌سنگین شده است اگرمطلب محرمانه داشته باشیدبهترست وقت دیگرتشریف بیاورید که تنها باشم؛ خوب بود که‌آن‌مردك لااقل این ادب را بکاربست که فوراً برخاست ورفت .

بعد ازرفتن او«میرزا عبدالباقی» ازهمان نوکرش «میرزا احمد» پرسیداین آقا را شناختی ؛ گفت خیرمن‌هم اورا نشناختم گویا ازشازده‌های قجری بود (یعنی شاهزاده‌های قاجاری) ؛ حکیمباشی گفت اگرچند دقیقهٔ دیگراینجا بود حال‌من بهم‌می‌خورد. ــ باز روبپدرم کرد و گفت لابد شماهم ازانتشاربوی عطروسیرناراحت شدیدخوب بود که‌نزدیك‌شما ننشست؛ تعجب می کنم که چه‌طورازاین‌بوهاخوششان می‌آید. ــ والد گفت تعجب نکنید «نه‌برمرده برزنده باید گریست» ازعقل‌ودرایت وذوق که جزوامور نامحسوس است بگذریم ؛ مردم این زمان کم کم شامه و ذائقهٔ طبیعی خودشان را ازدست می‌دهند ؛ حواس ظاهرهٔ آنها نیزتغییرمی کند؛ عن‌قریب خواهید دید که قاذورات فرنگی را همچون شکرمی‌خورند وچون گل می‌بویند .

میرزا عبدالباقی دوباره گفت و گورا بهمان مبحث ادبی بر گردانید و گفت ازاین مقوله می گذریم «ازهرچه بگذری‌سخن‌دوست خوشترست» ـ قبل ازاین که سؤال

خود را طرح کند از پدرم پرسید چند وقت است که هیچ غلیان نکشیده‌اید ؛ گفت سی‌چهل روزاست ترك کرده‌ام دراین مدت شاید سه چهارغلیان بیشتر نکشیده باشم؛ از آن‌جمله همین‌امروز یك غلیان کشیدم ؛ با این که اطلاع دارید در سابق افراط می کردم واین تنگی نفس ازعوارض‌همان‌زیاده رویهاست

کفارهٔ شراب خوریهای بی‌حساب
هشیار در میانهٔ مستان نشستن است

میرزا عبدالباقی گفت‌لابد حالاهم میل دارید وبنوکرش دستورداد که غلیان بیاورد ؛ واولین مشکل‌خود را ازشعر نظامی طرح کرد :

شیرسگی‌داشت که‌چون‌پو گرفت سایهٔ خورشید بـر آهو گرفت

پدرم گفت دربعضی نسخ قدیم «به‌آهو گرفت» است وشروع بمقدمات تفسیر بیت کردچند کلمه دربارهٔ معانی مختلف «آهو» گفت واز اشعار فصحای قدیم دوسه شاهد هم برای «آهو» بمعنی عیب وناپسند وناخوب ذکر کرد ...

من‌سراپا چشم و گوش‌بودم ؛ پدرم سخن‌می گفت همچون درثمین‌وماء معین؛ حکیمباشی گفته‌های اورا با دقت گوش می کرد ؛ میرزا احمد درکارآوردن غلیان بود ، درآن احوال دیدم که ناگهان رنگ چهرهٔ پدرم تغییر کرد؛ دقیقه‌یی‌سکوت نمود ؛آنگاه باصدای بلند مهیب چند مرتبه پشت سرهم گفت «لااله‌الاالله» ؛ واورا سرفه‌یی‌سخت عارض‌شدبطوری که نفس درگلووحنجرهٔ اوبپیچید ورگهای گردنش آماس کرد؛ بازبزحمت نفسی کشیدوبا آهنگ مهیب‌تر گفت«لااله‌الاالله» وسرخود را مثل حالت سجده برزمین روی دست نهاد ودیگرصدایی ازوی شنیده نشد .

من‌ازمشاهدهٔ آن حال‌همچون مرغ‌نیم‌بسمل‌بخود می‌طپیدم و گریه می کردم اما هنوز نمی‌دانستم که‌آن طایرقدسی از آشیان پریده وسایه ازسرزن وفرزند خود باز گرفته است؛ پیش‌خودصورت می‌بستم که پدرم درحالت اغماء رفته واورا خواب بیهوشی ربوده است ؛ کی این گمان را بخود راه می‌دادم که در خواب ابدی فرو رفته باشد !

بی‌اختیار بطرف پدردویدم ؛ میرزا عبدالباقی سخت مضطرب شد ؛ نوکرش‌را صدا کرد؛ من ومیرزا عبدالباقی سر پدرم را اززمین برداشتیم،میرزا احمدهم‌بازوان اورا گرفت تااورا پشت بدیوارادادیم؛ حکیمباشی به‌تجسس حال نبض‌وقلب‌پرداخت وباحیرت ووحشت گفت « عجب اصلا نبض ندارند » ؛ من تا آن وقت حال میت را ندیده بودم واین‌اموررا اصلاتشخیص‌نمی‌دادم؛ پیش‌خودخیال کردم که حکیمباشی می‌گوید « تب ندارند » ؛ غافل ازاینکه باهمان‌کلمهٔ توحید که آخر بار گفت اجل موعودش بسررسیده وطایر روح علوی ازقفس تن خاکی پریده است

رو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری بازآری

نمی‌دانم‌چه شدو آن‌جمعیت کجا بود که ناگهان‌مطب میرزاعبدالباقی‌وهشت ودهلیزسرای و کوچه مملوازجوانان وپیران‌اهل‌محل‌شد؛ پدرم‌راروی‌دست‌برداشته دربغل گرفتند از آنجا بطرف منزل رهسپار شدند هرقدر پیش‌می‌آمدند برجمعیت افزوده می‌شد ؛ من هم کفش و کلاه وعصای پدرم را برداشتم وباچشم اشکباردنبال اوبراه افتادم ؛ میرزاعبدالباقی‌به کسانی که درمطب اومجتمع شده بودند مخصوصاً به همسایگان محرمانه گفته بود که‌کار گذشته است خانوادهٔ ما را تسلیت بدهند و درفکر کفن ودفن باشند ؛ اما بخود من دلداری داد و گفت ایشان را دربستر راحت بخوابانید وهیچ معالجه نکنید تا خودم بیایم ودستورمعالجه بدهم .

وقتی که جمعیت حامل‌پدرم ازهشتی‌منزل حکیمباشی‌بطرف سه‌راه جلوخان آمدند بغتة این فکربخاطرمن‌افتاد که اگربا این وضع بخانه برویم مادربیچاره‌ام تکان خواهد خورد وممکن است برای اوخطری ایجاد کند؛ این بود که ازجمعیت جدا شدم وباشتاب هرچه تمامتر بطرف منزل‌دویدم ؛ بازفکر کردم که اگر کلاه و عصای پدرم دردست من باشدبیشترموجب، وحشت ودهشت والده خواهد بود؛ کفش و کلاه وعصا را درطاقچهٔ دالان منزل‌قدیمی‌پنهان واشکهای خود را بادامن قبا پاك کردم وبمادرم گفتم که حال آقاجان بهم خورده ومیرزا عبدالباقی دستورداده است که ایشان را دربستر راحت بگذاریم‌تاخود حکیمباشی بیاید؛ این‌بگفتم وبی‌اختیار

گریه سردادم که بیش طاقت خودداری نداشتم «نبود برسر آتش میسرم که نجوشم»؛ مادرم ازشنیدن پیغام حکیمباشی ودیدن حال من پی بحدوث داهیه برده فریادی دردناك کشید که زنان همسایه ازخانه‌ها بطرف او بیرون دویدند؛ برادربزرگترم هم که تنها فرزند بالغ پدردرآن زمان بود ازمنزل بسمت مطب حکیمباشی بیرون دوید؛ من نیزدوباره بطرف جمعیت حامل جسد پدرم که ازجلوخان حاج هادی بیرون آمده و ودر کوچهٔ بن بست منزل ما نزدیك دالان مسقف رسیده بودند؛ جمعیت مخصوصاً بتدبیر پیران مجرب که بااین هیأت بی سابقه وارد منزل نشوند آهسته می آمدند؛ پیداست که ازورود آن جماعت بخانهٔ « طرب » زن وفرزندان اوراچه حالتی دست داد «حالتی رفت کزوسنگ بفریاد آمد» !

همان دم که مردم درمطب میرزا عبدالباقی مجتمع می‌شدند یکی ازجوانان همسایه که اکنون پیرمردی هفتادوچندساله است بفکروتشخیص خودش درجست‌وجوی سها دویده و اتفاقاً اورا درمیدان شاه حوالی قیصریه یافته وخبرآن واقعه را بوی داده بود؛ هنوزبقایای جمعیت درمنزل بود که «سها» سراسیمه واردشد؛ ورودواو آبی بود که برآتش قلب ماتم زدگان ریخت؛ ماراتسلیت داد مادرم را که جزع وبی تابی بسیارمی کردمخاطب ساخت و گفت: «بی بی شوهرشما رفته است وبرادرمن؛ جزع وفزع چه‌سود؛ پیش تقدیر الهی جزتسلیم چه چاره؛ هرقدرصبروشکیبایی بیشتر کنی اجر وثوابت بیشترست ؛ واگربخاطر فرزندانت نگرانی داری که بی‌سرپرست شده‌اند آسوده‌خاطر باش که من همان وظیفهٔ سرپرستی‌را که پدرشان داشت تازنده‌ام انجام خواهم داد و ازهمین ساعت بازماندگان برادرم در تحت کفالت منند؛ شاید تقدیر چنین بوده است که من‌خودم زن وفرزند نداشته باشم وزنده بمانم تا این خدمت را درحق برادرزادگانم که بمنزلهٔ فرزندان منند انجام بدهم» . ــ الحق چنان بود که فرمود وتاهشت سال بعد که وی حیات داشت بآن عهدوفا کرد رحمة‌الله علیه .

پدرم را درهمان اطاق سه‌دری نشیمن گاه خودش که ایوان‌قبلی جلو آن‌است نزدیك درب وسط که سرتاپاقاب شیشه بوددربسترخوابانده وشمدنازك سفیدی‌روی

صورتش انداخته بودند من دوسه بارصورت او را در آن حال دیدم عیناً چنان بود که درخواب راحت غنوده باشد - مرحوم «سها» پیش از این که بمنزل بیاید میرزا عبدالباقی را دیده واز کم و کیف حال پرسیده وازوی شنیده بود که درهمان مطب بعدازکلمهٔ «لاالله‌الاالله» تسلیم‌شده وبقول درویشان خرقه تهی کرده‌است؛ مع‌ذلك برای کثرت اطمینان‌همان‌جوان‌را که درپی‌اورفته وخبرحادثه رابوی داده‌بود بایك نفردیگر از اهالی محل دنبال دوپزشك دیگرفرستاده بود ؛ بفاصلهٔ کمی نخست میرزا مرتضی **اعتماد الحکماء** اکبر اولاد همان «میرزا عبدالباقی» که درحذاقت وحسن‌معالجه دست کمی‌ازپدرش نداشت؛ واند کی بعدازوی مرحوم **احتشام‌الاطباء** که ازپزشکان معروف اصفهان بود وباخود « طرب » دوستی‌قدیم داشت آمدند وهردوپس ازمعاینه بضرس قاطع گفتند که درهمان‌لحظات اول کاروی‌تمام شده است .

چهرهٔ غم آلود « سها » دراولین لحظه که وارد خانه شد وببالین برادرش رفت وقطرات اشکی که ازدیدن‌جسدبی‌روح وی آهسته از گوشهٔ چشم برمحاسن سفیدش چکید؛ومنظرهٔدوطفل‌دوساله‌وشش‌سالهٔ«طرب» که‌وحشت‌زده‌وهاج‌وواج‌پیرامن‌جنازهٔ پدرشان گاهی‌نشسته و گاهی‌ایستاده بودند وبگریهٔ مادرشان می گریستند ؛ هروقت بیاد من می‌آید « اشك حسرت بسرانگشت فرومی گیرم » !

باری بعدازآنکه یقین بفوت حاصل‌شد برفوردرکارتجهیز و کفن ودفن‌شدند؛ طولی نکشید که ازدحام جمعیت خانه و کوچهٔ ما را فرا گرفت ؛ حوالی دو ساعت بعدازظهربود که جنازه‌رابا‌تشییع وتجلیلی‌درخوربه‌غسالخانهٔ سرچشمهٔ‌پاقلعه بردند که مسافت زیادی تا منزل نداشت ؛ مادر وعمویم هردو مرا مأمور کرده بودند که به‌دایی «آقا محمد مهدی» اطلاع بدهم؛ وقتی که جنازه بمغسل رفت ومشغول‌غسل شدند من بطرف منزل دویدم ؛ هنوز در غسالخانه بودند که با « آقا محمد مهدی » بر گشتیم؛ من ازروزن بام غسالخانه‌آخرین نگاه رابجسد بی‌روح‌پدر کردم که‌اورا غسل داده و درکار تکفین بودند ؛ بقول بیهقی « تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزارنگار » !

مرحوم **آقا نجفی** هم که سها مخصوصاً بوی بسیار اعتقاد داشت ودر نماز جماعتش همیشه درصف اول بدواقتدا میکرد برای تشییع بغسالخانه آمده بود؛ تمامت اهالی محلهٔ پاقلعه ازعلماوسادات وتجار و کسبه حضور داشتند؛ ازدیگر محلات نیز تا هرجا که خبر رسیده بودحاضر شده بودند؛ جنازه را با تشییع خلقی کثیر ازغسالخانه تا امامزاده احمد سردست بردند؛ آقا نجفی نمازمیت خواند وجماعتی بسیار بدواقتدا کردند؛ آنگاه «طرب» را بخاك سپردند همین جا که قبرش با سنگ نبشتهٔ تمام قد معلوم وآشکاراست؛ رحمةالله‌علیه رحمة واسعة.

اولین بیت که ازطبع کودکانهٔ این حقیر درهمان سیزده سالگی بهٔ انگیزهٔ شدت تأثر تراوش کرد دروفات پدر بود که گفتم:

افسوس که رفت ازسرمن پدرم   شد سایهٔ آن بلند کوته ز سرم

دومین اثرمنظوم دوران کودکی من باز مربوط بهمان حادثهٔ در گذشت پدر است که چند روز بعد ازوفاتش یکی ازهمسایگان ما بنام **آقامیرزا ابوالقاسم** که ازسلسلهٔ سادات محترم پاقلعه بود دراثناء راه پس‌ازجواب سلام‌ازمن پرسید پدرتان ملك ومالی‌هم داشت که شما امروز راحت باشید؟ گفتم ازمال‌دنیا غیرازهمین خانهٔ مسکونی وچند جلد کتاب چیزدیگر نداشت اما نام نیك ازوی فراوان مانده است؛ جواب مرا پسندید وآفرین گفت؛ ازوی که جدا شدم آن مضمون را بنظم‌درآوردم:

پرسید یکی چه‌داشت بابای شما   از ملك وزنقدینه بگفتم بجواب
ارث ازپدرم نمانده جزنام نکو   باخانهٔ کوچکی وچندجلد کتاب

آن را برای عمویم «سها» خواندم؛ بسیار تحسین وتشویقم کرد؛ بعد گفت بهتر اینست که بجای «چند جلد کتاب» بگویی «یك مشت کتاب» تادال «جلد» دردرج کلام ساقط نشود؛ پس قاعدهٔ اسقاط حروف را دردرج کلام باامثله وشواهد بیان کرد که نقلش ازموضوع بحث خارج است.

اشعار رثاء وماده تاریخ وفات طرب

دروفات طرب جماعتی ازفضلاو گویندگان آن زمان اشعار رثاء وماده تاریخ ساختند؛ ازجمله ماده تاریخهای خوب خالی از تعمیه یکی ازمرحوم **حاج میرزا**

حسن خان شیخ جابری انصاری است(۱) که در پایان قصیده‌یی راجع بشرح اوضاع واحوال آن زمان گفته است «در این بازی طرب هم ازمیان رفت = ۱۳۳۰» ویکی ازمرحوم **حاج میرزا مهدی دولت آبادی** است که برحسب وعده‌یی که دراوایل این مقدمه دادم تمام قطعهٔ اورا باشرحی که درمقدمهٔ آن نوشته است اینجا نقل می کنم :

قطعهٔ ماده تاریخ وفات طرب باترجمهٔ حال او

ازحاج میرزا مهدی دولت آبادی

مرحوم حاج میرزا مهدی دولت آبادی متوفی ۱۳۳٤ قمری که ازافاضل علما

۱- پدرش **حاج میرزا علی انصاری** ازمنشیان فاضل چیره دست دستگاه حکومت ظل السلطان دراصفهان بود وبسال ۱۳۰۵ قمری ناگهان درگذشت ؛ محمدحسین عنقا عم اکرم نگارنده قطعه‌یی درماده تاریخ وفاتش سرود که درصفحهٔ ۹۰۹ دیوان حاضر درج شده وبیت ماده تاریخش این است :

گفت عنقا برای تاریخش شده جنت مقامی انصاری

خود مرحوم «شیخ جابری» ازفضلا ومورخان مشهورعصرخود بود شیوهٔ انشاء وسبك ترسل منشیان ومستوفیان عهد قاجاری دراصفهان بدو ختم‌شد .

کتاب «تاریخ‌اصفهان و ری» و«آگهی‌شهان» و«نوشدارو» و«مجلهٔ گنجینهٔ انصار» وچند تألیف دیگرازوی طبع شده است؛ درتاریخ اسلامی وحفظ اشعارفارسی وعربی وکثرت آثارنظم ونثرمابین‌اقران وامثالش کم نظیربود .

ولادتش شب جمعه ۱۸ رجب ۱۲۸۷ وفاتش حدود نیم ساعت بعد از نصف شب پنجشنبه ۱۵ جمادی‌الاخره ۱۳۷٦ قمری موافق ۲۷ دیماه ۱۳۳۵ شمسی دراصفهان واقع شد واو را در بقعهٔ بابارکن‌الدین دفن کردند .

راقم سطوردوقطعه یکی فارسی ویکی عربی در تاریخ وفاتش ساختم ؛ قطعهٔ فارسی ۱۹ بیت است که بدوبیت ذیل ختم شده :

سخن کوته چوشیخ جابری رفت زدار زندگانی طاب مثواه

زگفتار سنا در سال فوتش نوشتم «مردشیخ جابری آه»

۱۳۷٦

وادبای اصفهان و ازجمله دوستان صمیم «طرب» و «سها» بود(۱) دردفتر حاوی یادداشتهای تاریخی وادبی که بقلم شیوا وخط زیبای شکستهٔ نستعلیق تحریری خود نوشته ودر تملك یگانه فرزند فاضل برومندش آقای **حاج آقاحسام‌الدین دولت آبادی** است سلمه‌الله تعالی قطعهٔ ماده تاریخ وفات «طرب» را بامقدمه‌یی شیرین درترجمهٔ حال اودرج فرموده است که آن را بعین عبارتش نقل می کنیم :

«هوالحی الذی لایموت»

طرب سومین فرزند هنرمند مرحوم همای معروف شاعر مشهور متأخرین است؛ درسخن گویی وفصاحت ونکته سنجی وبلاغت بپدرعالی مقدارخوداقتدا کرده

خاندان دولت آبادی

۱ـ **حاج میرزا مهدی** چهارمین فرزندفاضل‌ادیب لبیب مرحوم **حاج‌میرزاهادی ابن‌میرزا عبدالکریم بن محمد هادی دولت آبادی** فقیه عالم و پیشوای روحانی معروفست متولد سنهٔ ۱۳۲۶ قمری که قطعهٔ ماده تاریخ وفاتش درديوان طرب (ص ۷۰۰ طبع حاضر) درج شده «شد سوی اقلیم باقی هادی راه هدایت» ، ودرضمن قطعه اشاره بفرزندان وی کرده است :

نونهالان گلستانش که بی‌غم بادشان‌دل　　جای دارد کزفراق‌اوبنالند ازنکایت

نسب سیادت این‌خاندان ازطرف پدربه «قاضی‌نورالله شوشتری متوفی ۱۰۱۹ ق» صاحب کتاب «مجالس‌المؤمنین» می‌پیوندد؛ وازطرف مادریك جهت باسادات میرمحمد صادقی‌محلهٔ بیدآباد وازیك‌جهت باحکیم‌شهیر «آخوندملاعلی نوری‌متوفی ۱۲۴۶ ق» انتساب‌دارند؛ باین سبب که زوجهٔ حاج‌میرزاهادی‌دختریکی‌ازاجله خاندان سادات میرمحمد صادقی اصفهان‌بوده است که زوجهٔ اودخترآخوند ملا علی نوری حکیم بود .

مرحوم‌حاج‌میرزا هادی مابین‌اقران وامثالش ازعلما وپیشوایان روحانی بمزیدکفایت وکاردانی‌وحسن محاضره وقوت نطق‌وبیان مزیت داشت؛ بعلاوه شخصاً دارای ثروت وتمکن مالی بود چندانکه هیچ احتیاج بگرفتن‌وجوهات شرعیه نداشت سهل‌است‌که فقرا ومستمندان را هم دستگیری ونگاهداری می کرد ؛ این بودکه روزبروزبرترقی و شهرت وی می‌افزود چندانکه محسود جماعتی ازرؤسای منبرومحراب واقع‌شدوحسدایشان را برسرکینه وعداوت داشت؛ شاهزاده ظل‌السلطان‌مسعود میرزا حاکم‌اصفهان نیزدراوج قدرت وبحران حرص←

بیانات شیرین و اشعار آبدار نمکین دارد؛ در جمع وطبع دیوان هما همتی بسزا نمود ومسافرت بدارالخلافهٔ طهران کرد و مساعی جمیله بکار بردتا این امرمهم را انجام داد ومرحوم هما را بواسطهٔ طبع ونشراشعارش زندهٔ جاوید نمود

← توسعهٔ دایرهٔ املاك ومتصرفاتش چشم طمع برقریهٔ «مبارکهٔ» وی که درباوك «کرون» داشت دوخته بود وچون می‌خواست آنرا بثمن بخس باعنف خریداری کند واوتمکین نمی کردسخت باوی بدشمنی برخاست ؛ پس‌ازحدوث وقایعی که شرحش طولانی و ازموضوع بحث ما خارج است عاقبت حاج میرزا هادی درسال ۱۳۰۷ قمری مجبور بمهاجرت ازاصفهان بطهران گردید وهمچنان درطهران اقامت داشت تاهمین‌جا درگذشت ودر «ابن‌بابویه» محلی که اکنون مقبرهٔ اختصاصی آن خاندانست دفن شد .

حاج میرزا هادی بطوریکه اشاره شد اول بار زنی ازخانوادهٔ سادات میرمحمد صادقی محلهٔ بیدآباد اصفهان گرفت وازوی شش پسرویك دخترآورد ؛ یکی ازپسرانش بنام **میرزا رضا** متولد ۱۲۹۷ق حدود شش سالگی درماه صفر ۱۳۰۳ قمری درگذشت؛ باقی غالباً عمر معقول کردندوتشکیل خانواده‌ها دادندکه اعقابشان باقی است ؛ وایشان عموماً ازرن ومرد اهل‌علم وفضل وادب بودند ونام چندتن ازآنها درتاریخ سیاسی وفرهنگی ایران مشهورومعروفست ؛ اسامی ایشان بترتیب سن بدین قرار است :

۱ـ **آقامیرزا احمددولت‌آبادی** ازرؤسا وبزرگان رجال روحانی اصفهان؛ولادتش مطابق ثبت خط پدرش پشت‌کتاب شرح تجریدده دوازده دقیقه پیش‌ازطلوع آفتاب چهارشنبه یازدهم ذی‌القعده ۱۲۷۷ قمری است ؛ ووفاتش درسنهٔ ۱۳۴۷ ق اتفاق افتاد .

ازاحفادش **ناصر دولت‌آبادی** است متولد ۱۳۴۶ق قاضی معروف دادگستری فرزند «آقا نصرالله متولد ۱۳۰۹ متوفی ۱۳۸۱ قمری» فرزندآقا میرزا احمد ؛که علاوه برتحصیلات قضایی دارای ذوق‌سرشارشاعری ونویسندگی‌است ونمونهٔ آثارمنظومش درجراید ومجلات‌طبع شده است ،کتاب «حیات یحیی» تألیف مرحوم حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی در اثرسعی و اهتمام اوبطبع رسید ؛ حفظه‌الله تعالی وزاده توفیقاً .

۲ـ **حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی** ازرجال‌مشهورفضل‌وادب وفرهنگ وسیاست؛ ولادت وی بهمان دلیل خط پدرش پشت‌کتاب شرح تجرید هفدهم رجب ۲۷۹ قمری است ؛ ودرچهارم آبانماه ۱۳۱۸ شمسی موافق ۱۳۵۷ق وفات یافت؛ ازوی‌اولاد پسرنمانده‌است.

۳ـ **حاج میرزا محمدعلی دولت‌آبادی** اونیز ازرجال نامدار علم وادب وسیاست است ؛ چندی بعد ازپدرش بطهران‌آمد و همین‌جا متوطن گردید ودیری نگذشت که از خود←

بااینکه پدروبرادران طرب بدرویشی ووارستگی مایل‌بودند چنانچه مرحوم **عنقا** وجناب **سها** دوپسر بزرگ مرحوم هما اهل وعلاقه نداشتند ولی طرب عیال و اولاد زیاد داشت وباین واسطه گرفتار معاش وشب وروز درتلاش بود ؛ ناچار بمدح حکام وامرا و اعیان می‌پرداخت ؛ وچون درمردم زمانه شایستگی و اهلیت نمی‌دید

←شخصیت بزرگ نشان داد ومابین رجال فضل وسیاست شهرت واعتبار زایدالوصف یافت ؛ در بارهٔ سرگذشت احوال‌خود وخانواده‌اش کتابی‌مبسوط نوشته که مملوازفواید تاریخی وسیاسی است ؛ دردورهٔ چهارم ازطرف اهالی‌خرم‌آباد وبروجرد بوکالت مجلس شورای ملی انتخاب شد و درواواسط دورهٔ وکالت واوج قدرت وعزت وشهرتش بودکه ناگهان حدود دوساعت‌قبل ازظهرهشتم شوال ۱۳۴۱ قمری بسکته درگذشت ودرابن‌بابویه جنب پدرش دفن‌شد؛ ولادتش سنهٔ ۱۲۸۵ قمری است .

پسربزرگش **آقا مجتبی‌خان** متولد۱۳۲۲ق که یکی‌ازمفاخراین خاندان بودحوالی یك ساعت قبل ازظهرپنجشنبه ۲۲ جمادی‌الاخره ۱۳۷۶ ق وچهارم بهمن ماه ۱۳۳۵ شمسی هجری بسکته درگذشت ؛ فرزندکوچکترش **آقا جواد خان** متولد ۱۳۲۸ق نیزدرمهرماه ۱۳۳۹ شمسی وفات یافت .

چراغ‌روشن‌آن‌خاندان‌درحال‌حاضرآقای‌مهندس**مصطفی‌خان**دولت‌آبادی‌است‌سلمه‌الله تعالی متولد یك ساعت بعدازظهرشنبه ۲۷ جمادی‌الاخره ۱۳۲۶ق که درفتوت وبلند طبعی و کرم‌اخلاق‌کم‌نظیراست، برادرزادگانش‌را پدرانه‌کفالت و سرپرستی می‌کند اعانه‌الله وزاده کرامة وتوفیقاً .

مرحوم حاج میرزاعلی محمد یك دخترهم داشت که درحبالهٔ ازدواج عموزاده‌اش آقای حاج‌آقاحسام‌الدین دولت‌آبادی است .

۴ ـ **حاج میرزا مهدی دولت‌آبادی** مذکوردرمتن هم درزمرهٔ علما وپیشوایان روحانی وهم مابین شعرا وادبای عهد مقامی شامخ‌ومنزلتی رفیع‌داشت، مابین‌اکفاء واقرانش بجودت فهم‌ووفورعقل‌وسماحت طبع وحسن ذوق ونیك محضری و تحلی بصفات وملکات فاضلهٔ اخلاقی‌شناخته می‌شد؛ فنون نقلی را درمحضر« میرمحمدتقی‌مدرس » وعلوم عقلی را درحوزهٔ درس «آخوند ملا محمدکاشانی» و« جهانگیرخان » تلمذکرده وبهرهٔ‌کافی برگرفته بود ؛ در انشاء نثرقلمی‌توانا داشت ، درشاعری **مهدی** تخلص می‌کرد؛ خط تحریری شکسته نستعلیق را خوش می‌نوشت ؛ در اعانت مظلومان ودستگیری فقرا وکفایت مهمات خلق بهمان سنت و سیرتی‌که ازجملهٔ خصایص عموم افراد این خـاندانست‌کارمی‌کرد ؛ درعین اشتغال به امامت←

رنج می‌برد ؛ دراواخر بمرض ضیق‌النفس اولا و بعد به‌استسقاء منجر گشت ؛ دراین حال توسل بحضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام می‌جست و با نشاء مصائب اهل‌بیت می‌پرداخت وشخصاً درمنابر مخصوصهٔ روضه‌خوانی میرفت و بذکر مصائب وخواندن اشعار ومراثی اهل بیت اقدام می‌نمود وتغییرحالی حاصل می کرد .

←جماعت ودیگروظایف روحانی هیچ‌گاه ازمعاشرت ومصاحبت فضلا وارباب شعر وادب غفلت نمی‌ورزید ؛ وبهمین مناسبت با « طرب» و« سها» دوستی مؤکد والفت ومودت صمیم داشت ؛ راقم سطوردراوان مابین ۱۲ ـ ۱۷سالگی‌همراه ایشان مکررمحضرآن بزرگ مرد را درك کرده وازفیض صحبتش فواید ادبی واخلاقی‌آموخته‌ام؛ خدایش بیامرزادکه ادیبی بس‌نکته سنج وخلیق ومهربان بود ولادتش درمـاه ذی‌القعده سنهٔ ۱۲۸۸ وفاتش ساعت شش بـامداد یکشنبه ۱۴ رمضان ۱۳۳۴ قمری بمرض حصبه اتفاق افتاد ؛ مدفنش بقعه‌یی مخصوص درتکیهٔ « صاحب روضات » تخت فولاد است . یگانه فرزندش حضرت فاضل ادیب شاعر نامدارآقای **حاج آقا حسام الدین دولت آبادی** متولد ربیع الثانی ۱۳۲۱ق اکنون بزرگترین مشعل تابان خاندان و درة القلادهٔ دودمان دولت آبادی است اطال‌الله بقاءه ووقاه من‌آفات الزمان .

۵ ـ **میرزا محمدعلی** کوچکترین پسران مرحوم حاج‌میرزا هادی است‌که درحدود ۱۲۹۰ق متولدشدوهفتم‌محرم۱۳۴۵ق‌درطهران وفات‌یافت ودرمقبرهٔ‌خانوادگی«ابن‌بابویه» بخاك رفت؛آقایان **امیرخان دولت‌آبادی** متولد ۱۳۱۹ق وسر**هنگ‌عبدالحمیدخان** متولد ۱۳۲۲ ق ازپسران‌آن مرحومند .

۶ـ یگانه دخترمرحوم حاج میرزا هادی اززوجهٔ اولش بانوی فاضل‌فرهنگی مشهور **صدیقه خانم دولت‌آبادی** است‌که مشعل‌دارنهضت بانوان ایران بود ودرخدمت بفرهنگ این‌کشورمردانه‌کوشید؛ ولادتش دراصفهان سنهٔ ۱۳۰۰ق وفاتش‌درطهران شب جمعه ۱۴صفر ۱۳۸۱ق موافق ششم مردادماه ۱۳۴۰شمسی واقع شد .

مرحوم حاج میرزا هادی دراواخرعمرش زنی دیگرگرفت ازاهالی امامزاده نرمی برخواراصفهان،وازاین زن دودخترپیداکرد؛ بزرگترخانم **فخرتاج** متولد۲۴صفر۱۳۲۵ق وکوچکترخانم **قمرتاج** که چند ماه بعد ازوفات حاج‌میرزاهادی در۱۴ربیع‌الاول ۱۳۲۷ متولد شد ؛ واین هردوبانو اکنون حیات دارند .

آنچه دربارهٔ خاندان دولت‌آبادی نوشتم خلاصه‌یی‌بس‌مختصر بودازشرح مبسوط‌مفصلی که درمجلد رجال ازتاریخ اصفهان خود نوشته‌ام وفقنی‌الله لطبعه ونشره .

دراوایل‌شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۳۳۰ روزی برای استعلاج بمطب جناب میرزا عبدالباقی‌طبیب رفته مشغول صحبت بود بغتة ازدارفانی بعالم باقی شتافت .

مرحوم **طرب** مهارتی کامل‌درانشاء ماده تاریخ‌داشت وبرای اغلب‌علما وامرا واعیان عهد خود که بدرود حیات نمودند ماده تاریخ گفته ودراین‌طرزسخن درهای معنی سفته است ؛ در فوت اوهم متعدد ادبا وشعرای زمان ماده تاریخ سروده‌اند ؛ و این بندهٔ ناچیزنظربه الفتی ومودتی که باآن مرحوم داشت با بضاعت مزجات اداء حقوق‌آن مرحوم را بقدرمقدورنموده است :

ازاین‌جوری که‌ازچرخ کهن‌رفت — نمی‌دانم چه بر اهل سخن رفت
یگانه گوهر دریای دانش — طرب پور هما استاد فن رفت
یکی گنج هنر در خاك تیره — پس ازبردن بسی‌رنج ومحن رفت
سخنگویی ادیبی نکته سنجی — سوی‌جنت ازاین بیت‌الحزن رفت
میان مجمعی بنشسته ناگاه — نمی‌دانم چه شد کزخویشتن رفت
قفس بشکست روحش بال افشان — بشوق قرب حی ذوالمنن رفت

چورفت از انجمن گفتم بتاریخ
طرب‌افسوس کزاین‌انجمن‌رفت»

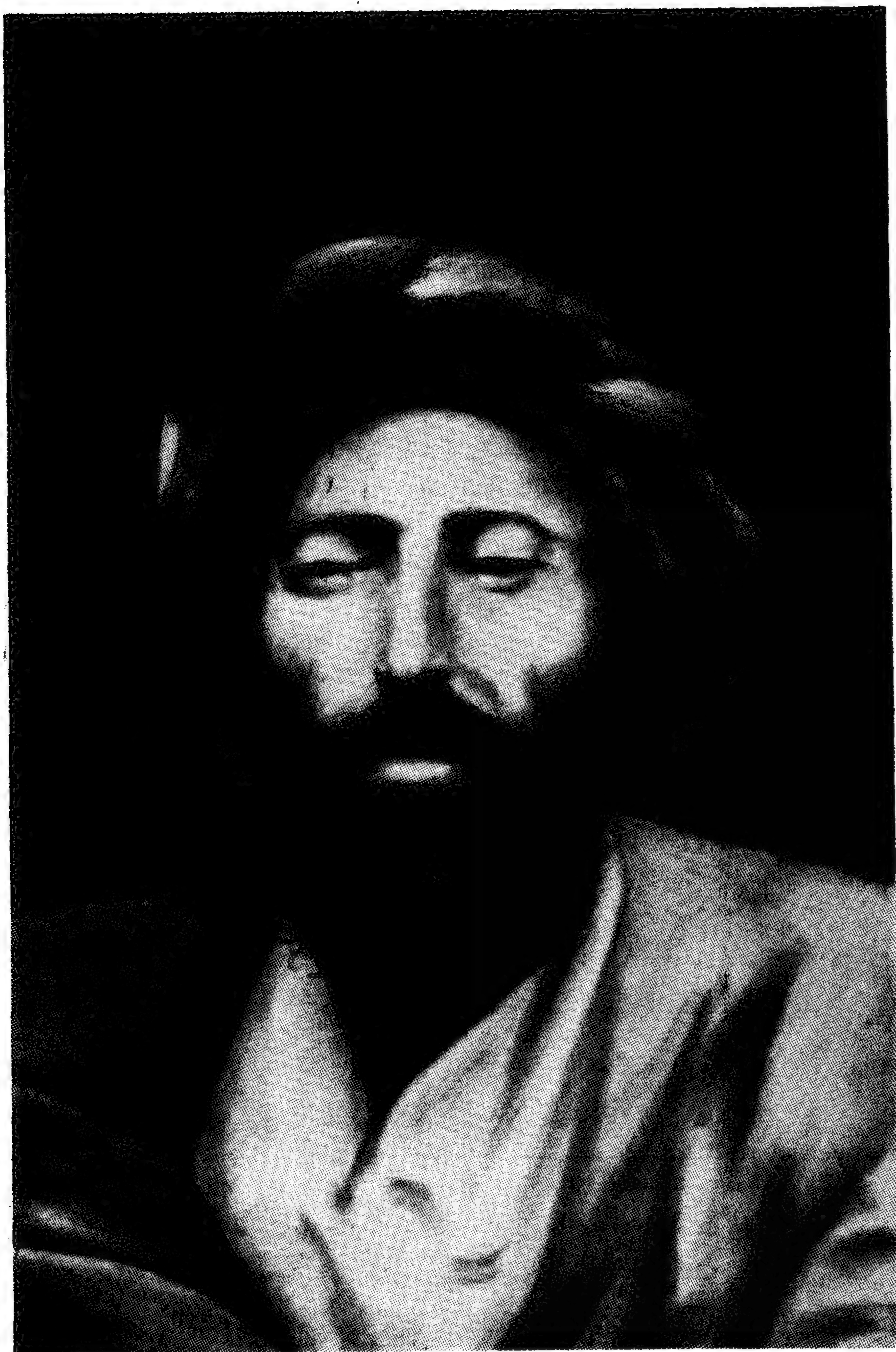
۱۳۳۰

نوشتهٔ مرحوم‌حاج میرزا مهدی دولت‌آبادی بپایان رسید ؛ گفتارخود را در این فصل بهمین جا پایان می‌دهم وبفصول دیگرترجمهٔ حال طرب می‌پردازم .

اوضاع ایران وخصوص اصفهان

درعصرزندگانی‌طرب

عصرزندگانی‌طرب ودورهٔ ظهور کمالات علمی وهنری اوباعهدی مصادف شد که تیره ترین ایام و پرحادثه‌ترین دوره‌های تاریخی ایران درقرون متأخربود .



تصویر عکس ملک‌الشعراء میرزا محمد حسین عنقا

از واقعهٔ ظهوراسلام وانقراض عهد ساسانی که سرفصل تاریخ جدید ایرانست می گذریم؛ حادثهٔ شوم هجوم مغولان وحشی خونخواررا که درسنهٔ۶۱۶هجری قمری اتفاق افتاد ودرحقیقت مصداق بلای آسمانی وحکایت سیل جارف وقتل عام وداستان آن مرد فراری بخارایی بود که گفت «آمدند و کندند وسوختند و کشتند و بردند و رفتند»(۱) نیز کنار می گذاریم ؛ سایر وقایع و انقلابات تاریخی که در ایران بعد از اسلام حادث شده بود هیچ کدام مانند انقلاب مشروطیت مسیر تاریخ ایران راتغییر نداد وبآن اندازه درتمام شؤون واحوال سیاسی واجتماعی وفرهنگی و اخلاقی این کشور اثر محسوس عمیق و پایدار باقی نگذاشت . طرب قسمتی از عهد سلطنت **ناصرالدین شاه قاجار** را(۱۲٦٤ - ۱۳۱۳ ق) (۲) تا اوایل عهد **احمدشاه** (۱۳۲۵ - ۱۳٤٤ ق) درك کرد ؛ اوایل عمرش از سنهٔ ۱۲۷٦ قمری که تاریخ ولادت اوست تاحوالی. ۱۳۰ ق که دورهٔ رشد وظهور کمالات علمی وادبی اوست بدوران کودکی وآغاز عهد شباب و ایام استغراق در تحصیل گذشته بود؛ از آن تاریخ که مبدأ زندگانی علمی و ادبی او محسوب باید داشت تا سنهٔ ۱۳۳۰قمری که پایان عمراوست باسخت ترین وتاریکترین ادوارتاریخی ایران مصادف گردید؛ عهد دولت استبدادی رخت بربسته و دولت قانونی هنوز استقرار نیافته بود ؛ دورهٔ امنیت وآسایش وآرامشی که درعهد ناصرالدین شاه اتفاقاً نصیب این مملکت شده بود بالمره از بین رفته و جای آن را ناامنی و گسیختگی رشتهٔ امور ملك و ملت و هرج ومرج عجیب، با انضمام تمام مضارعهد استبدادی ازخودسری ولگام گسیختگی و زور گویی حکام و ارباب نفوذ گرفته بود ؛ در تمام طول مدت سی سال که عهد ظهور طرب است (۱۳۰۰ - ۱۳۳۰) کشورایران دوچار آشوب وانقلاب بود و هرروز

۱- اشاره است بنوشتهٔ جهانگشای جوینی (ج۱ ص ۸۳) در بارهٔ آن حادثه : «یکی از بخارا پس ازواقعه گریخته بودو بخراسان آمده حال بخارا ازاو پرسیدند گفت « آمدندو کندند.. الخ؛ جماعت زیرکان که این تقریرشنیدند اتفاق کردند که درپارسی موجزتر ازاین سخن نتواند بود.»

۲- جلوس ناصرالدین شاه اول بار در تبریز روزیکشنبه ۱۸ شوال ۱۲٦٤ ق و بعد ازآن در طهران شب شنبه ۲۲ ذی القعدهٔ آن سال ؛ و قتل وی روز جمعه ۱۷ ذی القعده سنهٔ ۱۳۱۳ ق واقع شد .

حادثه‌یی شوم و ناهنجار روی می‌داد که بر آشفتگی احوال خلق و شوریدگی و هرج و مرج اوضاع مملکت می‌افزود .

حوادث مهم ایران در مدت سی سال ۱۳۰۰ ـ ۱۳۳۰

حوادث مهم و وقایع تازهٔ بی سابقه وفتنه ها و آشوبها که در ظرف مدت آن سی‌سال درایران اتفاق افتاد واوضاع واحوال دولت وملت را بکلی زیرورو ساخت اگر بصورت کتابی کنند که جامع تفصیل جزئیات قضایا باشد علی‌التحقیق بیش‌از دوازده مجلد کتابی خواهد شد که « ابن اثیر » برای تاریخ شش قرن تمام دول و ممالك اسلامی تألیف کرده است (۱) .

ظهور رجال انقلابی بزرگ از قبیل سید جمال افغانی و میرزا ملکم خان اصفهانی ، و شیوع افکار تازهٔ بی‌سابقه که منبع و سرچشمه‌اش تمدن اروپا بود ، جادثهٔ قتل ناصرالدین‌شاه که خود حوادث تازه درپی داشت ؛ نهضت آزادی خواهی و انقلاب تاریخی‌ایران تا منتهی‌بصدور دستخط اعطاء مشروطیت از**مظفرالدین‌شاه** گردید (١٤ جمادی الاخره ١٣٢٤ قمری) و تاریخ آن را کلمهٔ « عدل مظفر » گفتند ؛ وقایع شوم وجنگهای خونین زمان **محمدعلی‌شاه** که‌آن را «عهد استبداد صغیر» نامیده اند ازقبیل‌توپ بستن‌مجلس شورای ملی (سه شنبه ٢٣ جمادی‌الاولی ١٣٢٦ ق موافق دوم تیرماه ١٢٨٧ شمسی هجری) و کشتن و تبعید کردن سران مشروطیت ، و جنگیدن‌قوای ملی‌بختیاری با قشون مجهز دولتی حکام استبدادی در اصفهان و طهران که خصوص واقعهٔ اصفهان و قیام بختیاریها برای حمایت ملت در ذی‌الحجه سنهٔ ١٣٢٦ قمری و داستان ابراهیم **خان ضرغام السلطنهٔ بختیاری** را با **محمدخان اقبال الدولهٔ کاشانی** درحواشی دیوان حاضر (ص ٤٩٩) بشرح نوشته‌ام ، و دنبالهٔ آن حوادث خونین تا کناره گیری محمد علی‌شاه وخلع او از سلطنت (٢٦ جمادی الاخره١٣٢٧) وجلوس‌پسرش **احمدشاه** ؛ تزاحم سیاست روس

---

۱ ـ جلد دوازدهم تاریخ‌کامل ابن اثیر که‌حوادث رابترتیب سال بسال ضبط می‌کند بوقایع سال ٦٢٨ هجری قمری ختم شده است .

و انگلیس در ایران و بـالاخره سازش آنها بمیانجی گری فرانسه و تقسیم کردن ایران بـدو منطقهٔ نفوذ روسی و انگلیسی در سنهٔ ۱۹۰۷ میلادی و ۱۳۲۵ قمری؛ قضیهٔ اولتیماتوم وهجوم روسهای تزاری بخاك ایران در ۱۳۲۹ و بتوپ بستن گنبد حضرت رضـا علیه السلام در ۱۳۳۰؛ سرکشی و طغیان اشرارمسلح در هر نـاحیه چندانکه مملکت را بتجزیه وملوك الطوایفی‌سوق می‌داد؛ بساط خود سری‌ولگام گسیختگی اجامر و اوباش در هر نقطه‌یی از نقاط کشور؛ این وقایع که فهرست‌وار برشمردیم و صدها حادثهٔ دیگر که استقصاء آن دراین مختصرامکان پذیر نیست همه در ظرف مدت همان سی‌سال (۱۳۰۰ - ۱۳۳۰ ق) اتفاق افتاد که عصر ظهورو دوران حیات علمی وادبی طرب بود؛ وهر کدام از آن حوادث انقلابی‌بتنهایی کافی بود که‌محیط را برای‌پرورش‌ذوق‌وبروزهنرو کمالات‌ارباب علم‌وادب‌نامساعدساخته و مشعل‌ذوق وهنر را که جز در هوای صافی امن و امان انتظار روشنی‌ازآن نباید داشت، تاریك و خاموش کرده باشد؛ چنانکه برای طرب واقران و امثالش درآن زمـان همین وضع پیش‌آمد کـه حیاتشان مصادف با دورهٔ انقلاب و هرج و مرج و ناامنی ایران گردید و چراغ علم و هنرشان در ظلمت کدهٔ ایام بی فروغ ماند!

اوضاع اصفهان در مدت ۱۳۰۰ - ۱۳۳۰

ملاهای مذهبی و شاهزادگان و اعیان شهر

اینها که گفتیم اوضاع عمومی ایران بود که‌آثارش درسراسر ایالات وولایات کشور گسترش داشت؛ اما خصوص اصفهان که مسکن وموطن « طرب » بود علاوه برجهات عمومی‌دارای وضعی خاص بود که شمه‌یی ازآن را در حواشی دیوان (ص ۱۵۹) باز نموده‌ایم و تتمهٔ آن را با ذکر مقدمه‌یی کوتاه اینجا ذکر می کنیم.

بعداز ناصرالدین‌شاه دیگردولت مرکزی را چندان سلطه و نفوذی در امر ولایات و ایالات نبود؛ در هر ناحیه‌یی از مملکت حاکم و بستگان او خاصه اگر از طبقهٔ شاهزادگان بودند حکمرانی و فرمانروایی مطلق داشتند و بمیل و ارادهٔ

خود هر کاری می‌خواستند انجام می‌دادند؛ اگرتفاوتی درنیك و بد احوال وافعال ایشان دیده می‌شد فقط معلول گوهر ذاتی و وجدانی وتربیت شخصی خودشان بود هیچ ارتباطی بدستگاه دولت و ملت وبیم و امید مجازات و مکافات نداشت؛ اینجا دیگر مسألهٔ بخت و اتفاق بود که اهالی هرناحیه با چه جنس حاکمی سروکار پیدا کرده باشند.

تنها قوه‌یی که ممکن بود درمقابل حکام دیوان عرض وجود کند و از خود سریها وهوسرانیهای‌جناب حاکم و بستگان اوتاحدی‌جلوگیری‌نماید قوهٔروحانی زعما و پیشوایان متنفذ مذهبی بود که بیش و کم در بعض ولایات وجود داشتند؛ مع‌الاسف‌این‌قدرتها نیزهمه وقت وهمه‌جاصرفاً بسود وصلاح عامهٔ‌ناس‌مصرف‌نمی‌شد چه بسا که اعمال نفوذها معلول اغراض و امراض شخصی بودنه به انگیزهٔ صرفه وصلاح حال عامه؛ و از این جهت گاهی‌همان قوهٔ روحانی که باید سپر بلا وحافظ جان و مال و ناموس بندگان خدا باشد، موجب مزید بدبختی وبیچارگی‌ایشان می گردید!

اگر قوهٔ روحانی با دیوانی سازش‌می کرد حساب مردم‌بکلی پاك بود؛زیرا هیچ ملجأ وپناه دیگرنداشتند و قضیه چنان می‌شد که گفته‌اند « فیك الخصام‌وانت الخصم و الحکم »؛ و اگراز در مصادمت و مخاصمت بیرون می‌آمدند باز غالب آن بود که قیام روحانی برضد دیوان در واقع ناشی ازاغراض و مقاصد شخصی‌بود وچون‌آن منظور انجام می گرفت غایله فرومی‌نشست وقیام معادات بقعود مصافات مبدل می گردید؛ یعنی مثلا مشاجره و نقار منتهی بتفویض ضیاع و عقار می‌شد و دشمنی و عداوت بصلح و صفا و مفاصات حساب بقایای مالیات املاك و مستغلات آقایان می‌انجامید؛ و بیشتر چنان بود که قاضی ومدعی باهم می ساختند چراکه حاکم ظالم‌درغصب املاك رعایا بمهروامضای آقایان وآقایان هم دربردن وخوردن ملك ومال دولت و ملت بصدور دستخط وفرمان‌حاکم‌احتیاج داشتند؛ یك طرف را وجههٔ خاطر مقصور برتزییدمال ودولت و طرف دیگر را همت مصروف تثبیت‌نفوذ

و قدرت شخصی بود ؛ کسی که اصلا بحساب نبود مردم عامه ورعایای مملکت بودند که چون گوسفندان ومرغان خانگی درعزاوعروسی هردو کشته وقربانی می‌شدند!

بدیهی است که آنچه گفتیم حکم کلی عمومی نبود ؛ البته درهر گوشه‌یی از مملکت عده‌یی از مراجع روحانی‌وعلما وفقهای حقیقی هم بودند که قدم ازوظایف شرعی وعلمی‌یعنی‌امامت جماعت وتدریس‌ووعظ وارشادخلایق بیرون نمی گذاشتند و درامور مربوط بدولت وسیاست وقضاوت وغایله‌ها وبلواهای عمومی اصلامداخله نمی کردند ؛ یا مداخلهٔ ایشان محض برای احقاق حق و حمایت مظلوم و فصل خصومات ودعاوی بین الناس‌بود؛ ولیکن درآن زمان که موردبحث ماست‌متأسفانه زور وغلبه درهرشهری‌باهمان طبقهٔ اول بود واین قبیل‌علما ومدرسان وائمهٔ‌جماعت وقضات شرعی هر کجابودند، دراقلیت وتحت الشعاع‌همان‌جماعت‌دست اول‌بودند.



همهٔ‌آن احوال که باز نمودیم‌دراصفهان باشدت وحدت هرچه تمامترجریان وحکم‌فرمایی‌داشت ؛ واهالی‌ستمدیدهٔ این‌شهرهمچون گندمی که در میان دوسنگ آسیا افتاده باشد درتحت‌فشارواصطحکاك دوقوهٔ‌متضاد دیوانی وروحانی که‌می‌توان آن را در دوعنوان **باغ‌نو وجامع‌قدیم‌وجدید** خلاصه کرد خرد می شدند ، جان می کندند و یارای نفس کشیدن نداشتند .

ضمناً ازاین نکته نباید غافل بود که هرچند کانون قدرت دیوانی‌دراصفهان «باغ نو» ، و منبع قوت و نفوذ روحانی« مسجدشاه »و«مسجد جمعه» بود ولیکن انصاف این است که بیشترخودسریها و بلهوسی‌ها ازناحیهٔ جماعتی بود که‌بموجب قرابت سببی و نسبی یا بعناوین دیگر باآن مراکز پیوند داشتند ؛ و هر کدام از این‌جماعت درهرمحله‌یی‌ازمحلات‌شهر که بودندباسکنهٔ‌آنجا درست معاملهٔ گوسفند می کردند ؛ تا ممکن بود شیر او را می‌دوشیدند و می نوشیدند ؛ و هر وقت که از شیردادن سر بازمی‌زد یا مصلحت شخصی‌دیگرپیش‌می آمد اورا احیاناً با سخت‌ترین انواع زجروشکنجه‌قربانی‌می کردند؛احدی راهم‌جرأت‌تظلم‌ودادخواهی‌نبود؛زیرا

آن‌مراجع که‌علی‌القاعده‌می‌بایست‌دادخواهی کنند‌ناچار‌حمایت‌ظالمی‌را‌می کردند که بخودشان بستگی‌داشت، واگر گونهٔ حمایت‌بخود‌نمی گرفتند بسکوت‌بر گذار می‌نمودند که خود این سکوت هم برای حق کشی مظلومان کافی بود ؛ چرا که ملجأ و ملاذ دیگر نداشتند تــا از دست ستمگران شکایت کنند ؛ و بالجمله همان داستان بود که ملك از باغ رعیت سیبی می‌خورد و غلامان او درخت ازبیخ برمی‌آوردند ؛ و همین غلامان و نوکران و اقارب وخویشاوندان و ملانماها بودند که هرروز در گوشه‌یی از شهر غایله‌یی ازظلم وستم وزور گویی و غصب اموال و تجاوز بعرض وناموس‌بندگان برپا می کردند وبدنامی‌وزرو وبالش‌همه عاید همان‌مراکز قدرت و نفوذ می‌شد که این جماعت تحت‌الحمایهٔ‌آنها بودند؛ مردم بیچاره در آن طوفان بلا دست و پا می‌زدند و جز سوختن وساختن چاره‌یی نداشتند ! بدبخت‌آن مرد عالم هنرمند بی‌پناه که درآن‌عهد نکبت بار با فقروفاقه و عزت نفس روزگار می گذاشت و بهیچ مرکز قدرتی‌بستگی‌نداشت؛طرب یکی‌ازهمان‌رنج پروردگان بود که جزخدا هیچ ملجأ و ملاذی نداشت.

ازیك‌طرف شاهزادگان ووابستگان بدستگاه حکومت‌وقت حتی‌پیشخدستان و دهباشیان و سگبانان و میرشکاران ایشان هر کدام بتفاوت جاه و مال‌و حواشی وخدم که در اختیار داشتند درمحله‌یی ازمحلات شهر بساط خودسری و خودخواهی گسترده بودند و جان‌ومال وناموس اهالی‌آن محله درقبضهٔ قدرت و مشیت ایشان بود؛ و احدی را در مقابل زور گویی وبلهوسی‌های ایشان یارای دم زدن و مقاومت نمودن نبود .

لوطی‌جنایت‌پیشه هرشب درمستی بهوس بی گناهی‌را می کشت و خانواده‌یی را داغدار می‌ساخت و در طویلهٔ شاهزاده بست می‌نشست و در کنف حمایت وی از قصاص مصون می‌ماند. گاهی همین قبیل جانیان خود را به رؤسای معمم بستگی می‌دادند و باین وسیله خود را حفظ می کردند؛ ازطرف دیگر در سراسر شهرچند مرکز قدرت روحانی بود که شعاع نفوذشان بتفاوت کم وزیاد در محلات و اطراف و جوانب شهر بسط داشت ؛ و علاوه براموورشرعی که دایر مدار قضاء و فتوی‌است

نمونهٔ خط تحریری ملک‌الشعراء «عنقا» که در عمارت خلوت معتمدی اصفهان نوشته است ۱۲۹۳ ق

در مسائل عرفی و قضایای سیاسی نیز کم و بیش مداخله می کردند ؛ اما چون طرز فکر وسلیقهٔ آنها درقطع و فصل امور یکسان وهم آهنگ نبود ومطامع ایشان هم در کم و کیف تفاوت داشت مابین خود آنها نیز احیاناً کار بمجادله و مخاصمهٔ علنی می‌انجامید و در این میانه مردمی که هواداری از آنها داشتند فدای آن احتلافات ومشاجرات می‌شدند؛ سایرعلما و فقهای بلد نیز هر که بود خواه و ناخواه تحت الشعاع وبعضی‌هم مجری منویات همان چند عاصمهٔ نافذالامر بودند ومهمترین آنها **مسجدشاه** یا جامع جدید ، و **مسجد جمعه** یاجامع قدیم بود که بایکدیگررقابت وگاهی علانیه مخالفت و معاندت داشتند ؛همین وضع وحالت مابین « مسجدشاه » و مرکز علمی روحانی **محلهٔ چهارسو** که قائم بوجود سیدین سندین **آقامیرزا محمد باقرصاحب روضات** و برادرش سید العلماء **آقا میرزا محمدهاشم** بود نیز جریان داشت ؛ و بسبب همین اختلافات وقایعی مهم در اصفهان روی داده که شرحش ازموضوع بحث ما خارج است .

صاحب روضات اعلی‌الله مقامه که در علم و تقوی مسلم خاص و عام بود درسنهٔ ۱۳۱۳ وآقامیرزا محمد هاشم که اعلم و افقه‌علمای‌عصرخود محسوب می‌شد پنج سال بعد در سنهٔ ۱۳۱۸ قمری فوت شدند ؛ رقیب زورمند سرسخت او مرحوم **ثقةالاسلام** حاج شیخ محمد علی مسجد شاهی نیز اتفاقاً درهمان سال وفات یافت **آقا میرزامحمد حسن‌نجفی** که‌ازفقهاومراجع‌معروف‌قضاوفتوی‌بودهم‌بسال۱۳۱۷ در گذشت ؛**ملامحمد باقر فشارکی** که ازاکابرفقهاوقضات‌شرعی‌بود درسال۱۳۱٤؛ وسال بعدش (۱۳۱۵قمری‌**آقا میرزا ابوالمعالی کرباسی** آخرین فرزند « حاجی کرباسی» که ازآیات علم‌وزهد وتقوی‌بود وبغیرازتدریس وتألیف علوم‌دینی‌وامامت جماعت بکار دیگرنمی‌پرداخت فوت شدند ؛ وباین ترتیب روز بروز زمینهٔ ریاست روحانی خالی‌تر می‌شد .

بساط مسجد جمعه کـه حریف نیرومند مسجد شاه بـود هم بوفات **حاج میرزا هاشم امام جمعه** در سنهٔ ۱۳۲۱ ق برچیده شد ؛ حوزهٔ روحانی **مسجدسید و مسجد حکیم** که اعقاب **سید شفتی بیدآبادی‌و حاجی کرباسی** اعلی‌الله‌مقامها

بودند نیز تدریجاً از رونق افتاد؛ و بالاخره تمام قدرت و نفوذ روحانی در مسجد شاه استقرار یافت و روز بروز بر جاه و جلال و رونق و شکوه آن دستگاه برافزود تا نوبت ریاست مطلقه بمرحوم آیةالله **آقانجفی** متوفی ۱۳۳۲ ق رسید که رئیس و پیشوای روحانی بدون منازع قلمرو اصفهان و توابعش بود و دایرهٔ قدرت و نفوذ وی چندان وسعت و گسترش یافت که همه را زیر پر کشید تا بجایی رسید که کلی و جزئی امور شرعی و عرفی و سیاسی آن ناحیه در دست تدبیر وتقدیراو همچون انگشتری می‌چرخید؛ برادرش **حاج آقانورالله** متوفی غرهٔ رجب ۱۳۴۶ که خود شخصاً از جملهٔ اکابر زعما و پیشوایان مذهبی وسیاسی مملکت است واز دیگر آقایان حسابی جداگانه داردنیز بمقتضی کوچکتری ازوی کوچکی می‌نمود؛ واوضاع چنان‌بود که حکام اصفهان بمیل‌وارادهٔ «آقا نجفی» عزل ونصب می‌شدند چنانکه درمورد **نظام‌السلطنه**مافی و**نیرالدوله** درسنهٔ ۱۳۲۵قمری اتفاق افتاد(۱)

کسانی که بجهتی از جهات مورد تعقیب حکام وقت واقع شده بودند؛ یا می‌خواستند که از شرمحصلان وعمال دیوان آسوده و درامان باشند خود رابوجهی از وجوه تحت الحمایهٔ آقا نجفی می‌ساختند و در پناه او ازگزند هر زور وقدرتی ایمن و مصون می‌شدند.

درآن ایام که راقم سطور برای تاریخ‌اصفهان خود مشغول تحقیق و بازرسی مدارس و مساجد قدیم اصفهان بودم در پاره‌یی از مساجد مخصوصاً مسجد شاه و مسجد جمعه دیوارها پرازخطوط و یادگارهای اشخاصی بود که از دست ظلم‌حکام و محصلان دیوان دراین‌مساجد بست نشسته و در پناه مراجع روحانی قرار گرفته بودند؛ اما این که کدام ازآنها واقعاً مظلوم یا ظالم بوده اند خداوندعلام الغیوب آگاه است! چه بسا که متظلم‌بست نشین‌خود عاملی دغل کاربوده که اموال دولت

۱ـ مرحوم شیخ جابری درکتاب تاریخ اصفهان و ری جزو حوادث سال ۱۳۲۵ که «نظام‌السلطنهٔ مافی» بحکومت اصفهان‌آمده بود می‌نویسد: «اما او هم نتوانست از دست حاج مسلم‌آدم آقا نجفی زیست‌کند ازاصفهان روانهٔ فارس شد ونیرالدوله باصفهان‌آمد: ص۳۵۲» چیری نگذشت‌که نیرالدوله نیزاستعفا داد و**علاءالملک** حاکم شد چنانکه تفصیل‌آن را بعداً درمتن خواهیم نوشت.

و ملت را خورده و از بیم حساب قیافهٔ مظلومی بخود گرفته و آن مرجع روحانی‌را هم فریب داده بوده است ؟

مقایسهٔ اوضاع روحانی اصفهان در قرن ۱۳ و ۱۴

تکرار می کنم که موضوع بحث ما تشریح اوضاع اصفهانست در نیمهٔ اول قرن ۱۴ هجری که عصر ظهور «طرب» بود ؛ قبل از این تاریخ یعنی در سدهٔ ۱۳ هجری اصفهان مرکزیت علمی و روحانی داشت ؛ و بزرگترین شاخص آن زمان در درجهٔ اول دو عالم پرهیزکار بزرگوار معاصر یکدیگر بودند یکی **حجة الاسلام حاج سیدمحمد باقر شفتی بیدآبادی** متوفی ۱۲۶۰ق ویکی **حاج محمدابراهیم کرباسی** متوفی ۱۲۶۱ (۱) باقی علما و فقهای بلد هر که بود تحت الشعاع آن دو وجود مقدس بود .

۲ـ وفات حاج محمد ابراهیم‌ابن حاج محمد حسن کرباسی مطابق ضبط صحیح دقیق محققان خود خانوادهٔ کرباسی و قراین و دلایل متقن دیگرساعت چهارم از شب پنجشنبه‌هشتم جمادی الاولی سنهٔ ۱۲۶۱؛ وولادتش ۱۹ ربیع الثانی۱۱۸۰ قمری ؛ ومدت عمرش ۸۱سال و۱۹ روزبوده است، پدرش حاج‌محمد حسن‌هم‌علی‌التحقیق درسنهٔ ۱۱۹۰ فوت شده و هاتف اصفهانی ماده تاریخ وفات اوراگفته است:

بتاریخش رقم زدکلك هاتف　　　　زدنیا پیشوای اهل دین رفت

بعضی مثل صاحب « هدیةالاحباب » وفات حاج محمد ابراهیم کرباسی را اشتباهاً سنهٔ ۱۲۶۲ نوشته‌اند. اماوفات حجةالاسلام سید شفتی علی‌التحقیق عصرروزیك‌شنبه دوم‌ربیع‌الثانی سنهٔ۱۲۶۰ بوده و ضبط منتظم ناصری درسال۱۲۵۸اشتباه مسلم‌است ؛ ماه ربیع الاول هم در نوشتهٔ « صاحب روضات » سهوالقلم است ؛ چراکه غرهٔ ربیع‌الاول درسنهٔ ۱۲۶۰ قمری روز پنجشنبه بوده است‌که دومش یکشنبه نمی‌شود، اما غرهٔ ربیع‌الثانی‌آن سال روزشنبه بوده‌است اتفاقاً خود صاحب روضات هم دریادداشتهای خطی دیگرش وفات سید را همان عصر یك شنبه دوم ربیع‌الثانی ۱۲۶۰ ضبط‌کرده است.

همای شیرازی جد نگارنده دررثاء وتاریخ وفات سید قصیده‌یی غرا دارد که تمام آن دردیوانش صفحهٔ ۱۵۸ طبع شده است وقسمتی ازآن رادربقعهٔ مقبرهٔ مسجد سید بخط‌نستعلیق گچ‌بری‌کرده‌اند ازآن جمله است:

بلفظ‌تازی تاریخ رحلتش گفتم　　　　چوبشمری‌مأتین‌است والف‌وستین‌عام

قصیدهٔ غرای دیگرنیزدرمرثیهٔ سید و حاجی‌کرباسی هردو دارد (صفحهٔ ۲۲۳ دیوان مطبوع) وازاین قصیده هم استظهارمی‌شودکه مابین وفات‌آن دوبزرگواربیش ازهمان حدود یك سال‌فاصله‌نبوده یعنی‌مثلا به دوسه سال‌و بیشترنمی‌رسیده‌است؛ دراواخرقصیده می‌گوید:←

بعدازایشان نوبت‌بفرزندانشان سید ثانی **حاج سیداسدالله‌بیدآبادی** متوفی ۱۲۹۰ و **آقامهدی کرباسی** متوفی ۱۲۷۸ ق رسید که در مسند ریاست علمی و حکومت شرعی کماً و کیفاً جانشین پدران خود بودند ؛ **حاج‌محمدجعفرآباده‌یی** متوفی ۱۲۸۰ هم در آن زمان یکی از مراجع بزرگ قضاء وفتوی بود ؛ **میرسید حسن مدرس محله نوی** متوفی ۱۲۷۳ و **میرسید محمدشهشهانی** شارح ریاض فقه متوفی ۱۲۸۷ نیز از جملهٔ فقها و مدرسان معروف آن عصر بودند ، **سلطان العلماء میرسیدمحمد امام جمعه** متوفی ۱۲۹۱ که گویند چون خبر وفاتش به ناصرالدین شاه رسید گفت ما امروز براصفهان وبلاد مجاورش دست شاهی یافتیم؛ چه تاوی زنده بود هیچ قوه و قدرتی اعم از روحانی ودیوانی بساوی مقاومت و در برابر او عرض وجودنمی‌توانست کرد ؛ و ترقی‌مرحوم **حاج‌شیخ‌محمدباقرمسجد شاهی** متوفی ۱۳۰۱ و رقابت مسجد شاه با مسجد جمعه نیز بعد از وی آغاز شد؛ در همان عصر و زمان می‌زیست ؛ علما و فقهای بزرگ دیگر نیز درآن زمان به اصفهان‌بودند ازقبیل**سید صدرالدین عاملی** متوفی۱۲٦٤و**ملاحسینعلی‌تویسرکانی** متوفی ۱۲۸٦ و **ملاصالح جوباره‌یی** متوفی ۱۲۸۰ و **حاج‌میرزازین‌العابدین خوانساری چهارسویی** والد صاحب روضات متوفی ۱۲۷۵ قمری و امثال ایشان که شخصیت آنها دربرابرمقام علمی‌مرجعیت تامه وریاست مطلقهٔ «سیدبیدآبادی» هیچ نمودی نداشت و عموماً در مقابل وی‌تواضع و تمکین نشان می‌دادند؛ وهمین امر موجب مزید شوکت و نفوذ و تعظیم مقام « سید » در قلوب خواص و عوام می گردید .

وبالجمله اصفهان‌درقرن ۱۳هجری هم از جهت وفور علما وفقها ومجتهدان

←هنوز آن آسمان دین نبرده رخت از عالم
که خورشید دگر بنهفت رخ چون صبح نورانی

خلیل الله ثانی اعنی ابراهیم بن آذر
که‌جان و عقل را درکوی جانان‌کرد قربانی

و هم ازحیث کثرت قوت و بسط نفوذ قدرت روحانی به اوج ترقی‌واعتلاء رسیده بود؛ و نمی‌توان گفت که مابین آن همه فقها ومجتهدان و رؤسای مذهبی که آن‌زمان در اصفهان مجتمع بودند هیچ‌قسم اختلاف وتباینی‌ازنوع اختلافات که مابین روحانیان دورهٔ بعد بوده‌است اصلا و مطلقا وجود نداشت ؛ بلکه مسلم است که مابین علمای آن دوره نیز در فهم احکام و مسائل شرعی و حل و عقد امور قضایی و اجتماعی و مقاصد واغراض دینی ودنیاوی؛ نظیر آنچه در دورهٔ بعد یعنی‌عصر موضوع بحث ما (نیمهٔ اول قرن ۱٤ هجری) مثلا مابین‌آقایان مسجد شاه با امام جمعه و آقامیرزا محمدهاشم چهارسویی‌حادث شده‌است وجود داشت ؛ ولیکن هر گزشنیده‌نشده‌است که اختلاف سلیقهٔ آنها صورت معارضه ومناقضت ومخاصمت علنی‌بخود گرفته‌باشد چنانکه از ناحیهٔ این‌آقایان اتفاق افتاده‌است !

عیب کار اینجاست که هروقت میان دو رئیس روحانی بر سرامری اختلاف جزئی روی می‌داد همین که قیافهٔ مخالفت علنی‌بخود می گرفت و کار بدست غوغا و عوام ملانما می‌افتاد کم کم جنبهٔ دسته بندی و صف‌آرایی پیدا می‌کرد و گاهی منتهی بفتنه‌ها و فسادها می‌شد که رفع غایله‌اش‌برای خود رؤسای روحانی‌نیزمیسر نبود . - دراین میانه گروهی‌هم بودند که درباطن بهیچ کدام ازطرفین‌دعوی،اعتقاد نداشتند و بقصد تضییع هردوطرف‌آتش فتنه را دامن می‌زدند ؛ یا ازآب گل‌آلود ماهی‌می گرفتند یعنی‌ازآن نوع وقایع برای‌تخریب وسست کردن اساس روحانیت استفاده می کردند ؛ کتاب **رؤیای صادقه** که در آن زمان نوشته شده نموداری از افکار وعقاید همین جماعت‌است (۱)

---

۱ ـ در نوشتن‌کتاب « رؤیای صادقه » ظاهراً عده‌یی از آزادی خواهان اصفهان در آن زمان با یکدیگر همکاری نموده‌اندکه اسامی آنهارا مرحوم حاج میرزا حسن خان شیخ جابری در تاریخ اصفهان و ری هفت تن باین‌قرار نوشته‌است: سیدجمال واعظ ؛ حاج‌میرزا نصرالله‌ملك‌المتكلمين؛ آقاشیخ احمدکرمانی ؛ حاج فاتح‌الملك؛ شیخ‌العراقین ؛ میرزااسدالله نایینی منشی اول قونسولگـری روس ؛ حاج میرزاسیدعلی جناب منشی قونسول روس . و هومی‌نویسد که « حاج میرزاسید علی جناب طرح این‌کتاب را ریخته و ازکلمات آنها در آن هرکدام جملهٔ نظم و نثری آمیخته وتوسط قونسولگری بروسیه فرستادند طبع ودرایران نشرکردند : ص۳٤۰ » .

خرابی آثار صفویه و نا امنی و هرج و مرج اصفهان

باری این بود یکی از اوضاع مخصوص اصفهان در نیمهٔ اول قرن ۱۴ هجری که موضوع بحث ماست ؛ مع الاسف تمام خرابی آثار صفویه که برای مردم صاحب نظر و روشن فکر اصفهان هر روز داغی تازه بود نیز در همین مدت اتفاق افتاد (۱) !

۱ ــ توضیحاً خرابی آثار صفویه در اصفهان از حوالی سنهٔ ۱۳۰۰ قمری شروع شده و دنباله اش همچنان تا مدتی بعد از مشروطیت ادامه داشته‌است ؛ چیزی که هست در ابتدا خرابی از ظل‌السلطان و خواهرش « بانوی عظمی » و بستگان و نوکران ایشان از قبیل « بنان الملك » و غیره شروع شد و بعداً بدست کسانی افتاد که باکلاه و عمامه عمارات و باغهای صفویه را بعنوان خالصه از دولت فرمان انتقال‌گرفته‌بودند یا بعنوان مجهول المالك با اجازهٔ مراجع روحانی اصفهان درآنها تصرف می‌کردند.

اگرچه شرح این مطالب از موضوع بحث خارج است اما ذکردو مطلب‌راکه‌مربوط بدو فقره از عمارات باقی‌ماندهٔ صفوی‌است اینجا بی فایده نمی‌دانم ؛ یکی اینکه اگر قضیهٔ بلوای عمومی وقیام اهالی‌اصفهان بازعامت مرحوم **حاج آقانورالله** برای‌عزل ظل‌السلطان در سنهٔ ۱۳۲۵ قمری پیش نیامده‌بود ؛ و ازدحام خلق برای چادرزدن در « چهل ستون » یك روز دیرتر اتفاق افتاده‌بود عمارت‌چهل ستون را هم مثل نمکدان و آیینه‌خانه و هفتدست قطعاً خراب‌کرده و اثری از آن باقی نگذارده‌بودند ؛ زیرا فرمان این امر ازظل‌السلطان بیکی از پسرانش صادر شده و چندروز بودکه مقدمات خرابی را فراهم‌کرده و باین منظور سنگهای ازارهٔ اطراف عمارت را برچیده بودند ، مقداری از حماهای طاق دوپوش را نیز بریده‌بودندکه ناگهان آن قضیه اتفاق افتاد و بسبب هجوم خلق در « چهل‌ستون » ازخرابی دست نگاه‌داشتندکه بحمدالله دیگر دست بدان نیافتند و این‌یادگارگرانبها اتفاقاً ازدستبرد مصون ماند !

مطلب دیگرمربوط است بباقیماندهٔ عمارت **تالاراشرف** که اکنون‌محل‌ادارهٔ فرهنگ اصفهان‌است ؛ این عمارت را یکی ازآخوندهای اطراف مسجد شاه با اجازهٔ شرعی آقایان تصرف کرده و برای فروختن مصالح و تغییر صورت مشغول خراب کردن آن شده و بیشتر آنرا خراب‌کرده‌بود ؛ درسنهٔ ۱۳۲۷ قمری‌که **صمصام‌السلطنهٔ بختیاری** بعد از بیرون‌کردن اقبال‌الدولهٔ کاشی حکومت اصفهان را داشت یك روز که درعمارات دولتی گردش می‌کرد دیده‌بودکه یك دسته عمله با عجله عمارت بدان زیبایی‌را خراب می‌کردند؛ غیرتش برنتافت بانگی برایشان‌زدکه‌همه‌بگریختند واین‌باقی‌مانده‌ازبرکت‌همان‌غیرت‌است←

وضع نا امنی وهرج و مرج شهرهم بحدی بود که شنیدنش برای مردم این زمان سخت است تا بر آن طبقه ازمردم بی‌پناه بی دست و پا نظیر « طرب » و امثال وی که با بحران آن اوضاع دست و گریبان بودند چه گذشته‌باشد !

اجامر و اوباش ولوطیان غداره‌بند شهرهر کدام درپناه یکی‌ازمرا کزقدرت دیوانی‌یا کسانی که در کسوت روحانی همکار وهمدست عمال‌دیوانی بودندخودسر ومطلق‌العنان درتعدی وتجاوز بمال وجان وناموس بندگان‌خدا هرچه می‌خواستند می کردند ؛ فقط با این شرط که بحریم شاهزادگان و آقا زادگان و بستگان و پیوستگان ایشان دست درازی نکرده‌باشند ؛ قهرمانان این جماعت که بعنوان « سردسته » خطاب می‌شدند وکم وزیاد درتمام محلات شهروجود داشتند شبهامست شده غداره بزمین می کوبیدند و معابر را قورق می کردند ؛ دیگر احدی جرأت عبور و مرور از آن محل‌رانداشت ؛ وگرنه جان و مالش درخطر بود ؛ دزدان و راهزنان و بهادران نیز دسته‌یی دیگر تشکیل می‌دادند که شب وروز آسایش مردم را سلب کرده‌بودند ؛ ازحوالی غروب آفتاب رابطهٔ مابین محلات شرقی و غربی و شمالی وجنوبی شهر ازبیم همان راهزنان ومردم کشان بکلی قطع می‌شد ؛ از باب مثال اگر یك نفر از اهالی محلهٔ پاقلعه و احمدآباد روز در محلهٔ چهارسو ولنبان بمهمانی رفته و مراجعتش دیر کشیده تا بحوالی مغرب رسیده بود باید شب را در همان محله که مهمان بوده‌است بیتوته کند ؛ برای این که عبور ومرورش ازحدود « خیابان خوش » و « دروازه دولت » و « میدان شاه » متضمن انواع خوف وخطر بود ؛ اگر از دست سگهای ولگرد گیرنده که گله گله وقدم‌بقدم مزاحم‌اشخاص بودند جان بسلامت می‌برد، قطعاً از شر دزدان واشرار که در تاریکی خرابه های

→ علاوه می‌کنم که **اشرف** از القاب خاص صفویه است که «نواب اشـرف اعلی» می‌گفتند عمارت اشرف مازندران هم از صفویه است ؛ هیچ ارتباطی با اشرف افغانی ندارد کـه بعض عوام تصورکرده‌اند !

عمارت اشرف و تالار طویله را اول بـار « بانوی عظمی » در حدود ۱۳۱۸ قمـری خراب کرد ومصالح‌قیمتی‌آن را برده وباقسمتی‌ازآنهاعمارت (باغ‌شرف) را دردستگرد بنیاد نهاده بود .

وحشت زای آن حدود به کمین شکار نشسته بودند بسلامت نمی گذشت؛ قدر مسلمش این بود که سر و دست شکسته ولخت وعور بمنزل خود می رسید ! سر بازان و عمله وا کرهٔ دولتی هم در این قبیل مواقع دست کمی ازسارقان ومردم کشان سابقه دار نداشتند، بلکه خود سردسته های آن جماعت بودند .

داستان قتل حاج هادی و حاج محمد جعفر خوانساری

واقعهٔ قتل دو برادر تاجر پیشه بنام « حاج حسین » و « حاج هادی » که بحکم « حاج میرزا ابوالقاسم زنجانی » متوفی رجب ۱۳۳٦ ق و برادر کوچکترش « حاج میرزا محمد علی زنجانی » در سنهٔ ۱۳۲۰ قمری با وضعی فظیع اتفاق افتاد (۱) و همچنین قتل شنیع «حاج محمد جعفر خوانساری» کفیل بلدیهٔ اصفهان که بدست اجامر و اوباش و با تحریك بعض روحانی نماها و همدستی یکی از مستوفیان انصاری درسنهٔ ۱۳۲۹ قمری واقع شد(۲) نمونه یی است ازحوادث روز مرهٔ اصفهان در آن زمان که موضوع گفتار ماست .

۱ـ شرح این واقعه را راقم سطور ازبازماندگان موثق آن زمان ازجمله مرحوم « حاج میرزاحسن خان شیخ جابری انصاری » و « ملا محمد تقی کاتب » که همسایهٔ نزدیك محل واقعه بود شنیده وآنچه را که مورد اتفاق همه بوده است ، درقدیم یادداشت کرده ام باین قرار:

حاج حسین و حاج هادی دوبرادر تاجر بودند بسیار مقدس مآب و ظاهرالصلاح که در کوچهٔ خیاطها نزدیك منزل « حاج میرزا ابوالقاسم زنجانی » وبرادرش « حاج میرزا محمدعلی » می نشستند که این هر دو در کسوت روحانی داعیهٔ ملائی داشتند و حاج میرزا ابوالقاسم که برادر بزرگتر بود در محلهٔ خود کبادهٔ ریاست شرعی می کشید وازآقایان متنفذ درجه دوم وسوم اصفهان محسوب می شد ، چراکه ریاست مطلقهٔ دست اول اصفهان در آن زمان با « آقانجفی » بود و باقی با اختلاف درجات عموماً زیردست او بودند .

حاج هادی برادری هم بنام « آقا ابوالقاسم » داشت که ازآن غوغا بر کنار بود ؛ ما بین حاج هادی وحاج حسین با آقایان زنجانی رابطهٔ معامله وداد وستد استمرار داشت و درنتیجه مبلغ چهارهزارتومان ازآقایان طلبکار شدند که مدتی بسکوت وتعارف برگذار شد و دراین مدت حرف تهمتی درمیان نبود؛ همینکه شروع بمطالبه کردند زمزمهٔ بابی گری ایشان از طرف آقایان بلند شد وبالاخره کار بآنجا کشید که گماشتگان زنجانی آن دوبرادررا باخفت وخواری کشیده درطویله حبس کردند وآقایان زنجانی حکم قتل ایشان رادادند وبدست رجاله قطعه قطعه شدند ؛ حدوث این واقعه موجب انزجار عموم اهالی اصفهان گردید ، آقانجفی که رئیس ←



تصویر عکس میرزا محمد « سها » برادر بزرگ « طرب »

معجزه سازی هارون ولایت در ۱۳۲۹ قمری

واقعهٔ معجزه سازی **هارون ولایت** که مبلغی کثیر از مال وعمر اهالی اصفهان هزینهٔ آن شد و روح مردمان روشن‌فکر وعلمای حقیقی از قبیل **آقاسید محمدباقر درچه‌یی** و **آخوند ملامحمد کاشانی** و **آخوند ملا عبدالکریم گزی** و **آخوند ملامحمد حسین فشارکی** و امثال ایشان را رحمةالله علیهم اجمعین افسرده وملول

← مطلق روحانی بود وحاکم وقت ظل‌السلطان نیز هیچ‌کدام ازحدوث این واقعه‌جلوگیری نکردند ؛

راقم سطورمرحوم‌میرزا ابوالقاسم‌زنجانی وبرادرش‌حاج میرزامحمد علی‌را دیده‌بودم؛ حاج میرزا محمدعلی مدتی مدید بعداز حاج‌میرزا ابوالقاسم حیات داشت و دراواخر عمرش بفقر وفاقهٔ شدید مبتلا شده‌بود غفرالله لهم.

بطوری‌که ازپیران آن محله شنیده‌ام خانهٔ میرزا نصرالله بهشتی‌ملك‌المتکلمین معروف درهمسایگی همین حاج میرزا ابوالقاسم زنجانی بوده‌است وازوی چندان آزار و استخفاف دیده بود که بدوستان نزدیکش‌می‌گفته‌است اگردستم رسید‌کاری می‌کنم‌که این‌قبیل‌قدرتهای روحانی ازبین برود ودیگر پاگیر نشود ؛ این بودکه به‌نهضت آزادی خواهی وجمعیتهای‌ضد سیاست روحانی پیوست .

نظیر این قضیه‌را از مآخذ موثق دربارهٔ « سیدجمال واعظ اصفهانی » نیز شنیده‌ام‌که چون از « حاج سید جعفر بیدآبادی » توهین و تحقیر سخت دیده‌بود بمحارم دوستانش‌گفت اگر عمرم‌کفاف داد پایهٔ این مسند را چنان متزلزل می‌کنم‌که نطفهٔ این نوع قدرتهای‌بی‌در وبند تا ابد در ایران خشکیده شود ؛ از آن پس طولی نکشیدکه از اصفهان بطهران رفت و جزو پیشوایان نهضت آزادی‌خواهی گردید.

۲ ــ راقم سطور درآن تاریخ طفل دوازده ساله بودم وازآن واقعه شخصاً غیر از این بخاطر ندارم‌که عصر همان روز درمراجعت‌ازمدرسهٔ قدسیه‌که معمولاازمیدان‌شاه برمی‌گشتیم همراه برادربزرگترم بتماشارفتیم ومنظرهٔ‌جنازهٔ بطناب‌آویختهٔ «حاج‌محمد جعفرخوانساری» که بالای‌بازارکلاه دوزان‌بود در روح من اثروحشتی‌باقی‌گذاشت‌که تامدتی آن را فراموش نمی‌کردم ؛ اما آنچه دربارهٔ‌آن واقعه ازمردم‌آن زمان وبعداز آن شنیده و تحقیق‌کرده‌ام خلاصه‌اش بدین قراراست‌که وی مردی سخت دیندار وامین ودرستکاربود و درکفالت بلدیه (= شهرداری) باکمال جد وجهد بدون اینکه از هیچ‌کس وهیچ مقامی ملاحظه داشته باشد بنفع عامهٔ خلق‌کار می‌کرد و واقعاً می‌خواست‌که نان‌خوب و ارزان بدست مردم داده‌شود ؛ وبدین جهت باانبارداران ومحتکران جنس که‌ما بین‌ایشان جمعی‌ازملاکان‌متنفذ روحانی←

ساخت که از آن صحنه سازیهای دروغین در باطن رنج می بردند و از بیم غوغا و رجالهٔ بازار و اشرار میدان کهنه یارای مخالفت علنی نداشتند نیز از وقایع مهم عجیب همان سال ۱۳۲۹ قمری‌است که یك سال قبل از وفات « طرب » بود . مدیر و مدبر آن واقعه هم مرحوم آیةالله **آقانجفی** بود که بفکرخود نقشهٔ سیاست مذهبی داشت وضمناً می‌خواست حاکم تازه وارداصفهان **سردار اشجع بختیاری** رامرعوب قدرت و نفوذ خود ساخته باشد ؛ آقایـان **صدرالاسلام** که در همسایگی هارونیه

نظیر « آقاکمال‌الدین شریعتمدار » فرزند « آقانجفی » بودند درافتاد وایشان‌را وادار کرد انبارهای گندم خودرا بقیمت عادله دردسترس‌خبازان بگذارند ، شخصاً هم دربارهٔ «آقانجفی» و دار و دستهٔ اوکه بزرگترین مرکز قدرت ونفوذ سیاسی وروحانی وقت بود چنانکه انتظار داشتند در غیاب و حضور کوچکی وتمکین و اطاعت نمی‌نمود ؛ و همین امور او را بی گناه بکشتن داد ؛ باین تفصیل که جماعتی از رجاله و آشوبگران اشرار زن و مرد بسر دستگی عده‌یی ازلوطیان وسادات قاضی‌عسکری که به‌آشوبگری وشرارت دراصفهان معروفند در روز روشن پشت میزادارهٔ بلدیه‌که درعمارت باغ‌کاج جنب چهل‌ستون بود بتحریك همان ملاکان و محتکران و باپول مختصری که‌گفتند ازناحیهٔ «شریعتمدار» بایشان داده‌شده‌بود ؛ بصورت بهانه‌سازی شکایت از امرنان‌که خود او بیش از همه‌کس درخوبی وارزانی‌آن سعی‌وکوشش داشت برسراو ریختند و اورا درحالتی‌که روزه‌دار بود با مشت ولگد وسنگ وچوب چندان بزدندکه کشته شد ، آنگاه طناب بپای اوبستند و لاشهٔ در هم کوفتهٔ خون آلود او را که در اثرلکه های خون برپیراهن وزیرشلوار سفید ومحاسن حنابستهٔ اومنظرهٔ وحشت باری بخود گرفته بود کشان‌کشان بردند ودرقیصریه بالای بازار کلاهدوزان که زیر عمارت نقاره‌خانه واقع شده بود بیاویختند ؛ آنگاه بمحل انجمن ولایتی و عمارت عدلیه هجوم بردند و اثاثـهٔ آن را غارت کردند ؛ ودوسیه های محاکمات راهم بردند ؛ **رضا جوزدانی** یاغی معروف که بعداً منشأ حوادثی خونین‌گردیده‌است درآن هرج ومرج ازحبس بگریخت .

مرحوم شیخ جابری درکتاب تاریخ اصفهان و ری (ص ۳۶۳) یکی از محرکان و عوامل عمدهٔ قتل و ماجرای « حاج محمد جعفر خوانساری » را « میرزا نصرالله مستوفـی انصاری » معرفی‌کرده و « قوام الدوله » حاکم وقت را نیز همدست محرکان و عمال این حادثه شمرده‌است ، اما آنچه دیگران گفتند «قوام‌الدوله» هم مرعوب آقایان واقع شده‌بود و بدین سبب جلوگیری از آن واقعه نکرد .

آنچه گفتم ظاهر قضیه بود و بطوریکه جمعی از ارباب اطلاع معتقدند دست سیـاست خارجی هـم در پشت این پرده کار می‌کـرده و نتایـج مهم از آن گرفته‌است والله العالم بحقایق الامور .

می‌نشستند و در امور آنجا مداخله می کردند هم علی‌المعروف در معجزه تراشی دست‌داشتندو بتعبیر خودشان‌در ترویج‌شعایر با آیةالله همکاری می نمودند؛ اما کم کم چنان کار بدست غوغا وعوام بازاری واشرارمیدان کهنه افتاد که‌خود «آقانجفی» هم از امر معجزه باران بتنگ آمـد و برای صدر الاسلام باین عبارت پیغام داد که «خوبست دیگر هارون ولایت معجزه نکند» ؛ یعنی مصلحت نیست که دنبالهٔ معجزه سازی را بیش از این ادامه بدهند.

در این واقعه چند ماه متوالی پیوسته در کوچه‌ها و بازارها جشن وچراغانی دایر بود وازاین رهگذر لطمه‌یی بزرگ به اقتصاد اصفهان وارد آمد ؛ ازآن جمله هرقدر شمع گچی وشکر درانبارها مانده و فرسوده بود بقیمت گزاف درشربت و چراغـان مصرف شد و تمام پولش به جیب تجارت خارجی رفت !

بد نیست اشاره کنیم که ماجرای «بز سقاخانهٔ پاقلعه» (۱) نیزدرآن‌اوان که مورد بحث ماست بشدت وحدّت جریان داشت؛ وازاین‌دستگاه جمعی‌ازاوباش و اجلاف سودپرست بنفع خویش ؛ و گروهی هم ازمعاندان الحاد پیشه بضرر دین استفاده می کردند.

---

۱ ـ سقاخانهٔ پاقلعه از بناهای حاج محمد حسین خان صدر اصفهانی‌است درآن‌تاریخ که حکومت اصفهان راداشت و هنوزبمقام صدراعظمی نرسیده‌بود ؛ این سقاخانه مثل‌سقاخانهٔ نوروزخان طهران مورد توجه اهالی بود ؛ بزی تنومند وبزرگ جثه آنجا بود که می گفتند ازگله یا از دست سلاخ فرارکرده و بآنجا پناه برده‌است ؛ این بزچندان مورد توجه عوام واقع‌شده بودکه اورامحترم می‌داشتند وبقصد استشفا و دیگرحوایج خویش انواع خوراکها حتی نقل ونبات ؛ و همچنان پوشاکها و تزیینات قیمتی گوناگون از قبیل تن‌پوشهای ترمه و زری ونقده‌دوز وزر وزیور گردن‌بند و طوق و خلخال و زنگوله و شاخهای طلا و نقره و امثال آن برسم نذر ونیاز برای او می‌بردند چنانکه مخزنی مملو از اینگونه‌اشیای گرانبها بنام اوتهیه شده بودکه البته مابین‌آهوگردانان و سرجنبانان سقاخانه تقسیم می‌شد ؛ شبهای جمعه و دیگر ایام ولیالی متبرکه‌که شاخهای بلند نقره وطلارا بر سر شاخ طبیعی او نصب می‌کردند و او را با تن پوش و زیور های رنگارنگ می‌آراستند هیکلی مخصوص و هیـأتی تماشایی بخود می‌گرفت ؛ او نیز آزاد و محترم با تبختر و تکبر می‌خرامید و نقل و نبات می‌خورد؛ علاوه برمازاد خوراك و پوشاك وتزیینات‌اوکه بمبالغی‌خطیر بالغ‌می‌شد ؛ زواید ـ

با مطالعهٔ ممتدی که راقم سطور در تاریخ اصفهان دارد عجب‌است که اهالی این شهر در سراسر ادوار تاریخی ازحیث افکار وعقاید در دو طریق مختلف کاملا متضاد سیر میکرده‌اند؛ ازباب مثال درهمان ایام که گروهی‌ازعوام از روی‌سادگی و خوش باوری بز سقاخانه را احترام وتعظیم وتجلیل می کردند و بقصد بر آمدن حاجاتشان بنذر و نیاز و بر کت‌پشم وموی‌اوتوسل‌می‌جستند؛ گروهی هم دراصفهان بودند که با وجود دینداری درخصوص معجزات وخرق عادات انبیا واولیاء نیزجز آنچه بضرورت دین ثابت شده‌باشد بنظر شك و تردید می‌نگریستند ؛ یا آنکه‌اصلا چندان گسیخته والحادپیشه بودند که مانند ملاحدهٔ مادی طبیعی‌هیچ دین ومذهب و شریعتی را گردن نمی‌نهادند ؛ واین‌هر دوطایفه بودند که اکثر درمجالس‌ومحافل خصوصی و احیاناً در مکتوبات و مشافهات علمی نیز ارباب اعتقاد را بباد سخریه و انتقاد میگرفتند ؛ همچنین اصفهان در تمام طول تاریخ میدان جنگ عقایدوافکار متضاد ومهدپرورش دوفرقهٔ متباین متناقض بوده‌است ؛ واین خود یکی‌ازخاصیتهای این سرزمین است که هم مؤمنان دیندار حقیقی که سرمشق و اسوهٔ اهل ایمان و اخلاص واقع شده‌اند ؛ وهم ملحدان سر سخت که پیشوای ارباب الحاد و انکار بوده‌اند هردورادرخودبحد کمال‌پرورش‌داده‌است«فریق‌فی‌الجنة وفریق‌فی‌السعیر»!



باری این بود خلاصهٔ اوضاع اصفهان در مدت سی سال (۱۳۰۰ - ۱۳۳۰ قمری) که عصر ظهور و دورهٔ حیات علمی و ادبی و هنری « طرب » بوده و خود پیداست که در آن دورهٔ هرج و مرج و نا امنی و انقلاب بروی چه گذشته است ! کسانی که در آن دوره می‌خواستند تا حدی که امکان داشت از گزند و تعدی و تطاول ارباب قدرت ونفوذمصون بمانند خودرا بیکی‌ازهمان مراکزقدرت بستگی

→ پشم و موی و سایر متعلقاتش را که موردتیمن و تبرك بودهم بقیمت‌گزاف می‌فروختند .
خلاصه این که آن حیوان محل دخل و در آمد عظیم برای مشتی انسان سود پرست واقع شده بود ؛ و از این جهت چون بمرد همان جماعت در عزای او سقاخانه را سیاه پوش کردند و بطوری که از خواص اهل محل بشیاع شنیده شد برای او دسته و علم وکتل راه انداختند و با آداب و تشریفات مخصوص اورا بخاك سپردند ؛ و اگر اوضاع مقتضی بود شاید برای او مقبره وآرامگاه نیز ساخته‌بودند !

می‌دادند؛ عده‌یی‌هم بودند که به قونسولگریهای خارجه متوسل‌شدند چنانکه بیرق روس و انگلیس را علانیه بالای سر منزل خود می‌افراشتند و باین وسیله تا حدی جان و مال و ناموس خود را حفظ میکردند.

بیچاره «طرب» که نه سرمایهٔ مالی و بضاعت دنیوی واتباع و اشیاع وخدم وخول داشت، ونه زیر بارمی‌رفت وتن‌درمی داد که خودرا بیکی‌ازآن دستگاههای شوکت وزور بپیوندانَد؛ حافظ جان ومال وحیثیت و آبروی او و امثالش در آن ایام نکبت بار فقط لطف پروردگار ونیروی ایمان وتوکل واخلاص عمل و پاکی نیت وصفای طویت خودشان بود؛ نه‌هیچ قوه وقدرت دیگر! گمان نمیکنم‌دیگر احتیاج بتوضیح داشته‌باشد که چرا درآن دورهٔ تیره وتار؛ چراغ علم وادب و هنر «طرب» خاموش و بی‌فروغ مانده و آن درجه ازشهرت و نامداری که درخور وی بوده‌است نصیب اونشده وذکراو مابین‌مشاهیر رجال‌شعروادب وخط ایران‌چنانکه شاید وباید سایر ومنتشر نگردیده‌است!

شاید اگر در این زمان هم این حقیر در طبع دیوان و نشر آثار و معرفی احوال او اقدام نمی‌کردم او نیز مانند بسیاری از اقران و امثالش برای همیشه گمنام ومجهول‌القدر باقی‌می‌ماند وارباب فضل‌وادب وتذکره‌نویسان ولغت‌نویسان ما مثلامابین‌شعرای «طرب» تخلص‌ایران غیراز «طرب نایینی» راکه اتفاقاً ذکرش در تذکره های عهد قاجاری آمده و اثری مهم از وی بما نرسیده است اصلا نمی شناختند.

اکنون که سخن باینجا کشید بی مناسبت نمی‌دانم که چند تن از شعرای «طرب» تخلص را غیراز طرب مورد بحث معرفی کنیم.

شعرای «طرب» تخلص

غیراز **طرب اصفهانی** شیرازی‌الاصل که مقدمهٔ حاضر برای معرفی‌اوتمهید شده‌است‌عده‌یی‌ازشعرای‌دیگر رانیزمی‌شناسیم که‌همین‌تخلص‌را داشته‌اند‌ازآنجمله:

۱ ـ **طرب نایینی**: که او نیز اصلا اصفهانی‌است؛ میرزا محمد جعفر پسر

میرزامحمد حسین و برادر میرزامحمد منشی باشی از تربیت یافتگان معتمدالدوله نشاط اصفهانی است؛ درسال ۱۲۲۳ قمری بتوسط نشاط در دربارفتحعلی‌شاه معرفی شد و درسنهٔ ۱۲۲۵ بطهران آمد و کتابی را که بشیوهٔ «تاریخ وصاف» نوشته بود بنظر نشاط رسانید، وی درترقی وترویج او کوشید تا دردستگاه «محمدولی‌میرزا» حکمران یزد صاحب دیوان انشاء گردید (۱)

۲ ـ **طرب شیرازی**: محمد رفیع‌خان ابن ربیع‌خان‌شغل‌ضابطی‌بلوك خفرك و مرودشت اعمال‌فارس راداشته وبامؤلف مجمع‌الفصحا معاصرومصاحب بوده‌است؛ وی مینویسد؛ «در شیراز مکرر صحبتش اتفاق افتاد عاملی کامل وضابطی کافی بود: ج ۲ ص ۲٤٤».

۳ ـ **طرب همدانی**: میرزا یوسف برادر کهتر میرزا ابوالقاسم شیخ‌الاسلام همدان است، در ایام حکومت «دولتشاه» پسر فتحعلی شاه می‌زیست و نزد وی تقرب داشت ودر زمان سلطنت محمدشاه ۱۲۵۰ ـ ۱۲٦۰ ق وفات یافت (۲)

٤ ـ **طرب اصفهانی**: آقا محمدعلی‌سرّاج ازطایفهٔ لکهای‌محلهٔ درب مسجد حکیم اصفهان است درماه جمادی الآخره از سال ۱۲٦٦ قمری درگذشت، بیت ذیل از اوست دربارهٔ «درویش‌نظر» نام:

جان فدای نظر دلکش درویش نظر
که بیك عشوه دل از اهل نظرباز گرفت

مأخذنگارنده درترجمهٔ حال‌این «طرب» وبیتی که ازوی نقل‌شد مجموعه‌یی است بخط عم اکرم اکبرم مرحوم «ملك‌الشعراء میرزامحمد حسین‌عنقا» که در این مقدمه مکرر ذکراو رفته وتصویرخط و عکس او کلیشه شده‌است.



۱ ـ مجمع‌الفصحاء ج ۲ ص ۳۳۷
۲ ـ ج ۲ ص ۳٤٤ مجمع‌الفصحاء

پادشاهان قاجار وحکام اصفهان در دورهٔ زندگانی طرب
۱۲۷۶ - ۱۳۳۰ قمری

دورهٔ زندگانی « طرب » از ولادت تا وفاتش ۱۲۷۶ - ۱۳۳۰قمری، مصادف با عهد سلطنت **ناصرالدین‌شاه** تا اوایل زمان **احمدشاه قاجار** بوده ؛ یعنی قسمتی از ایام پادشاهی آن دو را با تمام دورهٔ **مظفرالدین شاه و محمد علی شاه** درک کرده است ، و عصر ظهور یعنی آغاز دورهٔ حیات ادبی و هنری او مقارن با اواخر عهد ناصرالدین‌شاه اتفاق افتاد و اسامی حکام اصفهان درزمان اوبقرارذیل‌است.

۱ - درسنهٔ ۱۲۷۶ قمری که «طرب» متولدشد حاکم اصفهان **احتشام‌الدوله خانلرمیرزا** ازپسران« عباس‌میرزای ولیعهد » بوده‌است که درسال‌قبلش(۱۲۷۵ق) با پیشکاری ووزارت **میرزا ابوطالب خان نایینی** بجای **اعتمادالدوله عیسی‌خان والی** (۱) بحکومت اصفهان آمده‌بود و درسنهٔ ۱۲۷۸ وفات یافت .

درایام حکمرانی او قحط و گرانی‌نان اتفاق افتاد که‌آن را « گرانی‌خانلر میرزایی » می گفتند ؛ همای شیرازی را قصیده‌یی‌است در بارهٔ این واقعه بنام‌همین « خانلرمیرزا » که در دیوانش (ص ۱۲۸) طبع شده ، و این واقعه غیر از حادثهٔ قحط و غلای تاریخی اصفهان است که مدتی بعد در سنهٔ ۱۲۸۸ قمری واقع شده و در این باره نیز اشعاری در دیوان « هما » موجوداست .

۲ - درسال۱۲۷۸ق شاهزاده **جلال‌الدوله سلطانحسین میرزا** (۲) باوزارت وپیشکاری **میرزا محمد قوام الدوله** حاکم‌اصفهان شد ، درسنهٔ ۱۲۸۰ قوام‌الدوله بفارس رفت و بجای او **مجدالدوله** پیشکار اصفهان گردید ، ودرهمان سال **میرزا نصرالله مستوفی** محاسب اصفهان بوده‌است .

---

۱ - لقب اعتمادالدوله در حکومت اصفهان بوی داده‌بودند : منتظم ناصری

۲ - یکی ازپسران ناصرالدین شاه‌است که برادر ابوینی «ظل‌السلطان مسعودمیرزا» بود ؛ یکی از پسران خود ظل‌السلطان نیزعیناً همین نام ولقب را داشته‌است که غالباً موجب اشتباه می‌شود .

۳ - درسال۱۲۷۹منصب بیگلر بیگی گری‌ودیوان نظامی اصفهان به**چراغعلی خان‌سراج‌الملك** تفویض‌شد که قبل‌از آن‌هم درسال ۱۲۶۵حاکم اصفهان‌شده بود .

٤ - درسال۱۲۸۱**جلال‌الدوله** ازحکومت اصفهان به خراسان رفت وهمانجا بسال ۱۲۸۵ وفات یافت .

۵ - درسنهٔ ۱۲۸۳ اولین‌مرتبه حکومت شاهزاده **ظل‌السلطان مسعود میرزا** است در اصفهان که درآن تاریخ لقب **یمین‌الدوله** داشت و حکومتش‌تا اواخرسال ۱۲۸۵ امتداد یافت ، آنگاه با لقب « ظل‌السلطان » حاکم فارس شد ودر ماه صفر ۱۲۸٦ وارد فارس گردید (۱) ؛ و از سال ۱۲۸٤ تا آخرعهد حکومتش در اصفهان **فتحعلی‌خان‌صاحبدیوان** وزیر پیشکار وی بود (۲) .

٦ - بعد از ظل السلطان همان « فتحعلی‌خان‌صاحبدیوان » مستقلا حاکم اصفهان شد و پسرش میرزا محمد حسین خان نایب الحکومهٔ وی بود که در سال ۱۲۸۷ نشان وحمایل‌سرتیپی‌باوویك رشته حمایل‌آبی‌سیر بخودصاحبدیوان‌دادند(۳) حکومت صاحبدیوان از ۱۲۸٦ تا اوایل ایام قحط و مجاعهٔ تاریخی اصفهان بسال ۱۲۸۸ طول کشید .

۷ - بعدازصاحبدیوان حکومت‌اصفهان راضمیمهٔ خراسان به **حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا** فرزند عباس‌میرزا ولیعهد تفویض کردند که ازطرف وی‌پسرش **مؤیدالدوله ابوالفتح میرزا** با پیشکاری **میرزا محمد حسین ناظم‌الملك** به اصفهان آمد ، دورهٔ حکمرانی وی که از همان سال مجاعه آغاز شده بود ظاهراً تا سنهٔ ۱۲۹۱ که بازظل‌السلطان بحکومت اصفهان آمده‌است دوام داشت، ودرهمان

---

۱ ـ فارسنامهٔ ناصری

۲ ـ شیخ جابری رحمه‌الله می‌نویسد که پیشکار شاهزاده مسعود میرزا در ابتدا **امیر اصلان خان مجد الدوله** بود و بعداز وی در سال ۱۲۸٤ که شاهزاده بطهران رفته‌بود با پیشکاری « فتحعلی‌خان صاحبدیوان » برگشت .

۳ ـ منتظم‌ناصری



نمونهٔ مسودات اشعار «سها» بخط خود او

سال ۱۲۸۸ که اوایل ورود شاهزاده بود « ناظم‌الملك » وفات یافت و بجـای او **حسینقلی‌خان مافی** (نظام السلطنه) پیشکار اصفهان شد .

۸ - در سنهٔ ۱۲۹۱ قمری ظل‌السلطان مسعودمیرزا بار دوم به‌اصفهان آمد که دورهٔ حکمرانی وی این مرتبه مدت سی‌وپنج سال متوالی تا سنهٔ ۱۳۲۵ قمری که یك سال بعد از تاریخ مشروطیت ایران است دوام داشت ؛ شـرح وقایع و حوادث اصفهان در این مدت محتاج تألیف کتابی‌جداگانه‌است .

قسمت اعظم زندگانی **طرب** یعنی مقدار دوسوم از دورهٔ حیات ۵۴ سالهٔ وی با همین دوره از حکمرانی و فرمانروایی ظل‌السلطان که بااستبداد مطلق و نهایت قهر و غلبه و سلطه و قدرت توأم بوده‌است سپری شده و شرح آلام و مصایبی که در طول آن مدت چه از ناحیهٔ دستگاه حکومت و دار و دستهٔ او وچه از جهات دیگر بروی گذشته‌است « من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش » !

۹ - اولین حاکم قانونی که بعد از مشروطیت و پس از عزل ظل‌السلطان در سنهٔ ۱۳۲۵ به اصفهان آمد همان **نظام‌السلطنه** حسینقلی‌خان مافی است (۱) که مدتی‌قبل‌درمجاعهٔ ۱۲۸۸ بسمت پیشکاری « مؤیدالدوله ابوالفتح میرزا » باصفهان آمده بود .

۱۰ - قدرت روحانی «مسجد شاه» با نظام‌السلطنه نساخت ؛ بدین‌سبب‌اقامت وی در اصفهان چندان طول نکشید ؛ در همان سال ۱۳۲۵ روانهٔ فارس گردید و بجای او غلامحسین میرزا **نیرالدوله** حاکم اصفهان شد ؛ او نیز چندان نپایید و استعفا داد .

۱۱ - در سال ۱۳۲۶ قمری **علاءالملك** حاکم قانونی اصفهان بود ؛ و در همان سال بجای او **اقبال‌الدولهٔ کاشانی** میرزا محمد خان غفاری از طـرف «محمد علی‌شاه» بحکومت اصفهان‌آمد که **معدل شیرازی** نایب‌الحکومهٔ وی‌بود ؛

۱ — وی از ایل**مافی**لراست درسال۱۲۴۸ قمری متولد شد ؛ در۱۲۸۸ وزیرپیشکار اصفهان ودر ۱۳۲۵ حاکم اصفهان‌شد ؛ فارس‌نیزضمیمهٔ‌حکومت وی‌بود ؛ در۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ صدارت یافت و در تابستان ۱۳۲۶ قمری درگذشت .

حادثهٔ جنگ خونین بختیاری با اقبال الدوله و فتح اصفهان بدست قوای **ضرغام السلطنه** حاجی ابراهیم خان که تفصیل آن را در حواشی دیوان حاضر نوشته‌ام درماه ذی‌الحجه از همان سال ۱۳۲۶ اتفاق افتاد ؛ و از آن پس تا سنهٔ ۱۳۳۰ که پایان زندگانی « طرب » است حکومت اصفهان با خوانین بختیاری بود .

۱۲ - در سنهٔ ۱۳۲۷ **صمصام السلطنه** نجفقلی‌خان بختیاری حاکم اصفهان بود وچون وی بطهران رفت **سردار اشجع بختیاری** حاکم اصفهان‌شد ؛ بعدازوی مدت‌قلیلی **معتمدخاقان‌صدری** حکومت‌داشت و بازهمان«سرداراشجع» حاکم‌شد.

۱۳ - درسنهٔ ۱۳۲۹ که واقعهٔ معجزات هارونیه‌اتفاق افتاد، حکمران اصفهان سردار اشجع بود .

۱۴ - در سال آخرعمرطرب (۱۳۳۰قمری) سرداراشجع معزول شد و بجای او **سردار ظفر** حاج خسروخان بختیاری که از مردان کریم سخی‌الطبع بلند همت روزگار خود بود و در تاریخ و ادب هم دست داشت حکومت یافت ؛ و بطوری که در فصول قبل گفتیم آخرین قصیدهٔ سلام نوروزی که «طرب» درعمارت چهل‌ستون خواند زمان‌حکمرانی‌همین سردارظفر بود؛ وی باطرب دوستی‌قدیم‌داشت ودرحق‌او تجلیل و تعظیم ونیکی بسزا نمود خدایش پاداش نیك دهاد .

بزرگترین صدر اعظم معاصر طرب

بزرگترین صدر اعظم ایران در زمان ظهور« طرب » که هم مدت صدارتش طولانی بود و هم در بارهٔ طرب توجه و عنایت دوستانه داشت و مدایحش در دیوان حاضردیده می شود **میرزاعلی‌اصغرخان اتابك اعظم‌است** فرزند « ابراهیم آقا امین‌السلطان » که در ابتدا همان‌لقب پدرش **امین‌السلطان** را داشت و بعدصدراعظم ایران شد ؛ روز پنجشنبه هفتم ماه رجب ۱۳۱۰ قمری اورا لقب صدر اعظمی‌دادند اگرچه قبلاهم درمعنی صدر اعظم بود وامور صدارت‌را باهمان منصب‌امین‌السلطان انجام می داد (۱) . و بالجمله از آن تاریخ تا مدتی از عهد « مظفرالدین شـاه » صدر اعظم نامی مقتدرایران بود ؛ ودردورهٔ مظفری بلقب «اتابك‌اعظم» که‌بالاترین

۱ ـ یادداشتهای عباس‌میرزا ملك‌آرا

القاب بوده‌است ملقب گردید و این لقب بعداز مراجعت شاه ازسفراول فرنگ که اواخر ماه رجب ۱۳۱۸ بوده‌است بوی داده شد .

در ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۳۱۴ عزل و بجای او **میرزاعلی‌خان امین‌الدوله** که‌از رجال تجددخواه بوده است صدر اعظم شد ؛ در ۱۵ محرم ۱۳۱۶ امین‌الدوله کنار رفت و باز اتابك برسر کار آمد (فرمان صدارتش‌در ربیع‌الاول آن سال‌بود) ؛ از آن تاریخ تاسنهٔ ۱۳۲۱ درصدارت باقی‌بود ودرجمادی‌الآخرهٔ آن سال **عین‌الدوله** عبد المجید میرزا بجای او نصب شد ؛ در انقلاب مشروطیت همین عـین‌الدولـه صدر اعظم بود .

بعـد ار وفـات مظفرالدین شـاه (۲۳ ذی القعده ۱۳۲٤) که نوبت بـه « محمدعلی‌شاه » رسیده‌بود باز بفکر « اتابك » افتاد که مجرب ترین و کافی‌ترین رجال آن‌زمان درتدبیر کشورداری وتصدی مقام ریاست وزراء شمرده شد ، وبهمین نیت وی‌را که خارج ایران بسرمی‌برد در سنهٔ ۱۳۲۵ به‌ایران خواست امامشروطه چیان از وجود وی بیم داشتند ؛ چیزی از ورود وی نگذشته‌بود که ناگهان در ماه رجب همان سال بقتل رسید و این خود یکی از حوادث مهم آن زمان بود .

مابین‌صدر اعظم‌های معاصر طرب از « اتابك » که بگذریم فقطیك‌قصیده در مدح امین‌الدوله دارد ؛ و از عین الدوله و دیگر صدور آن زمان هیچ اسم و اثری در دیوان وی یافته نمی‌شود ؛ پیداست که بایشان اعتقادی نداشته و به مدحتگری آنها تن درنمی‌داده‌است .

معاصران طرب

ممدوحان طرب رادرحواشی‌دیوان معرفی کرده‌ایم ؛ ذکردوستان‌ومعاشران و مصاحبان وی هم در فصول قبل رفته است دیگر احتیاج بتکرار و اطالهٔ کلام ندارد ؛ از طبقهٔ شعرا و گویندگان معاصرش نیز اگر بخواهیم همهٔ‌آن اشخاص‌را که در اواخر قرن سیزدهم و نیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری می زیسته اند اعم از اصفهان وطهران و فارس وخراسان وغیره نام ببریم وتراجم احوال‌آنهارا بنویسیم

محتاج تألیف تذکرهٔ مستقل مفصلی‌است چندین برابر این مقدمه که فرع زاید بر اصل خواهد شد ؛ پس ناچار در این فصل بدوقسمت اکتفا می کنیم ؛ یکی‌شعرای اصفهان که اکثرشان با « طـرب » مصاحبت و معاشرت داشته و با وی هم انجمن بوده‌اند ؛ در این مورد نیز بذکر مشاهیر و کسانی که جنبهٔ شاعری آنها بر دیگر جنبه‌های ایشان می‌چربیده‌است اقتصارمی کنیم ؛ ویکی آن دسته ازشعرای‌اصفهانی و غیر اصفهانی که در دارالخلافهٔ طهران مجتمع بوده و انجمنی دایر داشته‌اند که « طرب » هم یکی از اعضای آن انجمن بوده و در ایام اقامت طهران با اکثر آنها دوستی و مراوده بهم رسانیده بود و نام ایشان را درقصیدهٔ انجمنیهٔ تاریخی خود که در صفحهٔ ۳۱ دیوان حاضرطبع شده‌است ذکر کرده و درحواشی وعده داده‌ایم که تراجم احوال گویندگان آن انجمن را درمقدمهٔ دیوان بنویسیم .

۱ ـ گویندگان معاصر طرب در اصفهان

نیمهٔ اول‌قرن ۱۴ هجری

اسامی این دسته از گویندگان‌را بترتیب حروف تهجی‌می‌نویسیم که از شایبهٔ تقدم و تأخر مرتبه و مقام خالی باشد

۱ ـ **آتش** میرزا حسن متولد ۱۲۸۶ متوفی ۲۱ رجب ۱۳۴۹ قمری در ابتدا **بینوا** تخلص‌می کرد ودربازار بزرگ نزدیك سرای گلشن شغل زنجیره‌بافی‌داشت که از فنون « علاقه‌بندی » است بعداً تخلص خودرا به « آتش » و کسب خودرا به داد و ستد و معاملات نقدی تغییر داد ؛ در طرز شاعری پیرو کلیم و صایب بود و دراین شیوه اشعار خوب داشت ؛ دیوانش با مقدمهٔ این حقیر بطبع رسیده‌است .

۲ ـ **انجم** میرزا هاشم انبرساز فرزند آقا محمد جواد بقـال وفاتش ۱۳۳۲ قمری در شاعری طبعی شیرین داشت .

۳ ـ **بزمی** آقا سید عبدالرسول‌شجره متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۵۵ ؛ فرزندش آقا حسین شجره از فضلا و نویسندگان معروف معاصر است .

۴ ـ **بیضا** نامش قاسم خان ازاهالی جونقان ابتدادر کسوت سربازی شکار گری ماهر بود ؛ اعتیاد مفرطش بانواع مخدرات و مسکرات عاقبت از پای در انداخت تا به فقر و اختلال حواس مبتلا گردید ومعلوم نشد که عاقبت کارش بکجا کشید .

۵ ـ **ثاقب** میرزا اسماعیل خان فرزند **تاج‌الشعراء شهاب اصفهانی** شاعر معروف ولادتش ۱۲۸۵ وفاتش بعداز ۱۳٤۰ قمری است .

٦ ـ **ثمر** میرزا حسین خان متولد ۱۲۸٤ متوفی جمادی‌الاولی ۱۳٤٤ ق .

۷ ـ **جلالی** میرزا فتح‌الله خان خوشنویس نستعلیق فرزند میرزا عبدالرحیم افسر که نامش در فصول قبل گذشت ، مردی پخته و عارف مسلك بودودر ۱۳۳٦ق در گذشت .

۸ ـ **حقیقت** حاج سید احمد نوربخش دهکردی ازمشایخ طریقهٔ خاکساری؛ مردی فاضل و عارف بود و با « طرب » دوستی گرم داشت ؛ ترجیع بند عرفانی « طرب » با نمونه‌یی از آثار وی دریك کتابچه بشرحی که درحواشی دیوان حاضر نوشته‌ایم در سنهٔ ۱۳۲۷ قمری طبع شده‌است ، ولادتش حدود سنهٔ ۱۲۸۵ وفاتش ۱۲ جمادی‌الاولی ۱۳۳۹ قمری واقع شد ؛ دیوان شعر اورافرزند روحانی تربیت‌یافتهٔ او مرحوم « حاج آقا رحیم حقانی دهکردی » بعد از وفات وی بطبع رسانید .

۹ ـ **دهقان‌سامانی** ملقب به « سیف الشعراء » صاحب منظومهٔ مثنوی « هزار دستان » و دیوان قصاید و غزلیات که هردوبطبع رسیده‌است ؛ نامش « ابوالفتح » از اهالی قصبهٔ « سامان » جزو توابع اصفهان است ؛ شاعر طبیعی بود ازخط وربط و سواد چندان بهره نداشت از نعمت متانت و حصافت عقل نیز محروم بود اما در شاعری موهبتی‌خداداد داشت ؛ در آغازامر بپایمردی « ملك‌الشعراء محمد حسین عنقا » بدربار ظل‌السلطان حاکم اصفهان بار یافت ولقب « سیف الشعراء » باوظیفهٔ دیوانی بوی داده شد . راقم سطور از قیافهٔ وی شبحی بخاطر دارم که در حجرهٔ مدرسهٔ ملاعبدالله پیش‌مرحوم والد می‌آمد وباآهنگی گران وخشن شعرمی‌خواند؛ در ژولیدگی و رثاثت اندام و کسوت ظاهر شبیه لری ساربان اما شعرش در هفتم

آسمان ، راست گویی مصداق همان تعریف بود که صاحب چهار مقاله از « فرخی » کرده‌است ؛ وفاتش حدود هفتاد سالگی در سنهٔ ۱۳۲۶ قمری واقع شد و درتاریخ وفاتش گفتند « از داس اجل گشت درو حاصل دهقان » .

در همان ایام دهقان دیگرازمردم موزون طبع قریهٔ « وینی » دهستان‌لنجان اصفهان بوده‌است که اورا **دهقان وینی** می گفته‌اند ؛ اثری ازوی نشنیده‌ایم همین مایه بقاء نام هم از جهت دو بیت هجو اوست منسوب به « دهقان سامانی » که در افواه ارباب ذوق و ادب اصفهان معروفست .

دهقان سامانی در قطعهٔ ذیل اسامی‌چندتن ازشعرای اصفهان را ذکرمی کند که با وی‌آشنایی ودوستی‌داشته‌اند ؛ بعضی مثل « ثمر » و «طغرل» جزو شاگردان تربیت شدهٔ خود او بودند ؛ و بعضی مانند « شهاب » و « مسکین » در جزو اساتید طبقهٔ جلوتر و بالاتر از خود او محسوب می‌شدند

حلقهٔ اهل صفا **طغرل** و **بیضا** و **ثمر**
هیچ از این گمشده احوال نپرسید و خبر
بنظر هیچ نیارید که دهقانی بود
بفکندید چرا مخلص خود را ز نظر
برسانید سلامم به **شهاب** و **مسکین**
پرتو و **الفت** و **سلطانی** و یاران دگر

۱۰ ـ **ذوقی** میرزا ابوالقاسم متوفی ۱۲ محرم ۱۳۳۶ق دیوان اورابرادرش مرحوم « حاج محمد کاظم غمگین » در اصفهان با مطبعهٔ سنگی بطبع رسانید .

۱۱ ـ **رزمی** آقا محمد علی برادر « بزمی » است در جوانی بسال ۱۳۱۴ق از کوه پرت شد و در گذشت .

۱۲ ـ **ساکت** میرزا حسن متوفی ۱۳۵۷ مردی بسیار پخته و آرام و صافی ضمیر بود غزلهای طرحی انجمن را خوب می‌ساخت واکثرغزلهای او حسن‌مطلع داشت ؛ در طریقت داخل اخوان صفی‌علیشاهی بود خدایش بیامرزاد

۱۳ - **سینا** نامش مصطفی‌قلی‌خان از اهالی بلوك « کرون » اصفهان است ، درشاعری متمایل‌بسبك متقدمان بود و در این‌شیوه قصیده‌را بهتر ازغزل‌می‌ساخت ، خودرا پای‌بند عیال و زن وفرزند نکرده‌بود ؛ دراواخر عمرش‌مبتلا بجنون گردید که آن را « جنون خمری » و سببش را ادمان و افراط در باده‌خواری می گفتند ؛ با وجود این که بستگانش مخصوصاً همشیره زادهٔ وی « دکتر باقر خان » از وی سخت مراقبت و مواظبت داشتند در یکی از ایام سنهٔ ۱۳۵۳ ناگهان ازخانه بیرون رفت و دیگر هرقدر در پی‌جویی او تلاش کردند اثری ازوی نیافتند ؛ پس‌ازمدتی دریکی‌ازچاههای قنوات اطراف « سده » و « اندا آن » اثر ازجنازهٔ پوسیدهٔ‌متلاشی شده‌یی کشف شد که بقرینهٔ بعض قطعات باقی‌ماندهٔ لباس حدس زدند از اوباشد اما دلیل قاطعی بدست نیامد .

دیوانش در زمان حیات خود او دراصفهان چاپ سنگی شده‌است ، بعدازآن باز دیوانی ترتیب داده و بخط خود نوشته‌بود که با اشعارتازه‌اش تقریباً بدو برابر مقدارچاپ شده می‌رسید ؛ آقای حاج محمد حسین مصور الملکی اصفهانی که هم اکنون در قید حیات است در ورق پشت همین نسخهٔ خطی که دیوان کامل اوست تصویر قلمی اورا بسیار خوب رسم کرده‌بود ؛ شنیدم که این‌نسخه بعداز وفات سینا با قیمتی نازل در بازار بفروش رفته و اکنون در تملك آقای « میرزاعلی‌مشفقی » است که عشقی‌بجمع‌آوری این قبیل نسخ دارد و پاکیزه وتمیز آنرا حفظ می کند حفظه‌الله تعالی.

۱٤ - **طغرل** آقا میرزا محمد علی فرزنـد میرزا محمود است کـه برادر « تاج الشعراء شهاب اصفهانی » بوده ولادتش ۱۲۷٤ وفاتش ۱۳۳۲ واقع شد ، وی در زمرهٔ آشنایان و همسایگان نزدیك « طرب » است ؛ نمونهٔ قطعات ماده تاریخش در ابنیه و عمارات اصفهان نظیر مسجد جنب حمام کوچهٔ قصر منشی و « مسجد رکن‌الملك » و تکیهٔ حاج محمد جعفر آباده‌یی تخت فولاد موجود و پایه و مایهٔ طبع شاعری اورا دلیلی مشهوداست .

۱۵ ـ **عمان سامانی** میرزا نورالله فرزند میرزا عبدالله از خانواده یی است که اکثرشان اهل شعر وفضل و ادب بودند ؛ جدش **میرزا عبدالوهاب قطره** وعمویش **میرزا لطف الله دریا** از شعرای بزرگ معروف عهد قاجارند که نام و نمونهٔ اشعارشان در تذکره های آن زمان مسطور است.

عمان خود از بزرگ مردان فاضل عارف شاعر عصرخودبود ؛ ازمنظوماتش مثنوی **گنجینة الاسرار** که در مرثیهٔ کربلا با رموز ولطایف عرفانی بروزن وشیوهٔ « زبدةالاسرار » صفی‌علیشاه ساخته مابین شعرا و اهل منبر سخت معروف ونامدار و بر جزالت طبع ولطافت فکر گوینده‌اش دلیلی بس روشن و استواراست ؛ قصیدهٔ لامیه اش که در منقبت حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام انشاء کرده و در زبان خواص و عوام با اعجاب و تحسین مذکور است الحق بیك دیوان می‌ارزد :

بپرده بود جمال جمیل عز وجل
بخویش خواست کند جلوه‌یی بصبح ازل
چو خواست آنکه جمال جمیل بنماید
علی شد آینه خیر الکلام قل و دل(۱)

---

۱ ـ در بارهٔ این قطعة القصیده که انصافاً از شاهکارهای شعر مناقب در آن زمانست از مرحوم « سها » و بعض دیگر از مشایخ شعرای اصفهان حکایتی شنیده‌ام که چون بعض معاصران که آن را ازمن شنیده‌اند باستنادگفتار من طور دیگرنوشته‌اند ناچار آن را اینجا شرح می‌دهم . این قصیده را عمان در ایامی ساخت که انجمن شعرای اصفهان در منزل ملك‌الشعراء عنقا دایر می‌شد عمان‌هم مدتی در خانهٔ او مهمان بود ؛ وی درابتدا مضمون این قطعه را درچهار بیت ساخته‌بود چون قصیده را بر «عنقا» خواند وی پس ازتحسین وآفرین فراوان این نکتهٔ فنی را گوشزدکرد که برای قطعةالقصیده خصوصاً در مطلع‌چهاربیت زیاد است چه خوب بودکه این مضمون درکمتر ازاین‌ابیات پرورانده می‌شد ؛ عمان تصدیق‌کرد و پس از دقتی‌که هردو باهم‌کردند چهاربیت به سه بیت تقلیل یافت ؛ باز ملك الشعراء گفت ایکاش یك بیت دیگرهم کاسته می‌شد دیگرهیچ نقص‌نداشت ؛ بعدازآن هرقدرخود عمان ←

از مؤلفاتش کتاب « سفینةالدرر » است در تذکرهٔ شعرای چهارمحال که با قلم‌منشیانهٔ فاضلانه نوشته‌است؛ دیوان اوراحدود ده دوازده هزاربیت نزد فرزندش « محیط سامانی » رحمه‌الله در قصبهٔ سامان زیارت کرده‌ام؛ وی‌ازدوستان ومعاشران صمیم « عنقا » بوده و در مجموعه یی که عنقا ترتیب داده‌بود بخط خود یك مسمط طائی عالی و یك قطعه بیادگار نوشته که اکنون نزد این حقیر است ؛ در طریقت داخل سلسلهٔ نعمةاللهیه بود ؛ وفاتش دو ساعت گذشته از شب سه شنبه دوازدهم ماه شوال سنهٔ ۱۲۲۲ قمری واقع شد و جنازه اش را حسب الوصیه بنجف اشرف نقل کردند رحمةالله علیه رحمة واسعه .

۱۶ ـ **غمگین** حاج محمد کاظم منشی ادارهٔلنج متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۵۵ مردی متدین و مقدس مآب بود آلودگیهای بعض همقطارانش را هیچ نداشت ؛ دیوان شعرش بهزینهٔ برادر زادهٔ شاعرش « آقای مجید اوحدی یکتا » سلمه‌الله و با مقدمهٔ این حقیر بطبع رسید .

۱۷ ـ **گلشن** میرزا عبد الوهاب ایرانپور مدیر روزنامهٔ اختر مسعود و ناظم کتاب « انوار سهیلی » ودیوانی که شنیده‌ام نسخهٔ هردوبخط خود شاعر دراصفهان

و دیگر دوستان همکارش سعی کردند تقلیل‌آن برای ایشان میسر نگردید ؛ تا روزی که‌اتفاقاً مجمعی از خود **عمان** با **عنقا** و **دهقان** و **سها** و **افسر** و جمع دیگر از شعرا در مدرسهٔ چهارباغ سلطانی که آن ایام قهوه‌خانهٔ دایری داشته و محل اجتماع و تفریح شعرا وارباب ذوق بوده‌است تشکیل‌شده‌بود ؛ **آشفتهٔ اصفهانی** (حسنعلی سراج آشرمه دوزمتوفی‌محرم ۱۳۰۲ قمری) که ازکهن استادان مسلم آن زمان بود نیز بایشان ملحق‌گردید ، گفت‌وگو از قصیدهٔ نغز تازهٔ عمان بمیان آمد وآنرا برجمع فروخواند : باز عنقا نظر خود را تکرار کردکه مورد تصدیق همگان واقع شد و همه در بحر فکرفرو رفتند ؛ آشفته نیزسررا بعصای دست تکیه داد و سرزانورا هدف دل ساخت پس از چندی سر برداشت در حالتی‌که مضمون آن سه بیت را بهمین صورت که می‌بینیم در دو بیت تلخیص کرده‌بود آواز تحسین از همه برخاست‌خودعمان‌هم‌بی‌اندازه‌خشنود وشادمانشد؛ وبالجمله اصل‌مضمون و مایهٔ کلمات دوبیت همه از خود عمان است اما ترکیب بندی آن باین صورت که اکنون متداول است از همان آشفته‌است. نه این‌که این دوبیت‌را رأساً آشفته ساخته‌باشد چنانکه درحواشی «تذکرةالقبور» از قول این حقیر نقل کرده اند والسلام .

نزد « آقای عبدالحسین‌سپنتا » است . مردی پرحوصله وپر کار بود خط تحریری را خوب می‌نوشت و دواوین شعرا بسیار نوشته‌بود با کمال فقر وتهی‌دستی مناعتی شاعرانه داشت ولادتش رجب ۱۲۹۶ وفاتش ۱۳۵۶ قمری موافق ۱۴ مرداد ۱۳۱۶ شمسی اتفاق افتاد .

۱۸ ـ **مرشد** میرزا سید عبدالوهاب مستشاردفتر متخلص به « مرشد » فرزند سید هاشم از اعضای دفتر انشاء و استیفاء اصفهان بود و جزو جمع ها را می‌نوشت مابین انواع شعر مخصوصاً در ماده تاریخ گویی‌طبعی آماده وتوانا داشت در۱۷صفر ۱۳۴۳ وفات یافت قبرش‌دریکی‌اطاقهای اطراف تکیهٔملك تخت فولادطرف بالاسر مرحوم « حاج میرزا محمد علی کلانتر » است . وی و مرحوم حاجی کلانتر که با هم خویشی سببی هم داشتند هردو از دوستان و معاشران صمیم « طرب » بودنـد خدایشان بیامرزاد .

۱۹ ـ **منعم** میرزا شکرالله فرزند « میرزا محمدعلی مسکین اصفهانی » و برادر میرزا عبدالرحیم افسر ازاساتید شعرای کهنه کار روزگارخود بود ؛ درحق ملك‌الشعراء عنقا اعتقادی عظیم داشت و در آموختن دقایق شعری خود را رهین افادات و افاضات اومی‌شمرد ؛ دیوانش‌بنام « سفرهٔ منعم » دراصفهان طبع‌شده‌است ؛ ولادتش ۱۲۸۵ وفاتش ربیع‌الثانی ۱۳۶۰ واقع شد .

۲۰ ـ **یحیی** میرزایحیی‌فرزند میرزا اسمعیل‌بیدآبادی کاشی‌پز بنام «یحیی» تخلص می کرد در ۹۵ سالگی روز چهارشنبه ششم ذی القعده ۱۳۴۹ وفات یافت ؛ دیوانش در اصفهان بچاپ رسیده است .

اشعارش بیشتر در مدایح و مناقب ائمهٔ دین و مراثی کربلا بود و قصاید و مسمطاتش‌مابین‌مداحان ونقالان‌واشخاصی که درمجالس‌مذهبی‌وپای منبرهاایستاده با آهنگ غرا شعر منقبت و مرثیت می خوانند شیوع و رواجی کامل داشت البته خود او نیز دراین امرساعی و کوشابود : قبل ازوی این سمت را دراصفهان‌شاعری بنام **میرزا حسن کفاش** داشته‌است که دیوان اورا بخط خودش حدود پنجاه هزار

بیت درتملك « آقامیرزاعلی‌مشفقی » سلمه‌الله تعالی‌دیده‌ام ؛ وا کنون شاعرمعروف معاصر آقای **محمدحسین صغیر اصفهانی** دارای این‌مزیت‌است که ا کثرمداحان وسخنوران درجشنها ومجالس‌شادی وسو کواریهای مذهبی‌اشعارایشان رامی‌خوانند وفقه‌الله تعالی .



در ذکر معاصران اصفهانی طرب عجالةً بهمین بیست نفر اقتصار می کنم که ا کثرآنهارا خوداین حقیردیده‌ام ودر انجمنهای شعرای اصفهان علی‌الخصوص **انجمن شیدا** (میرزا عباس خان شیدا ابن میرزا اسحاق ابن آقا عباس دهکردی اصفهانی متوفی ۱۳۶۹ قمری و ۱۳۲۸ شمسی) که عصرهای جمعه درمنزل‌شخصی او واقع درمحلهٔ مسجد حکیم نزدیك تکیهٔ « گرك یراق » تشکیل‌می‌شد ودرمدت هفت هشت سال متوالی که آغازش ۱۳۳٤قمری بود کمتر اتفاق افتاد که افتخار حضور آن را نداشته باشم از محضر آن اساتید درك فیض کرده و تراجم احوال و نمونهٔ آثارشان را برای ثبت در **دانشمندان اصفهان** که یکی از مجلدات تاریخ اصفهان‌است بخط خودشان گرفته‌ام که همه ا کنون در محل خود محفوظست .

علاوه می کنم کـه ترجمهٔ حال بعض این اشخاص درحواشی فصول قبل‌هم ذکر شده‌است و تکرارش در این فصل برای آن بود کـه همه یك جا پیش نظر خوانندگان باشد ؛ و « هوالمسك ما کررته یتضوع » .

غیر از آن دسته گویندگان که در طبقه بندی از جهت عصر و زمان وتقارب سن و سال جزو معاصران « طرب » محسوب می‌شدند وی جمعی کثیرهم از اساتید شعرای اصفهان را دیده و صحبت ایشان را درك کرده‌بود که بعضی ازقبیل **شهاب**و **جوزا** که وفات هردو در سال ۱۲۹۱ قمری بوده‌است و میرزا عبدالله **اشتها** متوفی ۱۲۸۹ که در ابتدا **سرگشته** تخلص می کرد در طبقه بندی جزو معاصران پدرش «هما» محسوب می‌شدند ؛ وبرخی ازقبیل **الفت** (میرزا کاظم اصفهانی نوری الاصل متوفی ۱۳۰۰ ق) صاحب ترکیب بند فکاهی معروف و **آشفتهٔ** سابق الذکـر و

میرزا ابراهیم ساغر شاعر خطاط متوفی ۱۳۰۲ ومیرزامحمدعلی **مسکین** متوفی ۱۳۰۳ و **پرتو** شاعر خوشنویس معروف (میرزا علیرضا اشیانی لنجانی معروف به میرزاآقاجان متوفی ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵) و **میرزا عبدالرحیم افسر** استاد خط طرب که ذکرش در مسطورات قبل بتفصیل گذشت ؛ و امثال ایشان نیز در واقع داخل معاصران هم طبقهٔ برادران بزرگترطرب یعنی « عنقا » و « سها » بودند هرچند که « طرب » هم درجوانی زمان ایشان و صحبت ایشان را درك کرده‌بود .

۲ - قصیدهٔ انجمنیهٔ تاریخی طرب
شعرای معاصر وی در طهران

قصیدهٔ انجمنیه یعنی قصیده‌یی که متضمن اسامی شعرا و گویندگان مجتمع در یك انجمن شعر و ادب باشد خود بمنزلهٔ تذکرهٔ منظومی است که شعرای یك عصر و زمان را با این مزیت که باهم معاشرت ومصاحبت داشته ودرتشکیل‌مجامع شعری و ادبی که در عرف ارباب شعر و ادب از دیرباز بنام **انجمن و انجمن‌شعرا** معروف و مصطلح‌بوده است با یکدیگرهمدستی و همکاری کرده‌باشند بما معرفی می کند .

این قبیل قصاید انجمنیه برای ضبط اسامی و تراجم احوال و تشخیص عصر و زمان گویندگان وشأن و رتبتی که در عهد خود داشته اند یکی از اسناد معتبر قابل توجه است ؛ بهمین‌جهت راقم سطور ازاوایل شروع بتألیف کتاب **دانشمندان اصفهان** که حوالی‌سنهٔ ۱۳۰۰ شمسی‌بود تا کنون همواره درجست وجوی آن نوع قصیده‌ها بوده و از حسن اتفاق تا کنون شش‌هفت فقره از نمونه های برجستهٔ آن را که مربوط به اوایل قرن ۱۳ تا عصر حاضراست بدست‌آورده‌ام که چون درهیچ کجا طبع نشده است می‌خواستم بمناسبت قصیدهٔ انجمنیهٔ طرب که یکی از همان نمونه های برگزیده است همه را در این مقدمه بدسترس خوانندگان بگذارم ؛ و لیکن بسبب تعجیل و ابرامی که از طرف طابع برای کوتاه کردن وپایان دادن مقدمه می‌رفت عجالةً ازآن کار صرف نظر کردم تا در وقت و فرصت مناسبتری

آن خدمت را انجام بدهم « والامور مرهونة باوقاتها » .

قصیدهٔ انجمنیهٔ تاریخی طرب (ص ۳۱ دیوان طبع حاضر) مربوطست به انجمن شعرای طهران در اواخر عهد **ناصرالدین شاه** وزمان صدارت **میرزا علی اصغرخان اتابك** (آغاز صدارتش ماه رجب ازسال ۱۳۱۰ قمری است) که طرب دراتفاق برادر بزرگش « سها » بطهران سفر کرده بودند و بطوری که «طرب» بخط خود درعنوان قصیده نوشته است آن را برحسب اشارت ودستورهمان اتابك ساخته بود.

طرب در این قصیده ۲٤ تن از شعرای معاصر خود را در طهران نام می برد که اول ایشان برادر بزرگش « سها » است ؛ پاره یی دیگرهم از آن گروه نظیر **فروغی** و **بقا** و **تجلی** باز اصفهانی مقیم طهران بودند ؛ اکثر آن اشخاص را بازحمت تتبع وپی‌جویی فراوان شناخته وتراجم احوال و وفیات ایشان را بدست آورده‌ام و برخی را هنوز چنانکه باید نشناخته‌ام و تاریخ ولادت و وفاتشان برمن معلوم نشده‌است ؛ اینك اسامی ۲۰ تن را بترتیبی که در خود قصیده آمده است با معرفی مختصر چندانکه بقدر امکان در ختم کردن مقدمه جهد شده باشد اینجا ذکر می کنم .

۱ ـ **سها** میرزا محیی‌الدین محمد اصفهانی متولد ۱۲٦۲ متوفی دو شنبه ۲۳ صفر ۱۳۳۸ قمری همان برادر بزرگ طرب که درصفحات قبل مکرر نام اورفته‌است.

۲ ـ **ادیب** سیداحمد ادیب پیشاوری معروف متولد حدود ۱۲٦۰ متوفی دوشنبه دوم محرم ۱۳٤۹ قمری از کثرت شهرت احتیاج بمعرفی ندارد وازمدح وتعریف مستغنی است ؛ همین اندازه می گویم که در حقیقت « بقیة الماضین » بود و نظایر وی را در زمانهای اخیر بندرت می توان نشان داد یکی ازمردان متضلع علمی ادبی که بتمام معنی شایستهٔ لقب « ادیب » باشد همین سید جلیل القدر بود اعلی الله مقامه .

۳ ـ **بقا** سیدمحمد موسوی اصفهانی ملقب به «شرف المعالی» شاعرخوشنویس معروف نسخ و ثلث که دراین هنرشاگرد «پرتو» وآقا زین العابدین اشرف الکتاب اصفهانی بود ؛ دیوان شعر او را حدود سه چهار هزار بیت نسخهٔ خطی نزد مرحوم

« آقا شیخ علی عبدالرسولی » دیده و از آن استفاده کرده‌ام ؛ در اواسط عمرش از اصفهان بطهران مهاجرت کرده اینجا شهرتی بسزا یافته‌بود ولادتش دراصفهان‌دهم ذی‌الحجهٔ ۱۲۵۷ وفاتش ۲۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۱ قمری درطهران اتفاق افتاده است؛ از دوستان صمیم طرب و سها بود .

٤ ـ **ادیب‌الممالك** میرزا محمدصادق فراهانی متولد ۱۲۷۷ متوفی ۱۳۳٦ق صاحب دیوان مطبوع ؛ ابتدا **پروانه** و بعد **امیری** تخلص می کرد ؛ اورا بحق بزرگترین شاعر عهد مشروطیت شناخته‌اند ؛ طرب با وی خلطه و آمیزش دوستانه و در حق وی اعتقادی عظیم داشت ؛ کثرت اشتهارش مارا از تعریف وتجلیل بی‌نیاز می‌سازد ، درمقبرهٔ میرزا محمد صادق طباطبائی حضرت عبدالعظیم مدفونست .

ه ـ **فروغی اصفهانی** میرزامحمد حسین‌ذکاءالملك فرزندآقامحمدمهدی ارباب ابن آقا محمد رضا اصفهانی نویسندهٔ « روزنامهٔ تربیت » و صاحب دیوان و مؤلفات مطبوع دیگر ؛ در ابتدا **ادیب** تخلص می کرد و در ۱۲۹۱ قمری بشرحی که در منتظم ناصری نوشته است تخلص او به **فروغی** مبدل گردید ؛ در حوالی هفتاد سالگی‌بسال ۱۳۲۵ قمری وفات یافت . شرح فضایل علمی و ادبی و خدمات فرهنگی و سیاسی او که بوطن خود کرده‌است در این مختصر نمی گنجد ؛ وی‌یکی از رجال‌ممتاز معدوداست که با حفظ مآثرادبی قدیم فرهنگ جدید راپایه گذاری کردند .

٦ ـ **سرائی** ملقب به **امیرالشعراء** نامش میرزا محمد تقی (۱) فرزند آقا محمد علی جهرمی است تولدش درجهرم بسال ۱۲۸۵ وفاتش درنیشابورسنهٔ ۱۳٤٤ قمری واقع‌شده ؛ پدرش درسلك روحانیت بود ودرسنهٔ ۱۳۰۲ق در گذشت . سرائی ازفحول شعرای زمان خود بود اما سخت بد طالع وشوربخت افتاد ؛ درهجو گویی و هزالی مبالغه می کرد و در اثر همان بدزبانی و هجوهای رکیك صدمات بسیار

۱ ـ مأخذ نگارنده تذکرهٔ شعاعیه است نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك ؛ و بعضی اسم اورا « میرزا احمد » نوشته‌اند .

خورد و آزار فراوان دید مع ذلك دست از هجایی بر نمی داشت ؛ مجرد و بی زن و فرزند می‌زیست و دایم با فقر و فاقه دست و گریبان بود ؛ اواخر عمر خود را با سختی و تنگدستی در نیشابور گذرانید و چندان فقیر و حقیر و سر گردان و بی سر وسامان شده‌بود که شنیدم شبها در خرابه های مقابر و معابر می‌خفته است ؛ اشعارش از میان رفته و متفرقاتی از وی در تذکره‌ها و جنگها باقی مانده‌است از جمله قطعهٔ ذیل را برای عکس خود گفته بود :

چه رنج می بری از بهر عکسم ای عکاس
که خون گری اگر آگه شوی ز احوالم
ز عمر رفته چهل سال بنده را لیکن
دو چار کرده بصد رنج این چهل سالم
مرا چه سود بود بعد مرگ از این تمثال
جهان چه کرد بمن تا کند به تمثالم

۷ - **محیط قمی** میرزا محمد ملقب به **شمس‌الفصحاء** از مشاهیر شعرای عصر خود بود و درسوم صفر ۱۳۱۷ ق وفات یافت دیوانش با مقدمه‌یی که درابتدا مجدالادباء ثریا نوشته و بعد آن را مرحوم میرزا تقی خان مستشار ضیاء لشکر تکمیل کرده‌است در طهران بطبع رسیده ؛ **شهدی** که یکی از شعرای مذکور در همین انجمنیه است در مادهٔ تاریخ وفاتش گفته بود :

با ندبه بسال فوت او شهدی گفت
شمس الفصحا گزیده جا در جنت

۸ - **طلوع**

۹ - **مجد الادبا** میـرزا حیدر علی متخلص بـه **ثریا** از شعـرا و ادبای نامدار زمان خود و از دوستان و معاشران صمیم «محیط قمی» بود قرابت سببی هم داشتند برای این کـه خواهر او در ازدواج محیط بود ترجمهٔ حالش در همان مقدمهٔ دیوان «محیط‌قمی» مسطوراست ؛ در کتاب «المآثر والآثار» نیز ترجمهٔ مختصری از وی آمده‌است وفاتش یکسال بعداز محیط در غرهٔ ربیع‌الاول

سنهٔ ۱۳۱۸ ق واقع شد ؛ وی ومحیط قمی هردو از دوستان و معاشران « طرب » و « سها » بودند ؛ ذکر آنها در فصول قبل نیز گذشت .

۱۰ ــ **طلوعی** نامش میرزا غلامحسین‌ازمردم شیراز شغل‌اصلی او « ماست بندی » بوده‌است ؛ در ابتدا **کهتر** تخلص می کرد مردی بسیار فقیر و بی بضاعت بود وبپایمردی بعض اخیار دردستگاه «عزیزالسلطان» راه یافت وآنجا نوکرشد ؛ هنوز کارش رونق نگرفته و رمقی بپوست او نیامده‌بود که ناصرالدین شاه کشته شد و بساط عزیزالسلطان بهم خورد ؛ طلوعی از طهران به گیلان افتاد وهمانجا در خمول و گمنامی در گذشت (۱) .

۱۱ ــ **تجلی اصفهانی** ظاهراً میرزا جواد تجلی است که مرحوم عبرت در مدینة الادب (ج ۱ صفحهٔ ٥٠٤ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس) اورا طهرانی نوشته ودر معرفی احوال او گفته‌است که با شغل محرری در کمال عسرت و مناعت روزگار می گذاشت ؛ دیوانش بحدودپنج‌هزاربیت می‌رسید ؛ اغلب‌روزها با**میرزاحسین‌خان حضوری** (۲) مصاحب و تا سال ۱۳۳۰ قمری زنده بود .

۱۲ ــ **پروانه** شاهزاده سلطان محمود میرزافرزند سبکتکین فرزندسلطان محمود پسر فتحعلی‌شاه است ولادتش ۲۱ محرم ۱۲۸۰ وفاتش‌دوشنبه یازدهم محرم ۱۳٤۹ قمری مطابق ۹ خرداد ۱۳۰۹ شمسی واقع شد .

وی اولین‌شاگرد فارغ‌التحصیل‌ازرشتهٔ نظام مدرسهٔ دارالفنون بود درشاعری خودرا شاگرد میرزا حسین خان حضوری می‌شمرد در هجوگویی و هزل و طیبت طبعی‌قادر و توانا داشت و بخشی ازعمرش بساختن همین نوع اشعار گذشت وآخر

---

۱ ــ مأخذنگارنده درترجمهٔ‌حال«طلوعی»تقریری‌است‌که درسال۱۳۱٦ شمسی‌ازمرحوم «فصیح‌الزمان‌رضوان‌شیرازی» شنیده وهمان‌زمان یادداشت‌کرده‌ام.

۲ ــ میرزاحسین‌خان حضوری سلماسی‌متولد ۱۲٦۳ متوفی۱۳۳۰ق ازشعرای معروف طهران از اقران « محیط » و « ثریا » بود و با « طرب » هم آشنایی و معاشرت داشت ؛ شاید در موقع ساختن قصیدهٔ انجمنیه در طهران نبوده یا درآن انجمن شرکت نداشته وبدین سبب نامش در قصیده ذکر نشده‌است .

کار نادم گردید ؛ دیوانش بالغ بر هشت هزار بیت درحیات خودش مدون‌شده بود ؛ ترجمهٔ حال و نمونهٔ اشعارش درتذکرهٔ **مدینة الادب** مرحوم عبرت بتفصیل‌مسطور است (۱) .

۱۳ ـ **صبوری** میرزا نصرالله اصفهانی فرزند میرزا ابوطالب خان ولادتش در اصفهان جمعهٔ پنجم ذی قعده ۱۲۷۹ وفاتش یکشنبه ۲٤ آبانماه ۱۳۱۳ شمسی موافق ۱۳۵۳ قمری ؛ درسال ۱۲۸۹ ازاصفهان بطهران آمده درسایهٔ تربیت برادر بزرگترش میرزا محمد حسین‌خان فخیم‌الملك روزگار می گذرانید ؛ در شاعری شاگرد « محیط قمی » و «حضوری» بود ؛ یك چند بخدمت **کمال‌السلطنه** پیشکار حکومت **شعاع‌السلطنه** پیوست وهمراه وی بشیراز و گیلان سفر کرد ؛ اقامتش در شیراز ایام حکومت همان شعاع السلطنه و پیشکاری کمال السلطنه حدود دو سال طول کشید و در همان ایام مابین وی و **شوریدهٔ شیرازی** شاعرمعروف مهاجات و معارضات ظریف دست داد که نمونه اش در افواه ظرفا و ارباب ادب معروفست ؛ چون در فن معماری وقوفی‌داشت دراواخرعمرش بسمت کارشناس و مصدق رسمی در وزارت عدلیه با حقوق مختصری استخدام شد و با همان حقوق بقناعت معیشت می کرد (۲) .

---

۱ ـ همو درضمن‌ترجمهٔ‌حال‌پروانه می‌نویسد که‌وقتی‌فرصت شیرازی‌نعمت‌را(یعنی‌میرزا محمود خان نعمت شیرازی از شعرای مقیم دارالخلافه) گفته بود که طهران شاعر ندارد ؛ پروانه این قطعه به نعمت فرستاد تا بر فرصت برخواند :

نعمت ازمن نقد جان چون خواستی گفتم بچشم
ظن مبر با تو بخالت من از این نعمت کنم
جان و دل بر کف گرفتم از پی ایثار تو
هر دو را تسلیم خواهم کرد اگر فرصت کنم

۲ ـ تذکرهٔ مدینةالادب .

توضیحاً علاوه می کنم که راقم‌سطوراز بعض‌ارباب اطلاع شنیده‌ام که «صبوری اصفهانی» در اواخر عمرش معمار رسمی بلدیه بود و درعدلیه نیز بعنوان مصدق‌کارشناس ازوی استفاده می‌کردند .

حکیم صبوری گیلانی

مابین شعرای زمان « طرب » غیر از **صبوری اصفهانی** یك نفر دیگرهم با این تخلص بوده‌است که او را **صبوری گیلانی و حکیم صبوری می گفته‌اند** .

نام وی میرسید باقرخان مدیرالاطباء است فرزند میرسید محمد که ازآغاز جوانی بخارج ایران سفر کرد مدتی در مصر و بیروت واروپا بتحصیل طب وفلسفه اشتغال ورزیده و یك چند بسیر و سیاحت آفاق گذرانیده بود ، پس از مراجعت چندی در طهران اقامت داشت آنگاه بموطن اصلی خود « رشت » بر گشت وطولی نکشید که همانجا بنوشتهٔ « مدینة الادب » در سنهٔ ۱۳۱۵ قمری و مطابق مقدمهٔ دیوانش که در ۱۳۳٤ طبع شده‌است در سال ۱۳۱۳ ق وفات یافت ؛ ولادتش درسنهٔ ۱۲۶۵ ق بود . صاحب طرایق‌الحقایق (ص۲۸۵) متعرض ترجمهٔ حال وی شده و نوشته‌است که در هزار و سیصد و دو خانه و لانه ترتیب داده و اجلش رسیده طرح عمارت بسرای دیگر کشید ؛ از اوست :

جگر سوخته و چشم پرآبی دارم　　　چشم بد دور شرابی و کبابی‌دارم

۱٤ ـ **صبوحی** شاطرعباس قمی‌است که‌غزلیات شیرین بنام وی معروف شده ، در جزوه‌یی که چندی‌قبل درطهران‌ازاشعار وی طبع کردند عده‌یی‌از غزلهای مسلم دیگران‌را باسم‌وی نوشته‌بودند ولادتش۱۲۷۵ وفاتش بقول‌بعضی۱۳۱۵ قمری‌است ؛

۱۵ ـ **بهجت** اسکندرخان پسرحاجی‌محمدخان‌قاجار که اورا **بهجت قاجار** می گفته‌اند متولد۱۲۸۳ متوفی ۱۳۳۲ قمری‌معلم زبان فرانسه درمدرسهٔ دارالفنون بوده است .

صدر الشعراء بهجت

مابین شعرای بهجت تخلص عهد قاجاریه قبل از « بهجت قاجار » که مقصود «طرب»درقصیدهٔ انجمنیه‌بوده‌یکی**صدرالشعراء** نواب غلامحسین میرزا بهجت است فرزند ملك ایرج پسر فتحعلی‌شاه که ولادتش ۱۲۵۰ و وفاتش ۱۳۰۹ قمری پیش

از مسافرت « طرب » به طهران واقع شده و مرحوم جلال الممالك ایرج میرزا شاعر معروف فرزند اوست .

صدرالشعراء بهجت ازشاگردان و ارادتمندان صمیم « همای‌شیرازی » است که مابین ایشان مخاطبات و مکاتبات نظم و نثر پیوسته‌بود ؛ ازجمله قطعهٔ تاریخی ذیل است که معلوم می‌شود چون مدتی «هما» بترك مراودهٔ او گفته بوده‌است آن را بر سبیل گلهٔ دوستانه ساخته وهمراه نامه‌یی‌بوی فرستاده وتقاضای عفو وتجدید ملاقات کرده‌است ؛ متن قطعه را از روی خط خود صدرالشعراء نقل می کنم :

اوستاد سخن جناب هما — از چه یکباره ترك ما کردی
چه خلاف و خطا زمادیدی — که بما اینهمه جفا کردی
روی بهتر ز آفتاب مرا — زرد مانند کهربا کردی
ازخطت بود چشم ماروشن — چشم ما از چه بی ضیا کردی
صحبت عیش جاودانی بود — از چه رو عیش ما عزا کردی
حاجت دشمنان ما این‌بود — حاجت دشمنان روا کردی
من گرفتم رضای‌چرخ این‌بود — تو بدهر از چه اقتدا کردی
آنچه درحق من پسندیدی — چون تو کردی همه‌بجا کردی

کن ستغفار زاین گنه بهجت
که چنین‌شکوه از هما کردی

این بهجت از اقران و معاصران « عنقا » برادر بزرگترطرب بود و هرچند که طرب هم زمان او را درك کرد اما از جهت طبقه بندی داخل معاصران وی محسوب نمی‌شد .

۱۶ ـ **اخضری** او را هنوز بدرستی نشناخته ام ؛ در مدینة الادب از شاعری **اخضر** تخلص فقط یك غزل بمطلع ذیل نقل شده‌است بدون ترجمهٔ حال :

تا سر زلف تو در دست من ای سیمتن‌است
رشتهٔ کار جهان در کف تدبیر من است

۱۷ - **مشرقی** شرح حالش هنوز برمن معلوم نشده‌است ؟

۱۸ - **ایزدی** شیرازی کازرونی‌الاصل شیخ محمدخان پسر شیخ عبدالله پسر شیخ نصرخان پسر شیخ ناصر خان پسر شیخ مذکورابو مهیری‌از افاضل شعرای معاصر « طرب » است ؛ سالها در کسب کمال مصاحب ارباب قال بود و پس از آن معاشر اصحاب حال گردید ؛ چهار سال مقیم طهران بود و بشیراز بر گشت ؛ در آخر عمرش مدت شش هفت سال درانزوا و گوشه نشینی بسر برد تا در سنهٔ ۱۳۲۲ قمری برحمت ایزدی پیوست ؛ دیوانش طبع شده وشرح حالش در **تذکرهٔشعاعیه** مسطور است .

۱۹ - **شمس‌المعالی** میرسید علی از افاضل ادبا و اطبای طهران بود و در ۱۳۲۷ ق رحلت کرد ؛ مرحوم ادیب الممالك قطعه‌یی در رثاء و ماده تاریخ وفات وی ساخته که در دیوانش درج است .

۲۰ - **شیدا** میرزا علی اکبر شیدای شیرازی غزل سرای تصنیف ساز ترانه پرداز معروفست که در سال ۱۳۲٤ و بقول بعضی ۱۳۲۶ قمری در طهران ایامی که در منزل حاجب الدوله بود وفات یافت ؛ گویند که دیوانش بدست ایران الدوله **جنت** تخلص دختر حاجب الدوله افتاد و غزلهای او را با تغییر « شیدا » به « جنت » در مجلهٔ ارمغان و دیگر مطبوعات زمان خود منتشر ساخت (۱) .

۲۱ - **سبحانی** ازتعبیر شاعرهمین قدرمستفاد می‌شود که مردی حکیم یعنی اهل طب و فلسفه بوده‌است اطلاع دیگری از وی هنوز بدست حقیر نیامده‌است .

۲۲ - **قدسی** حاج میر سید علی از سادات جلیل اخوی‌است که در ۱۳۳۵ ق در گذشت .

توضیحاً میرزا علی اصغر خان اتابك نیز در شعر و شاعری **قدسی** تخلص می کرده است (۲) میرزا زمان رشتی هم قدسی تخلص می کرد (۳) اما در قصیدهٔ انجمنیه قطعاً همان سید اخوی مراد است « و آن دگرقدسی سادات‌جلیل‌اخوی »

---

۱ ـ یادداشت دوست‌فاضل گرامی‌آقای احمد گلچین معانی سلمه‌الله تعالی .

۲ ـ تذکرهٔ انجمن ناصری . ۳ ـ المآثر والآثار ص ۲۱۶

۲۳ ـ **عنقا** میرزا ابوالفضل طالقانی متولد ۱۲۶٦ متوفی ۱۳۳۳ ق که اورا در فصول قبل بتفصیل معرفی کرده‌ایم.

۲٤ ـ **شهدی** از شعرای اطعمه سازاست که از **بسحاق شیرازی** و **اشتهای اصفهانی** پیروی می کرده ودست‌پخت طبع‌او زبانزد اهل ذوق ونقل مجالس اهل طعام و کلام بوده است؛ و لیکن در میزان سخن سنجی هرگز همسنگ «اشتهای اصفهانی» نیست که اکثر ارباب ادب اورا دراین شیوه بر «بسحاق اطعمه» نیز ترجیح داده‌اند.

کیفیت جمع آوری اشعار طرب
و عنقا و سها

راقم سطور کودکی در مرحلهٔ سیزده سالگی‌بودم ودر مدرسهٔ قدسیهٔ‌اصفهان تحصیل می کردم که پدرم «طرب» درگذشت؛ شنیده بودم که وی و برادران بزرگترش در جمع آوری اشعار و طبع دیوان پدرشان خدمتی بزرگ انجام داده و اثری جاودان از خود بیادگار گذاشته اند؛ من نیز مایل بودم و شوق فراوان داشتم که این خدمت را در بارهٔ دیوان پدرم و در صورت امکان برای اشعار «عنقا» وعموی دیگرم «سها» نیز انجام بدهم؛ تأکید وسفارشی که خود اوبرای‌خصوص این امر در وصیت نامه اش کرده بود هم در اشتداد علاقه و اشتیاق درونی من به عملی کردن آن مقصود اثری نافذ و عمیق داشت؛ ولیکن من درآن تاریخ‌اهلیت این کاررا نداشتم؛ نه بضاعت علمی وادبی‌من برای تکفل‌آن مهم کفایت می کرد؛ و نه اشتغال دایم بتحصیل و تکالیف مدرسه با اختلال احوال و آشفتگی اوضاع داخلی که در اثر مرگ مدیر و سرپرست خانه پدید شده بود فرصت و حالت این قبیل کار هارا که یکی از شرایط عمده‌اش فراغت بال و آرامش خاطر است بمن می داد.

در همان ساعات اول که فاجعهٔ وفات پدرم اتفاق افتاد مرحوم والده تمام مسودات اشعار وقطعات واوراق خطی‌را که دور و براو بود برای این که پرا کنده

و متفرق نشود با عجلهٔ هرچه تمامتر جمع کرده و در بقچه های کوچك و بزرگ که بزرگترین آنها چادرشبی حاشیه دار تمیز سفیدرنگ بود پیچیدودر بالاخانهٔ منزل در محلی که از انظار پوشیده و در معرض آفت خانمان برانداز موش و موریانـه است بگذاشت ؛ و هرچند که از بابت این هردو آفت علی الخصوص موریانه که اتفاقاً در هردو منزل شخصی وموروثی «طرب» وسایرخانه‌های مجاورش فراوانست و همین که گوشه یی از این خانه ها مدتی متروك ماند موریانه از زمین و آسمانه ودر و دیوارش بیرون می‌جوشد وهرچه را که ازجنس کتاب و کاغذ و چوب و تخته باشد در اندك زمان مبدل بتوده یی از خاك مرده می کند ؛ چنانکه کتابخانهٔ عظیم « عنقا » که گنجینه یی سرشار از نفایس و متفردات کتب خطی وقطعات ومرقعات گرانبها بوده‌است بعداز وفاتش بهمین‌سرنوشت دوچارشده‌بود(۱) خسارتهای عمدهٔ جبران ناپذیر دیده و تجربه های تلخ چشیده‌بودند ؛ ولیکن در آن گیر و دار که شیرازهٔ امور داخلی خاندان طرب از هم گسیخته شده‌بود و اندك‌غفلتی‌بقیمت جان بازماندگان صغیر ضعیف وی تمام می‌شد کسی را پروای مشتی اوراق متفرقهٔ آن بقچه بسته ها نبود که در قیمت سوقی ببهای یك من نان هم خریداری نمی شد « هرچند مرا بجای جان بود » .

۱ـ سببش این بودکه خودعنقا با تجرد زندگانی‌کرده بود و ازاین جهت وارثی‌اهل نداشت ؛ مادرش نیز طاقت نمی‌آورد که‌اطاق او را بازکند وجای اوراخالی وبی‌صاحب‌ببیند؛ وانگهی درخانواده‌های قدیم‌این‌قاعده بودکه تاسال متوفی نمی‌شد بسروقت‌ترکهٔ اونمیرفتند؛ برادرانش سها وطرب‌که اهلیت‌کتاب وکتابخانه داشتند هم بشرحی‌که درفصول قبل گفته‌ایم بعد ازوفات وی بمسافرت رفتند وسفرهای متناوب ایشان‌که اکثرش با هم بودند چند سال طول‌کشید، وبالجمله ازهمین جهات وشاید بعلل و اسباب دیگرکه بر بنده مجهولست چندین سال درب اطاق عنقا قفل بود وآخر کار بازهم با اصرار واهتمام طرب آن‌راگشودند اکثر کتابها ومتاعهای قیمتی ازبین‌رفته وبا خاك یکسان شده بود ؛ ازکتب چاپی وخطی‌فقط‌حدود یکصد مجلد قابل استفاده مانده بودکه مرحوم والد با اجازهٔ برادربزرگش سها مطابق ثبت و سیاهه ورسید تحویل برادر دیگرش «میرزا احمد» دادکه ورثه‌اش بتدریج فروختند ؛ واز خطوط‌خود«عنقا»فقط‌یك‌جنگ بیاض‌موریانه زده پیش خودطرب ماندکه‌آنرا صحافی کرد.←

باری چند سال از وفات **طرب** گذشته و دست نوشته‌های او دستخوش همان آفات واقع شده‌بود که این حقیر بسن بلوغ و رشد شرعی رسیدم و در باطن خود عشق و علاقه‌یی عجیب بجمع آوری اشعار وی و برادرانش **عنقا** و **سها** احساس کردم ؛ همان عشق و علاقه‌یی که مدتی متمادی از بهترین دوره‌های عمرمرا صرف این کار کرد و قرار و آرام از من بر بود تا با زحمت ورنجی که تفصیل کم و کیف و چند و چونش از حوصلهٔ این مختصر بیرون و گفت و گوی آن درپیش نااهلان بی وقوف در حکم افسانه و افسونست از روی خطوط و مسودات باقی ماندهٔ نیم خوردهٔ موش و موریانه و مآخذ و مدارك دیگر از قبیل اشخاصی که اشعار آنها را بخط خودشان داشتند (۱) وهمچنین از روی کتیبه های عمارات کـه متضمن

← بطوری که شنیدم قسمتی از کتابها و نوشته‌های «عنقا» درهمان ایام که‌اطاقش بسته‌بوده بادست بعض خدمتکاران منزل بسرقت‌رفته است خوشبختانه چند فقره‌ازآن کتب مسروقه بعدها درکتابفروشیهای اصفهان نصیب این حقیر گردیدکه یکی ازآنها بیاض مسودات شعر خود عنقاست که چون مالکش دلبستگی مرا فهمید در گرانفروشی بـی انصافی کرد ؛ و من باز خشنودم که بهترین وسیلهٔ مقصود من شد وقسمت عمدهٔ اشعار عنقاکه بدست من افتاده ازروی همین بیاض ودفترچهٔ دیگرهم ازمسودات خط خود اوست که گراور نمونه‌های آن در مقدمـهٔ جلد دوم دیوان طرب است .

ناگفته نگذرم که هرچند موریانه را آفت زمینی می‌گویند من معتقد شده‌ام که بلای آسمانی است ؛ خود این حقیرباکمال جد وجهد و مراقبتی‌که در این امر داشته‌ام همه وقت مخصوصاً در سفری‌که از اصفهان به آذربایجان افتادم و کتابهای شخصی خود را ناچار در دولابچه‌های همین منزل گذاشتم وکسی را پروای مواظبت‌آن نبود ازآن بلای‌آسمانی زیانها دیده وحسرتها کشیده‌ام که فراموش شدنی نیست .

۱ ـ ازآن جمله ازقصاید خوب‌طرب راکه‌درنهضت مشروطیت ساخته‌است‌ازجناب آقای میرسید علی خان‌آزاد اصفهانی‌سلمه‌الله ویکی‌ازقصایدمدح‌علی‌علیه‌السلام‌را ازحاج‌نصرالله‌تقوی رحمه‌الله وچند غزل ورباعی عنقا راکه بخط خود اوپشت‌کتاب نهایهٔ ابن‌اثیرنوشته است واز کتب‌مرحوم حسام‌الواعظین بود ازحضرت‌آقای سیدمجتبی کیوان اصفهانی سلمه‌الله ؛ وقطعه‌یی راکه عنقا درماده تاریخ وفات حاج میرزا علی منشی انصاری ساخته است ازروی‌نسخه‌یی که بخط خود اودرتملك مرحوم حاج میرزا حسن خان شیخ جابری انصاری فرزند حاج‌میرزا علی بودگرفته ؛ وهمچنین دراصفهان وطهران هرقسمتی راازمحلی بدست‌آورده‌ام .

آثار ایشان بود و حتی پی‌جویی الواح مقابر(۱) وامثال آن تا آن حد که درحوصلهٔ امکان و قدرت بود گفته های آن هرسه برادر راجمع آوری کردم و بخط خود نوشتم که اکنون بحمدالله قسمت عمدهٔ آن که شامل تمام دیوان کامل **طرب** است حتی غزلیات قدیم ایام جوانی وی جمعاً بتخمین **۱۲۰۰۰** بیت باانضمام حدود **۲۵۰۰** بیت از **عنقا** ونزدیك **۱۰۰۰** بیت از **سها** که مجموع **۱۵۵۰۰** پانزده هزاروپانصد بیت بر آورد می‌شود طبع شده و باقی‌مانده‌اش بخشی از اشعار « عنقا » و مسودات اشعار « سها » است که طبعش در گرو مشیت و توفیق الهی‌است .

مرحوم **سها** با این که همه وقت مقداری زیاد از انواع مختلف کاغذ سفید و الوان ایرانی و فرنگی در طاقچه‌های اطاق خود داشت مع ذلك عادت او این بود که‌مسودات شعرخودرا بی‌نقطه ودرهم و برهم روی کاغذپاره‌های متفرقه می‌نوشت بطوری که خواندن خط او تخصص و ممارست متمادی لازم داشت ؛ خوش بختانه این حقیرزیردست خود او کار کرده و با اسلوب خط وشعراو بخوبی آشنا شده‌بودم؛ مع ذلك استخراج یك غزل منقح از مسودات متفرقهٔ او که گاهی هم یك‌غزل را چند مرتبه ساخته‌بود خالی ازاشکال نبود ؛ مابین‌مسودات اوفقط یك‌بیاض کوچك وجود داشت مربوط‌بایام‌جوانی او که‌مقداری ازغزلیات خودراا تفاقاً با نقطه‌ومقروء در آن نوشته‌بود و آن را در زمان حیاتش بمن داد که یك نسخه از روی آن برای خود نوشتم و درجمع آوری اشعارش از آن استفاده کردم؛ نمونهٔ آن غزلیات ضمیمهٔ دیوان حاضر طبع شده‌است ؛ هنوزهم قسمتی از مسودات وی همچنان باقی مانده که محتاج تنقیح و پاکنویس است « لکل شیئ من‌الاشیاء میقات » .

اما درخصوص **عنقا** که حقیر اصلاً اورا ندیده و زمان وی را درك نکرده‌ام برای این که او در سنهٔ ۱۳۰۸ قمری نه سال قبل از ولادت من (۱۳۱۷ قمری)

۱ـ نظیر مسجد رکن‌الملك و مقبرهٔ آقامیرزا مسیح چهارسویی که مأخذ این حقیردر دوقطعه ازقطعات ممتازطرب‌است، درمقبرهٔ خاندان سرداراعظم که درامامزاده احمداست هم چند قطعه از عنقا وسها دارد که مورداستفادهٔ این حقیر بوده‌است .

فوت شده‌بود ؛ وقتی من بفکر جمع آوری اشعار او افتادم و درخود اهلیت این‌امر رااحساس کردم که مدتی‌مدید ازوفات‌او گذشته وتمام کتابخانه واوراق ونوشته های او متفرق و از هم پاشیده هر ورق بجایی افتاده و قسمتی هم بکلی از بین رفته خوراك موش و موریانه شده‌بود ؛ تنها اثری که از خطوط او در ابتدا بدسترس من قرار داشت همان بیاض موریانه خورده بود که در حواشی قبل اشاره کردم ؛ من در آغاز امر از روی همین بیاض بلند بالا که مجموعه‌یی‌است جنگ مانند مشتمل بر اشعار اساتیـد سلف و خلف و در خلال صفحاتش امضای خود « عنقا » را بصور مختلف (۱) بسیار دارد و غالباً تاریخ کتابت و گاهی موضع و محل آن را نیز قید کرده‌است (۲) ؛ و همچنین از روی خطوط باامضای او که در حواشی و پشت‌بعض کتابها دیده بودم با شیوهٔ خط و کار او چندان آشنا شدم که خط اورا اعم‌ازشکسته نستعلیق تحریری یا نستعلیق ساده که هردو را بسیار پخته و شیرین می‌نوشته است

۱ـ یعنی مثلاً «عنقا» یا «محمد حسین عنقا» و«ملك‌الشعراء عنقا» و«محمد حسین‌عنقای فارسی‌الاصل» و «عنقای شیرازی الاصل ابن همای شیرازی» و «عنقا ابن همای شیرازی» و نظایرو امثال‌آن.

۲ـ مثلاً دریکی‌ازصفحاتش که‌آن را کلیشه کرده‌ایم نوشته‌است که‌درخلوت معتمدالدوله جنب خلوت سرپوشیدهٔ سیف‌الدوله نوشتم ربیع‌الاول ۱۲۹۳» .

توضیحاً عمارت معتمدی وسرپوشیدهٔ سیف‌الدوله دوفقره ازعمارات بسیار مجلل مزین صفوی‌الاصل اصفهان است که پهلوی یکدیگردرجنب باغ چهل ستون‌بوده وهردورا ظل‌السلطان بی رحمانه خراب کرده است ؛ چون در زمان حکومت معتمدالدوله منوچهرخان گرجی و وسیف‌الدوله سلطان محمد میرزاآن دوعمارت راتعمیرکامل کرده وبرتزییناتش افزوده‌بودند باسم ایشان شهرت‌گرفت وگرنه اصل هردو عمارت صفوی بود .

عنقا بااین دوعمارت مخصوصاً بسیارعلاقه داشت وروزها که باصطلاح آن ایام «درخانه می‌رفت» درهمین دوعمارت می‌گذرانید وتمام دلخوشی اوهمین بود ؛ جان خودرا نیزبرسر همین دوعمارت گذاشت ؛ بدین تفصیل که چون‌ازنیت ظل‌السلطان برخراب کردن آنها آگاهی یافت‌ازدرخیرخواهی بوی‌اندرزداد که‌ازآن‌کارصرف‌نظر کند؛وبرای‌ارضای‌خاطراوعلاوه کرد که اگرنیت‌حضرت‌والا برخرابی‌وازبین بردن آثارصفویه‌تعلق گرفته‌باشداین‌دوعمارت که‌بنام‌حکام‌و شاهزادگان‌قاجاریهٔ‌خودتان‌است(یعنی‌معتمدالدوله وسیف‌الدوله) ؛ظل‌السلطان‌ازاین‌سخنان ←

بدون امضاء نیز هر کجا بود می شناختم ؛ البته راهنمایی ها و مساعدتهای پدرانهٔ عم بزرگ گرامی « سها » نیز در آشنا شدن من با خط « عنقا » و نمونه های اشعار غزل و قصیدهٔ او بی اندازه مفید و مؤثر بود ؛ و همو اول بار چند غزل و قصیدهٔ ممتاز او را که از آن جمله دوقصیدهٔ مردف بردیف « آتش » و « زنده رود » است و نسخهٔ هردورا خوش بختانه بعداً از روی خط خود او بدست آوردم و هم اکنون در جزو اشعارش ضمیمهٔ دیوان طرب چاپ شده‌است ؛ باین حقیر اطلاع داد ؛ ونیز چون عشق و علاقهٔ مرا دید هرچه از خطوط « عنقا » از نامه های خصوصی و نسخ اشعار خودش و دیگران پیش‌خود داشت باین حقیرعطا فرمود ؛ و بیشتر اطلاعات من در بارهٔ شرح احوال وسر گذشت زندگانی « عنقا » ومسافرتهای او واقداماتش در خصوص مستمری موروثی مربوط بهمین نامه‌ها و یاد داشتهای متفرقهٔ خط خود اوست .

اینها که گفتم هر کدام بنوبت و در محل خود در راه مقصود اصلی‌اساسی‌من که جمع آوری اشعار «عنقا» بود گامی‌بلند محسوب می‌شد ولیکن بازهم تارسیدن بسرمنزل مراد مسافت بسیار داشت ؛ از آن ببعد تانیل بمقصود چندان‌رنج‌ومشقت و ناز و نیاز دیده و بذل عمر ومال کرده‌ام که بوصف نمی‌آید ؛ خلاصهٔ کلام این که هرورقی ازخط و شعر « عنقا » را مانند خطوط و اشعار والد از گوشه‌یی و با سر گذشتهای عبرت‌آمیز رقت انگیز بدست آورده‌ام ؛ چه بسا که یك کتاب چاپی

←برنجید وگفت «چرا تخم‌اق دردهن مردم می‌اندازی» وبعادت‌زشتش تندی‌وبددهنی‌کرد ؛ عنقا نیز ازجای بشدواورا با خشونت پاسخ داد؛ظل‌السلطان با چوبدستی تعلیمی ضربتی‌چند بسروگردن وی زد وقصد فلك‌کردن اورا داشت ؛ مشیرالملك انصاری که در یکی از همان اطاقها دفتر خانه داشت بیرون دوید و عنقا را از چنگال آن پلنگ خون آشام نجات داد . ظل‌السلطان هم‌بطورقهرازآنجاخارج‌شد ؛ درهمان‌احوال‌یکی‌از پیشخدمتان مخنث‌ظل‌السلطان علی‌المنقول بدون رخصت واطلاع اومحض‌خودشیرینی عنقا را ببهانهٔ استمالت با خوردن‌قهوهٔ قجری مسموم‌کرد بطوری‌که در مراجعت از منزل دیگرازبستر برنخاست تا بفاصلهٔ‌کمی در ۴۸ سالگی درگذشت یقین است‌که اگرمسمومش هم نمی‌کردند خودآن مرد شریف حساس‌از غصهٔ‌آن حادثه می‌مرد !

دربارهٔ این واقعه‌مابین خانواده حکایاتی‌معروفست‌که ازنقل‌آن‌فعلاً خودداری‌میکنم.

کم بها را که در بازار به سه چهار قران خرید و فروش می‌شد از این‌جهت که فروشنده‌اش شدت رغبت و علاقهٔ مرا احساس کرده بود پس از مدتی رفت و آمد وناز و نیاز بخاطر چند سطر خطوط خانوادگی که درپشت نسخه یا حواشی آن نوشته شده‌بود بمبلغ سی‌چهل‌تومان خریداری کردم و باز کتابفروش طماع جاهل مقداری منت بر من تحمیل کرد که گنجی پر بها را بقیمت نازل فروخته است ؛ چنانکه اتفاق افتاد که در بهای یك قطعهٔ خوشنویسی خطوالد و «هما» یك قالیچهٔ اصفهانی دادم وباز مالك اصفهانیش پشت چشم نازك کرد و وعدهٔ فردا و پس فردا وهفته وماه دیگرداد برای این که با همه‌اهل‌خبرت مشورت کند مبادا که در این قطعهٔ بخصوص گنجینه‌یی نهفته یا طلسم اسم اعظم را درآن‌برمز نهاده باشند واودر معامله مغبون شده‌باشد !

عجب‌است که همین قبیل‌اشخاص پرطمع بسبب جهلی که دارند غالباً نفایس آثار را بثمن بخس از دست می‌دهند و نمی‌فهمند !

اینجا باید ازآن عده اشخاص که نسخ اشعار یا قطعات خطوط خانوادهٔ ما را داشتند و با نهایت کرم و سماحت طبع نسخهٔ آن را و احیاناً عین آن را باین حقیر دادند از بن دندان سپاسگزاری کنم (۱) .

---

۱ ــ چند تن ازاین اشخاص راکه ازآن جمله شاعرارجمند معاصراصفهان‌آقای «سید مجتبی‌کیوان» است درحواشی پیش نام بردم؛ ایشان نسخهٔ «نهایهٔابن اثیر» راکه خطوط‌عنقا داشت از ترکهٔ مرحوم « حسام‌الواعظین » خریداری کردند و آن را رایگان بـاین بنده لطف فرمودند ، قطعهٔ «ناد علیاً مظهرالعجایب» راکه از خطوط ممتازبا امضای مرحوم والد است و در خلال مقدمهٔ حاضر صفحات قبل‌کلیشه شده هم شاعرگرانمایهٔ معاصراصفهان«آقای مجیداوحدی یکتا»از مرقع خود مخصوصاً جداساخته بالطفی مخصوص بمن مرحمت فرمودند که خود قطعه همواره زینت طاقچهٔ منزل ویادخیرایشان ودرضمیراین حقیرگردیده است .

مرحوم حکیم الهی‌که ازدوستان صمیم طهرانی‌والد بود هم چند قطعهٔ ممتاز ازخطوط «طرب» و«هما» راکه درهمین مقدمه کلیشه شده است به مضایقت در طهران ببنده عنایت‌کرد که من نیز در عوض بدون چشم داشت او چند جلدکتاب بوی تقدیم کردم ؛ جزاهم‌الله عنی خیرالجزاء .

این نکته را هم اینجا علاوه می کنم که آن همه عشق و علاقه و تحمل رنج و تعب وصرف وقت ومال و عمر عزیز این حقیردر احیاءآثار پدر واعمام ونیاگان؛ همه ازسحر کاریهای قضا وچشم بندیهای تقدیراست که چون قلم مشیت الهی‌ایجاد امری را بر لوح اثبات رقم زد یکی از بندگان خودرا برای انجام دادن‌آن‌مقصود ترشیح می کند و شوق و ذوق وعشقی آرام سوز در روح اوبرمی‌انگیزد تا ازموانع نهراسد و مشکلات در نظر او آسان و هموار گردد و آن امر چنانکه در مصلحت خلقت رفته و مشیت خداوندی بدان تعلق گرفته است ایجاد شود ؛ چنانکه عشق نر و ماده برای بقاء نسل‌است

هر کسی را بهر کاری ساختند — عشق او را در دلش انداختند
حکمت حق در قضا و در قـدر — کرده ما را عاشقان یکدگر
هر کسی را خدمتی داده قضـا — در خور او گوهرش در ابتلا
میل‌اندرمردو زن حق‌زآن‌نهاد — تا بقا یابد جهان ز این اتحاد
میل هرجزوی بجزوی هم نهد — ز اتحاد هر دو تولیدی جهد

جمع و ترتیب دیوان طرب

در بارهٔ جمع آوری دیوان **طرب** و خطوط و آثار او نیز عیناً همان داستان زحمت و رنج و بذل عمر و مال و تلاش جست و جو بود که در مورد «عنقا» گفتم؛ با این تفاوت که در خصوص « طرب » از یك جهت کار من‌آسانتر و ازجهت دیگر دشوارتر بود ؛ اما سهولت بدین سبب بود که با خط و شیوهٔ کار او مثل‌خط «سها» از کودکی آشنـا شده بودم و خطوط او حتی مسوداتی را که بی نقطه و با عجله نوشته بود هر کجا می‌دیدم می‌شناختم و می‌خواندم ؛ اما صعوبتش از این‌جهت بود که باحترام وصیت نامهٔ او تقید داشتم که آنچه از آغاز شاعری تا پایان عمرش گفته‌است همه را جمع ومرتب کنم بطوری که چیزی ازقلم من فوت نشده باشد .

خود او در سال آخر عمرش بفکر ترتیب دیوان خود افتاده‌بود و سه چهار هزار بیت از اشعار خود را در بیاضی قلمدانی شکل که جلد قرمز داشت و کمر

آن تاه می‌خورد نوشته بود که اجلش مهلت نداد عمرش تمام شد و کارش نا تمام ماند ؛ آن بیاض نیزجزو سایر اوراق و نوشته هـای دم دست وی در همـان بقچه بسته‌های بالاخانهٔ منزل بود که شرح آن را در صفحات قبل نوشتم .

خلاصه بعداز گذشتن چند سال‌ازوفات طرب‌بود که این حقیردرصدد جمع و ترتیب دیوان‌وی بر آمدم ؛ در یك روز تعطیل جمعه که از مدرسهٔ طلبگی نیماورد بمنزل آمده‌بودم و بسروقت آن بقچه بسته ها رفتم و آن را از بالا خانه به ایوان حیاط منزل آوردم ؛ از جویده های موش و نیم خورده های موریانـه که اوراق و دفاتر وقطعات وخطوط زیبای طرب را گل گرفته ودرحشوبقچه‌ها لانه کرده‌بودند و بمحض این که آن را از دوش و بغل بر زمین گذاشتم ازلانه‌های چسبناك گلین همچون سیل ازهمه طرف بیرون ریختند ؛ بامنظره‌یی بس دلخراش روبروشدم که چشم هیچ عزیزی مبیناد !

عیناً چنان بود که کسی جسد بهترین عزیز دلبند محبوب خود را در دست گروهی دشمن بی‌رحم خونخوار قطعه قطعه و مثله شده دیده‌باشد ؛ بی‌اختیارفریاد از نهـاد من بر آمد که پدر بزرگوارم امروز مرده است نـه آن روز که در مطب « میرزا عبد الباقی » بود ؛ نمی دانم چه بود ؛ آری همان شعبدهٔ عشق و فریب و چشم بند دلبستگی و علاقه‌مندی‌شدیدبود ؛ که همچون پدرمرده برسروسینه‌می‌زدم و نوحه و ندبه می کردم و بستگان و دیگر کسان اهل منزل که ناظر آن صحنـه بودند از راه دلسوزی مرا دلداری و تسلیت می‌دادند

باری از این مقوله می گذرم

گفتن از زنبـور بـی حاصـل بـود
با کسی، در عمر خود نا خور ده نیش

فکان ما کان مما لست اذکـره
فظن خـیراً و لا تسـأل عن الخـبر

خوانندگان این سطور را نکته‌یی‌سربسته می گویم که از سبب‌سازیها وسبب سوزیهای تقدیر غافل نباید بود ؛ و در مضایق امور و معضلات و عویصات اتفاقات بوعدهٔ بی‌تخلف حق‌تعالی در آیت کریمهٔ « اِنّ‌َ مع العسر یسراً » که مفسرانش بمقتضی قواعد عربیت (۱) به « لکل عسر یسران » تفسیر کرده اند با اطمینان جازم دل قوی باید داشت ؛ که من خود این معنی را در تمام مراحل زندگانی و پیش‌آمدهای صعب آزموده و بعین‌الیقین مشاهده کرده‌ام

لا تجزعن لعسرةٍ من بعـدها
یسران وعد لیس فیـه خلاف

کم عسرةٍ ضاق‌الفتی لنزولها
لله فی اعطافهـا الطـاف (۲)

باری خدارا سپاسگزارم که اگر از در حکمت ومصلحت شوری در نهاد من برانگیخت و راهی دشوار پیش پای من نهاد خود از عنایت بنده پروری ؛ رهبری و رهنمونی فرمود تا بمدد رفیق توفیق ؛ آن راه دراز را پس پشت کردم و هرچند که مدت صبر وشکیبایی ورنج و تعب طولانی بود عاقبت بسرمنزل مقصود رسیدم .

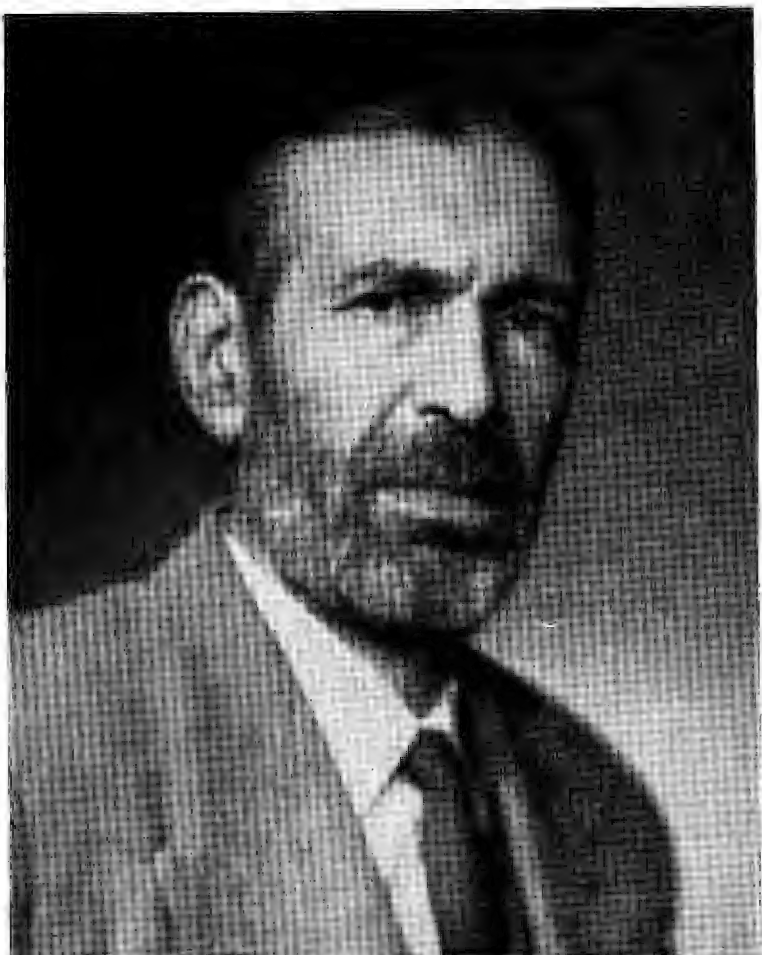
آری طرب در زمان حیاتش بقدر کافی تلخی حرمان و نومیدی چشیده و از هنر های خود بی نصیب مانده بود ؛ فضل حق‌تعالی نمی پسندید که در وفاتش نیز از نعمت بقاء نام و اثر محروم مانده و دیوانش بالمره از بین رفته باشـد ؛ چنانکه صد ها شاعر دیگر از معاصر و غیر معاصرش بودند که آثارشان بکلی از میان رفته یا هنوز طبع نشده و بدسترس طالبان ادب نیفتاده‌است (۳) ؛ این بود که

---

۱ ـ یعنی قاعدهٔ «النکرة اذا اعیدت نکرة کان‌الثانی غیرالاول واذا اعیدت معرفة او اعیدت‌المعرفة معرفة اونکرة کان‌الثانی عین‌الاول» رجوع شود بکتاب مغنی‌ابن هشام‌انصاری باب ششم قاعدهٔ چهاردهم .

۲ ـ این دوبیت را راقم سطوراز«شرح لامیةالعجم صفدی» بخاطردارم .

۳ ـ شمارهٔ گویندگان متقدم ومتأخرکه دیوانشان از بین رفته یا هنوز طبع نشده←



تصویر عکس استاد جلال‌الدین همایی جامع دیوان و نویسندهٔ مقدمهٔ حاضر
که در ۱۳۳۹ شمسی گرفته شده‌است

بحمدالله وسایل کار جمع و ترتیب و تنقیح و طبع و تصحیح دیوان او برای این حقیر از هرطرف خارج و داخل حتی از محلی که هیچ گمان نمی‌رفت آماده شد و هرچه پیش آمدم از ابواب بخشایش الهی گشایشی تازه مشاهده کردم که علایم

← ازحیزحصرواحصاءخارج‌است؛ ازباب نمونه چند تن از اساتید درجه‌اول شعرای اصفهان راکه«طرب» زمان‌آنها رادرك‌کرده یا درجزومعاصران هم‌طبقهٔ ایشان‌محسوب‌میشده وازبین رفتن دیوان‌آنها مایهٔ تأسف وتحسراست ذکرمی‌کنم :

تاج‌الشعراء شهاب لویی اصفهانی و عمان سامانی و ساغر و سید محمد بقا و بیضای جونقانی هر پنج نفرصاحب دیوانندکه نسخ خطی‌آن را نگارنده دیده‌ام و هیچ کدام تا امروزچاپ نشده است .

راقم سطور درسالهای قدیم مدتی مدید سودای تصحیح وطبع دیوان «شهاب» رادرسر داشتم ولیکن بازماندگان وی‌که دیوان‌کامل اوراداشتند ازفرزند بلافصلش مرحوم «میرزا اسماعیل ثاقب» تا طبقات بعدازوی دردادن نسخه چندان مضایقت وطول امل بخرج دادندکه آن شوروحال زوال یافت وآتش سودا سردگردید .

همین‌حال عیناً درمورد دیوان **فتح‌الله‌خان شیبانی** متوفی۱۳۰۸ قمری‌نیزدرطهران تکرارشد من حاضرشدم‌که همه روزه راهی دورپس پشت‌کنم ونسخه را در حضور مالکش‌که فرزند بلافصل «شیبانی» بود تدریجاً بنویسم وبطبع برسانم وآن مرحوم اجازت نداد؛اکنون نمی‌دانم‌که نسخهٔ منحصربفردآن دیوان‌کجاست ؟

باری آن پنج تن‌که دربالا ذکرکردم همه دیوان‌کامل دارندکه مخطوط مانده و در معرض همه نوع‌آفت است؛گروه دیگرنیزهستندکه ازدیوانشان نسخهٔ خطی نیزسراغ نداریم؛ ازآنجمله است **مسکین وآشفته و الفت وکیوان و جوزا و افسرو انجم و ناصری** که همه ازاساتید مسلم زمان خود بوده‌اند و هرقدر پی جویی‌کرده‌ام تا امروزاثری‌ازدیوان آنها بدست نیامده وظن قوی این است‌که بکلی ازبین رفته باشد .

از**الفت** میرزاکاظم‌ابن‌زین‌العابدین‌بیگ نوری‌الاصل‌اصفهانی‌المسکن متوفی ۱۳۰۰ قمری‌که ازمعاشران «محمد حسین‌عنقا» بوده‌فقط یك‌ترکیب بندفکاهی مابین شعرامعروفست بمطلع ذیل:

شب چوخورشید برافکند برخساره حجاب ماهم ازپرده برون آمد با جام شراب

ماده تاریخ وفات او و **مسکین وآشفته وجوزا** را«عنقا»ساخته ونمونهٔ خط وشعر ایشان‌را درمجموعهٔ خودحفظ کرده‌است، نمونهٔ‌خط وشعر «عمان» و «کیوان» و « بقا » نیزدر سفینهٔ وی مندرج است رحمةالله علیهم اجمعین .

تیسیر آن مهم بود و مرا بحصول مقصود و نیل مراد بشارت می‌داد.

در قدم اول همان الهام فکر و تأکید عزم که درجست وجو و وارسی اوراق و مسودات خطی « طرب » شتافتم و بقیت آن را از چنگ آفات نجات دادم ؛ و همچنین شور و نشاط و آمادگی و حرص وولعی که برای حفظ و نگاهداری آثار او در من پدید آمده‌بود چندانکه در عوض آن ورق پاره ها ازسر همه چیز گذشتم و کمر جهد تنگ بسته از پا ننشستم تا آن غرض بحصول پیوست ؛ هم باعتقادخودم از رموز و اشارات تقدیر و علایم مشیت الهی‌است که ببقاء ذکر و نام و احیاء آثار « طرب » تعلق گرفته بود ؛ چه اگر آنهمه عشق وعلاقه وجدوجهد در من نبود یا دیرتربدان مهم قیام کرده بودم و آن دست‌نبشته‌ها بازهمچنان مدتی‌دیگردستخوش آفت موش و موریانه ودیگرآفات‌مانده بود رمزحقیقی« فی‌التأخیر آفات » نمودار می گشت واثرمسلمش این که دیوانی که‌اکنون ازطرب دردست داریم ابداً ومطلقا وجود نداشت ؛ وتجشم جمع وتألیفش مشمول مسألهٔ اعادهٔ معدوم می‌شد که ازقبیل محالات وممتنعات عقلی‌است ؛ بدین سبب باید خداوندکریم رحیم را از بن دندان شکرگزاری کنم که آثار طرب را از دستبرد فنا و زوال حفظ کرد و این‌حقیررا وسیلهٔ آن امرخطیر قرار داد.

از نوادر اتفاقات که آن نیز در نظر این حقیر از کارسازیهای تقدیر است بیاض دست نوشتهٔ سال‌آخر عمر « طرب » که درصفحات قبل اشاره کردم در وسط یکی از بقچه بسته‌ها از هر طرف مورد هجوم موریانه واقع شده وقسمتی از اوراق سفید و حواشی خطوطش هم از بین رفته‌بود اما متن اشعارش همچون خلیل که خرمن آتش او را برد و سلام گردید همچنان سالم و قابل استفاده مانده بود ؛ و همین سه چهار هزاربیت‌بود که سرمایهٔ اصلی‌ونخستین سنگ بنای دیوان « طرب » واقع گردید.

نادره‌تر و عجیب تر این که همین اواخر درحین اشتغال بطبع‌دیوان موقعی که متن دیوان «طرب» خاتمه یافته بود و ضمیمهٔ دنباله‌اش با رعایت اعداد ترتیبی

اشعار « عنقا » و « سها » طبع می‌شد دفتری از خط و شعر طرب را که حاوی حدود دو هزار بیت از غزلیات قدیم دوران جوانی اوست و احتمال می دهم که در ایام مسافرت و اقامت پنج شش سالهٔ طهران از وی مفقود شده بوده‌است از حسن‌اتفاق در یکی از کتابفروشیهای طهران محلی که هیچ گمان نمی‌رفت پیدا کردم که‌آن را با چند قطعه از خطوط متفرقهٔ خوشنویسان عهد قاجاری بقیمت گزاف ابتیاع کردم ؛ باز خوشوقتم که اگر فروشنده‌اش ملتفت شده بود که خط پدرمن است خونبهای پدر خود را می‌خواست همانطور که دراصفهان بامن معامله کرده‌بودند !

در این دفتر که پیدا شدن آن در این موقع بخصوص ؛ دلیل غایت عنایت و اعجاز لطف وتقدیر الهی است سه دسته ازغزلیات ثبت شده ؛ یکی آنکه نسخهٔ کامل دیگر آن را قبلاً ازروی‌نوشته های دیگرخود « طرب » دردست داشتم؛ دیگرآنکه در جزو مسودات موریانه زدهٔ اصفهان اثری ناقص یافته بودم چنانکه گاهی ازیك غزل بیش از یك بیت تمام و دوسه مصراع ناتمام بدستم نیامده‌بود و این دفتر مایهٔ تکمیل آن غزلها گردید ؛ دستهٔ سوم غزلهای تازه بود که قبلاً هیچ اثری از آنها نیافته بودم شاید در جزو اوراقی بوده که نسخه اش در اصفهان بالمرّه از بین رفته است بهر حال مجموع این دو قسمت اخیر را بعد از اشعار **عنقا و سها** که جلد دوم دیوان طرب شده است بعنوان مستدرکات مجلد اول دیوان طرب صفحهٔ ۹۷۳ - ۱۰۸٤ طبع کرده‌ام.

بر سبیل جملهٔ معترضه اینجا علاوه می کنم : نظیر آن حسن اتفاق یا معجزه نمایی‌تقدیر که در مورد دیوان والد گفتم در سفر تبریز بسال ۱۳۰۸ نیز برای این حقیر روی داد که چند ورق از خطوط ساده و خوشنویسی اوایل عهدجدم « هما » اعلی الله مقامه را در انبار کاغذ و کتاب یکی از کتابفروشان بازار ضمن جست و جوی تقاویم قدیم پیدا کردم که باحتمال قوی ممکن است مربوط بایام توقف وی در تبریز زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه باشد (۱) از دیدن آن خطوط

۱ــ بطوری‌که ازسرگذشت احوال «هما» اطلاع داریم ودراوایل این مقدمه‌نیزاشاره شد وی‌یك‌چند درآن ایام‌ازملازمان مقرب بوده وناصرالدین‌شاه‌می‌خواسته‌است‌که اورا به

ناگهان تعجبی زایدالوصف آمیخته بفرح وانبساط بمن دست داد چندانکه نتوانستم حالت ذوق زدگی خودم را مکتوم بدارم ؛ هرچند که چندان ارزش بازاری نداشت و لیکن در پیش من گوهری یکدانه و دری یتیم بود که بهر قیمت می گفتند خریداری می کردم ؛ اما کتابفروش که یادش بخیر باد چون از سبب کثرت علاقهٔ من بآن خطوط واقف گردید بر خلاف آزوران طماع اعتساف پیشه که در این قبیل موارد تا می‌توانند طالب مشتاق را می گدازند و زجر می‌دهند وبقول معروف تارنگ دارد آب در آن می کنند؛ وی‌جوانمردی وفتوت بخرج‌داد و آن خطوطرا با چندشماره تقویم خطی وچاپی که جدا کرده‌بودم بقیمت عادلانه فروخت ؛ خدایش در دو عالم اجر نیك دهاد که هرچندآن اوراق چندان قیمت سوقی‌نداشت واگر از من می گذشت کسی آن را ببهای یك تقویم چاپی هم نمی خرید ؛ اما صفت مروت و بی‌طمعی و فهم و معرفت وی پیش من از هر گوهری عزیزتر و پربها تر بود ! خلاصه بعد از چندین سال که در سفر و حضر بکار جمع و ترتیب دیوان طرب بودم با تقید و التزام این که هرچه از شعر او ثبت می کنم مستند بخط و تخلص خود او باشد تدریجاً تا سنهٔ ۱۳۵٦ قمری و ۱۳۱٦ شمسی هجری که آن تاریخ در طهران معلم دورهٔ دوم مدرسهٔ متوسطهٔ **دارالفنون** و **شرف مظفری** بودم دیوانی شامل **۹۱۴۶** نه هزار و صد و چهل و شش بیت و یك مصرع [1] از قصاید و غزلیات و قطعات و غیره فراهم آمد که همه را بخط خود روی صفحات و اوراق جدا جدا طوری نوشته‌بودم که مرتب کردن آن هم از جهت نوع شعروهم ازجهت ترتیب حروف قوافی آسان بود ؛ واولین نسخت منقح دیوان ازروی همین اوراق با مراجعه بمسودات اصلی‌خط خودشاعر درهمان سال کتابت وتجلید شد که احتیاطاً

← عنوان ندیمی وملازمت همیشگی نگاه بدارد؛ ولیکن قبول‌این‌خدمت با طبع‌آزادهٔ «هما» سازگار نبود بدین سبب طولی نکشید که خود ببهانهٔ مسافرت خارج ایران از آن کار کناره‌گیری جست .

۱ـ یك مصرع‌زاید برای مسمطات‌پنج مصراعی‌است‌نه اینکه یك مصراع کم‌داشته‌باشد.

مقداری اوراق سفیددراول‌و آخر آن گذاشته بودم ؛ بعداً باز هرقدر شعر تازه‌بدستم می‌آمد بر آن می افزودم تا در سنهٔ ۱۳۶۰ قمری و ۱۳۲۰ شمسی که حادثهٔ ماه شهریورش مبدأ انقلاب و تحولی عظیم در مملکت ما گردید شمارهٔ ابیات دیوان طرب بحدود **۱۰۵۰۰** ده هزار و پانصد بیت بالغ گردید و مجدداً نسخهٔ کامل آن را نویساندم که تاریخ اتمام کتابتش سال ۱۳۲۱ شمسی‌و ۱۳۶۱ قمری است ؛ در اثنا ء اشتغال بطبع نیز بشرحی که درسطورقبل گذشت حدود**۱۵۰۰** یك هزارو پانصد بیت ازغزلیات قدیم « طرب » بعنوان « مستدرکات » علاوه شد تا مجموع ابیات دیوان منقح کاملش تقریباً به **۱۲۰۰۰** دوازده‌هزار بیت رسید.

و قسمت ضمیمه‌اش که درمجلد دوم دیوان طرب طبع شده‌است چنانکه پیش گفتم حوالی **۲۵۰۰** دو هزار و پانصد بیت ازاشعار **عنقا** ونزدیك **۱۰۰۰** هزاربیت از **سها** است .

توضیحاً در آغاز کار قرار براین بود که تمام دیوان طرب با نمونهٔ اشعار برادرانش **عنقا** و **سها** همه در یك مجلد طبع شود ؛ و بدین سبب صفحات را شمارهٔ ترتیبی گذاشتند ؛ و لیکن برای این که حجم کتاب زیاد نباشد بعداً آن را دومجلد کردند؛ و حالی‌دیوان طرب در دو مجلد طبع شده‌است که مجلد دومش خود کتابی‌مستقل مشتمل برمنتخب دیوان سه‌شاعر محسوب می‌شود ؛ ودرنظراست که مجلد دوم نیز با مقدمه‌یی علی‌حده تجلید شود انشاءالله تعالی .

مجموع صفحات دو مجلد یعنی متن اشعار مطبوع با قطع نظر از مقدمه که خود شماره‌یی جداگانه دارد و غیراز فهرست و صوابنامه که فعلاً مقدار صفحاتش معلوم نیست ؛ یکهزار وهشتاد و هفت **۱۰۸۷** صفحه است باین قرار که متن‌مجلد اولش ازصفحهٔ اول‌تا **۷۲۵** دیوان طرب است از قصاید وغزلیات و قطعات ورباعیات و غیره ؛ و در صفحهٔ **۷۲۹** قطعه‌یی‌است که این حقیر برای تاریخ اختتام طبع‌دیوان ساخته‌ام ، و متن مجلد دوم از صفحهٔ **۷۳۱** شروع و به **۱۰۸۷** ختم می‌شود ؛ باین ترتیب که صفحات ۷۳۱ ــ ۹۱۳ اشعار **عنقا** است ، و صفحات ۹۱۹ - ۹۶۸ اشعار

سها است ، و ۹۷۳ ـ ۱۰۸٤ مستدرك غزلیات **طرب** است ، ودر صفحات ۱۰۸۵ ـ ۱۰۸۷ قصیده‌یی‌است که این حقیر در فضیلت سخن و سخندان و ماده تاریخ شروع و ختم طبع دیوان طرب و عنقا و سها ساخته ام ؛ و شمارهٔ مجموع ابیات دو مجلد بتقریب ۱۵۵۰۰ پانزده هزار و پانصد بیت می‌شود یعنی‌تمام دیوان کامل طرب با نصف بیشتر دیوان موجود عنقا و نموداری از اشعار سها که طرز و شیوه و پایه و مایهٔ شاعری او را بخوبی نشان می‌دهد ؛ پیش از این هم نمونه های مختصری از گفته‌های هرسه نفرایشان بوسیلهٔ این حقیردربعض کتب ومجلات درج شده‌بود(۱) امّا هیچ کدام برای آن منظور که اشاره کردیم کفایت نمی کرد .

از نمونه هـای شعر طرب آنچه در زمان حیات خودش طبع شـده غیر از کتیبه های عمارات و سنگ نبشته های مقابر (۲) سه قسمت است ؛ یکی در کتاب **طرایق الحقایق** مرحوم نایب الصدر شیرازی یك غزل از وی با قطعه‌یی که در ماده تاریخ طبع آن کتاب بسال ۱۳۱۹ قمری ساخته‌است درج شده ومطلع غزلش این است :

گوشه نشینان فقر پادشه عالمند
راه نوردان عشق خضر مسیحا دمند

دیگر در سرآغاز دیوان طبع‌شدهٔ **هما** بسال ۱۳۲۰ق و اواسط و پایانش سه

۱ـ اول بار درمجلهٔ ارمغان سال۱۳۰۸ شمسی شرحی از خاندان همای‌شیرازی‌نوشتم که نمونهٔ اشعار عنقا وسها وطرب هرسه را داشت؛ نویسندهٔ معاصر آقای حسین نور صادقی سلمه‌الله تعالی هم‌مقداری ازقصاید وغزلیات‌آنها راازبنده خواستندکه درکتاب‌اصفهان‌ایشان طبع شد ، در مجلهٔ مهر نیز مقداری از اشعار طرب را ذیل ترجمهٔ حالش نوشته ام.

۲ـ ازقبیل**مسجدرکن‌الملك** که‌یك‌قطعهٔ‌ممتازبیست ویك‌بیت درتاریخ بنای‌مسجدبسال ۱۳۲۱ قمری بخط خودطرب درآن‌کتیبه‌کاشی‌کاری شده است وشرح‌آن را درهمین‌مقدمه فصل «خط وخطاطی طرب» ودرحواشی دیوان بخش قطعات نوشته‌ام ؛ وهمچنین سنگ نبشتهٔ قبر مرحوم میرزا مسیح چهارسویی‌که قطعهٔ ماده تاریخ طرب را برآن نقر کرده‌اند ؛ تمام این قطعه را در حواشی قبل نوشتیم ؛ درخاتمهٔ مستدرکات جلد دوم نیزطبع شده است .

قصیده و یك قطعه از « طرب » نوشته شده که این قسمتش مخصوصاً بخط خود اوست و باقی دیوان بخط کاتبی دیگراست (محمد شفیع گلپایگانی) .

سدیگر ترجیع بند عرفانی که آن نیز بخط خود اوست و در سنهٔ ۱۳۲۷ ق در اصفهان طبع شده ؛ شرح آن را در حواشی دیوان حاضر (ص۴۹۹) نوشته‌ایم .

علاوه می کنم که قطعه یی را هم که در تاریخ کتاب **پریشان نامهٔ** فاضل ریاضی دان معروف آن زمان « حیدر قلی‌خان قاجار » مورخ ۱۳۱۶ قمری ساخته و در دیوانش ثبت است (ص ۷۲۲) شنیده ام با خود آن کتاب همان ایام طبع کرده‌اند و لیکن‌هر قدر تفحص کرده‌ام آن را نیافته و ندیده‌ام ؛ بدین سبب آن‌را بحساب نیاوردم تا اطمینان حاصل شود ؟

چگونگی طبع دیوان طرب

بطوری که در مسطورات قبل اشاره شد طرب درضمن وصیت نامه‌یی که‌بخط خود ده بیست روز قبل ازوفاتش نوشت طبع دیوان اشعارش‌همه ولااقل‌بخش‌مناقب و مراثی آن را سفارش کرده‌بود ؛ هرچند که این حقیر طرف آن وصیت نبودم و در آن تاریخ اصلاً اهلیت آن قبیل مخاطبات را نداشتم ؛ و لیکن از همان اوان کودکی جزو آمال و آرزوهای قلبی‌من بود که روزی بیاید که وصیت پدر بر سبیل واجب کفایی بدست من عملی شود ؛ هرچه پیش آمدم آن فکرقوت گرفت ؛ آثار و علایم ظاهر نیز کم کم وجهٔ اسقاط تکلیف کفایی را بشبهٔ وجوب عینی مبدل کرد؛ چه‌اگرازمن‌می گذشت معلوم نبود که‌هرگز آن نیت جامهٔ عمل بپوشد وبا این درجه از علاقه ودلبستگی و وقوف واحاطه بجزئیات وخصوصیات دیوان طرب که این حقیر را بمرور ایام در مدت چندین سال اشتغال بجمع و ترتیبش حاصل شده‌است ، کسی دیگر بکفایت آن مهم قیام و اقدام کند ؛ از سر محصول‌دسترنج چندین سالهٔ خود گذشتن نیز مستلزم از خودگذشتگی بود که روح علاقه مندی بشعر و ادب عموماً و به‌آثار خانوادگی خصوصاً آن‌را برنمی‌تافت .

از همهٔ این خصوصیات گذشته ، خود شخصیت فرهنگی و ارزش شعری و

ادبی دیوان « طرب » و برادرانش « عنقا » و « سها » کاملاً ایجاب می کرد که در طبع و نشر آن مثل دواوین دیگر اساتید سخن کمال جهد و اهتمام مبذول شود و بدان می ارزید که با هر نوع زحمت و رنجی که هست در آن کار سعی و کوشش کافی وافی بکار رود تا نوباوه های بوستان شعر و ادب در دسترس ارباب ذوق و طلب قرار بگیرد.

قوت جنبه های مذهبی و عرفانی و اخلاقی اشعار « طرب » نیز مخصوصاً سببی قوی در تصمیم آن رأی و امضای آن عزیمت بود ؛ چه بطوری که مشاهده می‌شود اکثر اشعار طرب و رکن عمدهٔ دیوان او مدایح ومناقب ائمهٔ دین ومراثی شهـدای کربلا سلام الله علیهم اجمعین است که مورد وصیت خود شاعر هم قرار گرفته‌بود ؛ ازاین‌بخش که بگذریم باقی‌مانده‌اش باز غالباً اشعار عرفانی واخلاقی و قصاید و قطعات تاریخی و غزلیات است ؛ بطوری که اگر احیاناً اسامی بعض ممدوحان نا شایسته را در آن می بینیم که شاعر بیچارهٔ بی‌پناه برای وقایهٔ جان و مال و عرض خود مجبور بمدیحه سرایی ایشان شده و دست تملقی را بوسیده است که اگر دست می‌داد آن را با شمشیر قطع می کرد در جنب آثار ارزندهٔ دیگرش سیئه یی ناچیزاست در مقابل حسنات بسیار « اِنّ الحسناتُ یذهبنَ السیئآت » یا بمنزلهٔ گناهی‌است که در کفاره‌اش تخییرمابین سه امرشده و مرتکبش احتیاطاً جمع مابین کفارات ثلاث کرده باشد.

با این همه باز اگر نه آن بود که سخن ظرف معانی است و ارباب شعر و بلاغت عمدهٔ توجهشان بظرف است نه بمظروف و زشتی و زیبایی سخن را در خود سخن می‌بینند نه در موضوع مدح و ذم یا جد و هزل ؛ و نیز بیم آن نمی رفت که این نوع تصرفات را بر خلاف امانت حمل کنند این قسمت از مدایح را اصلاً از دیوان‌طرب‌حذف‌و برهمان‌مناقب‌ائمهٔ‌طاهرین‌وقصایداخلاقی‌وتاریخی‌اقتصارمی کردم و گناه نقصی را که از این حیث بر دیوان شاعر وارد می‌شد بر ذمه می گرفتم.

باری سالها دراین آرزو گذشت که دیوان‌طرب با مقدمه‌یی که حاوی‌جزئیات



تصویر عکس تازهٔ استاد جلال‌الدین همایی جامع دیوان و نویسندهٔ مقدمه

احوال او باشد طبع و این تکلیف وجدانی وخدمت ادبی گزارده شود ؛ دراین مدت دو سه بار مقدمات کار فراهم آمد و دوسه نفر از کتابفروشان طهران تکفل این امر را داوطلب شدند و لیکن توفیق حاصل نکردنـد ؛ دست آخر از پردهٔ غیب نمودار شد که مشیت پروردگار و شمول کرم الهی این توفیق را نصیب **کتابفروشی فروغی** آقای علی پناه سلمه‌الله تعالی کرده‌است که روزگارش در پناه نام مبارك « علی » روشن و پر فروغ باد .

وی در اوایل سال قبل یعنی سنهٔ ۱۳۴۱ شمسی هجری که قرب دو ماه و نیم اولش با سال ۱۳۸۱ و بقیه با ۱۳۸۲ قمری منطبق بود در ضمن استجازهٔ طبع کتاب « تاریخ ادبیات ایران » و « غزالی نامه » از مؤلفات حقیر کفایت آن مهم را نیز بقدم صدق وشوق و رغبت پیش آمد و طبع دیوان‌طرب را با شرایطی که در قرارداد مورخ چهارشنبه ۲۳ خرداد ماه ۱۳۴۱ موافق دهم محرم ۱۳۸۲ قمری نوشته است بر عهدهٔ همت گرفت .

کتابت نسخـهٔ مجدد دیوان از روی نسخهٔ منقح کامل فراهم آمدهٔ این حقیر که شرحش در صفحات قبل گذشت و نوشتن آن بر صفحات یك رو بطوری که در مطابع معمول و بکار است و همچنین زحمت آمد و رفت مطبعه و تصحیح نمونه های اول و دوم غلط گیری را نیز حضرت عالی جناب عزیز مکرم **آقـای محمد حسین‌تسبیحی** زاده‌الله توفیقاً و احساناً با طیب خاطر و اشتیاق وافر تقبل و تکفل کردند و از آغاز کار تاکنون که دیوان طرب و ضمایمش از شعر«عنقا» و « سها » در دو مجلدبحدود یکهزار و پانصد صفحه بالغ شده‌است همچنان‌بانهایت جد و جهد و صدق نیت و اخلاص عمل که سجیهٔ مرضیهٔ ایشانست بر سر عهدخود استوار بماندند و اگر حسن مراقبت و صریمت عزیمت وآمد و رفت مداوم‌ایشان در ارتباط مابین مطبعه واین‌حقیر نبود درظرف‌این مدت کوتاه که‌دراثناء‌آن‌برعایت جانب میل و درخواست حضرت طابع سلمه الله تعالی ناگهان پای طبع و تصحیح کتاب « غزالی نامه » نیز بمیان آمد ودرحدود ۶۰۰ صفحه بطبع رسید کار طبع

دیوان باین سرعت و خوبی پیشرفت نمی کرد ؛ تنقیح نسخهٔ رونویس و مقابلهٔ آن با نسخهٔ اصل دیوان با تصحیح نهایی نمونه های دوم و سوم غلط گیری مطبعه که اجازهٔ طبع با آن همراه بود هم بر عهدهٔ خود این حقیر تعلق داشت ؛ حواشی و تعلیقات را هم تدریجاً بخط خودمی‌نوشتم وهمراه اخبار متن تسلیم آقای«تسبیحی» می کردم که رابط مابین بنده و چاپخانه بودند ؛ در اثناء کار هروقت که فراغتی فراچنگ می‌آمد بنوشتن مقدمه می پرداختم .

و بالجمله چون ارادهٔ الهی حصول نیت ما را بر لوح تقدیر ثبت کرده بود اسباب و وسایل آن فراهم آمد ما نیز بی درنگ و بـدون فوت فرصت دست بکار شدیم چنانکه جزو اول متن دیوان بفاصلهٔ کمتر ازبیست روز بعد ازتاریخ قرارداد در روز دوشنبه یازدهم تیرماه ۱۳۴۱ شمسی موافق ۲۹ محرم ۱۳۸۲ قمری از طبع بیرون آمد و ازآن تاریخ تا کنون که بهمن‌ماه ۱۳۴۲ شمسی وشوال ۱۳۸۳ قمری است همچنان مداوم و بدون تأخیر وتراخی در کار بوده‌ایم تا بحمدالله طبع هردو مجلد دیوان با مقدمهٔ حاضر بپایان رسید ؛ مقدمهٔ اختصاصی مجلد دوم که متضمن شرح حال « عنقا » و « سها » است هم نوشته و آماده شده که انشاءالله بزودی طبع خواهد شد .

امیداست که این خدمات سرمایهٔ فتوحات معنوی و مفتاح خیرات وسعادات دینی و دنیوی این حقیر و همکاران و دستیاران ارجمند باشد ؛ و از مخزن گنج خانهٔ « وَ ان من شیئٍ اِلاّ عِندَنا خَزائِنه » گوهر فیروزی وبهروزی وبرکت عمر و مال نصیب عموم خدمتگزاران علم وادب علی‌الخصوص جناب مصحح وبانی طبع وفقهماالله تعالی گردد بجلیل منه و جزیل احسانه .

اینك مقدمهٔ خودرا بدعای خیر و تقدیم مراسم سپاسداری و حق گزاری از همسر گرامی و فرزندان عزیز خود ختم می کنم که در تهیهٔ وسایل آسودگی و و فراغت این بنده در منزل نهایت عنایت واهتمـام را بکار بردند عـلاوه بر این در پاکنویس اخبار و مقابله و تصحیح نمونه های مطبعـه نیز چندانکه دستشان

می‌رسید دستیاری می کردند ؛ و اگر نه آن بود که من در خانه آسایش و آرامشی داشتم هرگز نمی‌توانستم یك قلم ویك قدم درراه این قبیل‌خدمات فرهنگی‌پردارم؛ رجاء واثق دارم که سهم وافر و قدح معلی ازثواب این اعمال که باعتقاد من افضل عبادات است عاید روزگار ایشان گردد ؛ دوام توفیق و سعادت وشاد کامی وحفظ صحت و سلامت ایشان را از خداوند کریم مسألت دارم ؛ و هو خیر مسؤول و اکرم مأمول .

سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین .

بتاریخ شنبه ۲٦ بهمن ماه ۱۳٤۲ شمسی

موافق‌عید فطر غرهٔ شوال ۱۳۸۳هجری قمری

(جلال‌الدین همایی)

صوابنامهٔ مقدمهٔ دیوان طرب

صفحه	سطر	صواب
۲۷	۳۷	اعمام و احوالش
٤۳	۲۲	اما اتفاقاً
٥۸	٦	ربیع‌الاول ۱۳۱۸
٥۹	۲۲	خواندن می‌دانست
٦۱	۱	شهیر اصفهان
۹٦	٤	در غزل وخواه
۱۰٦	۲	و انشاد اشعار
۱۲۸	۲٤	مبلغ هشتاد
۱۳٤	۱٥	قدرت و سیطرهٔ
۱۳٥	۱	ایران و عزل
۱٤٤	۲	موجب کدورت
۱٤۸	۱۰	جمعهٔ ۲۸ صفر
۱٤۹	۱۸	و بتعبیر معروف
۱٥٥	٥	« سید محمد بقا »
۱٥٥	۱۳	درپرتو عنایت واقبال
۱٥٦	۱۷	ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۰
۱٥٦	۲۰	ذی‌القعده ۱۳۲۰
۱٥۷	۱	درسال ۱۳۱۷ که‌طرب
۱٥۷	۱۳	علیه‌السلام که هردورا
۱٥۷	۱۹	حشرات و منافقین
۱٦۱	۲۲	در متن خواهیم
۱٦۳	۱٤	یا ننگاشته و حق
۱٦۹	۲	استثناءً برعایت
۱۷۸	۱	نمونهٔ آن را د.هیم
۱۹۱	۱٤	چون این مناجات را
۲۰۲	٥	جسد پدرم دویدم که
۲۰۳	۲۱	بطرف منزل دایی دویدم
۲۰٦	۱۲	معروفست‌متوفی سنهٔ
۲۰۷	۲۷	حاج میرزا علی‌محمد دولت آبادی
۲۱۸	٤	شکایت کنند
۲۲۱	٤	آن اختلافات
۲۲۱	۱۹	میرزا ابوالمعالی کرباسی
۲۲۲	۲٥	چیزی نگذشت
۲۲٤	۱٦	مقام علمی و مرجعیت تامه
۲٤٦	۱۳	در بعض‌نسخ (نپرسید خبر)
۲٤٦	۲٤	در طریقت داخل
۲٥۳	۱۲	اسامی ۲٤ تن
۲٥۳	۱٥	متولد ۱٦۲۲
۲٥٦	۱٦	مطابق ۲۹ خرداد
۲٦٤	۱٥	اتفاقاً با نقطه
۲٦٤	۲۲	میرزا مسیح چهارسویی
۲٦٥	۱۹ - ۲۰	گرجی وسیف‌الدوله

۱ ــ ترتیب این صوابنامه هم بر آن روش‌است که این حقیر در دیگر کتب و مؤلفات خود معمول داشته‌ام باین معنی‌که جدولی مخصوص ضبط اغلاط نیاورده و صورت صحیح آن را طوری باز نموده ام که احتیاج باعادهٔ اغلاط نباشد ؛ و چون صفحات مقدمه خود عدد ترتیبی‌مخصوص دارد صوابنامهٔ‌آن را هم‌ازمتن دیوان‌جدا کرده‌ام؛ مستدعی‌است که خوانندگان محترم قبل از مطالعهٔ نسخه اغلاط آن را مطابق این جدول اصلاح کنند اصلح‌الله احوالنا و امورنا بحق اولیائه‌و عباده‌الصالحین (ج ـ ه) .

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش قصاید

قصیدهٔ درمنظوم

در توحید ذات حضرت باری جل شأنه و نعت سید کاینات و بیان اعتقاد راسخ خویش و مدح معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

دیباچهٔ ستایش و سر دفتر ثنا
توحید واجبی است که نامش بود خدا
ذاتی که شد ز هستی او هستها پدید
نوری که شد ز پرتو او این جهان بپا
خالی ز نقص جسم و هیولی و طبع و نفس
بیرون ز حد کیف و کم و این و متا
نه ره برد بذاتش فهم خردپژوه
نه طی کند ثنایش نعت سخن سرا
از ذره تا به بیضا از خاك تا سماك
در حمد اوست گویا بر ذات او گوا
آنکس که کرد چون و چرا در وجود او
بگذار چون بهیمه بمرتع کند چرا
گفتم بهیمه حاشا جنبدگان همه
دارند پشت در بر یکتائیش دو تا
یك نام اوست واحد و نام دگر احد
آن واحد و احد نه که گنجد بفهم ما
آن واحد واحد که برون است از عدد
در یاب سرّ این سخن نغز جانفزا

دارد هزار نام و یکی وان هزار نام
با آن یکی یکی است نه مقرون و نی جدا
مستجمع صفات کمال است و ذات او
یکتا و بی قرین بود و فرد و کبریا
مستظهر عطایش چه خاك و چه درخت
مستغرق نوالش چه سنگ و چه گیا
هستند ماسوا همه محکوم حکم او
از ماسوا سوا و ازو جمله ماسوا
بلبل بصوت دلکش و گل با جمال خوش
هر کس بقدر خویش کند حمد او ادا
خلاق عرش و کرسی ورزاق جن وانس
او پادشاه مطلق و شاهان همه گدا
با خاك باد را که نماید جز او قرین
با آتش آب را که کند جز وی آشنا
بالای خاك طارم افلاك روز و شب
گردند گرد خویش ازو همچو آسیا
از وی برند راهروان ره بسوی او
یهدی لمن یشاء یضل لمن یشا
گر رهنمای خضر بظلمات او نبود
کی بود ره خضر را زی چشمهٔ بقا
زخمی کز اوست باشد خوشتر زالتیام
دردی کز اوست باشد دلکش تر از دوا
از امر کاف و نون که پدید آورد دو کون
جز او که هر دو کون فنا دارد و بقا

بی امر او نریزد یك برگ از درخت
بی حکم او رباید کی کاه کهربا
او بود پیش از آنکه بجز او کسی نبود
او هست بعد از آنکه نباشد کسی بجا
لب تشنهٔ عطایش هر دانه در زمین
سرگشتهٔ هوایش هر ذره در هوا
او باشد انتهایی از ابتدا بری
او باشد ابتدایی بیرون ز انتها
گر جمله را بسوزد یا پرورد ز لطف
نادان کسی که گوید این چون و آن چرا
گاهی دهد گدا را دیهیم خسروی
گاهی کند شهان را محتاج بر گدا
کس ذات او چگونه تواند شناختن
اینجا بعجز معترفستند انبیا
او باشد اول از همه و آخر از همه
نه انتهاست او را نه دارد ابتدا
جز او که دارد اینسان چون طشت واژگون
نه طاق چرخ را که بود بی ستون بپا
جز او که می نهد بلب عیسی آن سخن
جز او که میدهد بکف موسی آن عصا
جز او که کرد توبهٔ آدم قبول وهشت
بر فرقش از کرامت دیهیم اصطفا
جز او که مدعا و دعا میدهد بخلق
جز او که مستجاب کند خلق را دعا

جز او که داد ابن متی را بکام نون
جز اوزبطن نون که نمود آخرش رها
او نوح را ز لطمهٔ طوفان نجات داد
ایوب را بکرمان او کـرد مبتلا
یعقوب از او بوصل جمال پسر رسید
یوسف از او بمصر شرف گشت پادشا
او داده است خاتم پیغمبری بجم
او داده است مـهر نبـوت بمصطفا
شکر خدا که موجب حمد و ثنا بود
هرشکراوست موجب صد حمد وصدثنا
خوف و رجا چو هادی سالك بود براه
خاصان حق همیشه بخوفند و در رجا
ای دل بگنج الا کی میرسی نخست
تا نشکنـی ز پای وجود این طلسم لا
یا هادی المضلین یا باسط الیدین
دست مرا بگیر کـه افتاده ام ز پا
در مانده ام بوادی حیرت تو شو دلیل
گم گشته ام بتیه ضلالت تـو ره نما
یا خالق الوجود لك الجود والکرم
یا عالم الخفیة یا سامع الـدعا

مطلع ثانی

نعت پیغمبر اکرم وائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین

از بعد حمد باری و توحید کبریا
نعت نبی سرایم پنهان نه بر ملا
آن هاشمی مکی امی لقب که هست
آخر ز انبیا و مقدم بر انبیا
آن خاك رهگذر که براو پا نهد زمهر
در دیدهٔ خرد شود آن خاك توتیا
خرم تنی که دارد از عشق او قوام
روشن دلی که یابد از حب او ضیا
بر دوش او ببالد تشریف یا و سین
بر فرق او بنازد دیهیم طا و ها
مقصود از آفرینش و منظور از وجود
خیر البشر محمد محمود مصطفا
هر چند آخر از همه پیغمبران بود
او مقتدا و جمله بدو کرده اقتدا
افلاك خلق شد بطفیل وجود او
لولاك هست صدق کلام مرا گوا
بر فرقش از تبارك میمون بود کلاه
بر قدش از لعمرك چابك بود قبا
گر کیمیای جان طلبی مهر او طلب
وز مهر روی او مس جان ساز کیمیا

گر دوستی احمد محمود باشدت
ها چنگ زن بدامن معصوم مرتضا
قسام نار و جنت شیر خدا علی
سلطان اتقیا و سپهدار اولیا
از بعد مرتضی حسن آن شاه ممتحن
بعد از حسن حسین شهنشاه کربلا
بعد از حسین سید سجاد شاه دین
زین‌العباد مفخر عباد و اتقیا
بعد از علی محمد آن باقر علوم
آن سروری که باشد بر خلق پیشوا
از بعداوست جعفر صادق که صادق است
در هر سخن که گوید بر وفق مدعا
از بعد اوست موسی کاظم امام ناس
از بعد موسی استی سلطان دین رضا
بعد از رضا تقی وز بعد تقی نقی
بعد از نقی است عسکری آن شاه مه‌لقا
از بعد عسکری‌است امام زمان که‌هست
مهدی امام قائم آن ختم او صیا
یا رب بحق فاطمه و نسل فاطمه
کز آنچه کرده ایم ببخشای از عطا
ای ملتجای خلق بدنیا و آخرت
اینك طرب بسوی تو آورده التجا
یا رب تو مستجاب دعا های بنده کن
کز تست استجابت و از بندگان دعا

ما را بخاك پای نبی بخش و آل او
در هول روز محشر و در موقف جزا
ما جمله غرق بحر گناهیم و رو سیاه
و احسرتا اگر تو نبخشی گناه ما
ای پرده پوش پردهٔ مارا مدر که ما
شرمنده ایم از تو و در مانده از خطا

ما معترف بجــرم و خطاییم در گــذر
از جرم ما مضی و قلم زن بمــاجرا

تهنیت مولود مسعود امام عصر اروا حنا فداه

هم از مزاحفات بحر مضارع

از فر مقــدم شه دین ختم اوصیا
آفــاق با بهــا شد و ایــام با صفا
آفاق یافت زینت و ایام تازه شد
از فر مقدم شه دیــن ختم اوصیا
طوبی بر این همایون ایام دلپذیر
بشری از این مبارك مولود جانفزا
مولود حجة بن حسن صاحب الزمان
آمــد فــراز و زد بسر آسمــان لوا
از بطن پاك نرجبس وازصلب عسکری
آمد گلی که گلشن دین یافت زوصفا
جد مصطفی و فاطمه مادر علی پدر
جز او کراست این‌شرف ومنزلت کرا

پـروردهٔ حسن ثمر دوحـهٔ حسین
نو باوهٔ علـی گل گلزار مصطفـا
پیرایه بخش گوهر اسرار لم یزل
شیرازه بـند دفتر ارزاق مـا سوا
سلطان عصر آنکه بقصر جلال او
شاهان تا جدار فقیرنـد و بینوا
جمشید را بخاك حریمش بود مقام
خورشید را ز نور جبینش بود ضیا
عرش برین بحضرت او گشته ملتجی
روح الامین بدر گه او برده التجـا
تاری ز تاب مویش و اللیل را دلیل
تابی ز عکس رویش و الشمس را گوا
خاك درش که سرمهٔ چشم ملایك است
در چشم مردمان بود آن خاك توتیا
لطفش کند علاج همه زخم بی علاج
نـامش بود دوای همـه درد بی دوا
شاید برای غالیهٔ زلف حـور عین
خاکی که آورد ز سر کوی او صبا
بر کوه اگر بخوانی مدح وثنای او
آید صدا ز کوه که روحی لك الفدا
در چنبر اطاعـت او کل ممکنات
در قبضهٔ مشیت او جمله ما سوا
آفاق همچون روضهٔ رضوان کند زمهر
روزی که پرده بر فکند از مـه لقا

خورشید منکسف شود و ماه منخسف
چون‌پرده بر گشاید از آن چهر دلربا
روزی که بر کف‌آرد آن تیغ حیدری
جبریل بر فرازد بر فرق او لوا
عیسی برای غاشیه داری موکبش
آید فرود از سر این نیلگون وطا
چون شیر خشمناك درآید بدشت کین
از کشته پشته سازد در عرصهٔ غزا
گریان قضا به بینی در ماتم قدر
مویان قدر بیابی بر کشتهٔ قضا
ازعدل وداد پر کند آنگونه روی‌خاك
کز شیر شرزه شیرخورندآهوان غذا
با بره گرگ جوید در یك عطن مقام
با شیر میش سازد در یك مکان چرا
عالم شود سراسر غم کاه و دلپذیر
گیتی شود تمامی جانبخش و غمزدا
چون و چرا بهر چه کند او روا مدار
این نکته بشنو ازمن بی‌چون وبی‌چرا
زیرا که کردهٔ او باشد رضای حق
او را رضاست آنچه خدا را بود رضا
خورشید وار شعشعهٔ او پدید گشت
چون سر کنت کنزا بیرون شد از خفا
بی حکم او نبارد از آسمان مطر
بی امر او نروید از خاکدان گیا

آن متکی بتکیه گه لامکان که هست
عرش برینش تکیه گه و مهر متکا
از امر او بتابد در آسمان نجوم
از حکم او بگردد گرد زمین سما
از روی او پدید است انوار کردگار
وز رای او عیانست آثار انبیا
تادید خال هاشمی او بزیر موی
خون شد ازاین قضیه دل آهوی ختا
نی واجب الوجود ولی ذات پاك او
چون واجب الوجود مبراست از خطا
از عرش تا بکرسی و از لوح تا قلم
از ماه تا بماهی از خاك تا هوا
از پشه تا بپیل دمان قطره تا بنیل
از مار تا بمورچه از سنگ تا گیا
از نور تا بظلمت از دیو تا پری
از ذره تا بخورشید از بدر تاسها
بر خوان نعمتش همه را چشم انتظار
بر فضل و رحمتش همه را روی التجا
خضر و مسیح و صالح وایوب والیسع
نوح و کلیم ویوسف و یعقوب و ارمیا
ذوالکفل ولوط ویوشع وادریس پاکدین
داود و هود و یونس و لقمان پارسا
بالجمله تا بخاتم از آدم صفی
او را تمام مدحگر و منقبت سرا

تا چند زیر پرده‌یی ای پرده دار دین
از پرده کفر را بدری پرده تا درا
جود و کرم تراست لك الجود و الکرم
عز و علا تراست لك العز و العلا
وصف وصفت تراست لك الوصف والصفة
مدح و ثنا تراست لك المدح والثنا
فضل و نعم تر است لك الفضل و النعم
ملك و بقا تر است لك الملك و البقا
نعت تو انتهایی خالی ز ابتدا
مدح تو ابتدایی بیرون ز انتها
چون من زبان گشایم درمدح حضرتت
روح الامین بگوید طوبی و مرحبا
خواهد کس اربهای ثنای ترا دهد
باشد دو کون مدح ترا کمترین بها
شاها طرب بمدح تو دم میزند ز صدق
حاشا اگر قبول نفرمایی از عطا

بوده‌است پیشه ز آبا مدح توام بصدق
حاشا که من ز پیشهٔ آبا کنم ابا

در تهنیت مولود مسعود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام

کعبهٔ دین با صفا شد از وجود مرتضا
از وجود مرتضی شد کعبهٔ دین با صفا
پر بها شد کعبهٔ دین ازظهور بوالحسن
با صفا شد خانهٔ حق از قدوم مرتضا

تا که اندر کعبه آمد در وجود آن نور پاك
کعبه را برتر مقام آمد ز عرش کبریا
آفرین برمقدم میمون حیدر آفرین
حبذا مولود مسعود یدالله حبذا
ساحت افلاك روشن شد از آن رخشنده نور
عرصهٔ آفاق گلشن شد از آن فرخ لقا
کعبه و رکن و حطیم و مروه و حجر و حجر
مشعر و سعی وصفا وزمزم وخیف ومنا
جمله ز آن شد با شرف کامد در او آن نور پاك
هم علی شد خانه زاد وهم علی خانه خدا
آمد آن شاهی که باشد رهنمای متقین
آمد آن شاهی که باشد پیشوای اولیا
آمد آن دلدل سوار عرصه گاه لو کشف
آمد آن کرسی نشین شهر بند هل اتی
آمد آن مسند طراز بارگاه من عرف
آمد آن گردنفراز تختگاه انما
شاهباز دست بیچون مستفاد کاف و نون
سر فراز ملك خلقت شافع یوم الجزا
خواست تا یزدان ببیند جلوهٔ دیدار خویش
ساخت مرآت جمیل خود جمال مرتضا
نیست ذات واجب و هم نیست ممکن مثل او
شخص او در کسوت امکان بود واجب نما
نفی در نفی است اثبات و بنزدیك خرد
غیر الا الله نشاید گفتنش از بعد لا

جای نافه‌خون شود اندردل آهوی‌چین
بوی خلقش گر برد باد صبا سوی ختا
شمه‌یی‌ازخلق اوصدکاروان‌مشك وعبیر
پرتوی از نور او صدآسمان نور و ضیا
چون بیازد شست برتیرسه پرروزنبرد
چون بیارد دست برتیغ دو دم گاه غزا
نه‌تن گردان که برحال قضا گرید قدر
نه برمردان که برسوك قدر موید قضا
تیغ تیز اویلان را خسته برزویال وبر
خم‌خام‌او گوان را بسته کتف ودست‌وپا
نبودش جزچشم دشمن‌چرخ اگرباشدهدف
روزهیجا چون شود تیر از کمان اورها
تیغ‌او بیمارو‌خون‌خصم دین‌باشد غذاش
ای‌عجب بیمارلاغر باشدش ازخون‌غذا
ذوالفقار او کجا بادرهٔ بهمان یکی‌است
گرچه در سبزی یکی‌باشند تیغ و گندنا
قطره‌یی ازقلزم جودش‌نگردد کم اگر
هفت دریا را فرو ریزد بدامان گدا
راستی زان سر بلندآمد که ازروی ادب
آسمان بر درگه تعظیم او باشد دو تا
گر نبردی‌آدم خاکی بدر گاهش پناه
توبهٔ آدم کجا میگشت مقبول خدا
چاك‌خوشترباشد ازشمشیربران‌آن‌دلی
کاندر او نبود و لای اهل بیت مرتضا

تاعلی باشد شفیع ای دل زعصیانم چه غم
نوح کشتیبان چه شد نندیشم از بحر فنا
عضو عضو من چو چنگ از عشق او دارد خروش
بند بند من چونی از شور او دارد نوا
مقتدای انبیا و اولیا باشد علی
جز بپیغمبر نبود آن مقتدا را اقتدا
جز ردای کبریایی برقدش ناید درست
گرچه بود از جامهٔ پشمینه اش دربر ردا
بندگان درگه او هر یکی صد تاجدار
چاکران حضرت او هریکی صد پادشا
گرنه امر او بود برگی نریزد ازدرخت
ورنه حکم او بود خاکی نرویاند گیا
عرش و فرش و لوح و کرسی و قلم جن و ملك
مار و مور و مرغ و ماهی و بشر ارض و سما
هود و لقمان و شعیب و آدم و شیث و مسیح
موسی و یعقوب و ذا الکفل و خلیل و ارمیا
جمله را حاجت روا گردد از وبی چون و چند
آری از غیر علی حاجت کجا گردد روا
آمر هر هفت گردون ناهی هر شش جهت
والی هر هفت جنت مالك هردو سرا
قائل قول سلونی ماحی شرك و ضلال
خاطب هرچار دفتر صاحب علم و حیا
شهر عزت را که باشد جز علی پیرایه بخش
ملك خلقت را که باشد جز علی فرمانروا

گر چه درظلمات اسکندرطلب کردو نیافت
خضر خورد از خاك در گاه علی آب بقا
متکی بر متکای لامکان شاهی که هست
تکیه گاهش آسمان ومهر وماهش متکا
همچوذات پاك یزدان کآ گهست ازهر چه هست
ذات پاك او بود آگه ز سر ما سوا
آتش دوزخ بود با جان اعدای علی
همچومغناطیس و آهن همچو کاه و کهربا
بشنودچون خصم طیب مدح او گرددهلاك
آری از بوی گل ومشك است مرگ خنفسا
حرف حرف مصحف یزدان بودمدح علی
گر گواه ازمن همی خواهی همین قرآن گوا
عقل نتواند بکنه مدح ذات او رسید
پشهٔ لاغر کجا و منزل عنقا کجا
حب حیدر کیمیای نقدوقلب آمد طرب
نقدوقلب خویشتن را عرضه کن بر کیمیا
ای ولی‌الله اعظم ای امین کردگار
ای شهنشاه دو عالم ای وصی مصطفا
وقت آن آمد که برهانی مرا از قید غم
کم غم ایام در قید بلا بسته است پا
دست ما و دامن حب امیرالمؤمنین
دامن حب امیرالمؤمنین و دست ما

تغزل درمنقبت مولانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام (۱)

چون بخواب آید خیال روی آن دلبر مرا
پر مه و خورشید سازد بالش و بستر مرا

دیگرم باید نظر بستن ز زیبا منظران
در نظر چون بگذرد آن ماه‌خوش منظر مرا

با وجود قد و روی و زلفت ای زیبا پسر
نیست‌حاجت بر گل و شمشادوسیسنبر مرا

زلف بر بالین من مگشا خدا را ای پسر
زخم دارم من نشاید بوی مشك تر مرا

با خط و زلف تو مستغنی زمشك و عنبرم
قافله‌ی چین گو نیارد نافه و عنبر مرا

اینچنین آتش که‌اندرجان من‌افروخت عشق
عاقبت ترسم که بنشاند بخاکستر مرا

---

۱ - این قصیده را مرحوم پدرم رضوان‌الله علیه درسالهای مابین (۱۳۱۷-۱۳۲۱ قمری، که بقصدطبع‌دیوان پدرش **همای شیرازی** اعلی‌الله‌مقامه ازاصفهان‌بطهران آمده بود درطهران ساخته ودرجشن سالیانه‌یی که درمنزل سادات اخوی‌تشکیل می‌شده‌است‌خوانده ومورد اعجاب وتحسین فراوان واقع شده ودرمحافل ادبی چندان شهرت گرفته است که بعد ازچندین سال که نگارنده بطهران آمد هنوزدرافواه وخواطرفضلای باقی ماندهٔ آن زمان ازقبیل مرحوم‌حاج سید نصرالله‌تقوی رئیس دیوان‌عالی‌تمیز وآقاشیخ‌علی‌عبدالرسولی مصحح دیوان فرخی ومیرزا عیسی‌حکیم الهی‌وضیاء واعظ‌خراسانی‌رحمهم‌الله‌اثرآن‌مجلس عظیم و کم و بیش ابیاتی ازخود قصیده باقی مانده بودمخصوصاً بیت بیست وهفتم قصیده :

حب حیدرچون دلیل‌پاکی مادر بود   حب حیدربس دلیل پاکی مادرمرا

که مرحوم تقوی اعلی‌الله مقامه می‌فرمود بیت‌القصیده‌یی است که بیک دیوان‌شعرمی‌ارزد وازآن مفتاحی بدست می‌آید که بسیاری ازمشکلات مذهبی ما را حل می کند.

باری نگارنده ازروی نسخه‌هایی که فضلای معاصرپدرم ازاین قصیده داشتند آنرا تکمیل وتصحیح کردم والله‌الموفق (ج - ه)

پای تا سرزاخگر عشقت چنان بگداختم
کاخگر آهنگر برد از جذوهٔ اخگر مرا
فرق نتوانی کنی ازلاغری باموی‌خویش
گرشبی‌دربر کشی‌ای شوخ‌سیمین بر مرا
روز گویم‌چون‌شود شب‌خوابم آیدایدریغ
با خیالت خواب کی‌آید بچشم اندر مرا
خونم ار ریزی وسازی پیکرم را ریزریز
کی‌برون‌خواهد شدن‌عشق‌رخت‌ازسرمرا
من نه امروزم گرفتار تو کز روز ازل
زاد با قید گـرفتاری تو مـادر مرا
وعده دادی‌خون‌من ریزی کنون تأخیر چیست
وعدهٔ تو گر چه از اول نبـد باور مرا
درشب هجرتو خواب آید بچشمم ایدریغ
جای‌خواب‌ازمژه‌درچشمان‌خلدنشتر مرا
سیم وزر گرنیستم بهر نثارت گو مباش
اشك‌چشمم سیم ورنگ‌چهره باشد زرمرا
هر کسی را قسمتی دادند از روز ازل
بازوی فربه ترا و پیکـر لاغر مرا
کافری‌درعشق‌خوبان‌پیش‌من‌دینداری‌است
زین‌چه‌غم گرخواندزاهدملحدوکافر مرا
ساقی‌امشب‌بر حریفان‌چون‌قدح پیماشوی
من‌خمارم ازحریفان می ده افزونتر مرا
ساقی دوران دهد می مر حریفان را ولی
خون دل ریزد بجای باده در ساغر مرا

چون گدایان ازچه روبرخاك ریزم آب‌رو
من که‌حق دردل نهفته مخزن سنجر مرا
من گدایم لیك برشاهان کنم فخرازشرف
تا که مولایی‌بود چون خواجهٔ قنبر مرا
خواجگی‌مرخواجگان دهرراسازم زقدر
تا که باشدخواجه‌یی‌چون حیدرصفدرمرا
اژدر غم را زنم با تیر چون رویینه تن
تا که باشد دوستی شاه اژدر در مرا
شهد مدح مرتضی کو ساقی کوثر بود
در مذاق‌جان بود شیرین‌تر از کوثر مرا
لنگر عرش خدا باشد علی در بحر غم
کی د گر حاجت‌بودبا کشتی ولنگر مرا
چون نویسد کلك مشکینم بدفتر مدح‌او
دفتر نه‌چرخ شاید صفحهٔ دفتر مرا
شیرجو چون‌بودم ازپستان‌مادر ازنخست
باولایش داده مادر شیر با شکر مرا
حب حیدر چون دلیل پا کی مادر بود
حب حیدر بس دلیل پا کی مادر مرا
من که امروزم ثنا گوی امیر المؤمنین
کی بود فردا غم واندیشه از محشر مرا
تا شد ستم گوهری مدح آن والا گهر
سینهٔ بی کینه باشد مخزن گوهر مرا
اخترم سعد است وطالع فرخ و اقبال یار
تا که روشنگرشد آن شاه بلند اختر مرا

همچوشاهان گر ندارم افسر واورنگ ليك
خاك پای قنبرش باشد بسر افسر مرا
چون سليمان در ثنای حيدر دلدل سوار
زين ببندد آسمان بر كوهۀ صرصر مرا
گرچه هستم خاكسار كوی درويشان او
آسمان از مه زند خرگاه بالا تر مرا
قامتم چنبر چو گردد بهر تعظيم درش
كهكشان گردن نهد در حلقۀ چنبر مرا
يك سخن خواهم كه گويم درمديح مرتضی
گر نخوانند اهل ظاهر غالی و كافر مرا
حق علی باشد علی حق چشم ظاهر بين ببند
غير ازاين نبود خدا را مذهب ديگر مرا
تا كه باشد بی سخن درمدح آن شاهم سخن
ازسخن سنجان نباشد هيچكس همسر مرا
در ثنای خسرو خيبر كن عنتر فكن
هست محكم خاطری چون سد اسكندر مرا
چون زنم دم ازمديحش در گلستان سخن
بشكفد از چهر اصفر لالۀ احمر مرا
چون طرب دم ازثنای مرتضی خواهدزدن
صد دهان بايد بپهنا عرش پهناور مرا

در بيان آيۀ شريفۀ سنريهم آياتنا فی الافاق وفی انفسهم
ومنقبت حضرت ثامن الائمة ارواحنا فداه
بحر مضارع مسدس اخرب مكفوف

ای كرده سير عرصۀ دنيا را زين به گشای ديدۀ بينا را
تا بنگری بدايع مبدع را تا برخوری صنايع يكتا را

باشد دو راه رهرو کامل را — بـاشد دو سیر سالـك دانا را
سیر نخست گردش آفاق است — و آن دیـدن عجـایب دنیا را
بنگر چه نقشهای بدیع استی — مر خـاك تا بعالم بـالا را
آن جلوه های سبعهٔ الوان بین — وان رنگ های طارم خضرا را
آن انجم درخشان پیکر بین — خورشید و ماه و زهرهٔ زهرا را
بهرام و تیر و مشتری و کیوان — عیوق و عین ثور و ثریا را
فرد و سماك و فکه و فرقد را — قلب و سهیل وشعری و جوزا را
اکلیل تاجدار ببین کز قدر — بـر سر نهـاده افسر دارا را
نسرین چرخ باز چو سازد پر — گنجشك سـار گیرد عنقا را
وان انجم دگر که فروزانند — خواهی اگر کماهی آنها را
یکره ببین تو در کتب هیئت — خوش کرده اند حل معما را
گر همچنین بعالم خاك آیی — بینی همه عجـایب اشیا را
ایدون بکوه و دشت یکی بنگر — سیر هوا و سورت سرمـا را
کافور بیز ابر شد و از برف — کافور تر بریخت بسر، ما را
الماس تخته تخته ببین از یخ — مرجویبار و وادی و صحرا را
بر جای لاله ژالهٔ شبنم بین — بر جای سبزه سیم مصفا را
وین را اگر بچشم خرد دیدی — امروز باش و بنگر فردا را
یکچند روز باش که تا بینی — آثـار صنع صانع یکتا را
بینی بجای این همهٔ کـافور — کافور بوی نرگس شهلا را
چینی بجای این همه سیم ناب — نستـرون فـریشته سیما را
بر جای ریزه ریزهٔ الماسش — من‌من بری زمرد خضرا را
بر جای بانگ زاغ بباغ اندر — بشنو خروش بلبل گویـا را
وین‌را هم ار که شرح دهم باید — از چـرخ کـرد دفتر انشا را
سیر دوم بعالم جان باز آی — اعضای خویش بنگر واجزا را

آن رمزهای ظاهر و پنهان را — وان نکته‌های مخفی و پیدا را
بنگر دو چشم و گوش و دو پا و دست — وان قوهٔ جوارح و اعضا را
آن ده حواس بین که کنی احساس — ز آنها چگونگی همه اشیا را
در حقهٔ دهان که نهان کرده است — سیّ و دو دانه لؤلؤ لالا را
گردون و آنچه باشد گردون را — دنیا و آنچه باشد دنیا را
باشد گواه قدرت بیچونی — کآورد این نقوش دلارا را
هم آفرید گندم و شیطان را — هم برگزید آدم و حوا را
هم برفراخت گنبد نیلی گون — هم برفروخت بیضهٔ بیضا را
هم حسن داد چهرهٔ یوسف را — هم عشق داد جان زلیخا را
هم عشق داد فطرت وامق را — هم حسن داد طلعت عذرا را
هم پاک کرد دامن مریم را — هم زنده کرد جان مسیحا را
هم روی داد لالهٔ خودرو را — هم بوی داد سنبل بویا را
هم طیب داد نافهٔ اذفر را — هم نفحه داد عنبر سارا را
هم تاب داد طرهٔ سنبل را — هم آب داد لالهٔ حمرا را
هم از برای میخ زمین خلقت — فرموده کوه و صخرهٔ صما را
هم گرد کرد گنبد گردون را — هم پهن ساخت صفحهٔ غبرا را
هم برگزید زادهٔ عمران را — هم صاف کرد سینهٔ سینا را
هم باد را مطیع سلیمان کرد — کآورد تخت شاهد رعنا را
هم نوح را نجات ز طوفان داد — آرام کرد شورش دریا را
هم بر خلیل خلعت خلت داد — هم بر مسیح ملت ترسا را
هم مهر خاتمیت هشت از مهر — بر مهرهٔ کتف شه بطحا را
هم والی ولایت خود گرداند — سلطان دین علی معلا را
اعنی علی عالی اعلی قدر — اعنی ولی والی والا را
هم یازده امام ز صلب او — بخشید بطن مریم عذرا را

وه وه چه یازده گهری کز قدر — کردند زنده ملت آبا را
زان یازده گهر گهر هشتم — در طوس برد منزل و مأوا را
جانم فدای درگه او کز قدر — بر فرق کعبه هشت کف پا را
یارب بجاه و حرمت آن مظلوم — بخشای از تفضل خود ما را
مارا طرب اگرچه نبودی حد — گفتن مر این قصیدهٔ غرا را
حاجی‌ملک[1] چو گفت بگو گفتم — این چند بیت دلکش شیوا را
گر چه به پیش طبع بلند او — گفتند این لطیفهٔ زیبا را
قطره ببحر و زیره سوی کرمان — بردن خطاست مردم دانا را
تاهست روزگار بماند شاد — کآباد کرد دنیی و عقبا را

درمدح سلسلهٔ علیهٔ علماء کثر الله امثالهم(۲)

احمد الله علی فیض وجود العلما — که از این سلسله بر پای بود دین خدا
هست پابرجاچون کوه گران شرع رسول — از وجود علما زادهم الله بقا
علما کوه و قارند و بود شرع نبی — از ثبات علما کوه صفت پابرجا
علما حامی شرع و علما مهتر دهر — علما راهبران و علما راهنما
علما موسی وقتند سوی طور یقین — علما خضر طریقند سوی آب بقا

---

۱ ـ منظورش مرحوم «حاجی محمد کاظم ملك التجار» است والدجناب حاجی حسین آقای ملك التجار فعلی که مؤسس کتابخانهٔ ملی ملك است وفقه‌الله تعالی ۲ ـ این قصیده را شاعر درایام اقامت طهران ساخته ومربوطست بقیام علمای اعلام برای عزل یکی از صدور آن زمان

علما ماصدق صدق نبی‌اند و ولی
علما واسطهٔ فیض زمینند و سما
وارث علم نبیین علما اند بدهر
مر نبیین را جز علم چه مانده است بجا
گفت پیغمبر محمود که اندر ره دین
چون دماء شهداء است مداد علما
دمشان چون دم عیسی بود از جان‌بخشی
کـه شود از دمشان مردهٔ دل‌ها احیا
جبرئیل آمین گوید بسر عرش برین
لب پاك علما باز شود چون بدعا
قلم اینان در دست ، عصای موسی است
کند آن کار که می کردی موسی ز عصا
مدد این طایفه دارند ز تأیید امام
ماه را آری از مهر بود کسب ضیا
گر وجود علما ناشر احکام نبود
امر یزدان ز پیمبر کـه رساندی بر ما
پرده پوشیدی قرآن ببر دیدهٔ خلق
گر نمی کرد وجود علما کشف غطا
بود اکرام بر این طایفه اکرام رسول
بود اکرام رسول آری اکـرام خدا
الغرض خواهم اگر مدحت اینان گویم
دهنی خواهم با عرش برین هم پهنا
هر که‌توهین کنداین‌سلسله‌را ازسرجهل
بی پدر باشد و بد طینت و مادر بخطا

همچو آن مردك شیطان صفت بد آیین
که قفاخواست زدن دین‌را خودخوردقفا
اول کار که در صدر صدارت بنشست
کرد در طوس یکی شور قیامت بر پا
رایت کفر بر افراخت بگردون نفاق
توسن شرك بر انگیخت بمیدان جفا
همچنان پردهٔ خود پردهٔ اسلام درید
در حریم حرم حرمت معصوم رضا
بود نزدیك که از فتنهٔ آن شوم پلید
بود نزدیك که از کینهٔ آن زشت دغا
دین یزدان را یکجو نبود قدر و شرف
شرع احمد را اصلا نبود عز و بها
آرزویش همه این بود که تا صدر شود
تا زند بر فلك زندقه از کفر لوا
داد حق آرزوی او را لیکن دو سه روز
آرزو بر دل او ماند و نشد کامروا
خواست معزولی قرآن‌را خودشدمعزول
خواست رسوایی ملت را خود شد رسوا
هرچه خود کاشت ثمر برد دراندك وقتی
آری آری شجر حنظل ندهد خرما
صورت منکر حاکی بود از سیرت‌زشت
یعرف المجرم فرمود خدا از سیما
گر چه دریا نشود از نجس العین پلید
او پلیدی است کز و گشت ملوث دریا

قرب شش‌ماه چنان کاری کرد آن کافر
که بصد سال نشاید کنمش استیفا
شرم اگر نامدم از حجةالاسلام، طرب
دفتری خواستمی گفتن او را بهجا

در تهنیت عید نوروز و مدح صدراعظم
میرزا علی اصغرخان اتابك

نوروز عجم کرد ز نو روز عجم را
از خون جم ای ترك بده ساغر جم را
نوروز عجم آمد مطرب ز سر شور
نوروز عرب زن بنوا جشن عجم را
نوروز جهان گشت و برست از الم و غم
نوروز چو افراشت باقبال علم را
شد خنده کنان طرف دمن خلد برین را
شد طعنه زنان صحن چمن باغ ارم را
از خندهٔ باغ و دم باد و نم باران
در دل نبود آمد و شد محنت و غم را
بر پای سمن بوسه دهد سوسن آزاد
آنسان که شمن بوسه دهد پای‌صنم را
نرگس بود ار زآنکه طبیب دل بیمار
مسکین ز چه از خود نکند دور سقم را
بشنو سحر از شاخ صنوبر بچمن در
گه سار زند زیر و گهی فاخته بم را
ز انبوهی گل گر قدمی در چمن‌آیی
از پیش قدم بر نتوان داشت قدم را

بس رنگ که حادث شده از جوهر بیرنگ
بی خامه و بی رنگ خداوند قدم را
آمود بزنگار صبا برگ صنوبر
آلود بشنگرف هوا شاخ بقم را
از باد صبا حامله شد شاخ چو مریم
بنگر تو دم عیسوی و حامل دم را
سنبل بصبا مشك سلم داد بخروار
کو مشتریی تا بخرد جنس سلم را
جشن عجم و عید جم و روز همایون
فرخنده بود ذخر عرب فخر عجم را
صدر فلك قدر علی اصغر اتابك
کز کلك بیاراست همه ملکت جم را
بأسش نگذارد فلك پیر بتعظیم
تا در بر او راست کند پشت بخم را
کار دو جهان راست شود بی مدد تیغ
چون راست کند بر سر انگشت قلم را
از ظلم اگر زنگ گرفت آینهٔ ملك
از صیقل دانش سترد زنگ ظلم را
ای صدر مکرم بکرامات تو نازم
کاکرام تو نو کرد ز نو رسم کرم را
باجود تو صدرا نبود خصم وجودی
گر چه نشناسی ز وجودش تو عدم را
از خدمت تو کیوان سالار فلك شد
غیر از تو که این مرتبه بخشیده خدم را

از تو هنر و دانش با قدر و قیم شد
نازم بتو و آن همهٔ قدر و قیم را
دست تو نشاند بجهان شاخ سخا را
عدل تو بر آرد ز زمین بیخ ستم را
در دست تو باشد مگر انگشتری جم
کز حکم بدژخیم دهی دیو دژم را
دأب و شیمت نیست بجز مردی و رادی
غیر از تو ندارد کسی این دأب و شیم را
همسنگ کند دأب تو با سنگ گهر را
هموزن کند کف تو با خاك درم را
گر سوی اجم حمله بری با علم فتح
درهم شکنند شیر علم شیر اجم را
هر گز شکم آزو طمع گر چه نشد پر
از پهلوی خوان تو بیا کند شکم را
آنگونه بیاراستی از عدل جهان را
آنگونه بپیراستی از ملك ستم را
تا باز بمنقار دهد دانه بگنجشك
تا شیر بچنگال دهد طعمه غنم را
تا باغ بفروردین هر سال بنوروز
از سبزهٔ تر طعنه زند باغ ارم را

بر سبزه نشین بامی ومعشوق بهرروز
نوروز دیگر ساز ز نوروز عجم را

دروصف بهار ومنقبت سیدالابرار وقامع الکفار مولانا علی بن ابی طالب علیه‌السلام

باز شد از فـر نـوروز مزیـن چمنا
در چمن بلبل بی دل کشد افغان چو منا
چمن از لاله‌و گل گشت چو گلزارجنان
وقت گلگشت چمن گشت بچم در چمنا
باد گویی دم عیسی است کـه ازنفحهٔ او
مرده بد خاك و ز نو جانیش آمـد بتنا
در بدن روح روان گر نه مجسم دیدی
در چمن آب روان بین چو روان در بدنا
بر رخ لاله ببین شبنم ژاله گـه صبح
چـون بیـاقوت ترافشانی در عـدنا
نالهٔ مرغ حزین بشنو از سر و بنـان
که ز دل دور کند محنت و رنج‌و حزنا
بوسه بر پـای سمن سوسن آزاد دهد
همچنان چون که شمن بوسد پای و ثنا
سمن وسوسن وسرو و گل و بید وشمشاد
سنبل و سوری و شاه‌اسپرم و یا سمنا
باغ شد بارگه خسرو و چون باربداست
دهـن بلبل پر زمـزمهٔ خار کنا
شد سخنگوی‌شکوفه چو مسیحا گه‌صبح
گر چه نا شسته لبش دایه هنوز از لبنا
وطن مرغ خوش‌الحان شد مأوای غراب
مسکن بلبل خوشخوان شد جای زغنا

رخ برافروخت چو دلدار شقایق در باغ
قد بر افراخت چو جانان بچمن نارونا
آسمان ساحت گلشن‌شد و صد عقد پرن
درگه صبح درخشان شد از نسترنا
وطن ایدون‌بچمن‌جوی وبچم‌برلب‌جوی
دل ز مسکن ببر و یاد مکن از وطنا
گل بگلشن چو عروس آمد وازبهر نثار
نسترن بر سرش افشاند عقد پرنا
راستی راه عراقم بزن از دشت حجاز
مطرب ای شورلبت فتنهٔ هر مرد و زنا
چون خط سبز دلارام بگرد لب لعل
سبزهٔ تربین رویـیده بطرف چمنا
درچنین فصل که شد تازه جهان دربرمن
ساده خوش باشد و از بادهٔ رنگین دومنا
در مدیح گل و در منقبت مظهر کل
چون من آمد بسخن بلبل شیرین سخنا
مرغ آیات نبی خواند با صوت حسن
یا ز بر کرده چو من منقبت بوالحسنا
عید نوروز از آن باشد پیروز که کرد
جای بر تخت نبی حیدر عنتر فکنا
زد در امروز علی پا بسر تخت نبی
مظهر سر لدن مظهر سر و علنا
همچو شاخ گل از باد بهاری ببهار
جان برقص آید از مدح علی در بدنا

ساکن ازخاك درش باشد این هفت طبق
روشن از شمع رخش باشد این نه لگنا
گردن ار پیچدازچنبر حکمش گردون
بندد از کاهکشان در گلوی او رسنا
خوان اورا که مه ومهردوقرص است جوین
نسر طایر بودش مرغی بر بابزنا
بشکند کوه گران را ز کمر حملهٔ او
در صف کین چو گذارد قدم آن صف شکنا
پشه یی باشد بـا صولت او پور پشن
زالکی باشد با سطوت او تهمتنا
بویی از طرهٔ قنبرش بچین برد صبا
گشت خوشبو بختن ناف غزال ختنا
رشحه یی از دم تیغش بیمن ریخته خون
تا ابد رنگین شد روی عقیق یمنا
شاعری را که دهان باز بمدحش نشود
دایم از مشت قضا باد شکسته دهنا
باولای او در خاك شود پیکر من
هم بر آرم سر با دوستیش از کفنا
تو بهر انجمنی مدح علی گوی طرب
که بود مدح علی زیور هرانجمنا

قصیدهٔ انجمنیه که بخواهش میرزا علی اصغر خان اتابك ساخته است (۱)

دوش در انجمنی بودم و جمعی شعرا
جمع بودند همه مجمع خوبی وصفا
همه صافی‌دل وصافی سیروصاف‌سرشت
همه نیکورخ وخوش منظر وفرخنده لقا

---

۱ - این قصیده که شاعر بخط خود آنرا «انجمنیه» نامیده یکی ازقصاید مهم تاریخی این دیوان است که برای مباحث تاریخ ادبی وتشکیل مجامع شعرا و ادبای ایران درعهد قاجاریه عموماً وتاریخ انجمنهای ادبی طهران درقرن معاصر خصوصاً اهمیت بسزا دارد؛ وکسانی که اهل تحقیق وتتبع درتاریخ ادبیات وتراجم رجال شعر وادب باشند قدروقیمت این نوع ازقصاید انجمنیه راکه متضمن اسامی فضلا و گویندگان و نویسندگان معاصر معاشر هم‌فکریك زمانست ونگارنده تاکنون خوش‌بختانه چند نمونهٔ آنرا بدست آورده‌ام، بخوبی می‌دانند وما دراین باره احتیاج بشرح وبسط کلام نداریم.

اما تاریخ نظم این قصیده متعلق است باولین سفر شاعر ازاصفهان بطهران که در اواخر عهد **ناصرالدین شاه قاجار** مابین سنوات (۱۳۰۸-۱۳۱۳) هجری قمری انجام گرفت؛ بموجب اینکه بعدازوفات **ملك‌الشعراء میرزامحمد حسین عنقا** (متوفی ۱۳۰۸ ه ق) که اکبروارشد اولاد هنرمند **همای شیرازی** اعلی‌الله‌مقامه ومؤسس انجمن شعرای اصفهان بود وضع حقوق مستمری ومقرری دیوانی خانوادهٔ «هما» دراثر بدسلوکی حاکم ومستوفیان‌وقت اختلال یافت وهرقدرخودخانواده‌ودوستان آنهادراصفهان تلاش کردند سودی نبخشید؛ این بود که‌مرحوم**طرب** باتفاق برادربزرگترش**میرزامحمدسها** (متوفی صفر ۱۳۳۸ ه ق) که او نیز ازاساتید مسلم‌شعرای‌عهدخودبود برای حل‌مشکل‌خانوادگی بطهران‌سفر کردند وبدربارپادشاه وصدراعظمش**میرزاعلی اصغرخان اتابك** باریافتند ومورد توجه و عنایت‌خاص واقع شدند؛ درهمین سفربود که ناصرالدین شاه لقب ملك‌الشعرائی راکه قبلا بمرحوم «عنقا» داده‌بود، به «سها» عطاکرد ومرحوم «طرب» را بلقب «تاج‌الشعراء» خواند کــه برحسب ظاهر تأدباً اظهار امتنان نمود اما چون قبلا این لقب متعلق بمرحوم میرزانصرالله**شهاب اصفهانی** بوده ووی باین لقب اشتهار داشته‌است درباطن آنرا برخود نپسندید وتاآخرعمرش هم راضی‌نبود که اورا بلقب «تاج‌الشعراء» خطاب کنند؛ چنانکه تخلص «عقاب» راکه ناصرالدین شاه بتناسب «هما» و «عنقا» برای او اختیارکرده‌بود هم اختیارنکرد وهمان تخلص «طرب» راکه قبلا داشت تاآخرعمر نگاه داشت. باری در مدت اقامت طهران همه‌آمیزش ومعاشرت و رفت وآمد ایشان باشعرا وافاضل زمان بود

همه را پایگه نثر فـراز نثره
همه را جایگـه شعر طراز شعرا
همه‌شیرین‌سخن‌وفاضل‌وخوش طبع‌ولبیب
همه مشکین نفس و کامل و راد و دانا

ودیری نگذشت که مراتب فضل وادب واستادی‌هردو برادر درافواه ادبا وفضلای پایتخت شهرت گرفت ازجمله کارهای‌مهم‌ایشان‌این‌بود که ازروی برنامه وسرمشقی که‌ازانجمنهای شعرای اصفهان ازقبیل انجمن ملك‌الشعراء عنقا و انجمن ملامحمدباقر ابوالفقرا در دست داشتند باهمدستی وهم‌فکری جماعتی از شعرا و ادبای بزرگ مقیم طهران ازقبیل شاعر خطاط معروف شرف المعالی **سید محمد بقا** اصفهانی و دانشمند بزرگوار سید احمد **ادیب‌پیشاوری** وشاعر نامدار میرزا محمد صادق **ادیب‌الممالك‌فراهانی** وادیب شاعر نویسندهٔ شهیر میرزا محمد حسین‌خان ذکاء الملك **فروغی اصفهانی** و شاهزادهٔ شاعر فاضل سلطان محمود میرزا متخلص به**پروانه** وعارف جلیل میرزا ابوالفضل **عنقا** وسید شریف نبیل حاج میرسیدعلی سادات اخوی متخلص به **قدسی** وشاعر مشهور شمس‌الفصحا میرزا محمد **محیط قمی** وامیرالشعراء **سرائی** وگروه دیگر که اسامی آنها در قصیده آمده است، درطهران انجمنی تشکیل دادند که اولین انجمن ادبی پایتخت در اوائل قرن ۱٤ هجری محسوب می‌شود.

این‌انجمن مورد توجه پادشاه وصدراعظمش میرزاعلی‌اصغرخان اتابك قرار گرفت؛ مخصوصاً اتابك نسبت بآن انجمن عنایت وعلاقه‌یی خاص بروز می داد؛ چندانکه خود را یکی از اعضای اصلی‌آن می شمرد و غالباً در جلسات انجمن که وقت‌آن از حوالی عصر روزهای جمعه تاپاسی از شب گذشته بود حضور می‌یافت و در حق شعرا انواع تشویق و دلنمودگی بکارمی‌برد؛ مرحوم «طرب» هم این قصیدهٔ انجمنیه راکه متضمن اسامی ۲۳ تن از اعضای مهم اصلی آن انجمن است درهمان ایام باشارهٔ اتابك ساخت و در یکی از جلسات انجمن بالحن شاعرانه‌یی مخصوص که درعهد خود یگانه و بی‌نظیر بود فرو خواند ومورد تحسین وآفرین‌بلیغ قرار گرفت. بطوری که ملاحظه می‌شود دراین‌انجمنیه اسامی جمعی از شعرای آن زمان ذکر شده است که در عهد خود شهرت و معروفیت داشته‌اند و اکنون‌هیچ شهرت‌ندارند بطوریکه اگر این انجمنیه نبود ازاسامی‌آنها‌نیزاطلاع‌نداشتیم؛ نگارنده تا جایی که میسر بوده است بکشف احوال‌آنها پرداخته و مطالبی تازه بدست آورده‌ام که ماحصل آنرا در مقدمهٔ دیوان خواهم نوشت انشاءالله تعالی و هو الموفق

(جلال‌الدین همایی)

همه را خامه بکف هم اثر مـار کلیم
همه را چامه ببر هم قـدم آب بقـا
همه‌شیوا سخن و نادره پرداز و ظریف
همه دانشور و جان‌پرور و مجلس آرا
کومعزی که دهد هریك را عزوشرف
کو سنائی که کند هریك‌را مدح وثنا
شاعرشروان کو بلبل شیراز کجاست
تا کنددرخور هر یکشان مدحی بسزا
مفلق طوس چه شد پیرابیوردی کو
گو بیایید و ببینید کـه در دورهٔ ما
شاعرانند همه چرخ ادب کوه و قار
فاضلانند همه گنـج سخن کان سخا
آن یکی مهر درخشندهٔ گردون کمال
زادهٔ پاك هما سرور مـن بنده **سها**
آن یکی‌فخر سخن گویان سرکار**ادیب**
آن یکی ذخر هنرمنـدان آقای **بقا**
وان دگر سید عالی نسب والا قـدر
که ممالك‌را فرخنده **ادیبی** است‌بجا
آن**فروغی** که‌**ذکاء الملك** اورالقبست
آنکه زد پایگه شعر و سخن بر ز سما
وان‌**سرائی** که **امیرالشعرا** خوانندش
وان‌دگرهست**محیط**اعنی**شمس‌الفصحا**
وان دگر ما صدق دانش آقای**طلوع**
وان دگر ماحصل بینش **مجدالادبا**

وان دگر کیست **طلوعی** که‌ز گردون‌سخن
چون شود طالع شمسی‌است پراز نوروضیا
وان **تجلی** صفاهانی حسان عجم
کز تجلیش خورشید کند کسب جلا
وان دگر حضرت **پروانه** شهزادهٔ راد
وان **صبوری** و **صبوحی** دو ادیب دانا
وان‌دگر **بهجت** وان **اخضری**پاك سرشت
وان دگر **مشرقی** آن ناظم ایــوان قضا
وان دگر **ایزدی** آن مفخر اهل شیراز
وان دگر **شمس‌معالی** فلك عز و علا
وان‌دگر **شیدا** آن طرفه سخن گستر‌راد
که روان گردد از گفتهٔ نغزش شیدا
وان دگر باشد **سبحانی** سبحان الله
که بحکمت بود امروزه حکیم الحکما
وان دگر **قدسی** سادات جلیل اخوی
که چوبوذر بود ازصدق وچوسلمان‌زصفا
وان دگر **عنقا** آن میر **ابوالفضل** باسم
که بود قاف فصاحت را همچون عنقا
وان دگر**شهدی** بسحاق زمان کزسخنش
میچکد شهد بدانگونه که شهد از خرما
شعر هریك را صد روح روان است ثمن
بیت هریك را صد گنج روان است بها
رای هر یك ز بلندی مثل صد الوند
طبع هر یك ز روانی بدل صد دریــا

سخنی گویم بی دغدغهٔ شك و گمان
نکته‌یی رانم بی شایبهٔ ریب و ریا

نیست تقدیمی و تأخیری در مدحتشان
این سخن راست‌شنو ازمن بی چون وچرا

همه هستند سخن سنج ز خرد و ز کلان
همه هستند نکو گوی ز پیر و برنا

گر طرب خواهد گوید بسزا مدح همه
دفتری باید با چرخ بود هم پهنا

مختصر وصفی گفتم‌من‌از آن‌جمع که‌باد
حافظ و ناصر شان در همه احوال خدا

در بیان حدیث انی تارك فیکم‌الثقلین کتاب الله
وعترتی و تجلیل‌ازسادات اخوی(۱)

کس نماند بجهان باقی جز بار خدا
بشنو این نکته وهان ای‌دل غافل‌بخود آ

حق بود باقی و باقی همه اشیا فانی
هم بدین نکته گواه است تمامی اشیا

همهٔ اشیا ممکن بود و حق واجب
هم بدین معنی اندیشه و عقل است گوا

---

۱ ــ این‌قصیده را مرحوم «طرب» درجشن باشکوه مذهبی که درطهران اختصاص بمنزل سادات اخوی داشته است ارتجالا سروده وهمانجا قرائت کرده است؛ درةالقلادة این‌سادات دو برادر بودند: بزرگتر مرحوم حاج‌میر سیدعلی‌متخلص به«قدسی»متوفی۱۳۳۳ که نگارنده اورا ندیده‌ام و کوچکتر مرحوم حاج سید نصرالله تقوی رئیس دیوان تمیز متوفی ۱۳٦۸ قمری هجری که این‌بنده درك محضرانور او را کرده وازخوان افاضاتش متمتع گردیده‌ام رحمةالله علیهم اجمعین(ج ــ ه)

حق قدیم است و بود باقی اشیا حادث
این حدیثی است که دوراست از اندیشهٔ ما
بجز ارواح مکرم که نیابند زوال
بجز اجساد مطهر که ندارند فنا
مر مرا چیست غرض دانی تا شرح دهم
چشم جان باز کن و گوش حقیقت بگشا
قصه‌یی گویم کش حصه بود جان و خرد
نکته‌یی رانم کش روح بود روی نما
داستانی است پر ازفایده هان گوش کنید
ایها الناس بدانید ز پیر و برنا
شصت وسه سال چو ازعمر پیمبر بگذشت
گشت نزدیك که رحلت کند از دار فنا
رفت در مسجد و بر منبر بنهاد قدم
بعد حمد حق بگشاد لب روح افزا
گفت کای قوم چگونه نبیی بودم من ؟
همه گفتند که طوبی لك ای نیك لقا
گفت جز رحمت و آمرزشتان چیزدگر
من نجستم ز خدا با همهٔ رنج و عنا
حالیا آمده نزدیك وفات من و من
گرامینید سپارم دو امانت بشما
دو گران قدر امانت بمیانتان بنهم
ها خیانت بامانت بمدارید روا
وین دو با قدر امانت که بجا مانده زمن
می نگردند ز هم تا بلب حوض جدا

وین دو باشند کتاب الله وعترت که یکی
یادگار من و آن دیگر فرمان خدا
پس یقین عترت او سلسلهٔ ساداتند
که پس از احمد باشند جهان را مولا
همه خاصندو از آن خاص یکی خاص الخاص
همه شاهند و از آنجمع یکی شاهنشا
وانکه شاهنشه وخاص الخاص آمد بیقین
کیست دانی بشنو از من بی‌چون و چرا
آن بود سلسلهٔ پاك جلیل اخوی
که همه پاك ضمیرند و همه نیك لقا
همه ز آباء کرامند و ز اصلاب عظام
بارك الله لهم زاد هم الله بقا
همگان پاك نهاد و همگان نیك نژاد
همگان کوه وقار و همگان ابر سخا
خواهم ار نام یکایك برم از روی خرد
دفتری باید از نو بنمایم املا
مدح این طایفه را من نکنم روح القدس
کرد تلقین من این یك دو سه بیت شیوا
بود اکرام براین طایفه اکرام رسول
بود اکرام رسول آری اکرام خدا
تا جهانست مر این سلسلهٔ پاك نسب
یارشان حضرت حجت بود وبار خدا

چکامهٔ سر آغاز طبع دیوان همای شیرازی (۱)

هما که گوی فصاحت ربود ازشعرا
بفرق اهل سخن فر اوست پر هما
ازان زمان که بپا شد بنای نظم سخن
نیامده است ونیاید سخنوری چو هما
سخن‌پژوه وسخن سنج و نکته دان ولبیب
نکوبیان و خردمند وکامل و دانا
حدیث فضل وی و قصهٔ افاضل عصر
حدیث قطره و بحر است وآفتاب وسها
طراز انجمن فاضلان دوران بود
چو می‌نهاد قدم زی محافل فضلا
ز رای روشن او بود ذره‌یی خورشید
زدست باذل او بود قطره‌یی دریا
چو پا نهادی در مجمع سخن سنجان
سخن سرایان بودند گوش سر تا پا
درآن بساط که او لؤلؤ سخن می‌ریخت
فلك ز پروین می‌ریخت لؤلؤ لالا
گه ترنم چون بلبلان خوش الحان
گه تکلم چون طوطیان شکرخا

۱ـ این‌قصیده را مرحوم والد طاب‌ثراه بمناسبت طبع دیوان‌پدرش **همای‌شیرازی** اعلی‌الله مقامه ساخته و در سر آغاز آن دیوان بسال ۱۳۲۰قمری طبع شده است در بیان چگونگی جمع آوری و تدوین وطبع آن دیوان و متضمن اسامی پسران شاعرفاضل همای شیرازی یعنی ملك الشعراء میرزا محمد حسین **عنقا** متوفی ۱۳۰۸ ق. ومیرزا محمد **سها** متوفی۱۳۳۸قمری وصاحب دیوان حاضرمیرزا ابوالقاسم طرب متوفی ۱۳۳۰ق. رحمة‌الله علیهم اجمعین (ج ـ ه)

جواهر سخنان روان فزایش بود
وشاح گردون غلمان ویارهٔ حورا
زعلم و فضلش یك قطره قلزم و عمان
زنثر و نظمش یك نکته نثره و شعرا
بدستش اندر خطی چو خط دلکش یار
بکامش اندر نظمی روان چوآب بقا
کمینه پایهٔ او شعر بود وگفتن نظم
وگرنه از فضلا بود و زمرهٔ علما
بهای او همه از فضل بود وعلم وادب
وگرنه دربر چشمش جهان نداشت بها
ز بعد سعدی آن اوستاد فن سخن
خدای خواست شود سعدی دگر پیدا
بدین سخن کسی از من گواه اگر طلبد
بیان دلکش او بس بدین لطیفه گوا
بروزگار محمد شه آفتاب ملوك
طلوع کرد مرآن شاعر خجسته لقا
بروزگار اتابك اگر که سعدی بود
بعهد خسرو قاجار شاعری چو هما
چه لطفها که ازان شهریار عادل دید
که کس ندید و نبیند ز فرقهٔ شعرا
بکوفت نوبت شاهی چو ناصر الدین شاه
کشید برسر خورشید نوربخش لوا
چو بخت بود هماش از ملازمان رکاب
بفرق بودش ظل ملك هما آسا

قریب سی‌سال از جان ثنای شاه جهان
نمود و رفت ز دار فنا بملك بقا
برفت و نام نکو یادگار ماند ازاو
که باد رحمت حق برروانش در دوسرا
خجسته ظل‌السلطان پناه خلق جهان
بزرگ پور شهنشاه آفتاب لقا
پناه ملك و ملل زیب بخش دین و دول
ستوده خسرو مسعود حضرت والا
شهی که نعل سمندش اگر بدست آرد
بجای تاج مرصع بسر نهد دارا
چو ابر گاه نوالست وبحر گاه کرم
چو شیر روز شکارست و پیل وقت غزا
مران خدیو قدر قدرت قضا شوکت
بجمع دفتر اشعار او نمود قضا
چگویم‌اینکه چسان جمع گشت این‌نامه
که نامهای بزرگان مرده کرد احیا
مسوداتش همچون سواد دیدهٔ حور
سیاه وتیره‌تر از بخت عاشق شیدا
لآلی سخنش همچو لؤلؤ منثور
تمام بود پراکنده هر یکی یك جا
همه پریشان بود و همه پراکنده
چو خاطر من و زلفین آن بت رعنا
بنات نعش‌صفت بکرهای فکرت او
نشسته اندر سوك پدر سیاه وطا

نخست **عنقا** فرزند راد ارشد او
بجمع دفتر او پشت خویش کرد دوتا
هنوز ناشده ترتیب این نکو نامه
که همچو عنقا از دیده گشت ناپیدا
ز بعد رفتن او این کمین حقیر فقیر
بحول و یاری یزدان و مهر آل عبا
کمر ببست بانجام این نکو نامه
بدان صفت که کمر بست در فلك جوزا
عدوی بی‌پدر و مادر ار سخن راند
بدین سخن که روان پرورد چو آب بقا
مکن ملامت لائم که بی‌نصیب بود
ز فیض پرتو خورشید کور مادر زا
اگر بتابد در شام کرم شب افروز
نهان شود چو عیان گشت بیضهٔ بیضا
حدیث شعر وی وخصم نافه و جعل است
بلی هلاك جعل هست نافهٔ بویا
منافقان را باشد سرشت سجینی
بسوی اصل بود مرجع همه اشیا
نرسته است کسی از زبان بدگویان
نعوذ بالله اگر هست ذات بار خدا
ولی چو سهو و خطا هست لازم انسان
اگر که رفته در این نامه سهو یا که خطا
خطا و سهو ز کاتب بود نه از قائل
لطیفه‌یی‌ست درین نکته دربر دانا

ولی امید که فرزانگان دانشمند
ز عیب و نقص بپوشند دیدهٔ بینا
یکی بدفتر اشعار او نگه کن ژرف
که هست بحری مملو ز لؤلؤ لالا
کنون مقارن سی سال میشود که ببرد
هما بملك بقا رخت زین سرای فنا
اگرچه مرد هنرور نمیردی هرگز
چو او بمرد سه فرزند ازو بماند بجا
نخست **عنقا** آن شاهباز چرخ سخن
که قاف قرب ملك را گزید چون عنقا
دگر **سها** شرف دودمان فضل و ادب
که نور بخشد خورشید را بوقت سنا
زبعد آن دو **طرب** خانه زاد آل رسول
که هست شاه جهان را کنون مدیح سرا
ابوالسلاطین سلطان مظفرالدین شاه
خدیو ملك ستان خسرو جهان آرا
خدایگان عجم زیب بخش افسر جم
شه ستاره حشم زینت کلاه و قبا
شهنشهی که چو افراشت رایت شاهی
چنان بمعدلت آراست عرصهٔ دنیا
که گرگ ومیش بیك آبخور گرفته مقام
گوزن و شیر بیك مرغزار کرده چرا
چو این همایون نامه‌ی **هما** بطبع رسید
بعهد دولت این پادشاه بحر سخا

طرب بگفتن این نغزچامه خامه گرفت
بساعتی دو بدین طرز خوش نمود انشا
اگرچه مدحت او مرهمای را باشد
حدیث زیره وکرمان و قطره و دریا
همیشه تا که جهانست شه مظفر دین
بود بخلق جهان حکمران و شاهنشا
زتخت و بخت و جوانی و عمر برخوردار
جهان بظل وی و وی بظل بار خدا

مدح میرزا ابراهیم شریف العلماء (۱)

حبذا مقدم میمون شریف العلما
که صفاهان ز فر مقدم او یافت صفا
با صفا گشت صفاهان ز فر مقدم او
حبذا مقدم میمون شریف العلما
سید پاك نسب سرور فرخنده حسب
معدن جودو ادب بحر کرم ابر سخا
زادهٔ پاك حسین آن حسنی خلق کریم
که بود نوگلی از باغ بتول عذرا
هست از اصلاب مطهر نسبش تا آدم
هست از ارحام مقدس حسبش تا حوا

۱ـ حاج سیدابراهیم شریف‌العلماء تبریزی در زمرهٔ اعیان واماثل عهد خود بوده است؛ بمناسبت اینکه کاروانسرای مخلص از ناظم‌التجارتبریزی بدو انتقال‌یافته‌بود سفری باصفهان آمد ومورد تجلیل تجار واعیان اصفهان واقع شد؛ این‌شخص‌غیرازشریف‌العلماء آملی عالم اصولی معروفست که درفن اصول فقه دارای مسلکی مخصوص بود و در سنهٔ ۱۲۴٦ـ۱۲۴۷ قمری وفات یافت وترجمهٔ حالش در کتاب روضات مرحوم میرزا سیدمحمد باقر چهارسوتی اصفهانی متوفی۱۳۱۳ ﻫ ق مسطور است (ج ـ ﻫ)

قطره‌یی باشد از جود کفش بحر محیط
ذره‌یی باشد از نور رخش مهر سما
خاك تبریز بود گلبیز از موطن او
اصفهان حالی از مقدمش افزود بها
خاك راه او چون سرمهٔ ما زاغ بود
که شد از خاك رهش دیدهٔ مردم بینا
گرچه فخر پسران از پدرانست ولی
آن پدر فخر کند زین پسر مهر لقا
گرچه از نسل براهیم خلیل‌است زاصل
هست در نام براهیم چو جد اعلا
همچونور از مه و مانند ضیا از خورشید
باشد آثار جلالت ز جبینش پیدا
آن فلك قدر ملك‌صدر که بر مسند قدر
بسته در خدمت اوچرخ کمر چون‌جوزا
آفتاب از اثر مهرش شد روی سپید
آسمان از پی تعظیمش شد پشت دوتا
خلقش آن خلق‌عظیم است که از نفحهٔ او
در دل آهوی چین مشك ختن شد بویا
هست دریا ببر کف کریمش گه جود
همچنان قطرهٔ نا چیز به پیش دریا
هردلی را نگری هست زجودش خرسند
هر زبانی نگری هست بمدحش گویا

بحر آرد ز کفش کف بدهان گاه کرم
ابر گردد زدلش غرق عرق وقت سخا
تاجهان است بماند بجهان خرم وشاد
مادح او زدل و جان ، طرب پور هما

درمدح رکن الملك (۱)

با فرهی و کشی با خرمی و طرب
مولود شاه عرب آمد بماه رجب
ای ماه چرخ سماط افکن ز مهر بساط
کآمد زمان نشاط آمد اوان طرب
بر دفع رنج خمار برجای جام خم آر
ای ماه مهر خمار ای مهر ماه سلب

۱ـ میرزا سلیمان‌خان رکن‌الملك شیرازی‌الاصل اصفهانی‌المسکن والمدفن فرزند میرزا کاظم‌خان‌نفر؛ وشهرت او به «نفر» ازاین‌جهت است که ازایل‌نفرفارس بود. رکن‌الملك یکی‌ازاخیار روزگار و رجال فاضل نیك فطرت زمان خود بشمار می‌رود بهترین یادگاری که ازوی باقی‌مانده طبع قرآن و زاد المعاد و صحیفهٔ سجادیه و مسجد معروف تخت فولاد اصفهان است که همه بنام او درالسنه وافواه معروفست ؛ سالیان دراز نایب الحکومهٔ ظل‌السلطان مسعودمیرزا حاکم اصفهان‌بود و درحسن تدبیر وکفایت و مراتب دینداری وصفای نیت اوهمین بس‌که درتمام مدت ریاست هیچ عملی که منافی‌عفت وتقوی ودیانت باشد ازوی صادرنگردید وخاص وعام ازوی راضی بودند وهنوزهم نامش بنیکی ومقرون با دعای خیرمابین اهالی اصفهان مشهوراست؛ وفاتش درماه جمادی‌الاولی‌ازسال ۱۳۳۱هجری‌قمری‌یك‌سال بعدازوفات مرحوم«طرب» اتفاق افتاد ومدفنش دربقعه‌یی‌است مجلل‌دردهلیزمسجدی که‌خود او درتخت فولادساخته وبنام«مسجدرکن‌الملك»معروفست؛ وبنای این‌مسجد ازحوالی سنهٔ ۱۳۱۹شروع شده وتزیینات کاشی‌کاری آن تاحدود۱۳۲۴ قمری‌حجری‌دوام‌داشته‌است رحمة‌الله علیه رحمة واسعة. مرحوم‌رکن‌الملك علاوه برمهارت درفن‌انشاء وترسل‌وحساب واستیفاء که ازلوازم ضروری‌رجال دیوانی آن عهدبود درشعر وشاعری نیز دست‌داشت وچون‌نسب به«خلف‌بیك» می‌رسانیدتخلص«خلف» اختیارکرده بودازجملهٔ‌اشعارش‌قصیدهٔ مفصلی‌است درتوحید ونعت‌پیغمبراکرم‌ومنقبت‌ائمهٔ‌هدی‌علیهم←

جانم رسید بلب ساقی ز رنج و کنون
جامی بیار ز می کامی ببخش ز لب
زان پیشتر که غراب از آشیانه پرد
ای طرهٔ توغراب ای‌قامت تو غرب(۱)
ده بی‌فسون‌وفسوس بر بانگ‌بربطو کوس
همرنگ چشم خروس بطی زماء عنب
ای عید من رخ تو آن روی فرخ تو
وان‌تلخ پاسخ توشیرین چوشهد ورطب
امروز عید رجب ساقی بود بقدح
می ریز واز کف‌حورمی‌خور زجام رجب
شد باسرور جهان شد با نشاط زمـان
آمد طرب بمیان شد بر کنار کـرب

السلام باروی‌حرف الف‌ازمزاحفات بحرمنسرح باماده تاریخ بنا که زیرطرهٔ‌دیوارصحن‌بزرگ مسجد وی‌بخط نستعلیق شیوای گویندهٔ قصیدهٔ متن‌باامضای «کتبه طرب بن‌هما» مورخ سنهٔ ۱۳۲٤ قمری کتیبهٔ کاشی کاری‌شده و بهترین‌کتیبه‌های‌زیبای این‌مسجد است.

کتیبهٔ‌دیگرهم دراین‌مسجدهست، متضمن‌تاریخ بنای‌مسجددرسنهٔ ۱۳۲۱ بالای سردرب همان دهلیز که مقبرهٔ بانی مسجد آنجاست که شعروخط هردو ازمرحوم والداست باامضای «قائله وراقمه‌طرب‌بن‌هما» مورخ ۱۳۲۲ که متن‌ابیاتش بعدازاین‌درحرف نون‌خواهدآمد.

مرحوم رکن الملك نسبت بخانوادهٔ«همای‌شیرازی» ومخصوصاً به«طرب» توجهی ارادتمندانه و خلطه وآمیزشی دوستانه داشت؛ مرحوم «طرب» هم درعین دوستی پاس احترام اورا نگاه می‌داشت وهرچند که کمتر زیربار مداحی ومنقبت‌آرایی رؤسا و حکام وقت می‌رفت وجز بضرورت اینطور قصاید نمی‌ساخت رکن‌الملك را صمیمانه مدح میگفت توقع صلت هم از وی نداشت بلکه اینطور قصاید چاشنی‌صحبتها ومذاکرات ادبی ایشان بشمار می‌رفت (ج-ه).

۱- غرب: درخت بده

مولود شاه عرب فرخنده باد و نکو
بر حکمران عجم بر داد خواه عـرب
آن میر پاك نژاد آن گنج همت وداد
کش شهریار بداد بر رکن ملك لقب
آن مرد عدل شعار آن فرد فضل دثار
آن کوه‌حلم‌و وقار آن‌چرخ فضل‌وادب
آن سخته‌مردادیب آن‌پخته شخص‌اریب
آن نکته دان لبیب میر ستوده حسب
برمهتران جهان مهتر بود بنژاد
برسروران زمان سرور بود ز نسب
گرچه مسبب رزق باشد خدای جهان
او از خدای جهان شد بهر رزق سبب
نبود عجب که عدو جانرا ز صولت او
بیرون‌نبرد و گر برد این‌شگفت‌وعجب
از نار قهـرش اگر تفـی بکوه رسد
کوه از شرارهٔ او در لرزه آید و تب
بگذشته صیت عطاش از هند تا بختـا
بگرفته نام سخاش از شام تا بحلب
سیماب وار فلك آید بلرزه ز بیم
هر گه در ابروی او افتد گره ز غضب
بروفق خواهش اوخورشید اگر نرود
افتد ز هیبت او در عقده گاه ذنب

تا روزگار بود در نو بهار و خـزان
او کامکار بود در ظل حضرت رب
ماند بحشمت و فر بر تخت ملك مکین
مداح درگه او باشد ز صدق طرب

درمنقبت حضرت امیر المؤمنین علی علیه‌السلام

شکر لله زنده گشتم از ثنای بوتراب
هم بر آرم سر بمحشر باولای بوتراب
خاطرم گوهر نشانست ازمدیح بوالحسن
خامه‌ام عنبر فشانست از ثنای بوتراب
سر بتاج قیصر و خاقان نمی آرم فرود
بر سرم افسر بود تا خاك پای بوتراب
گر رضای حق همی‌جویی رضای او بجو
چونکه باشدخودرضای‌حق‌رضای بوتراب
چون و لای بوترابستی محك قلب و نقد
قلب من مملوست از نقد و لای بوتراب
هشت‌جنت‌شمه‌یی‌ازطرف کوی حیدراست
هفت دریـا کفی از نیل عطای بوتراب
بنده یی جمشید باشد در رکاب او دوان
ذره‌یی خورشیدهست از نوررای بوتراب
با دو انگشت یداللهی در ازخیبر بکند
مرحبا بر بازوی خیبر گشای بوتراب
خواست یزدان تاتماشای جمال خود کند
ساخت مرآت جمال خود لقای بوتراب

خاك پای بوترابستی اگر کحل بصر
روشنستی چشم دل از خاك پای بوتراب
جان فدای دوست کرد آخر بتیغ بی‌دریغ
ای هزاران جان اهل دل فدای بوتراب
هستی اندر نیستی جوی و بقا اندر فنا
گر بقا جویی فنا شو در بقای بوتراب
کی‌شود روباه دستان سازچون شیر ژیان
نسل بوسفیان نشیند گر بجای بوتراب
جسم پاکش گرچه دربندقبا هر گز نبود
اطلس گردون بدی عطف قبای بوتراب
جز ردای کبریایی بر قدش نآمد درست
گرچه‌بود ازجامهٔ پشمین ردای بوتراب
جن‌وانس‌ووحش‌وطیر ازوی‌غذاجویندوخود
غالبا از نان جو بودی غـذای بوتراب
از چه‌رو مدح کسان‌را گویم‌ووصف‌خسان
من که در دل باشدم گنج ولای بوتراب
من‌چسان گویم‌ثنای‌بوتراب ای‌دل که‌حق
سربسر قرآن فرستاد از ثنای بوتراب
چون که اندر کعبه آمدبوتراب‌اندروجود
با صفا شد کعبه از سعی وصفای بوتراب
غمزداخا کی‌است‌خاك کوی‌حیدر گویمت
غم زدا از دل ز خاك غمزدای بوتراب
کوی حیدرچون‌بود دارالشفای‌خستگان
درد اگر داری بجو دارالشفای بوتراب

شد لوای کفر وارون و نگون تا شد بلند
بر کف از نصر من اللهی لوای بوتراب
جانفزا باشد لب جانبخش او اندر سخن
زنده کن جان ازدولعل جانفزای بوتراب
هرچه کردی بوتراب آن از برای حق بدی
وآنچه یزدان میکند هست از برای بوتراب
کافران را او جزا دادی بتیغ سرفشان
چیست درمحشر بجز نیکی جزای بوتراب
کافران بروی ستم کردند وبردندی حقش
حق بیازردند و جستندی(۱) جفای بوتراب
ای خنك آن دل که باشد روشن ازمهر علی
ای خنك آن سر که باشد خاك پای بوتراب
دایهٔ روح الامین او بود و شد روح الامین
دایه سان گهواره جنبان سرای بوتراب
مقتدای کاینات او باشد از روی یقین
جز بپیغمبر نشاید اقتدای بوتراب
ماسوای دیگری خواهد خدا گر خلق کرد
اول از آن ما سوا نبود سوای بوتراب
همچو گنج ار گشت مخفی چندروزی از نظر
کنت کنزاً گشت ظاهر ازخفای بوتراب
کیمیای مس جانها خاك پای او بود
مس جان کن کیمیا از کیمیای بوتراب

---

۱ ـ آوردن این نوع فعل (بردندی، جستندی) درقدیم باشرایطی معمول بوده است ومتأخران بدون رعایت آن شرایط آنطور افعال را استعمال کرده اند؛ مرحوم « طرب » هم دراین شیوه ازمتأخران پیروی کرده است (ج ـ ه) .

جبهه سا بر درگه یزدان تمام عمر بود
ماسوا بر خاک از آن شد جبهه سای بوتراب
چون طرب بهر خدا گوید ثنا و مدح او
تا طرب را چون صلت بخشد خدای بوتراب
چون سپاس او پیمبر گفت و حق گفتش درود
من چه گویم لایق مدح و سزای بوتراب
آید آمین دعایش از لب روح الامین
چون گشاید لب طرب بهر دعای بوتراب

در تهنیت مولود مسعود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم

حبذا مولود مسعود شهنشاه عرب
احمد محمود ابوالقاسم شه امی لقب
شهریار لیلة الاسرا محمد مصطفی
تاجدار والضحی مولی العجم عون العرب
ماه یثرب شاه بطحا غوث دین غیث کرم
عقل اول نور مطلق مظهر اسرار رب
والضحی واللیل خود رمزی ز روی و موی اوست
میخورد سو گند یزدان ز ان سبب بر روز و شب
ملت اسلام را او سرورست و او امیر
عالم ایجاد را او علتست و او سبب
ز آدم و حوا اگر مقصود نور او نبود
تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب
نی خطا گفتم که خود کنت نبیا گفته است
و آدم خاکی در آب و گل بگشتی ای عجب

او پدر شد خلق را از روی قدر و افتخار
فخر آن دارد کز آن‌شاهش بود اصل و نسب
آن‌شهنشاهی که بردرگاه قدرش جبرئیل
اذن میجست ازنخست آنگاه میشد باادب
وصف اوقرآن‌وواصف‌حق‌و راوی‌جبرئیل
توچه گویی‌وصف‌اوخوشتر که‌لب‌بندی‌طرب
وربخواهی مدحت آن‌شاه را گفتن زصدق
لب‌بشوی‌ازکوثر و در مدح‌اوبگشای‌لب
عرصهٔ افلاك را او شهسوار تند رو
دفتر ایجاد را او هست فرد منتخب
نسبتش با ماسوا هرگز روا نبود که بود
پاك در نسبت زپیوند عمویش بولهب
ساحت جاه و جلالش را نشاید کرد فهم
آری‌آری چرخ را پیمود نتوان با وجب
مهر او را حق امانت‌در نهاد کوه هشت
لاجرم‌شد کوه‌ازاین‌بار گران درتاب وتب
رحمة للعالمین‌است او و اندر خلق او
همچو ذات‌پاك یزدان می روا نبود غضب
از ردای کبریایی دست خیاط ازل
دوخت بر بالای والایش ز اوادنی سلب
تاب نور روی او هرگز نیارد آفتاب
آری‌از نور مه تابان فرو ریزد قصب
گرنشان خواهیش‌دارد از ذبیح‌الله نشان
ور حسب جوییش دارد ازخلیل‌الله حسب

دوستی او مخواه از ناکسان بی پدر
زانکه خارخشك هرگز بارمی‌نآرد رطب
از نسیم مهر او هر هشت جنت یك نسیم
از شرار قهر او هر هفت دوزخ یك لهب

درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

ذره‌یی خورشید باشد از جمال بو تراب
خیره ماند چشم عقل‌اندر جلال بوتراب
خواست تابیند جمال خویش‌معشوق ازل
ساخت مرآت جمال خود جمال بوتراب
همچوذات‌حق که‌بی‌مثل‌وهمالست‌ای‌عجب
کس نباشد غیر پیغمبر همـال بوتراب
بر سریر بوتراب ارپیش او جستند جای
این نباشد از شرف نقص کمال بوتراب
آفتاب آن چنانی را زحل بر تر نشست
این مثال دیگرانست و مثال بوتراب
غیر خورشید نبوت کش نباشد سایه‌یی
مـا سوی اللهند در تحت ظلال بوتراب
خنده‌ها بر کبی کندفرش حصیر بوالحسن
طعنه ها بر جم زند جام سفال بوتراب
تا مرا شاید بخواب آید خیال روی او
خواب درچشمم نیاید جز خیال بوتراب
آن نهالی راکه طوبی نام باشد در بهشت
سایبانـی باشد از بهـر نهال بوتراب

جن وانس ووحش وطیر ومور ومار ودیو ودد
جمله مهمانند بر خوان نوال بوتراب
پست گردد آسمان با آن بلندی همچو خاك
تا ببوسد از شرف خاك نعال بوتراب
بوتراب ار چند دنیارا ومالش را نخواست
هرچه دارد مال یزدان هست مال بوتراب
جان فدای خال مشکینش که هست ازروی قدر
بانوی هفتم فلك هندوی خال بوتراب
گر طرب خواهی نجات از حادثات روزگار
مدحت پیغمبر حق گوی و آل بوتراب

درمدح عصمت کبری حضرت معصومه خاتون سلام الله علیها

صبحدم چون برفروزد مشعل نور آفتاب
شب نشینان را سر آرد شام دیجور آفتاب
برفروزد مشعل نور ازفلك چون آسمان
پر کند آفاق را از شعلهٔ نور آفتاب
پردهٔ شب وا کند چون پرده دار صبحگاه
دیگر اندر پرده نتوان بود مستور آفتاب
صبح صادق چونکه ارنی گوی گردد چون کلیم
آسمان سینا و باشد آتش طور آفتاب
یوسف صدیق صبح از چنگ گرگ شب چورست
چون زلیخا چاك زد پیراهن نور آفتاب
چون فلك کافورسا گشت از تباشیر فلق
از افق آورد بیرون قرص کافور آفتاب

زد صبوحی صبحدم از دست ساقی فلك
کاینچنین چون میگسارانست مخمور آفتاب
گوییا سرسوده بر پای جناب فاطمه
کاینچنین ازمیگساری هست مغرور آفتاب
گشته منظور جناب فاطمه ازیك نظر
کاینچنین اندر نظرها هست منظور آفتاب
تا که قصر طاعتش را پیشطاق در شود
همتش را بر بلندی کرده مقصور آفتاب
نسبت رخشان طلای گنبدش دادم بمهر
شدچو بیماران زخجلت زرد ورنجور آفتاب
ذره‌یی از نور مهر فاطمه بنمود کسب
زان‌سبب درنوربخشی گشت مشهور آفتاب
حضرت معصومه خاتون بندهٔ خویشش چوخواند
گشت از آن مژده روشن‌روی ومسرور آفتاب
میشود پنهان بعطف دامن خدام او
زان‌سبب درشب بود ازدیده مهجور آفتاب
گر نبوسد سدهٔ پاکش بهنگام کسوف
عذر دارد زان سبب گردیده معذور آفتاب
خواست دعوی با جمال عالم آرایش کند
گشت ازقهر ذنب زین ذنب مقهور آفتاب
تا چو محروران‌خورد گل‌شکر احسان او
همچومحروران‌بود باجسم محرور آفتاب
آفتاب اندرکف او اختیار خویش داد
فاعل مختار هست و نیست مجبور آفتاب

جرعه‌یی از بادهٔ عشقش بخوردی در ازل
مست از آن جرعه شدی تا نفخهٔ صور آفتاب
تا بیفروزند مشعلهای نورش را زمهر
روشنان چرخ را بگرفته مزدور آفتاب
تا نثار مرقدش سازد فلك درهای خویش
دانه‌یی باشد از آن درهای منثور آفتاب
حضرت معصومه را میخواست باشد خادمه
از برای خود ندید آن رتبه میسور آفتاب
خورد روزی لطمه‌یی از چاکر درگاه او
تیره‌رو، زان روشود در حشر محشور آفتاب
ازهجوم زایران بردر گهش چون ره نیافت
عرض خدمت بر جنابش کرد ازدور آفتاب
سعی کرد اندر طواف روضه‌اش زواروار
برفلك شد ازصفا با سعی مشکور آفتاب
فاطمه‌سلطان وانجم خیل‌ولشکر گاه‌چرخ
هست سرداری پی آن خیل منصور آفتاب
گردد ازحکمش بهر معمورو ویران آسمان
تابد از امرش بهرویران و معمور آفتاب
از ازل مأمور امر او و تا روز ابد
از پی اجرای امرش هست مأمور آفتاب
تا ز کید اختران و کین گردون وارهد
در حصار امن او گردید محصور آفتاب
حضرت‌معصومه‌خاتون‌را کنیزی‌رومی‌است
زانسبب‌درحسن‌شد مشهورومذ کور آفتاب

بزم گردون خم سهیل وماه ساقی‌می شفق
پرتوی از عکس ساغرهای بلور آفتاب
فاطمه حورای انسیه‌است وحورش خادمه
دستیار خدمتش مه یارهٔ حور آفتاب
قرص نان تا بهر خوان او پزد از مه بود
آسمان خباز و شاطر حور و تنور آفتاب
تا که افواج کواکب را دهد نظم از ادب
می کشد درحضرتش‌هرصبح شیپور آفتاب
روزوشب دربزم احبابش نوازند از نشاط
ماه چنگ و دایره ناهید و تنبور آفتاب
گنج‌خانه‌اش آسمان واخترانش گوهران
بر سر گنجش بود از مهر گنجور آفتاب
هر که‌ازخاك‌درش‌روشن‌نشدچشمش‌طرب
گرچه‌مجهول‌است‌سازددیده‌اش کور آفتاب
دیدچون فغفورچین‌را خادم در گاه او
گوهر خود برد بهرتاج فغفور آفتاب

در منقبت شاه اولیا ارواحنا فداه

هرسحر گاهان که‌ازمشرق‌زند سر آفتاب
سر نهد اول بخاك پای حیدر آفتاب
جوید استمداد بخت و طالع ازدر گاه او
بامدادان چون شود طالع زخاور آفتاب
ذره‌یی‌ازمهرخورشید رخش‌خورشیدداشت
زان سبب گردید با چهر منور آفتاب

ماه وانجم نورمی گیرند ازخورشید وخود
نور می گیرد ازآن سیمای انور آفتاب
او بود باب مدینه‌ی علم و بر درگـاه او
ماند ازبیرون در چون حلقه بردر آفتاب
سکهٔ شاهنشهی تا شد بنام مرتضی
سکهٔ او تا خورد شد زرد چون زر آفتاب
گرد راهش را کشد چون سرمه درچشم آسمان
خاك پایش را نهد برسر چو افسر آفتاب
متکی برمتکای لامکان شاهی که هست
تکیه گاهش را قمر بالین و بستر آفتاب
خوان جود اوسماط آسمانست ای عجب
بر سر آن خوان بود نانی مقرر آفتاب
چون تنور چرخ از مهر علی شد تافته
دست‌پخت او بود نـانی محقر آفتاب
بود ظلمانی و نـورانی شد از انوار او
ور نبودی نور او بودی مکدر آفتاب
کمتر از یك ذره آید در شمار اختران
گرشود با مـاه روی او بـرابـر آفتاب
بزم او را بهر دفع آفت عین الکمال
مجمره گردان بود گردون ومجمر آفتاب
گر نفاذ حکم او آید بقلب ماهیت
جای در آتش کند همچون سمندر آفتاب
خصم را با جوشن و مغفر اسیر آرد مگر
آسمان جوشن شود او را و مغفر آفتاب

سال وماه وروز وشب مستان عشقش رابود
بزم‌عشرت چرخ و در آن‌بزم ساغر آفتاب
چرخ بحر اخضرست و ناخدای او علی
زورقی باشد در آن دریای اخضر آفتاب
چاه مغرب هست ظلمات وعلی آب حیات
واندر آن‌ظلمت‌روان‌همچون‌سکندر آفتاب
کیمیای جان‌بود چون خاك‌پای بوتراب
مشق مهر او کند چون کیمیا گر آفتاب
منظر جاهش کـه باشد آسمان سبزفام
هندویی باشد بر آن پیروزه منظر آفتاب
تا ز عریانی بپوشد کسوت مهر علی
پای تا سر گشت عریان‌چون قلندر آفتاب
گر نبودی بندهٔ درگاه حیدر چون شدی
روشنان چرخ را سردار و مهتر آفتاب
تا مگر درصد هزاران دوربیند چون علی
دورزن گردیده بـر چرخ مدور آفتاب
خیل انجم لشکر آن‌شاه ولشکر گه فلك
واندر آن میدان بود سردار لشکر آفتاب
سرفراز اندر میان اختران شد از شرف
هشت چون‌سر بر خط آن شاه سرور آفتاب
نزد جود او بود چون قطرهٔ ناچیز بحر
پیش رای او بـود از ذره کمتر آفتاب
خنگ‌شبر نگش‌بود گردون گردان‌ای‌شگفت
واندر آن میدان بود نعل تکاور آفتاب

همچو قنبر سالها در آستان قدر او
در بر قنبر ستاده همچو قنبر آفتاب
از پی تعظیم درگاه فلك خرگاه او
پشت‌خودرامیکند چون‌حلقه چنبر آفتاب
با همه گردنکشی بردرگه والای او
روزوشب استاده چون لالا وچاکر آفتاب
تا ببرد حنجر خصمش ز خنجر روز کین
گیرد از بهرام خون‌آشام خنجر آفتاب
تا مسخر آن سلیمان‌را نگردد چون‌نگین
شرق را تا غرب کی سازد مسخر آفتاب
چون دوپیکر تیغ‌اوبیند حمایل درمصاف
زان دوپیکر تیغ گردد چار پیکر آفتاب
شد حصاری دربروج خیبر گردون ز سهم
دید چون شمشیر او در روز خیبر آفتاب
طعنه‌ها قصر رفیعش میزند بر آسمان
خنده‌ها رای منیرش میکند بر آفتاب
تا کبوتروار چیند دانه از انعام او
پر زند از آشیان همچون کبوتر آفتاب
زیور عالم نبستی گرچه عالم بود ازو
آری آری نیستی محتاج زیور آفتاب
سجده‌ها بردرگهش بردی دمادم آسمان
بوسه‌ها برحضرتش دادی مکرر آفتاب
شد طرب تنها نه مداح علی از راستی
چون‌طرب‌درمدح اوباشد ثنا گر آفتاب

درتهنیت مولود مسعود حضرت بقیةالله ارواحنا له الفدا

تعالی‌الله از فر مولود صاحب
جهان گشت با عیش و عشرت مصاحب
جهان کهن تازه شد بار دیگر
ز مولود محمود مسعود صاحب
چه روزی است یاللعجب این نکوروز
که ساکب بود فیض حق از جوانب
چه روزی است پیروز و میمون و خرم
که هست ابر رحمت بذرات ساکب
چو شد طالع امروز خورشید اعظم
بمغرب شد از شرم او مهر غارب
بلی چون ز مشرق دمد شاه خاور
گریزان شوند این نجوم ثواقب
چو شد نور یزدان درخشان ز سهمش
شدند اهرمن سیرتان جمله هارب
چو افراشت حق رایت مهدوی را
چه باکی ز دجال شوم محارب
بیك ضربتش سوی دوزخ فرستد
از آن حیدری تیغ تبار ضارب
ز گلزار نرجس گلی خنده‌زن شد
که از مشربش جمله گلهاست شارب
نه واجب تعالی است اما ثنایش
چو واجب تعالی‌است بر خلق واجب

همه خلق گمراه و او هست هادی
همه خصم مغلوب و او هست غالب
خدا راست دست و جهان راست سرور
علی راست شبل و نبی راست نایب
چو مرفوع اعلام توحید سازد
کند جمله مخفوض دین نواصب
در آن دم که تیغ دو دم بر کف آرد
تهی سازد از جان گردان قوالب
زند بر درم سکهٔ شرع احمد
نماند بجا نه مجوس و نه راهب
ز بس ریزد از تیغ بر خاك هامون
شود پشته بر پشته مرکوب و راکب
پی مدح شاهان و گردن فرازان
نویسند نامش بطاق کتایب
حساب مدیحش نگنجد بدفتر
شود گر که ذرات عالم محاسب
چو خورشید تابد بهر ذره نورش
اگر مصلحت راست از دیده غایب
گریزند از او شیر مردان هیجا
چنان کز بر شیر خیل ثعالب
خدا را بود چون علی مظهرالحق
عجب نبود از وی ظهور عجایب
برون است مدحش ز تقریر ناطق
فزون است مدحش ز تحریر کاتب

به بزم محبان او گاه عشرت
مرتب کند خوانچیش چونکه راتب
حمل آرد از چرخ و ماهی ز عمان
ز خور گردهٔ گرم و از ثور رایب
ز سهمش که پشت فلك زوست چنبر
بلرزد عدو کش بطرقد مناکب
شها خلق رفتند از دست یکسر
برون آی ای مظهر لطف واجب
اجانب گرفتند ملك جهان را
ببر از میان این رسوم اجانب
کند منقبت جبرئیل امینت
طرب کیست کت دم زند ازمناقب

مدح مظفرالدین‌شاه قاجار برای اعطاء مشروطیت
وافتتاح مجلس شورای ملی

شاد باش ای کشور ایران که رستی از عذاب
زین همایون موهبت کت کرد شاه کامیاب
شاد باش ای کشور ایران که داد آزادیت
شهریار عدل پرور از بلا و از عذاب
از شهان غیر مظفر شاه این کار بزرگ
کس نکرد از خلقت آدم الی یوم الحساب
نام جاویدان ملك را بود مقصود از جهان
نام نیکو هشت این شاهنشه مالك رقاب
تا که شد بیدار چشم عدل شاه نامجو
فتنه را دیگر نبیند فتنه‌گر الا بخواب

شادباش ای کشور ایران کزین بذل بزرگ
عدل را پی گشت محکم ظلم را بنیان خراب
شادباش ای کشور ایران که عیشت شد جدید
شاد باش ای کشور ایران که شیبت شد شباب
شادباش ای کشور ایران کزین پس درفضات
شیر با آهو بود هم طعمه تیهو با عقاب
بلبل آسا در ترنم آی و بشکف همچو گل
کت ازاین پس نغمهٔ بلبل بود نعب غراب
غیر جعد خوبرویان و لب معشوق نیست
گر کسی بیند شکنج و ور تنی سازد عتاب
شاه چون دید انقلاب دهر و آشوب جهان
مجلس شوری بپا بنمود و رست از انقلاب
وه چه مجلس کزشرف بردر گهش باشدبلند
آسمان را نالهٔ یالیتنی کنت تراب
نام جو ای مجلس شوری ز شاه نامجو
کام یاب ای محفل عظمی ز شاه کامیاب
آسمان دیگری و جالسینت چون نجوم
صدر اکرم ماه و شاهنشاه اعظم آفتاب
مر ترا ای مجلس قدوسیان گاه تموز
بادزن شاید پر سیمرغ بر دفع ذباب
از صفا چون روضهٔ خلدی و بر سکان تو
خوانده فردوس برین طوبی لهم حسن المآب
ساکنین صفهٔ تو جمله ذات منتخب
جالسین مسند تو جمله فرد انتخاب

چار چیزت روز وشب خالی مباد ازچار چیز
تن‌زصحت دل‌زراحت کف ز گل‌دست‌از کتاب
از برای عطر سایی بساطت از نشاط
آورد رضوان ز چین زلف حوران مشك ناب
مجمر و اسپند از خورشید و از پروین سزد
از برای دفع چشم زخمت ای والاجناب
چند تن گر با تو ای مجلس موافق نیستند
کی کند مسجد برای بی‌نمازی سد باب
زین مدار اندیشه درحقت اگر حرفی زنند
بحراخضر را چه غم گرسگ بیندازد لعاب
جمله قانون تو ای مجلس بود قانون عدل
جمله آرای تو ای محفل بود رای صواب
ملك و ملت متحد یاللعجب با هم شدند
اینکه می‌بینم ببیداریست یارب یا بخواب
مستمندان را نباشد زین سپس داد از ستم
گوسفندان را نباشد بعد ازاین بیم از ذئاب
پیش‌ازاین‌ظالم خضاب‌ازخون‌مظلومانش بود
بعد ازاین باید زخون خویشتن بندد خضاب
از دل مردم‌کباب طاغیان زین پیش بود
بعد ازاین باید دل خود را ز غم سازد کباب
کس ننالد بعد ازاین جز بلبل ازسودای گل
کس‌نگرید بعدازاین جزدرچمن‌چشم‌سحاب
چشمی ار گرید ببزم ساقیان مینای می
شخصی‌ارموید بچنگ مطربان چنگ‌ورباب

گر مقام عدل را جویی اعادت فی‌البلاد
گر نشان ظلم را جویی توارت بالحجاب
اضطراب ار چند مر سیماب را ذاتی بود
بعد ازاین سیماب را دیگر نباشد اضطراب
تیری اندازد اگر کس سوی دزد ازبهر دفع
از پی رجم شیاطین بر فلك باشد شهاب
رهروان را زین سپس از راه نبود احتیاط
کاروان را زین سپس از دزد نبود اجتناب
از پی دفع کسان کت مانعند این عزم را
هین‌مکن‌دیگردرنگ ای‌تیغ‌خسرودرقراب
گردن نحسش‌بزن چون گو سرش‌افکن بپا
بی درنگ آنکس که‌فرمانت‌نخواند باشتاب
فی‌المثل گر آسمان سرپیچد از فرمان تو
از مجره بر گلوی آسمان بندی طناب
وقت آن آمد که خودرایی سبك سازد عنان
وقت آن آمد که امنیت گران دارد رکاب
وقت آن آمد که خاقان راکند رستم اسیر
وقت آن آمد که توران را هلد افراسیاب
وقت آن آمد که استبداد رخ سازد نهان
وقت آن آمد که عدل و داد بردارد نقاب
ملتهب زین پس نگردد سینه‌یی از نار ظلم
زآتش عشق است اگر باشد دلی را التهاب
ظالمان را بعد ازاین ایام ظلم آید بیاد
تشنه آری در بیابان آب پندارد سراب

رنگ طاغی را نبینی بعد از این الا بدور
نقش ظالم را نخوانی بعد ازاین الا برآب
آفتاب دیگری ای مجلس روحانیان
کآفتاب از پرتو تو نور سازد اکتساب
هر سؤال روشنت پیرایهٔ نعم السؤال
هر خطاب مجملت سرمایهٔ فصل الخطاب
من ثنا خوانم طرب احسنت میگوید ملك
من دعا آرم بلب فی‌الفور گردد مستجاب

در تهنیت مولود مسعود شاه اولیاء ارواحنا فداه

ای آفتاب چهره برافکن ز رخ نقاب
تا در نقاب شرم رود روی آفتاب
از آفتاب چهره برافکن نقاب زلف
بگذار آفتاب ببینند بی‌نقاب
خورشید را بمشك نیندوده کس ولی
اندوده طرهٔ تورخت را بمشك ناب
کس ماه را نبسته بزنجیر و ای عجب
روی تو ماه و زلف تو زنجیر ماهتاب
یك ره گر از حجاب نمایی رخ ای پری
از شرم تو پری بنهد روی در حجاب
ازتاب می‌چوخوی چکد ازروی دلکشت
گویی چکیده بر ورق سرخ گل گلاب
روی تو روز روشن و مویت شب سیاه
خط تو بال طوطی و زلفت پر غراب

روی و لب تو آتش و آبست ای شگفت
کس دیده آتشی که زند شعله اندر آب ؟
دارم سؤالی از لب شیرینت ای پسر
شیرین بود اگرچه بتلخی دهی جواب
حسن تو را نصاب بود ده زکوة او
واجب بود زکوة چو کامل شود نصاب
روزی که با وصال تو جانا بشب رسد
عشاق تو ز عمر نیارند در حساب
از آتش فراق مرا سوختی چنانك
هم سیخ سوخت ز آتش عشق تو هم کباب
بی‌تاب گشته جسمم ازآن زلف تابدار
بی‌خواب گشته‌چشمم از آن‌چشم نیمخواب
مستی عاشقان بود از چشم مست تو
نازم بچشم تو که بود مست بی‌شراب
گر لؤلؤ مذاب عجین با شکر شود
شکر بود دهان و لبت لؤلؤ مذاب
خواهی اگر ثواب بری حال ما بپرس
زان رو که هست پرسش بیمار غم ثواب
زلف تو است رهزن آیین مرد و زن
خال لب تو فتنهٔ ایمان شیخ و شاب
رنگین کف تو نیست ز حنّا بتا نگار
از خون من نموده‌یی انگشت‌ها خضاب
خواهی بدور چرخ گر آبادی مرا
چون‌چشم‌مست خویش کن‌ازباده‌ام‌خراب

امروز می بمن ز همه روز بیش ده
ای ساقی بساط ببانگ دف و رباب
دانی چه روز باشد امروز ای پسر
کآفاق ایمن است ز آشوب و انقلاب
دانی چه روز باشد امروز ای حبیب
کافلاك را نباشد از فتنه اضطراب
روز ولادت اسدالله غالب است
کآفاق رست از غم و ایام از عذاب
روز ولادت وصی مصطفی بود
کز وی گرفت پیر فلك دورهٔ شباب
اعنی ولی والی والا ابوالحسن
اعنی علی عالی اعلی ابوتراب
شیر خدا و ابن‌عم مصطفی علی
آن خسرو زمان و زمین شاه مستطاب
در شهربند ایمان او والی الأُمم
بر چار رکن امکان او مالك الرقاب
جز او که یوم خندق برید سر ز خصم
جز او که روز خیبر بنمود فتح باب
بی امر او نروید از خاکدان گیا
بی‌حکم او نبارد بر بوستان سحاب
بر کف سنان او ز پی دفع دشمنان
سوزان چو بهر رجم شیاطین بود شهاب
گردد چو ذوالفقارش در دست مضطرب
سیماب‌وار چرخ درآید باضطراب

سیمرغ همت او آنجا که پر زند
سیمرغ هست دربر او کمتر از ذباب
پران خدنگ او چو بپرد بروز خصم
ریزد از آشیانهٔ گردون پر عقاب
سوزان سهام او چو زبانه زند بجنگ
دوزخ کشد زبانه و آید در التهاب
در روزگار فخر ندارد هرآنکسی
کاو را بخاندان علی نیست انتساب
الحق حرامزاده و تخم زنا بود
آن را که از مدیح علی باشد اجتناب
عریان کوی او نکشد منت لباس
ز استبرق بهشت اگر آریش ثیاب
گر بر سراب ابر عطای علی چکد
سرچشمهٔ حیات خورد حسرت سراب
از هل‌اتی حطاب حق آمد بسوی او
جزاو که شد مخاطب الحق بدین خطاب
دوزخ شود فسرده چو نام علی بری
آری فسرده گردد آتش چو بیند آب
لرزان بود ز سهمش در آسمان سهیل
ترسان بود ز بیمش در بیشه شیر غاب
با آنکه سر نتافت ز حکمش فلك چرا
از کهکشان ببسته ببازوی او طناب
خورشید ذره‌یی بود از روی آن امام
جمشید بنده‌یی بود از کوی آن جناب

آنجا کـه موج‌خیز شود بحر جود او
نه چرخ هست بر سر او کمترین حباب
دیباچهٔ وجود علی شاه لافتی
کز دفتر وجود بود فرد انتخاب
تا آسمان ببوسد درگاه قدر او
دایم چو خاك گوید یالیتنی تراب
ابر بلا رکش چو ببارد تگرگ مرگ
گردد فلك ز خون عدو همچو آسیاب
شاها تویی کـه هست سخای تو بی‌سخن
شاها تویی که هست عطای تو بی‌حساب
دست مرا بگیر تو ای دستگیر خلق
جان مرا نجات ده از محنت و عذاب
خواهی اگر مراد دو عالم بری طرب
از هیچ روی روی ز سوی علی متاب

تهنیت عید غدیر
ومدح امیر کبیر و دستگیر صغیر و کبیر امام خیبر گیر
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

مستی تـو ساقی اگر از خـم عصیر است
مستم من از آن باده که از خم غدیر است
از خم غدیر است مرا مستی و هستی
مستی تو ساقی اگر از خم عصیر است
زان باده که از خم غدیراست جـوانا
امروز بیاور که جهان عالم پیر است

برخیز و ازآن باده بده جامی لبریز
ای‌ماه که روی تو چوخورشید منیر است
شمشاد بر قد بلند تو بود پست
خورشید برروی تو چون ذره حقیر است
تنها نه دل من بخم زلف ببستی
صد سلسله دل در خم زلف تو اسیر است
شیرین لب ونوشین دهن تو بلطافت
آمیخته چون گل بمل و شهد بشیر است
یاللعجب از آن دل چون آهن و رویت
باآنکه برت نرمتر از خز و حریر است
زلفین گره گیر شکن درشکن تو
آلوده بمشك استی و آموده بقیر است
ساقی بده آن باده که در رایحه و رنگ
رنگین‌چو گل‌احمر ومشکین‌چوعبیر است
زان باده که گر مورخورد قطره‌یی از آن
گوقافیه مجهول‌شود مورچوشیر است(۱)
زان می که بمیخانهٔ او باده کشان را
از جوشش می غلغله بر چرخ‌اثیر است

۱ـ یاء کلمهٔ «شیر» بمعنی‌حیوان‌درنده باصطلاح ادبا یاء مجهوله است برای‌اینکه درقدیم بآهنگ کسرهٔ‌ممتد نیم‌اشباع تلفظ می‌شده ونمونه‌اش دربعض لهجه‌های محلی‌فعلی موجوداست؛ برخلاف «شیر» خوردنی که‌بآهنگ‌یاء کشیده تلفظ میشود وآنرا یاء معروفه می‌گویند؛ وبهمین‌جهت اساتید قدیم یاء مجهول ومعروف را باهم‌قافیه نمی‌کردند؛ وچون گویندهٔ اشعاررحمةالله علیه دراین‌جهت پیروسنت استادان‌قدیم بوده اینجاکه لفظ «شیر» یاء مجهوله‌را باقوافی‌یاء معروف‌آورده عذرخواسته است نظیراعتذار «انوری» درقافیهٔ دال وذال فارسی وعربی باین‌تعبیر: «قافیه‌گودال باش صاحب‌عباد»؛ وخود شاعردرقوافی دال عربی که بعدازاین خواهدآمدگفته است : «قافیه‌گودال‌باش می‌ندهد سود» (ج-ه)

مقصود از آن باده بود بادهٔ توحید
منظور ز خمخانه و می خم غدیر است
امروز بتا عید غدیر است و بمخلوق
بگشوده در رحمت خلاق قدیر است
این شادی و آزادی و خرسندی و خوشی
کامروز هویدا ز صغیر و ز کبیر است
زانست که امروز مه برج ولایت
بنشسته چو خورشید نبی را بسریر است
امروز امیری بسر تخت خلافت
بنشست که برهر که امیر است امیر است
نعلی ز سم دلدل او ماه منور
دودی بسر مطبخ او چرخ اثیر است
شاهنشه دین نورمبین حیدر صفدر
کز تیغ کجش شرع نبی راست چو تیر است
شاهی که نبی راست پسر عم و برادر
واندر همه حالیش مشار است ومشیر است
قسمت بر جودش چه یهود و چه مسلمان
روزی خور خوانش چه غنی وچه فقیر است
یك شمه ز باغ کرمش روضهٔ رضوان
یك شعله ز نار سخطش نار سعیر است
هر چند ردایش همه از صوف خشن بود
برقامت او اطلس نه چرخ قصیر است
او گوش حق و دست حق ودیدهٔ حق بود
زان روی سمیع است و قدیر است و بصیر است

هرخار که دربادیهٔ کعبهٔ کویش
در پای خلد زایر او را چو حریر است
گردی که برد باد ز خاك درآن شاه
چشم فلك پیر از آن گرد قریر است
چون گوی که درچنبرچوگان‌بودآنسان
در چنبر حکم او نُه چرخ اسیر است
جز نان جوین درهمهٔ عمر نخوردی
هرچند مه و مهرش دو قرص فطیر است
او قطب سپهر کرم و جود و وجودش
چون دایره بر نقطهٔایجاد مدیر است
بی‌شبه و نظیر است و نظیرش نبود کس
آنگونه که ذات حق بی‌شبه و نظیر است
تا دم طرب از مدح علی زد بحقیقت
کمترخدمش اعشی‌و کم‌بنده‌جریر است

بهاریه

درمنقبت مولی الموالی ارواحنا فداه

چو شاه چرخ ببرج شرف قرار گرفت
سپاه دی ز قرارش ره فرار گرفت
قیاس سیر مه و مهر شد بیك میزان
چو آفتاب به بیت الشرف قرار گرفت
چمن خضارت از رفتن خزان افزود
دمن نضارت از مقدم بهار گرفت
ز عکس جوهر بی‌رنگ چرخ مینارنگ
بصبح رنگ زمرد ز سبزه زار گرفت

بنغمه قمری شد بال‌زن ز سرو سهی
بناله بلبل جا بر سر چنار گرفت
ز شاخسار همی خاست بانگ موسیقار
چو مرغزار ره باغ و مرغزار گرفت
چو بارنامهٔ کسری چمن طراز افزود
چو کارخانهٔ مانی دمن نگار گرفت
پیاله لاله و گل ساتگین قدح نرگس
بدوش غنچه سبو از پی خمار گرفت
ببین بنرگس شهلا که بهر دفع خمار
قدح بدست چو رندان میگسار گرفت
دمن زعکس ریاحین چمن ز رنگ شقیق
اثر تو گویی از خط و روی یار گرفت
بساط خسرو پرویز شد چمن که در او
چو باربد بسر چنگ سار تار گرفت
هر آنچه ابر گهر ریخت نوعروس چمن
بدست یاره ودر گوش گوشوار گرفت
بگاه بام چو مستان مگر صبوحی خورد
که لاله کج کله از سر بلاله‌زار گرفت
ز بسکه ابر فرو ریخت گوهر شهوار
همه جهان را در دُرّ شاهوار گرفت
گرفته بودی خار ارچه جای گل بچمن
بهار آمد و گل باز جای خار گرفت
شکوفه را بچمن همچو دایه ابربهار
بزیر پستان چون طفل شیرخوار گرفت

ببین بسیل که غرد بقله‌های جبال
که بانگ‌وعربده‌اش‌دشت‌و کوهسار گرفت
گرفته بود جهان را غبار باد خـزان
سرشك ابر ز روی جهان غبار گرفت
جهان مسخر شمشیر برق شد آنسان
که حصن خیبر حیدر ز ذوالفقار گرفت
نشست بر سر تخت نبی علی امروز
چنانکه مهر به بیت الشرف قرار گرفت
علی ولی خدا و وصی پیغمبر
کز اقتدارش اسلام اقتدار گرفت
قرار از علی این خاكِ باسکون دارد
مدار از علی این چرخ بی‌مدار گرفت
خمار کفر بیك ضربت از سرش بشکست
که جای تیغش برفرق ذوالخمار گرفت
هزار حصن‌حصین را بیك پیاده سپرد
هزار قلعهٔ یاغی بیك سوار گرفت
بقلب لشکر درکارزار جا چو نمود
قرار از دل مردان کارزار گرفت
بیوم خندق و صف حنین و غزو تبوك
چنان بخصم بداندیش سخت کار گرفت
که گر نبودی شهپر جبرئیل ، سپر
جهان بکتم عدم باز، می‌قرار گرفت
ز سهم خنجر خونریز قهر او مریخ
مقام بر سر این نیلگون حصار گرفت

خلیل‌وار برو گشت نار برد و سلام
کسی که جا بولای علی بنار گرفت
مگر قبول غلامان درگهش گردد
فلك ز خوشهٔ پروین بکف نثار گرفت
چو پا بکوهۀ دلدل نهاد بهر قتال
زمانه از سخطش خط زینهار گرفت
ثنای قنبر او باشد ار کسی گوید
ز مرز کابل تا حد قندهار گرفت
شهی که نام علی را بتیغ زر بنگاشت
جهان چوخورشید ازتیغ زرنگار گرفت
ز قهر ساقی قهرش چنان بخون زد موج
که هوش ومستی‌ازمست وهوشیار گرفت
بغیر بحر که مسکین شدی فقیر نماند
یمین او بگه جود چون یسار گرفت
طرب بمدح علی تا که دم‌زد ازسرشور
چو آفتاب بهر شهر اشتهار گرفت

در تهنیت مولود مسعود حضرت ثامن‌الائمه ارواحنا فداه

امروز روز مولد مولای هشتم است
کافاق پر نوا و جهان پر ترنم است
در شش جهت نشاط وسرور است خلق را
کامروز روز مولد مولای هشتم است
هشتم امام قبلهٔ هفتم که نور او
نور حق است و نورده ماه و انجم است

هم خرم از سعادت او قلب عالم است
هم روشن از ولادت او چشم مردم است
این گل شکفت تـا زگلستان بوتراب
چون گل لب رسول از او در تبسم است
تنها نه من بمدحت او در تکلمم
طوطی چو من بمدحت او در تکلم است
تنها نه من بمنقبتش در ترنمم
بلبل چو من بمنقبتش در ترنم است
شیر حق است و ضامن آهو ولی عجب
بر شیر چرخ و گاو زمینش تحکم است
طرفی زطرف کویش هرهشت جنت است
خشتی ز بام قصرش هر هفت طارم است
موسی‌ش گله‌بـانی در دشت ایمن است
عیسی‌ش پاسبانی بر چرخ چارم است
روزی بخاك کاسهٔ سم سوده باره‌اش
خورشید وماه نقشی ازآن کاسهٔ سم است
ازبهر طبخ مطبخ جودش بصبح و شام
از سدره جبرئیلش حمال هیزم است
شد طـوس خوابگاه وی از رتبه و شرف
وز پاك خواهرش چو جنان خطهٔ قم است
باشد موافق عدد نـامهای حق
نامش که اسم اعظم حق اندرو گم است
مسکین نماند درگه انعام جود او
مسکینی از که باشد جیحون وقلزم است

ساقی بیمن شادی این عید دلپذیر
جامی بیار از آن می کش آسمان خم است

بامدح اوطرب بشواز هرچه هست دست
آری چو آب باشد باطل تیمم است

در تهنیت مولود مسعود حضرت شاه اولیاء ارواحنا فداه

عید مولود همایون امیر عرب است
روز می خوردن وشادی و نشاط وطرب است
روز می خوردن وشادی ونشاط است امروز
زانکه مولود همایون امیر عرب است
علت غـایی خلقت علی آن اصل وجود
که وجودش ز پی خلقت عالم سبب است
ساقیا خیز و بده جام بشادی امروز
که جهان خرم ودل بی غم وجان بی تعب است
بهر دفع غم در جام بریز آب عنب
کـه علاج غم دل ساقی آب عنب است
راستی قامت دلجوی تو ای سرو روان
از لب شیرین نخلی است که بارش رطب است
گرد هم نسبت آیینهٔ رویت بحلب
کی بدین دلبری آیینه یی اندر حلب است
روی نورانی تو در خم زلفین سیاه
آفتابیست کـه پیدا ز سیاهـی شب است
آن حنا نیست که بر دست نگارین داری
خون ماریخته یی دستت از آن مختضب است

اینچنین حسن ولطافت که توداری ای‌ماه
مه ترا دایه وحورت ام وغلمانت اب است
لب تو خواهم بوسید کــه دارم تب عشق
گفته‌عناب، حکیمان که مداوای‌تب است
ساقیا عید رجب آمد می خور بنشاط
که‌زمین‌پرز نشاط‌است وزمان‌پرطرب‌است
سیزده نحس بود لیکن در ماه رجب
سعد از مقدم مسعود امیر عرب است
ابن بوطالب بن مطلب عبد مناف
آنکه هم واسطه هم رابطهٔ ام و اب است
ولی ایزد دادار که از قدر و شرف
بوالحسن کنیه علی‌اسمش‌وحیدرلقب‌است
تا بآدم نسبش باشد در پاکی صلب
چون‌علی کیست که‌عالی نسب وخوش‌حسب‌است
منتخب فرد وجود است و بدیوان وجود
هست فردی که ز افراد بشرمنتخب است
زان سبب خیل ملك را شه جبریل ملك
کــه غلامی علی کرده ز روی ادب است
عطف دامــان ورا اطلس گــردون نسزد
گرچه ازصوف‌خشن دربراورا سلب است
هشت جنت ز نسیم کرمش یك اثر است
هفت دوزخ زشرار سخطش یك لهب است
دوستدار علی و آل علی هــر کــه نشد
هر که گوباش براوپاك‌خدارا غضب است
گر طرب دم بولای علی و آل زند
اقتدا کرده بآباش نه کاری عجب‌است

خزانیه

درمولود مسعود حضرت نبوی صلی الله علیه و آله

خیز ای ختنی ترك که ایام خزان است
می کن بقدح زان می کز خون رزان است
ایام خزان آمد خیز ای ختنی ترك
می ده کــه گهٔ آب رزان ماه خزان است
بر جای گل و لاله ببین طرف چمن را
از برگ رزان چون دکهٔ رنگرزان است
پوشند کسان فصل خزان قاقم و سنجاب
هرچند مرا دربر نه این و نه آن است
سنجاب من و خز من و قاقم من چیست
جسم تو که دربر مثل روح روان است
از هیچ دهان داری و خوانند دهانت
از موی میان بندی و گویند میانت
دل برد گمانی که ترا هست دهانی
آن نیز یقین شد که همان محض گمانست
گر نقطهٔ موهوم بود قابل قسمت
یك قسمت از آن نقطهت ای ترك دهان است
ابروی تو بر روی تو ای ترك کمان‌دار
از قوس قزح بر رخ خورشید کمان است
بالای دلارای تو و آن طرهٔ پرچین
سروی‌است که بارش‌همه ازعنبروبان است
برچهرهٔ افروخته‌ات زلف گره گیر
گویی بسر آتش سوزنده دخان است

لعلت بروانبخشی چون چشمهٔ کوثر
رویت بدلارایی چون باغ جنان است
مرجان مرا لعل چو مرجان تو جانا
یاقوت جان باشد یا قوت روان است
قوت ز لب لعل تو گیرد دلم آری
لعل است کـه گویند علاج خفقان است
آن آب حیاتی کـه از او زنده بود خضر
سرچشمهٔ آن درلب لعل تو نهان است
امروز که در لاله‌ستان لاله نبینیم
افروخته چهر تو به از لاله‌ستان است
رفت آنکه دم باد صبا مشك فشان بود
از طرهٔ تو باد کنون مشك فشان است
ای ترك ز جا خیز و سبك رطل گران ده
کامروز جهان تازه و ایام جوان است
امروز بفرخندگی ای لعبت فرخار
می‌ده که بسی خرم وفرخنده جهان است
مولود همایون نبی باشد امروز
این خرمی و تازگی خلق ازآن است
اعنی نبی‌هاشمی مکی کز قدر
بدرالثقلین آمد و شمس الثقلان است
آن باعث ایجاد دو عالم که وجودش
مقصود حق از ماحصل کون ومکان است

یك حرف زصد دفترمدحش نتوان گفت
در وصفش اگر هر سر موییم زبان است
خواهی‌طرب ایمن شوی ازحادثهٔ دهر
رودر گه اوجوی که او کهف امان‌است

در تهنیت مولودمسعودحضرت ختمی‌مرتبت‌صلی‌الله علیه و آله(۱)

امروز روز عید سعید محمد است
روز ولادت شه خورشید مسند است
امروز زاد احمد از بطن آمنه
کاینگونه‌امن گیتی‌ازیمن‌احمد است
امروزچشم ایمان روشن شد و از او
چشم‌ضلال وزندقه و کفرمرمد است
روز نشاط و خرمی و بی‌غمی بود
روزسروروعشرت‌وشادی‌بی‌حد است
روز بروز بهجت و ایام خرمی است
روز نشاط ساقی افروخته خد است
گیتی‌اگرچه‌بودی‌فرتوت‌وسالخورد
امروزشدجدید که‌عیدی‌مجدد است
پیراسته زمین و ز یمن وجود او
آراسته زمانه چو خلد مخلد است
چون‌بود کعبه‌مولدپاکش‌ازآن‌سبب
مقصودخلق کعبه‌واواصل‌مقصد است
ارکان کفر سست شد ازمیم نام او
زان‌رو همیشه میم محمدمشدد است
اوشمس‌آسمان جلال‌است و گرد او
از اوصیا ده و دو بروج مشید است
حبش به پیش فتنهٔ یأجوج روزگار
همچون سدسکندرسدی مسدد است
بوی مدیح او که گل گلشن ولاست
درمغزدوستان چو گلاب مصعد است
تا گوهری مدحت اویم ز نظم من
عقد مدیح او چو لآلی منضد است
روزی‌بخاك،خوی‌ز گل‌روی‌اوچکید
زان‌قطره خاك‌منبت ورد مورد است
ازبعد واجبات که تأکید کرده حق
حب نبی و آلش فرض مؤکد است
نه‌چرخ وهفت تودهٔغبرا وشش‌جهت
مانندگو بچنبر حکمش مقید است
شیرفلك که بسته نشد گردنش بقید
یاللعجب بسلسلهٔ او مقلد است

۱ــ تاریخ نظم این قصیده بطوری که در بیت بیست وهفتم اشاره‌شده سنهٔ یکهزار وسیصد وده هجری قمری است (۱۳۱۰)

با آنکه امی‌استی پیشش بکسب علم | جبریل همچو کودك ناخوانده ابجد است
او را نبود سایه و بر فرق کاینات | چون آفتاب ظل ولایش ممدد است
جمشید بنده‌یی بدر بارگاه او | خورشید ذره‌یی زجمال محمد است
شمشیر برگ بیدی اوشد عدوی خصم | آری بلای دیدهٔ افعی زمرد است
نامش که باد جان دوعالم فدای او | برفرق دشمنان چوحسام مهند است
بی‌حب او عبادت عابد بود هبا | عابدا گرخلیل‌وا گر کعبه‌معبداست
جسمش چو آفتاب مجرد زسایه بود | آری‌زسایه مهردرخشان مجرد است
نورش همیشه بوده و هم تا ابد بود | نبود خدا ولیکن ذاتش مؤبد است
جد بزرگش آدم وباشد ابش خلیل | فرزندبین که‌فخراب‌ومفخرجداست
تاریخ این مبارك مولود نامدار | ازهجرتش‌هزاروده‌از بعدسیصد است
هفت آسمان که باشد چون فلك بی‌زمام | دردست ناخدایی اوبسته مقود است
بنگربچشم وحدت‌اگرخودموحدی | نور نبی و آلش نوری موحد است
تا رشتهٔ مدیحش کردم و شاح جان | فارغ‌دلم زرشتهٔ مرجان وبسد است
مردود شد چو ابلیس ازدرگه ودود | هر کس که‌اند کی‌بولایش‌مردداست
یکتا و فرد باشد خالق ولی بحق | زافرادممکنات نبی‌فردومفرد است
بنیاد کفر منهدم از دین او بود | وزشرعتش‌بنای شریعت ممهد است
شیرین مذاق‌جان شود ازطعم‌نظم‌من | شعر ترم بمدحش شهد مشهد است
اومبدع‌است و کون ومکان زوبود پدید | اوموجداست‌هردوجهان‌جمله‌موجداست
تا زد طرب بدامن او دست دوستی | دردستگاه خلد برحمت مخلد است

ملجای دوستانش فی جنة‌النعیم
مأوای دشمنانش فی نار موقد است

در تهنیت مولود مسعود شاه ولایت وشمس هدایت امیرمؤمنان علیه وعلی اولاده السلام

چو آفتاب من از ماه رخ نقاب گرفت
برخ نقاب ز شرم وی آفتاب گرفت
پری جمال من از رخ گرفت تا که نقاب
پری ز شرم جمالش برخ نقاب گرفت
مثل بود کـه بود گنج در خراب، ازآن
خیال روی تو جا در دل خراب گرفت
بگو بمردم چشمم طمع ببر از خواب
که خوابگاه ترا زاشك دیده آب گرفت
رخ تو عطرفروش بهشت شد ز عرق
فلك ز دیدهٔ من از چهرو گلاب گرفت
مکن درنگ تو ساقی شتاب کن در می
کـه راه بـاد صبا عمر در شتاب گرفت
به پیچ و تاب چوافعی گزیده شد دل من
برخ چو افعی زلف توپیچ و تاب گرفت
سحر مبشر غیبم یکی بشارت داد
کزان بشارت جان‌راحت ازعذاب گرفت
چه گفت گفت کـه مولود شاه دین آمد
کـه دهر پیر ز سر دورهٔ شباب گرفت
زمان عید رجب (۱) آمد و زمان طرب
که‌خرمی وطرب جان شیخ وشاب گرفت

۱ـ مقصود سیزدهم ماه رجب است کـه علی المعروف روز ولادت باسعادت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باشد وشیعهٔ امامیه ازعهد صفویه تاکنون این روز ←

خجسته عیدی کزءَ شادیش بچرخ برین
بدست کف خضیب از شفق خضاب گرفت
چــو آفتاب ز نومطلعی بخــاطر من
طلوع کـرد کزو پرتو آفتاب گرفت

مطلع ثانی

چو بوتراب ز خورشید رخ نقاب گرفت
زمانه روشنی از نور بوتراب گرفت
بروز زادن او کعبه پــرده داری کـرد
چوخواست‌فاطمه دروی‌زرخ نقاب گرفت
حجاب دیدهٔ مخلوق گشت خـانهٔ حق
چوخواست‌فاطمه‌جا اندرآن‌حجاب گرفت
ز درد طلق گرفت اضطراب فاطمه چون
ز اضطراب وی‌آن خانه اضطراب گرفت
باضطراب چنان خانه شد کــه بارهٔ او
شکافت تا که درو جای‌آن جناب گرفت
ز بطن فاطمه رخشان بخانهٔ حق گشت
مهی کــه مهر ز تاب وی التهاب گرفت
درآن محاق نهان شد سه‌روز وبعد سه‌روز
پدید گشت و ببر قرص آفتاب گرفت
تراب از شرف بوتراب گشت چو چرخ
چو بوتراب مکان برسر تراب گرفت

←مبارك‌را جشن‌می گیرند وازاعیاد خاصهٔ‌شیعیان است که درمبارکباد بیکدیگرمیگویند: «الحمدلله الذی جعلنا من‌المتمسکین بولایة علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام» وانا احقراحبائه واضعف ولاته (ج-ه).

پدید از افق غیب گشت خورشیدی
که از فروغش مه نور و مهر تاب گرفت
نبی ز دیدن آن ماهپاره خنده نمود
چنانکه لعلش مرجان بلعل ناب گرفت
ز شادی رخ او مصطفی بخنده گشود
لبی کـزو گهر ناب فـر و آب گرفت
بگوش برد سر و همچو دربگوشش گفت
تویی که خواهددین ازتو احتساب گرفت
تویی کـه پنجهٔ خشم تو روز عرصهٔ کین
چو شیر خواهد ره بر هژبر غاب گرفت
تویی کـه بخشش از طبع تو پذیرد بحر
تویی که بارش از دست تو سحاب گرفت
تویی که دست نداری ز خون دشمن دین
مگر ببینی خون حلقهٔ رکاب گرفت
غراب کفر برد سر به بیضه چون بیند
عقاب تیر تو پر از پر عقاب گرفت
بدوستی توشاها طرب نشاط نمود
و گر عدوش دراشکنجه وعذاب گرفت

در تهنیت عید فطر و مدح ظل‌السلطان حاکم اصفهان و اشاره بنام سردار اعظم (۱)

ای ترك بده باده که عید رمضانست
عید رمضان است و جهان خرم از آنست
عید رمضان آمد خیز ای ختنی ترك
می ده که جهان خرم و ایام جوانست
ماه رمضان بود گه روزه و امروز
هنگام نشاط و طرب از خون رزانست
ماه رمضان نوبت سجاده کشان بود
عید رمضان نوبت قرابه کشانست
دوشینه هلال مه شوال عیان گشت
وین خرمی و تازگی امروز ازآنست
از بسکه نشان خلق بدادند بانگشت
تا سال دگر بر مه از انگشت نشانست
بعضی بسرودند که ها ابروی یار است
برخی بنمودند که هین شکل کمانست
گفتند گروهی که بگوش فلك پیر
مانند یکی قرطه زر از دور عیانست

۱ــ ظل‌السلطان، سلطان مسعود میرزا فرزند ناصرالدین شاه قاجارمتولد ۲۰صفر ۱۲٦٦متوفی رمضان۱۳۳٦قمری‌هجری حدود چهل‌سال حاکم اصفهان بود ویك‌چند علاوه براصفهان چندین شهر وایالت دیگر همچون فارس و کرمان و خوزستان را نیز در قبضهٔ حکومت وفرمانروایی داشت چندانکه اورا بالقاب وعناوین شاهانه می‌ستودند؛ و«سردار اعظم» لقب مشهورابوالفتح‌خان فرزند «حسن‌خان سردارایروانی» است که لقب «صارم‌الدوله» نیز داشت شوهر بانوی‌عظمی‌خواهرظل‌السلطان‌بود ودرسنهٔ ۱۳۰۵قمری‌در گذشت؛ اولادواعقاب آنها هم اکنون دراصفهان دوخاندان معروفند (ج ـ ه)

می گفت یکی ابروی زال است چنین است
می گفت یکی خنجر سام است چنانست
می گفت یکی صورت عرجون قدیم است
این گفتهٔ من نیست ولی نص قرانست
گفتا دگری تیغ نخورده است بسوهان
گفتا دگری خنجر نادیده فسانست
می گفت یکی نیمهٔ طوقی بود از سیم
وان طوق فلك را سبب شوکت و شانست
می گفت یکی چرخ بود بحر بدینسان
این زورق سیم است که در بحر روانست
گفتا دگری صورت یك کفه ترازوست
گفتا دگری حلقهٔ یك سنگ گرانست
می گفت یکی جام بلوری است پر از می
وز رنگ میش طرف افق لاله ستانست
تشبیه بچیزیش همه خلق نمودند
من بنده برانیم که نه این است و نه آنست
با عقل بسنجیدم و دیدم بحقیقت
نعل سم یکران خداوند جهانست
شهزاده ملك مسعود آن حضرت والا
کز جاه و شرف شاه زمین ماه زمانست
آن خسرو جم‌جاه کــه در مسند اقبال
خورشید نشان باشد و جمشید نشانست
بحر است اگر بحر بدین گونه گهربخش
ابر است اگــر ابر چنین سیم فشانست

شمشیر چو عریان نگرد در کف او خصم
روبه شود از بیم و گر شیر ژیانست
از دیدن او کاهد جسم عدوی او
نور مه تابنده بلی خصم کتانست
سردار مهین اعظمش آن آخته تیغی
کش صارم دولت لقب از شاه جهانست
کوهی‌است چو بر مسند اقبال مکین است
چرخی‌است چو او را بسر صدر مکانست
تا چون طرب ایمن شوی از حادثهٔ دهر
رو در گه او جوی که چون کهف امانست
فرخنده و میمون همه‌ایامش چون‌عید
تا نام ز شوال و ز عید رمضانست

در تهنیت عید فطر ومدح میرزا سلیمان خان رکن‌الملك

ساقی می ده که روز عید صیامست
عیدصیام‌است وروزشرب مدامست
عید صیام آمد و جهان شد خرم
ساقی می ده که روزعید صیامست
مغز دم عید عطسه ها زد مشکین
گویی‌مغزش‌زبوی‌مشك زکامست
رایحهٔ روح بخش صبحدم عید
خوشتر از بوی نافه‌ام بمشامست
دورهٔ زهد و صلاح طی‌شد امروز
دورهٔ شرب مدام و عیش مدامست
روزه‌حرام‌است وجام‌باده‌حلالست
جام بیاور که روز گردش جامست
باده بآیین پیر عشق حلال است
روزه بفتوای شرع پاك حرامست
جام بگردش بجای سبحه درآور
زانکه صراحی پی‌قعود وقیامست
گشت‌پدید ازفلك هلال شب عید
خلق طلبکار اوزخاص وزعامست
پرده برافکن ز مهر چهر نگارا
کت رخ زیبا بحسن ماه تمامست
موی‌توشامی‌بود که همبرروزاست
روی‌توروزی‌بود که همسر شامست

زلف توبرچهره هر که بیند گوید	مهر درخشنده زیر تیره غمامست
سروقدت درچمن‌چو گشت‌خرامان	گویی شمشاد را بباغ خرامست
ساقی سی روز شد کـه ما را ناکام	کام زشرب مدام و بردن کامست
ساقی سی روز شد کز آب می ناب	مارا خشکیده‌ترلب ازلب‌جامست
امـروز ای آفتاب و ماه غلامت	جام بده کم جهان پیر غلامست
ماه ز بام سپهر ابرو بنمود	یا که دو هفته مهم بگوشهٔ بامست
پارهٔ سیم‌است یا که ماه نوست این	ابروی‌زالست یا که‌خنجرسامست
نبود این چار بل کمان امیر است	نیست کمان‌راستی که‌شکل‌ستامست
چرخ سمند امیر هست و مه نو	برسر آن تیزتك سمند لجامست
آصف دوران امیر راد **سلیمان**	آنکه بطبع کریم فخر کرامست
رکن الملك آنکه‌ازصفا بصفاهان	شه را قایم مقام رکن و مقامست
والی عالی نسب امیری کز عدل	ملك ملك ز انتظام او بنظامست
تا که شد ازعدل دادجوی زعدلش	شاهین را آشیانه چشم حمامست
گردد برخلق مشتبه که زبخشش	بحر کدامست ودست‌میر کدامست
میر نیام است و تیغ میر زبانش	تیغی کآهیخته برون ز نیامست
جای‌سخن نیست در معانی نظمش	بسکه بدیع‌البیان ونغز کلامست
تازه سخارا زرسم خوبش اسم‌است	زنده ادب را زنام پاکش نامست

تا که جهانست شادکام بماند
نام الا تا ز روز عید صیامست

در تهنیت عید فطر ومدح سلطان مسعود میرزا وتمجید میرزا سلیمان‌خان رکن‌الملك

عید صیامست وروزشرب مدامست	جام مدامم بده که عید صیامست
یارا امروز روزعشرت وعیش‌است	ساقی امروز روز شرب مدامست
دی بکف شیخ سبحه بود بگردش	وایدون‌امروزروز گردش‌جامست

بود حرام اربماه روزه می، امروز — بادهٔ گلگون حلال و روزه حرامست
گرچه نهان کرد رخ هلال شب عید — این هم از بخت شوم زاهد خامست
دیدن ماه نوم چه حاجت ای ماه — کابروی وروبت هلال وماه تمامست
دی بقیام و قعود بودم و امروز — جام وصراحیم درقعود وقیامست
سی روز ازباده خشك کام ولبم بود — اکنون هنگام جام و نوبت کامست
ساقی مجلس خرام کن تو بمجلس — تاهمه بینند سرو را که خرامست
زلف توشامی که دربرابر روزاست — روی توروزی که درمقابل شامست
از پی صید کبوتر دل عشاق — خال لبت دانه است وزلف تودامست
تا تو غلام شهی بدین رخ نیکو — پیش رخت آفتاب چرخ غلامست
تاتوملك را چوبخت سعدشدی رام — چرخ بدین سر کشی بدست تورامست
خسرو مسعود شهریار جوانبخت — آنکه ازاو کار مملکت بنظامست
درگه او ملجأ صغیر و کبیر است — سدهٔ او مأمن خواص و عوامست
همچو فلك نایب الایالهٔ رادش — حکمش جاری بخاص ولطفش عامست
رکن الملك ستوده راد سلیمان — آنکه بهر چیز در زمانه تمامست
آصف جم مرتبت که ذات کریم است — مهتر کی منزلت که فخر کرامست
راد امیر جهان که از شرف وجاه — بر امـرای زمـان امیر نظامست

تا کـه جهان است زنده نام بماند
زانکه ازاو اهل فضل زنده بنامست

تهنیت خلعت پوشان حاج ابراهیم آقا سرتیپ (۱) ومدح ناصرالدین‌شاه قاجار وظل السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان

تا سعیدالملك تشریف ملك دربر گرفت
عالم ازتشریف شاهنشاه زیب و فر گرفت
ناصرالدین شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه‌تاج وباج‌ازجمشید واسکندر گرفت
شاه عالم آنکه پیش رای ملك آرای او
خویش‌راخورشیدچرخ‌ازذره‌یی کمتر گرفت
همت او هست سیمرغی که ازیك پر زدن
قاف تا قاف جهان را زیر بال و پر گرفت
نقش نعل مرکبش را دید روزی آسمان
هرسر مه ازهلال‌آن نقش‌را برسر گرفت
مه کند کسب ضیا از خسرو خاور ولی
نور از خورشید رای‌شه ، شه خاور گرفت
آن شهنشاهی که پور نامجویش در جهان
تاج از فرق قباد و باج از سنجر گرفت
ظل سلطان حضرت والا ملك مسعود راد
آنکه نام او سراسر روی بحر وبر گرفت
آن گهربخشی که بحردست اوهنگام‌موج
سنگ‌راازمکرمت‌هم‌سنگ‌با گوهر گرفت

۱ـ حاج ابراهیم آقا سرتیپ ملقب به«سعیدالملك» پسر«محمد اسماعیل خان» برادر «عفت‌السلطنه» مادرظل‌السلطان‌است وباین مناسبت‌ظل‌السلطان اورا «پسردایی»خطاب می‌کرد؛ شخصیت او فقط بهمین انتساب بود وگرنه ذاتاً اهلیت مدح نداشت واز این‌جهت شاعردرظاهربمدح او ودرواقع بمدح پادشاه قصیده‌پرداخته است (ج‌ـه)

وهم از قصر جلالش خواستی آگـه شود
از نهم قصر فلك صد پله بـالاتر گرفت
آن شهی کز رفعت ارکان ملکش روزگار
زیب و آرایش فزود و زینت و زیور گرفت
چاکری‌ازچاکرانش‌تکیه‌بر گردون زند
بنده‌یی ازبندگانش نکته برقیصر گرفت
شادی تشریف خسرو ساقی شیرین دهن
باید امروز از لب شیرین تو شکر گرفت
بـاید امروز از نشاط خلعت شاه جهـان
بوسه از ساقی ربود و باده از ساغر گرفت
وه چه تشریفی بود کزشادی او شیخ شهر
زهدسرد وخشك‌داد و آب گرم وتر گرفت
دهر شد پیراسته زین خلعت آراسته
تا که آرایش بدوش میروالافر گرفت
جای دارد آسمان سازد نثارش اختران
تا که جا بر پیکر سرو بلند اختر گرفت
حاجی ابراهیم آقـا رادسرتیپ نخست
آنکه‌ملك‌ودولت ازفرش‌شکوه‌وفر گرفت
تاطرب مدحت‌سرای خاص‌شه شد ازشرف
تاج‌دولت‌جای‌باج‌ازچرخ‌مهرافسر گرفت

مدح امیر نظام کروسی (۱)

چرخ غلام در امیر نظامست — گیتی فرمانبر امیر نظامست
فتح وظفر هر کجا که راندلشکر — پیشرو لشکر امیر نظامست
درزی اقبال از ازل سلب بخت — دوخته بر پیکر امیر نظامست
گر امرا راست زیب وزیور ازرز — عقل و خرد زیور امیر نظامست
آنکه بر آهو بدشت گیرد آهو — تازی چون صرصر امیر نظامست
بالش خورشید و بستر قمر ازمهر — تکیه گه و بستر امیر نظامست
درصدف عقل همچو لؤلؤ شهوار — تربیت گوهر امیر نظامست
آنکه برآرد زبحر گرد ببخشش — طبع کرم گستر امیر نظامست
طره و خط بتان خلخ و نوشاد — سنبل و سیسنبر امیر نظامست
روی بهرسو نهد دوان ظفر وفتح — زایمن ، وزایسر امیر نظامست
مصدرهر امر رای اوست وبهر باب — رای ملك مصدر امیر نظامست
خرمی خاطر خدیو جوانبخت — خرمی خاطر امیر نظامست
آنکه سمین کرد شخص دولت ودین را — کلك میان لاغر امیر نظامست
آنکه عدورا عرض بسوزد وجوهر — هندی پرجوهر امیر نظامست
روزوشبان چون دوعبد رومی وزنگی — بنده و فرمانبر امیر نظامست
بزم فلك آفتاب و ماه نو از قدر — آن می واین ساغر امیر نظامست
جلوهٔ این هفت اختر فلك افروز — پرتوی از اختر امیر نظامست
جمله نشان بزرگواری و مردی — پیدا از منظر امیر نظامست
رای فلاطون برای مشورت امر — حاضر در محضر امیر نظامست

۱ـ حسنعلی خان امیر نظام کروسی متوفی ۱۳۰۹ قمری ازرجال فاضل عهد ناصری است که در حدود سال ۱۳۰۳ والی کرمان و بعد از آن تا آخر عمرش پیشکار ولیعهدی مظفرالدین شاه در آذربایجان بود؛ بعد ازوی «شجاع السلطنه تبریزی» وپس ازاو «ساعد السلطنه قراگزلو سردار اکرم» که پیشکار «شعاع السلطنه» درشیراز بود بلقب «امیر نظام» ملقب گردیدند (ج-ه)

گردن گردان برای بردن فرمان — آمده در چنبر امیر نظامست
بزمش نازم که چون سپهر وزپاکی — خلق نکو کوثر امیر نظامست
مجمر مهر و سیاه‌ـدانهٔ کیوان — غالیه و مجمر امیر نظامست
نه ورق چرخ وهفت صفحهٔ غبرا — فردی از دفتر امیر نظامست
لرزان برخویش همچو بید گه‌رزم — مریخ از خنجر امیر نظامست
ترسان برجان به‌پیش بارگه عدل — کافر از کیفر امیر نظامست
اختر پیروزی و مظلهٔ خورشید — سایهٔ چتر زر امیر نظامست
سایه بهر کشور افکند حکم‌عدل — محتسب کشور امیر نظامست
آنکه براز اختران فروزده اختر — طالع نیك اختر امیر نظامست
آنکه چو پرهماست برسراقبال — چتر همایون فر امیر نظامست

همچو فلك سالهاست تافلك پیر
چاکر و مدحتگر امیر نظامست

مدح وزیرعلوم وشکایت ازقطع مرسوم (۱)

آنکه‌چوخورشیددرمیان‌نجومست — از وزرا حضرت وزیر علومست
نیر اعظم بـه پیش رای منیرش — ذره صفت پیش پادشاه نجومست
خدمت او دافع کلال وملال است — صحبت او رافع هموم وغمومست
مهرش جانبخش‌تر زآب حیاتست — قهرش سوزنده‌تر زباد سمومست
همچون داود کوه آهن دانش — درکف داناییش بنرمی مومست
صیت بزرگی و نام دانش وفضلش — ازحدچین رفته‌تابساحت رومست
اوست همای خجسته فال و بطالع — دشمن شامی او بشومی بومست
عمرعدوش اربوددرازچو کر کس — زین‌چه‌تمتع که‌تیره‌طالع‌وشومست
آنکه نگوید سپاس دانش او را — پیش ادیبان دهرخوار وملومست

۱ـ ظاهراً ممدوح این‌قصیده «نیرالدوله» است که یك‌چند وزیرعلوم‌بود؛ ویك‌بار هم بحکومت اصفهان آمده بود.

وانکه نباشد محب ذات شریفش — گرچه بود بوالبشر جهول و ظلومست
کلك عطارد رقم بصفحهٔ مه زد — مدحت اورا که بهترین رقومست
نسبت خلق خوشش بعنبر و لادن — نسبت مشك و پیاز و عنبر و ثومست(۱)
چرخش گوید که خیرمقدم میرا — برسرمن نه قدم که خیرقدومست
سائل درگاه فیض پرور او را — از کرم او بخواستن نه لزومست
طلعت او می‌برد غموم ببزمش — آری اندرجنان نه‌جای غمومست
غیررهی را که قطع ساخته مرسوم — دادن مرسومش ازپدر زرسومست
گویی من بنده را نموده فراموش — ورنه‌سخایش براهل‌فضل‌عمومست
بغداد از بصره چون خرابتر آمد — چین‌زغم قرض‌خواه شام‌برومست
رخشان بر چرخ باد اختر بختش — تا که‌درخشان‌بچرخ‌شاه‌نجومست

ختم سخن راکنم بمدح و دعایش
کم‌طرب این‌ختم بهترین‌ختومست

مدح خازن‌الدوله امیراکرم زادهٔ صدراعظم

شاه، جان ملك و جـان شاه صدر اعظم است
جان جانش خازن الدوله امیر اکرمست
گوهر بحر صدارت اختر برج شرف
آنکه روح جسم و نور چشم صدراعظمست
روی او چون روی نیکوی پدر روحی فداه
نوگلی باشد که باغ ملك از وی خرمست
آن جوان‌بختی که پشت چرخ پیر از راستی
سالها باشد کمان آسا بتعظیمش خمست
هرکجا پا می گذارد می‌نهد خورشید چشم
هر طرف رومی کند بابخت ودولت توأمست

۱- **ثوم** : بوزن «بوم» لغت عربی‌است بمعنی سیرخوردنی که دهن را ناخوش بوی کند وازآن معجونی سازند که از مقویات ومبهیات معروف طب قدیم باشد (ج-ه)

لوحش‌الله چون پدر ازحشمت واقبال وبخت
هم اعز اقدس است و هم اجل اکرمست
جان دمد بیچارگان را در تن ازلطف سخن
لوحش‌الله درلبش اعجاز پور مریمست
صدغلامش درگه‌بخشش چوفضل‌وجعفراست
صد گدایش بردرخواهش چومعن وحاتمست
در ضمیر او بزرگی و فطانت مضمر است
در نهاد او جوانمردی و رادی مدغمست
مهر نزد رای او چون ذره پیش آفتاب
بحر پیش دست او چون قطره درپیش یمست
نیست پیغمبر ولی از عقل چون روح القدس
خاطر پاکش ز اسرار نهانی ملهمست
شه سلیمان صدر آصف خازن‌الدوله‌ی کریم
در بزرگی و شرف مانند اسم اعظمست
ای عجب آگه نی‌است ازحال‌مداحان خویش
گرچه آگه رای رخشانش ز راز عالمست
غیر زلف یار و کار من طرب از جور چرخ
خاطری نبود که درعهدش پریش و درهمست

درتهنیت مولود مسعود حضرت شاه اولیاء ارواحنا فداه

امروز روز رحمت دادار داور است
روز ولادت اسدالله حیدرست
امروز روز عید یدالله باسط است
روز ولادت ولی‌الله اکبرست

امروز زاد فاطمه در خانهٔ خدای
پوری که نور هفت اب و چار مادرست
امروز عرش را ملك آیین نو نمود
امروز فرش را شرف از عرش برترست
امروز خار بادیهٔ کعبه لادن است
امروز خاك رهگذر کعبه عنبرست
امروز خانه از شرف او مشرفست
امروز کعبه از قدم او منورست
امروز گیتی از فر حیدر مفرح است
امروز کام دهر ز گیتی میسرست
امروز خسروی بسر خاك زد قدم
کش هرچه خسرواست بدرگاه چاکرست
یاللعجب چه روز است امروز کش نسیم
همچون دم نسیم جنان روح پرورست
یا حبذا چه روز است امروز کز دمش
گیتی چو زلف حور بهشتی معطرست
نحس است سیزده همهٔ ماه و از شرف
امروز از وجود علی سعد اکبر است(۱)
شاهی که پای تا سر روح مجسم است
شاهی که فرق تا پای جان مصورست
شاهی کـه کبریا را باشد ولی پاك
شاهی که مصطفی را صهر و برادرست

۱- یعنی ۱۳ ماه رجب کـه جشن ولادت حضرت شاه اولیاست سلام‌الله علیه وعلی اولاده‌المعصومین (ج-ه)

شاهی که انبیا را مولی و والی است
شاهی که اولیا را سالار و سرورست
شاهی کــه اصفیا را زو صاف مشرب است
شاهی کــه اتقیا را هادی و رهبرست
شاهی که هشت خلدش طرفی زروضه‌است
شاهی کــه نه سپهرش قصری ز منظرست
هم شرع مصطفی را او سخت بانی است
هم عرش کبریا را او پاك لنگرست
هم ساکن از وجودش خاك مطبق است
هم دایر از مدارش چرخ مدورست
هم شافع قیامت و قسام نار و نور
هم هادی خلایق و ساقی کوثرست
شاهی که درگهش را جبریل خادم است
شاهی کــه سده‌اش را میکال چاکرست
از سر بجای پای کند طوف درگهش
ز انروی چرخ آبله روی و مجدرست
شاهی که‌هر که دردل‌او نیست دوستیش
در زعم من طرب بهمه کیش کافرست

مدح وثوق‌الدوله وزیرمالیه (۱)

بر عاشقان چو جلوه دهد آن نگار رخ
ای بس ز خون دیده که گردد نگار رخ

غرق عرق ز شرم، گل سرخ می‌شود
از تاب می چو سرخ کند آن نگار رخ

در چشم باغبان همه گلها شوند خار
گر جلوه درچمن دهدآن گلعذار رخ

داری دو مار بر رخ اززلف و این شگفت
کآزرده می‌نگردد از آن دو مار رخ

ای لاله رو زهجر منه داغ بر دلم
پوشی چرا ز چشم من داغدار رخ

جز روی تو بزیر خم زلف مشکبار
خورشید کی نهفته بمشك تتار رخ

گویم قد تو سرو لب جویبار اگر
دارد ز ماه سرو لب جویبار رخ

ترکان قندهار بپای تو رخ نهند
ترکا گر آوری بسوی قندهار رخ

خوشتر بود ز سیر دوصد باغ و نوبهار
یك لحظه دیدن رخت ای نوبهار رخ

درهر گذر که پانهی ای سرو خوش‌خرام
خوبان نهند پیش تو در رهگذار رخ

۱ـ مقصود مرحوم میرزا حسن‌خان وثوق‌الدولهٔ معروفست فرزند معتمدالسلطنه و برادر قوام السلطنه که درعهد مظفرالدین شاه بسال۱۳۱۸ وزیرمالیه بود؛ ودر آن ایام مرحوم والد طاب ثراه درطهران اقامت داشت (ج‌ـه)

بزمم چو روز کن بشب ای مه که روشن است
خورشید چون نشان دهد ازشام تار رخ
شد داغدار لاله ز داغت بلاله‌زار
یك ره بتا بتاب سوی لاله‌زار رخ
از عکس روی تو همه رومی جبین شوند
یك ره گر آوری بسوی زنگبار رخ
چون آفتاب یك نظر ای مه عیان نمای
از زیر زلف خم بخم مشکبار رخ
تا در عنان پیاده وزیر شهت دود
زی اسب پیلتن بنه ای شهسوار رخ
رخ بر کسی بناز نتابی بتا مگر
داری بخاك درگه میر کبار رخ
فرخ وزیر دولت دستور مالیه
کش هست سوی بار شه تاجدار رخ
نور دو چشم **معتمدالسلطنه** که هست
مخلوق را بر او ز یمین و یسار رخ
ماه سپهر جاه که خورشید بر درش
ساید همی بمسکنت و انکسار رخ
زنهار می‌دهد و گرش خصم جانی است
هر کس بسوی وی نهد از زینهار رخ
نبود عجب که بحر ز ایثار دست او
آرد بسوی او ز ره افتقار رخ
گو فخر بر فلك كند آن خاك ره که باز
ساید بپای میر فلك اقتدار رخ

رخ سوی او نهند ز هر سو کسان کـه او
دارد ز هرطرف بسوی کردگار رخ
کلك دوسر کند بکفش کار ذوالفقار
با کلك اگر نهد بسوی کارزار رخ
تا کسب نور همچو مه از خور کند ، نهد
خورشید سوی آن فلك نوربار رخ
از روی و رای فرخ منظور شاه شد
تا برفروخت در نظر شهریار رخ
تا برفروخت چهره و تا برفراخت قد
شمشاد پست آمد و گل کرد خوار رخ
از رخ غبار خاك رود زآب و این عجب
شوید فلك بخاك درش از غبار رخ
مه می‌نهد بپای وی از احتیاج سر
خور می کند بسوی وی از اختیار رخ
خورشید هر سحر نهد از روی بندگی
بر آستان مهتر والاتبار رخ
با پنج حس ز شش جهت از روی بندگی
آورده میر جانب هشت و چهار رخ
از حادثات دهر امان خواهی ار طرب
آور بسوی مهتر گردون وقار رخ
آورده‌اند رخ بسوی او ز هر طرف
تو نیز سوی درگه قدرش بیار رخ
تا روزگار گاه بهار است و گـه خزان
بادش شکفته تر بخزان از بهار رخ
اعدای‌جان اورا چون‌نار کفته‌دل
احباب‌جاه اورا چون جلنار رخ

در تهنیت مولود مسعود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم

طوبی با بخت سعد و طالع مسعود — آمد مولود پاك احمد محمود
آمد مولود پاك پاك پیمبر — با شرف و بخت سعد و طالع مسعود
گوهری از گنج خانهٔ احدیت — تافت که نبود حدود وصفش محدود
طیبه بنازد از این مبارك مقدم — کعبه ببالد از این همایون مولود
علت غایی نبی مکی امی — صادر اول رسول خالق معبود
باعث ارشاد هر که باشد مرشد — علت ایجاد آنچه باشد موجود
مهرصفت سایه‌اش نبود ولیکن — بود چو خورشید ظل پاکش ممدود
کعبه از او هست بر ممالك مسجد — آدم از او گشت بر ملایك مسجود
سجدهٔ درگاه او نکرد عزازیل — طاعت او رد شد و ز درگه مردود
پرتوی از مهر اوخلیل بجان داشت — گشت بر او باغ خلد آتش نمرود
دست خدا چون سرشت طینت آدم — بودش نور محمدی همه مقصود
اوست کلیم و مسیح ویوشع ولقمان — اوست سلیمان وخضر وصالح وداود
دربر او مدح خواند آهوی صحرا — در کف او ذکر گفت ریزهٔ جلمود
دوستی اوبجان چو سکه بزر زد — نقد وجود کسی کـه باشد منقود
شاهدغیبی‌شهودخویش‌چومی‌خواست — صورت احمد ز غیب آمد مشهود
چونکه پدیدار شد شریعت عدلش — گشت رسوم ستم ز گیتی مفقود
طاعت صد ساله جز بسنت شرعش — قافیه گو دال باش می‌ندهد سود

دوستی او طرب بجان نتوان داد
صحبت یوسف به از دراهم معدود

در منقبت حیدر کرار و گریز بمدح سلطان تاجدار مظفرالدین شاه قاجار

هر دل بولای علی اقرار ندارد
در حشر خلاصی ز دل نار ندارد

در حشر ندارد ز دل نار خلاصی
هر دل بولای علی اقرار ندارد

النار ولاالعار کسی راست سزاوار
کش نار بود جایگه و عار ندارد

صد شکر که از پاکی فطرت بولایش
اقرار دلم دارد و انکار ندارد

گر بند من از بند گشایی چو نی‌ازشور
جز دوستی حیدر کرار ندارد

فرداش سر و کار بمالك بود امروز
هر کس که باولاد علی کار ندارد

هر کس که نزد نقش بدل مهر علی را
نقشی بجز از صورت دیوار ندارد

درحیرتم ای‌دل که‌بود چون بتنش‌جان
هر کس که ولای شه ابرار ندارد

در پیش غلام در آن شاه چو مقداد
شاهی جهان ارزش و مقدار ندارد

تا هست طبیب دل بیمار من آن شاه
حاجت بطبیب این دل بیمار ندارد

بر درگه او عرش برین راه نجوید
در حضرت او روح‌الامین بار ندارد

صد شکر که بامدح علی انس دلم راست
درغربت اگر مونس وغمخوار ندارد
با حسن رخ قنبر او یوسف مصری
در رستهٔ عشاق خـریدار ندارد
بی‌امر علی سبعهٔ سیاره و افـلاك
تابندگی و گردش و رفتار ندارد
خورشید سرافراز نباشد بکواکب
در پای علی تا سر خود خوار ندارد
چون داد دل من علی از چرخ ستاند
دیگر غمی از چرخ ستمکار ندارد
آن شاه ز شاهانش بسی بوده خدم لیك
برتر خدمی از شه قاجار ندارد
هستند شهان بندهٔ آن شاه ولیکن
این صدق و ولا جز شه دیندار ندارد
تا شاه مظفر بولا چاکر او گشت
جز چاکری او بجهان کار ندارد
جان در ره آن شاه دهد شاه نه دینار
قدری بکفش درهم و دینار ندارد
آن شه چوسزاوارشهنشاهی گیتی است
جز شاه بدین رتبه سزاوار ندارد
ظلم و ستم از دیـدهٔ بیدار شهنشاه
در خواب شد و دیدهٔ بیدار ندارد
گر ابر گهربـار بگویم کف خسرو
این گونه عطا ابـر گهربار ندارد

گویم اگر از خلق شهنشاه حدیثی
این طیب نکو نافهٔ تاتار ندارد
با طبلهٔ عطار مده نسبت خلقش
این نفحهٔ خوش طبلهٔ عطار ندارد
با باطن خوش شاه چو شد بندهٔ حیدر
از بندگی شه، فلك انکار ندارد
در منقبت حیدر و در مدحت خسرو
کس همچو طرب طبع گهربار ندارد
تاهست جهان شاه جهان زنده وخصمش
جایی بسزا جز بسر دار ندارد

در مراجعت ظل السلطان مسعود میرزا ازسفر فرنگستان باصفهان

سپاس و حمد سزاوار خالقی است ودود
که از وجودش عالم گرفت رنگ وجود
وجود گردد در طوع امر او معدوم
عدم شود ز نفاذ قضای او موجود
بعقل و کشف و شهود اندرو کسی نرسید
که نیست معرفتش حد عقل و کشف وشهود
هزار شکر خدا را که رفت و باز آمد
بیمن طالع مسعود خسرو مسعود
رسید رایت مسعود شه ز ملك فرنگ
بفر طالع فیروز و کوکب مسعود
رسید آنکه جز او نیست ملك را مقصد
رسید آنکه جز او نیست خلق را مقصود

رسید آنکه غـلام است پیش او فغفور
رسید آنکه ایاز است پیش او محمود
رسید آنکه کف او بود سفینهٔ بذل
رسید آنکه دل او بود خزینهٔ جود
رسید آنکه شود لعل و بسد از نظرش
نظر بلطف کند گر بریزهٔ جلمود
رسید آنکه از او حصن فتح شد مفتوح
رسید آنکه از او سد فتنه شد مسدود
رسید آنکـه نباشد فضایلش محصور
رسید آنکه نباشد خصایلش محدود
رسید آنکه دهد پاس شحنهٔ عدلش
قـرار ملك و صلاح ثغور و نظم حدود
رسید آنکه بود خاك آستانهٔ او
پر از ستاره و مه از چه از نقوش خدود
شهی کـه یك تن از بندگان فرمانبر
برآستانهٔ او زنگی است بن مودود
هرآنکه نبود منظور او بود مخذول
هرآنکه نبود مقصود او بود مردود
ورود کرد چو مسعود شه ز ملك فرنگ
ز مقدم او نوروز گشت روز ورود
خجسته حضرت والا شه ستاره خدم
که آفتاب برد بر درش ز مهر سجود
اگر جنود حسود از ستاره افزون است
چه باك دارد رستم ز احتشاد جنود

چو آفتاب کشد تیغ از ستیغ فلك
سپاه انجم باشند عدتی معدود
سپاه و لشکر انجم همه نگون گردند
چو صبح بر سردوش آرد از سپیده عمود
تویی که نیست قرین تو در قدیم و جدید
تویی که نیست نظیر تو در دهور و عهود
به‌پهنه از تو نیارست رست هرچه پلنگ
به‌بیشه از تو نیاسود هرچه هست اسود
اگرچه قافیه دال است برق خنجر تو
غبار فتنه و زنگ غم از زمانه زدود
کسان بدر گه تو سیم و زر نثار کنند
طرب ز شعر تر آرد لآلی منضود

در تهنیت ورود صاحب اختیار بحکومت فارس (۱)

رسید مژده که دستور محترم آمد
وزیر شاه عجم با شکوه جم آمد
ز پادشاه عجم با شکوه و شوکت جم
وزیر محترم و صدر محتشم آمد
بامر خسرو جم‌جاه میر ماه کلاه
بملك کاوه باسکندری علم آمد
چو شد گسیخته شیرازه بندی شیراز
بانتظامش میر فرشته دم آمد

۱ـ درسفری که صاحب اختیار بحکومت‌فارس می‌رفته دراصفهان بمنزل مرحوم‌حاجی میرزا سید باقرخان مشیرالملك نایبی‌منشی وپیشکار ظل‌السلطان وارد شده است؛ وباین مناسبت شاعردرضمن قصیده ازمرحوم حاجی‌مشیرالملك هم‌نامبرده واورابوزارت «خسرو والاگهر» یعنی‌ظل‌السلطان ستوده است (ج-ه)

بعزم خطهٔ شیراز و نظم آن سامان
امین خلوت سلطان جم خدم آمد
ندانمش بکدامین لقب سرود بمدح
جز اینکه گویم نفس شه عجم آمد
جز اینکه گویم آن صورت کمال رسید
جز اینکه گویم آن معنی کرم آمد
جز اینکه گویم آن آیت جلال رسید
جز اینکه گویم آن آفت درم آمد
جز اینکه گویم آن زیب بخش عدل رسید
جز اینکه گویم آن دافع ستم آمد
جز اینکه گویم آن ملجأ عرب برسید
جز اینکه گویم آن مقصد عجم آمد
وزیر مخصوص اعنی امین خلوت شاه
کزو وزارت عدلیه منتظم آمد
هلا غنیمت دانید صحبتش چون گل
که وصل گل بهمه حال مغتنم آمد
بفارس مژده که از ری برد باصفاهان
که غم مخور دگر اینك علاج غم آمد
غمت زداید تا از دل و الم از جسم
کنون علاج غم و دافع الم آمد
ببال باز تو ای تخت جم که دیگر بار
بانتظام تو آصف ز بار جم آمد

بفروشوکت چون سیف ذی یزن(۱) از راه
وزیر خسرو با سیف و با قلم آمد
چو گل بمنزل خاص وزیر کرد نزول
رخ وزیــر از این مژده مبتسم آمد
وزیر خسرو والاگهر مشیرالملك
که پشت چرخش در آستانه خم آمد
تبارك‌الله ازاین وارد و از این مورد
که هردو را سر خورشید در قدم آمد
قدم تو گویی خورشید زد بمنزل شیر
ببزم میر چو دستور محترم آمد
دو گوهر ازصدف احمد وصحابهٔ خاص
که ملك و دینشان سردفتر رقم آمد
یکی ز پشت اباذر یکی ز پشت رسول
که عقل رتبتشان را نکو حکم آمد
وزیر آمد ودر بزم اوچو چنگی چرخ
طرب ثنا خوان با صوت زیروبم آمد

---

۱ ــ سیف بن ذی یزن ازملوك بنی حمیر است در نواحی جنوبی جزیرة العرب که درحدود سال ۵۷۰ میلادی می زیست ودر بارهٔ او افسانه‌ها گفته‌اند (ج ـ ه)

درتهنیت ورود حجة الاسلام میرزا محمد هاشم سیدالعلماء از نجف اشرف باصفهان (۱)

شکر که از مقدم سلالهٔ احمد — ملك صفاهان بود چو خلد مخلد
ملك صفاهان شد ازصفا چو گلستان — باز ز یمن قدوم زادهٔ احمد
چندی بودی کـه از نظارهٔ رویش — دیدهٔ اهل زمانه بودی مرمد
چندی بودی که بی‌وجود شریفش — ملك بدی در حیات خویش مردد
چندی بودی کـه بی‌روایح خلقش — شهر بدی چون تنی ز روح مجرد
چندی بودی که بی وصال جمالش — بودند احباب او بهجر مقید

۱ـ ممدوح این‌قصیده مرحوم سیدفقیه مجتهد معروف «میرزا محمد هاشم‌ابن زین‌ـ العابدین‌موسوی چهارسویی» است متوفی۱۳۱۸قمری که در واقعهٔ رژی بسال ۱۳۰۹هق سفری مجلل بعتبات عالیات کرد ودرسامره بامیرزای شیرازی اعلی‌الله مقامه که علمدار آن حادثهٔ تاریخی‌است ملاقات وحکم تحریم دخانیات‌را تأیید کرد وخود هم از طرفداران آن نهضت دینی سیاسی گردید وباهمین شهرت ازعتبات مراجعت کرد وبا تجلیل وتبجیل عظیم وارد اصفهان شد؛ مرحوم والد قسمتی ازفقه واصول وفن درایت رجال‌را نزد وی وبرادر بزرگترش مرحوم میرزا محمد باقرصاحب روضات متوفی۱۳۱۳هق تلمذکرده بود؛ وباین سبب همواره پاس حرمت این خانواده را نگاه می‌داشت ومخصوصاً ازآن دوبرادر همیشه بنیکی وتعظیم یاد می کرد ؛ ساختن این مدیحه نیز بدالت همان ذمت بوده است نه بتوقع جایزه وصلت که نه‌دستگاه وسعت مالی‌مرحوم میرزا محمدهاشم گنجایش صلت‌بخشی بشاعر داشت ونه حال ومقام علمی وادبی وروحانی مادح وممدوح نیزمقتضی چنین انتظار وچشم داشتی‌بود؛ علاوه می کنم که مقصود «اب‌وجد» بیت ۱۲و۱۳ بیان نسبت سیادت‌است نه‌پدر وجد نزدیك ظاهری؛ چه درآباء و اجداد نزدیك مرحوم میرزا محمد هاشم چهارسویی تا چند پشت هیچ کدام نام «محمد» و«هاشم» نداشته‌اند.

ناگفته نماندکه واقعهٔ دخانیات شاید تنها واقعه‌یی باشدکه اتفاقاً پیشوایان روحانی مسجد شاهی با علمای چهار سویی دراصفهان متحد و متوافق وهمداستان بوده‌اند وگرنه بطوری که قضایا وحوادث آن ایام نشان می‌دهد دراکثر موارد چنان بوده است که دردو طریق متخالف متمانع سیر می کرده و هردوطرف در راه خود قدم می‌فشرده‌اند رحمة‌الله علیهم اجمعین جای دیگر در بارهٔ واقعهٔ دخانیات بتفصیل گفت‌و گوخواهیم کردانشاءالله تعالی(ج-ه)

رفت وجبین سود بردری که ملایك | سوده بخاك درش جبین و رخ و خد
خم‌شد وزد بوسه مرقدی که زافلاك | از پی تعظیم او دوتا بودش قد
تا که بر آن‌خاك پاك‌بوسه زد از قدر | پایهٔ قدرش رسید برسر فرقد
خامس آل عبا سلالهٔ طاها | خسرو دنیا و دین امـام ممجد
شکر کـه باز آمد و زآمدن او | جان آمد بجسم خلق مجدد
نسل محمد نژاد هاشم کاو را | چون‌اب وجد نام‌هاشم است ومحمد
چون اب و جدش بود محمد وهاشم | اوست مسمی باسم پاك اب و جد
رتبت‌جاهش برون‌بود زکم و کیف | فسحت قدرش فزون بود زحد وعد
اوست سلیمان علم و کاخ جلالش | هست بصد پایه بر ز صرح ممرد
حلمش درطبع همچو جوشن داود | علمش دردفع خصم تیغ مهند
اوست چوموسی‌بدفع شعبده‌هرچند | شعبده بـازی کند سپهر مشعبد (۱)
هست کسان را اگرچه مسند زیور | او بود از فضل و رتبه زیور مسند
حاسد او را اجل بزیر پی آرد | جای کند گرچه در بروج مشید
تا که جهانست زیرسایهٔ یزدان | ظلش ممدود باد وعمرش ممتد

کلك طـرب بهر انعقاد مدیحش
رشتهٔ گوهــر کشد بنظم منضد

تغزل در شکاریهٔ مظفرالدین شاه

بتار زلف دلارام من چو چنگ زند
هزار زخمه بدل مرمرا چو چنگ زند
عبیر بار شود دامن نسیم صبا
بتار زلف دلارام من چو چنگ زند

۱ ــ شعبده با «شعوذه» دراصل‌ومعنی‌یکی‌است؛ وبقیاس‌اینکه «مشعوذ» بفتح و کسر واو هردوصحیح است در «مشعبد» نیزفتح و کسر باء هردو درست‌است (ج ـ ه)

بجان لاله نهد صد هزار داغ بتم
چو پرده بالا از روی لاله رنگ زند
به‌پیش آینهٔ روی ماه من از شرم
بچرخ آینهٔ آفتاب زنگ زند
توسنگ دل بت من‌بین که ازجفاهمه دم
ز هجر شیشهٔ صبر مرا بسنگ زند
خدنگ غمزهٔ آن ترك با دل من زار
چنان بود که به‌نخجیر شه خدنگ زند
خدنگ‌شاه هژبر افکن‌است و نیست‌عجب
که تیغ شاه بنخجیر گه پلنگ زند
بکوه اندر تیغش گهی پلنگ کشد
به بحر انــدر تیرش گهی نهنگ زند
بصید رنگ کند چون شتاب توسن شاه
دو رنگ را بیکی تیر بی‌درنگ زند
بمان کــه لشکر بالاتر از دمشق کشد
بمان که خرگه آن‌سوتر از فرنگ زند
بمان کــه لشکر بر فتح چین وهند برد
بمان که پرچم برعزم روم و زنگ زند
سر ار که توسن گردون کشد زرایض او
لجام وار بگــردنش پالهنگ زند
اگر سپهر دورنگی کند بکام ملك
ز تیغ ، آتش در دودهٔ دو رنگ زند
شه فریدون نیرو بهوش هوشنگی
چه رایها که بتدبیر هوش و هنگ زند

اگر که کوه شود پرپلنگ ازاو مشکوه
ملك بکوه شرر زآتش تفنگ زند
کجا بشاه توانند خسروان که رسند
کجا بشیر تواند که مور لنگ زند
بمان که گیرد تیغ ملك فرنگ وطرب
بمدح شه دم چون سیف اسفرنگ زند

در موقعی که مظفرالدین شاه عازم مسافرت فرنگستان بود و اول بار بطرف لارسفر کرد (۱)

خدیو گیتی اندیشهٔ سفر دارد
سر سفر ملك اندر مه صفر دارد
از آن مظفر باشد مه صفر کـه ملك
بغرهٔ صفر اندیشهٔ سفر دارد
ملك سکندر وقت است و همچو اسکندر
خیال سیر جهان راستی بسر دارد
چو آفتاب درخشان ز خطهٔ خاور
سر مسافرت مـرز بـاختر دارد
ابوالمظفر سلطان مظفرالدین شاه
کـه بر فراز فلك پرچم ظفر دارد

۱- این قصیده ظاهراً مربوطست بسفردوم مظفرالدین‌شاه بفرنگستان که دراوایل سال۱۳۱۹قمری بعداز گذشتن ماههای بهار از راه گیلان و سواحل بحرخزر بفرنگستان رفت و۲۹رجب۱۳۲۰مراجعت نمود،- سفراولش درسنهٔ۱۳۱۷قمری (وبنوشتهٔ بعضی اواخر ۱۳۱۶) ومراجعتش اواخررجب ۱۳۱۸ (وبروایت بعضی۱۳۱۷) واقع شد؛ درهمین سفر بود که میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان‌را لقب «اتابك اعظم» داد که بزرگترین‌القاب دیوانی آن زمان بود وبعد ازمیرزا تقی‌خان امیرکبیراحدی راآن لقب نداده بودند؛ سفر سوم مظفرالدین‌شاه بفرنگستان یکشنبه دوم ربیع‌الاول ۱۳۲۲ ومراجعتش شعبان۱۳۲۳ قمری بودومرحوم ادیب الممالك فراهانی‌درمراجعت از سفرسوم قصیدهٔ عالی دارد (ج-ه)

خدیو بحر و بر آن شاه معدلت گستر
که زیر حیطه احکام بحر و بر دارد
بخشك و تر جهان گر روان بود حکمش
عجب مدار که شاهی بخشك و تر دارد
ملك بود اثـری از وجود حجت عصر
چنان وجودی آری چنین اثر دارد
بلارك شه ابری بود که بارد خون
چنان سحاب بلی این چنین مطر دارد
ز بیشهٔ شهی این شیر نـر بر آمده است
چنان نیستان اینسان هژبر نر دارد
ملك نکو ثمری از نهال پادشهی است
بلی چنان شجری این چنین ثمر دارد
هزار قارون در جود کمترین سائل
هزار قارن بر در غلام در دارد
اگرچه کس را نبود خبر ز راز نهان
ز رازهای نهان رای شه خبر دارد
سزد که لار کند فخر برجهان که نخست
بسوی او ملك اندیشهٔ سفر دارد
ز کیمیای نظر خاك را کند اکسیر
اگـر نظر بسوی خاك رهگذر دارد
بود همایون چترش خجسته سیمرغی
که همچو بیضه زمین را بزیر پر دارد
نه اعتنایی بر گنج زر و سیم کند
نه التفاتی بر مخزن گهر دارد

بجای سرمهٔ ما زاغ دیدهٔ خورشید
ز خاك راه ملك سرمهٔ بصر دارد
ملوك را ز زر و سیم هست فخر و ملك
بخویش فخر نه بر گنج سیم و زر دارد
هماره دریا از دست بحر موج ملك
ز احتیاج لب خشك و چشم تر دارد
بمان کـه بینی گه رای خاوران سازد
بمان کـه بینی گه عزم باختر دارد
بمان کـه بینی لشکر بروم و روس کشد
حصارشان را از خاك پست‌تر دارد
بمان که بینی هنجار قندهار کند
بمان کـه بینی تسخیر کاشغر دارد
همیشه تا کـه جهانست کردگار جهان
بزیر سایهٔ خود شاه دادگر دارد
طرب نه تنها مداح شه بود امروز
که سالها بود این‌پیشه از پدردارد

در نعت حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم

شمس و قمر پرتو جمال محمد
لوح و قلم آیت کمال محمد
عرش خدای جلیل از عظمت هست
پایه‌یی از کرسی جلال محمد
قد الف وار چرخ پیر شود دال
از پی تعظیم پیش دال محمد
مهرشدی چون هلال گر که ندیدی
صورت نعلین‌چون هلال محمد
نقطه‌یی ازمشك تر ببرگ گل سرخ
صورت‌رخساره‌است‌وخال محمد
چشمهٔ‌حیوان حیات‌بخش از آن شد
کآمده هم مشرب زلال محمد
ذات خدا را زوال کرده تصور
هر کـه تصور کند زوال محمد

مشك‌سیه‌روی از آن‌بود که همیکرد دعوی همرنگی بلال محمد
چاك ز شمشیر ، به بود بحقیقت دل که بود خالی ازخیال محمد
هم به‌نبی باشد اتصال علی را هم بخدا باشد اتصال محمد
غیر خـدا باید از دو کون بریدن هر کــه تمنا کند وصال محمد
پیکر پاکش نداشت سایه و بودند جملهٔ ذرات در ظلال محمد
مردمك چشم حورعین بهشتی نقطهٔ خالی‌است برجمال محمد
شخص ورا خود همال نیست وگرهست غیرعلی نیست کس‌همال محمد
اخترسعد طرب‌بفال‌بود نیك
تا زسخن قرعه‌زدبفال محمد

فی الحکمة والنصیحة

داد یکی پند دلپسندم استاد گفت‌مشوشاد ازآنکه‌نیست زتوشاد
شاد ازآنکس شوی که شادشد از تو داد بدانکس دهی کــه داد بتو داد
تحفه فرست‌آنکه را که دادت تحفه یاد کن از آنکه از تو می‌بکند یاد
آنکه حقیرت کند مخواهش عزت آنکه اسیرت کند مـدارش آزاد
آنکه‌بخاکت کشد‌بخاکش درکش آنکه ببادت دهد تواش ده بر باد
دل بعروس جهان مبند که این زال پنجه نگارین‌کند زکشتهٔ داماد
هیچ به بیداد میل دل مکن ازآنك داد نبینی ز کس چو کردی بیداد
خواهی بنیاد عهد مردم محکم عهد چو بستی تو سخت دارش بنیاد
جز ز خدا کس گشاد کار نیابد هر درکو بست کس نیارد بگشاد
دل به‌ثبات جهان منه کــه خردمند دل به ثبات جهان فـانی ننهاد
زاد هرآن‌کس ز مام ، میرد آخر آنکه نمیرد، ز مام هرگز کی زاد
امت بیچاره را ز بعد پیمبر با همهٔ راستی طریق کج افتاد
بر پی طاغوت و جبت راه سپردند بردند احکام ایزدی را از یاد
مکرزنان امیه آل علی را خانه نشین ساختند آوخ و فریاد

کاخ نشینان ظلم ، حصن خدا را
در بشکستند وساخت ویران بنلاد(۱)

گاه ببستندشان برشتهٔ عدوان
گاه بخستندشان ز دشنهٔ فولاد

گرچه مگس را کسی نداند چون باز
گرچه همارا کسی نخواند چون خاد

شکر خدا را که با ولایت حیدر
مام بپاکی ز بطن پاك مرا زاد

شهد مرا دایه با ولای علی ریخت
شیر مرا مام با ولای علی داد

حال زپنجه مرا نرفته فزون سال(۲)
حب علی سال من برد سوی هشتاد

رفت برون از سرم هوای دو عالم
تا بسرم شور عشق حیدر افتاد

شعرم خوشتر بمدح حیدر باشد
تا که کنم وصف روی شاهد نوشاد

گرچه گدایم ولی بدولت آن شاه
گویم اینجا من و خلیفه ببغداد

هر که دلش شاد ازولای علی نیست
هرگز شادی بروزگار مبیناد

خانهٔ دنیای من اگر چه خرابست
خانهٔ عقبی کنم بمهرش آباد

نام دگر کس مبر چو نامش بردی
کس نکند خاربن مقابل شمشاد

تا غم و شادی بود بدهر پی هم
باد طرب بی‌غم و بمدحت او شاد

هر که پس ازمن شنید گفتهٔ من گفت
رحمت حق برروان قائل او باد

آنکه نبی را بود وصی وبرادر
هم بودش جانشین وبن عم وداماد

۱ـ بنلاد بضم باء بمعنی پایه و پای بست دیوار وعمارت است؛ ودراین بیت اشاره شده است بدوروایت مأثور درمناقب وفضایل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یکی حدیث «ولایة علی بن ابی طالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی» دیگر حدیث نبوی معروف «انا مدینة العلم وعلی بابها».

۲ـ معلوم می‌شود که نظم این قصیده چهارپنج سال قبل ازرحلت شاعراست که درپنجاه وچهارسالگی درگذشت غفرالله له ولنابحق محمد وآله (ج.ه)

بهاریه درشکاریهٔ شاهنشاه قاجار ناصرالدین شاه

صبا چــو باز ز رخسار گل نقاب کند
سحاب جیب چمن را پراز گلاب کند
گلاب گیر شود دست گل ز گریهٔ ابر
صبا چوباز ز رخسار گل نقاب کند
بجای قطرهٔ باران سحاب نیسانی
دهان لاله پر از لؤلؤ خوشاب کند
ز خون بلبل بیدل رسید نوبت آن
که گل زغنچه‌سرانگشتها خضاب کند
بتا ز زلف تو شد وقت آنکه باد صبا
دماغ باغ معطر ز مشك ناب کند
ندیده است مگر آفتاب روی تو را
کسی که سجده سحر پیش آفتاب کند
به پیچ و تاب دل بی‌قرار من فکند
چو باز تابی ازآن زلف پر ز تاب کند
رخ تو خرمن گل طرهٔ تو پر غراب
اگر بخرمن گل آشیان، غراب کند
بشاخ بلبل دستان سرا بنغمه و شور
چو من ثنای شه مالك الرقاب کند
بسرو، صلصل غلغل کنان و بال افشان
دعای جان شهنشاه کامیاب کند
شهنشه فلك اورنگ ناصرالدین شاه
که مهر روشنی از رایش اکتساب کند

شهی که شعلهٔ خشمش اگر به‌بحر رسد
عجب نباشد اگر بحر را سراب کند
سوی‌نیستان گر نام قهر شاه بری
ز بیم ، زهرهٔ شیران غاب آب کند
شود رکاب ملك حلقه‌های چشم غزال
بصیدگاه ملك پا چو در رکاب کند
چو شه ز دست غزالان کشد شراب فلك
به بزم شه جگر شیر نر کباب کند
ذباب خرد ، شود شاهباز چرخ شکار
ملك اگر نظر مهر بر ذباب کند
چو از قراب کشد شاه تیغ ، ترك فلك
سپر بیفکند و تیغ در قراب کند
چنان بمعدلت آراست مرز گیهان را
که خواب آهو در چشم شیر غاب کند
تذرو دانه ز منقار شاهباز چند
غزال در بغل شیر شرزه خواب کند
جناب شاه بود آسمان و صدر اجل
چو مهرپرورش جان درآن جناب کند
بود سلیمان شاه جهان و صدر اجل
چو آصف‌است وملك آصفش‌خطاب کند
مگر که دست گهربار صدراعظم دید
که گریه زاربراحوال‌خودسحاب کند

خداش کامروا در دو کون فرماید
اگر طرب را از جود کامیاب کند
همیشه تا که جهان است شاه زنده وصدر
همه جهان را ایمن ز انقلاب کند

در ورود ظل السلطان مسعود میرزا باصفهان

خسرو مالك الرقاب آمد — شاه مسعود کامیاب آمد
آنکه خاك رهش ز قدر بود — زیور تاج آفتاب آمد
آنکه چون پا نهد بپشت سمند — خورشود زین ومه رکاب آمد
ظل سلطان خدایگان جهان — شاه جمشید انتساب آمد
آنکه جود کفش چو بحر محیط — بی کران است و بی حساب آمد
آنکه از چشم بخت بیدارش — فتنه را چشم شد بخواب آمد
آنکه از کهکشان بگردن خصم — خشم او می کند طناب آمد
آنکه معمار عدل او در دهر — ظلم را می کند خراب آمد
آنکه ساقی رای هشیارش — می برد مستی ازشراب آمد
آنکه خور گیردش رکاب رسید — آنکه مه بوسدش جناب آمد
با فر و نصرت و جلال و وقار — کامران رفت و کامیاب آمد
آن خدیوی که سهم وسطوت او — پیل را می کند ذباب آمد
آن خدیوی کـه ظل تربیتش — صعوه را می کند عقاب آمد

من نگویم طرب که گوید چرخ
خسرو مالك الرقاب آمد

در جشن نیمهٔ شعبان و تهنیت مولود مسعود حضرت بقیةالله ارواحنافداه

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض (۱)

امروز زمانه زیب و فر دارد / ایام شرافت دگر دارد
امروز خدا بساکنان خاك / از دیدهٔ مرحمت نظر دارد
امروز نحوست اززحل برخاست / مریخ سعادت قمر دارد
امروز بکام می کشان (۲) ساقی / می ازلب لعل چون شکر دارد
امروز زمین بعرش پا ساید / امروز ملك بفرش سر دارد
امروز همی ز طارم افلاك / جبریل بخاکدان گذر دارد
امروز مشام خاکیان مشکین / از لخلخه‌های مشك تر دارد
یاللعجب این‌چه‌روز پیروزاست / کاقبال ز پیش بیشتر دارد
مانا که بود تولد صاحب / کاینگونه زمانه زیب وفر دارد
سالار جهان محمد مهدی / کز راز جهانیان خبر دارد

۱ـ قسمت بیشتر این قصیده را مرحوم والد بخط شریف خود درصفحهٔ ۳٦۱ خاتمهٔ غزلیات دیوان پدرش «همای شیرازی» اعلی‌الله مقامه مطبع کرده که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۱۳۱۹ قمری است؛ و باقی اشعاررا نگارنده ازروی مسودات خطوط خود والد رحمةالله علیه یافته و اینجاعلاوه کرده‌ام؛ در بعض کلمات و ابیات هم بسنت معمول شعرا آثارجرح و تعدیل و تغییر و تبدیل و اختلاف مسودات باقسمت چاپ‌شده دیده‌شد که درحواشی اشاره کرده‌ام اماقسمت علاوه خود بامقایسهٔ نسخت مطبوع دیوان «هما» واضح و معلومست .ـ علاوه می کنم که وزن قصیده از بحرهزج مسدس اخرب مقبوض است بتقطیع «مفعول مفاعلن مفاعیلن» که جزواوزان نامطبوع یعنی قلیل‌الاستعمال فارسی است؛ وجزواولش «مفعول» بضم لام اخرب «مفاعیلن» است ؛ وزحاف «خرب» مرکبست ازدوزحاف «خرم» یعنی اسقاط حرف اول «مفاعیلن» وزحاف «کف» یعنی انداختن حرف هفتم ساکن .ـ اما «قبض» اسقاط حرف پنجم ساکن است؛ پس جزودومش «مفاعلن» مقبوض «مفاعیلن» است . ـ مقصوداز اصطلاح «بحر نامطبوع» و «وزن نامطبوع» را ذیل قصیدهٔ «پیرجهان دوباره جوان شد» بعداز این خواهیم گفت «ج ـ ه»

۲ـ خ : عاشقان

از مقدم او به نیمهٔ شعبان — آفاق طراوت دگر دارد
خلقی همه منتظر براه او — زان روی لقب بمنتظر دارد
بابش علی است و فاطمه مامش — اینگونه که مادر و پدر دارد
جدش نبی و خدیجه‌اش جده — جزاو که جلال این قدر دارد(۱)
هرچند ز نسل بوالبشر باشد — از وی همه فخر بوالبشر دارد
فخر پسر از پدر بود لیکن — صد فخر پدر ازین پسر دارد
او میوهٔ قلب مصطفی باشد — آن دوحه بلی چنین ثمر دارد
او دوحهٔ باغ مرتضی باشد — آن باغ بلی چنین شجر دارد
این دُر صدفش بود بتول پاك — آن درج بلی چنین گهر دارد
این شه اثر خدا بود در دهر — آن ذات بلی چنین اثر دارد
این شیر ز بیشهٔ علی آید — آن بیشه چنین هژبر نر دارد
ابریست بلار کش که خون بارد — آن ابر بلی چنین مطر دارد
جبریل امین ز خاك درگاهش — قوت دل و قوت بصر دارد
پیوسته خضر زخاك پای او — از آب حیات آبخور دارد
آفاق کند چو روضهٔ فردوس — روزی که ز رخ نقاب بردارد
برخویش چو جوشن غزا پوشد — بردست چو رایت ظفر دارد
آن هندی حیدری بکف گیرد — آن جوشن داودی ببر دارد
با سیصد و سیزده نفر یاور — یاری ز خدای دادگر دارد.
با یاری کردگار کی حاجت — با سیصد و سیزده نفر دارد
گریان بسر قدر قضا سازد — مویان بسر قضا قدر دارد
لوث وثن از زمانه سازد پاك — نام صنم از میانه بردارد
آثار پیمبران مرسل را — از روی منیر جلوه‌گر دارد

۱ـ در نسخهٔ چاپ‌شده : «که چنین‌جلال وفردارد»؛ شایدخود شاعر بعداً برای احتراز ازتکرار قافیه آنرا بصورت متن تغییرداده باشد

معمور جمیع ماسوا دارد | مأمور تمام بحر و بر دارد
در امر چه دیو و چه ملك آرد | درحکم چه جن وچه‌بشر دارد
بر خشك و تر جهان اگر بینی | درقبضهٔ حکم خشك و تر دارد
چون حلقه بزیر حیطهٔ فرمان | از خاور تا به باختر دارد
کی مرغ گمان رسد بمدح او | گر فی‌المثل ازفرشته پر دارد
نادان بود آنکه با وجود او | چشم کرم از کس دگر دارد
غافل بود آنکه با چنین عیسی | امید شفا ز سم خر دارد
جاهل بود آنکه باچنین موسی | تخویف و رجا ز گاو زر دارد
تنها نه منم ثناگر آن شاه | جبریل امین مدیحگر دارد
صدخاك‌نشین چوخضرواسکندر | هر گوشه بخاك رهگذر دارد
تا هادی راه دین بود مهدی | دل ایمنی از غم و خطر دارد
ازغول چه‌غم خورد دراین وادی | هر کس که‌چوخضرراهبر دارد
چون من‌نخورد غم‌از گنه آن کو | این گونه شفیع معتبر دارد
در رستهٔ عاشقان کوی او | این بنده متاع مختصر دارد
برتر شود از فلك متاع من | آن شاه‌قبول خویش‌اگر دارد
او راست مقر بجنة المأوی | خوش آنکه‌بکوی اومقر دارد
جنت همه بهرهٔ ولی اوست | چونانکه عدوی او سقر دارد
امروز کس ار عدوی او باشد | فردا به جحیم مستقر دارد
بر سفرهٔ جود کش بود گردون | دو قرص فطیر ماه وخور دارد
نخلی‌است وجود فایض‌الجودش | کز بخشش‌وفیض‌بر گ‌وبر دارد

حاشا که طرب‌براه عشق‌او
اندیشهٔ جان ومال وسر دارد(۱)

۱ــ دریکی ازمسودات خط خود والد دیده شد که خاتمهٔ قصیده ومقطع تخلص را دوبیت نوشته‌اند باین‌قرار:

عاشق نبود هرآنکه درراهش | اندیشهٔ جان و مال و سر دارد←

چکامهٔ وطنیهٔ آغاز مشروطیت ایران

در تنبیه غافلان و تحذیر جاهلان و کاهلان و تشویق مردمان بوطن‌دوستی و حمایت از قانون مشروطه و مجلس شورای ملی

ای هموطنان یاد وطن هیچ نیارید
این یار عزیز است چرا دوست ندارید
کشتند بزرگان همه تخم شرف و علم
تخم شرف و علم شما نیز بکارید
یاران همه رفتند و رسیدند بمنزل
وامانده شما بی‌کس و بی‌مونس و یارید
از دوری این یار گرامی که ز کف رفت
جا دارد اگر خون عوض اشك بباريد
بدبختی‌تان بین که دراین وادی پرخوف
چون اشتر مستید که بیرون ز قطارید
جز نام نکو حاصل ایام نباشد
نام نکوی خویش بدوران بگذارید
از بهر شما مائده‌ها چیده و خوانها
قانع پی دریوزه چرا مفلس و زارید
این نقش و نگاری که جهان راست نماند
بر لوح بقا نام نکویی بنگارید
دانا نگمارد بغلط دشمن بردوست
بر دوست شما دشمن خود از چه گمارید

← هر کس که زند بدامن اوچنگ	کی همچوطرب غم دگر دارد
امانگارنده احتیاطاً مطابق نسخهٔ چاپ شده که آن‌هم اتفاقاً بخط خودشاعر نوشته شده است اینجا ثبت کردم (ج ـ ه)

این دین شما طرفه امانت بود از حق
زنهار امانت بر خائن مسپارید
زاری و نزاری شما بی‌سببی نیست
دور از وطن خویش ازآن زار و نزارید
مستید بدانسان که سر از پا نشناسید
یکدم بخود آیید و سر هوش بخارید
خود جمله شما نوگل گلزار وجودید
درچشم خسان ازچه‌سبب خوار چوخارید
هر صنعت نیکو کــه شما را ز خرد بود
بردند و شما غافل از این بیهده کارید
ماران منقش دلتان برده بنرمی
دادید زکف گنج و پی نقش و نگارید
اشرار همه سکنهٔ احرار گرفتند
آوخ کــه شما بی‌خبر از شر شرارید
چون برق گذشتند سواران و درین دشت
چون گرد شما مانده بدنبال سوارید
دشمن بحصار اندرتان کرده و غافل
مشغول بخال و خط ترکان حصارید
بردند همه چیز شما را و شما باز
گم کرده شتر را و بدنبال مهارید
ایمان کــه بود نور خدا در دل مؤمن
دادید زکف نور و روان از پی نارید
فرمود نبی حب وطن هست از ایمان
آخر وطن خویش چرا دوست ندارید

این نکته بدانید که من غاب فقد خاب
از بالش غفلت سر تنبیه برآرید
چون ابر بهاری همه بر خویش بگریید
زیرا همه بی‌فایده چون ابر بهارید
حق خیرشما خواسته زین مجلس شوری
از چیست شما در طلب عیب و عوارید
دولت شده با ملت هم رای در این کار
این کار بزرگ است ببازی مشمارید
زین کار شود ملك و دیار آباد الحق
همدست شوید ار پی یاری دیارید
فرموده شه و هم علما داده اجازت
از آستی همت دستی بدر آرید
تا گوی سعادت برباييد ز میدان
در معرکهٔ مردی پایی بفشارید
طبع طرب این چامه بدین طرز بیان کرد
معیار بسنجید اگر پاك عیارید

درجشن نیمهٔ شعبان وتهنیت مولودمسعود حضرت بقیةالله ولی عصر و امام زمان ارواحنا فداه

بحرمضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف(۱)

پیر جهان دوباره جوان شد شعبان رسید و تازه جهان شد
ایام اگرچه پیر و نوان بود یاللعجب دوباره جوان شد

۱ـ ازمتن قصیده معلوم می‌شود که دروقتی ساخته شده که جشن نیمهٔ شعبان مصادف بافصل زمستان بوده است . ـ بازتوضیحاً چند نکته را علاوه می کنم؛ یکی اینکه ردیف «شد» دربعض ابیات قصیده ازباب مستقبل محقق الوقوع است که آنرا بصیغهٔ ماضی ←

پیر نوان دهر جوان گشت — سر سبز روزگار نوان شد
طی شد بهار و موسم دی گشت — خاموش مرغ وباغ خزان شد
از قوس چله زد بنشان تیر — گل را نهفته نام و نشان شد
بر پا ز جای سرو سهی شست — گل در حجاب غنچه نهان شد

← می آورند چنانکه در آیت کریمهٔ قرآن‌مجید است که درمورد اخبار ازقیامت‌می فرماید: «و نفخ فی الصور»؛ در اشعار فارسی نیزامثله و شواهد بسیاردارد ازاین قبیل که مولوی گوید :

مدتی این مثنوی تأخیر شد — مهلتی بایست تاخون شیرشد

استاد جمال‌الدین اصفهانی گفته‌است:

بازخورشید چرخ رخشان‌شد — باز کار جهان بسامان شد
چشم اسلام باز روشن‌گشت — لب امید باز خندان شد

☆ ☆ ☆

مارشد موراز آنکه‌مهلت‌یافت — سربکوبش وگرنه ثعبان شد

مصراع دوم بیت مولانا و بیت سوم جمال‌الدین مورد استشهاد است ـ خواجه‌حافظ نیز گوید :

فکر بلبل همه آنست که گل‌شد یارش — گل‌دراندیشه که‌چون‌عشوه کنددرکارش

که بعضی کج‌طبعان آنرا «شد» بفتح‌شین‌مخفف«شود» خوانده وتمام لطف‌وظرافت مضمون بیت‌را ازیاد برده‌اند.

نکتهٔ دیگراینکه ازمضمون پاره‌یی ازابیات نیمهٔدوم قصیده گاهی این‌احتمال بخاطر می‌رسد که شاید دراصل حسن تخلص بمدح پادشاه وقت هم داشته‌وبدین سبب بعض قوافی را تکرار کرده است اما هرقدر نگارنده تفحص‌نمودم درمسودات خط والد اثری ازحسن تخلص نیافتم.

نکتهٔ سوم راجع‌است بتقطیع قصیده ازبحرمضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف بروزن «مفعول فاعلات فعولن» که آن‌نیزازبحور نامطبوع یعنی ازوزنهای قلیل‌الاستعمال فارسی‌است؛ رکن‌اخرب«مفعول» بضم‌لام‌است از«مفاعیلن» چنانکه‌درحواشی‌قبل گذشت؛ ورکن‌مکفوف «فاعلات» بضم‌تاء است که حرف هفتم ساکن «فاعلاتن» یعنی نون‌بزحاف «کف» افتاده؛و«فعولن»محذوف«مفاعیلن» است که‌سبب‌خفیف آخرش حذف‌شده است.

علاوه‌می کنم که مقصود از«بحرنامطبوع» و«وزن‌نامطبوع»دراصطلاح شعرا←

شمشاد را ز هجر رخ گل / در پا ز دیده جوی روان شد
گل خنده زن همی بچمن بود / وایدون چومن اسیر غمان شد
بلبل که نغمه خوان بود اکنون / لب بست و زاغ نعره زنان شد
غم نیست گر گذشت بهاران / فصل بهار عالم جان شد
دانی کـه آن کدام بهار است / کز وی چو نوبهار جهان شد
روز ولادت شه عصر است / کز مقدمش زمانه جوان شد
در سال نور(۱) ماه الهی / از مطلع کمـال عیان شد
کافر نژند حال و کشفته (۲) / مؤمن شکفته روی از آن شد
ساقی بیمن شادی این روز / می‌ده که دور باده کشان شد
امروز از خدا بسوی خلق / بنوشته خط امن و امان شد
امروز ساکنان فلك را / بر خاك چشم دل نگران شد
امروز هر طرف ز پی عیش / پیر وجوان وخرد وکلان شد
امروز روز وجد و سرور است / می در کنار و غم بکران شد
امروز بس که رحمت حق ریخت / دیـو رجیم هم بگمان شد
امروز از بهشت برین باد / چون زلف حور مشك فشان شد
امروز زد قدم بسر خاك / شاهی که زیب کون ومکان شد
ماهی که نور بخش زمین گشت / شاهی که حکمران زمان شد
شاهی کـه دست فیض رسانش / مخلوق را برزق ضمان شد

← وار باب ادب همین قبیل اوزان است که درشعر فارسی نسبة چندان متداول و کثیر الاستعمال نیست؛ نه اینکه درطبع خوش آیند وخوشگوار نباشد؛ چه بسا اوزان نامطبوع مصطلح که در ذایقهٔ طبع سلیم بسیار گواراتر و دلچسب‌تر از وزنهای متداول کثیر الاستعمال است؛ وانگهی پایهٔ قدرت طبع موزون وسلامت ذوق شاعر ازمیزان طبع آزمایی بحور نامطبوع بهتر سنجیده و بیشترمعلوم و آشکارمی گردد (ج-ه)

۱- مراد کلمهٔ **نور** است بحساب جمل یعنی۲۵۶ که علی الاصح سال ولادت باسعادت حضرت ولی عصر است علیه وعلی آبائه السلام؛ وبعض مورخان سنهٔ ۲۵۵ گفته‌اند.

۲- **کشفته**: پژمرده وپریشان وپراکنده.

شاهی کـه از نهیب خدنگش　　پشت سپهر همچو کمان شد
آنسان که‌امر اوست‌چنین گشت　　هرچ آنکه‌حکم‌اوست‌چنان شد
بی‌نور او نه ماه منور　　بی‌امر او نه چرخ روان شد
بی‌رحمتش نه خاك گیا داد　　بی‌هیبتش نه باغ خزان شد
همنام جد امجد والا　　نامش محمد از پی آن شد
نورش چو آفتاب عیانست　　شخصش اگر ز دیده نهان شد
شد چون عیان وجود شریفش　　اسرار کردگار عیان شد
ایام چون بهشت برین گشت　　آفاق چون ریاض جنان شد
هم عیسیش گـرفت ز دم روح　　هم موسیش بگله شبان شد
هم نوح زد بدامن او چنگ　　از موج کشتیش بکران شد
نامش خلیل برد که نارش　　برد و سلام و راحت جان شد
یعقوب بوی وصل پسر یافت　　نام خوشش چو ورد زبان شد
محکوم حکم و تابع امرش　　فرشی وعرش‌وانسی‌وجان شد
مأمور امر و بندهٔ نهیش　　از پشه تا بپیل دمان شد
خوان نوال اوست چنان پهن　　کابلیس کاسه‌لیس بخوان شد
تا گرده‌یی شود بسر خوانش　　خورشید و مه بهیأت نان شد
از حکم اوست باد سبکرو　　وزحلم اوست کوه گران شد
بر سدهٔ سنیهٔ قدرش　　قیصر غلام وچاکر ، خان شد
شمشیر او چو شیر ژیان دید　　تب لازم هژبر ژیان شد
بر خویش نام گربگیش هشت　　آن را کـه نام ببر بیان شد
دودی ز مطبخ کرم او　　شد آسمان و رنگ دخان شد
نعلی ز سم برق تك او　　افتاد و زیب تاج کیان شد
عریان چو تیغ او بیمین دید　　سوزنده جسم برق یمان شد
روزی که او ز پرده عیان گشت　　جور و ستم بپرده نهان شد

از بعد آنکه پر ز ستم بود	مملو ز داد و عدل زمان شد
از ضرب تیغ او گلوی خصم	شریانش از پی ضربان شد
بر دست او زمانه عنان داد	یکرانش چون بزیردوران شد
نصرت ز پیش پیش سپاهش	هرسو سپه کشید روان شد
خنگ فلك گسسته عنان گشت	چون‌خنگ او گسسته‌عنان شد
انباز باز کبك دری گشت	همراز میش گرگ دمان شد
هر سو که او روان و بکف تیغ	آن سو اجل دواسبه دوان شد
عکس سنان او بفلك دید	تیر شهاب شکل سنان شد
برقبضهٔ برنده پرندش	یك دانه کوکب دبران شد
از گاوسار گرز گرانش	نالان بخاك جسم یلان شد
لعل از نهیب او خفقان یافت	هرچند دافع خفقان شد
نور وی و تن عدوی او	چون ماهتاب و تار کتان شد
شد کهربا ز صولت او زرد	هرچند رافع یرقان شد
یوسف عزیز مصر شرف گشت	تا مشتری او بدکان شد
مرجان لعل او بتکلم	یاقوت را چو قوت روان شد
مشك سیاه داغ غلامیش	برجبهه چون نهاد گران شد
هر کس که‌چون طرب زسرشور	مدحت‌سرایش ازدل وجان شد
فردا کزین سرای فنا رفت	جایش بصدر باغ جنان شد

شد شایگان قوافی و تکرار(۱)
عذرم بنه ز دست عنان شد

۱ـ شاعرچون مقید بسنت اساتید باستان‌بوده عذرشایگان وتکرارقوافی‌راخواسته؛ اما دربعض قوافی نظیر (نوان، دوان ، دمان) ازقبیل شایگان خفی‌است‌که استادان سخن آنرا مغتفرشمرده‌اند واین نوع شایگان احتیاج بعذرخواهی هم ندارد ونظر شاعر بیشتر بامثال(جوان ،نهان ،روان)است که‌درقوافی تکرارشده‌واین‌قسم تکراررا نیز گاهی باصطلاح شایگان‌می‌خوانند (ج ـ ه)

مدح حضرت معصومه خاتون قم سلام‌الله علیها

تا مقام دختر موسی بن جعفر قم بود
خاك پایش توتیای دیدهٔ مردم بود
توتیای دیدهٔ کروبیان شد خاك قم
تا مقام دختر موسی بن جعفر قم بود
مرز قم باشد مزار بانویی کش آفتاب
هندویی بربام این پیروزه گون طارم بود
فاطمه‌ی معصومه بنت عقل اول کز شرف
دخت هفتم قبله و اخت شه هشتم بود
بضعهٔ خیرالنسا کز خاندان مصطفی است
خانمی کز منزلت بر خانمان خانم بود
بحر ریزد زآستین جود او بی کم و کیف
هفت دریا گوییش پنهان بعطف کم بود
مرکب اصطبل تازی نعل او را گاه دو
ماه نو نعل است و پروین میخ و گردون سم بود
آستان حضرت معصومه باشد عرش وعرش
پیش او چون فرش پیش عرش اعظم گم بود
عار درویشان کویش را زخز وقاقم است
گرچه فخر خواجگان ازاطلس وقاقم بود
جرعه نوش آستان آسمان آساش را
ماه ساقی مهر رخشان می سپهرش خم بود
بنت موسی اخت شاه دین رضا دخت بتول
آنکه جدش علت ایجاد ابن و ام بود

راستی پامال گردد زیر کفش خادمش
خصم دین‌را کجروی گر پیشه چون کژدم بود
آن کسانی‌را که نبود نعمت حبش بدست
آیت انعام اندر حقشان بَل هُم بود
آستان حضرت معصومه باشد آسمان
زایران در گهش افزونتر از انجم بود
پیش رای و روی آن والا گهر از مرتبت
ذره‌یی خورشید رخشان قطره‌یی قلزم بود
مطبخ جودش فلك مه دیگ وطباخش زحل
شاخ طوبی از برای آتشش هیزم بود
رغبتش چون جد نبد يك جو بنان گندمین
گر گناه بوالبشر از خوردن گندم بود
رفرف گردون خرامش را بنازم کز شرف
آسمان‌رفتار وسیمین‌سم ومشکین دم بود
هر که گمنامان کویش‌را طرب بیند بکم
نام او از صفحهٔ ایام یارب گم بود

تهنیت عیدولادت سلطان تاجدار ناصرالدین شاه قاجار واشارت بمدح سردار اعظم صارم الدوله قهرمان میرزا

امروز روز جشن ملوك جهان بود
روز ولادت شه گیتی ستان بود
امروز آفتابی از برج سلطنت
طالع شده کـه شاه زمین و زمان بود
امروز خسروی ز بهین درج خسروی
رخشنده شد کـه آفت دریا و کان بود

ایام بی‌غمی است بده راح در غمی
کاسباب خرمی ز کران تا کران بود
پیر جهان دوباره جوانی ز سر گرفت
کامروز روز عشرت پیر و جوان بود
زانرو صفر مظفر باشد که در جهان
ماه صفر ولادت شاه جهان بود
سلطان عصر ناصر دین شاه تاجدار
شاهی که زیب افسر و تخت کیان بود
آن شاه ظلم سوز که از عدل او بدشت
بر خیل گرگ آهوی شیری شبان بود
پیکی است آفتاب درخشان کز امر شاه
از باختر روان بسوی خاوران بود
از نامه نام بهمن و اسفندیار شست
نام ملك که زیور هر داستان بود
از هفت خوان بنالد گر پور زال زر
نازم بشه که بزمش هفتاد خوان بود
ترسان ز سهم تیرش پیل دمان شود
لرزان ز باد گرزش شیر ژیان بود
تعظیم درگهش را پشت سپهر پیر
گر راستی بخواهی خم چون کمان بود
در فر و جاه تالی اسکندر است و جم
در عدل و داد تالی نوشیروان بود
سیمرغ سار معدلتش تا گشود بال
عنقا صفت غراب ستم بی‌نشان بود

تا بازگشت دیدهٔ عدل ملك بملك
همواره چشم فتنه بخواب گران بود
پیش ملك تو نام قزل ارسلان مبر
کمتر غلام شاه قزل ارسلان بود
تیرش پر از عقاب گرفته است روز رزم
نسرین آسمان را هم آشیان بود
بر آسمان ز مطبخ جودش رسید دود
زانرو بشکل تیره دخان آسمان بود
با خصم دون بلهجهٔ هندی سخن کند
هندی پرند شاه که هندو زبان بود
فرخنده باد و میمون این جشن دلپذیر
بر سروری که زادهٔ شاه جهان بود
سردار اعظم شه کز قهر و مهر او
یك شمه نار دوزخ و نار جنان بود
گردون قدر صارم دولت که تیغ شاه
جوزا صفت حمایلش اندر میان بود
تا روزگار گاه بود صیف و گه شتا
تا گاه نوبهار و دگر ره خزان بود
در صیف و در شتا و بهار و خزان امیر
یارب نهال دولت او نوجوان بود
او باد زیر سایهٔ مسعود شاه و باز
درحضرتش بشورطرب مدح‌خوان‌بود

تهنیت نوروز نامدار ومژدهٔ فصل بهار ومنقبت حیدرکرار

ساقی بیار باده که فصل بهار شد
رنگین ز لاله باغ چو روی نگار شد

از سنبل و بنفشه و نسرین و نسترن
طرف‌چمن چودشت ختن‌مشکبار شد

چون قامت نگار من آن سرو سیمتن
در جلوه سرو بر طرف جویبار شد

باد صبا ز چهرهٔ گل پرده برفکند
وز شور گل‌بشاخ، نواخوان هزار شد

دل داغدیده بود ز هجران روی یار
در حیرتم که لاله چرا داغدار شد

ای ترك قندهار بچم در چمن که باز
از رنگ گل فضای چمن قندهار شد

هر گوهری که ازصدف ابر برچکید
در گوش نوعروس چمن گوشوار شد

شد باغ بزم خسرو و بلبل ترانه سنج
مانند باربد بسر شاخسار شد

در منزل شرف شه انجم قرار یافت
مقدار سیر روز و شب ازیك قرار شد

نوروز دانی از چه سبب گشت دلفروز
کاندر وی اقتدار علی آشکار شد

امروز بر سریر شهی شاه دین نشست
وز فر او چو خلد برین روزگار شد

بر مسند خلافت امروز تکیه زد
شاهی که دین ز تیغ کجش راستکار شد
هم خاك از وجود علی استوار گشت
هم عرش از وجود علی پایدار شد
هم صارمش بهیجا مرحب شکار گشت
هم هیبتش بخصمان سوزنده نار شد
آن شهریار خطهٔ ایمان که در ولاش
هر کس که داد جان بجهان کامکار شد
آن تاجدار کشور دین کز ثنای او
دم هر که زد بهردو جهان تاجدار شد
پوشید دین ز نیروی او کسوت رواج
عریان چو در غزا بکفش ذوالفقار شد
او شیرخواره بود و بمهد اژدها درید
نبود عجب زسطوتش ار شیرخوار شد
بر کارزار خصم دمی کو قدم نهاد
برخصم اگرچه چرخ برین کار زار شد
جز حق که اختیار علی هست در کفش
بی‌جبر در کفش همه را اختیار شد
از گرد نعل دلدل او چون غبار خاست
خورشید چشم روشن از آن غبار شد
روز وغا ز نعرهٔ الله اکبرش
لرزان بخویش دشت ودرو کوهسار شد
چون ناگزیر ز آینه دار است آینه
آیینه مرتضی نبی آیینه‌دار شد

از خون او بخاك اناالحق ببست نقش
منصور با ولاش ببالای دار شد
خرم تنی که مهر علی هست در دلش
شاد آن‌دلی که حب ویش غمگسار شد
یارش بود خدا و نگهدار او خدا
هر کس زجان‌غلام درهشت وچار شد
ای‌خسرو نجف مددی کت طرب‌بشور
ازجان ودل بکوی تو مدحتگزار شد

تهنیت عیدقربان ومنقبت شاه مردان

ای گل روی تو شرم ورد مورد
ای سر کوی تو رشك خلد مخلد
خد وخطت هست چون زمرد و یاقوت
لعل و رخت چون عقیق باشد و بسد
پیکر لغزنده و عذار لطیفت
هست چو بلقیس و همچو صرح ممرد
افعی زلفت بگنج روی تو بسته است
از خط مشکین تو حصار مشید
از چه هم آغوش زلف تو برخ تست
نیست بخلد ار که جای کافر مرتد
تیغ دو ابرو کشیده ترك دو چشمت
پس ز چه رو کشتن مراست مردد
روح مجرد تویی و جان مجسم
جان مجسم تویی و روح مجرد

شعر من و َشعر تست شهرهٔ آفاق
آن یك دلبند و این یکی است مجعد
هر کس قربان کند بعید و دل من
گشته بقربان آن جمال و قد و خد
َشعر تو مشکین و شعر من همه زیبا
هست ز یمن مدیح آل محمد
جان علی جـان احمد است بمعنی
باشد احمد علی علی بود احمد
ُمسند و مسند علی است در همه آفاق
در همه عالم علی است ُمسند و مسند
عین صفات کمال صانع بی‌چون
مظهر نور وجود خالق سرمد
رکن و مقام و صفا و کعبه و زمزم
هست علی نیست مربیان مرا َرد
جعد معنبر شمیم قنبر او را
خون خورد از رشك مشك و نافهٔ اسود
مهر و مه از امر او بوند بگردش
روز و شب از حکم او شوند مجدد
پیر جهان زیر امر اوست بفرمان
شیر فلك زیر حکم اوست مقلد
دیو و پری جن و انس از پی حکمش
بسته صف از پیش چون جنود مجند
تافت سر ازحکم و امر نافذ او چرخ
زان شد از کهکشان بقید مقید

بوالبشر ار بود جد امجد او را
اوست ز جد و پدر بمرتبه امجد
ذات شریفش که مظهر است خدا را
هست بخلق از خدای خلق مؤید
بحر سخای کفش چو موج زن آید
ریزد از موج او لآل منضد
جایگه عز اوست منظر اعلی
پـایگه تخت اوست طارم فرقد
مقصد و مقصود من علی است بعالم
در همه عالم علی است قاصد و مقصد
شعله‌یی از قهر اوست آتش دوزخ
رشحه‌یی از مهر اوست خلد مخلد
هرچه ستایش کنم بمنقبت او
مدحت او را نگفته‌ام یکی از صد
من نتوانم ثنا و مـدحش گفتن
هست بر او از خدا ستایش بی‌حد
قرآن باشد تمام مدح جنابش
شاهد این قول هست گفتهٔ ایزد
در صف میزان و حشر و نشر خلایق
دست من و دامن ولای محمد
مدح علی گو طرب که منقبت او
هست سپاس حق و ستایش احمد

در تهنیت خلعت پوشان و وصف سیف شاه جهان گوید

شمشیر شهریار که پاس ظفر کند
آمد که ظل سلطان زیب کمر کند
تیغی گهر نشان که زبان را بگاه وصف
اندر دهان واصف کان گهر کند
تیغی که هول‌صورت و بانگ صلیل او(۱)
چشم قضا و گوش قدر کورو کر کند
تیغی چنان که گر بزمین نقش او کشی
از پشت گاو و سینهٔ ماهی گذر کند
تیغی چنان که یادش اگر آوری بوهم
اوهام را دو نیمه با مغز سر کند
تیغی چنان که بُردش ازهم خمیروار
گر خصم کوه را پی دفعش سپر کند
تیغی که چون بنان پیمبر اگر کنی
بر آسمان اشارت ، شق‌القمر کند
تیغی بدین صفت که ز سوزندگی او
چون‌عاصیان‌زدوزخ، دوزخ‌حذر کند
شکل هلال باشد و در روز کارزار
خورشید را هلال صفت در نظر کند
ابروی زال زر بود و گاه گیرودار
مانند هوش جا بسر زال زر کند

۱ـ صلیل: صدای چکاچاك شمشیر.

بر نیستان بیاری اگر نام او چو نی
اعضای شیر منفصل از یکدگر کند
باشد بشکل ناخن شیر ای عجب ولی
نی در غزا بناخن شیران نر کند
گرچه جدا معانی ناگردد از صور
یااللعجب معانی دور از صور کند
درهند اگر بخشم کشد شاهش از نیام
در روم سر ز تارك قیصر بدر کند
چون‌ناب‌افعی‌است‌چوجانکاه‌وجانگزای
افعی بروز رزم از او الحذر کند
این تیغ را بهدیه فرستاد شهریار
تا شاه با سعادت زیب کمر کند
گر خسروان بتیغ نمایند افتخار
این تیغ فخر از ملك دادگر کند
مسعود شاه حضرت والا که چرخ پیر
خدمت بر آستانهٔ قدرش ز سر کند
سلطان جم نشان که بنیروی تیغ تیز
گم نام فتنه را بهمه بوم و بر کند
تیغ عقاب پرش چون پر زند بچرخ
نسر فلك ز سهمش سر زیر پر کند
شد تیغ چون‌هلال درخشان زقرب‌شاه
آری ز مهر کسب تجلی قمر کند
یارب همیشه شه را برنده باد تیغ
وین‌ذکرراطرب‌ملك‌ازمن‌ز بر کند

وله ایضاً (۲)

بساعت خوش و ایام سعد و عید سعید
قدم گذاشت ملك اندراین سرای جدید
بمیمنت ملك امروز زد قدم بسرای
بساعت خوش و ایام سعد و عید سعید
کدام ساعت بهتر از این مبارك روز
کدام روزی خوشتر ازاین همایون عید
چه عید عید سعید ولادت احمد
نبی مکی امی شفیع شاه و عبید
سلیل بوالبشر اعنی محمد محمود
که وصف کردبقرآن ورا خدای مجید
مطابق آمد با هم دو عید خرم و نغز
موافق آمد با هم دوعید نیك و سعید
یکی تولد سلطان انبیا احمد
یکی ورود ملك اندرین سرای جدید
مگو سرای که قصری بود ز باغ ارم
مگوی خانه که کاخی مشیداست ومشید
مگو سرای که باشد چو سد اسکندر
پی وبنایش گویی که آهن است وحدید
مگوسرای که چون گنگ دژ بود محکم
که می خراب نگردد بسالهای بعید

۲ـ گویا این ابیات مربوطست بعمارت جدیدی که مرحوم حاج محمدابراهیم ملك‌ـ التجار اصفهانی درمحلهٔ پاقلعهٔ اصفهان بنا کرده بود واخیراً قسمت مهمی از آن عمارت که معروف به «انگورستان» بود در خیابان جدید الاحداث افتاد که آنرا «خیابان ملك» نام گذاری کرده‌اند (ج‌ـه)

بود چو رای ملک خوب طرح و سخت اساس
که عقل حد ثنایش نمی کند تحدید
اگر که قصر خورنق بخوانمش شاید
که بهتراست ز قصر خورنق از تسدید
بداهة طرب این چند شعر نغز سرود
برای تهنیت عید در سرای جدید
همیشه تا کـه جهانست عمر بانی او
دراز باد و از این بـه کند بنا تمهید

تهنیت عید سعید مولود حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و گریز بمدح صارم الدوله قهرمان خان (۱)

امروز روز عید سعید رجب بود
روز سرور و عیش و نشاط و طرب بود
روز ولادت اسدالله غـالب است
شاهی که نام پاکش زیب خطب بود

۱- **قهرمان خان** که بانتساب شاهزادگی مادرش اورا «قهرمان میرزا» می خواندند و بعد از پدرش لقب «صارم الدوله» و «سرداراعظم» بدودادند پسر ابوالفتح خان سردار اعظم است فرزند «حسن خان ایروانی» معروف به «خان باباخان سردار» که درجنگهای ایران و روسیه او را «عباس میرزا نایب السلطنه» بداخلهٔ ایران آورد و دختر خود «فخرالدوله» راهم بدوداد که ابوالفتح خان از بطن همان زن بوجود آمد

ابوالفتح خان هم شوهر «بانوعظمی» خواهرظل السلطان ودختر ناصرالدین شاه بود که «قهرمان میرزا» یکی از پسران اوست؛ وی درسنهٔ ۱۳۰۵ قمری ناگهان درگذشت ودر آن ایام چنین شهرت گرفت که ظل السلطان او را مسموم کرده است و این حراره در زبان عوام اصفهان افتاد که بلهجهٔ عامیانه خطاب بظل السلطان می گفتند :

پشتتا دادی بپشتی صارم الدوله را تو کشتی

وسبب شهرت این بود که درهمان سال حکومت هفده ولایت وایالت بزرگ را که درقبضهٔ اقتدار وفرمانروایی ظل السلطان بودازدست اوانتزاع کرده وفقط حکومت اصفهان را برای اوباقی گذاشته بود ؛ واین عمل درظاهرالبته بافرمان ناصرالدین شاه ؛ ولیکن—

امروز روز خرمی و گاه بی‌غمی است
امروز روز عید سعید رجب بود

→ در باطن بتدبیر صدراعظمش «میرزا علی اصغرخان» انجام گرفت که جداً باظل‌السلطان مخالفت داشت ؛ خود ناصرالدین‌شاه هم بعلل و اسبابی که شرحش موجب تطویل مقالست ازظل‌السلطان هول وهراسی سخت دردل گرفته بود که ازطرف او ایمن و آسوده‌خاطر نبود. هرچه گو باش، در آن ایام «ابوالفتح‌خان سرداراعظم» بجرگهٔ مخالفان ظل‌السلطان پیوسته بود وبدین‌سبب مرگ ناگهانی اورا معلول تدبیرزهردادن او نمودند والعلم‌عندالله .

قهرمان میرزاسرداراعظم نیز یکی‌ازدختران ظل‌السلطان را بزنی گرفت ودرسنهٔ ۱۳۰۷قمری برای او درعمارت چهل‌ستون اصفهان جشن‌عروسی مفصل شاهانه گرفتند که مرحوم میرزا حبیب‌الله خان‌مشیرالملك انصاری وزیر وپیشکاربزرگ ظل‌السلطان درآن جشن خدمتی نمایان کرد ازنوع‌خدمتی که خواجه‌نظام‌الملك طوسی بسال ٤٦٦ قمری درجشن زفاف دختر ملکشاه سلجوقی باسلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی نموده بود وشرحش در کامل‌ابن‌اثیر ودیگر تواریخ مسطورست .

مرحوم عم‌ارشدم «ملك‌الشعراء میرزا محمدحسین عنقا» هم‌درتهنیت آن جشن‌قصیدهٔ عالی‌استادانه پرداخته است که مورد تحسین‌همگان واقع گردیده بود؛ باری قهرمان‌میرزا درحوالی سنهٔ ۱۳۳۸ قمری حدود دوسال بعد ازوفات ظل‌السلطان (متوفی ۱۳۳۶قمری) درگذشت .

محض مزید فایدت تاریخی‌علاوه می کنم که «حسن‌خان سردار ایروانی»جدقهرمان میرزا برادری هم بنام «حسین‌خان سردار» داشت که داستان کرامت‌آمیزی دربارهٔ وی و مرحوم « حاج محمد کریم خان کرمانی » مابین جماعت شیخیه معروفست ؛ باین قرار که می گویند«حاج‌میرزا آقاسی» صدراعظم محمدشاه قاجارحکومت کرمان را بهمان «حسین خان سردار» داد و او را محرمانه مأمور ساخت که «حاج محمد کریم‌خان» رئیس شیخیه کرمان رابقتل برساند؛ اتفاقاً درکرمان پیش‌آمدی برای «حسین‌خان» روی‌داد که انجام دادن آن‌مأموریت قهراً دوسه روز بتأخیرافتاد ودراین‌اثنا، روزی‌بگرمابه شد ودراثرافراط درخوردن میوه بقولنج‌شدید مبتلا گردید ودرگذشت؛ میرغضبی که همراه او بود این واقعه را مبتنی برکرامت حاج محمد کریم خان کرد و درجزو مریدان وپیروان‌خاص وی گردید می گویند که خود سرکارآقا همهٔ این‌وقایع‌را پیش‌بینی کرده بود والله‌العالم بحقایق‌الامور والاحوال.

صارم‌الدوله ابوالفتح‌خان‌سرداراعظم نیز برادری باسم «عبدالحسین‌خان‌فخرالملك» معروف به« کفری »داشته که «ادیب‌السلطنه سرداری» رئیس‌نظمیهٔ طهران درزمان رضا شاه پهلوی فقید نوهٔ اوبوده است؛ پدروی نیزلقب «ادیب‌السلطنه» داشت (ج-ه)

امروز کنت کنزا گردید آشکار
شاهی کـه کنز مخفی اسرار رب بود
امروز زاد نوری از بطن پاك مام
کز نور او ضیای قمر مکتسب بود
از زادن چنان پسر آبا و امهات
این یك سترون آمد و آن یك عزب بود
امروز شد عجم را عیدی بزرگ از آنك
مولود جانفزای امیر عرب بود
معلول امر و علت غائی خلق از آنك
ذاتش برای خلقت عالم سبب بود
ام و اب است موجب فرزند ای عجب
فرزند بین کـه خود پدر ام و اب بود
مطبخ فلك ، ملك بودش مطبخی و روح
از شاخ سدره حامل بار حطب بود
فرخنده باد و میمون این عید دلپذیر
برسروری که‌خوش‌حسب‌وخوش‌نسب‌بود
اعنی ستوده صارم دولت که صارمش
برجان خصم بولهبی چون لهب بود
آن قهرمان امیری کاندر گه غزا
خصم از لهیب خنجر او ملتهب بود
خصم ارنبرد از سخطش جان عجب مدار
گرزنده جان برد ز کفش این عجب بود
مام و پدرش باشد سردار و شهریار
آن کیست تا بدین دو نسب منتسب بود

کوه گران و شیر ژیان از نهیب او
آن یك بتاب باشد و این یك بتب بود
دو پرده پیش درگه او ماه وآفتاب
دو بنده نزد حضرت او روز و شب بود
در پیکر هژبر غضبناك لرزه است
هرگه گره در ابروی او از غضب بود
کسب ادب نمایند اهل ادب از او
آری چنین امیری اهل ادب بود
تا هست روزگار بشادی و خرمی
هر روز او چو عید سعید رجب بود
گفتا سروش غیب که امروز از امیر
مملو ز در و گوهر جیب طرب بود

در ورود سردار اکرم بحکومت قم از طهران

سردار اکرم ملك کامران رسید
میر بلند رتبهٔ والا نشان رسید
از ملك ری بخطهٔ قم با جلال کی
سردار اکرم ملك کامران رسید
باغ جنان بود قم و رضوان امیر راد
رضوان خلد جانب باغ جنان رسید
در قم چو پای میر رسید از جلال و فر
قم پایش از زمین بسر آسمان رسید
شد شادمان زمین و زمان از قدوم میر
تا این خبر بگوش زمین و زمان رسید

چون جسم بی‌روان همه سکان قم بدند
میر آمد و روان ببدنشان روان رسید
جان مجسم است امیر و ز مقدمش
در پیکر اهالی قم باز جان رسید
امن و امان زمانه شد از مقدم امیر
گویی قرین مقدمش امن و امان رسید
والا امیر راد که در بندگی شاه
در بندگیش مه بدر آستان رسید
تا شد دوان امیر بپای رکاب شاه
شاه اردوان بپای رکابش دوان رسید
ای قم پذیره ساز امیر کبیر را
کت میر سوی بزم صفا میهمان رسید
تا قم مکان میر و درو میر شد مکین
قم زین مکین مکانش برلامکان رسید
با مرز قم بگوی که شد شادیت جدید
در مرز تو چو پاك سیر مرزبان رسید
حرص و نیاز و آز ز دوران کناره جست
تا صیت جود او ز کران تا کران رسید
میر مهین شبان بود و خلق چون رمه
بر پاسبانی گله اینك شبان رسید
باشد سوار میر بر آن خنگ خوش عنان
با نصرت و جلال عنان در عنان رسید
وه وه از آن همایون تازی که گاه دو
آهو کجا بپایهٔ آن میتوان رسید

چون توسن خیال بیك گام میتوان
از مرز باختر بسوی خاوران رسید
رستم صفت سوار بر آن خنگ رخش تك
گردید امیر باذل و بس شادمان رسید
آنسان که تهمتن به سجستان رسید باز
در مرز قم امیر کبیر آنچنان رسید
سردار اکرم ملك از ری بمرز قم
با رای پیر همره بخت جوان رسید
دانا امیر آمد و اندر ثنای او
باچامهٔ‌ثنا طرب‌مدح‌خوان رسید

درمدح معتمدالحرم

آنکه برآستان شه سرور محترم بود
سید هاشمی نسب معتمدالحرم بود
نسل رسول محترم منبع دانش وکرم
محرم شاه در حرم سرور محترم بود
سید هاشمی نسب سرور معتمد لقب
نسل شهنشه عرب دادگر عجم بود
مهر بنزد رای او ذره بنزد آفتاب
ابر بپیش دست او قطره بپیش یم بود
دربررای او قمرهست چو ذره پیش خور
گردون درجلال وفرجیحون در کرم‌بود
شاه بود جم جهان ماه زمین شه زمان
معتمد ازجلال و شان آصف ملك جم بود

زینت تاج خسروی زیور تخت کسروی
خسرو عـادل قوی شاه ملك خدم بود
آن ملك ملك نشان شاه مظفر جوان
کش مه و مهر آسمان ماهچهٔ علم بود
ماهی فلس خویش را ساخت بصورت درم
تا کـه بدید نام شه نقش رخ درم بود
هست حریم پادشه کعبه و از ره صفا
همچو خلیل معتمد محرم آن حرم بود
همدم پاك عیسی است از دم جانفزا ولی
مردهٔ فقر راستی زنده ازاو بدم بود
بود چو جد امجدش دافع هر غم والم
اوچوجد ازجمال خوش دافع هم‌وغم بود
بنده‌طرب زشش‌جهت‌جسته پناه‌سوی‌تو
کزغم دهرخاطرش منکسر ودژم بود

شکرانهٔ صحت چشم و رفع رمد صارم الدوله سرداراعظم

ای امیری کزتوچشم زخم دوران دورباد
چشم‌تو بی‌رنج و جسم دشمنت رنجور باد
درکمال عافیت بر مسند عزت مکین
وآفت‌عین‌الکمال(۱)ازجسم‌وچشمت‌دورباد
جسم‌توچون‌پیکر ناهید جفت‌عیش ووجد
چشم‌توچون چشمهٔ خورشید عین نور باد
چشم‌زخمی گربتواز گردش گردون‌رسید
بعدازاین‌ازجسم‌وجانت‌رنج وغم‌مهجورباد

۱ـ عین‌الکمال: کنایت از آفت چشم‌زخم است

خاطر پاك ملك از رنج تو مغموم بود
از شفا و شادیت پیوسته شه مسرور باد
شکرلله چشم تو صحت گرفت و قلب شاه
شاد گشت و شادی او تا بنفخ صور باد
هر که چشم او نشد زین مژده روشن گر چه هست
قافیه مجهول چشم تیزبینش کور باد
خاطر هر کس نشد مسرور از این خوش واقعه
جاه او مخفوض و قلب او زغم مکسور باد
چهر نیکی خواه تو چون مهر روشن جلوه گر
روی بدخواه تو در خاك سیه مستور باد
لشکر منصور را سردار اعظم چون تویی
جیش شه دایم بظل رایتت منصور باد
چونکه معمار جهان جود تو شد از مکرمت
ملکت عالم ز معماری تو معمور باد
نام آبای کرامت در کرم مشهور بود
نام نامی تو هم در مکرمت مشهور باد
هر که مردود تو شد مردود خسرو شد یقین
وانکه منظور تو باشد شاه را منظور باد
تو نتاج شاه جم جاهی و از روی شرف
خاك پایت توتیای دیدهٔ فغفور باد
ذکر جود تو چو مذکور است در افواه خلق
در دهانها هم دعای جان تو مذکور باد
تا جهان باشد بمانی در جهان با عافیت
روشنی در چشم و جسمت با طرب محشور باد

باد هرروز تو همچون روز عید ازخرمی
جان اعدای تو با بحران تب محرور باد
دشمنانت را همیشه ماتم و رنج و الم
دوستانت را هماره وجد و عیش وسور باد
پاس حال دردمندان دافع درد و بلاست
هم تو بر یاری بیچارگان مقصور باد
وانکه روز وشب نیندیشد صلاح‌حال خلق
شب‌چوروزمرگ‌وروزش‌چون‌شب‌دیجور باد

تهنیت ورود مسعود حضرت اشرف‌والا نیرالدوله بحکومت‌اصفهان (۱)

در صفاهان نیراعظم ز ری تابنده شد
ماه شد تابنده بر درگاه او تا بنده شد
نیرالدوله درخشان نیر چرخ شهی
آنکه‌خورتا بنده‌شدبردرگهش تابنده شد
طالع‌ازبرج‌شهی‌تااین درخشان‌مهر گشت
اصفهان را نیر اقبال و فر رخشنده شد
مردگان آز را تا زنده فرماید مسیح
سوی‌او تازنده گردد جان او تا زنده شد
آن شهنشه زادهٔ آزاده آمـد کز کفش
روز بخشش ابر نیسانی ز غم شرمنده شد
آستین جود تا افشاند بر بحر محیط
دامن آن بینوا از لعل و در آکنده شد

۱ـ سلطان حسین میرزا نیرالدوله در سال ۱۳۲۵ قمری حاکم اصفهان شد؛ لقب «نیرالدوله» قبل ازوی به «پرویزمیرزا» پسر فتحعلی‌شاه تعلق داشت.

چاکرش جمشید تا شد خسروانش چاکرند
بنده‌اش خورشید تا شد آسمانش بنده شد
بخت او در خنده شد روی عدو چون زرد دید
آری آری خاصیت مر زعفران را خنده شد
در صفاهان زد قدم خسرو نژادی محتشم
آنکه فخر خسروان رفته و آینده شد
ای صفاهان تا ابد فرخنده باد اقبال تو
تا بخاکت وارد این شهزادهٔ فرخنده شد
عدل او گر کند باب ظلم را نبود شگفت
آری از بازوی حیدر باب خیبر کنده شد
همچو دف از گوشمالش خصم دون خورده قفا
همچو چنگ از زخمه‌اش جان عدو نالنده شد
سرو تا بالندگی نونهال بخت او
دید در بستان دولت سرکش و بالنده شد
سوی سنگ بی‌بها روزی نظر از لطف کرد
سنگ بی‌قیمت درخشان گوهر ارزنده شد
نرگس شهلای بختش در چمن تا سر فراخت
نرگس مسکین بباغ ازشرم سر افکنده شد
خسرو پرویز و رستم باشد اندر بزم و رزم
زهره و مریخ اینش حاجب آن سازنده شد
دردل دشمن سنانش چون شهاب ثاقب است
بر تن اعدا کمندش افعی پیچنده شد
اصفهان چون طوس و نیشابور وری جویاش بود
این مثل باشد که هر جوینده‌یی یابنده شد
زنده گر جان طرب گردد بمدحش نی عجب
از دم جان بخش عیسی جان مرده زنده شد

مدح احتشام‌الدوله (۱)

بادهٔ عشرت بجام احتشام‌الدوله باد
شاهد دولت بکام احتشام‌الدوله باد

توسن دوران که رام کس نشد از توسنی
رام در زیر لگام احتشام‌الدوله باد

آنکه درجولان برد ازادهم گردون سبق
اشقر گردون خرام احتشام‌الدوله باد

روشنی خنجر بهرام و برق تیغ مهر
عکسی از برق حسام احتشام‌الدوله باد

گردن‌ار گردون گردن کش کشدازامرشاه
بسته اندر خم خام احتشام‌الدوله باد

گر زمهرشاه باشد سینه‌یی خالی، زکین
چاك از نوك حسام احتشام‌الدوله باد

ماه‌چون‌خورشیددرهرصبح‌وشام‌ازروی‌قهر
دست بسته در سلام احتشام‌الدوله باد

در بساط عشرت‌وبزم نشاط از انبساط
مهر ساقی ماه جام احتشام‌الدوله باد

۱ـ ظاهراً مرادش عبدالعلی‌میرزا احتشام‌الدوله است که درشاعری «عبدی» تخلص می‌کرد فرزند معتمدالدوله فرهاد میرزا ابن عباس‌میرزا ولیعهد که ازرجال فاضل معروف خاندان قاجاریه محسوب می‌شود؛ احتشام الدوله هم مانند پدرش بعلم وفضل مشهور بود خاصه که درفنون‌حکمت وعرفان نزدآقا محمدرضا قمیشه‌یی‌اصفهانی و آقا میرزا محمدعلی قاینی مدتی تحصیل کرده وحکیمی عارف بارآمده؛ ودرسنهٔ ۱۲۹۶ قمری هم نزد حاج آقا محمد منورعلی‌شاه شیرازی داخل رشتهٔ تصوف نعمت‌اللهی شده بود؛ نگارنده خطوط و امضاهای اورا زیاد دیده‌ام که همه‌جا خودرا عاشق حکمت متعالیه ومفتخر بفقر نعمةاللهی معرفی نموده است (ج-ه).

از کواکب هست کیوان‌را اگر برتر مقام
مانده حیران در مقام احتشام‌الدوله باد
آنکه از دریا برآرد گرد هنگام نوال
همت و انعام عام احتشام‌الدوله باد
خواجهٔ این نه رواق‌سبز گون یعنی‌زحل
با چنین رفعت غلام احتشام‌الدوله باد
چون برافرازد خیام قدر او فراش قدر
شمسهٔ شمس از خیام احتشام‌الدوله باد
آنکه کرد ازراستی‌خم‌پشت‌خصم‌بدسگال
تیغ کین و انتقام احتشام‌الدوله باد
غنچهٔ دولت بباغ ملك از فرخندگی
مبتسم از ابتسام احتشام‌الدوله باد
خنجر بهرام و تیغ مهر خاور بی‌دریغ
این بکف آن در نیام احتشام‌الدوله باد
همچو موی و روی ترکان خطا از راستی
خرم‌وخوش صبح‌وشام احتشام‌الدوله باد
خنگ گردون‌مرکب‌وخورشیدزین‌ومه‌رکاب
توسن افلاك رام احتشام‌الدوله باد
تا بود نام سخا و جود در دور جهان
زنده و پاینده نام احتشام‌الدوله باد
در گلستان جهان‌ازشور وازمستی‌طرب
بلبل شیرین کلام احتشام الدوله باد

تهنیت مقدم حضرت سرور مکرم جناب جلالتمآب حاجی میرزا محمدعلی کلانتر (۱) در مراجعت از سفر مکهٔ معظمه باصفهان

مژده که از مقدم کلانتر امجد / جسم عزیزان گرفت جان مجدد
فضل و بزرگی فزود ملک صفاهان / زانکه بود گوهر فضیلت و سودد
بزم محبان که بود پیکر بی‌جان / گشت ز لطف و صفا چو روح مجرد
شکر که باز آمد از سفر بسلامت / میر فلک رتبه زیب منصب و مسند

۱ـ حاج میرزا محمد علی کلانتر فرزند میرزا رحیم کلانتر اصفهانی از خاندان محترم سادات موسوی حکیم سلمانی است که درعهد صفویه از عراق بفارس آمده ودر اصفهان متوطن گشته؛ چند پشت بمنصب کلانتری اصفهان که درقدیم منصبی محترم ومجلل درجزو تشکیلات حکومت و ایالت بوده است مخصوص بوده وپاره‌یی از ایشان سمت حکیمباشی گری وطبابت خاصهٔ سلاطین وقت را نیز داشته‌اند.

ازجمله معارف این خانواده یکی **میرزا عبدالباقی طبیب اصفهانی** است شاعر وحکیم غزلسرای معروف عهدزندیه که مدتی طبیب مخصوص نادرشاه بود ودرسنهٔ ۱۱۷۱ وفات یافته قبرش درمقبرهٔ لسان‌الارض اصفهان مشهود ومعلومست؛ قطعهٔ ماده تاریخ وفات اورا که «صهبا» شاعرمشهور آن زمان ساخته است وروی سنگ قبرش بخط زیبا نوشته‌اند باین بیت ختم می‌شود :

کلک صهبا ازپی تاریخ فوتش زد رقم / بزم جنت منزل آن زبدهٔ سادات باد

پدروی **میرزا محمد رحیم** طبیب مخصوص وحکیمباشی شاه سلطانحسین صفوی بود که ذکرش در کتب تذکره وتاریخ مسطوراست؛ دیگر ازمشاهیر این خانواده معتمد الدوله میرزا عبدالوهاب **نشاط اصفهانی** است متوفی دوشنبه پنجم ذی‌الحجه ۱۲۴۴ ه‍ ق که از کثرت شهرت مستغنی از وصف وتعریفست؛ دیگر **میرزا محمدصادق نامی اصفهانی** برادرزادهٔ «میرزا رحیم حکیمباشی» که مؤلف تاریخ زندیه وناظم مثنوی خسروو شیرین ووامق وعذرا بوده است.

میرزا رحیم کلانتر پدر حاج میرزا محمدعلی از رجال محترم ومعروف اصفهان مردی بسیار نجیب وشریف و کریم‌الطبع بود؛ چنانکه مشهورست دراثر اهانت وسوءادب که ازطرف ظل‌السلطان حاکم وقت درحق وی رفت ازغصه هلاک شد؛ وفاتش جمعهٔ غرهٔ رمضان ۱۲۹۵ ه‍ ق اتفاق افتاد؛ ماده تاریخی که آنرا «حاج میرزا بهاشاعر اصفهانی» ساخته ←

سرورمن بنده آنکه مهرووفایش — دردل وجانم مخمرست و مخلد
حاج محمد علی کلانتر دانا — میرفلك فر مهین سلالهٔ احمد
مهتر آزاده راد مرد مکرم — زادهٔ پاك رحیم و نسل محمد
فیض دم صحبتش شراب مخمر — بوی خوش خلتش گلاب مصعد
مهرش سازنده‌تر ز شهد مهنا — کلکش برنده‌تر ز تیغ مهند
رفت نخستین بطوف قبلهٔ هشتم — اعنی شاه رضا امام ممجد
آنکه یك‌ازصدمقام‌او نتوان گفت — گر بنویسی درو هزار مجلد
آنگه‌زی‌مشهدخلیل‌روان گشت — چونکه بپرداخت‌اززیارت مشهد
محرم کوی خلیل‌شد بره صدق — آنگه لبیك در حریم صفا زد
رفت‌بکویی که سر نهند‌بخاکش — یکسان‌شاه و گدا وابیض واسود
رفت‌وجبین‌سود بردریکه‌زرفعت — پای نهد زایرش بتارك فرقد
از پس‌آن کو طواف کرد بکعبه — از پس‌آن کو نماز کرد بمعبد
حاجی‌بیت‌الحرام آمدو بگذشت — پایهٔ قدرش ز هفت کاخ مشید

← بخط «میرزا فتح‌الله جلالی» پسرمرحوم «میرزا عبدالرحیم افسر اصفهانی» که پدر وپسر هردو شاعرخوشنویس بزرگ نستعلیق بوده‌اند روی سنگ لوحش درهمان مقبرهٔ لسان‌الارض نوشته شده است:

سروش گفت بهارا برای تاریخش — کلانتری جنان را رحیم داد بدو

مرحوم حاج میرزا علی‌انصاری هم تاریخ وفات اورا خوب گفته است:

«درود رحمان برجان میرزای رحیم».

حاج میرزا محمد علی کلانتر هم از معارف رجال محترم شریف ادب دوست زمان خود؛ ویکی ازچندتن معدود انگشت شمار دوستان خاص صمیم مرحوم والدبود؛ در ۲۲محرم ۱۳۵۰ق درگذشت ودرغرفه‌یی مخصوص ازحجرات اطراف‌تکیهٔ‌ملك تخت‌فولاد بخاك رفت رحمةالله‌علیهم‌اجمعین؛ ازوی درحال‌تحریر این‌سطور دوپسروالاگهر باقی‌است: بزرگتر«آقاسلیمان» و کوچکتر«آقا عبدالوهاب کلانتری»متولد۱۳۳۰ق؛ ودوپسر دیگر که‌ازایشان‌بزرگتر بودند (محتشم‌الدوله وآقارحیم) برحمت‌الهی‌پیوسته‌اند رحم‌الله‌الماضین منهم وابقی‌الحاضرین بحق محمد وآله الطاهرین(ج ـ ه)

گفت طرب مدح او ز روی ارادت — وزلب او بوسه‌یی بجایزه بستد
بوسید آن لب که بوسه زد بحریمی — کآنجا کروبیان نهند رخ وخد
هست بسی سالها که بین من واو — رشتهٔ الفت مؤکدست و مسدد
گنج مودت که در نهاد من واوست — هست بمیراث مانده ازپدر وجد
بار خدایا بحق چارده معصوم — ظلش ممدود دار و عمرش ممتد
تا زسفر هست رسم وراه بگیتی — بادا پیوسته کامکار و مؤید

بروی واحباب وبستگانش خداوند
نعمت بی‌مر دهاد و شادی بی‌حد

دربیان واقعهٔ انحصار دخانیات ازتنباکو و توتون و غیره

و لغو شدن امتیاز رژی بحکم محکم آیةالله العظمی میرزای شیرازی طاب ثراه(۱)

بحرهزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

الحمد که شد رایت کفار نگونسار
برشد علم شرع بر از گنبد دوار

۱ـ این قصیده یکی از قصاید تاریخی دیوان مرحوم والد است رحمةالله علیه راجع بواقعهٔ دادن انحصاردخانیات ایران یعنی تنباکو وتوتون وغیره به «کمپانی رژی» انگلیسی که درحقیقت همانند کمپانی شرقی هند بود؛ درزمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار باوساطت وکارگردانی صدراعظم آن وقت «میرزا علی اصغر خان امین السلطان»؛ ولغو شدن آن قرارداد درتحت فشار افکارعمومی و قیام علما و روحانیون وفتوای قاطع آیةالله میرزای شیرازی (میرزا محمد حسن حسینی شیرازی متوفی شعبان ۱۳۱۲ه ق) برحرمت استعمال دخانیات بعبارت: «الیوم استعمال تنباکو و تتن بای نحو کان درحکم محاربه باامام زمان است»؛ ازحوادث معروف مهم سنهٔ ۱۳۰۹هجری قمری که چون شرح آن واقعه بطور کلی درتواریخ مربوط بآن زمان ثبت شده است احتیاج بمزید توضیح ندارد.

اما اهمیت قصیده بیشتر ازاین جهت است که متضمن چگونگی وقوع آن قضیه در خصوص شهر اصفهانست که خود شاعر شاهد وناظر اوضاع واحوال آن بوده؛ وچون بازعما وقائدان نهضت یعنی آقایان علمای مسجدشاه مخصوصاً مرحوم «حاج آقا نورالله» دوستی و تماس نزدیك داشته است خصوصیات وقایع شهررا ازاطلاعات دست اول می گرفته؛ وباهمان ←

افراشت چو قامت علم شرع مطهر
شد رایت کفار تبه‌کار نگونسار

←روح پاك سادهٔ بی‌دغدغهٔ مذهبی واحساسات بی آلایش ملی وحسن نیت وقلب سلیم خوش باور که ازخصایص فطری او بوده است قضایارا ازدریچهٔ چشم عامهٔ اهل زمان وآراء واحکام علما وپیشوایان مذهبی می‌دیده واوضاع و احوال زمان ومکان خود را باهمان جریان که درسطح ظاهر داشته است و مطابق آنچه درالسنه و افواه مردمان آن عصر بخصوص طبقهٔ روحانیان ومراجع قضا وفتوی مشهورومتداول بوده‌است بدون‌قصد وغرض واعمال‌حب و بغض شخصی بیان کرده؛ وباین‌جهت که مبین‌افکارعمومی وآیینهٔ سرتاپانمای اوضاع‌اجتماع آن زمان دراصفهانست برای‌تاریخ این شهرمخصوصاً بسیارمهم ومتضمن مطالبی است که درهیچ کجا ثبت نشده است؛ واشخاصی‌را که شاعردراین قصیده بخوبی یا بدی نام می‌برد همان کسانی‌هستند که درآن زمان بموافقت یامخالفت باقرارداد «کمپانی رژی» نامبردار بوده ؛ ودرآن قضیه مابین اهالی اصفهان ودرنظر پیشوایان مذهبی خوش‌نامی یا بدنامی داشته‌اند .ـ اما اینکه واقع امرچیست وتهمتها وشهرتها احیاناً با اغراض ومقاصد شخصی آلوده بوده‌است یاخیر؟ حقیقت‌امر این است که اگراین‌قبیل‌قضایا درزمان خود ماهم‌اتفاق می‌افتاد بسیاردشوار بود که‌بتوانیم‌حقایق اموررا ازآنچهٔ زبانزدعامهٔ ناس‌است تمیز بدهیم؛ تاچه رسد بواقعه‌یی که اکنون حدود هفتادوسه‌سال ازآن می گذرد وهیچ‌یك ازآن‌اشخاص که درآن‌قضیه بطورموافق‌یامخالف‌مداخله داشته‌اند زنده نیستند وطریق کشف حقیقت‌امر عجالهٔ برما مسدوداست؛ ماخودجزاین‌نتوانیم گفت که «کس‌چه‌داندکه پس‌پرده که‌خوبست وکه زشت»؛ اماوظیفهٔ مورخ غیرازاین نیست که قضایارا همانطورکه درظاهرجریان دارد بی کم وزیادنقل کند؛ شاعرهم دراین‌قصیده‌حقیقهٔ وظیفهٔ یك‌نفرمورخ بی‌غرض‌را انجام‌داده است. اتفاقاًدراصل‌واقعه نیز آراء وعقایدمختلف‌است؛ گروهی‌همان‌سطح‌ظاهر راگرفته‌اند؛ جماعتی‌معتقدند که اختلاف سیاست‌روس وانگلیس‌موجب حدوث آن غایله بود؛ مرحوم‌شیخ جابری‌انصاری (حاج‌میرزاحسن‌خان‌قرب ۹۰ سالگی‌درجمادی‌الاخرهٔ ۱۳۷۶ باصفهان‌درگذشت) درتاریخ اصفهان وری می نویسد: «چون دادن امتیازانحصار دخانیات بکمپانی رژی‌منافی مقاصد روسیه‌بود ملك‌التجار طهران وبعضی درمقام‌معارضه برآمده وعلمارا مهیج شدند و کارکنان باطنی‌روسیه درطهران آشوب انداخته‌بطرف ارك‌رفته بحکم‌نایب‌السلطنه تفنگی انداختند ویکی کشته شد وفتنه بزرگ گشت تادراندرون شاه نیزغلیان‌نکشیدند ناچارشاه خسارت مهمی‌داد وامتیازرا مسترد داشت: ص۳۱۴طبع‌اصفهان».

جمعی‌معتقدند که‌ناصرالدین‌شاه‌درآن‌واقعه ازطرف‌صدراعظمش«میرزاعلی‌اصغرخان←

ازجحت اسلام شد این فتح نمایان

در دورهٔ شه ناصر دین خسرو قاجار

←امین‌السلطان» وجماعت دیگراغواء شده بود؛ وبعدازآنکه دراثرمکاتبات محرمانهٔ «میرزای شیرازی» یا ازجهت اطلاعات سری که ازممالك خارجه بدومی‌رسید یا درواقع بتحریك روسها کم کم تشخیص دادکه فریب خورده و قراردادی راکه برضرر ایرانست امضاءکرده درصدد چاره‌جویی برآمد وچون شخصاً نمی‌توانست‌آن امتیازرا لغو وامضای خودرا باطل کند درباطن با همدستی مرحوم **میرزای آشتیانی** (حاج میرزا حسن متوفی ۱۳۱۹هـ ق محشی‌معروف فرايد وشاگرد برجستهٔ شیخ انصاری‌متوفی۱۲۸۱هـ ق) که پس از «حاج ملاعلی کنی متوفی۱۳۰۶هـ ق» شخص اول عالم‌پیشوای روحانی‌طهران بودآن نقشه‌را طرح کرد؛ حتی‌بعضی می گویند که متن فتوای‌تحریم استعمال دخانیات‌هم اصلا‌بقلم میرزای‌آشتیانی وبانظر خود ناصرالدین‌شاه محرمانه تهیه شده‌بودکه بوسیلهٔ نامه وپیك مؤتمن معتمد بنظر«میرزای شیرازی» رسیدکه در بلدهٔ «سامره» اقامت و درآن زمان مرجعیت‌تامهٔ‌مطلقه داشت و«میرزای‌آشتیانی» راهم‌بداشتن‌عالیترین‌درجهٔ اجتهاد واهلیت فتوی وحکم شرعی می‌شناخت؛ وهمان عبارت راکه‌آشتیانی‌تهیه وخدمت اوپیشنهاد کرده بود برای متن حکم تحریم استعمال تنباکو وتوتون بپذیرفت وفتوی بنام وی همه‌جا اعلام شد؛ وبهمین‌جهت‌بعضی‌می گویند که«میرزای‌شیرازی» درواقع‌حکم‌صادر ازطرف میرزای آشتیانی را تأیید وتنفیذفرمود؛

اینها که گفتیم ومطالب بسیاردیگر که درپیرامن‌آن قضیه گفته ونوشته‌اند وتفصیلش درحوصلهٔ این‌حواشی‌نمی گنجد؛ همه درپردهٔ‌غیب است وماراهی بکشف حقایق‌آن‌نداریم پس چاره‌یی‌نیست جزاینکه مانند سایرموارد مشابهش بگوییم «العلم عندالله‌المتعال وهو العالم بحقایق‌الاموز والاحوال!»

اماخصوصیات‌آن واقعه دراصفهان؛ برای‌اینکه مطالب مندرج درقصیده خوب‌واضح شود وضع اجتماع اصفهان‌را درآن زمان وحوادثی راکه درقضیهٔ انحصار دخانیات‌آنجا روی داده‌است درتحت چندشماره بحروف ابجد بارعایت اختصارتوضیح می‌دهیم:

الف: حاکم اصفهان درآن‌وقت «ظل‌السلطان مسعود میرزا» بودکه قریب بیست سال ازحکومتش می گذشت ودراین مدت هم‌تجارب بسیار وهم اموال واملاك وضیاع و عقارفراوان اندوخته بود؛ ازچندسال قبلش‌یعنی ازسنهٔ۱۳۰۵قمری ازهفده ایالت وولایت بزرگ‌تخمیناً قریب یك‌ثلث ایران که درقبضهٔ حکومت وی‌بود فقط اصفهان برای اوباقی مانده وباقی‌ازدست اوانتزاع شده‌بود؛ پیداست که‌درآن حال‌تمام قدرت ونفوذوتجربه‌های بیست‌سالهٔ وی‌صرف اصفهان‌می‌شد چنانکه همهٔ مداخل‌حکومت ودرآمد املاك‌شخصی←

آن حجت بالغ که چنان اختر بازغ

روشن بود از نورش چشم همه اخیار

→ او نیز انحصار بهمین شهر داشت.

ب: مشیر الملك انصاری (میرزا حبیب الله خان) وزیر لایق با کفایت مقتدر ظل السلطان که نسبت او باوی همچون خواجه نظام الملك طوسی باسلطان ملکشاه سلجوقی بود بتفصیلی که شرحش ازموضوع بحث خارج است از دستگاه ظل السلطان معزول و بر کنار شده و چندان مدتی نمی گذشت که ظاهراً بشفاعت یکی ازعلمای بزرگ محل (حجة الاسلام آقا میرزا محمد هاشم چهارسویی) و باطناً بسفارش «میرزا علی اصغرخان صدراعظم» و دستور محرمانهٔ ناصر الدین شاه ازحبس و بند ظل السلطان نجات یافته بود؛ امابسبب غروروذاتی واستظهار بعواطف پادشاه ورجال دولت مرکزی وحمایت علما ورجال متنفذ اصفهان که درایام وزارتش ازوی همه نوع محبت و نعمت دیده بودند درایام معزولی ومغضوبی نیز نسبت بظل السلطان بی اعتنایی وسرسختی نشان می داد وسر بتملق وچاپلوسی و تسلیم بی قیدوشرط فرود نمی آورد؛ واین امرخود برخاطر شاهزاده حاکم مقتدر باری گران بود؛ رقباودشمنان وحسودانش هم دایم درصدد سعایت وتضریب بودند وسخنان وافعال کوچك اورادر نظرشاهزاده بزرگ وسهمگین وانمود می کردند با اینکه دیگرمنصبی نداشت وزبدهٔ اموال واملاکش مصادره شده بود.

پس ازعزل «مشیر الملك» هرچند لقب ومنصب او درظاهر بمرحوم «حاج میرزا باقر خان نایینی معروف به «حاجی مشیر الملك فاطمی» تعلق گرفت؛ اما درواقع «ابراهیم خلیل خان» همه کاره وجملة الملك بود؛ وپس ازمرگ او که بفجأه درسنهٔ ۱۳۱۴ روی داد تاحوالی ۱۳۲۵ هـ ق که تاریخ عزل ظل السلطان است «حاج مشیر الملك» یگانه وزیر همه کارهٔ ظل السلطان بود.

ج: ریاست عمومی شهردردست سه دسته از پیشوایان روحانی رقیب وهم چشم یکدیگر بود که سه مرکز یا سه عاصمهٔ دولت شرعی و عرفی درسه محلهٔ اصفهان داشتند؛ وهرچند مابین آنها اتحاد واتفاق نبود ومداخلات آنها درامورجاری احیاناً بااغراض ومقاصدشخصی آلودگی داشت؛ معذلك درمقابل سلطه وسیطرهٔ حکومت استبدادی ظل السلطان وخودسریها ولگام گسیختگی های اشیاع و اتباعش وجود آن مراجع مذهبی برای حمایت ضعفا وملهوفان ستم دیده رحمت ولطف الهی بود وحریم ایشان برای عامهٔ ناس که راه بجایی ودست بدامن قدرتی ازحاکم یابستگان نزدیك وی نداشتند ملجأو پناهگاهی عظیم شمرده می شد.

یکی از آن سه دسته خاندان مسجدشاهیان بود یعنی سه برادراز اولاد مرحوم «حاج شیخ محمدباقر بن محمدتقی متوفی لیلهٔ پنجم ماه صفر ازسنهٔ ۱۳۰۱ هـ ق» که بزرگترشان مرحوم →

آن‌میر حسن‌اسم حسن‌رسم حسن‌خلق
کز خلق خوشش مشکین شد نافهٔ تاتار

← آیة‌الله آقا **نجفی** (حاج‌شیخ‌محمدتقی‌متوفی۱۳۳۲)؛ ودوتن کوچکتر یکی **ثقة‌الاسلام** حاج‌شیخ‌محمد علی‌متوفی۱۳۱۸؛ ودیگر آیة‌الله **حاج آقا نورالله** متوفی غرهٔ بامدادرجب ۱۳۴٦ه‍ ق بودند.

آقا نجفی درسیاست روحانی وعقل وتدبیر یکی از دهات روزگار خود بود وجا دارد که دربارهٔ‌خصوصیات احوال‌وافعال‌واقوال و کیفیت روابط او باعلما وحکام‌وسلاطین وقت و آراء شرعی ومداخلات سیاسی اورساله‌یی مفرد بپردازند.

یکی ازاسرارموفقیت وپیشرفت اودرامور این‌بود که همیشه ازافکارعمومی پیروی می‌نمود؛ یعنی اول‌خوب تشخیص می‌داد که عامهٔ‌ناس چه‌می‌گویند وچه می‌خواهند؛ بعدهمان را وجههٔ همت‌خویش قرارمی‌داد؛ حتی درمواردی که تمایلات‌مردم مبهم ونامعلوم بود خود اومحرمانه طرحی می‌ریخت و وسایلی برمی‌انگیخت تامیزان استقبال یا تنفرعمومی را دو کارموردنظرش خوب بسنجد وپس‌از آنکه‌کاملا ازاین‌جهت مطمئن می‌شد همان‌را که‌موافق خواسته‌های اکثرناس بود موردتوجه خود می‌ساخت؛ وبدین‌سبب همه‌وقت موفق وپیروز ازکارها بیرون‌میآمد؛ برخلاف جمع دیگراز پیشوایان روحانی که آن مسلك یا آن‌سلیقه وحسن‌تشخیص‌را نداشتند وپی‌درپی درمیدان اوشکست میخوردند.

مرحوم **ثقة‌الاسلام** درشهرت ومقبولیت عامه ترقی‌روزافزون داشته ودراموری که جنبهٔ شرعی در آن تشخیص می‌داده خیلی سریع وصریح وجدی مداخله می‌کرده است.

مرحوم **حاج آقا نورالله** را حقاً باید بزرگترین عالم سیاسی‌عهد خود دراصفهان شمرد؛ سهم اودر نهضت مشروطیت‌ایران درواقع کمتر ازسیدین (آقا سیدعبدالله بهبهانی ومیرسید محمدطباطبائی) نبود؛ دروقایع مهم‌مملکت ازقبیل قضیهٔ «محمدعلی‌شاه» ودورهٔ استبداد صغیروحوادث جنگ‌بین‌الملل‌اول‌وامثال و نظایر آن همه‌جا مراتب صمیمیت وثبات قدم وفداکاری خودرا درخدمت بملت ومملکت ایران بمنصهٔ ظهور رسانید؛ آخرین قیام او برضد پاره‌یی ازامور ومقررات اوایل عهد «رضاشاه پهلوی» است که بنهضت دسته‌جمعی علما واجتماع ایشان در بلدهٔ قم وعاقبت بموافقت دولت باخواسته‌های مشروع وی که از آن جمله حفظ قانون اساسی ومسألهٔ پنج‌نفر طرازاول بود منتهی گردید؛ ودرهمان سفر ببلدهٔ قم ناگهان بدرود حیات گفت که جنازهٔ اورا باتجلیل‌فوق‌العاده از قم باصفهان واز آنجا بعتبات عالیات‌نقل کردند؛ حق‌این بزرگ مرد تاامروز بهیچ وجه درتاریخ سیاسی‌وروحانی ایران گزارده نشده است رحمة‌الله علیه رحمة واسعة.

☆ ☆ ☆

←

آن مخزن دانش که بود کنز علومش
قاموس محیطی که ندارد حد و معیار

← دستهٔ دوم پیشوایان روحانی آن زمان در اصفهان خاندان جلیل نبیل سادات محلهٔ «چهارسو» است که ریاست مطلقه‌اش در آن ایام بادو برادر بود از اولاد مرحوم «حاج‌میرزا زین‌العابدین موسوی خوانساری چهارسوبی متوفی جمادی‌الاخرهٔ ۱۲۷۵»؛ برادر بزرگتر سیدفقیه مجتهد مورخ شهیر «آقا میرزا محمد باقرصاحب روضات متوفی لیلهٔ دوشنبه هشتم جمادی الاولی ۱۳۱۳» و کوچکتر سیدالعلماء وافقه فقهاء عصره «آقا میرزا محمد هاشم چهارسوبی متولد ۱۲۳۵ متوفی لیلهٔ چهارشنبه هفدهم رمضان ۱۳۱۸» مؤلف کتاب «مبانی‌الاصول» و «اصول آل‌الرسول» که حق هریك از آن دو عالم بزرگوار را باید بتألیف رساله‌یی مفرد ادا کرد.

مرحوم صاحب روضات بااینکه درمقامات علمی وفقاهت واجتهاد واهلیت قضا وفتوی مسلم اهل زمان خود بود غالباً ازاشتغال بمشاغل روحانی ازقبیل جماعت وتدریس وتألیف بسایر امور کمتر می‌پرداخت؛ اما مرحوم میرزا محمدهاشم باستحقاق مرجعیت تامه‌داشت؛ وهم بجهت جنبهٔ سیادت وشیخوخت ورگ وریشهٔ ممتد خانوادگی که عهد ریاست روحانی آنها باواخرعهد صفوی می‌پیوست وهم بسبب تقدم‌مراتب علمی واهلیت قضا وفتوی کفه‌اش بردیگر مراجع شهر درآن زمان می‌چربید.

چیزی که بود دراثراختلاف مسلك وسلیقه‌یاجهات وعوامل‌دیگر که درست برمامعلوم نیست غالباً بامسجد شاهیان دردوطرف مخالف سیرمی کردند؛ فقط درهمین واقعهٔ انحصار دخانیات بود که اتفاقاً هردو دستهٔ چارسو ومسجد شاه بایکدیگر متحد ومتفق‌القول شدند وعلت عمدهٔ پیشرفت آنها در اصفهان همین اتحاد کلمه بود.

مرحوم میرزامحمد هاشم درهمان سال ۱۳۰۹ قمری سفری بسیار مجلل بعتبات رفت ودر سامره با «میرزای شیرازی» ملاقات کرد؛ وپس ازمراجعت باصفهان وی نیزفتوی بر تحریم استعمال دخانیات داد واز طرفداران جدی لغوشدن امتیاز «کمپانی رژی» گردید؛ وهمین امرموجب تقویت نهضتی‌شدکه درظاهر آقایان مسجدشاه قائد وگردانندهٔ چرخ آن بودند وکارهم بنام آنهاخاتمه‌یافت؛ اماشاعربحق گزاری بعدازذکر «آقانجفی» وبرادرانش که هرکدام‌را دریك بیت گفته‌است از «آقا نجفی سلمه‌الله‌تعالی... الخ» تا «وان نورمجسم که سراپاش بود نور... الخ» که مقصودش «حاج آقا نورالله» است؛ از مرحوم آقا میرزا محمد هاشم هم نام برده: «وآن سیدهاشم نسب مجتهد فرد... الخ» وطوری اورا وصف کرده است که با سمی‌او «حاج میرزا هاشم امام‌جمعه» اشتباه نشود.

← ✿ ✿ ✿

از قصهٔ تنباکو و از فکر فرنگان
وز رای بداندیشان شد شمه‌یی اشعار

←اما عاصمهٔ سوم ریاست روحانی آن زمان محلهٔ «مسجد جمعه» بود بریاست **حاج میرزا هاشم** ازخاندان بزرگ امام جمعه‌های اصفهان که اصلا باسادات محترم حسینی خاتون آبادی ازیك شجرهٔ طیبه‌اند؛ وی پس ازوفات میرزا محمدعلی امام‌جمعه درسنهٔ ۱۳۰۰ قمری که تاریخ وفات اورا مرحوم حاج‌میرزا علی‌انصاری اصفهانی جملهٔ «فقد غاب‌الامام» گفته‌بود باپیشنهاد ظل‌السلطان وفرمان ناصرالدین‌شاه امام‌جمعهٔ رسمی اصفهان شدکه در واقع منصبی مابین دیوانی وروحانی است؛ وبدین‌سبب ناچاربودکه حتی‌الامکان درقضایا جانب‌دولت وقت را مراعات نماید ودولت نیزجداً ازوی‌حمایت می‌نمود؛ وازاین‌جهت نیرو وقدرت ظاهری اوبرسایر مراجع مذهبی می‌چربید.

حاج میرزاهاشم در ابتدا مابین عوام و خواص اصفهان محبوبیت و مقبولیت عجیب داشت؛ اماکم کم دراثر بعض‌عوامل واسباب که عمده‌اش‌اصطکاك‌مقاصد و برخوردسیاستها ونفوذهای روحانی دیگر باوی‌بود ازترقی و پیشرفت او کاسته شد.

☆ ☆ ☆

د : غیرازآن سه‌دسته که گفتیم بازهم درآن ایام عده‌یی ازفقها ومجتهدان شرعی و پیشوایان مسلم مذهبی در اصفهان بودند از قبیل عالم‌فقیه مجتهد بزرگوار **میرزا محمد حسن نجفی** ساکن‌محلهٔ «نیماورد» جنب‌مسجد ذوالفقارمتوفی‌سنهٔ ۱۳۱۸ مدفون درمقبرهٔ لسان‌الارض تخت فولاد؛ وعالم اصولی‌متورع نامدار **میرزاابوالمعالی کرباسی** ساکن محلهٔ «مسجدحکیم» متوفی‌سنهٔ ۱۳۱٤ قمری مدفون دربقعهٔ تکیه‌یی که درتخت‌فولاداصفهان بنام اومعروفست.

امازندگانی این‌اشخاص تقریباً شبیه‌همان‌میرزا محمدباقرچهارسویی صاحب‌روضات بود، یعنی ازحدود تدریس وتألیف وامام جماعت وجواب نوشتن استفتاء واجراء وتوشیح عقود مناکح ومعاملات وقضاوت شرعی وامثال اینگونه امورکه محتاج الیه ومبتلی‌به‌عامه است قدم بیرون نمی گذاشتند ودرامور عامه یعنی‌نهضت‌ها وغوغاها وزدوخوردهای‌سیاسی داخل نمی‌شدند.

☆ ☆ ☆

ه : همین‌که مسألهٔ انحصاردخانیات جزومسائل روزقرارگرفت و کم کم زمزمهٔ آن بلندشد وگروهی ازتجار و کسبهٔ بازار که با«کمپانی رژی» سروکار داشتند بکارافتادند وجنب وجوشی درمقدمات‌اجراء قرارداد ازایشان بروز کرد؛ مردمان‌مذهبی وطن‌دوست←

زان رای بد و فکر بد و واقعهٔ سخت
خواهم دهم ار شرح دراز آید طومار

←مثل مرحوم «طرب» ازمشاهدهٔ اوضاع سخت متأثر گشتند ودرپی چاره‌جویی باین‌در و آن درمتوسل شدند؛ اما بحکم سنت جاریه که مخالفتهای انفرادی هرقدرهم عمیق ووسیع و دامنه‌دار باشد تاوقتی که بجمعیتی متشکل درتحت زعامت قاید و پیشوایی عاقل مدبر نافذ الکلمه نپیوسته است هرگز نتیجه وثمری نخواهد بخشید؛ مخالفتهای سری وعلنی مردم‌هم دراوایل امرهیچ تأثیری درتصمیم دولت وعمل کمپانی نمی‌نمود.

درهمان اوایل امرحاج **محمد حسن‌لاری** یکی ازتجار معروف اصفهان که جزو دار ودستهٔ آقا نجفی‌هم‌بود ازجنبهٔ تجاری واقتصادی معایب قرارداد انحصار را علانیه گفت وهرقدرمی‌توانست مردم را برضدآن برانگیخت ؛ وابراهیم‌خلیل‌خان بدستورظل‌السلطان اوراچوب زد.

دونفر ازعلمای مذهبی درجه‌دوم وسوم اصفهان بنام **میرزامحمد اژیه‌یی وحاج آقا** منیراحمدآبادی استعمال دخانیات را ازنظرشرعی منع کردند . ـ وحاج میرزاهاشم امام‌جمعه ایشان را ازشهر اخراج کرد که بتخت فولادرفتند اتفاقاً **مشیرالملك انصاری** مذکور درسطورقبل درآن ایام که تازه ازحبس‌ظل‌السلطان مستخلص شده‌بود بطورقهر واعراض خودش یابرسبیل طرد واخراج‌بلد بتخت فولاد رفته‌بود ؛ او نیز بآقایان تبعیدشده پیوست و هرچه بود یاواقعاً ازنظرمصالح ملی یابرای ضدیت باظل‌السلطان درآن واقعه طرفداری ازعلما وعامهٔ‌ناس نمود .ـ وهمین امر بزرگترین دستاویزظل‌السلطان برای از بین‌بردن‌وی گردید که ناصرالدین‌شاه مکررسفارش‌اورا بظل‌السلطان کرده‌بود که قدرآن وزیرخدمتگزار باتدبیررا بداند؛ اما درآن‌واقعه سیاست باطنی شاهزاده ومقصوددشمنان ورقبای مشیرالملك‌عملی گردید؛ وبرای‌اینکه خاطر پادشاه را ازوی مکدرواورا ازحمایت و نگاهداری وی منصرف سازند بدوگزارش دادند کـه «مشیر» بجرگهٔ مخالفان دولت پیوسته‌است وشبها بالباس‌زنانه ازتخت‌فولاد بشهرمی‌آید وعلما وتجار مؤثرشهررا برضد قرارداددخانیات می‌شوراند؛ وهمین نوع گزارشها گویا کم کم در ناصرالدین شاه اثرنموده خاطر اورا از«مشیرالملك» مکدرساخته بود؟

خوبست‌عاقبت‌کاروی‌را که‌درجمادی‌الاخره‌همان‌سال۱۳۰۹قمری بوسیلهٔ «قهوهٔ‌قجری» یعنی‌قهوه‌یی که زهرقتال درآن می‌ریختند باسه نفربی‌گناه دیگر یعنی **میرزا حسن شیخ الاسلام ومیرزا علی مستوفی‌خزانه ومیرزا محمدخان امین‌الدوله** مسموم‌وکشته شدند ازقول کسی که خود اهل‌البیت وعضو دفترخانهٔ مشیرالملك وشاهد وناظرآن فاجعهٔ هولناك‌بوده‌است اینجابطورجملهٔ معترضه نقل کنم که درمواضع‌دیگر نیزمحتاج‌الیه‌است.←

آن مير چو آن راى نميداشت مسلم
زى شاه يكى نامه فرستاد بچاپار

→ مرحوم شيخ جابرى انصارى درهمان كتاب تاريخ اصفهان ورى ضمن حوادث سنهٔ ۱۳۰۹مى گويد:

«ابراهيم خليل‌خان‌ازجانب ظل‌السلطان نزد مشير آمد و پيغام آورد باقسمهاى غلاظ وشداد كه بيرون بيايد ودوباره مصدر كارشود ومطمئن باشد؛ اما مشير بدرشتى جوابهاى سخت داد كه شاهزاده روزى كه وارد اين شهرشد دينارى نداشت واين‌همه ثروت وملك ومال كه‌اكنون‌دارد‌همه را از بركت‌قلم من‌پيدا كرده‌است ؛ ياباید مرابكشد يا اورا بهمان حال برمى گردانم كه در اول داشت ؛ من برحال وكار خود نگران‌نيستم براى‌اينكه اگر منصب ودفترخانه را ازمن گرفت‌هنرودانش‌مرا ازمن‌نتواندگرفتن؛ ابراهيم‌خليل‌خان وظل السلطان ازصلح وسازش مشيرمأيوس وازوى متوحش شدند؛ حقوق ومستمرى دولتى او را هم‌قطع كرده‌آنرا به‌امين‌الدوله‌دادند؛ چندروزبعد ظل‌السلطان تمارض كرد ومهديقلى ميرزا مشيررا بااصرار بعيادت برد؛ شيخ‌الاسلام و ميرزا على‌مستوفى خزانه وميرزا محمد خان‌امين‌الدوله هم‌بودند؛ظل‌السلطان‌درا ندرون‌بود؛ ابراهيم‌خليل‌خان‌دستورداد‌چاى‌وقهوه آوردند و نزد مشير گذاردند؛ مشير برسبيل‌تعارف معمول اول آنرا نزد شيخ‌الاسلام گذارد؛ واستكان دوم بميرزا على وسومين‌را بميرزا محمدخان داد وچهارم را خودش خورد؛ پس ازسه روزجنازهٔ هرچهار نفررا ازخانه‌هاشان بيرون‌آوردند؛ امااينكه مرگ چهار نفر باين شكل تصادف بوده يا دراثرسم قهوهٔ قجرى؛ وخود ظل السلطان دراين‌كار دست داشته يا ابراهيم خليل‌خان آنرا خودسر و براى خوش خدمتى كرده بود،همه درغيب الهى است : ص۳۱٤-۳۱۵».

و : وقايعى كه درسطور قبل گفته شد از چوب خوردن «حاج محمدحسن لارى» و نفى‌بلد دونفرآقايان سابق‌الذكرهمه قبل ازصدور فتواى قاطع «ميرزاى شيرازى» بود؛ بعد از آن ديگراحدى‌را جرأت مخالفت باآن‌فتوى وطرفدارى ازقرارداد رژى نبود؛ خود حاج ميرزاهاشم امام‌جمعه هم‌غليان‌نكشيد وآقايان‌اخراج شده‌راهم بااحترام بشهرمراجعت دادند.

بالاخره قرارداد رژى بامبلغى خطير كه ناصرالدين‌شاه بعنوان خسارت داد لغوشد.

☆ ☆ ☆

ز : علمداران نهضت ضد قرارداد دراصفهان عمده همان‌آقايان مسجدشاهى بودند؛ مرحوم‌آقاميرزا محمدهاشم چارسويى نيزچنانكه دانستيم پس‌ازمراجعت ازعتبات جداً‌داخل آن‌نهضت گرديد وفتوى برتحريم‌استعمال تنباكو وتوتون‌داد؛ ساير علماوپيشوايان‌مذهبى ←

کای شاه مگر غافلی از حال رعیت

زنهار ز شورای بد اندیشان زنهار

← نیزاکثر از آن نهضت تبعیت داشتند اماشخصیت آنهاتابع زعمای فوق بود .

محتمل است که اقدام «حاج آقامنیر» و «میرزاعلی محمد اژیه یی» دراول کارهم بتحریك محرمانه وجزو تدبیرهای مخصوص «آقانجفی» بود برای اینکه افکاروتمایلات عمومی و عکس العمل مخالفت باقرارداد را ازطرف دولت وملت خوب بسنجد؛ وبعد از آن خودجدی وعلانیه وارد معرکه بشود؛ روی همان سلیقه وروشی که در کلی امور وقضایا داشت وپیش بدان اشاره کردیم .

هرچه بود عاقبت پیشرفت آن واقعه دراصفهان بنام آقایان مسجدشاه مخصوصاً «آقا نجفی» تمام شد که برای نفوذ وپیشرفت سیاست او و سرکوبی مخالفانش حداعلای نتیجه وبهره را بخشید.



ح : اماکسانی که درآن ایام بطرفداری از کمپانی رژی و مخالفت باآراء علمای بلد معروف بوده‌اند ودراین قصیده ازایشان نام رفته‌است جماعتی ازتجاروکسبهٔ بازارند که لابد از قبل کمپانی وقرارداد انحصاردخانیات منتفع می‌شده‌اند ؛ ازقبیل «میرزا محمد حسین‌مشکی» برادر «حاج میرزامحمدمشکی» ازتجارمعتبر متنفذ آن‌زمان و «حاج‌سیدابراهیم ناظم‌التجارتبریزی» و «حاج‌محمد علی‌سدهی» پسر «حاج محمد طاهر» و «آقاعبدالحسین جناب» و «سید جعفرتخمه‌یی» و «جعفرشیخ» و «کاظم دلال» و «جعفرعطار» وغیره کـه بعضی ازطبقهٔ تجار وبرخی‌ازکسبهٔ بازاربوده‌اند؛ وهرکدام راکه راقم سطورشناخته‌باشد درذیل همان بیت که نام ازایشان برده است درحواشی معرفی‌خواهدکرد.

هرچه گوباش همانطور که دراول مقاله گفته شد قدرمسلم این است که شاعردراین قسمت مثل سایرمطالب این قصیده کاملامبین‌آراء وعقاید پیشوایان مذهبی ونمایندهٔ افکار واقوال مشهورمابین مردم آن زمانست؛ حال‌ممکن‌است که‌آن اشخاص‌هم مثل «امام‌جمعه» درابتداباتصمیم دولت وقت موافقت نموده وپس از صدورحکم ازناحیهٔ زعیم مطلق شیعه «میرزای شیرازی» ازعقیدهٔ سابق‌خود عدول کرده‌باشد ؛ یااینکه واقعاً پیش‌خودتشخیص داده‌بردندکه قرارداد کمپانی‌رژی بنفع‌ایرانست وازآن‌جهت جداًباآن‌موافقت می‌نمودند؛ واینطوراختلاف سلیقه‌ها درهرامری‌جاری وساری است چنانکه درنظایرآن واقعه‌ازقبیل قراردادمعروف «وثوق‌الدوله» که ازحوادث‌سنهٔ۱۳۳۷قمری و۱۹۱۹میلادی است وهمچنین درتجدیدقراردادنفت‌دیده شد که گروهی‌موافق‌و گروهی‌مخالف‌داشت؛ممکن‌است‌بعضی ←

این رای چه رایيست که دوراست زدانش
آگاه مگر نیست ازو شاه فلك یار
جمعی همگان خائن دولت که بجاهند
مغرور و ازآن قوم بود ملت بیزار
آن نامه گرفتند و نهفتند و نگفتند
غافل که شود شاه ازآن راز خبردار
رای بد خود را بر شه عرضه بدادند
آسان بگرفتند مرآن مطلب دشوار
آن میر دگرباره یکی نامهٔ نامی
بنوشت سوی شاه که این مرحله بگذار
آن نامه و این نامه بر دفعهٔ ثانی
مفقود اثر گشت ونماند از وی آثار
آن میر درآن واقعهٔ سخت ، فروماند
گردید در چاره برو بسته بناچار
بنمود رخ عجز سوی حضرت صاحب
کای صاحب دین آگهی ازحال من زار
شد صادر ازآن مصدر کل حکم بحرمت
هرچند گروهی بنمودندی انکار

←راهم روی اغراض ومقاصد شخصی متهم بحمایت از کمپانی رژی کرده بودند.
بهرحال برشاعر که حاکی احوال زمان ومکان خود بوده است درمدح وذم اشخاص هیچ حرجی نیست؛ وی در نشان دادن آن چهره‌ها حکم آیینه را داشت
آینه گر عیب تو بنمود راست خودشکن آیینه شکستن خطاست
وبازهم تکرارمی کنم که «العلم عندالله ولا یعلم الغیب الاهو».

(جلال الدین همایی)

گفتند که این حکم از آن شاه نباشد
زنهار ز انکار چنین قوم ستمکار
اسلام چو خورشید و بود کفر چو ظلمت
آری شود از ظلمت خورشید پدیدار
نزدیك بآن بود کز آن فتنه نماند
بر جای ز اسلام و مسلمانی آثار
نزدیك بآن بود که از مکر فرنگان
دین نبوی را برود قدرت و مقدار
نزدیك بآن بود که تا کسوت ایمان
بگسیخته و پاره شود پودش از تار
نزدیك بآن بود که این مشت مسلمان
زین ظلم بگیرند ره تبت و بلغار
نزدیك بآن بود که از زنگ مناهی
آیینهٔ شرع نبوی گیرد زنگار
از پارس و تبریز و خراسان و صفاهان
بالجمله دراین غم همه بودند گرفتار
مردم همه بر زانوی فکرت سر حیرت
بنهاده که یارب چه بود عاقبت کار
هرشب همه‌را دست تضرع سوی یزدان
کای بارخدا دفع کن این فتنهٔ خونبار
برخاست زدریای بلا موجی و از غم
افتاد بغرقاب فنا کشتی تجار
جمعی که بصورت همه بودند مسلمان
وز سیرتشان تیرگی کفر پدیدار

رفتند بیاری فرنگی ز دو رنگی
دینشان بسر دست گرفته پی دینار
دینشان بدو دینار بدادند و گرفتند
بی‌دینی از آن مردم در ظاهر دیندار
بشمارم از آنان دو سه تن را پی‌تعریف
تا عبرت مخلوق شوند آن دوسه بدکار
اول یکی از آنها آن مشکی مشکی(۱)
کز نسبت اومشك بود صدره بیزار

۱- مقصود **میرزا محمد حسین مشکی** است برادر «حاجی میرزا محمد مشکی» که از تجار معتبر متنفذ و از دستیاران عمدهٔ کمپانی رژی در اصفهان بود.

توضیحاً تجار مشکی اصلا اصفهانی‌اند واز اینجا به «مصر» رفته شهرت واهمیتی بسزا داشتند؛ اکنون هم اخلاف آنها درمصر بهمین نام «مشکی» مشهور و درنهایت شهرت و اعتبارند. - میرزا محمد حسین بطوری که گفته شد اصلا اصفهانی است اما تربیت شدهٔ مصر واز تبعهٔ خاص انگلیس بود؛ موقعی که کمپانی رژی خواست در اصفهان کار کند اورا ازمصر باصفهان آوردند و بوسیلهٔ او نفوذ بسیار در تجارت بازار اصفهان نمودند.

وی درحوالی سنهٔ ۱۳۳۰ قمری در کربلای معلا وفات یافت؛ یکی از پسرانش «میرزا جعفر» هم‌در کاظمین فوت شده است؛ پسر دیگرش «میرزا احمد» تا بیست سی‌سال قبل که من این حواشی را بر دیوان والد می‌نوشتم شنیدم در قید حیاتست از آن پس اطلاعی از وی ندارم.

اما **حاج میرزا محمد مشکی** که شاعر بنام وی اشاره می‌کند از تجار خوش نام بازار اصفهان بوده است؛ وی از جملهٔ مؤسسان تجارتخانهٔ شرکت اسلامی است که درسنهٔ ۱۳۱۸ قمری دراصفهان تأسیس شد؛ حاجی محمدحسین کازرونی وحاجی محمد کاظم مثقالی وحاجی میرزا علی ادیب‌التجار وحاجی محمد جعفر پسرحاج زین العابدین که اورا بشهرت «عروس‌ارمنی» می‌نامیده‌اند همه جزو مؤسسان آن تجارتخانه بودند که مرکزش در تیمچهٔ نزدیك مسجد حکیم بوده وهنوز هم بآن نام معروفست.

بطوری که ازمعمرین بازار وارباب اطلاع اصفهان مسموع شد «میرزا عبدالجواد» پسر «حاج میرزا محمد مشکی» هم جزو عمال و کارکنان جدی کمپانی رژی در اصفهان بوده است؟ (ج-ه)

از نسبت اومشك چو او گشت سیه روی
با مشك ختا نسبت او نیست سزاوار
آن مشکی معروف جزاین مشکی باشد
لیکن چه بگویم من ازاین مشکی مکار
آن مشکی معروفست از زبدهٔ نیکان
وین پشکی موصوفست از جملهٔ اشرار
آن نام محمد بودش وین که بگفتم
بوجهل لعین است بگفتار وبکردار.
بسیار برادر که بود ننگ برادر
بس یار که باشد بتر از مار دلازار
بسیار اقارب که بود همچو عقارب
بسیار پسر هم که بود دشمن غدار
گر خویش چنین باشد بیگانه به‌ازخویش
ور یار چنین باشد دشمن به ازاین یار
وان‌تخمه درآورده که ازتخمه‌فروشی(۱)
شد صاحب باغ وده و سیم وزر بسیار
ازتخم خورد زرده وازتخمه خورد مغز
زنهار از آن تخمه در آوردهٔ بازار
وان‌عبدیزید آن جنب‌الذات جنابی(۲)
کزسیرت وسان‌باشد‌چون عقرب‌جرار

۱ـ مقصود «سید جعفر تخمه‌یی» است از کسبهٔ معروف بازار اصفهان که چون شغل اولش‌تخمه فروشی‌بوده است بآن‌اسم شهرت‌داشته اماکم کم ثروت ومالی بهم‌زده وداخل جرگهٔ تجارشده است
۲ـ مقصود **آقا عبدالحسین جناب** است که چون در اوایل امرش مدتی شاگرد ومنشی‌حاج سیدباقر جناب اصفهانی (دایی‌حاج میرزا علی‌آقاواعظ شیرازی؛ ووالدحاج←

عقرب اگر این است دوصد لعن بعقرب
ور مار چنین است دوصد رحمت برمار
وان حاج محمد علی کهنه سه‌دیهی(۱)
آن کافر لامذهب و آن ملحد غدار
وان جعفر شیخ آن پسر ازرق شامی(۲)
آن مفت‌خور حیله‌گر فاسق عیار
وان سید تبریزی کز قد و قواره(۳)
چون یابوی تاتو و چو تاپوست برفتار

←میرسید علی وحاج آقا میرزا جناب رحمة‌الله علیهم اجمعین) بوده‌است اورا باین اسم وعنوان می‌خوانده‌اند؛ اما اصلا از خاندان آقامحمد مهدی ارباب اصفهانی معروف بود؛ دراواخر هم بهمین نسبت یعنی بنام «عبدالحسین ارباب» خوانده می‌شد.

۱- **حاج محمدعلی سدهی** پسرحاجی محمدطاهرهم ازعمال و کارکنان کمپانی رژی بوده است؛ در آن زمان برای وی وهمکارانش دربازاراصفهان اشعار هجو عامیانه ساخته بودند که در کوچه و بازار خوانده می‌شد؛ از آنجمله یك مصراع راجع بهمین حاج محمدعلی شنیده‌ام: «طاهر پدرت نیست، نجس است نجس»؛ باقی آن اشعار راهرقدرجست وجو وتحقیق کردم بدست نیامد؛ مقصودمن مدح وذم اشخاص نبود بلکه بمنظورادبی ونمونهٔ حراره های وطنی درصدد پیدا کردن آن ابیات بودم که متأسفانه تاکنون جزهمان یك مصراع را نیافته‌ام.

۲- **جعفر شیخ** یکی ازکسبهٔ معروف بازار اصفهان بوده که اجناس کمپانی را می‌فروخته است.

۳- بطوری که از پیرمردان تجاروکسبهٔ بازار ودیگرارباب اطلاع اصفهان تحقیق کردم علی‌الظاهر مرادش حاج سیدابراهیم ناظم‌التجار تبریزی است صاحب کاروانسرای مخلص که ازبازرگانان معتبرمتنفذ آن وقت وازدستیاران و کارگردانان جدی کمپانی رژی بوده است؛ از عرفان وتصوف نیزدم می‌زده وخود را ازاکابر فرقهٔ ذهبیه می‌شمرده است بقراری که بازماندگان مطلع آن زمان گفتند عمدهٔ نفوذکمپانی در بازار اصفهان بوسیلهٔ همین«حاج سید ابراهیم تبریزی» وهمان«میرزامحمدحسین مشکی» ویکی ازتاجران بزرگ ارامنهٔ جلفای اصفهان بنام «خواجه‌ستیك» پدر«مایل ارمنی»معروف صورت گرفته بود؛ وباقی تجاروکسبه که درآن کاربوده باصطلاح اهل بازارحکم دست دوم وسوم‌را داشته‌اند (ج-ه)

وان سگ که بود شرم علی ننگ محمد
وان کاظم دلال و دگر جعفر عطار(۱)

دیگر تقی دون شقی زادهٔ ابلیس
آن لوطی بدسابقهٔ تُفتك بدکار

آن یك به تبه‌کاری سرحلقهٔ فساق
آن یك بدغل بازی سردفتر فجار

القصه ازاین قصهٔ پرغصه گذشتیم
آییم دگر باره زنو برسر گفتار

آن فتنه یکی قلزم زخار ولیکن
کی قلزم زخار چنین باشد خونخوار

مانند نهنگان علما گشته شناور
از چار جهت در دل آن قلزم زخار

آقا نجفی سلمه‌الله تعالی
کز صدق بود بوذر ودرزهد چوعمار(۲)

وان شیخ محمد علی آن میر مکرم
آن عالم عامل فلك بخشش و ایثار

۱- ازاین سه نفر که دراین بیت ذکر شده‌اند باسامی «علی‌محمد» و «کاظم دلال» و «جعفرعطار» وهمچنین «تقی» که در بیت بعد گفته‌است هرقدر تحقیق کردم چیزی‌ازشرح احوال آنها معلوم نشد غیرازاینکه این‌چهار نفرهم مثل «جعفرشیخ» ازکاسبان سرمایه دار آن‌زمانند که اجناس کمپانی‌رامی‌فروخته وحامی ومروج آن دربازاراصفهان بوده اند.

۲- این‌بیت مربوطست به آیةالله **آقا نجفی** (حاج شیخ محمدتقی متوفی۱۳۳۲)؛ و بیت بعدش راجع است ببرادر کوچکتراو مرحوم ثقةالاسلام **حاج شیخ محمدعلی** متوفی ۱۳۱۸؛ وبیت سوم اشاره است ببرادردیگرشان آیةالله **حاج آقانورالله** متوفی۱۳۴۶؛ و بیت چهارم مقصود حجة الاسلام **آقا میرزا محمد هاشم چهار سویی** است متوفی ۱۳۱۸ه ق پیشوایان نهضت وقیام ضد قرارداد کمپانی که شرحش درحاشیهٔ مقدمهٔ قصیده بتفصیل گذشت (ج ـ ه).

وان نور مجسم کـه سراپاش بود نور
کش باد بهرحال خداوند نگهدار
وان سید هاشم لقب مجتهد فرد
دری که مراوراست صدف مولد خوانسار
الحاصل از آن لجهٔ خونخوار بساحل
رفتند و خلایق همه گشتند سبکبار
تأیید امام آمد و توفیق الهی
رستند از آن لجهٔ خونخوار بیکبار
جانم بفدای ره آن پاك امامی
کز نصرت او گشت نگون رایت کفار
آن ذات مؤید سمی جد ممجد
آن جان مجرد ولی ایزد دادار
سبط نبی و زادهٔ زهرای مطهر
آن مظهر لطف حق و آن مظهر اسرار
آن ذات مقدس کـه بود مقصد یزدان
آن نور منور که بود خاتم انوار
سلطان ولایت ولی حق کـه شد از قدر
خاك در او سرمهٔ چشم اولوالابصار
گردنده بدست او این طارم گردون
رخشنده ز نور او این سبعهٔ سیار
گر تابع نورش نبود تابش خورشید
خورشید کجا نور دهد در همه اقطار
گر داروی اشفاق چنین شاه نبودی
تا حشر خلایق همه بودندی بیمار

احباب وجودش را جا باد بجنت
اعدای جنابش را منزل بدل نار
ساکن بود از حکمش این خاك مطبق
دایر شود از امرش این گنبد دوار
از گفته و فرمودهٔ او روید و خیزد
سبزه ز دل خاك زمین برگ ز اشجار
آنسان که قوام عرض ازجوهر باشد
او جوهر و عالم چو عرض باشد نهمار
کی چشم طرب گردد روشن بجمالش
یارب برسان دیدهٔ غمدیده بدیدار

در جشن نیمهٔ شعبان

و تهنیت مولود مسعود حضرت بقیة الرحمان امام زمان ارواحنا فداه

گلی بشکفت از گلزار حیدر — کزو شد عالم امکان معطر
معطر شد مشام آفرینش — چو بشکفت این گل از گلزار حیدر
مهی در نیمهٔ شعبان عیان گشت — که باشد نوربخش ماه و اختر
ز صلب احمد محمود طاهر — ز بطن زهرهٔ زهرای ازهر
وصی مصطفی سلطان خاتم — ولی ایزد دادار داور
زبطن پاك نرجس نو گلی زاد — که مشکین کرد گیتی‌راسراسر
شمیم لطف ازو شد عطر افشان — نسیم فیض ازو شد روح پرور
امام منتظر مهدی قایم — خدیو ظلم سوز عدل گستر
شهنشاهی که دربان درش را — بود عار از شهی هفت کشور
خداوندی که کمتر بندهٔ او — نماید ملك هستی را مسخر
بدو باشد قوام آفرینش — بلی باشد عرض قائم بجوهر

بدو باشد مدار هفت گردون چنانچون آسیا بر گرد محور
بدو ساکن بود خاك مطبق ازو گردش کند چرخ مدور
غرض نورش اگر ز آدم نبودی نگشتی طینت آدم مخمر
ببابش بنده‌یی جمشید گیهان ز رویش ذره‌یی خورشید خاور
شهنشاهی که خاك درگهش را نهد قیصر بتارك جای افسر
گدای کوی او قاآن و حاتم غلام بار او چیپال و قیصر
در آن محضر که مدح او بخوانند کند جبریل فرش راه ، شهپر
باول گام سوزد بال جبریل زند گر درهوای جاه او پر
در آذر گر رود کس با ولایش بجوشد چشمهٔ کوثر ز آذر
پناه ، آدم بسوی درگهش برد از آن شد توبه‌اش مقبول داور
گلستان در دل آذر عیان دید بمهرش شد در آذر پور آزر
چو عیسی دم‌زد ازمهرش ازآن رو شدازدارش مکان برچرخ اخضر
چو نوح‌ازنام‌پاکش ایمنی جست ز غرقابش نجات آمد میسر
شدی یوسف بصدق دوستیش عزیز مصر بر رغم برادر
بهمراهی نور پاك آن شاه ز ظلمات آمدی بیرون سکندر
ره آب بقا کی خضر می‌جست نمی‌بودش گر آن شه یارو رهبر

بر این جاه و بر این فر و بر این قدر
تعالی شأنه الله اکبر

درجشن آغاز قرن دوم ازسلطنت ناصرالدین‌شاه که اورا لقب ذوالقرنین می‌دادند (۱)

قرن دوم از سلطنت خسرو قاجار
بگذشت ودو صد قرن دگر هست طلبکار

۱ــ درماه ذی‌القعده ازسنهٔ ۱۳۱۳ قمری که سال پنجاهم سلطنت ناصرالدین‌شاه بود مقدمات جشنی عظیم فراهم‌شد باین‌عنوان که قرن‌دوم سلطنت اوست واورا باین‌مناسبت←

دو قرن اگر بود جهاندار سکندر
این شاه دو صد قرن بود شاه و جهاندار
یك‌بار اگر سیر جهان کرد سکندر
این شاه دو صد بار جهان گشت زیك‌بار
محروم سکندر اگر از آب بقا ماند
با همرهی خضر درآن تیره شب تار
تا زندهٔ جاوید شود خضرصفت ، کاش
از خاك در شاه جهان بود خبردار
اسکندر اگر زآینه اسرار جهان دید
باشد دل شه مظهر آیینهٔ اسرار
زنگار اگر از بحر گرفت آینهٔ جم
قلب ملك از آینه بزداید زنگار
تا چند حدیث جم و اسکندر و دارا
افسانهٔ پیشینه بجا بگذر و بگذار
باعزم ملك دم مزن از عزم سکندر
مقدار خزف چیست بر لؤلؤ شهوار
تاریخ سفر نامهٔ شه بین که چو خورشید
سلطان جهان خضرصفت گشت در اقطار
دو قرن بود کایدون با اختر شاهی
خورشید قرین سرزند از گنبد دوار

لقب «ذوالقرنین» می‌دادند؛ قضارا اوضاع دیگرگون شد و ناصرالدین‌شاه پیش ازظهر جمعهٔ هفدهم آن ماه درحرم زاویهٔ مقدسهٔ عبدالعظیم نزدیك ضریح امامزاده حمزه بدست «میرزا رضا کرمانی» بقتل رسید.

علاوه‌می کنم که گویا «قرن»را باصطلاح دورهٔ ۳۰ ساله‌درنظر گرفته وایام‌ولیعهدی ناصرالدین‌شاه را نیزجزومدت دوقرن ملحوظ داشته بوده‌اند؟

وقت است که دور فلکی از سر گیرد
وین دور نه دوری‌است که‌طی کرد درادوار
زین مژده که قرن دوم از سلطنت شاه
با عشرت و فیروزی گردید نمودار
گشتندازاین مژده جوان باهمه پیری
پیر فلك و زال جهان هردو بیك‌بار

در تهنیت نوروز عالم افروز و بهار عشرت اندوز
ومدح میرزا اسدالله خان وزیر (۱)

نوروز آمد فراز ای بت دلبر
خیز و بیاور شراب و غصه ز دل بر
از گلوی بط هلا بساغر زر ریز
خون رزان را برنگ خون کبوتر

۲- میرزا اسدالله‌خان وزیر فرزند میرزا فتح‌الله اصفهانی ازمستوفیان ورجال کافی کاردان عهد ظل‌السلطان‌است که رشتهٔ نسب وی به «فتحعلی‌خان‌اعتماد الدوله» زمان شاه سلطانحسین صفوی می‌پیوست؛ فتحعلی‌خان درابتدا منصب «قوللر آقاسی باشی» وریاست گروه «جزایرچیان» آن عهد را داشت وکم‌کم بمقام اعتمادالدوله یعنی‌صدراعظمی ارتقاء یافت.

میرزا اسدالله‌خان چون مدتی‌مدید باصطلاح معمول زمانش‌سمت وزارت وپیشکاری اصفهان را داشت بلقب «وزیر» معروف شد؛ درفن خود دارای مهارت وحذاقت بی‌نظیر بود وبصفت‌امانت ودرستکاری ونیك‌فطرتی وحسن‌نیت وخیرخواهی مابین دوست ودشمن تسلم ومعروفیت‌داشت؛ درهفتاد وسه‌سالگی بسال ۱۳۳٦ قمری‌بدرود حیات گفت ودرمقبرهٔ تخت‌فولاد بخاك رفت غفرالله‌له.

یکی‌ازفرزندان فاضل گرانمایه‌اش «میرزا فتح‌الله‌خان‌اخگر وزیرزاده‌متولد ۱۳۰۲ق» از نویسندگان زبردست و قضات پاکدامن معروف زمان ماست واکنون که این سطور را می‌نویسم هشتادسال ازعمرشریفش‌می‌گذرد ودرحال بازنشستگی بسرمی‌برد سلمه‌الله‌تعالی (ج - ه)

غصهٔ دیرین ببر ببادهٔ دیرین
قصه مخوان غم مخور شراب بیاور
باده بده یعنی از دو لعل عقیقین
بوسه بده یعنی از دو نرگس عبهر
ای همه روی تو آب و تاب و ملاحت
ای همه موی تو چین و حلقه و چنبر
ماه نتابد چو طلعت تو بنخشب
سرو نروید چو قامت تو بکشمر
زلف سیاه تو بر عذار چو ماهت
دودی پیچیده است برسر اخگر
قامت تو راستی قیامت کبری
ساخته هرسو بچشم خلق مصور
از دهن و چشم ساز فندق و بادام
وز لب و دندان بیار گوهر و شکر
دوش در آمد چنین نگار که گفتم
از در مجلس چو آفتاب ز خاور
بر سر دوشش دو مار همچون ضحاك
یعنی بر دوش هشته زلف معنبر
پستهٔ شیرین گشود و گفت که هی هی
بی‌خبری گوئیا ز قدرت داور
خیز و ببستان درآ ز کنج شبستان
کز گل و نسرین گرفت بستان زیور
شاخ ز سر بـر کشید کسوت صفرا
باغ ببر درتنید حلهٔ احمر

خنده زنان گل بود چو لعل تو ایدون
گریه کنان ابر شد چو چشم من ایدر
بادهٔ رنگین بخواه و بوسهٔ شیرین
این ز لب یار و آن یك از لب ساغر
سنبل بویا ببوی و طرهٔ حورا
بادهٔ باشور خواه و سادهٔ بی‌شر
باغ ز رنگ شقیق و لالهٔ خود رو
معدن یاقوت گشت و منبت گوهر
لاله برافروخت رخ چو چهرهٔ جانان
سرو برافراخت قد چو قامت دلبر
بستان باشد بساط خسرو پرویز
لحن نکیسا کشید مرغ ز حنجر
طبلهٔ عطار شد چمن ز ریاحین
کز دم او شد دماغ روح معطر
هرطرفی پشته پشته سنبل بویا
هر گذری توده توده لالهٔ احمر
در غم گل همچو من ز فرقت جانان
مرغ نوا سنج شد بشاخ صنوبر
از دم باد بهار و از نم باران
جان زمین شد دوباره زنده بپیکر
منبت زنگار گشت صفحهٔ گلشن
معدن شنگرف گشت تودهٔ اغبر
خسرو گل تکیه زد ببالش گلبن
برسر بنهاده از زمرد افسر

سیل بهاری نگر بدامن کهسار
پیچان برخویشتن چوپیچان اژدر
صحن فلك شد چمن مگر که گه صبح
رخشد از شاخ نسترن دو صد اختر
پنجه گشاده چنار در گذر ابر
چون کف درویش پیش مرد توانگر
سیل بغرد گهی چو ضیغم غران
ابر بخرد گهی چو پیل تناور
مقری دانا بخواه و قمری گویا
نرگس شهلا بجوی و بادهٔ خلر
چند درآزار جان مرد سخن سنج
چند در اندوه حال شخص هنرور
خاصه که نوروز بازآمد فیروز
ویژه که ایام یافت تازگی از سر
متحد آمد فراز از در مستان
عید جم و روز عید پاك پیمبر
عید جم و روز جمعه گرچه دو عیدند
عید سوم روی تست ای بت کشمر
خیز وبیاور شراب تا که بخوانم
مطلع دیگر بمدح میرفلك فر

مطلع دیگر

یافت‌جهان‌باززیب وزینت‌وزیور — ازچه ز کلك وزیر و یاری داور
راد وزیر فرشته فر اسدالله — آنکه بود مجمع هنر را سرور

آنکه بود لجهٔ کرم را کشتی — آنکه بود کشتی سخا را لنگر
آنکه بود چرخ قدروفررا خورشید — آنکه بود آسمان شان را اختر
آنکه بود برج محمدت را کوکب — آنکه بود درج منقبت را گوهر
آنکه بهمت بود بدوران ممتاز — آنکه بحشمت بود زاقران برتر
آنکه بدانش بود قرین فلاطون — آنکه به بینش بود نظیر سکندر
آنکه نبیند مثال اورا ایام — آنکه نزاید همال او را مادر
آنکه ببخشش ربوده گوی زحاتم — آنکه بهمت ببرده فضل زجعفر
آنکه بپیش سخا وهمت اوهست — قلزم وعمان ز جوی آبی کمتر
پای بخاك ار نهد ز روی عنایت — خاك بساید بر آفتاب سر از فر
کلکش یاحبذاهمایون مرغی است — کش باشدمنقارو پر زمشك وزعنبر
یا که بود شاهباز دولت و دارد — جا بسرانگشت آن همای همافر
یا که بودمرغ بال گستر خورشید — کش بود آفاق زیر سایهٔ شهپر
کلك دوسرهست در کف اسدالله — یا که بود ذوالفقاردر کف حیدر
فتح کندملك را بکلك دوسر چون — حیدر ازانگشت فتح قلعهٔ خیبر
تا که دمد گل زخاك و تا که چمدسرو — نو گل عمرش همیشه بادا نوبر
تا کــه ز نوروز نام باشد یارب — بختش پیروز باد وعمرش بی‌مر(۱)

بادا درمدح او طرب سخن آرای
فارغ از کید چرخ و کینهٔ اختر

در تهنیت عید غدیر و گریز بمدح حضرت ثامن‌الاولیاء علی بن موسی‌الرضا علیه آلاف التحیة والثناء

دوباره دور جوانی گرفت عالم پیر
یکی ز فصل بهار و یکی ز عید غدیر

۱- بی‌مر: بی شمار

دوباره زندگی از سر گرفت پیر جهان
ز فر عید غدیر و بهار عالمگیر
هوا چودشت ختن‌شد چمن چوکان یمن
یکی ز رنگ شقایق یکی ز بوی عبیر
تذرو(۱)وقمری‌چون‌مطربان‌خوش‌الحان
یکی بنغمهٔ بمّ و یکی بنالهٔ زیر
هزار و سار بسرو سهی و شاخ چنار
یکی نمود فغان و یکی کشید صفیر
دراین همایون روز ودر این مبارك عید
که باب رحمت شد باز بر کبیر وصغیر
جلال جست در این روز شرع پاك نبی
کمال یافت در این عید دین حی قدیر
بمنزلی که غدیر خمش همی‌خوانند
فرود آمد جبریل بر نبی بشیر
پس‌ازدرود وتحیت چه گفت که‌حق
نمود امر مرا کای شه بشیر و نذیر
پیام ما را ایدون بمردمان برسان
در آنچه امر نمودیم هین مکن تأخیر
فرو ز پشت بعیر آمد آن زمان احمد
بپا نمود یکی منبر از جهاز بعیر(۲)
بامر یزدان آن سید زمین و زمان
فراز منبر بنهاد پای عرش مسیر

۱- تذرو: قرقاول.
۲- بعیر: اشتران.

چو پا بپایهٔ منبر نهاد از سر قدر
گذشت پایهٔ منبر ز اوج چرخ اثیر
ز بعد حمد خداوند و شکر ایزد پاك
چه گفت گفت که ای‌قوم ازصغیر و کبیر
هر آنکه هستم اورا امیر و مولی من
ز بعد من علی او راست پیشوا و امیر
کسی که شد ولی او خداش باد ولی
هر آنکه ناصر او شد خداش باد نصیر
علی‌است‌جان‌رسول ورسول جان‌علی‌است
منه بچشم دو بین در میانشان توفیر
چو تیرهر که نشد راست رو بخدمتشان
بود ز شست قضا سینه‌اش نشانهٔ تیر
یهود خیبری آنکس بود بمذهب من
که در دلش نبود مهر شاه خیبر گیر
اگر بظاهر از نسل بوالبشر باشد
ولی گل تن او را علی نمود خمیر
خدای چون گل آدم بدست خویش سرشت
علی‌است دست خدا اینت درسخن تفسیر(۱)
نشانه‌یی بود از حب او ریاض بهشت
نمونه‌یی بود از بغض او عذاب سعیر
چه بحر گوهر با جود دست اوچه خزف
چه کوه آهن در پیش مشت اوچه خمیر

۱- اشاره‌است بروایت معروف «انی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً».

بکنه مدحت او عقل دوربین نرسد
کجا بعرش کسی زه برد به کشکنجیر (۱)
بهرچه حکمش باشد قضا کند تصدیق
بهرچه رایش راند نعم کند تقدیر
هر آنچه عقل تصور کند بصورت او
بغیر صورت حقش نمیکند تصویر
خطا سرودم حق را تصوراست محال
ولی محال مصور شود گهی بضمیر
من و مدیح تو ای شاه و حب عترت تو
که گشت در حقشان نازل آیهٔ تطهیر
مرا زدرگه الطاف خود مکن محروم
تو دستگیری دست مرا ز لطف بگیر
هزار شکر که در آستان شاه رضا
نهاده‌ام سر تسلیم و گردن تحقیر

۱ـ کشکنجیر درفرهنگها بفتح اول وسوم هموزن «کبکنجیر» وببعض معانی باضم اول نیزضبط کرده‌اند: نوعی‌ازمنجنیق وآلات جرثقیل است که درجنگها برای‌تیراندازی وسنگ‌اندازی نیز بجای‌مسلسل وتوپهای قلعه کوب امروزی‌بکارمی‌رفته‌است؛ برای‌تفصیل بیشتررجوع شود بفرهنگ جهانگیری وبرهان قاطع.

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد — آن کجا تنها به کشکنجیر بنداز دخدنگ
«منوچهری»

نه‌منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر — نه تیرچرخ نه‌سامان برشدن بوهق
«انوری»

من کمان را وخداوند کمان را بکشم — گرخداوند کمان‌زال‌و کمان کشکنجیر
«سوزنی»

چنان‌شود سوی‌دشمن شهاب کینهٔ‌او — که تیرتاب گرفته جهد ز کشکنجیر
«شمالی‌دهستانی»

من ومدیح تو و آستان زادهٔ تو
شه سریر خراسان امیر کل امیر
امام ثامن ضامن ابوالحسن کز قدر
ببسته بازوی شیران شرزه درزنجیر
زآستین بدرآید چو دست بخشش او
نه بحر هست کریم و نه ابر هست مطیر
شهنشها طرب بن همای شیرازی
که شاه داد عُقابش تخلص از توقیر (۱)
برآستان تو استاده همچو عبد ذلیل
بخاك راه افتاده چون غلام فقیر
نه غیرمدح تواش صبح وشام مونس ویار
نه غیر سایهٔ لطف تواش ملاذ و مجیر
شها بیك نظر لطف خاك او زر كن
كه خاك راه شود از نگاه تو اكسیر

درصنعت لف ونشر وتقسیم باتخلص بمدح میرزاسلیمان‌خان رکن‌الملك حکمران اصفهان

مرا باشد دلارامی جوان و چابك و دلبر
پریروی وملك‌خوی وجفاجوی وجفا گستر
مر او را باشد از زیبایی و کشی و رعنایی
رخ‌ازماه وقد ازسرو وبر ازعاج ولب ازشکر

۱ ـ درحواشی قبل اشاره شد که ناصرالدین‌شاه یامظفرالدین‌شاه برعایت تناسب «هما» و«عنقا» که تخلص پدرو برادر بزرگتر مرحوم «طرب» بود اورا «عقاب» باضم عین تخلص داد ولیکن طبع لطیف شاعراین تخلص را که درکتابت موهم «عقاب» باکسر عین است نپسندید وهرگزشعری با این مخلص نساخت؛ چنانکه لقب «تاج‌الشعراء» را نیز باحترام «شهاب اصفهانی» نپذیرفت وشرح این مطالب‌را درمقدمه بتفصیل خواهم گفت «ج‌ـه».

چو روی دلکش و قد کش و بوی خوش و مویش
کجا باشد مه و سرو و گلاب و برگ سیسنبر
بر و روی و تن و موی و دل و بوی و کلام او
حریر و ماه و سیم و سنگ و مشك و عود و قندتر
تن نرم و دل سخت و رخ خوب ولب لعلش
یکی دیبا دوم خارا سوم مه چارمین گوهر
نگارم را ز خلق و خلق و قد و لب بطنازی
نشان باشد ز حورا و بهشت و طوبی و کوثر
نخیزد چون بنا گوش وعذار وروی وچشم او
گل از گلشن مه از نخشب می از خلر خور از خاور
زلعل وموی اوشش چیز دایم می برد حسرت
عقیق و لعل و یاقوت و عبیر و لادن و عنبر
مهم را چار چیز از چار چیز آراسته آمد
بدن نازك سخن شیرین سرین فربه میان لاغر
زند از ابروی خونریز ومژگان سیه ترکم
بسر تیغ وبتن خنجر بجان ناوك بدل نشتر
بیاد غبغب و گیسو و ساق او همی باشد
دلم گو قامتم چوگان واشکم سیم و رویم زر
مرا باشد ز هجر او تن و جان و دل و سینه
پر از انده پر ازحسرت پر ازخون مملو از آذر
مرا خار فراق از دوری آن ترك فرخاری
رود در جان بود در دل خلد در تن زند در بر
ز هجر و انتظار و وعده و دوری او پویم
بهر سویی بهر کویی بهر راهی بهر معبر

لبش لعل وقدش سرو ورخش ماه وخدش جنت
دلش سنگ است وخویش جنگ وموش زنگ وبر مرمر
ندارد همچو چشم وموی وقد وروی اوهر گز
یمن جزع وچمن سنبل دمن لاله فلك اختر
بود رخساره و گیسو و خط و خد او گویی
یکی گنج ویکی مار ویکی دود ویکی اخگر
مرا شد چارچیز ازهجر آن مه هرشبی قسمت
محن همدم حزن مونس حجر بالین زمین بستر
بپیدا و نهان سر وعیان آن مه جبین خواند
چومن مدح امیر باذل راد هنر پرور
بجز در دیدهٔ فتان وزلف عنبر افشانش
نباشد فتنه در دوران میر معدلت گستر
سپهر حشمت و تمکین سلیمان خان جم آیین
بحار فیض و فلك جود رکن الملك والافر
سخا ونام وعدل وداد و حکم و امر ونهی او
بودجاری بشهر وملك و کوه ودشت وبحر وبر
مطیع وچاکر وخدمتگر و فرمانبرند اورا
چه ازشیخ وچه ازشاب وچه از کهتر چه ازمهتر
بدرگاه وی از پیر وجوان و عالی و دانی
گشاده کف کشیده صف نهاده رخ فکنده سر
کلام و منطق شیرین بیان ونظم و نثر او
روان بخشا وروح افزا وعشرت زا وجان پرور
شده صیت سخا و نام نیك و ذکر خیر او
روان ازچارسو تاهند وروس وروم و کالنجر

خجل باشند دایم چار چیز ازخلق وطبع او
بچین مشك و بدریا دربمعدن‌زر بکان گوهر
زگردون چار جرم آیند خدمتکار دربارش
عطارد مشتری بهرام خون آشام و دو پیکر
یکی همچون غلامان رخ گشاده ازپی طاعت
یکی همچون دبیران سر نهاده بر خط دفتر
یکی همچون وشاقان دربراوچشم برفرمان
یکی چون پاسبانان بردراو دست برخنجر
تعالی‌الله ازآن تازی سمند برق رفتارش
که گاه‌حمله‌چون‌شیراست و گاه‌پویه‌چون‌صرصر
نفیر او صهیل او نهیب او زفیر او
بود شیر و بود ببر وبود رعد و بود تندر
میان و سینه و پهلو سرین وساق وسم او
فراخ و گرد و خالی و سطبر و فربه ولاغر
چوطاوس‌است‌خوش‌رفتاروچون کبك‌است‌زیبارو
چوشهبازاست‌تیزآهنگ‌وچون‌زاغ‌است‌حیلت گر
چوسم‌محکم کند، کوبیده گویی‌برزمین‌سندان
چودم‌افشان کند، افشانده گویی‌برهوا عنبر
عقابی هست عنقاسار و هر گه پرزدن گیرد
بیك پریدن آرد قاف را تا قاف زیر پر
رود چون‌رشته گر بدوانیش زی چشمهٔ‌سوزن
جهدچون برق گر بجهانیش زی گنبداخضر
چنین شبدیز باید آری آری درخور خسرو
چنین رخشی بود شایسته بهر پور زال زر

چو جا میرزمان بر کوههٔ آن کوه‌تن گیرد
فلك گوید سلیمان شد سوار بارهٔ صرصر
خداوندا ملك صدرا فلك قدرا مهین بدرا
یکی‌سوی طرب از راه لطف ومکرمت بنگر
ببین چندیست تا از آستان آسمان سایت
شدم مهجور از کید حسود و کینهٔ اختر
چگویم ازحسودان جفاجو خوشتر آن باشد
سمند نظم از این سو کشانم جانب دیگر
اگرچه دور می‌باشم ز فیض خدمتت اما
بجان باشم بهرمحفل ترا وصاف و مدحتگر
بدین شیوا چکامه گر مرا از خاك برداری
زیمن همتت برآسمان از خاك سایم سر
همیشه‌تاجهان‌باشد بمانی‌درجهان‌بی‌غم
نهال عمر توخرم درخت‌عیش توپربر

درمدح اتابك اعظم و گریز بمدح وزیرمخصوص صاحب اختیار (۱)

مرا دلیست پریشان‌تر از دوزلف نگار
که همچوزلف نگارش بدست نیست قرار
بلی قرار نگیرد دلی که چون دل من
بود پریشان چون زلف بیقرار نگار
دلم‌چوعاشق آن روی وموی‌شد نه‌عجب
جهان روشن گرشد بچشم من شب تار

۱ـ ممدوح اصلی قصیده میرزا علی اصغرخان صدراعظم است و ضمناً اشارتی بمدح غلامحسین‌خان صاحب اختیار وزیرمخصوص دارد.

نمی‌رود شب و روزی ز عمر من هیهات
که آه من نرود سوی چرخ آینه وار
اگر نه سیل سرشکم نشاندی آتش دل
جهان بسوختمی جمله ز آه آتشبار
شبان هجر بامید صبح روشن وصل
ستاره بار بود چشمم و ستاره شمار
مگر کـه آتش دل زآب دیده بنشانم
دو زنده‌رود بود مرمرا روان بکنار
بود ستاره بقصد من و سپهر بکین
فغان و آه ازاین دو عدوی ناهنجار
زمانه را نبود جز که کید و کین عادت
سپهر را نبود غیر ظلم و جور شعار
ز روزگار دلی را بننگرم خرم
تو گویی آنکه جهان‌را جز این نباشد کار
ز جور چرخ و جفای جهان پناه برم
بر آستانهٔ صدر الصدور فخر کبار
حصار ایمنی ازجور چرخ در گه اوست
یکی پناه برم سوی آن خجسته حصار
کسی کـه برد بدرگاه او پناه چومن
ز مهر او بود ایمن ز کین لیل و نهار
عجب مدار سپهرش بکام دل گردد
کسی کـه سود بر آن سدهٔ سنیه عذار
چه‌در گهی‌است‌ندانم‌خجسته در گه‌صدر
که آفتاب زند بوسه هر دمش صد بار

خجسته درگه صدر الصدور کعبه بود
که هست سجده گه خلق‌ازصغاروکبار
اجلّ اکرم اعظم علیّ اصغر راد
که آسمان جلال است و آفتاب وقار
خجسته صدری رایش چورای افلاطون
که عزم‌اوست چوعزم سکندری ستوار
خجسته صدری رایش‌خجسته‌تر زچمن
خجسته صدری رویش شکفته‌تر ز بهار
خجسته صدری آرایش زمین و زمان
خجسته صدری پیرایهٔ جلال و وقار
خجسته صدری نثرش چو نثرهٔ گردون
خجسته صدری نظمش چو لؤلؤ شهوار
ز نوك خامهٔ مشکین قرار گیتی داد
چنین کنندبزرگان چو کرد باید کار
بدستش اندر کلکی چو اژدهای کلیم
کـه دیده است بود کلك اژدها اوبار
وظیفه خوارش هرسو بود گروه گروه
عطیه گیرش هرجا دود هزار هزار
غلام وار بدرگاه او امیرانند
کشیده صف ز یسار و یمین قطار قطار
نشسته در بر او هر طرف دبیرانند
که‌تیر چرخ‌بود پیش کلکشان سوفار
همه مبارك روی و همه مبارك رای
همه ملایك خوی و همه فرشته عذار

از آن میانه یکی نام او غلام حسین
که باشد از دل و از جان غلام هشت و چهار
وزیر مخصوص اعنی امین خلوت شاه
که آفتابش باشد غلام درگه بار
بود پدر بپدر ملك را مهین سرور
بود نیا بنیا دهر را بهین سالار
همیشه تا که جهان است صدراعظم شاه
بود ز عمر و جوانی و بخت برخوردار
طرب بمدحت دستور و شهریار امین
مدام بادا شیرین لب و شکر گفتار

تهنیت عید غدیر و منقبت امیر کل امیر حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه صلوات الله الملك القدیر

دوشینه در وثاق من آن ماه دلپذیر
آمد رخی فروزان همچون مه منیر
آمد چو آفتاب فروزان ز در فراز
دوشینه در وثاق من آن ماه دلپذیر
رویش ز روشنی مثل مهر بود و ماه
مویش بتیرگی بدل مشك بود و قیر
لیکن چه مشك و قیری همسایهٔ قمر
لیکن چه مهر و ماهی پیرایهٔ عبیر
از چشم نیم خوابش صد ملك جان خراب
در زلف پر ز تابش صد حلقه دل اسیر
سنگین دلش بسختی محکم تر از حجر
سیمین برش بنرمی نازکتر از حریر

هر کس شبی بخلوت آن ماه پا نهد
با آفتاب باشد تا صبحدم سمیر
بنگر بتا ز دوری آن ضیمران زلف
بر اشك ارغوانیم و روی چون زریر
بر رخش حسن ودلبری ای ترك زین ببند
تا مه رکاب گردد و مهرت رکاب گیر
حاشا که کس عدیل و نظیرت بخوبی است
درلطف بی‌عدیلی و در حسن بی‌نظیر
ساقی ز جای خیز و بشادی بیارمی
کآمد زمان عیش وجوان شد جهان پیر
دانی چه روز باشد این روز دلفروز
دانی چه عید باشد این عید دلپذیر
امروز دین یزدان شد کامل العیار
امروزشرع احمد شد راست همچو تیر
امروز جسم لاغر اسلام شد سمین
امروز چشم مرمد ایام شد قریر
امروز امر یزدان آمد سوی رسول
کای سید بشیر و زهی سرور نذیر
دست علی بگیرونشان برسریرخویش
کت جز علی نباشد شایستهٔ سریر
ور زانکه خائف استی دردل زشر کین
حق باتو است وهست ترا ناصر ونصیر
تبلیغ امر چونکه بسوی رسول پاك
آمد ز جانب حق قد ناخت البعیر

مجهول گرچه قافیه شد(۱) آن رسول پاك
فی‌الفور آمد از زبر بارگی بزیر
فرمود کز جهاز شتر منبری کنند
شد بر فراز منبر با روی مستنیر
بگشود بعد حمد خدا لعل نوشخند
کای قوم از صغیر بدانید و از کبیر
هر کس امیر و سید و مولای او منم
از بعد من علی بودش سید و امیر
گفتند جمله بخّ بخّ لك ای علی
ما جمله بنده‌ایم تو مولای دستگیر
چون از علی سریر ولایت گرفت زیب
بگذشت از رواق فلك پایهٔ سریر
آن را که نیست دوستی مرتضی بدل
صدچاك خوشترست دلش ازسنان وتیر
جمشید بهر خدمت او بندهٔ کمین
خورشید پیش ظلمت او ذرهٔ حقیر
چون در ضمیر بگذردم یاد جود او
بحر محیط گردد مواجم از ضمیر
بعد از نبی سریر ولایت حق علی است
آنسان که بعد ناصر دین خسرو خبیر
اعنی مظفرالدین شاهنشه جهان
کش بخت بود ناصر ویزدان بود نصیر

۱ـ مقصود شاعر عذرخواهی از قافیه کردن یاء مجهولهٔ کلمهٔ «زیر» مقابل «زبر» است با سایر قوافی که یاء معروفه است:

یك بنده در جنابش بهرام شیر در
یك برده در رکابش قابوس وشمگیر
تاروزگارهست طرب‌سعدباد ونغز
برشه مظفرالدین این‌عید دلپذیر

تهنیت مولود مسعود خامس آل‌عبا علیه صلوات الله و مدح مظفرالدین شاه در جشن ولادت و آمدن از فرنگ ومدح اتابك وموثق الدولهٔ ناظر

بروز سعد و بروز سعادت اختر
طلوع کرد مهی نوربخش شمس وقمر
ز آسمان ولایت طلوع کرد مهی
بروز سعد و بروز سعادت اختر
مهی که خرم از او گشت خاطر احمد
مهی که روشن از او گشت دیدهٔ حیدر
گلی شکفت زگلزار مرتضی امروز
که روح‌بخش‌جهان‌شدزبوی جان‌پرور
ز باغ مصطفوی وز ریاض مرتضوی
گلی دمید بدانگه کـه بردمید سحر
طلوع کرد چو خورشید درطلیعهٔ فجر
ز بطن زهرا رخشنده زهره‌یی ازهر
شنید تهنیت مولدش رسول‌کریم
ز جبرئیل امین با فرشتگان دگر
زبطن مام‌قدم چون بخاك‌هشت نخست
نمود سجده پی شکر ایزد داور
فرشته برد چو قنداقه‌اش بعرش برین
گرفت از قدمش عرش زینت و زیور

ز بعد بعثت معراج مصطفی گر بود
حسین گاه ولادت بعرش کرد سفر
براق مرکب پیغمبر ار که بود حسین
براق عزت او بود دوش پیغمبر
حسین جان جهان و حسین شاه جهان
حسین روح روان و حسین نور بصر
غرض ز خلقت عالم اگر حسین نبود
نبود عالم اصغر نه عالم اکبر
پدر علی و برادر حسن عمو طیار
خدیجه جده نبی جد و فاطمه مادر
کراست این‌شرف ومنزلت بغیرحسین
تبارك‌الله از این جلال و شوکت و فر
شهی که مشتق از نور اوست اصل وجود
چنانکه اصل کلام است درسخن مصدر
شهی که لجهٔ ابداع را بود کشتی
شهی که کشتی ایجاد را بود لنگر
شهی که فرش ازو جست رونق و آیین
شهی که عرش ازو یافت زینت و زیور
گر از شجاعت او شمه‌یی بیان سازم
قلم سنان شود و آهنین شود دفتر
چو پا بکوههٔ یکران نهد بروز قتال
عیان ز هرسو گردد وقایع محشر
بدست هندی تیغ و بچنگ خطی رمح
ببرش جوشن داودی و بسر مغفر

همی تو بینی گریان قدر بسوك قضا
همی تو بینی مویان قضا بمرگ قدر
قضا بهرسو او روکند نماید پشت
اجل بهرجا او پا نهد گذارد سر
ز بس که خون دلیران بخاك ره ریزد
زمین شود تل یاقوت و لالۀ احمر
زمین ز سم ستوران هوا ز برق سنان
شود مطالع خورشید و انجم و اختر
سپهر گیرد دست قضا بعزم فرار
قدرش گوید این المناص این مفر
قوام کون ومکان است ازوجود حسین
بلی عرض را باشد قوام از جوهر
چوزر بهردوجهان سرخ رو بودآنکس
که مهر او را بر دل زند چو سکه بزر
پی ولادت مسعود او نمود بپا
خجسته جشنی فرخنده میر نامآور(۱)
بپا نمود نکو مجلسی چو باغ بهشت
پی ولادت مسعود سبط پیغمبر

۱ـ توضیحاً املاء این کلمه و نظایرش بدون مد الف بصورت ترکیبی «ناماور» مرادف «نامور» یعنی پسوند «ور» باالف ترکیب مانند (دلاور، تناور، شکماور) وامثال آن هم بنظر حقیرصحیح بلکه شاید راجح براملاء متن یعنی فعل مرکب «آوردن» باشد؛ اماچون این املاء معروفست ودرمسودات خود شاعر نیز همین‌طورنوشته بود ازآن پیروی کردیم؛ کسی که طالب تفصیل قاعدۀ رسم‌الخط مزبور باشد رجوع کند برحواشی نگارنده بر کتاب التفهیم ودیوان حکیم عثمان مختاری (ج-ه)

ستوده حضرت والا موثق الدوله
که آسمان جلالست و آفتاب خطر
اگر بهشت ندیدی یکی بیا و ببین
درین بساط کـه باشد ز خلد نیکوتر
چه‌مجلسی که بود رشك روضهٔ رضوان
چه محفلی که بود شرم گنبد اخضر
چه مجلسی که بود رشك آسمان ودراو
هلال وخورشید، آن‌باده‌است واین‌ساغر
سماع او همه ذکر مناقب احمد
شراب او همه از سلسبیل و از کوثر
برای غالیه سایی این خجسته بساط
رواست روح الامین فرش ره کند شهپر
ثنای خامس آل عبا درو خوانند
مذکران نکو لحن داودی حنجر
دو عید آمد با هم موافق و توأم
دوعید آمد با هم مطابق و همسر
یکی تولد سوم امام و عید دوم
بود ورود شهنشاه آسمان چاکر
جهانیان‌را این هردوعید عشرت بخش
فرشتگان‌را این هردوجشن جان پرور
هزار شکر که سلطان مظفرالدین شاه
ز راه آمد و آمد صباح فتح وظفر
چنانکه ملك شد از مقدم ملك خرم
گرفت از قدم صدراعظمش زیور

جناب اشرف صدر الصدور آصف ملك
که خواند نامش فرخ پدر علی‌اصغر
همیشه‌تا که جهان‌است شاهزاده وصدر
بظل خسرو و خسرو بسایهٔ داور
طرب بمدحت این‌شاه وصدر وشهزاده
سخن‌سرا و سخن‌پرور و سخن گستر

تغزل درمنقبت مولی الموالی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام

تا بدیدم رخ زیبای تو ای ماه ز دور
خواندم از دور و دمیدم بر خت آیهٔ نور
تو پریروی ز نوع ملکی یا که بشر
تو ملك خوی زجنس قمری یا که زحور
زود انگشت تحیر بگزد بر دندان
هر که روی تو با نگشت نشان‌داد زدور
بچه‌تقصیرد گرخون مرا خواهی‌ریخت
من که در عشق تو اقرار نمودم بقصور
خواستی شور قیامت بنمایی بر خلق
تو بپا خاستی و خاست بپا شور نشور
اشك غماز کند راز دل زار عیان
عشق‌چیزی‌است که درپرده‌نماندمستور
همه‌جا حاضری ای‌جمله حضورتوغیاب
همه سوظاهری ای‌جمله خفای‌توظهور
غیب دانی تو و از غیب کسان آگاهی
چه‌تفاوت کند ای‌دوست غیابت زحضور

بجز ازعشق تودرجان نکند هیچ گذر
بجز از یاد تو در دل نکند هیچ خطور
روی چون ماه تو در زیرخم زلف سیاه
آفتابی است عیان در دل شام دیجور
دل بهرسوی عیان نور خدا می‌بیند
گاهی از کوه تجلی کند و گاه ز طور
پنجه در پنجهٔ شیران نرافکندم وعشق
دست من بردزسر پنجه که شیریست غیور
تا کی ای جان، توباوضاع وجودی دربند
تا کی ای دل، توباسباب جهانی مغرور
برسر کوی تو با روی ولب وقامت تو
نه‌جنان خواهم و نه کوثرو نه‌قصرو نه‌حور
درچنین فصل که‌فردوس بود طرف چمن
خیز ای حور بهشتی بده آن آب طهور
قصر فردوس بود باغ سوی باغ درآی
تا ببینند عیان حور بهشتی بقصور
نوبهار طرب انگیزشد ای تازه بهار
مطلعی ازدل من کردچوخورشید ظهور

مطلع ثانی

عید نوروز عجم آمد و هنگام سرور
شد ازاین‌عید جهان خرم و گیتی مسرور
وقت عیش است و اوان گل و ایام بهار
روز عید است و زمان مل و هنگام سرور

باغ امروز زند طعنه بگلزار بهشت
خیز ای حور بهشتی بده آن آب طهور
اندر این فصل که شد باغ گلستان جنان
باده‌یی نوش کـه باشد بمزاج کافور
باده‌یی ده که چو ازجام زند شعله بچرخ
پرتوی باشد از شعلهٔ او آتش طور
دانی آن می‌چه میی باشد ای غیرت خلد
دانی آن می چه میی‌باشد ای حیرت حور
بادهٔ عشق علی باشد و اولاد علی
هر که‌زان خمرخورد هیچ‌نگرددمخمور
هر که ازجام تولای علی مست شود
نغمهٔ چنگ بود دربر او نفخهٔ صور
دیدهٔ غیر عجب نیست نبیند رخ دوست
کور آری بود از شعشعهٔ خور مهجور
ذره‌یی باشد از نور وی و هرچه نجوم
قطره‌یی باشد از جود وی و هرچه بحور
دوزخ افسرده شود از قدم شیعهٔ او
در قیامت چو کند از طرف نار عبور
خاك باد آن دهنی کوش نباشد ممدوح
کور باد آن نظری کوش نباشد منظور
هرگز از سوك مباد ایمن و آزاد بدهر
هردلی را ز تولای علی نیست سرور
بولای او درخاك بپویند وحوش
بهوای او بر چرخ بپرند طیور

خادم مجلس او مجمره گردان چو شود
پر جبریل کند در عوض عود بخور
همه ریزه خور خوانش چه‌غنی وچه‌فقیر
همه روزی برجودش چه‌شکوروچه کفور
نعلی از دلدل او روزی افتاد بخاك
تا قیامت شد پیرایهٔ تاج فغفور
دل که از دوستی آل علی مملو نیست
رحمت ایزد دادار بود زآن دل دور
روزی آخر طرب ازلطف شه‌آزاد شوم
چندی ای‌دل‌بغم ورنج جهان‌باش‌صبور

درصفت علم ودانش وتعریف مردم دانا و بیان فضیلت علما بر دیگر طبقات ناس

علم بعلم چو افراشت مرد دانشور
گرفت روی زمین را بتیغ فضل و هنر
جهان مسخر سازد چو آفتاب منیر
علم بعلم چو افراشت مرد دانشور
شرف نباشد آنرا که نیست دأب ادب
بلی شرف زادب دارد آدمی برخر
بشر از آنکه بود حقهٔ جواهر علم
ز جنس خلق‌جهان اشرف است نوع‌بشر
مکرم آدم ازآن شد بتاج کرمنا
که بود پایهٔ علم وی از ملك برتر
گمان مبر که بشمشیرفتح عالم کرد
بعلم روی زمین را گرفت اسکندر

هر آن‌سری که دراو نیست شور دانش‌وعلم
بتیغ تیزش چون گندنا بیفکن سر
در آن مصاف که بارد زشش جهت شمشیر
بغیر دانش دانا نیاورد اسپر
یکی بزرگ سخن یاد دارم از پدرم
که بهتر است ز صد گنج سیم ومخزن زر
بگاو و خر نکند فخر مرد دانشمند
خر است آنکه بود فخر او بگاو و بخر
اگر هنر نبود مرد را بنزد خرد
هزار مرتبه باشد زگاو و خر کمتر
اگر شهان را برسر نباشد افسر علم
هزار مرتبه افسار به از آن افسر
چه میوه‌ها که خوری از نهال دانش‌وفضل
اگر نشانی در باغ جان ز علم شجر
گمان مدار که هر کوچنین شجر ننشاند
بشادکامی از نخل عیش چیند بر
هنر هر آنکه ندارد اگر چه قارون است
بنزد عقلش کمتر ز خاك راه شمر
بزر وسیم هنرمند نیست حاجتمند
که گنج علم نکوتر ز گنج نقره و زر
بکسب دانش موسی رب ارنی گوی
بهمرهی خضر شد بدشت راه سپر
بنور دانش عیسی ز چار میخ بدن
بسوی گنبد گردون فراشت رایت فر

چو بود برتری ادریس را بدانش از آن
بساختند ملایك ز بهر او منبر
اگر که نوح نبودیش علم نجاری
کجا ز طوفان بر آب می‌نمود گذر
خلیل را چو بتفویض امر بودی علم
براو حدیقهٔ فردوس شد شرار شرر
بدانش ار ببری کوه، میشود صحرا
بدانش ار بخوری زهر، میشود شکر
تجارت هنر و علم کن برستهٔ دهر
کزین معامله دانا نکرده است ضرر
بپیکری که نپوشند رخت دانش و علم
بخاصیت، شجر بید به از آن پیکر
دراین مقام بخواهم اگرچه عرض سخن
یکی دهانم باید چو چرخ پهناور
یکی ببین تو باحوال مهتران بزرگ
که غیر علم از آثارشان نمانده اثر
اگر بخوانی احوال مهتران جهان
اگر بدانی تاریخ صاحبان سیر
اگر بدانی احوال اهل دانش را
بدانی آنکه چه کرده است میر دانشور
ستوده خواجهٔ والاگهر که خاك درش
بود چو سرمهٔ بینش بچشم اهل نظر
سمیّ قبلهٔ هفتم(۱) که شاه چارم چرخ
بر آستانه‌اش از شش جهت ببسته کمر

۱ـ معلوم می‌شود ممدوح ومقصود شاعر شخصی «موسی» یا «کاظم» نام بوده است.

نیا بنازد در دهر از این ستوده ولد
پدر ببالد درخلد ازاین خجسته پسر
خجسته آن پدری کش چنین بود فرزند
خجسته آن صدفی کش چنین بود گوهر
خجسته آن چمنی کش چنین بود گلبن
خجسته آن عرضی کش چنین بود جوهر
برای صایب باشد قرین افلاطون
بعزم محکم باشد چو سد اسکندر
بنظم و نثر بود بوالعلاو ابن عمید
بعلم و فضل بود بوعلی و بومعشر
غرض وجود چنین خوش ولد اگر نبدی
چه بود ماحصل چار مام و هفت پدر
سخن نمیکند الا زکارهای خطیر
که ازوجودش پیوسته دور باد خطر
نگویمش بکرم هست جعفر و حاتم
که کمترین خدمش هست حاتم وجعفر
همیشه تاکه جهان است شادمان ماند
بزیر رایت سلطان آسمان چاکر
طرب بمدحت‌اوخواند این‌چکامهٔ‌نغز
دوام عمرش جوید ز ایزد داور

در تهنیت مولود مسعود حضرت صاحب الزمان علیه السلام

از مشرق ولایت سر زد مهی منور
کز نور ماه رویش شد مهر نورگستر
رخشنده آفتابی شد نورگستر امروز
کز پرتو جمالش خورشید شد منور
گردید تا درخشان این آفتاب رخشان
بر بام آسمانش اقبال بر زد اختر
از گلشن نبوت تا شد شکفته این گل
از طیب مقدم او آفاق شد معطر
خرم ز مقدم او گردید جان احمد
روشن ز طلعت او گردید چشم حیدر
چون مشتری که تابد بر آسمان سحر گاه
گاه سحر درخشید آن ماه مهر پرور
برشرق وغرب تابید چون نورروی مهدی
از غم بسر کند خاك دجال شوم اعور
ازبوستان نرجس این گل چوخنده زن شد
از شرم روی او گل درغنچه شد مستر
بر فرش تا قدم زد آن شاه عرش کرسی
از فر مقدمش فرش از عرش گشت برتر
شد سر کنت کنزاً امروز آشکارا
کامد بعرصهٔ خاك از بطن پاك مادر
یاللعجب چه روزی است روز ولادت او
کایام یافت رونق آفاق جست زیور

برجی چو عسکری را اینش رواست خورشید
درجی چو نرجس پاك اینش سزاست گوهر
بی امر او نروید از بوستان گل و سرو
بی‌حکم او نتابد برآسمان مه و خور
شاهی که انبیا را او هست میر وسالار
شاهی که اولیا را او هست شاه و سرور
شاهی که دست عدلش بر کند ظلم‌را بیخ
شاهی که تیغ تیزش افکند فتنه را سر
شاهی که در سپاهش عیسی بود سپهدار
شاهی کـه بر جنابش موسی بود ثنا گر
نبود عجب اگر خصم بگریزد از نهیبش
آری چسان ستیزد روباه با غضنفر
در روز کین سنانش نخلی بود که او را
غیر از سر بد اندیش برگی نباشد وبر
تیرعقاب پرش چون پر زند بگردون
نسرین چرخ از بیم ریزد درآشیان پر
شمشیر کفرسوزش عریان بود چو دررزم
برجا دگر نماند نامی زکفر وکافر
آن‌دم که دشت هیجا گردد زخون چودریا
گردد نهنگ آسا دربحر خون شناور
برهر طرف که تازد از کشته پشته سازد
چون دست کین بیازد زی ذوالفقار حیدر
آنسان رواج گیرد دین خدا پرستی
کاندر جهان نماند برجا بتی و بتگر

در چنگ او بمیدان گرددسنان چو گردان
آرد بیاد گردان آشوب روز محشر
از بیم، پیکر کوه لرزان شود چوسیماب
زیر دو ران چو آرد یکران کوه پیکر
گویی بپشت صرصر بنهاد پا سلیمان
یا خود بزین دلدل بنشست باز حیدر
روزی که پرده گیرد از روی عالم آرا
از روی عالم آرا عالم کند منور
با روی او نگویم وصف جمال یوسف
با کوی او نیارم نام بهشت و کوثر
از مهر او گدا را بالش بود بسلطان
وز مدح او طرب را نازش بود بسنجر
ای شاه کشور جان از دست رفت ایمان
دست یداللهی را از آستین برآور
بگرفته از جوانب دین ترا اجانب
ساز از حسام خونریز با خاکشان برابر
بس رخنه‌ها که بردند درحصن شرع یزدان
بس فتنه‌ها که کردند در ملت پیمبر
بنشسته جمع با هم مشتی خسیس بی‌دین
اسلامشان بود سیم آیینشان بود زر
فربه‌تنان چوجاموس بی‌ننگ ونام وناموس
ازراه مکر وسالوس رشوت خور و فسونگر

بهاریه درمدح ظل‌السلطان مسعود میرزا

یا مرحبا کــه باز شد تازه روزگار
از رفتن خزان وز مقدم بهار
باد صبا وزید گل درچمن رسید
شد موسم نبید برطرف لاله‌زار
افراخت سرو قد افروخت لاله خد
بلبل صفیر زد هرسو بشاخسار
باد ازبنفشه‌بیخت شاخ ازشکوفه‌ریخت
بر روی سبزه مشك بر فرق گل نثار
از سبزه بادیه شد سبز ناحیه
وز فر نامیه شد تازه روزگار
زردشت وار گل آتش چو برفروخت
چون زردهشتیان شد زندخوان هزار
تا در درون باغ جاکرد عندلیب
از باغ شد برون زاغ سیاهکار
ساقی بیار می با بانگ چنگ و نی
طی شد زمان دی ، شد موسم بهار
در باغ نه قدم بشنو بصبحدم
از طرف مرغزار آواز مرغ زار
تا حوت با حمل شد مهر را بدل
از سبزه پر حلل گردید کوهسار
نوروز جم بود جشن عجم بود
ساقی چه غم بود برخیز و می‌بیار

در خانهٔ شرف با عشرت و طرب
بنشست آفتاب چون شه بروز بار
با احتشام جم بر تخت زد قدم
چون خسرو عجم نوروز نامدار
یا با شکوه و داد مسعود شاه راد
برتخت کیقباد بنشست با وقار
آن خسرو زمان آن داور جهان
کز تخمهٔ کیان مانده است یادگار
بر آستان او جمشید پاسبان
در پیشگاه او خورشید پرده دار
جنت ز مهر او همواره یك نسیم
دوزخ ز قهر او پیوسته یك شرار
هم مقصد وضیع هم مرجع شریف
هم ملجأ صغار هم مأمن کبار
از صولتش نهنگ وز هیبتش پلنگ
آن خفته در جبال وان رفته در بحار
از جود دست او دریا کم از شمر
با نور رای او خور ذره درشمار
در عرصهٔ غزا در موقف وغا
در وقت دار و گیر هنگام گیر وذار
پران کند ز شست چون تیر آبگون
عریان کند بدست چون تیغ آبدار
خیزد فغان ز خصم کای شاه الحذر
آید صدا زچرخ کای قوم الفرار

شاهی که بستگانش باشند چون نجوم
وان شه در آن میان رخشنده مهروار
آن نور چشم او سردار کامران
وان روح جسم او سالار کامکار
هرچیز را قرار باشد ز دست او
جز سیم را که نیست در دست او قرار
تا هست روزگار شادان و خوش زید
شادان و خوش زید تا هست روزگار
او باد بی کرب واندر برش طرب
پیوسته روزوشب باشد سخن گزار

تهنیت عید غدیر و گریز بمدح رکن‌الملك

فرخا عید دلپذیر غدیر — که جوان شد ازو زمانهٔ پیر
پیر گیتی جوانی ازسر یافت — از فر عید دلپذیر غدیر
نعمت حق تمام گشت امروز — برهمه خلق از صغیر و کبیر
دین شد امروز کامل و ستوار — از وجود امیر کل امیر
آمد امروز امر ایزد پاك — زی نبی آن شه بشیر و نذیر
آمد امروز جبرئیل امین — جانب مصطفی بخم غدیر
در غدیر خم این بشارت داد — جبرئیل امین بشاه بشیر
کای تو بر جمله ما سوا سرور — امر ما را کنون مکن تأخیر
دست حیدر بگیر و از سرقدر — بنشان جای خویشتن بسریر
این خبر چون بمصطفی آمد — در غدیر خم از خدای قدیر
در زمان از هیون بزیر آمد — منبری ساخت از جهاز بعیر
پا بمنبر نهاد و باز نمود — همچو گل آن دهان خوش تقریر
کابشروا یا معاشر الانصار — همه دانید از کبیر و صغیر

هر که مولای او منم امروز — از پس من علی براوست امیر
ناصر مرتضی هرآنکه بود — در دو عالم خداش هست نصیر
دوستدار علی هرآنکه بود — دوستدارش بود خدای خبیر
گشت امروز کار ملك درست — گشت امروز چشم شرع قریر
خرم این عید دلپذیر بود — دربر مهتر فرشته ضمیر
سرور ذوالفخام رکن‌الملك — کش نباشد بروزگار نظیر
دل او در سخا چو بحر محیط — کف او در کرم چو ابر مطیر
برفلك زر و سیم را زکفش — میرود هر زمان فغان و نفیر
چرخ باقدر او چو خاك زبون — مهر با رای او چو ذره حقیر
چرخ را تخت او نموده بلند — خاك را پای او دهد توقیر
خصم گردنکش ار چوشیر بود — گردنش در کمند اوست اسیر
فلك ار سر کشد ز فرمانش — کندش از مجرّه در زنجیر

تا جهان‌است شادمان‌ماند
در پناه امیر کل امیر

در تهنیت مولود مسعود حضرت صاحب‌الزمان مولی الانس والجان علیه صلوات‌الله الملك المنان

چو آفتاب درخشان همی بگاه سحر — طلوع کرد مهی نوربخش شمس وقمر
ز برج مصطفوی اختری طلوع نمود — که آفتاب برد نور ازو بگاه سحر
چه ماه ماهی تمکین آسمان و زمین — چه ماه ماهی تزیین انجم و اختر
چه ماه ماهی از برج سید لولاك — چه نور نوری از درج حیدر صفدر

ز بطن پاك بتول و زصلب پاك رسول
ز خانمان طهارت زدودهٔ حیدر
زنسل بوالبشر اما زروی صدق و یقین
چه بوالبشر همه از وی کنند فخر بشر
ولی بارخدا پیشوای جن و ملك
وصی پاك رسول افتخار جد و پدر
زفیض اوست که روید همی زخاك گیاه
ز جود اوست که بارد همی ز ابر مطر
کسی جز او نبود کار ساز ارض و سما
کسی جزاو نبود حکمران شمس وقمر
کسی جز او نبود بحر جود را کشتی
کسی جز او نبود فلك فیض را لنگر
بپیش جودش هر هفت جرم یك ذره
ز جود دستش هر هفت بحر یك فرغر
ز قصر قدرش هر نه سپهر یك پله
ز طرف کویش هرهفت خلد یك منظر
اگر نه حکم وی و امر او بود هر گز
شجر نروید ازخاك وبرگ وبر زشجر
جزاو که باشدروزی رسان بوحش وبطیر
جز او که باشد فرمانروا بخشك وبتر
زمانه را همه روشن کند بنور جمال
نقاب نور چو گیرد ز چهرهٔ انور
فلك چه باشد خاکستری بمطبخ او
که آفتاب بود اخگری بخاکستر

بتن چو پوشد دراعهٔ رسول مجید
بکف چو گیرد شمشیر حیدر صفدر
فلك بگوید یا مرحبا بر این بازو
ملك سراید یا حبذا براین پیکر
چه پیکری کـه بود شبه پیکر احمد
چه بازویی که بود جفت بازوی حیدر
چو زین نهد بتکاور بعزم عرصهٔ رزم
فلك بگرید در ماتم قضا و قدر
ز حملهٔ او گیرد زمانه راه گریز
ز سطوت او جوید همی سپهر مفر
نه آن یکی را جز کوی او ملاذ ومناص
نه این یکی را جزسوی او مفر و مقر
زمانه را کند ازلوث کفر و کفران پاك
ز ظالمان کشد از تیغ آبگون کیفر
نه ظلم و ظالم ماند بجا نه شر وشریر
نه بت پرست گذارد بجا نه صورتگر
ز مغز خیبریان آنچنان دمار کشد
کـه ذوالفقار علی روز وقعهٔ خیبر
زمانه را کندآن گونه امن از ره عدل
که جای بره بود درکنام ضیغم نر
کنام ، آهو سازد به بیشهٔ ضرغام
مقام تیهو در چشم باز شیر شکر
رسید عید سلیمان شرع چون بلقیس
بموسمی که بود کاخ آبگینه شمر

چو گشت طالع آن ماه آسمان شرف
زمين شد ازقدمش رشك گنبد اخضر
چو گشت تودهٔ اغبر ز نور او روشن
همی‌ببالد بر عرش تودهٔ اغبر
مهی بنیمهٔ شعبان طلوع کرد چو ماه
که مهر و ماهش باشند بنده و چاکر
ازاين همايون عيد و ازاين مبارك روز
طرب چکامه سراید ملك كند از بر

در منقبت حضرت ثامن الائمه علیه‌السلام و گریز بمدح والی خراسان رکن الدوله (۱)

حبذا مملکت طوس که از حشمت وفر
میزند خاك رهش طعنه بچرخ اخضر
کوی اومعدن پیروزی و اقبال وشرف
خاك او مخزن فیروزه ولعل و گوهر
دمد از خاك روان بخشش بوی لادن
وزد از باد سحرگاهش طیب عنبر
باد بر آب سنابادش صد گونه ثنا
که بود گویی آمیخته با شهد و شکر
ازدوسو دارد این مملکت آیین وطراز
ازدوسوباشد این‌خطه بدین جاه وخطر

۱ــ محمد تقی میرزا رکن‌الدوله ازپسران «محمدشاه» ونوادهٔ عباس‌میرزا نایب‌السلطنه ازشاهزادگان محترم عهدخود بوده ومدتی‌مدید حکومت خراسان‌را داشته‌است؛ این‌قصیده را مرحوم والد طاب‌ثراه درسفرمشهد مقدس رضوی که مابین سنوات۱۳۱۷تا ۱۳۲۱قمری اتفاق افتاده است ساخته (ج‌ـه).

ازدو سو دارد این‌ملك چنین‌فروشکوه
ازدوسودارد این‌شهر چنین حشمت وفر
اول آنست که شد جایگه شیر خدا
قبلهٔ هفتم هشتم شه دادار سیر
زادهٔ موسی جعفر علی عالی قدر
که رضا نامش و راضی بقضای داور
بوالحسن کنیه علی نام امامی که بود
مادرش فاطمه جد احمد وحیدرش پدر
خسرو بارگه طوس که از روی نیاز
بگدایی درش آید طوس و نوذر
سدهٔ درگه او سجده‌گه شاه وگدا
درگه حشمت او بوسه‌گه جن و بشر
فرش از فرّش بالاتر از عرش برین
خاك با مهرش والاتر ازگوهر و زر
نه که بی‌حکمش‌روید همی‌ازخاك گیاه
نه که بی‌امرش بارد همی ازابر مطر
الغرض خواهم اگرمدحت آن شاه کنم
دهنی خواهم چون عرش برین پهناور
نی خطا گفتم گفتن نتوان مدحت او
گر که سیاره‌شود خامه و گردون‌دفتر
حاش لله بشر عاجز و نعت واجب
حاش لله صور و مدحت خلاّق صور
وان‌دگر کس که‌ازاوهست‌خراسان‌رازیب
وان‌دگر کس که بدوهست خراسان رافر

وان دگر کس که از او امن بود کشور طوس
خسرو طوس علم باشد و قیصر چاکر
عم شاهنشه جم جاه منوچهر کلاه
که همه شاه نژاد است پدر تا بپدر
رکن اقلیم شهنشاهی **رکن الدوله**
ماه گردون شهی شاه عدالت گستر
آنکه از آتش خشم و سخطش روز غزا
دود از بیشه و داد آید از ضیغم نر
روی او هرسو اقبال نهد آن سو روی
پای او هرجا خورشید نهد آنجا سر
بحر دولت را او هست همایون کشتی
فلك همت را او هست گرامی لنگر
تا بحواحسبش صاحب شمشیر و نگین
تا بآدم نسبش مالك دیهیم و کمر
از نیا تا بنیا زیور اورنگ و قبا
از پدر تا بپدر زینت تخت و افسر
نعمت او را دایم خوردی هر جاندار
مدحت او را از جان کندی هر جانور
تیر او روز غزا بگذرد از سینهٔ خصم
خصم اگر در بر تیرش کند از چرخ سپر
بوم در سایهٔ فر او گردد چو هما
هر کجا طایر چتر او بگشاید پر
خسروا شاها من بنده طرب همچو هما
سالها باشد از جان و دلم مدحتگر

از صفاهان بسوی بارگه شاه رضا
آمدم، سوی من خسته یکی ساز نظر
تا همی دور جهانست بزی خرم و شاد
کرده با نام تو پیوند همی فتح وظفر

وصف شکارگاه و ستایش خسرو تاجدار مظفرالدین‌شاه قاجار

شه مظفر و منصور خسرو قاجار
بجاجرود بعزم شکار گشت سوار
بعزم صید شهنشاه آسمان دربان
سوار گشت بر آن باد پای خوش رفتار
برخش تازی بنشست آفتاب ملوك
چو آفتاب که گردد بپشت شیر سوار
بجاجرود دو رود دگر روان گردید
یکی ز جود شهنشه یکی ز خون شکار
چو بر نشست شهنشاه بر بپشت سمند
دوید نصرت و اقبالش ازیمین و یسار
تبارك‌الله از آن بادپای تازی پی
تبارك‌الله از آن برق‌سیر گردون سار(۱)
چه توسنی که بود همرکاب برق‌یمان
چه باره‌یی که بود همعنان باد بهار
نهنگ هیکل ودریا شکاف و کوه گذر
پلنگ‌پیکر وهامون نوردو دشت گذار
بمثل کشتی و چون کشتی بریده زمام
بشکل‌بختی وچون بختی گسسته مهار

۱- کلمهٔ **سار** : اینجا پسوند تشبیه است.

دود چو سیل دمان از فراز سوی نشیب
عجب‌تر آنکه‌چو کوه گران‌بودش‌قرار
کشد به‌بیشه هژبر و کشد ز کوه پلنگ
هژبر از او بگریز وپلنگ ازاو بفرار
چو شه سوار بر آن بادپا شود گویی
بپشت باد سلیمان همی شده است سوار
شه مظفر عادل **مظفرالدین شاه**
که آفتاب ملوك است و سایهٔ دادار
شکارگاه زخون شکار شد گلگون
چو بر نشست خدیو جهان بعزم شکار
زبس‌خدنگ‌ملك‌خون‌رنگ‌ریخت‌بسنگ
زخون‌رنگ‌همه‌رنگ‌شدجبال‌وقفار(۱)
بپنج روز ملك یازده شکار نمود
بعون ایزد یکتا و مهر هشت و چهار
بشوق آنکه شود اولین شکار ملك
گرفته پیشی ازهم شکار در رفتار
بسوی هر که روان تیر شاه شد دردم
بمزد شست ملك جان خود نمود نثار
بلی ملوك جهان را شکار باشد رسم
ز شهریار شد این رسم زنده دیگر بار
همیشه تا که بودگه بهار و گاه خزان
هماره تا که رسد گاه لیل و گاه نهار

۱- **قفار** : بکسرقاف جمع «قفر» است بفتح قاف بمعنی بیابان‌خشك بی آب و گیاه

بروزگار بماند مظفرالدین شاه
زعمروبخت وجوانی وملك برخوردار

طرب ز تربیت دست شه عجب نبود
همای چرخ شود گرچه هست بوتیمار

درمولود حضرت مولی الموالی اسدالله الغالب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و گریز بمدح سردار اعظم (۱)

بصبح عید رجب ای بت پری پیکر
زجای خیز و بریز آب رز بساغر زر

فکن بجام هلالی می چو بدر منیر
بصبح عید رجب ای بت پری پیکر

ز یمن مقدم این عید جانفزای سعید
جهان پیر جوانی گرفت باز از سر

ز فر عید جهان شد جوان تو پنداری
دم مسیح بود در روان او مضمر

زهی ز طرهٔ مفتول و غرهٔ روشن
خطا گرفته بچین روشنی زشمس وقمر

دو چشم پر فتنت فتنهٔ دو صد کابل
دو زلف پرشکنت آفت دو صد کشمر

بسرو کشمر قدت نمی‌دهم نسبت
که سرو کشمر خورشید و مه نیارد بر

خرام قدت دلجوترست از طوبی
لبان لعلت شیرین‌ترست از کوثر

۱ـ ظاهراً ممدوح این قصیده قهرمان میرزا سرداراعظم است که در حواشی قبل بتفصیل گذشت.

مگر بگویم مهر و مهت بود اب و ام
که این لطافت نبود در آب و خاك بشر
نه همچو قامت توسرو خیزد از بستان
نه همچو طلعت تو ماه تابد از خاور
اگر بگویم مهر و مهت خطا گفتم
که مهرومه را بر چهره نیست سنبل تر
تنت بنرمی مرمر بود عجب نبود
عجب تر آنکه دلت هست سخت چون مرمر
تراست ناز ز زلفین مشکبار آری
مراست نازش از مدح میردانشور
امیر باذل سردار اعظم خسرو
که پادشه را باشد ز صدق مدحتگر
مهین امیری کز بندگی درگه شاه
بود بدرگه او بنده قیصر و نوذر
بکف چو گیرد شمشیرشیر کش دررزم
بلرزد از سخطش شیر شرزه را پیکر
فلك بگوید در روز رزم و گاه نبرد
ز سهم تیرش این الفرار این مفر
کرم بحضرت او از ازل گرفته قرار
هنر بفطرت او تا ابد نموده مقر
اگر که خصمش باشد برزم رستم زال
بگرز گاو سرش نرم می‌نماید سر
فرار جسته ز شمشیر آتش افشانش
بپهنه ببر بیان و به بیشه ضیغم نر

حسب برد زدو کس این امیر عالیقدر
نسب برد ز دو کس این امیر والافر
یکی ز گوهر سردار کل لشکر شاه
یکی ز ناصر دین شاه معدلت گستر
حسب بزرگتر ازهرچه بگذرد بخیال
نسب شریفتر از هرچه بگذرد بفکر
بود امیر و جهانگیر از نیا بنیا
بود بزرگ و جهاندار از پدر بپدر
بزرگ قدری چون او نپرورد بابا
ستوده زایی چون او نیاورد مادر
ببزم او که بود رشك آسمان باشد
هلال ساغر و می مهر وزهره خنیاگر
همیشه تا که جهانست شادمان ماند
بزیر سایهٔ مسعود شاه جم چاکر
بجام حاسد او تلختر شکر از زهر
بکام مادح او زهر باد چون شکر
طرب ثناخوان در حضرت امیر وامیر
بشادکامی ماند بروزگار اندر

درتعزیه داری خامس آل عبا ومدح میرزا اسدالله خان وزیر

برای تعزیه داری وزیر دانشور
بپا نمود نکو مجلسی بماه صفر
چه مجلسی که بود رشك آسمان برین
چه مجلسی که بود شرم گنبد اخضر

چه مجلسی که زعکس زجاجهای بلور
هزار مرتبه باشد ز روز روشنتر
برای غالیه سایی این خجسته بساط
صبا فشاند از زلف حور عین عنبر
سزد که رضوان دراین بساط همچو بهشت
بجام باده گساران کند می کوثر
چه غم که روی وزیر است آفتاب منیر
اگر نتابد در وی فروغ شمس و قمر
رخ وزیر ببین تابناك برسر صدر
اگر ندیدی در شب ز آفتاب اثر
فرشته فر **اسدالله ابن فتح الله**
که آسمانش چون من بود ثنا گستر
ز کهکشانش بندد قضا رسن بگلو
اگر بتابد گردون ز امر و نهیش سر
بکف چو گیرد کلك دوسر فلك گوید
که الحذر اسدالله گرفته تیغ دو سر
دوچا کرند بدرگاه جاه او شب و روز
دو بنده‌اند بفرمان او قضا و قدر
وراست رایی صایب چو رای افلاطون
وراست عزمی محکم چو سد اسکندر
فلك بچهره نشان غلامیش دارد
ببین که داغ برخ برنهاده از اختر
بدست خامه ودفترچو گیرد، ازشرمش
عطارد افکند از دست خامه و دفتر

نهال عمر عدویش ضلال بار دهد
که گفته است که‌ازبید کس ندیده ثمر
بمجلسش که بود رشك آسمان دروی
بگاه رامش ناهید هست خنیاگر
کنند مرثیه خوانی آل پاك رسول
مذکران نکو صوت بر سر منبر
هماره تا که بروید زبوستان گل وسرو
همیشه تا که بتابد ز آسمان مه و خور
نهال عمرش سرسبز ودرمدایح او
طرب زشوربود هرزمان ثناگستر

تهنیت عید غدیر ومنقبت امیرکل امیرعلیه سلام‌الله الملك القدیر

ای رخت خوبتر زماه منیر
باده ده در صباح عید غدیر
در صباح غدیر باده بیار
ای رخت خوبتر زماه منیر
نه چو روی تو ماه در نخشب
نه چو قد تو سرو در کشمیر
عنبر از طرهٔ تو غالیه سای
نافه از سنبل تو رنگ پذیر
آهوی چشمت ای غزال ختن
گردن شیر بسته در زنجیر
در خم آن دو زلف خم در خم
عقل گم کرده رشتهٔ تدبیر
دانی امروز را چه باشد نام
روز عید سعید خم غدیر
باده در جام کن که پی‌درپی
می‌رسد رحمت خدای قدیر
چون قدم در غدیر خم بنهاد
خواجهٔ کاینات با توقیر
ز امر دادار زی رسول مجید
جبرئیل از فلك کشید صفیر
بال افشان بخاك جبرائیل
آمد و گفت ای رسول بشیر
هین حقت امر کرده در امروز
اندرین منزل ای خجسته ضمیر
که یدالله را بگیری دست
بنشانی بجای خود بسریر

چون شنید این پیام پیغمبر / شد بزیر از بر جهاز بعیر
زد صلا خلق را ز پیش و زپس / جمع گشتند از صغیر و کبیر
کرد بر پای از جهاز شتر / منبری پایه‌اش ز عرش کبیر
رفت بر منبر و یدالله را / دست بگرفت و خلق زد تکبیر
گفت هر کس منم امیر او را / از پس من علی وراست امیر
حق بود ناصر آنکه حیدر را / ازدل و دست ناصراست و نصیر
باد فرخنده این‌همایون عید / درحضور فرشته رای وزیر
اسدالله ابن فتح‌الله (۱) / که کفش در سخاست ابر مطیر
ابر از جود او بود بفغان / بحر از طبع او بود بنفیر
روی او همچو صبح نورانی / رای او همچو مهر عالمگیر
از بر قد قدر و همت او / اطلس چرخ جامه‌ایست قصیر

تا جهانست شادمان ماند
در پناه امیر کل امیر

درشکایت ازسفر ودوری از ممدوح گوید (۲)

مرا ز حضرت تو بخت بد گزید سفر
فغان ز طالع منحوس و گردش اختر
ز حضرت تو که باشد بهشت جاویدان
عنان کشید مرا بخت بد بسوی سفر

۱ـ مقصود همان ممدوح قصیدهٔ قبل است یعنی «میرزا اسدالله خان وزیر» پسر میرزا فتح‌الله خان که درسنهٔ ۱۳۳۶ قمری باصفهان درگذشت و ترجمهٔ حالش در صفحات پیش گذشت

۲ـ گویا این قصیده‌مربوطست بهنگام مراجعت مرحوم والد ازسفرچندسالهٔطهران ومشهد مقدس وممدوحش‌همان میرزااسدالله‌خان وزیرپیشکارمالیهٔ اصفهانست که اورا در حواشی قصاید قبل‌معرفی کردیم (ج ـ ه)

بلی سفر ز سقر قطعه‌یی بود بیقین
نه قول من بود این هست قول پیغمبر
مرا ز خاك درت روزگار دور افکند
چو ماهیی کـه بیفتد ز آب بحر ببر
هزار شکر که بر درگهت رسیدم وباز
رسید تشنه بسرچشمهٔ حیات ایدر
بسی گذشت کـه از خاك آستانهٔ تو
مرا زمانهٔ غدار کند آبشخور
کنون نه جای شکایت بود زبان بندم
ازاین سفر که بخوف وخطر رسید بسر
زهی وزیر فلك قدر آسمان دربان
خهی وزیر مُلك خوی آفتاب هنر
همی رکاب ترا مهر و مه دهد بوسه
همی جناب ترا آسمان بود چاکر
ز سم اسب تو گر نعل پاره‌یی افتد
بجای افسر ، ماه نوش نهد بر سر
بکف چوخامه ودفتر بگیری ازشرمت
عطارد افکند از دست خامه و دفتر
بمجلس تو که چون آسمان بود زشرف
بگاه عیش وطرب زهره است خنیاگر
ز نور رای تو خورشید کسب نور کند
چنانکه کسب ضیا میکند زشمس. قمر
اگر بخشم تو مریخ بنگرد از سهم
شود دو پیکر جوزا صفت ز پا تا سر

اگر بطالع سعد تو مشتری نگرد
کند ز طالع سعدت سعادت افزونتر
اگر برفعت قصر بلند تو کیوان
کند نگاه بیفتد ز تارکش افسر
تویی که راستی از کلك تو گرفت نظام
اساس مملکت و شه ز لشکر و کشور
بپیش رای تو مهر منیر یك ذره
بنزد جود تو بحر محیط چون فرغر(۱)
بروز بخشش ابر مطیر و بحر محیط
بدست جود تو باشد ز قطره‌یی کمتر
هنر بسایهٔ جود تو شد همایون فال
که سایهٔ تو بود چون هما همایونفر
کف تو گاه سخا هست آن سحاب مطیر
که در و گوهر ریزد از او بجای مطر
نه حکم تست قضا و قدر ولی از قدر
دو چاکرند بدرگاه تو قضا و قدر
تو آن درخت برومند باغ اجلالی
که برگ وبار تو یکسر فتوتست وهنر
بشوره زار اگر ابر همتت بارد
بجای شوره بروید ز شوره زار شکر
کسی نموید در عهد تو بغیر از چنگ
تنی ننالد در دور تو بجز مزمر(۲)

۱ـ فرغر: بفتح اول وثالث بمعنی جوی کوچك وخشك رودی است که سیلاب از آن گذشته وجای جای آب ایستاده باشد
۲ ـ مزمر: بکسر اول وفتح سوم مخفف «مزمار» است بمعنی نای .

اگر بگرید چشمی بعهد معدلتت
بود صراحی و خندد بگریه‌اش ساغر
ز کیمیای نظر خاك راه زر سازی
نظر بخاك کنی گر زکیمیای نظر
زمان زعدل تو آسوده شد ز ظلم و ستم
زمین ز یمن تو ایمن بود ز فتنه و شر
شود زخوف توسوزن بدیده‌اش مژگان
عدوی تو که تنش رشته سان بود لاغر
فرار کرد ز شهر ودیار فتنه و ظلم
بگوش خلق زعدل توچون رسید خبر
طرب صفت فلك پیر بر در بارت
چونی ببندگی ازهفت‌جای بسته کمر

تهنیت اعطاء نشان و تمثال همایونی محمد علی شاه قاجار وستایش حضرت اقدس والاثیرالدوله حکمران اصفهان

فرخا تمثال بی‌مثل و مثال شهریار
کزورودش اصفهان‌شد فصل‌دی رشك‌بهار
زین نشان وزین نکوتمثال بی‌مثل و مثل
می‌بنازد اصفهان و می ببالد روزگار
این نشان را مشتری و ماه باشد مشتری
این نکوتمثال را خورشید باشد پرده دار
هردو باهم آمد از درگاه شاه کامران
هر دو توأم آمد از دربار شاه کامکار
آن یکی زینت‌فزا شد در بساط خسروی
آن یکی شد زیب‌بخش دوش پور شهریار

نیرالدوله درخشان نیر چرخ شهی
حضرت والا فروزان اختر گردون مدار
آن شهنشه زادهٔ آزاده کز دست و کفش
ابر باشد شرمگین و بحر باشد شرمسار
لوحش‌الله روی او چون صبح ایام شباب
بارك‌الله خلق او چون ناف آهوی تتار
از کف او جود خیزد وز دل او مردمی
آنچنان کز معدن آید سیم و گوهر از بحار
چرخ باشد در جلال ومهر باشد درفروغ
بحر باشد در سخا وکوه باشد در وقار
آفتاب از طلعتش چون ماه جوید روشنی
آسمان بر در گهش چون خاك باشد خاکسار
در بساط عیش او ناهید باشد چنگ زن
در بر جود کفش خورشید زرّ کم عیار
مختصر سازم طرب درمدحت خسروسخن
زانکه نزد اهل دانش به ز طولست اختصار
تاجهان باشد بماند جاودان اندرجهان
دوستانش پایدار و دشمنانش پای دار

در ورود محمد علی میرزا ولیعهد مظفرالدین‌شاه از تبریز بطهران

رسید از راه با فر سکندر — ولیعهد شهنشاه مظفر
ولیعهد مظفر شاه عادل — رسید از راه با فر سکندر
بعزم خاکبوس درگه شاه — روان آمد ولیعهد فلك فر
بپای شاه تا رخ ساید از مهر — پیاده شد ز اسب پیل پیکر
روان زی بارشه گشت ودوان شد — جلالش ز ایمن و نصرت زایسر

پدر شه جد شهنشه مام شهزاد — تعالی شأنه الله اکبر
اگرچه باشد از سنجر نژادش — غلامی بر در او هست سنجر
اگرچه باشد از خاقان تبارش — بود خاقان غلامش همچو قیصر
دو خواهنده بدرگاه عطایش — یکی قاآن و دیگر هست جعفر
دو فرمانبر بدربار جلالش — یکی طوس است و دیگر هست نوذر
دو خدمتگر بود در آستانش — یکی گردون و دیگر هست اختر
دو شرمنده ز فیض ابر دستش — یکی عمان و دیگر بحر اخضر
خطا گفتم که پیش جود طبعش — بود هر هفت بحر از قطره کمتر
بنزد طلعت او ذره خورشید — بجنب همت او بحر فرغر
قدم برخاك گر بگذارد از مهر — شود از مرتبت گوگرد احمر

ز آذربایجان زی شاه جمجاه
ولیعهد مظفر آمد ایدر

در تشریف خلعت‌پوشان میرزا اسدالله خان وزیر
از طرف ظل‌السلطان حاکم اصفهان

حبذا تشریف خاص شهریار روزگار
آفتاب دین و دولت ظل ظل کردگار
از همایون خلعت مسعود شاه نامجو
شد جهان درفصل دی خرمتر ازصبح بهار
خلعتی کز دیبهٔ رومیش باشد زیب وزین
خلعتی کز حلهٔ چینیش باشد پود و تار
زین چنین خلعت که باشدشمسه‌اش شمس سپهر
شادی آمد درمیان ، غم ازمیان شد بر کنار
شادباش ای روزگار از یمن این خلعت که باز
روزگار نوجوانی یافت پیر روزگار

یافت آرایش زمین زین خلعت آراسته
تا که شد آرایش دوش وزیر نامدار
راد اسدالله بن فتح‌الله والا نژاد
آنکه باشد بحر پیش بحر دستش شرمسار
صدر عالیقدر بدر آسمان قدر و صدر
آنکه صدر و قدر جست از قدر و صدرش افتخار
آسمان بخت و دولت سرور والا نسب
آنکه شه را هست از روی درستی پیشکار
آن وزیر راستین کز عدل و داد شخص او
گرگ خونخوار است در وادی شبان را توشه‌دار
مهتر دریا دل باذل که پیر آسمان
سر نهد از بندگی بر آستانش بنده وار
افتخار کنیت شیر خدا دارد از آن
کلکش اندر دست باشد همزبان ذوالفقار
چاکرانش هر طرف بینی گروه اندر گروه
بندگانش هر طرف بینی قطار اندر قطار
جود او را کرد بتوانی شمار از راستی
قطره‌های آب دریا گر توان کردن شمار
چونکه برمسند نشیند ابر باشد در کرم
چون بدفتر پا گذارد کوه باشد در وقار
هرچه را بینی قرار از دست او دارد ولی
غیر سیم و زر که در دستش نمی گیرد قرار
تا که از تشریف باشد در جهان رسم و رسوم
تا که باشد نام از فصل خزان و نوبهار

نوبهار عمر او اندر بهاران و خزان
سالم ازباد خزان سرسبز باد و شاد خوار
دوستان و دشمنانش را بعالم تا ابد
عمر آن یك پایدار و شخص این یك پای دار

قصیدهٔ توأم در مدح میرزا سلیمان خان رکن‌الملك
و شیخ الاسلام شیراز

صفاهان از دو تن بگرفت زیور — کزین دو دهر دارد زینت و فر
یکی فرخنده رکن الملك دانا — امیر ظلم سوز عدل پرور
یکی ذخر زمان و فخر ایام — ستوده شیخ الاسلام هنرور
بنازم مقدمش کز مقدم او — صفاهان در صفا شد خلد دیگر
بملك کاوه زی گاه فریدون — رسید از فارس با تأیید داور
یکی از دودهٔ پاك خلف بیك — سلیمان خان امیر هفت کشور
یکی رویش بود چون ماه تابان — یکی رایش بود چون مهر انور
یکی بر حضرتش جمشید دربان — یکی بردر گهش خورشید چاکر
یکی گرزش بکوبد مغفر خصم — گر ازالبرز کوهش هست مغفر
یکی خشمش بسوزد پیکر خصم — در آتش گر کند جا چون سمندر
یکی معدن زجوداوست مسکین — یکی مسکین ز فیض او توانگر
یکی درحشمت اورا نیست همتا — یکی درهمت اورا نیست همسر
یکی باشد سلیمان زمانه — که باشد جن وانسش خیل ولشکر
یکی باشد هنرمند یگانه — که باشد مهر وماهش مدح گستر
یکی دریا بپیش جود دستش — بوقت جود باشد همچو فرغر
یکی خورشید پیش نور رایش — بگاه بزم هست از ذره کمتر
یکی پیل دمان را بشکرد ناب — یکی شیر ژیان را بشکند سر
یکی مهمان ودیگر میزبان است — براین هر دو طرب باشد ثناگر
یکی مهمان و مهمانش جهانی — زهی قدر و زهی جاه و زهی فر

یکی مهمان‌پذیروخوان جودش کشیده باختر تا مرز خاور
یکی ازآفتاب آورده خادم یکی از آسمان بگرفته کیفر
یکی شخصش بود جان مجسم یکی جسمش بود روح مصور
یکی دین ازوجودش گشته فربه یکی کفرازحسامش گشته لاغر
یکی خلقش بخوبی باغ جنت یکی خلقش بپاکی آب کوثر
یکی در محفل او مهر ساقی یکی در مجلس او ماه ساغر
یکی درگاهش‌از کیوان گذشته یکی ایوانش از گردون فراتر
یکی لطفست باطبعش موافق یکی جود است با ذاتش مخمر
یکی را شاه ایران خوانده‌نایب یکی را ظل سلطان گفته مهتر
یکی از عدل او آباد گیتی یکی از بذل او معمور کشور
یکی را زهره خنیاگر بمجلس یکی را چرخ فرمانبر بمحضر
یکی در نظم ونثر ومنطق ونحو نجوم و حکمت و انواع دیگر
یکی در مردمی و مردی و داد نزاید ثانیش از بطن مادر
یکی بختش‌بود چون‌بنده دربار یکی‌چرخش‌بودچون‌حلقه‌بردر

بشأن ورتبهٔ این هردودانا
تعالی شأنه الله اکبر

تهنیت مجلس سور و سرور (۱)

بارك الله از این همایون سور که ازاوشد دل جهان مسرور
لوحش‌الله ازاین‌مبارك جشن چشم زخم زمانه بادا دور
شاه مسعود مجلسی آراست ازپی سور پر ز وجد وسرور
شهریاری که روی ازاو تابد همچوخورشید درشب دیجور
مجلسی همچو بوستان خرم محفلی همچوآسمان پرنور
مهر ساقی بزم و باده سهیل ماه نو شکل ساغر بلور

۱ ـ مربوطست‌بجشن‌عروسی یکی‌از پسران «بانوعظمی» بادخترمیرزا حسنعلی‌خان.

من رحیق ختامه مسك — من عقیق مزاجها کافور
پی رامشگری گرفته بچنگ — زهره و ماه بربط و طنبور
چه بساطی بخرمی مقرون — چه نشاطی ببی غمی مأثور
بزم خلد و امیر میر بساط — ساقی بزم حور و باده طهور
قهرمان میرزا امیر کبیر — که زقهرش زمانه شد مقهور
صارم الدوله آفتاب کرم — سرفراز رؤوف و میرغیور
راد سردار اعظم لشکر — که کفش درسخا بود مشهور
زهره ومشتری قران کردند — زین قران تا که شدقرین ظهور
زین نکوازدواج شمس وقمر — گشته ازازدواج خویش نفور
وه چه مجلس کزازدحام نفوس — نیست خورشیدرا مجال عبور
چرخ بهر نثار افشاند — از کواکب لآلی منثور
دوتن ازدودمان مجد وشرف — که شرافت بر این دوشدمقصور
آن یکی نسل بانوی عظمی — درةالتاج شاه مهر حضور
آن یکی زادهٔ **حسنعلی خان** — که بود شهریار را گنجور
بانویی کش سزد که نعل سمند — تاج سازد برای سر فغفور
اختر برج خسروان کرام — که بود آفتاب وقت ظهور
بانوی هفت پردهٔ عصمت — که چوخوردرحجاب شدمستور
تا جهانست حضرت والا — باد دایم بعرش ووجد وسرور

جان اعدای او بود غمگین
دل احباب او بود مسرور

درورود بهاءالملك بقم

رسید از راه با پیروزی و فر — بهاءالملك میر عدل پرور
بمرز قم فرود آمد باقبال — امیر کامکار جود گستر

اگرچه درخزان میر آمد اما — بهارستان شد از وی ملك ایدر
نگارستان شد از وی خطهٔ قم — بنازم مقدم میر هنرور
رسید از ره امیر و شد مشرف — بباب دختر موسی بن جعفر
بخاك درگهی زد بوسه کز قدر — بگیسوحور روبد خاك از آن در
حریم بانویی را گشت محرم — که محرم نیست در وی پور آزر
پیاده رخ وزیرازاسب چون پیل — سوی شاه زمان آورد از فر
که شاهان جهان و سرفرازان — بسایندی بخاك درگهش سر
زهی میر فلك تخت جوانبخت — زهی میر هنرمند هنرور
تویی کز جود پیش دست رادت — ندارد فرق خاك راه از زر
خطا گفتم کـه پیش همت تو — بود گنج گهر از خاك کمتر
چو گردد موج زن بحر کف تو — نباشد موج او جز لعل و گوهر
اگر از کوه باشد مغفر خصم — بکوبد خصم را گرز تو مغفر
امیرا مدتی باشد که در قم — دچارم بالب خشك ورخ تر
کسی احوال پرسی رهی را — نیابد جز طلبکار ستمگر
خلاصه سرورا ای آنکه جودت — بود آزرم جود معن و جعفر
مرا برهان ز قید وامخواهان — که برهاند ترا از قید داور
خیالم چون شود آسوده ازقرض — کنم در مدح تو عنوان دفتر
بگویم درثنایت چامه‌یی چند — که باشد در روانی آب کوثر
الا تا گه خزان و گه بهار است — خزانت از بهاران باد خوشتر

بمانی جاودان دردهر و بادا
طرب درحضرت تومدح گستر

در تهنیت نوروز نامدار و منقبت حضرت ولی کردگار مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام

با طالع مظفر و با اختر ظفر
نوروز مه کشید برون رخت از صفر
هرچند یك دو منزل طی در سفر نمود
بیرون شد از صفر ز ره حشمت و ظفر
نوروز چونکه رخت برون ازصفر کشید
ماه دو هفتهٔ من وارد شد از سفر
چون ماهروی من ز سفر بی‌خطر رسید
نوروز را فزود همی حشمت و خطر
چون آمد ازسفر مه من بی‌خطر زشوق
برجستم و دویدم و بگرفتمش ببر
یکجا برسم عید و دگر ره ز روی مهر
هی بوسه‌اش زدم بلب لعل چون شکر
بوییدمش دو سنبل و بوسیدمش دو چشم
هی ارمغان گرفتم بادام و مشك تر
تنگش ببر گرفتم چون جان نازنین
نی‌نی خطا سرودم از جان عزیزتر
خوی ازرخش گرفتم و گردش ز زلفکان
خاك رهش بدیده شدم سرمهٔ بصر
اسبش یکی بآخور بستم باحترام
بار فراق را بنهادم بپشت سر
جان دررهش فشاندم و بنشستمش بپیش
سر درپیش فکندم و بنشاندمش بسر

از بعد ساعتی که نشست و قرار یافت
از رنج راه جستم و پرسیدمش خبر
هی گفت و هی گرفت دل زار من ملال
هی گفت وهی فشاند دوچشمان من گهر
گفتم چه شد که هیچ بنگرفتیم سراغ
گفتم چه شد کـه هیچ نپرسیدیم اثر
این است شرط دوستی ای ماه دلپذیر
این است رسم دلبری ای شوخ سیمبر
گفتا خموش باش وحکایت مکن زهجر
گفتا بهوش باش و شکایت مکن دگر
امروز روز وصل بود نی زمان هجر
طی شد فراق و نخل وصال آمدت ببر
امروز باده نوش که یار آمدت ببزم
امروز می بیار که غم آمدت بسر
امروز مر تراست دو عید ای عجب قرین
عید وصال و دیگر نوروز نامور
در حیرتم کزین دو کدام است دلپذیر
در حیرتم کزین دو کدام است خوبتر
زین هردو عید عیدی خوشتر بود مرا
کز این دو هست حرمت آن عید بیشتر
عید ظهور سلطنت ظاهر علی است
کز فر او ببالد هم تاج و هم کمر
امروز روز خسروی خسروی بود
کش خسروان بچاکری استند مفتخر

روزی چنین نشست بر اورنگ سلطنت
سلطان دین علی ولی حی دادگر
آن آخرین نتیجه و آن اولین وجود
آن بهترین سلالهٔ حوا و بوالبشر
آن آفتاب چرخ و جود و سپهر جود
کز راز کاینات دهد رای او خبر
معمار هشت جنت و سیار نه رواق
سالار آفرینش و قسّام خیر و شر
گردون وهرچه دروی‌یك‌قطره‌اش‌بدست
گیهان و هر که دروی یك چاکرش بدر
واجب بود بصورت و ممکن بود بذات
این فرق با خداش سخن ساز مختصر
از مدح او طرب چو زند دم براستی
گویی کند بدیدهٔ بدخواه نیشتر
در هر دلی کــه نیست ولای علی و آل
او را مگوی دل که بود هیزم سقر
یارب که دشمنانش گم بادنامشان
یارب که دوستانش گردند بیشتر

در مدح بانوی حرم کبریا سیدهٔ نساء ازبعد فاطمهٔ زهراء حضرت معصومه خاتون سلام الله علیها

منت ز بخت دارم و نصرت ز کردگار
کافکند در دیار قمم روزگار بار
آزاد در دیار قمم کرد کردگار
یك چند اگر اسیرغمم داشت روزگار

منّت ز کردگار برم کز ره کرم
بارم بقم فکند و فکندم ز دوش بار
خوش بار یافتم بحریمی که جبرئیل
بی‌اذن خادمان بحریمش نجسته بار
نصرت خدای‌دادم و فرصت اجل که باز
افتاد ز اصفهان بدیار قمم گذار
این آستان دختر موسی بن جعفر است
کز کعبه برتر است مقامش هزار بار
این بارگاه بضعهٔ باب الحوائج است
کزوی‌رواست‌حاجت مخلوق روزگار
این پیشگاه فاطمهٔ بنت موسی است
کز بعد فاطمه بزنان دارد افتخار
نی‌نی زنش مگوی بگو مرد نامور
نی‌نی زنش مگوی بگو شاه نامدار
عرش برین بدرگه او کرده التجا
روح‌الامین بحضرت او برده زینهار
خاری اگر خلد بکف پای زایرش
گیرد ملك بسوزن مژگان زپاش خار
رضوان بجای‌سرمه کشد دردو چشم حور
برخیزد از صبا چو ز خاك درش غبار
از نور بقعهٔ او ماه است شرمگین
وز تاب گنبد او خورشید شرمسار
جمشیدهست‌درصف‌این‌صفّه کفش گیر
خورشید هست بر در این بقعه پرده‌دار

دختر بدین جلال نپرورده مام دهر
دختر بدین مقام نیاورده روزگار
چشم فلك ندیده و نشنیده گوش دهر
دختر بدین جلالت و بانو بدین وقار
ای بانوی بلندمقام فلك جناب
ای خانم رفیع مکان بزرگوار
هم دختر امامی و هم خواهر امام
هم عمهٔ امامی و هم نور هشت و چار
هرسو که بگذری بحریم تو ز احتیاج
هرجا که بنگری بمقام تو ز افتقار
کرّوبیان نشسته گروه از پی گروه
قدّوسیان ستاده قطار از پی قطار
مه نور ز آفتاب کند کسب و آفتاب
از ماه طلعت تو برد نور مستعار
آنجا که بحر همت تو موج زن شود
طوفان بجنب او شمری(۱) هست درشمار
تنها نه چشم من بدر تست بود منتظر
چشم دو عالم است براین در بانتظار
ای والی ولایت عصمت بعصمتت
چشم کرم ز بندهٔ این آستان مدار
با حال زار و قلب فکار و دل حزین
از هر کجا بسوی تو آورده زینهار

۱ـ **شمر**: بفتح اول وثانی حوض وآبگیر کوچك .

ای زینهار اهل جهان زینهار ده
این بندهٔ قدیمی خود را که مانده زار
نی مونسیم غیرثنای تو همنشین
نی همدمیم غیر مدیح تو غمگسار
مسکین طرب ز درگه لطفت کجا رود
امیدوار برتوام امید من برآر

در مدح ورثای حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله

بشکست فلك چون در دندان پیمبر
یاقوت تر افشاند زمرجان پیمبر
بشکافت چو گل از اثرسنگ ابوجهل
پیشانی نورانی رخشان پیمبر
خاکستر و خارش بسر از بام فشاندند
یاللعجب از صبر فراوان پیمبر
هرجا که خداوند قسم خورده بقرآن
باشد قسمش برسر وبرجان پیمبر
توراة وزبور وصحف ومصحف و انجیل
نازل شده از حق ، همه در شان پیمبر
خورشید وقمر با همه رخشندگی ونور
یك جلوه بود از رخ تابان پیمبر
درغنچه نهان می‌شدی از شرم دهانش
می‌دید چو گل غنچهٔ خندان پیمبر
تا دست نیالاید از او ، در سخن آمد
بزغالهٔ بریان بسر خوان پیمبر

جبریل بجاماند بجایی که روان گشت
آن برق تك بارقه جولان پیمبر
زانگشت هلالی بقمر کرد اشارت
بشکافت قمر از پی برهان پیمبر
بد فاطمه و هر دو گل گلشن زهرا
شمشاد و گل و سنبل و ریحان پیمبر
هرچند نرفتی بدبستان ز ازل بود
جبریل امین طفل دبستان پیمبر
یك قطره چکید ازعرق رویش برخاك
گل رست از آن قطره زبستان پیمبر
دردستش اگر سنگ سخن گفت عجب نیست
جزحق همه چیزاست بفرمان پیمبر
دل روشنی از نام علی یافت که باشد
آن نور هم از شمع شبستان پیمبر
جبریل بود سرور و سالار ملایك
زآنرو که بود چاکر و دربان پیمبر
عیسی بدعا مرده اگر زنده نمودی
این رتبه بود رتبهٔ سلمان پیمبر
چون من طرب از سوززنم دم بثنایش؟
جایی که خدا هست ثنا خوان پیمبر
صبح دوم از شرم شدی سر بگریبان
میدید اگر چاك گریبان پیمبر
جز بحر نماند بجهان سائل مسکین
چون موج زند لجهٔ احسان پیمبر

شد ختم بدو مصحف آیات نبوّت
هین شاهد اگر خواهی قرآن پیمبر
تسنیم زلالی بود از آب دهانش
طوبی است نهالی ز گلستان پیمبر
سنگین شود از دوستیش کفهٔ میزان
در حشر شود نصب چو میزان پیمبر
خواهی اگر آزادی فردای قیامت
امروز بزن چنگ بدامان پیمبر

وله ایضا فی مدح امجد العلماء

مژده ای دوستان که آمد باز شاه شاپور ما ز طوف حجاز
شاه شاپور امجد العلما از طواف حجاز آمد باز
اوست مایه‌ی نشاط وز آمدنش جان رفته بتن رسید فراز
او بود شاهباز چرخ مسیر آمد از چرخ پر زنان شهباز
اوست نیکو نهاد و پاک سرشت اوست دشمن گداز و دوست نواز
همه انباز عشرتست و طرب هر که با او دمی بود انباز
علما راست مونس و همدم امرا راست محرم و دمساز
خاطر او بود دفینهٔ سرّ سینهٔ او بود خزینهٔ راز
نزد پیر وجوان بود محبوب پیش شاه و گدا بود ممتاز
تا لقب یافت امجد العلما علما را ازوست عزت و ناز
راستی شور نینواش بسر بود تا از عراق شد بحجاز
بوسه‌زد بردری که روح‌الامین می‌برد بردرش ز صدق نماز
جان نیاز شهی نمود که روح بردرش جان کند زشوق نیاز
کرد پرواززی هوای حسین چون سبک‌سیر مرغ خوش‌پرواز
بال‌زن گشت زی حظیرهٔ قدس در هوای حرم کشید آواز

صدماتی که خورده دراین‌راه　　گر بگویم سخن کشد بدراز
آری‌آری چوعشق کعبه بود　　چه تفاوت کند نشیب وفراز
اوچوشیر و گراز باشد خصم　　بگریزد ز شیر شرزه گراز
شکر ازهند خیزد وخیزد
طرب بن همای از شیراز

بهاریه درمدح حضرت ثامن‌الائمه ابوالحسن الرضا علیه‌السلام

عید نوروز فریدون علم جم ناموس
بزمین بوس شه طوس ز نو بر زد کوس
باز با فر فریدونی نوروز عجم
کوس برزد بزمین بوس درخسرو طوس
همچو حیدر که براورنگ نبی هشت‌قدم
خسرو عید بر اورنگ شهی کرد جلوس
وه چه روزی بود امروز که از طالع او
همه‌نیکست کواکب‌همه سعداست‌نحوس
وه چه عیدی بود این عید که از میمنتش
میمنت کسب نمایند نجوم منحوس
بود امروز بپیروزی و اقبال انیس
بود امروز ببهروزی و عشرت مأنوس
عید نوروز ازآن خسرو اعیاد بود
که کند بندگی درگه شاهنشه طوس
بوالحسن کنیه علی نام امامی که بود
مصطفی طینت و جعفرفر وموسی ناموس
والی ملك خدا حارس محروسهٔ شرع
که زهر فتنه ازاو شرع نبی شد محروس

صادر اول آن ثامن انوار هدی
ضامن آهو آن شیر قوی چنگ عبوس
پرتوی از رخ رخشان وی و هرچه نجوم
ذره‌یی از مه رخسار وی و هرچه شموس
کفش داری بود از درگه فرش جمشید
کاسه لیسی بود از خوان نوالش کاوس
همه‌مستغرق‌جودش چه بحوروچه صخور
همه مستظهر فیضش چه عقول وچه‌نفوس
همه روزی خورخوانش چه‌غنی وچه‌فقیر
همه قسمت‌برجودش چه‌یهود وچه‌مجوس
ما سوی‌الله همه در قبضهٔ حکمش مقبوض
آنچه محسوس بود وانچه بود نامحسوس
هر که‌شد عبدش شدعبد وی‌این دهرغیور
هر که‌شدرامش‌شدرام‌وی‌این‌چرخ‌شموس
آنکه بادشمن اینگونه کند لطف و کرم
دوستان را نکند از کرم خود مأیوس
عرش بی‌اذن اگر بوسه دهد خاك درش
خرد جبریل نماید دهنش بادبّوس
هرچه‌یابی برهش‌شکل‌قدوداست وخدود
هرچه بینی بدرش نقش جباه‌است ورؤس
ساعتش هردم کوس لمن‌الملك زند
کر کند گوش ملایك را از نعرهٔ کوس
هر که‌یك‌لقمه‌چولقمان‌خورداز‌حکمت‌او
از ارسطو نکند پیروی و جالینوس

خسرو شش‌جهت و پنج حس وچار ارکان
قبلهٔ هفتم هشتم شه یزدان ناموس
حبسیان را همه از حبس نجات او بخشد
مصلحت بود که در حبس بماند محبوس
او بود گوهر دریای الوهیت و هیچ
قیمت گوهر از حبس نماند مطموس
قرص‌خورشیدفطیری‌است زخوان کرمش
گرچه درعمرنمی‌خورد جزازنان سبوس
اطلس چرخ ببالاش قصیر است ولی
بجز از صوف خشن هیچ نبودش ملبوس
خسروا بندهٔ درگاه تو یعنی که طرب
از سر صدق ز راه آمده بهر پابوس

نیز در منقبت حضرت ثامن‌الائمه علیه آلاف التحیة والسلام

ای باد خاك من برسان در دیار طوس
از من ببر سلام سوی شهریار طوس
در دیده جای سرمه کشد دست حورعین
خاکی که باد صبح برد از دیار طوس
تا دور مرغ دل شد ازآن گلشن وصال
زارم چو مرغ در طلب مرغزار طوس
آب بقا که خضر ازاو یافت زندگی
سرچشمه‌اش بود بلب جویبار طوس
باغ بهشت اگر چه مثل در طراوت است
طرفی بود ز روضهٔ فردوس‌وار طوس

شوید ز سلسبیل ز رویش غبار، حور
برروی زایرش چو نشیند غبار طوس
اندر هوای آب سناباد جانفزاش
عمری بود که خضر بود خاکسار طوس
چون شب ز تاب گنبد او روشنی برد
خورشید پرورد سحر اندر کنار طوس
تا باد صبح بویی از آن خاکم آورد
چشمم سپید شد بره انتظار طوس
از خون عاشقان و ز اشك مسافران
گلهای رنگ رنگ دمد از بهار طوس
پروین فشان چو دیدهٔ زوار او شود
پروین فلك ز مهر نماید نثار طوس
جاری هزار چشمهٔ حکمت ز لب کند
چل‌شام هر که صبح کند درجوارطوس
روید ز خاك او همه شمشاد و ارغوان
شد آبیار خلد مگر آبیار طوس
در پردهٔ حریمش شد عقل مستتر
شد پرده‌دار عرش برین پرده‌دار طوس
دامن کشد بساحت گردون زمین او
پهلو زند ببارهٔ کیوان حصار طوس
دریای هفتگانه بهنگام جزر و مد
کمتر ز قطره‌یی بود اندر شمار طوس
با اختیار طوس بدست اختیار نیست
ما اختیار کرده هرآنچ اختیار طوس

اورنگ طوس پایه‌اش‌ازعرش برترست
تا ثامن الائمه بود شهریار طوس

اوپورموسی‌است ومزارش‌چو کوه طور
در روشنی است سینهٔ سینا مزار طوس

شاید که افتخار بملك جهان کند
تا هست از علی ولی افتخار طوس

شاید کــه آفتاب بود تاجدار چرخ
تا شد غلام بارگه تاجدار طوس

فرمان پذیر طوس بود جمله ماسوا
تابوالحسن بحق شده فرمانگذار طوس

با سقف زرنگار فلك همسری کند
آن قبهٔ فلك صفت زرنگار طوس

ارجو قبول درگه خدام او شود
بهتر زجان نداشت طرب درنثار طوس

در ولایت و دوستداری حضرت امیرمؤمنان مولی‌الموالی علی بن ابی طالب علیه‌السلام

آن دل که دوستیّ علی کرد روشنش
خورشید همچو ذره بتابد ز روزنش

آیینهٔ سکندری وجام جم بود
آن دل که دوستیّ علی کرد روشنش

خرم کسی که مهر علی هست در دلش
ایمن تنی که حب علی هست مأمنش

آنرا که دل ز حب علی یافت مأمنی
دیگرچه التفات به گلگشت گلشنش

شاخی که بارور نشد از حب مرتضی
گر نخل طوبی است ز بنیاد بر کنش

یوسف بدان جمال دلارا و روشنی
بود از غبار راه علی دیده روشنش

مالید آنکه طلق ولای علی بتن
نار جحیم را اثری نیست در تنش

یزدان پاك مخزن امکان چو آفرید
رخشنده گوهری چوعلی بد بمخزنش

آنرا که مسکن‌است سر کوی بوتراب
ماناکه در بهشت برینست مسکنش

باز سپید عالم قدس است مرتضی
کان باز راست ساعد احمد نشیمنش

آنکس که خوشه‌چین‌بودازخرمن‌علی
شاید دو کون خوشه بچیند ز خرمنش

هر کس بگردنش نبود طوق مهر او
جزطوق لعن نیست سزاوار گردنش

آنرا که نیست دوستی شاه لافتی
موی تنش بتر بود از تیر دشمنش

هر دیده‌یی بدوستی او نشد بخواب
مژگان‌بدیدگان‌خلدآنسان که سوزنش

شاهنشه سریر ولایت علی که هست
از انما ولیکم‌الله گرزنش

گرسخره کرد تخت علی‌را بملك شام
دیوی لعین که سخره کند دیو ریمنش

انگشت جم اگر نبود چیست خاصیت
گر خاتم سلیمان برد آهریمنش
تیرش گذر ز جوشن دشمن کند برزم
گر کوه آهنستی بر جای جوشنش
از دامنش رها نکنم دست دوستی
زیرا که هست دست دو عالم بدامنش
شاها طرب که زادهٔ پاك هما بود
همچون همای ظل شرف برسرافکنش
یزدان تمام قرآن در مدحت تو گفت
مدحت طرب چه گوید با نطق الکنش
هرشاعری بمدح تورطب اللسان نگشت
بیرون کن ازقفای زبان همچوسوسنش
عهدی که بسته‌یی زازل باولای او
گر بشکند زمانه تراعهد مشکنش

تغزل با حسن تخلص بمنقبت شاه اولیا امیر کل امیر واشاره بواقعهٔ خم غدیر

پریرویی که باج حسن آرد ماه تابانش
دهد مرجان لعلش را بها یاقوت مرجانش
نهان در حقهٔ یاقوت دارد سی و دو لؤلؤ
که‌استاد خرد کرده دهانش نام ودندانش
ز شام زلف آراید چو رخسار جهان آرا
اسیر شام هجران را سر آرد شام هجرانش
ز دلهای پریشانش خبر گویی نمی‌باشد
که‌بر دست صبا داده‌است گیسوی پریشانش

دل مجروح مشتاقان او را مرهمی باید
که آن مرهم نباشد جز بزلف عنبر افشانش
مهم ازابرزلف آن روی نورانی چو بنماید
خجل خورشید تابان گردداز خورشیدرخشانش
خمد سروسهی را قامت ازرفتار موزونش
بکشی گرخرامد درچمن سروخرامانش
گر آن روی بهشتی را ببیند زاهد خودبین
سخن دیگر نگویداز بهشت وحوروغلمانش
شب هجران چنان بارم سرشك ازدیدهٔ خونین
که دل افسانه پندارد حدیث نوح وطوفانش
بغیرازراه عشق دوست کآنرا نیست پایانی
کدامین راه باشددرجهان کش نیست پایانش
بآبادی دلها کوش ای سلطان ملك جان
که معموری هر کشوربود ازامرسلطانش
دل ویران مارا ازکرم یکره عمارت کن
شها چون ملك باشدزآن تومپسندویرانش
دل سرگشتهٔ چون گوی ماراای کمان ابرو
خدارا ازخم زلفین مشکین سازچوگانش
دل مارا که چون بیژن اسیرچاه غم باشد
کمند رستمی اززلف پرچین سازوبرهانش
بدرمان دل مجروح ما کوش ای مسیحادم
که درد هجرجانان را بود ازوصل درمانش
خط سبزولب نوشین وآن زلف خم اندرخم
نشانی باشدازظلمات وخضروآب حیوانش

عجب وادیست وادی محبت کاندر آن وادی
دوصد خضر بیابانگرد ماند اندر بیابانش
حریم عشق را خار مغیلان سرزنش گوید
هران کس را که دارد بیم از خار مغیلانش
من آن عشق گدایی را بجز حیدر نمی‌دانم
که رویین تن ببایستی چو رستم مرد میدانش
بگل بلبل ثنا خوانی کند گر در چمن چون من
ثنای خواجهٔ دنیا و دین باشد در الحانش
جهانبانی که فردوس برین باشد سر کویش
شهنشاهی که جبریل امین باشد ثنا خوانش
علی آن دایهٔ روح الامین کاندر سرای او
پی اطفال بُد روح الامین گهواره جنبانش
عجب دارم من آن تن را که نبود مهر او در جان
چسان بی مهر او آرام گیرد در بدن جانش
سلیمان را که جن و انس بودی تابع فرمان
همی فرمان او بردی و دیوان جمله فرمانش
گداز دخصم را چون موم برق تیغ او خفتان
اگر بر تن بپوشد کوه آهن جای خفتانش
علی آن سرور مردان که عیسی بود مفتونش
علی آن زادهٔ عمران که موسی هست چوپانش
بدفع خصم اگر موسی نبردی نام پاك او
نمی گشتی عصای خشك اندر دست ثعبانش
بخاك پای حیدر سود یوسف دیدهٔ روشن
که روشن شد ز بوی او دو چشم پیر کنعانش

اگر گویم زمین و آسمان مأمور او باشد
نباشد شأن او این شأن قنبر هست و سلمانش
مسلمانی اگر جویی چو سلمان حب حیدر جو
که سلمان را ندانم بی‌ولای او مسلمانش
سه قرص نان جو ایثار کرد آن شاه یزدان خو
که آمد هل اتی درشأن او از پاك یزدانش
بسائل داد هنگام رکوع آن میر والاشان
یکی خاتم که بد میراث ازمهر سلیمانش
تمامی مدح حیدر بود عیسی حکم انجیلش
سراسر وصف حیدر هست احمد سر قرآنش
علی آن حشمت‌الله معظم کز جلال وفر
هزاران چون سلیمان چاکری باشد در ایوانش
هر آن کس را که نبود حب شاه لافتی در دل
کم از دیو و ددست آن کس نشاید خواند انسانش
بتن هر علتی داری بود آن شاه دارویش
بدل هر مشکلی داری کند آن شاه آسانش
اگر زخمیست در قلبت از آن شاهش بود مرهم
اگر دردیست در جسمت از آن شاه هست درمانش
چنان پهن است خوان نعمت حیدر ببحر و بر
که خلق اولین و آخرین باشند مهمانش
نخواهم بی‌ولای او نجویم بی‌ثنای او
نه قصر حور و طوبایش نه باغ خلد و رضوانش
اگر قدر علی خواهی اگر شأن علی جویی
تعالی شأنه الله اکبر گوی در شانش

یدالله است و عین‌الله و باب علم وسرّ حق
نه‌من گویم‌خدا فرموده‌این‌معنی‌بفرقانش
من و دربانی درگاه آن شاه ملك دربان
که از شاهنشهی دهر دارد عار دربانش
قم ای‌ساقی‌مجلس باده‌مستان‌را بده‌خم‌خم
که‌مستی‌درغدیر خم‌خوش آیدبهرمستانش
بسوی مصطفی امروز آمد درغدیر خم
یکی پیك مبارك پی بامر پاك یزدانش
که بلّغ ما اُلیك أنزل بالحق من ربك
بخیزازجای‌وحیدررا بجای‌خویش‌بنشانش
و گراندیشه‌نا کی‌حق‌نگهداراست‌جانت‌را
چه‌غم‌ازدشمنان آنرا که‌حق‌باشدنگهبانش
چوامرپاك یزدان‌زی رسول پا کدین‌آمد
بجافرمود تا مانند جمله خیل و یارانش
بپا فرمود کردند از جهاز اشتران احمد
یکی منبر که بودی‌عرش یك‌پله زبنیانش
سپس شد برفراز منبر واز بعد حمد حق
گشود ازهم‌لب ولؤلؤفشاند ازهردومرجانش
بگفت‌ای‌مردمان آنرا که‌من‌مولاوسلطانم
بامرحق‌علی‌باشد پس‌ازمن میروسلطانش
گرفت آنگاه بازوی یدالله و بکند ازجا
فراز دست بگرفت و بلندی‌داد زارکانش
چوپیمان بست بااصحاب نفرین کرد آن کس‌را
که ازکین وعداوت بشکند آن‌عهد و پیمانش
کسی کان‌عهد حق‌بشکست ودرراه ضلالت‌شد
خدارا چیست درروزجزا جزخزی وخذلانش

خدایا با ولای مرتضی و آل پاك او
طرب را زنده‌دار وحشر گردان وبمیرانش
چه‌درسرّاچه‌درضرّا چه‌دردنیا چه‌درعقبی
مبادا دست امید طرب کوته ز دامانش

منقبت دوازده امام علیهم‌السلام گوید در ایام توقف سبزوار

ای دل غلام درگه هشت و چهار باش
ایمن ز هول محشر و روز شمار باش
خواهی که پایدار بمانی بروزگار
در دوستی آل علی پایدار باش
باشد ولای آل پیمبر حصار امن
ایمن زحادثات در آن خوش حصار باش
گر رستگاری دوجهان خواهی ازشرف
با حبشان بهر دو جهان راستکار باش
جز راستی بدرگه آل علی مدار
آسوده از غم فلك کج مدار باش
در نوبهار دوستی آل بوتراب
چون مرغ نغمه زن بسر شاخسار باش
دارالقرارجان چوسر کوی آن شه‌است
زی آن قرارگاه دلا بی‌قرار باش
بهر زیارت ولی حق خدیو طوس
چندی دلا مقیم ، تو در سبزوار باش
چون سبزه‌زار خلد بود خاك سبزوار
در سبزوار معتکف سبزه زار باش

چون پا بسبزوار گذاری نخست بار
جویندهٔ سرای شریعتمدار(۱) باش
در آن دیار خواهی اگر اعتبار و جاه
مهمان میر ساکن آن خوش دیارباش
مدحت سرای میر کند فخر برفلك
زین خدمت بزرگ تو با افتخار باش

تعریف مجلس روضه خوانی مظفرالدین شاه

شهی که طعنه زند بر سپهر ایوانش
هزار بنده در ایوان بود چو کیوانش
خدیو عادل سلطان مظفرالدین شاه
که روز بار بود آفتاب دربانش
کف خدیو محیط سخاو ، پنج انگشت
فرات و دجله و جیحون و نیل وعمانش
چو زر مغربی از شرم زرد رو گردد
گر آفتاب ببیند کف زر افشانش
شهی کهخون‌خورد ازشیرچرخ‌خنجراو
شهی که بگذرد از جرم تیر پیکانش
خجسته باغی‌آراست همچو باغ بهشت
یکی بهشت که حور است بوستانبانش
یکی بساط ریاحین چو بوستان نعیم
که از ریاض نعیم است وَرد وریحانش

۱ ـ مقصود میرزا ابراهیم شریعتمدارسبزواری است از اعاظم علمای‌آن حدود که مرحوم والد درسفر مشهد مقدس چند روزی مهمان او بوده است «ج ـ ه»

مگوی باغ که باشد یکی بیابانی
که کوهای عظیم است در بیابانش
چه کوهها همه مملو ز توده تودهٔ گل
چه توده‌ها همه گلهای مشك افشانش
یکی عمارت چون رای شه بلند و متین
که از متانت کوه است عطف دامانش
یکی نعیم که خدمتگر است حورایش
یکی بهشت که بستانچی است غلمانش
بشاخسار سراید ثنای شاه جهان
بهر طرف گذری بلبل خوش الحانش
بماه روزه در آن روضهٔ بهشت آسا
اساس روضه بپا کرد رای رخشانش
بذکر خامس آل عبا نمود قیام
زروی صدق زهی صدق همچوسلمانش
پی دعایش خلق جهان ز پیر و جوان
کشیده دست که یارب توحفظ کن‌جانش
همه دعا گو همچون طرب بدولت او
که باد خامس آل عبا نگهبانش

تهنیت ولادت حضرت خاتم انبیا و سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

ز فر مقدم شاه رسل بماه ربیع
جهان بفصل تموز است به زفصل ربیع
اگرچه ماه ربیع است در اوان تموز
زفر مقدم احمد بود چوفصل ربیع

گلی شکفت ز گلزار احمدی امروز
که از تنسم او خلد می‌برد توزیع
بزرگ طفلی از مام زاد کز سر قدر
طفیل خلقت او خلق ماسواست جمیع
چو بطن آمنه بد بطن آن یتیم گهر
ز فرش مهدش پهلو زند بعرش رفیع
خجسته دُرّی رخشنده‌تر زماه منیر
ستوده درجی بالاتر از سپهر منیع
نبی مکی امّی ابطحی لقب آن
که مجرمان‌را درروزمحشر است شفیع
چو کلك قدرت توقیع خاتمیت او
نوشت مهر نبوت بزد برآن توقیع
اگرچه احمد نبود احد ولی چو احد
بهرچه گویی وجویی بود علیم وسمیع
وی آن کلیم که صدهمچوموسی‌عمران
بود بدشت جلالت ورا شبان قطیع
اگر مقابله با روی او کند خورشید
بعقدهٔ ذنب افتد مدام در تربیع
ببارگاهش میکال هست عبد ذلیل
بر آستانش جبریل هست پیك سریع
مدایح او خاید چو شهد پیر کبیر
مناقب او خواند بمهد طفل رضیع
تمام ریزه‌خورخوان نعمتش شب وروز
چه‌ازعزیزوذلیل وچه ازشریف ووضیع

بجنب وسعت خوان نوال او نه چرخ
بود چو حلقهٔ انگشتری بارض وسیع
زهی مطاعی کورا بود خدای مطاع
خهی امیری کش جمله ماسواست مطیع
کلیم نور نبی بود آنکه دید بطور
گهی بشکل درخت و گهی چو برق سطیع
ملك بسویش برداشته دو دست مراد
فلك ز کویش افراشته غبار نقیع
کمال نعت نبی جز خدا نداند کس
بدین سخن چه غم ارخارجی کند تشنیع
چو یاد رویش در خواب آیدم بخیال
شبان تیره مرا مهر و ماه هست ضجیع
بغیر مدحت او هر بیان بود ابتر
بجز مناقب او هر سخن دهد تصدیع
کسی که جز در اورا کندبباطل، قرع
ز عقل ومنطق حق نشنود مگر تقریع
من از ودایع عهدش زبان نخواهم بست
مگر دمی که کند روح با تنم تودیع
ز نای من چو نی آید نوای مدحت او
اگر بتیغ کنی بند بند من تقطیع
کلام من بثنایش بدایعی است لطیف
بیان من بمدیحش معانیی است بدیع
بجای تاج مرصع ملك نهد برسر
چو من لآلی مدح نبی کنم ترصیع

چو من مدیحش گویم ملك كند از بر
گهی مسمط و گاهی قصیده گه ترجیع
بهشت جنس مبیع است دوستدارش را
خوش آنکه مشتری اوبود بجنس مبیع
هر آنکه عمر بسر با ولای او نبرد
اگر که خضر بود عمر میکند تضییع
بود بکام طرب مدح اوچو شهد مذاب
ستایش دگرانست همچو سم نقیع

در منقبت حضرت ثامن الائمه که در خراسان بشرف عرض مقدس رسیده است

ای طوس نیستی ز شرف کمتر از نجف
داری تو آن شرف که نجف دارد آن شرف
تو خوابگاه زادهٔ شیر خدا شدی
شد خوابگاه شیر خدا وادی نجف
کروبیان بخاك حریمت نهاده رخ
قدوسیان بگرد مقامت کشیده صف
شاهان تاجدار و امیران نامدار
بهر نیاز بر در جودت گشاده کف
جز تو مهی نتابد برچرخ اصطفا
جز تو شهی نزیبد برتخت من عرف
نامت رضا و راضی از حق بهر قضا
جدت رسول و بابت سلطان لو کشف
یا ثامن الائمه یا مأمن النجات
یا اشرف البریة یا مهبط الشرف

تو آن یگانه گوهر شاهانه‌ای که بود
بطن بتول طاهرهٔ اطهرت صدف
چون‌تو‌خلف که فخر‌خلف‌تاسلف‌شدی
این رتبه در کسی زخلف نیست تاسلف
تو پورموسی استی و کوی تو کوه طور
کت‌نورموسوی‌است‌درخشان‌زهر‌طرف
صحن تو‌باغ جنت واز روضه‌های خلد
حوران پی زیارتت آیند از غرف
خورشید پیش شمسهٔ ایوان تو بود
چونانکه در برابر گوهر بود خزف
مردم طواف کعبه کنند از شرف ولی
کعبه بطوف کوی تو آید بصد شعف
ایوان کبریای تو شد کعبه را مطاف
درگاه عرش سای تو شد عرش را کنف
آماجگاه تیر حوادث شود مدام
آن را که سینه تیر غمت را نشد هدف
زهره بغیر بزم تو رامشگری نمود
چون‌چنگ گوشمال‌وقفاخورد همچودف
چون خار پشت تیر برآرد ز سهم تو
خصمت اگر‌در‌آب کند جای چون کشف
بوّاب آستان ترا گر شود قبول
خورشید طشت زر بفرستد پی تحف
آن آهویی که کرد بصحرای تو چرا
از سبزه زار خلد نجوید دگر علف

آن‌روز ماه را کلف آمد برخ که دید
از تاب زهر برمه رخسار تو کلف
ای آفتاب با رخ او کم فروش نور
کی ذره پیش مهر درخشان زند صلف
ای دل چو اوست شافع جرم و گناه تو
با کوه کوه معصیت و جرم لاتخف
آوخ که دور از حرم حرمتت شها
بیهوده گشت عمر گرانمایه‌ام تلف
شاهاطرب بدرگه‌لطف وعطای تو
ازراه دودمیرسد ونقد جان بکف

درمدح بانوی حرم کبریا حضرت معصومه‌خاتون سلام‌الله علیها

تبارك الله از این بارگاه و طاق و رواق
که جفت عرش برین‌است در بلندی‌طاق
چه بارگاه است این بارگاه چرخ مثال
چه پیشطاق‌است این پیشطاق عرش رواق
چه طاق‌طاقی برتر ز طاق عرش و ز قدر
بخدمت در او طاق عرش بسته نطاق
نه کعبه‌است وچو کعبه‌است‌مقصدانفس
نه‌قبله است وچوقبله است ملجأ آفاق
خطا سرودم این کعبه‌یی بود ز مقام
که هست کعبه بعزم زیارتش مشتاق
همین نه قبلهٔ مخلوق روزگار بود
که هست منظر و منظور داور خلاق

چو کعبه است و زتعداد زایرانش اگر
عدد کم آید ز افرشتگان شود الحاق

مقام حضرت معصومه این رواق بود
تبارك‌الله از این رواق عرش مساق

سمیّ فاطمه بی‌کفو وجفت بانویی
که همچوفاطمه است اززنان عالم طاق

نبی است جد وی و جده‌اش بود زهرا
بصلب موسی با بوالحسن گرفته وثاق

نه‌خالق‌است ودرش هست قبلهٔ مخلوق
نه رازق‌است و کفش‌هست ضامن‌ارزاق

قضا بامرش بسته است با قدر پیمان
قدر بحکمش کرده است با قضا میثاق

سحرزشرق چو خورشید سرزندخواند
ز نورگنبد او درس حکمت اشراق

چو دست منفق او دید آسمان ز انجم
کند بخاك رهش بدره های سیم انفاق

کسی که بادهٔ حبش کند بدنیا نوش
ز دست حورش فردا دهند کأس دهاق

اگر فلك ننهد سر بر آستانهٔ او
سرش چومیخ بهرجارود خورد تخماق

ز سلسبیل و ز کوثر حلاوت مدحش
هزار مرتبه شیرین‌تر آیدم بمذاق

مگر کشید نفس آفتاب بی‌مهرش
که از کسوف شود مبتلا برنج خناق

برای روشنی دیده خاك درگه او
بجای سرمه کشد جبرئیل در آماق

بعطف دامن خدام او شود پنهان
از آن سبب بهمه ماه ، ماه راست محاق

مدیح فاطمه نتوان تمام گفتن اگر
شود بحور مداد و فلك شود اوراق

بهشتیان ببرش ایستاده دوش بدوش
فرشتگان بدرش صف کشیده ساق بساق

نبود اگر که بدنیا صداق و کابینش
خدا بهشت بعقباش داد جای صداق

دو کعبه است که مخلوق را مطاف بود
یکی بملك حجاز و یکی بمرز عراق

یکی است مدفن معصومه بضعهٔ حیدر
یکی است مولد حیدر شهنشه آفاق

خجسته بضعهٔ احمد که جبرئیل آرد
پی سواریش از مرتع بهشت براق

هر آن فقیر که بر در گهش سؤال کند
شود توانگر و ایمن ز خشیة الاملاق

اگر سپهر نگردد بامر او خورشید
زخشم سوزدش آنسان که پنبه را حراق

جز او که ماحصل نعت را کند حاصل
جز او که ماصدق صدق را بود مصداق

طرب نه‌تنها مشتاق فیض‌خدمت اوست
که جبرئیل بدین فیض هم‌بود مشتاق
امیدآنکه بود لطف او وقایهٔ من
درآن‌مقام که ألیوم مالهم من‌واق

مدح نظام الملك

ز نوك خامهٔ مشکین رقم نظام‌الملك
گرفت‌هفت‌خط ملك جم نظام‌الملك
چوشه که تیغ بگیرد بتیغ گیرد ملك
ز نوك خامهٔ مشکین رقم نظام‌الملك
بصدر عزت چون بدر تا نشست بعدل
بکند از بن بیخ ستم نظام‌الملك
عطارد افکند از دست خامهٔ تحریر
بکف‌چو گیردمشکین‌قلم نظام‌الملك
عجب مدار که در علم از مقام ثری
زند ببام ثریا علم نظام‌الملك
بجسم مردهٔ آز از دمی روان بخشد
بود چو عیسی مریم بدم نظام‌الملك
بُخلق و خَلق بود درمیان خلق‌جهان
نشان کوثر و باغ ارم نظام‌الملك
جهان علم و حیا آسمان عز و علا
سپهر دانش و بحر کرم نظام‌الملك
مظفرالدین باشد جم زمان و ز قدر
بود چو آصف درنزد جم نظام‌الملك

فلك بطاعت او پشت خم بود تا کرد
براستی بر شه پشت خم نظام‌الملك

حریم‌حرمت شه کعبه‌است‌وهمچوخلیل
بودمقیم درآن خوش‌حرم نظام‌الملك

جد و پدرش ملاذ امم بدند ایدون
بود پناه و ملاذ امم نظام‌الملك

بود عطای کسان گر بلا و لم مقرون
کند عطیت بی لا و لم نظام‌الملك

چنانکه فخر عرب از نبی بود باشد
ز فخر و مرتبه فخر عجم نظام‌الملك

بخستگان مراد و ببستگان مرام
کند ز نعمت رفع نقم نظام‌الملك

اگر نه گاه تشهد بدی بسائل بار
بگفتی از بدل لا ، نعم نظام‌الملك

عدوی ملك صنم باشد و چو ابراهیم
شکست درهم کیش صنم نظام‌الملك

ز رتبه خاك بر افلاك پانهد از قدر
اگر بخاك گذارد قدم نظام‌الملك

چو بحر ریزد از طبع ، لؤلؤ شهوار
چو ابر بارد از کف درم نظام‌الملك

سپهر منزلت و ماه قدر و مهر خصال
بلند مرتبه والا همم نظام‌الملك

چو هست دافع غم روی دلکشش یارب
طرب بدهر مبیناد غم نظام‌الملك

دژم مبادا هرگز دلش ز گردش چرخ
که هست شاد کن هردژم نظام‌الملك
همیشه تا که جهانست شادمان ماند
بری زمحنت و دور از الم نظام‌الملك
هزار سال بقا شاه را و پاینده
بظل شاه سکندر خدم نظام‌الملك

در شکایت از روزگار غدار وگریز بمدح حیدر کرار ارواحنا فداه

دارم دلی چو غنچهٔ خونین تنگ — از جور دور گنبد نیلی رنگ
حالی فراخنای جهان باشد — درچشم من چوچشمهٔ سوزن‌تنگ
جالوت نیستم من وچون جالوت — کوبد سرم سپهر بقلما سنگ
هاروت نیستم من و چون هاروت — دارد فلك بچاه غمم آونگ
من با فلك بدین همه بی‌مهری — صلحم ولیك اوست بمن درجنگ
ترك فلك بخون چو سیاووشم — رنگین نموده ساعد تا آرنگ
نقاش صنع نقش مرا چون بست — جز رنگ غم مرا بنزد بیرنگ
حوت‌است برج طالعم و برعکس — کجروست چرخ بامن چون خرچنگ
چون تار شد تنم ز ضعیفی باز — پیوسته گوشمال‌خورم چون‌چنگ
رستم نیم ولیك شغاد آسا — بسته کمر سپهر بکینم تنگ
من خود نه دیوم اما از لاحول — مردم گریزد ازمن صد فرسنگ
چرخ دورنگ میکند آن بامن — کاطفال را برنگ کنند نارنگ
بر خوان نعمتم فلك سفله — چون‌کاسه بر جبین بزند آژنگ
نه در کفم شرابی باشد صاف — نه در برم نگاری آید تنگ
تن میزنم بجای نوای نی — خون میخورم بجای می گلرنگ
تنها مرا نه حال بدین سانست — اینست حال مردم با فرهنگ
من شیرسرخ نظمم و چون گربه — حاسد نموده تیز بجنگم چنگ

بیچاره می‌نداند شیر نر ازجنگ گربه وسگ دارد ننگ
از خامه‌ام برشك بود مانی از چامه‌ام بشرم بود ارتنگ
از جور روزگار برم شکوه بر آستان خسرو عرش اورنگ
سلطان دین علی ولی داور آن مصطفی خصال پیمبر هنگ
آن خسروی که هندوی درگاهش اورنگ زد بطارم هفت اورنگ
کفّ ش بگاه بخشش میزانی است کش کوه بوقبیس بود جوسنگ
شاهی که تیغ آینه کردارش از چهر دین زدود بکلی زنگ
شاهی که هست چاکر درگاهش سلطان روم و حکمروای زنگ
آن آبگون پرندش در هیجا وان برق وش سمندش در آهنگ
سازد هوای معرکه از سم تار بارد بخاك هیجا از خون گنگ
گردون عنان دهد بکف امرش چون تنگ زین کشد زبر شبرنگ
چون زین نهد بکوهۀ دلدل چرخ از کهکشان مر اورا آرد تنگ
چون زین وخنگ خواهد دربانش خورشیدزینش گرددو گردون خنگ
باشد زهم صفوف دلیران را مانند شیر سرخ بگلۀ رنگ
با کیف جام بادۀ مهر او فارغ شدم زننگ شراب وبنگ
با جام غمزدای ثنای او حاجت نباشدم بمی گلرنگ

از این بیان و قصۀ جانفرسا
بس کن طرب که قافیه باشدتنگ

طلوعیه درتهنیت مسافرت مظفرالدین شاه بفرنگستان(۱)

چو آفتاب علم زد ببام هفت اورنگ
زخیل روم هزیمت شدند لشکر زنگ

۱ــ این قصیده مربوطست بسفر دوم وسوم یامراجعت از سفر اول مظفرالدین شاه بفرنگستان که درحواشی قبل اشاره شد؛ باین دلیل که میرزاعلی اصغرخان صدراعظم را دراثناء قصیده بالقب «اتابك اعظم» می‌ستاید واین لقب رامظفرالدین شاه درسفر اول فرنگستان بوی داده بود

چو شهریار ختن تاختن نمود ز مهر
سپاه زنگ گریزان شدند صد فرسنگ
گرفت پادشه چین بتیغ روی زمین
چنانکه شاه مظفر بتیغ آینه رنگ
شهنشه ملکان خسرو زمین و زمان
مظفرالدین سلطان آفتاب اورنگ
نمود عزم بسیر فرنگ شاه و گرفت
زصیت مقدم اوزیب و رنگ ملك فرنگ
چوصیت سیرملك زی فرنگ وروم‌رسید
فرنگ‌وروم‌ازاین مژده‌یافت‌رونق ورنگ
پی نثار ره و مقدم ملك از مهر
فرنگ وروم سروجان گرفته‌برسرچنگ
ملك بیاری یزدان و مهر هشت و چهار
کمر ببسته بسیر دیار چابك و تنگ
فرنگ وروم از این مژده شادمان گشتند
چنانکه عاشق بیدل ز وصف شاهد شنگ
بکامرانی و عزت نهاده باده ببزم
بشادمانی و عشرت گرفته چنگ بچنگ
ز فر مقدم شه عرصهٔ فرنگ شود
نگارخانهٔ مانی و صفحهٔ ارژنگ
شهی که بگذرد ازبرق تیغ او سوی بحر
بسان ماهی بریان شود بتابه نهنگ
دلی ننالد در دور او بغیر از نای
تنی نموید در عهد او بغیر از چنگ

پلنگ و شیر شنیدند نام قهر ملك
ببیشه شیر نهان گشت و درجبال پلنگ
زخون خصم چوشد سرخ رنگ شمشیرش
پرید رنگ زخورشید وزرد گشتش رنگ
شهی که از اثر حکم و امر نافذ او
گرفته چرخ شتاب و گرفته خاك درنگ
مگر تخلف هاروت کرد ز امر ملك
که گشت درچه بابل بموی سر آونگ
بعزم همچو سکندر بحزم چون جمشید
برزم همچون رستم بهوش چون هوشنگ
شهی که حلمش با بوقبیس اگر سنجی
بود بسنگ ترازوی حلم او جوسنگ
برنگ شب شود ازگرد نیزه روز غزا
چو زین ببندد عزمش بکوههٔ شبرنگ
بزرگمهر اگر بد وزیر نوشروان
ور او وزیری باشد که دربزرگی وهنگ
بزرگتر بود از صد بزرگمهر وز مهر
بزرگمهرش شاگرد دانش و فرهنگ
خجسته صدر فلك قدر اتابك اعظم
که‌شه اتابك‌خواندش پس‌ازورود فرنگ
خجسته صدری کش فتح ونصرتست یزك
بهر طرف که کند عزم وآورد آهنگ

چو بسط حال جهانند این شهنشه و صدر
خدا نخواهد این شاه و صدر را دلتنگ

طرب بمدحت این شهریار و صدر همی
گرفته‌چامه‌بدست و گرفته‌خامه‌بچنگ

تغزل در تهنیت مولود مسعود حضرت نبوی
ومدح قهرمان میرزا سرداراعظم

عید مولود نبی آمد ای شوخ فرنگ
خیز و در جام بلورین کن راح گلرنگ
چند چون چنگ نهی سر بسر زانوی غم
می گلرنگ بچنگ آور با نغمهٔ چنگ
شیشه از سنگ برون آمد ، رغم زاهد
بشکن شیشهٔ تقوی را از باده بسنگ
می‌کشان را همه از باده کشی باشد نام
زاهدان را همه زین نام نکو باشد ننگ
هوش و فرهنگ بسجّاده و طاعت نبود
باده خورباده که تا یابی هوش وفرهنگ
حور و کوثر طلبی درچمن ازشور چومن
بطی از باده بدست‌آر و بتی ساده وشنگ
بی‌درنگ‌است جهان سوی‌خرابات خرام
تا درآن خانه ندانی نه شتاب و نه درنگ
قدحی درکش و مستانه قدم زن کایمن
نتوان بود ز بازیچهٔ این چرخ دو رنگ
صیقل آینه ، جام می گلرنگ بود
بزدا ز آینهٔ خاطر زین صیقل زنگ

ای دلارام جهان بادهٔ دیرینه بیار
خاصه امروز که روزیست چو روی تو قشنگ
سخن از عشق تو گویند بروم و بحلب
مثل از روی تو آرند بهند و بفرنگ
آزر و مانی اگر صفحهٔ رویت بینند
آن زبت‌سازی گردد خجل این از ارژنگ
شد دم باد صبا غالیه افشان، گویی
تاری از زلف تو افتاد صبا را در چنگ
زلف بر روی فروزان تو دانی چه بود
هندویی باشد در آتش سوزان آونگ
زلفت اینگونه بود مشك فشان پنداری
سوده بر سر قدم وارث تاج و اورنگ
شده با هندوی درگاه امیر الامرا
زلف مشکین تو در مشك‌فشانی همرنگ
صارم الدوله امیر الامرا آنکه بقدر
زده اورنگش خرگاه بر از هفت اورنگ
قهرمان نام امیری که ز قهر و سخطش
شیر در بیشه نیارامد و در پیسه پلنگ
تفّی ار ز آتش قهرش بسوی بحر رسد
سوزد از آتش قهر او در بحر نهنگ
خصم او باشد در رزم اگر چون سندان
بگذراند زدلِ سندان در رزم خدنگ
او بود پیل دمان دشمن او پشهٔ شل
او بود شیر ژیان حاسد او روبه لنگ

روشن از دیدن او دیدهٔ مسعود شه است
شه کیومرث دوم باشد واو چون هوشنگ
راستی شیوهٔ او باشد و جود وجودت
کجروی پیشهٔ خصم اوچونان خرچنگ
شیر افلاك ببازد دل از هیبت او
گر در ابرویش از قهر بیفتد آژنگ
خنگ‌صرصر تك‌اوچرخ برین‌است وزقدر
مه رکابش بود و کاهکشان او را تنگ
از کف توسن ایام عنان پیچد باز
تنگ چون بندد زین برزبرپشت کرنگ
درثنایش که جهانی بود ازمجد طرب
طبع من‌هست وسیع‌ارچه‌بود قافیه تنگ
تا جهانست باقبال بماند بجهان
زیرظل ملك خسرو دارا اورنگ

تهنیت عید قربان ومدح صارم‌الدوله سردار اعظم

عیدقربانست ای قربان راهت جان ودل
گر بریزی خون من خون‌منت باشدبحل
عید قربان گوسفند ارخلق قربانی کنند
من کنم قربانی راه تو جانا جان و دل
گوی نیکی برده‌یی درنیکویی ازدلبران
از چه گل باشی ندانم ای دلارام چگل
پیش رخسار منیرت ماه روشن شرمسار
نزد بالای بلندت سرو بستان منفعل

ماه نخشب نیست چون روی منیرت دلفریب
سرو کشمر نیست چون قد بلندت معتدل
بگسلی پیمان مهر و باز پیوندی بزلف
این نه شرط یاری است ای دلبر پیمان گسل
آتش دل را مگر بنشانم از آب دو چشم
من که سر تا پا ز نار عشق باشم مشتعل
روزعید است و زمان عیش وهنگام نشاط
طبع دانا را نباید داشتن بی می کسل
ساغری سرشار ده تا از سر مستی کنم
در ثنای خواجه انشاد مدیحی مرتجل
صارم الدوله مهین سردار اعظم پور شاه
آنکه دریا پیش دست راد او باشد خجل
خاك پای او که باشد سرمهٔ چشم رجال
دیدهٔ خورشید ازآن خاك باشد مکتحل
گر دهم نسبت کف او را بابر در فشان
ابر را چون دست او نبود عطای متصل
تیغ او مقراض آمالست و هنگام امل
بند بند خصم را سازد بهیجا منفصل
روزمیدان چونکه گرز گاوسر گیرد بدست
کوه زیر گرزاوچون خاك گرددمضمحل
باز بستاند عنان از دست خنگ آسمان
چون ببندد زین بپشت باد پیمای قزل
تا که ازقاف قراب آمد برون شمشیر او
ظلم شد عنقا صفت در قاف عزلت معتزل

او دلیل سروران باشد سوی مسعود شاه
آری آری ماه سوی آفتابستی مدل
چیست دانی نسبت مسعود شاه و میر را
نسبت ماه‌است وسایه نکتهٔشمس‌است وظل
تاجهان‌باشد بماند میرشاد وسرخ روی
دشمنش ناشادباد و زرد رخسار و وجل

وله ایضاً

ای خان خلیل ای شرف دودهٔ عالم
ای میر جلیل ای سبب عشرت عالم
ای بر همه اعیان شده از جاه فزونتر
ای برهمه ارکان شده از قدر مقدم
شد قبله و درگاه ملك ، کعبه و از قدر
هستی تو درآن کعبه خلیل‌آسا محرم
تا پشت تو خم گشت پی طاعت خسرو
پشت فلك پیر بتعظیم تو شد خم
رای تو بنازم که بآسانی حل کرد
رازی که بود پیش خرد مشکل ومبهم
نازم بتو و بخت تو کز نیروی طالع
ملك کرم و جود ترا گشته مسلم
جاییست ترا قصر جلال ای فلك قدر
کش پایه بود بر سر این برشده طارم
عرضی‌است‌مراسوی‌توای‌خان فلك‌شان
شرحی‌است مرا سوی توای میر مکرم

نزدیك بسی‌سال تمام است که از صدق
ما مادح شاهیم و ثناگستر تو هم
امسال پس از مدت سی‌سال ز حسّاد
اسباب پریشانی ما گشته فراهم
هر کس به پناه کسی و نبود ما را
غیر از تو پناه دگر ای خان معظم
پارینه ز انعام شه و مرحمت تو
بودیم بهر نعمتی از دهر منعّم
با واسطهٔ چون تو بدان جزو مواجب
گشتیم سرافراز و جدا ماندیم از غم
امسال گروهی همه بی‌دانش و کودن
با هم پی آزار دل ما شده توأم
آنان که نبد دربرشان جامهٔ کرباس
اکنون همه پوشد سگشان دیبهٔ ملحم
سالی دو هزار و سه هزار از کرم شاه
یابند بهر حالت بی‌قول لن و لم
خواهند که بر بام فلك راه بیابند
با عوذهٔ صبیانی و با رقیهٔ شولم
نیکو مثلی باشد این نکته که گویند
برداشته از ریش و فزوده به سبیلم
یا آنکه بفرمای ببرندم حلقوم
یا آنکه ز مرسوم ملك هیچ مکن کم
گر لطف تو داد دل ماندهد میرا
کس دادرس ما نبود در همه عالم

تهنیت ورود جناب اجل اکرم نظام‌الملك بحکومت شیراز

بفرّ کسری و جم زآستان شاه عجم
وزیر شاه عجم زد قدم بخطهٔ جم
ز بار شاه جم اورنگ با فر هوشنگ
قدم بخطهٔ جم زد وزیر شاه عجم
پی ایالت اصطخر با جلالت و فخر
علم بماه برافراشت میر ماه علم
خجسته صدر فلك قدر بدرچرخ کمال
که بدر رایت او راست شقّهٔ پرچم
نظام ملك و ملل نظم بخش دین ودول
چو خورببرج حمل زد بعزم پارس قدم
سپهر حشمت و بحر کرم نظام الملك
که از پدر بپدر باشد ارفع و اکرم
قدم بملك صفاهان چوزد نخست ز ری
چو بوستان ارم گشت اصفهان خرم
بسی نماند کز فرّ مقدمش شیراز
بخرمی شود آزرم بوستان ارم
همش امیر سرایم همش وزیر بمدح
امیر پاك ضمیر و وزیر تیر خدم
تبارش ار طلبی از کرام تا حوا
نژادش ار طلبی از صدور تا آدم
ز نور جبهٔ او مهر ذره‌یی ناچیز
ز بحر همت او بحر قطره‌یی شبنم

بنان او را اعجاز موسی عمران
بیان او را آیات عیسی مریم
هم او کند بسخن زنده جان اهل سخن
هم او کند بقلم تازه روح اهل قلم
قلم بدستش چون در کف کلیم عصا
سخن بلعلش چون در لب مسیحا دم
براستی بر شه تا که گشت خم قد او
قد سپهر بتعظیم جاه او شد خم
زهی وزیر همایون جناب نیك رکاب
خهی امیر مبارك حضور خوش مقدم
ترا حریم جلالت رسیده تا جایی
که جبرئیل خرد نیست اندرو محرم
بکنه مدحت تو عقل دوربین نرسد
بر آسمان نتوان رفت آری از سُلّم
بسی نماند کز عدل تو بخطهٔ پارس
بسی نپاید کز نظم تو بخطهٔ جم
چنند چینه ز یك دشت صعوه و شاهین
چرا کنند به یك بیشه آهو و ضیغم
کنند خواب بیك آشیان کبوتر و باز
خورند آب زیك آبخورد گرگ وغنم
کسی نموید جز چنگ در کف مطرب
گهی بنالهٔ زیر و گهی بنغمهٔ بم
ستم نباشد در عهد تو وگر باشد
بود بعاشق، از دست جور یار ستم

نه فتنه ماند الا درآن دو نرگس مست
نه تیرگی بود الا درآن دو زلف بخم
نه خاطری بجز از طرهٔ نگار، پریش
نه مردمی بجز از چشم مست یار دژم
فلك جناب وزیرا سه سال قبل از این
بدم مشرف و دیدم کمال بذل و کرم
کنون سه سال بود تا بملك اصفاهان
مراست غصه وغم یار و مونس و همدم
غم زمانه و اندوه و قرض و بیماری
بقصد جانم این هرسه دست داده بهم
شنیدم آنکه پی نظم فارس موکب‌تو
زند چو کوکب اول در این دیار قدم
بدین نوید و بشارت که میر می‌آید
نموده‌ام دل غمگین خویشتن خرم
مگر عنایت و الطاف حضرت عالی
مرا رهاند باری ز چنگ محنت و غم
بخستگان نیاز و بزخم خوردهٔ آز
عطای تست دوا و سخای تو مرهم
اگرنه درگه توحید یا تشهد بود
نبود در سخنت لا و در سخایت لم
سخن ز اِنّی أعلم چو تو کنی در علم
فرشتگان را آید خطاب لا أعلم
عدو مقابلی تو اگر طمع دارد
بود برابری پیر زال با رستم

همیشه تا که جهانست نام نامی تو
بود بنیکی در دور روزگار علم
لب حبیبت چون روی رومیان خندان
رخ عدویت چون زلف زنگیان درهم
طرب بمدحت توخواند این چکامهٔ نغز
دوام عمرت خواهد ز کردگار قدم

قصیدهٔ طلوعیه

در مدح سلطان مظفر الدین شاه قاجار

چو آفتاب برآمد ز زیر پردهٔ شام
ز خیل روم هزیمت شدند لشکر شام
گرفت پادشه چین بتیغ روی زمین
چنانکه شاه ببرق حسام آینه فام
سپاه زنگ گریزان شدند صدفرسنگ
چوشاه ترکان آهیخت تیغ کین زنیام
نمود تا ید بیضای قهر موسی صبح
بروی لشکر فرعون شب کشید حسام
فلك ز انجم افشاند بر سرش گوهر
عروس صبح چو بنمود رخ ز پردهٔ شام
ز کام اژدر شب جست بهمن خورشید
چنانکه بیژن از چه بسعی زادهٔ سام
زطرف شرق برافراخت مهر اخترنور
چنانکه احمد افراشت رایت اسلام
چو آفتاب درآمد ز در، دوهفته مهم
چوآفتاب عیان کرد رخ ز پردهٔ شام

فکنده طرهٔ مشکین بچهرهٔ رنگین
نهفته ماه منور بزیر تیره غمام
چگونه مویی یاللعجب چو طبلهٔ مشك
چگونه رویی یاحبذا چو ماه تمام
چگونه یاری شمشاد قد و نسرین خد
چگونه شوخی طاوس زیب و کبك خرام
چگونه یاری با او عصیر تاك ، حلال
چگونه شوخی بی او شراب پاك حرام
مگوی موی که یك دشت نافه و عنبر
مگوی روی که یك چرخ زهره وبهرام
برای خدمت بالای چون صنوبر او
بباغ سرو سهی راستی نموده قیام
عذاروزلف وخطش ورد وسنبل وریحان
دهان وچشم ولبش نقل و پسته و بادام
بحمله باز شکاری بخنده کبك دری
بچشم همچون آهو بخشم چون ضرغام
بدین جمال درآمد ز در مهم ناگاه
بدستی اندر چامه بدستی اندر جام
چه گفت گفت که هان ای مقیم گشته بری
چه گفت گفت که هان ای اسیر مانده بدام
چه گفت گفت که هان ای ادیب دانشجوی
چه گفت گفت که هان ای اریب نغز کلام
چرا نشسته یی اینسان پریش بادل ریش
چو طرهٔ من روزت سیاه گشته چو شام

چرا نباشی شاد و چرا نخندی خوش
چرا ننوشی جام و چرا نجویی کام
بعیش کوش و بمستی بوجدباش وسرور
که عید شاه عجم گشت و تازه شد ایام
شد از تولد سلطان مظفرالدین شاه
جهان پیر ز نو تازه و زمان آرام
بعهد دولت شاه و بدور صدر اجل
بنوش جام و ببر کام و زن بمستی گام
بدور حکمروایی شاه دریا دل
که کار ملك ز مشروطیت گرفت نظام
چنان بمعدلت آراست مرز گیهان را
که گرگ‌ومیش‌بیك‌آبخور گرفته‌مقام
چنان بسایهٔ او ایمنند خلق جهان
که چشم باز شکاریست آشیان حمام
زعدل ودادش آنگونه امن‌شد درودشت
که شیر وآهو در یك مقام جسته کنام
بسوی آجام ار نام خشم او ببرند
ز شرزه شیران یکسر تهی شود آجام
در آن مصاف که یازد بتیغ هندی دست
در آن مقام که آرد بچنگ گرزهٔ سام
سر گوان را کوبد بآهنین دبّوس
بر یلان را توفد بآبگون صمصام
شهی که هریك از چاکران درگه او
برتبه‌اند فزونتر ز بهمن و بهرام

یکی امیر فلك قدر صارم الدوله
که از نتاج کیان است واز تبار کرام
همیشه تا که جهان‌است شادمان ماند
بزیر سایهٔ سلطان آفتاب غلام

در منقبت حضرت ثامن‌الائمه علیه‌السلام
و شکایت از دوری آستان عرش بنیان

منم که بندهٔ شاهنشه خراسانم
ز بندگی درش بر دو کون سلطانم
ز فیض بندگی خسرو خراسانی
نماند مشکلی الا که گشت آسانم
گدای راهم و از فیض خاکساری او
توانگران جهانند زیر فرمانم
چو مور بسته میان تا بمدح آن شاهم
ضعیف مورم و در مرتبت سلیمانم
از آن زمان که شدم دور از آستانهٔ او
نکو چو می‌نگری همچوجسم بی‌جانم
صفای من ز سناباد بود و دور از او
بسان خضر جدا مانده ز آب حیوانم
هوای‌طوس بهشت‌است ومن بیادهواش
ز یاد رفت هوای بهشت و رضوانم
مرا که درد دل از خاك او شود درمان
نیازمند طبیبان نه بهر درمانم
هر آن نسیم که باد آورد ز خاك درش
بمغز روح بود به ز عنبر و بانم

خوش آنکه در حرم هشتمین شه ایمان
فراغ بود ز حور و بهشت و غلمانم
ولای او نفروشم بزرّ و سیم اگر
ز زرّ و سیم دهی بوقبیس و سهلانم (۱)
مراست حبل متین ولاش دست آویز
هر آن زمان که بگیرد اجل گریبانم
بخاك درگهش آن عهدها که بستم من
بسر نبردم و از فعل خود پشیمانم
مرا که جمعیت خاطر است ازشه طوس
نه میل باغ بود نی سر گلستانم
تو شیر سرخ نیستان وادی طوسی
من از فراق تو مانند نی در افغانم
جدا ز گلشن وصلت شدم چو بوتیمار
چه سود ازآنکه در الحان هزاردستانم
ز شوق دیدن رخشنده گنبد حرمت
چو ذرّه در طلب آفتاب رخشانم
چه کعبه‌یی توخدارا که خار بادیه‌ات
بزیر پای به از لادن است و ریحانم
تو شاه هشتم وکوی تو قبلهٔ هفتم
منت زشش جهت ازپنج حس ثناخوانم
چو دردها ز تو درمان شود شها مپسند
که بهر درمان درکارخویش در مانم

۱ــ شهلان و «بوقبیس» نام دو کوه معروفست.

تو پور موسی و کوی تو سینهٔ سیناست
منت بسینهٔ سینا چو پور عمرانم
تو پادشاه وجودی و خسرو ذیجود
منت غلام گنه کار زار نالانم
اگرچه عَلّم الاَسما بشأن آدم بود
سزد تو گویی این شمه‌ییست از شانم
تویی معلم جبریل و شاید ار گویی
که جبرئیل بود کودك دبستانم
ایا شهنشه طوس از درم بقهر مران
که گر برانیم از در دری نمیدانم
نه غیر نام تو نامی بود در اشعارم
نه غیر مدح تو مدحی بود بدیوانم
گرم اجازه دهی همچو شیر شادروان
عدوی جان جنابت ز هم بدرانم
ولاوحب تو میزان کفر و ایمان است
بود ز حب تو سنگین بحشر میزانم
متاع مهر تو سرمایهٔ نجات بود
خدا گواست کـه اینست اصل ایمانم
نه دوستی تو شاها مرا بود امروز
که با ولای تو شد بسته مغز ستخوانم
چه حاجتست بگو گرد اجمرم شاها
که خاك کوی ترا به ز کیمیا دانم
بخوان زایر تو تاکنم مگس رانی
شده‌ست شهپر روح الامین مگس رانم

چو جا در ایوان گیرم بمحمدت خوانیت
فرود پایه بود بارگاه کیوانم
چو خاك کوی تو کحل الجواهر بصر است
دگر چه منّتی از سرمهٔ صفاهانم
حضیض پایهٔ ایوان تست اوج سپهر
خوش آنکه بینی در آن بلند ایوانم
دو حلقه از زر و سیمند بر درت مه ومهر
بدرگه تو من از مهر حلقه جنبانم
ثنا ومدح تو برجای خون جهد بیرون
بتیغ باز برند ار عروق شریانم
فراق لعل تو جزعم(۱) تهی ز گوهر کرد
مگر لب تو دهد هم ز لعل تاوانم
چنان بمدح توام خامه عنبر افشان شد
که نافه خون خورد از کلك عنبر افشانم
تویی که حب تو حبل المتین ایمانست
منم که بسته بحبل المتین ایمانم
تویی که شمع ولای تو نور عرفانست
منم که از تو برد نور ، شمع عرفانم
تویی که خوان ترا کاینات مهمانند
منم که بر سر خوان عطات مهمانم
تویی که چرخ بحکمت چو حلقه گردان است
منم که در کف امرت چو حلقه گردانم

۱ـ جزع: بفتح اول وسکون ثانی مهرهٔ سیاه وسپید؛ واینجا کنایت ازچشم است.

تو تا شفیع گناهان رو سیاهانی
چه غم بروز حسابست از گناهانم
فغان ز کینهٔ خصمان شوم بدبنیاد
که یادچون کنم ازغم حزین شودجانم
چو سود دست تبه کار آستان ترا
خراش داد بدل آه همچو سوهانم
چو گشت مژّهٔ تو از وداع اشك آلود
خلد بدیدهٔ من تیر جای مژگانم
چو یاد آرمت از رنج ومحنت ایام
بچشم ، باغ و گلستان بود چو زندانم
ز تاب زهر عقیق لبت چو گشت کبود
بجای اشك رود از دو دیده مرجانم
خسوف‌یافت چورخشان‌رخت‌زسوزش‌زهر
بچشم منکسف آید نجوم رخشانم
رسید برلب جانم ز دوریت شاها
کرم نما و در آن آستانه برسانم
اسیر ماندم در دامگاه اصفاهان
از این اسیری و از دامگاه برهانم
ترا که مادح چون دعبل خزاعی بود
طرب کی است که گوید ترا ثناخوانم

در بیان اعتقاد راسخ خویش و منقبت حضرت مولی الموالی علی بن ابی طالب علیه‌السلام

شکرلله که بدرگاه علی مدحگرم
خاك پایش بود از روی شرف تاج سرم
خسرو کشور هستی ولی‌الله علی
که بود شعر روان بخش بمدحش شکرم
گفت احمد: من و حیدر پدریم امت را
پس بدین قول نکو منشان فرخ پسرم
بوالبشر گرچه بصورت بود آدم لیکن
احمد و حیدر هستند بمعنی پدرم
دودهٔ من همه مداح علی بوده و آل
من ازآن دودهٔ فرخ‌رخ والا گهرم
منم آن تازه نهالی ز گلستان کمال
که فنون ادب و فضل بود بار و برم
تا ثناگوی علی باشم و مداح رسول
بر سر چرخ بود پایگه شان و فرم
پی مدحش چو کمر بستم و بنهادم سر
خسرو بی‌کله و پادشه بی‌کمرم
بشهنشاهی آفاق فرو نارم سر
تا که خاك در آن شاه بود تاج سرم
تا علی شافع جرم است چه باك از گنهم
ناخدا چونکه بود نوح چه‌باك از خطرم
ره بظلمات برم بی‌مدد خضر اگر
نور پاك علی و آل بود راهبرم

هنرم مدح علی باشد با فطرت پاك
شکرلله که خوش فطرت و صاحب هنرم
مدح دونان ز پی سیم و زرای دل چه کنم
من که از مهر علی صاحب گنج گهرم
تافت تا در دل من نور تولای علی
درشب تار فروزنده چوشمس و قمرم
سفری دور و دراز است مرا پیش ولیك
چه غم ای دل که بود نور علی همسفرم
با ولای علی ار در دل آتش بروم
از زبانه نه زیان باشد ونی از شررم
می کند روشنی از دیدهٔ من وام ، سهیل
تا که روشن بود از خاك در او بصرم
خوشه چین تا شدم از خرمن انعام علی
مخزن خسرو پرویز بچیزی نخرم
سیرت وصورت من مدح علی باشد و آل
احمدالله که خوش صورت و نیکو سیرم
خشك وترخلق شد از دوستی آن شه ومن
حب آن شاه بود ماحصل خشك و ترم
تا طرب ریزه خور خوان نوال علیم
ریزه خور باشد از خوان عطا شیر نرم
مدح حیدر که بود به ز دعای سحری
ورد روزا ست و دعای شب و ذکر سحرم
خسروان خاك نشیتان در بوالحسنند
من هم از جملهٔ آن خاك نشینان درم

دل من مزرع حب علی آمد ز ازل
من در آن مزرع فرخنده یکی برزگرم

من چسان مدحت او گویم جبریل چو گفت
سوزد ار یك سر مو بیش پرم بال و پرم

گر برانند دوصدبارم از آن درچو گدا
غیردرگاه علی راه بجایی نبرم

وله ایضاً (۱)

صد شکر که از آمدن حجة الاسلام
جانی ز نو آمد بتن خستهٔ اسلام

از رفتن و از آمدن این دو برادر
جان رفت زاسلام و کنون زنده شد اسلام

آنگونه که از مقدمشان شام شده روز
از رفتنشان بود همه روز جهان شام

۱- این قصیده مربوطست بیکی ازوقایع مهم تاریخی اصفهان درسنهٔ ۱۳۰۷ قمری درقضیهٔ بابی کشی اهالی «سده» اصفهان که ناصرالدین شاه مرحوم **آقانجفی** را (حاج شیخ محمد تقی متوفی ۱۳۳۲) که پیشوای روحانیان آن زمان بود بقصد بازخواست ازاصفهان بطهران احضار کرد؛ برادرش مرحوم **حاج آقا نورالله** (متوفی ۱۳٤۷) نیز باوی بطهران رفت؛ شرح آن مسافرت ومذاکراتی که آقانجفی باناصرالدین شاه کرده بود مفصل وازحوصلهٔ این حواشی خارج است.

یك سفردیگرهم درسنهٔ ۱۳۲۱ قمری آن دوبرادر باحضارمظفرالدین شاه بطهران رفتند که سفرشان درحدود یکسال طول کشید ودر ۱۳۲۲ باصفهان مراجعت کردند ؛ این واقعه نیزمربوط بود بجماعتی که متهم ببابی گری بودند ودرقنسولخانهٔ روس پناهنده شدند؛ مردم اصفهان ازدحام کردند که قونسولخانه را خراب کنند ولی آقانجفی آنها رامتفرق کرد اجتماع آن غوغاهم علی المشهور بتحریك خودآقا نجفی بود.

استظهار اینکه قصیده مربوط بواقعهٔ اول باشد باین جهت است که مرحوم والد در سفردوم آقایان خود دراصفهان نبود که تهنیت ورود گفته باشد و العلم عندالله «ح ـ ه»

آرام شد از رفتنشان از تن مردم
وز مقدمشان جسم جهان یافته آرام
چون موسی‌وهارون زپی‌دعوت فرعون
رفتند و خدا نصرتشان داد سرانجام
سیر مه و خورشید بود با هم و این دو
درسیر چوخورشید وچو ماهند در ایام
جز این دو که اندر پی ترویج شریعت
از جان بگذشتند پی اجری احکام
امروز نباشد کس و هم پیش نبوده است
ثابت قدم اینگونه و مستحکم اقدام
برهم زن آیین نو و بدعت تازه
ناکام کن مردم بی‌مذهب خودکام
پختند خیالی و زهی فکرت باطل
یاللعجب از پختن فکری که بود خام
گویند که ما همسر مردان قدیمیم
با رستم دستان چه کند رستم حمام
از رفتنشان داشت الم جسم صفاهان
صد شکر که از مقدمشان رست زآلام
گر هیبتشان را نگرد پیل بپهنه
گر صولتشان را شنود شیر بآجام
از صولتشان پیل دمان بشکندی ناب
وز هیبتشان بشکردی پنجهٔ ضرغام
رسم فضلا تازه نمودند زهی رسم
نام علما زنده نمودند خهی نام

ناهید که رامشگر گردون بود از بیم
در بزم فلك بر سر مه می‌شکند جام
از بیم سیاط غضب و حدّ مراین دو
خون موج زند در دل رندان می آشام
تا هست جهان شاد زیند این دو برادر
وز پیکرشان دور بود محنت و اسقام

خطاب بمنتخب‌السلطنه متولی آستانهٔ حضرت رضا علیه‌السلام

ای منتخب السلطنه ای میرمکرم
کت ذات مکرم ز کرام آمده اکرم
روی تو بود غیرت مه حیرت خورشید
دست تو بود آفت کان مایه ده یم
گر جسم بزرگان زعناصر شده ترکیب
جسم تو بنازم که بود جان مجسم
جاه تو رفیع است زهی میر فلك قدر
خلق تو عظیم است خهی شخص معظم
هستی متنعّم چو تو از شاه خراسان
از نعمت تو مردم طوسند منعّم
امروز تویی در شرف و قدر ممثّل
امروز تویی درکرم و جود مسلم
تا با تو بود تولیت شاه خراسان
شد کار خراسانی با نظم و منظم
خرم چمن از گل بمهی گردد در سال
پیوسته بود روی تو بشکفته و خرم

بر کنه ثنایت نرسد فکر سخندان
آری بفلك بر نتوان رفت بسلّم
صد فخر پدر از چو تو فرزند نماید
ز آباء کرام تو و اسلاف مکرم
ازخلق‌خوش وخلق کش وفطرت‌نیکو
شاید که کنی فخر بذرّیّهٔ آدم
گرهست سپرغم سپر غم بگلستان
روی تو سپر غم را باشد سپر غم
خلقند ترا از دل و جان تابع فرمان
در دست تو مانا بود انگشتری جم
تا خادم این درگه عالی شده‌یی تو
مخدومی مخلوق ترا گشته مسلم
اکنون بسخا و کرم و عدل بیفزای
تاخلق ثنا خوان تو باشند وطرب هم

در مدح بانوی بانوان حضرت معصومه خاتون سلام‌الله علیها (۱)

تبارك‌الله از این بارگاه عرش مقام
که قدسیان بطواف درش کنند احرام
مقام کیست که هر شب پی طواف درش
نفوس عرشی بر فرش می‌کنند مقام
مقام کیست کــه هر بامداد مهر سپهر
ز ماه طلعت او روشنی نماید وام
مقام کیست که از گاه روز تا دل شب
مقام کیست که از وقت شام تا گه بام

۱ ـ درضمن قصیده میرسید حسین متولی آستانهٔ قم‌را نام می‌برد واورامی‌ستاید.

همه مطاف ملایك بود ز روی شرف
که طوف درگه او می کنند از در و بام
مقام کیست که خورشید را نموده خجل
مقام کیست که جمشید را گرفته غلام
مقام دختر موسی بن جعفر است که هست
سمیّ فاطمه آن بضعهٔ رسول انام
مقام حضرت معصومه فاطمه‌ی صغری است
که دخت پاك امام است واخت پاك امام
اگر بهشت ندیدی یکی بیا و ببین
بمرز قم که بود رشك خلد و دار سلام
بهشت روی زمین است خاك خطهٔ قم
که جسته حضرت معصومه اندر آن آرام
مقام کرده در آن بانویی که حورالعین
کشد بدیده غبار درش چو سرمه مدام
کنام زادهٔ شیریست کز مهابت او
ز بیم آب شود زهرهٔ هژبر کنام
قدم گذار در ایوان بر ز کیوانش
کـه اوج کیوان از فخر بوسدت اقدام
ببین بقبهٔ نورانیش که نور دهد
ز عکس آینه بر آسمان آینه فام
تو گویی آنکه ز رفعت بود سپهر و زمهر
بزیر قبهٔ او نور میدهند اجرام
بجای عود بمجمر مگر نهند عبیر
که بوی مشك رسد از رواق او بمشام

زصدرایران شد این‌بنای سخت اساس(۱)
کـه کس ندیده بنایی چنو باستحکام
وزیر کافی آن صدراعظم دانا
که در بزرگی و مردیست شهرهٔ ایام
ز بعد منقبت دخت موسی جعفر
کنم ثنای مهین نسل او بشوق تمام
حسین‌اسم حسن رسم، میر با تمکین
که آفتابش باشد ز زمرهٔ خدام
کسی بروز عطایش تمیز نتوان داد
که‌آب بحر کدام‌است وجود اوست کدام
اگرچه توسن گردون نگشت رام کسی
بدست رایض امرش سپرده است زمام
چو خاص او متولّی گری ّ قم باشد
تبارك‌الله از این جایگاه عز و مقام
ز فخر خدمت این آستانه مخدومی است
که هست مفخر دوران و ملجأ ایام
همیشه تا که جهانست شادمان ماند
بظل حضرت معصومه میر با اکرام
طرب‌ثناخوان درمدحت‌وی ازسرصدق
دوام عمرش خواهد ز قادر علام

۱ــ مقصود «میرزا علی اصغرخان اتابك» است که عمارت جدید عالی بر آستانهٔ قم بیفزود وهم‌اکنون بنام وی معروفست.

در مراجعت حاجی میرزا باقر خان مشیرالملك وزیر ظل‌السلطان از طهران باصفهان باهدیهٔ شاهانه (۱)

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف

آمد ستوده میر مکرّم — از آستان خسرو عالم
از بار شهریار جهاندار — آمد ستوده میر مکرّم
آمد ببخت و دولت همراه — آمد بفتح و نصرت توأم
آمد بخوش پیامی مونس — آمد بسرفرازی همدم
رفت و بآستان جهاندار — زد بوسه و بیامد خرم
رفت و حریم راز ملك را — در حل و عقد آمد محرم
هم آمد از سفر بصفر باز — شد در سفر بماه محرم
رفت و بهدیه شاهش تیغی — داد از پی خدیو معظم
تیغی گهر نگار ملك داد — تشریف بهر شاه مکرم
میر ارچه صاحب قلم‌استی — با تیغ خامه باشد توأم
آری امین تیغ بباید — آنکس که خامه‌راست مسلم
دانا وزیر خسرو مسعود — میر فرشته فطرت اکرم
اعنی ستوده باقر فاضل — آن سرور فلك فر افخم
اسلاف او بزرگ ز حوا — اخلاف او جلیل ز آدم
زین بیشتر چه رتبه که باشد — از نسل پاك سید خاتم

۱ــ مقصود مرحوم حاج میرزا باقرخان مشیرالملك نایینی است که ابتدا دردستگاه ظل‌السلطان حاکم اصفهان سمت‌ومنصب «منشی باشی» داشت؛وبعدازمشیرالممالك انصاری متوفی۱۳۰۹ق بشرحی که در حواشی قبل گفتیم وزیر وپیشکار ظل‌السلطان گردید و تا سنهٔ ۱۳۲۵ قمری که پایان حکومت ظل السلطان در اصفهانست باکمال عقل ودرایت و کفایت درآن منصب استقرارداشت .

توضیحاً وزن قصیده بحرمضارع مسدس اخرب مکفوف محذوفست بروزن «مفعول فاعلات فعولن».

چون او بزرگ نیست بگیتی چون او نجیب نیست بعالم
بر هر که سرورستی خواجه بر هرچه خواجه است مقدم
شیر سپهر با همه صولت بر در گهش چو کلب معلم
حاتم بود بجودش سائل سائل شود ز فیضش حاتم
خورشید پیش رایش ذرّه دریا بنزد جودش شبنم
در طبع او درایت مضمر در کلك او کفایت مدغم
شه چون جم است و اوست چو آصف آصف سزد مصاحب با جم
تا راست شد بخدمت شه گشت پشت فلك بطاعت او خم
زی شاه رفت و آمد و گردید اسباب عیش خلق فراهم
من مدح او کنم بارادت زیرا که سیدی است معظم
نه برامید چارق و دستار نه در هوای شاره و ملحم
نزوی تیول خواهم و اقطاع نه جیره و مواجب ملزم
نه زحمت و کلال پیاپی نه بخشش و نوال دمادم
خواهم ازو که خاطر ما را برهاند از کشاکش این غم
دست طمع وران را کوتاه سازد زکاخهای کی و جم(۱)
تا هست نام زهر بگیتی تا هست اسم شهد بعالم
در خانهٔ محبش شادی در کلبهٔ عدویش ماتم
بلبل صفت بگلشن مدحش
دایم طرب ز شور زند دم

خطاب و ستایش ضیغم السلطنه

ضیغم السلطنه ای شیر نیستان عجم
که شکسته سخطت پنجهٔ شیران اجم

۱ـ گویا مقصود شاعر خرابی عمارات صفویه است در اصفهان؛ و از ممدوح می‌خواهد که با حسن تدبیر از خرابکاریهای بستگان ظل السلطان که در آن ایام بسط یافته بود جلوگیری کند ولیکن «هیهات تضرب فی حدید بارد»!

پنجهٔ ضیغم غضبان شکند نیروی تو
ضیغم السلطنه زان خواند ترا شاه عجم
نبود امن ز بیم تو به کهسار پلنگ
نکند خواب ز سهمت به نیستان ضیغم
قهر جانسوز تو جانسوز تر از نار جحیم
خلق جانبخش تو جانبخش تر از باغ ارم
لشکری را که تویی قاید هنگام غزا
فتح همره بود و نصرت و شوکت همدم
تاشدی راست پی خدمت سلطان چون تیر
چون کمان پشت فلك گشت بتعظیم تو خم
بارهٔ تازی صرصر تك فولاد رگت
که تنش قاقم چین است و دمش ابریشم
بدود گر بدوانی بسر تار طراز
بجهد گر بجهانی ز بر نال قلم
سخت سم گرد سرین نرم عنان تند رکاب
خوش نشان کبك روش شیر صدا پیل قدم
تو بر آن باره برآیی و بکف شعلهٔ برق
خرمن عمر حسودان را سوزی درهم
مهر با رای منیر تو چونان ذرّه
بحر با طبع کریم تو مانا شبنم
گر بزرگان را نام از کرم استی زنده
بارك‌الله که بود زنده ز نام تو کرم

تا جهان باشد مانی بجهان خرم وشاد
شب احباب تو روشن دل اعدا مظلم

تهنیت ورود حجة الاسلام حاجی شیخ فضل‌الله نوری از سفرمکه بطهران

مژده ای اهل ری که باا کرام — آمد از کعبه حجة الاسلام
آمد آن آسمان مهر علم — آمد آن آفتاب چرخ غلام
آمد آن مقصد و ضیع و شریف — آمد آن ملجأ خواص و عوام
آمد آن کان علم و منبع حلم — آمد آن ذخر دهر و فخر کرام
آمد آن دهر را ملاذ و پناه — آمد آن شرع را قرار و قوام
آمدآن‌سروری که‌خورشیداست — در بساطش ز زمرهٔ خدام
آمد آن عالمی که جاوید است — در پناه مهیمن علام
در جهان جلال مهر منیر — بر سپهر کمال ماه تمام
افضل الدهر شیخ فضل‌الله — اعلم الناس حجة الا سلام
گفت لبیك داعی حق را — بر طواف حرم ببست احرام
چون خلیل خدا زسعی و صفا — در حریم حرم نمود مقام
عرفات و منی و مشعر و خیف — جمرات و حطیم و رکن و مقام
چون مناسك گزارد باز آمد — زی حریم حسین جست آرام
بوسه زد بر دری که روح‌الامین — میزند بوسه بر درش هر بام
روز ما شام شد ز رفتن او — آمد و روز کرد مارا شام
گامزن شد بسوی خطهٔ ری — گام او داد مردمان را کام
خیر مقدم بر این خجسته قدم — بارك‌الله بر این نکو اقدام
در کف حکم و رایض امرش — بختی آسمان سپرده زمام
نسبت او و خصم حیله گرش — نسبت روبه است با ضرغام
حامی دین و ماحی بدعت — حاکم شرع و مفتی احکام
فضلا زو گرفته شوکت وشان — علما زو فزوده عزت و نام
مظهر الجود مظهر الرحمه — مرجع الخلق ملجأ الایام

مصدر الخیر مرصد التوقیر		منبع الجود کاشف الا بهام

تا جهانست باد برسر خلق
سایهٔ لطف حجة الاسلام

تهنیت نوروز و مدح مظفرالدین شاه قاجار و وزرای او خاصه وزیر عدلیه

عید نوروز و روز جشن عجم		باد خرم بوارث کی و جم
باد خرم بوارث جم و کی		عید نوروز و روز جشن عجم
چون درفش بنفش شاه جهان		خسرو عید بر فراشت علم
شاه عادل مظفرالدین شاه		خسرو طوس کوس جم پرچم
خسروی کزعدالتش در دشت		گرگ گردیده پاسبان غنم
شاه چون عالم‌است وارکانش		هر یکی رکن اعظم عالم
شاه اسکندر و وزیرانش		چون ارسطو بعقل ورای وهمم
شه سلیمان وهریك ازوزراش		آصف و اسم اعظمش در دم
یکی ازآن بزرگ فر وزرا		کیست دانی وزیر عدل شیم
شخص دانش وزیر عدلیه		عین‌احسان‌ومحض‌لطف‌وکرم
آن نکوصورت نکو سیرت		آن ملك رتبت فرشته خدم
دم جانبخش او دم عیسی		دل صافی او دل مریم
یم بود پیش بحر همت او		کم‌تر از قطره در برابر یم
جود با طبع او بود همراز		فتح با نام او بود توأم
بجز از زلف یار و خاطر من		نیست در عهد او دلی درهم
خشم او با عدو فسانه نمود		داستان کشانی و رستم
خصم خفاش واو بود خورشید		خصم روباه و او بود ضیغم
شوق مداحیش بنطق آرد		طفل را گر که‌خود بود ابکم
تا جهانست شادمان ماند		در پناه شهنشه عالم

از جوانی وعمر برخوردار او و شاه و اتابك اعظم
زهره رامشگری بچرخ کند
از طرب این قصیدهٔ محکم

درورود قوام‌الملك شیرازی‌ازدربار شاه جهاندار باصفهان

ز پیشگاه شهنشاه آفتاب غلام
چو آفتاب درخشان زره رسید قوام
ز بار شاه جهاندار خسرو قاجار
قوام آمد و آمد بجسم ملك قوام
اجل اکرم کان کرم قوام الملك
که ملك شاه بدستش سپرده است زمام
بود نیابنیا مرجع و ضیع و شریف
بود پدر بپدر ملجأ خواص و عوام
چو یافت رخصت ازبارشه بسوی وطن
سوار گشت برآن ابر سیر برق لجام
کشید یکران زیردو ران بدان هیأت
که‌خودتو گفتی بررخش ِشسته‌زادهٔسام
چگونه یکران پرنده‌تر ز مرغ گمان
چگونه یکران پوینده تر ز طی کلام
هژبر صولت و تندر نفیر وبرق مسیر
پلنگ کینه‌و کر کس‌شکارو کبك‌خرام
چگونه توسن کزشرق تا بغرب جهان
بجست وخیز بود پیش پای او یك گام
بگاه‌پویه‌بودچون‌غزال واین‌عجب‌است
که آب گردد از حمله‌اش دل ضرغام

چو باد طی منازل بپشت برق نمود
نخست سوی صفاهان رسید با اکرام
که تا بسوی وطن در امان حق پوید
ز نو بگیرد ملك از وجود او آرام
زهی امیر فلك قدر آسمان دربان
زهی امیر ملك صدر آفتاب غلام
تویی که جاه تو عالیترست از ادراك
تویی که مدح تو بالاترست از اوهام
رسد بفیصل حاشا امور دین و دول
بهرچه رای تو در وی نمی کند اقدام
ببزم تو که بود رشك آسمان برین
سزد که باشد خورشید وماه ساقی‌وجام
چو کام خلق برآید ز دست همت تو
امیدوارم از حق ترا برآید کام
بدرگه تو دو چاکر بود سیاه و سپید
که نام آن‌یك صبح‌است ونام‌این‌یك‌شام
برهنه گردد جسم عدو ز رخت حیات
برهنه بیند چون در کفت برنده حسام
برای رجم شیاطین صفات اعدایت
شهاب ثاقب باشد ترا بشکل سهام
تمام مرد کسی در جهان نشان ندهد
بجز قوام که در مردی است مرد تمام
امورفارس ازاین پیش گرچه مختل‌بود
بگیرد ایدون از انتظام میرنظام

رسید نوبت آن کز نهیب او در دشت
بیك مقام توطن کنند باز و حمام
کشیده‌دست وسروپای و گردن گردان
کمند افعی اوبار میر در خم خام
بفصل گل کشد ار عندلیب نغمه بشاخ
دعای میر کند چون طرب بنوبت بام
هماره تا ز قوام و ز ملك نام بود
قوام ملك بماند خجسته و پدرام

در تهنیت مولود مسعود حضرت بقیةالله امام زمان و گریز بمدح حضرت معصومه سلام‌الله علیها

طوبی که ز فر قدم خسرو عالم
گردید جهان تازه و فرخنده و خرم
گردید جهان خرم و فرخنده و فرخ
از مقدم عیسی دم شاهنشه عالم
از مقدم او فرخ و فیروز جهان گشت
طوبی ز فر مقدم آن میمون مقدم
امروز بپیروزی مولود خدیوی است
کز مقدم او راحت روح است فراهم
امروز خدیوی علم شرع بیفراخت
کش نام علم زد بسر گنبد اعظم
آن شاه معظم چو عیان گشت بشعبان
زان رو لقب شعبان گردید معظم
آن نور نخستین که بود ختم وصیین
واو راست همه سلطنت دهر مسلم

بگذشت شب هجر و دمید ازافق وصل
نوری که بود روشنی دیدهٔ آدم
دارای جهان مَظهر حق مُظهر قرآن
سلطان زمان شاه زمین خسرو عالم
بر کنگرهٔ قصر جلالش نرسد وهم
آری بفلك بر نتوان رفت ز سلّم
آن شاه چوزد رایت دین بر زبر عرش
شق گشت قمر تا شودش شقهٔ پرچم
شد ختم وصایت بوی آنگونه که جدش
شد ختم نبییّن و لقب یافت بخاتم
بردند اثر روز و شب ازمهر و ز قهرش
آن با دل انور شد و این با رخ مظلم
غم نیست درآنجا که بری نام شریفش
در باغ بهشت آری کس را نبود غم
بر خاك درش آدم اگر سجده نکردی
مسجود ملایك نشدی حضرت آدم
فرخنده زمانی بود ایام ظهورش
کآفاق شود خرم و فرخنده و بی‌غم
تیهو نچند دانه جز از مخلب شاهین
آهو نخورد طعمه جز از پنجهٔ ضیغم
پر عدل کند عالم و آسوده شود دهر
مردم همه در نعمت و نازند منعّم
بس درد که از مکرمتش جوید درمان
بس زخم که از مرحمتش یابد مرهم

بامهرش اگر زهرخوری گردد تریاق
بی‌لطفش اگرشهد چشی باشد چون‌سم
یك‌پلّه زجاهش بود این برشده گردون
یك‌پایه زقصرش بود این خم شده طارم
جبریل که شد محرم اسرار الهی
اندر حرم حرمت او نبود محرم
یك ذرّه ز نورش بفلك هرچه بود نور
یك قطره زجودش بجهان هرچه‌بود یم
خورشید اگر چهرهٔ او خواهد بیند
چشمش شود از شعشعهٔ نورش پر نم
هرچند بود بوالبشرش جد گرامی
فرزند نگه کن که پدر زوست مکرم
او شاه مؤیّد بود و نور مؤبّد
او جان مشخص بود و روح مجسم
گر ماحصل کون و مکان را بفقیری
بخشد جوی ازخرمن جودش نشود کم
فرمانبر او کون و مکانست وفلك نیز
مدحتگر اوروح‌الامین است وطرب‌هم
درحضرت معصومه کنم عرض‌مدیحش
با مدحت خورشید کنم وصف قمر ضمّ
در مدحت‌آن شاه چو گفتم سخنی چند
در خدمت معصومه کنم خویش مصمم

میخواست زنوفکرت‌من‌مطلع‌دیگر
ازمُلهِم دل گشت‌بدین مطلع ملهَم

مطلع ثانی

ای حضرت معصومه و ای بانوی عالم
ای سدّهٔ تو سجده گه عالم و آدم
ای فاطمهٔ صغری ای بضعهٔ زهرا
ای اخت رضا دختر موسی شه عالم
ای مریم بی‌شوهر وفرزند که از قدر
شد زنده ز انفاس دمت عیسی مریم
نازم بدم پاك تو ای دختر موسی
کزدم تو کنی زنده دوصد موسی دردم
ای‌چهره‌ات‌افروخته‌همچون مه‌وخورشید
ای در گهت افراخته چون عرش معظم
هر گه که بر آرد عرق از شرم جبینت
گویی بگل از ژاله چکد قطرهٔ شبنم
ای‌فاطمه چون مادرخود عصمت کبری
تو شاه زمانی و ز هر مرد مقدم
تا مدفن پاك تو بود خاك قم از قدر
چون باغ ارم خاك قم از دل ببرد غم
ای قائمهٔ عرش بتعظیم تو قائم
ای ضابطهٔ فرش ز احکام تو محکم
زان روی جهان آمد در زیر نگینش
چون نام تو بد نقش بر انگشتری جم
گر رشتهٔ ایام نبودی بکف تو
هم تارش و هم پودش بگسیختی از هم

جود کف تو باشد بیرون ز کم و کیف
فیض در تو باشد خالی ز لن و لم
تو همدم روح القدس و زایر کویت
با حور قصورش بود ار باشد همدم
یك شهر ز مهر تو بود گلشن فردوس
یك شعله ز قهر تو بود نار جهنم
دنبال سواران رکابت مه وخورشید
در صیدگه حکم دو کلبند معلّم
روی قمر و تیر بتکریم تو بر خاك
پشت فلك پیر بتعظیم درت خم
ای بانوی عالم نظری سوی طرب کن
کز مدح تو عمریست که باصدق زند دم
رنجورم ومدح تو بود رافع هررنج
مهمومم و حب تو بود دافع هر همّ
آنگونه که احباب ترا عشرت وشادی است
اعدای ترا باد فراهم غم و ماتم
از بعد مدیح تو باخلاص و ارادت
گویم سخن از مدح مهین میر مکرم
آن چاکر معصومه جناب متولی
آن میرحسین اسم(۱) حسن رسم معظم
در مدرسهٔ فضل ز هر فاضل ، افضل
در محکمهٔ حکم ز هرحاکم ، احکم

۱ـ مقصود « میرسید محمدحسین » متولی آستانهٔ معصومهٔ قم است که نامش دریکی ازقصاید قبل گذشت.

گردون وقاراست چو بر صدر کند جای
عمان کمال است چو از فضل زند دم
او در کنف حضرت معصومه و خلقی
اندر کنف همت او خوشدل و خرم

در تاریخ رحلت و تعریف بقعهٔ سلطان سعید ناصرالدین شاه قاجار انارالله برهانه

زمین ببوس ودرآ اندر این ستوده مقام
که هست مضجع پرنور خسرو ایام
چه آستانست این آستان ماه مقیم
چه بارگاهست این بارگاه مهر مقام
چه‌بقعه‌یی‌ست که‌داردشرف‌ازاوخورشید
چه‌مرقدیست که جوید ضیا ازاو بهرام
چه‌تربت‌است‌مراین‌تربتی که‌ازخاکش
وزد چوباد، رسدبوی مشك‌چین بمشام
چه‌روضه‌یی‌ست که‌چون‌روضهٔ‌بهشت‌برین
ز حور و غلمان بینیش در حرم خدام
چه‌منظری‌است که خورشیدنوریابدازاو
بدان صفت که ز خورشید سایر اجرام
چه کعبه‌یی‌ست که‌چون کعبه‌روزوشب‌زشرف
طواف گاه‌خواص‌است وسجده گاه عوام
خجسته بقعهٔ شاهنشه شهید بود
که بود قبلهٔ آفاق و خسرو ایام
اگر ندیده کسی آفتاب زیر زمین
بگو بیا و ببین اندر این گزیده مقام

که آفتاب جهانتاب ناصر الدین شاه
چگونه چهره نهفته‌است زیرخاك ظلام
بمیغ خاك نهان گشت ای‌دریغ وفسوس
رخی کـه بود فروزنده تر ز ماه تمام
شهید تیراجل گشت خسروی که بدند
شهان روی زمینش بر آستانه غلام
دریغ و آه که از تند باد حکم قضا
شهی فتاد که بودی مروّج احکام
ندای ارجعی آمد بگوش او ز سروش
زهی خجسته پیام آور و ستوده پیام
پیام دوست‌چو بشنیدسوی دوست شتافت
بدان مشابه که مرغی رها شود از دام
بر آن پیام چو لبیك گفت شاه جهان
بجنب حضرت عبدالعظیم جست آرام
یکی زدارسلام آمد وبگفت‌طرب
۱۳۱۳
قدم بمینو بنهاد خسرو اسلام

در تهنیت عید صیام و مدح مشیرالملك انصاری (۱)

ای رخت خوبتر ز ماه تمام
خیز و می ده بصبح عید صیام
خسرو عید بر فراشت علم
می در افکن بخسروانی جام
شد ز گردون هلال عید پدید
خلق جویای او ز خاص و ز عام
تا کـه ماه تمام را بینند
مه من نه قدم بگوشهٔ بام

۱ـ مقصود میرزا حبیب‌الله خان مشیرالملك انصاری است وزیر و پیشکار بزرگ ظل‌السلطان حاکم اصفهان که درسنهٔ ۱۳۰۹ قمری بدرود حیات گفت و شرح واقعهٔ او را درحواشی قصیدهٔ رائیهٔ تحریم دخانیات گفتیم.

تا کـه بر مردمان کنی روشن ز ابرو و رخ هلال و ماه تمام
رفت سی روز تا ز ناکامی کام من بود از لبت ناکام
رفت ماهی که تا نیاشامید لب رندان که بود درد آشام
چون قعود و قیام اهل صلاح ساقی ایدل بزلف تو در دام
از طریق کرم صراحی را در قعود آر گاه و گه بقیام
هست هنگام می زدن امروز گرم هنگامه کن دراین هنگام
روزه را حق حرام کرد امروز خیز و در جام ریز آب حرام
بادهٔ سرخ‌تر ز چشم خروس در ده ای سبز خط کبك خرام
بادهٔ مشکبو چو طرهٔ خویش بده ای مشك موی سیم اندام
آن شرابی که از سلاست او سلسبیل بهشت گیرد وام
می بده تا که از سر مستی سر کنم مدح سرور ایام
آفتاب شرف مشیر الملك که از او یافت ملك رتبه و نام
آن حبیب خدا که انصارش در نعیمند روز و شب مادام
آن وزیری که ازشرف هرروز ماه از مهر آیدش بسلام
مدح‌خوانش همه‌وضیع وشریف وصف رانش همه خواص و عوام
بختی بخت زیر بار کشید ملك تا در کفش سپرد زمام
گاه انعام و روز بخشش او بالنّدی بحر کفهٔ طمطام
أمره نافذ علی الامراء حکمه حاکم علی الحکام
جوده کافل عن الفقراء کفه ضامن عن الایتام
داورا سرورا فلك قدرا ای که مدح تو است زیب کلام
از چه رو مادح قدیمی را تو فراموش کرده‌یی ز اکرام
بر طرب سایه‌یی ز لطف و کرم برفکن ای همای چرخ مقام

باد بر حامد تو شام چو روز باد بر حاسد تو روز چوشام
جویم از حق دوام عمر ترا
روز وشب والسلام خیرختام

درتهنیت مولود مسعود حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم

هنگام خزان آمد و وقت خز و قاقم
ای نرمتر از قاقم و خز پیکر تو قم
پوشند کسان فصل‌خزان قاقم وسنجاب
هرچند مرازین دولباس است نشان گم
سنجاب من وخزّ من وقاقم من چیست
جسم تو که بس نرمترست ازخز وقاقم
رفت آنکه بدی گل متبسم بگلستان
در بزم کنون لعل تو باشد بتبسم
رفت آنکه گل انجم زرخ ژاله فشاندی
ایدون ز عرق روی تو افشاند انجم
رفت آنکه بگل بودی بلبل مترنم
در کاخ کنون بلبله باشد بترنم
خور میل ز میزان بسوی عقرب دارد
ای روی توخورشید وسرزلف تو کژدم
صد مردهٔ صد ساله ز دم زنده نمایی
گر لعل روانبخش گشایی بتکلم
چون حقهٔ مختوم سخن در دو لبت کم
چون نقطهٔ موهوم نشان از دهنت گم
آدم هوس گندم خال تو بدل داشت
ابلیس دلش برد بیك دانهٔ گندم

امروز بفرخندگی ای لعبت فرخار
از جای سبك تا بدهی رطل گران قم
عنبر بدل عود بمجمر سا من من
صهبا عوض جام بمستان ده خم خم
امروز جهان تازه و ایام جوانست
می نوش و بدل راه مده رنج و تألم
مولود جناب نبوی باشد امروز
کز پرتو او روشن شد دیدهٔ مردم
فرخ بود این عید بدارای زمانه
کز رتبه بداراش رسد جاه و تقدم
خورشید وزارت اسدالله(۱) که ز رفعت
یك پایه زجاهش بود این برشده طارم(۲)
بحری است کف او که زند لطمه بدریا
آن روز که از جود درآید بتلاطم
با آنهمه دانایی پیر خرد آید
در مکتب تعلیمش از بهر تعلم
گر زانکه بود فخر بزرگان زام و اب
از رتبه بدین پور کند فخر اب و ام
تا هست طرب چنگی گردون به تعیش
بزمش نبود خالی از سور و تنعم
افراخته بادا قد احبابش چون سرو
افروخته بادا تن اعداش چو هیزم

۱ـ مقصود میرزا اسدالله خان وزیر اصفهانست که از دوستان ومعتقدان صمیم شاعر بود وترجمهٔ حالش درحواشی قبل ذکرشد.

۲ـ توضیحاً کلمهٔ «طارم — تارم» را شعرا درقوافی بفتح وضم راء هردو آورده‌اند.

تهنیت مولود مسعود حضرت رسالت پناه ومدح سلطان مظفرالدین‌شاه

امروز ز مولود نبی عرصهٔ عالم
خرم شد و از خرمیش دل شده خرم
مولود نبی آمد و از آمدن او
جانی ز نو آمد بتن مردم عالم
امروز عیان شد دری از درج رسالت
کز مقدم او دهر بود خرم و بی‌غم
امروز عیان شد مهی از برج نبوت
کاو راست نبوت بسزا ملك مسلم
آفاق مزین شد از این فرخ مولود
ایام منور شد از این میمون مقدم
ز امر ملك‌العرش قدم زد بسوی فرش
شاهی که از او یافت شرف عرش معظم
او را ز رسالت بود اندر بر کسوت
اورا ز نبوت بود اندر کف خاتم
بر در سزدش دربان صد موسی عمران
دربر بودش خادم صد عیسی مریم
هرچند که از دودهٔ آدم بود اما
برخاك درش سوده جبین عالم و آدم
فرزند گرامی ز پدر هست بگیتی
وین طرفه کزین پور پدر گشت مکرم
بر کنگرهٔ قصر جلالش نبرد راه
گروهم کند فی‌المثل از گردون سلّم

مولود همایون نبی خرم و خوش باد
بر شاه زمان ماه زمین خسرو عالم
شاه فلك اورنگ مظفر شه عادل
کش از پی تعظیم بود پشت فلك خم
شاهی که بمهر نبی و عترت پاکش
از روز ازل زاده شد از مادر توأم
با مهر علی آمده همشیره وهمزاد
با حب نبی آمده هم مشرب و همدم
آن زیور اورنگ کیانی که ز بأسش
بر خون گوزنان نزند شیر ژیان دم
درحکمش اگرملك جهانست عجب نیست
از بخت بدستش بود انگشتری جم
شاهی که اگر سوی نیستان بریش نام
از بیم فرو ریزد چنگال ۰۰ ضیغم
چون اوست مصمم ز پی بندگی حق
عالم ز پی بندگی اوست مصمم
با حکمت شه نام میارید ز لقمان
با همت شه حرف مگویید ز حاتم
با بخشش او قصه بود بخشش قاآن
با کوشش او سخره بود کوشش رستم
يك شمه زحلمش بود وهرچه بود کوه
يك رشحه زجودش بود وهرچه بود یم
افروخته از شش جهتش کوکب طالع
افراخته بر نه فلکش شقهٔ پرچم

آنگونه منظم شده از عدلش گیتی
کآهو بره از ضیغم غژمان نکند رم
عمان چه بود با کف او قطره و عمان
قلزم چه بود با دل او قلزم و شبنم
هرچند ز شاهان کیان است مؤخر
در رتبه ز شاهان کیان است مقدم
تا هست جهان باد مظفر شه عادل
با حب نبی و ولیش پیمان محکم
امروز شها نیست طرب مادح خاصت
کم جد و پدر مادح شه بوده ومن هم

تهنیت نوروز عجم ومدح حضرت مولی العرب والعجم علی بن ابیطالب علیه‌السلام

از حوت چه آمد بحمل خسرو انجم
زد خیمهٔ زربفت براین برشده طارم
امروز علی پا بسرگاه نبی هشت
آنسان که به بیت‌الشرف آمد شه انجم
نوروز عجم آمد نوروز عرب زن
کآمد بمیان شادی و غم شد زمیان گم
چون دکهٔ بزاز ز الوان ریاحین
شد باغ پر از اطلس زنگاری و قاقم
وقتست که گل خنده زند از نفس صبح
بلبل کشد از شور بهر شاخ ترنم
وقتست شکوفه چو مسیحا ز نم ابر
ناشسته لب از شیر درآید بتکلم

چون دیدهٔ وامق همه در گریه بود ابر
همچون رخ عذرا همه گل راست تبسم
همچون دم عیسی بتن مردهٔ اشجار
جانبخش بود باد سحرگه ز تنسم
نرگس ببر نسترن افکند سر از شرم
شاگرد صفت پیش معلم بتعلم
وقتست که تا عود بسوزانی من من
وقتست که تا باده به پیمایی خم خم
برق از سر نشتر ز رگ ابر بهاری
خون باز گشاید چو درآید بتراکم
امروز بود جشن عجم ساقی مجلس
تا غم بری از جان من از ساغر می قم
امروز بود روز نشاط و طرب و عیش
روزی که بود روشن ازو دیدهٔ مردم
یاللعجب امروزچه روزیست که ازخاك
آواز بشارت شده بر طارم هفتم
دروجد و سرورند چه آفاق وچه انفس
درعیش ونشاطند چه افلاك و چه انجم
امروز علی شد وصی احمد مختار
این عید ازآن جست براعیاد تقدم
شاهی که بادراك جمالش نبرد راه
نه عقل و نه اندیشه نه رای و نه توهم
یك ذره ز نور رخ او باشد خورشید
یك قطره ز جود کف او باشد قلزم

اندر دل دریا فکند موج ز تشویر(۱)
چون بحر کف جودش آید بتلاطم

آن آب کزو خضر همی عمر ابد یافت
زانست که بر خاك درش کرد تیمم

برهر که بغیر از نبیش هست تفاخر
بر هرچه بجز ذات حقش هست تقدم

شد نور علی شمع ره خضر بظلمات
بی‌روشنی آری شب تاریك شوی گم

او قاسم ارزاق و همه خلق جهانند
بر سفرهٔ انعامش در عیش و تنعم

شاهاالم جان طرب‌را توشفابخش
کز محنت ایام مراوراست تألم

تهنیت عید اضحی ومنقبت سلطان دنیا وعقبی اعنی علی مرتضی سلام‌الله علیه

در گلستان گر حدیثی از لب جانان کنم
غنچه‌را باتنگی‌دل همچو گل خندان کنم

درچمن گویم‌سخن از نرگست‌ای‌نورچشم
چشم‌نرگس روشن ازآن‌نرگس‌فتان کنم

تا بگیرد دامنم از عارضت بوی گلاب
پاك از رویت عرق بگذار با دامان کنم

منع حیرانی من زاهد کند از روی تو
روی تو بنمایمش تا بیدل و حیران کنم

۱ــ **تشویر**: کلمهٔ عربی‌است بمعنی خجلت وشرم؛ ظهیر فاریابی گوید :

ناهید پس پردهٔ تشویر نهان شد   ازبس که خروس سحری‌نغمهٔ بم زد

بلبل دستان سرا بندد لب ازدستان چومن
از گل رویت سخن چون بلبل دستان کنم
لالهٔ نعمانی از هجر تو گردد داغدار
چون ز هجرانت سخن با لالهٔ نعمان کنم
سنبل و ریحان ز چشم باغبان افتد بباغ
وصف خط وموت چون باسنبل وریحان کنم
پرده بردارم ز روی دلفریبت ای نگار
تا سرای خویش را رشك نگارستان کنم
حرفی از لعل شکر خند تو آرم بر زبان
شکرّ اهواز و قند مصر را ارزان کنم
با تن چون پرنیانت ای نگار سنگدل
چون کنم چون نسبت قلب تو باسندان کنم
نکته‌یی بس مشکل افتاده است ازعشقت مرا
هم مگر ازعشق تو آن نکته را آسان کنم
شرمگین ازروی تو ای حور گردد باغ خلد
نسبت رویت اگر با روضهٔ رضوان کنم
ای دوهفته ماه بگذار ازرخت گیرم نقاب
تاخجل خورشیدرا ازآن رخ رخشان کنم
کاهدازروی تومه همچون قصب ازماهتاب
از مه رویت سخن چون با مه تابان کنم
گر شنیدستی حکایت قصهٔ طوفان و نوح
من عیان ازچشم خویشت وقعهٔ طوفان کنم
درهر آن بزمی که ازقند لبت رانم سخن
بزم‌را ازوصف قندت رشك خوزستان کنم

آب چشم زار من گوید ز راز دل سخن
عشقبازی نیست کاری تا توان پنهان کنم
بند بند من ز شور عشق تو دارد نوا
بس‌عجب‌نبود که‌چون نی‌ناله وافغان کنم
درمنای عشق تو گر پا گذارم چون‌خلیل
باید اسماعیل جان‌را دررهت قربان کنم
عید قربان است ای‌قربان راهت جان‌من
گرمرا صدجان‌بود قربان‌توصد جان کنم
مردمان‌درعیدقربان میش‌قربان می کنند
خویش‌را چون‌میش‌من قربانی‌جانان کنم
بندم احرام حریمت را ز عریانی جسم
برطواف کوی توخواهم اگرجولان کنم
چیست احرام وچه‌باشد کعبه وجانانه کیست
قصه کوته این‌بیان‌را باتوخوش تبیان کنم
کعبه کوی حیدروجانانه روی حیدراست
دفتر مدحش بود احرام کش عنوان کنم

مطلع ثانی

تا که مدّاحی درگاه شه مردان کنم
ناز برقیصر فروشم فخر برخاقان کنم
گرچه درویشم‌ولی ازیمن‌مدح مرتضی
درلباس مسکنت صد فخر برسلطان کنم
همچوشاخ گل که ازبادصبا رقصان‌شود
جان احباب علی‌ازمدحتش رقصان کنم

نام او نقش نگین خاتم جم بود و من
زین خجسته نام جم را تابع فرمان کنم
دردهای بی‌دوا را نام او درمان بود
درد اگرداری بیا تازین دوا درمان کنم
نیست ملك لامکان‌را جزعلی‌شاه دگر
مدح شاه لامکان درصورت امکان کنم
نام حق را گفت موسی وعصا شد اژدها
من عصا با معجز نام علی ثعبان کنم
شیر میدان شجاعت مرتضی کز همّتش
پنجهٔ مردانگی با ضیغم غژمان کنم
گرچه عریانم ولی‌از کسوت مدح علی
فخرچون‌خورشیدرخشان‌ازتن‌عریان کنم
موج‌زن گرددچوبحرطبع من‌درمدح‌او
دامن‌آفاق را پر دُرّ و پر مرجان کنم
طبع‌من عمان گوهرزاست درمدح علی
بحرعمان رااز آن‌پر گوهر رخشان کنم
صفحهٔ‌آفاق را گیرد سراسر بوی مشك
درثنایش کلك‌ودفتر راچومشك‌افشان کنم
دامن من‌تاچوعیسی پاك‌درحب‌علی‌است
نی عجب گر جا ببام گنبد گردان کنم
پنج‌حس من گواهی روز محشرمیدهند
کزروان‌پاك، مداحیش‌چون‌حسّان کنم
مدح حیدر زیوردیوان من باشد طرب
مدح او را من طراز دفترو دیوان کنم

در منقبت پیشوای اصفیا و سرحلقهٔ اولیا امیر مؤمنان علی بن ابیطالب ارواحنا له الفداء

تا بمداحی شاه اولیا دم میزنم
پشت پا از دولتش بر ملك عالم میزنم
ازدمم روح‌القدس گرزنده گردد نی‌عجب
کز ثنای خواجهٔ روح القدس دم میزنم
او سلیمانست و من از یمن مداحی او
گرچه مورم دم زفر و حشمت جم میزنم
تا مجرد در ثنای او شدم عیسی صفت
خرگه تجرید بر چرخ معظم میزنم
گرچه باشد علم الاسما بشأن بوالبشر
من ز تعلیم ثنایش دم ز علم میزنم
خاتم جم را که بد نام علی نقش نگین
من بفیروزی دم ازآن نقش خاتم میزنم
گرچه از سلم کسی برآسمان بالا نرفت
من قدم بر چرخ زان سلم ، مسلم میزنم
دفتری را کاندرو مدح علی نبود رقم
گرچه اوراق مه ومهر است برهم میزنم
درغمی می گرچه‌باشد دفع درد و غم‌مدام
من می حبش زدایم تا ز دل غم میزنم
گرچه درویشم ولی از یمن مداحی او
بر سپهر سروری از فخر پرچم میزنم
از بحار جود او گر قطره‌یی برمن چکد
شبنم آسا خویش بر خورشید اعظم میزنم

تا چو رویین‌تن بتن درع ولایش کرده‌ام
پنجه اندر پنجهٔ سهراب و رستم میزنم
درسراپرده‌ی جلالش تا شدم دربان زجاه
خیمه بالاتر ازاین پیروزه طارم میزنم
تا برقص اندرسر ندیب آورم از وجد وشور
ساغر مهرش بیاد خاك آدم میزنم
شیر میدان شجاعت مرتضی کز نیرویش
پنجهٔ مردانگی با چنگ ضیغم میزنم
تا بپاکی درحریم قدس مهرش ره برم
دم زمداحیش چون عیسی بن مریم میزنم
حاجیان را ازوضویم زنده گردد جان ودل
از صفا تا دم بمدح او چو زمزم میزنم
حکمت یونانیان را پاك شویم اندرآب
تا بمدح او نفس از کیف واز کم میزنم
هردلی کزجور گردون چون دل من زخم خورد
از ولای حیدرش بر زخم مرهم میزنم
گرچه امروزم اسیر سجن دنیا با ولاش
پای فردا در بهشت عدن خرم میزنم
تا بکالای ولای او نیابد غیر راه
برخزینه‌ی دل زمهرش قفل محکم میزنم
هر دلی محرم نباشد گنج عشق دوست را
من دم ازاین گنج بااشخاص محرم میزنم
چون سرایم مدح حیدررا؛ بچشم خارجی
تیر رستم میکنم یا نیش ارقم میزنم

بند بند من ز شور مدح او دارد نوا
زان سبب گه نغمهٔ زیر و گهی بم میزنم
ازسخن‌سنجان‌مؤخر گرچه‌باشم‌باك نیست
من قدم اندر جنان زیشان مقدم میزنم
اوستادان سخن را تاکنم تعلیم نظم
با ثنایش دم ز سرانی أعلم میزنم
باگدایی سر بتاج شاهیم ناید فرود
تا طرب از مدح شاه اولیا دم میزنم

تهنیت مولود حضرت صاحب‌الزمان علیه صلوات‌الرحمن

زینت و زیور گرفت عرصهٔ عالم — از قدم خسرو مبارك مقدم
از فر مولود شاه دین ولی حق — زینت و زیور گرفت عرصهٔ عالم
شاه معظم بماه شعبان آمد — شعبان زان روی گشت ماه معظم
خسروثانی‌عشر که عقل نخستین — روح‌مجردش خواند وجان‌مجسم
امروز آمد بعرصه‌گاه تجلی — پوری کز وی مکرم آمد آدم
امروز از بطن مام زاد امامی — کزقدمش‌فرش وعرش‌باشد خرم
امروز آمد شهی بخطهٔ ایجاد — امروز آمد مهی بعرصهٔ عالم
کزقدمش‌دهرپیر گشت‌جوانبخت — کزشرفش خاك‌تیره گشت منظم
آمد شاهی که شرع ازاوشد زنده — آمد شاهی که دین‌بدوشد محکم
آمدشاهی که‌جبرئیل امین گشت — در حرم کبریا ز امرش محرم
مهدی دجّال‌کش رسید وزعدلش — آهو در دشت شد مصاحب ضیغم
رخشان‌ماهی زبطن‌نرجس‌خاتون — تافت که روشن نمود گیتی مظلم
زنده اگر مرده را مسیح نمودی — زنده کند صد مسیح در دمی‌ازدم
در شب نیمه گه افول کواکب — تافت درخشان مهی چو نیر اعظم
مهدی موعود آن شهنشه ذیجود — کز همهٔ اولیا برتبه شد اقدم

گرچه مؤخر زاوصیاست بصورت — لیکن در معنی آمده است مقدم
سلسلهٔ اوصیا بدان شه شد ختم — جدش بر انبیا اگر شد خاتم
دولت با نام اوست هرجا همراه — نصرت با تیغ اوست هرجا توأم
دردی از مطبخ نوالش برخاست — نام برآمد ورا بگنبد اعظم
شاها هرکس که داد جان‌بره تو — زندهٔ جاوید شد چو عیسی مریم
ای شه چابك سوار پای برون نه — تنگ براشهب ببند ونعل برادهم
شیر فلك راکه آفتابش خوانند — هست بپیش در تو کلب معلم
دردمرا هم مگرتو سازی درمان — زخم مرا هم مگرتو باشی مرهم
هم تو مگر ازکرم نمایی اصلاح — کارجهان‌را که هست درهم وبرهم
دین‌شده بیژن‌صفت اسیرچه کفر — شاها بنمای زور بازوی رستم
رایت عدلت که‌هست‌پرچم اومهر — بر فلك هفتمش برآور پرچم
بی نم احسان تو نروید ازخاك — دانه و دانه نروید آری بی نم
شاها چشم طرب بدرگه لطفت — باز شد و دیده دوخت ازهمه عالم

دست‌من ودامن عطای‌توشاها
چشم ندارم‌بجود جعفروحاتم

درجشن نوروز و سوگواری محرم توأم گوید (۱)

عید نوروز و محرم بهم آمد توأم
عجب‌است اینکه شود شادی وغم جمع‌بهم
ماتم خسرو فیروز و زمان نوروز
شده ازگردش افلاك وکواکب توأم
گرچه نوروز عجم مایهٔ عیش است ولی
ماتم شاه عرب آمد و اندوه عجم

۱ـ درآن تاریخ که شاعراین قصیده‌را ساخته جشن نوروز درماه محرم افتاده بوده است .

خلق را راحت و عیش است بنوروز اما
راحت وعیش مبدل بعزا گشته و غم
گشته خرسندی گیتی همه مشحون بعزا
شده شیرینی مردم همه مخلوط بسم
شاه انجم بحمل زد علم و ماه حجاز
کرد در برج بلا منزل و افراشت علم
علم آن شه فیروز بخون زد گیسو
علم خسرو نوروز زگل زد پرچم
آن‌یکی‌راهمه ازخون‌شده پیکر گلگون
وین یکی را همه از گل شده خاطر خرم
باغ اگر باغ ارم شد ز دم باد صبا
کربلا هم ز گل و لاله بود باغ ارم
عیسی باد صبا تازه کند شاخ درخت
عیسی کرب و بلا زنده کند کشته بدم
آن شه آراست یکی گلشن پر لاله و گل
چونکه اندر چمن کرب وبلا هشت قدم
گل آن باغ رخ قاسم و سروش اکبر
لاله‌اش سینهٔ لیلای پر از داغ و الم
نغمهٔ بلبل او نالهٔ جانسوز رباب
که گهش نالهٔ زیر است و گهش نغمهٔ بم
ژاله برلاله چکیده است بهنگام سحر
یا عرق بر رخ عباس چو بر گل شبنم
غم عباس علمدار چو می‌آرم یاد
نکنم میل بسیر سمن و اسپرغم

راستی چونکه حدیث از قد اکبر گویم
در چمن سرو سهی گردد از این ماتم خم
گرچه‌ازشاخ‌شکوفه زده سر، گشته حرام
دیدنش از غم آن کودك بی‌شیر حرم
چمنی بی‌خس وخاراست سر کوی حسین
خرم آنکس که در این باغ درآید خرم
خلق در ماتم آن شاه سیه پوش شدند
آری آری که سیاهیست نشان ماتم
یارب‌این‌ظلم که دیده‌است که‌از کینه‌یزید
درحرم خواست کشد تیغ بآهوی حرم
بست‌عهدی که دهد جان‌بره دوست‌حسین
جان‌فدایش که‌بجان‌بست چه‌عهدی‌محکم
خود نگویی‌تو که لب‌تشنهٔ آبست‌آن شاه
هر کجا پا نهد از خاك بجوشد زمزم
طرب امروز بگو مرثیهٔ آل رسول
تا بفردای قیامت نشوی خوار و دژم

منقبت حضرت ثامن الائمه ارواحنا فداه

چون ما دم از ثنای شه اولیا زنیم
بر بام چرخ اختر مدح و ثنا زنیم
تا از ثنای شاه خراسان زنیم دم
در مدح اهل دنیی دون دم چرا زنیم
تا همچو حلقه دوخته چشمیم بر درش
حاشا که حلقه ما بدر هر سرا زنیم

با طیب روح پرور خاك سرای او
عین خطاست حرف ز مشك ختا زنیم
بر ما چو خادمان درش مرحبا زنند
ما هم بخادمان درش مرحبا زنیم
با خاك كوی او كه بقای ابد در اوست
كی دم دگر چو خضر زآب بقا زنیم
با طوف خانه‌اش كه مطاف ملایك است
دم كی دگر ز كعبه و ركن و صفا زنیم
موسی عصاست تكیه گه او و ما ز مهر
تكیه بلطف زادهٔ موسی، رضا زنیم
تابد بما چو ذره‌یی از نور گنبدش
عیسی صفت بگنبد گردون لوا زنیم
ما پا برهنگان سر كوی او رواست
با مهر او بهر دوجهان پشت پا زنیم
ما جمله چون گدا بدر پادشاه طوس
دست طلب چو حلقه بصبح ومسا زنیم
هستند ماسوا همه مهمان او و ما
برخوان نعمتش دوجهان را صلا زنیم
هر شب گشاده دست دعاییم بر درش
تا بر نشانه تیری از این مدعا زنیم
تیر دعا گذر كند از آسمان و ما
ای بس نشانه‌ها كه بتیر دعا زنیم
باشد غبار درگه او كیمیای جان
ما هم مس وجود برآن كیمیا زنیم

چون بوالبشر که برد بدرگاه رب پناه
ما بردرش ستاده و یا ربنا زنیم
گر در دهد ندای ألست بربکم
ما بر ألست اوهمه قالوا بلی زنیم
او پادشاه مطلق و ما جمله چون گدا
ازفقر، حلقه بردر آن پادشا زنیم
باشد غبار مرقد او توتیای جان
برچشم خویش ماهم ازآن توتیا زنیم
طوق ولا بگردن شیران نر کنیم
تا لاف از ولایت شیر خدا زنیم
درهردو کون‌نیست نجاتی جزآنکه ما
دست ولا بدامن آل عبا زنیم
ای اولین ظهور حق ای هشتمین امام
کاندر ثنات دم بظهور و خفا زنیم
تو شاهباز عرش خدایی وما بفرش
در سایهٔ تو لاف ز فر هما زنیم
تو رهنمای وادی دینی و ما چو خضر
گام طلب بکام تو ای رهنما زنیم
درد غمت شفای دل دردمند ماست
ما بوعلی نییم که دم از شفا زنیم
خوف و رجاست لازمهٔ سالکان و ما
بی‌خوف چون‌طرب همه دم ازرجا زنیم
از ابتدا که ما بسخن لب گشوده‌ایم
دم از ثنای ذات تو تا انتها زنیم

با همچو تو شفیع شها روز رستخیز
پا در بهشت با همه جرم وخطا زنیم
گر ما بسایهٔ تو ز شاهی زنیم دم
بیجا نبوده‌است که حرفی بجا زنیم

در شکایت از روزگار غدار و منقبت ولی دادار حضرت ثامن‌الائمه علیه صلوات‌الله الملك الجبار

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف

آوخ بلب رسید ز غم جانم تا لب رسید برلب جانانم
روزی که وصل یار شدم روزی شد روز ظلمت شب هجرانم
دل‌باغمش چودست و گریبان‌شد شد چاك همچو جیب گریبانم
طوفان تو گر بقصه شنیدی من از دیده شد معاینه طوفانم
نیسان بسال یك مه و سال وماه من از دو دیده موسم نیسانم
کوبد سرم بپتك حوادث چرخ مانا گمان نموده که سندانم
تا کی مرا برندهٔ غم رندی ای آسمان نه آخر سوهانم
یارب چنین مباد کسی حیران اینسان که من مشوش وحیرانم
زال فلك همی‌کندم دستان پندارد آنکه رستم دستانم
اشك غمست فایدهٔ عمرم خون دلست مایدهٔ خوانم
از کوزهٔ کسان نبود آبم و ز سفرهٔ خسان نسزد نانم
روزی که یارزلف پریشان کرد شد جمع روزگار پریشانم
با روی او که لالهٔ نعمانست فارغ ز باغ و لالهٔ نعمانم
با موی او که سنبل و ریحانست ایمن ز یاد سنبل و ریحانم
با قد او که سرو گلستانست آزاد من ز سرو گلستانم
با لعل او که مهر سلیمانست در کف بود نگین سلیمانم
شکر خدا که از کرم یزدان آمد بکام گردش دورانم

سی سال شد که بود مرا آمال		سیر دیار ملك خراسانم

از آسمان طبعم سر برزد
نو مطلعی چومهر درخشانم

مطلع ثانی

تا من غلام شاه خراسانم		شد مشکل جهان چوخور آسانم
تا بنده‌ام خدیو خراسان را		شد بنده، خان وقیصر و خاقانم
درویش خاکسارم واز مدحش		برتر بود ز کیوان ایوانم
دربانی در او سلطانی است		دربان باب اویم و سلطانم
تا بر درش ز مهرشدم حاجب		گردید چرخ حاجب و دربانم
منت ز خوان کس نبرم زیراك		برخوان نعمت او مهمانم
تاخم‌شدم‌چوچوگان‌پیشش‌هست		گوی سپهر در خم چوگانم
تا گوهری مدحت او گشتم		نظم خوش است گوهر عمانم
گل بردمد ز رویم درراهش		در پا خلد چو خار مغیلانم
تا اوست خضر وادی گمراهان		ایمن ز مکر غول بیابانم
هرریزه ریزه سنگ سرای او		شد کوه کوه لعل بدخشانم
زنده‌است جان من بولای او		بی‌مهر او بتن نبود جانم
با دوستی شیر خدا ای دل		هم پنجهٔ هژبر نیستانم
او پور موسی است و بمدح او		نازش بود بموسی عمرانم
سرّ عصای موسی عمران چیست		یعنی بگلهٔ او چوپانم
اوخضر و نیست باك ز ظلماتم		او نوح ونیست بیم ز طوفانم
ای هشتمین امام که نور تست		شمع یقین و مشعل ایمانم
ای اولین ظهور که از مهرت		حق برفروخت شمع شبستانم
حبت کند خلاص ز غرقابم		نورت دهد نجات ز نیرانم
شد منتظم چو سلسله کار من		تا بر در تو سلسله جنبانم

روی تو است قبلهٔ امیدم کوی تواست روضهٔ رضوانم
مهرت و گرچو کاه کندچون کوه سنگین بعرض میزان میزانم
توشاهباز عرشی و من در فرش درمدح توچومرغ خوش‌الحانم
تا کام روزگار کنم شیرین بر درگهت بشور ثنا خوانم
شاها ز گنج لطف کنم آباد کز پای تا بسر همه ویرانم
درد مرا علاج کن از احسان چون درد تست مایهٔ درمانم
شد حال من پریشان ازرحمت زین بیشتر مخواه پریشانم

درمان لطف تست علاج من
مگذار بهر درمان درمانم

در تهنیت عید اضحی و منقبت سلطان سریر ارتضا علیه‌الصلوة والسلام

عید قربان جان براه دوست قربانی کنم
جان وسر قربان راه دلبر جانی کنم
مردمان درعیدقربان‌میش اگر قربان کنند
من براه دوست جان خویش قربانی کنم
ماه کنعانی من ای یوسف مصر جمال
صبر تا کی درغمت چون پیر کنعانی کنم
تا که دل زنجیری زندان زلفت شدبعشق
در شبان تیره یاد از حال زندانی کنم
نی شبیه قامت تو سرو جویم در چمن
نی قرین با طلعتت خورشید نورانی کنم
راح ریحانی بیار ای یار روحانی من
تا بمستی وصف روی یار روحانی کنم
راح ریحانی من باشد شراب عشق دوست
مستی از این باده نی ازراح ریحانی کنم

گر زجمع عاشقان خواهد پریشانی مرا
خاطر خود جمع در عین پریشانی کنم
با لب لعلش که چون یاقوت رمانی بود
خون ز حسرت در دل یاقوت رمانی کنم
درچمن بلبل خوش الحانی کند در وصف گل
من ثنا خوانی سلطان خراسانی کنم
همچو دعبل در مدیح آن شه لولاك قدر
لاف سحبانی زنم دعوی حسانی کنم
مدح ذات پاك او فرموده درقرآن خدای
کیستم من تا بمدح او سخن رانی کنم
قبلهٔ هفتم شه هشتم که بر درگاه او
خسروی جویم اگر از صدق دربانی کنم
شیر یزدان ضامن آهو که از مداحیش
پنجه اندر پنجهٔ شیر نیستانی کنم
یافت سلمان در ولای او مسلمانی و من
همچو سلمان با ولای او مسلمانی کنم
پیش تاب آفتاب گنبد زرین او
کی حدیث ازماه وخورشید وزرکانی کنم
با بقای او که باقی در بقای بی‌فناست
گر بقا خواهم سراپا خویش را فانی کنم
طاعت یزدان ندارد بی‌ولایش هیچ سود
من بحب او قرین طاعات یزدانی کنم
کافری منکر شود گراین سخن‌را دربرش
ثابت این دعوی من از آیات قرآنی کنم

نیست ذات واجب وهم نیست ممکن مثل او
مدح او را من بقدر حد امکانی کنم
تا که خوردم لقمه‌یی از خوان فضل و حکمتش
کار افلاطونی و اعجاز لقمانی کنم
منصب چوپانیم گر زادهٔ موسی دهد
در پناهش دعوی موسی عمرانی کنم
او سلیمانست و من از یمن مداحی او
گرچه موری نیستم کار سلیمانی کنم
عرش را داغ غلامیش بپیشانی‌است نقش
من هم این داغ نکورا نقش پیشانی کنم
برملایك میکند جبریل فخر از اینکه من
از شرف درخانه‌اش گهواره جنبانی کنم
گرچه عریانم ولی از جامهٔ مدحش ببر
فخرچون خورشید نورانی زعریانی کنم
در ثنای زادهٔ موسی بن جعفر چون کلیم
ظاهر از چوب قلم آیات ثعبانی کنم
گرچه درویشم ولی چون دم زنم ازمدح او
دامن جان مملو از لولوی عمانی کنم

من که مداح علی باشم طرب از بهرچه
مدح هرعالی نمایم وصف هردانی کنم

مدح شاه اولیا و پیشوای اصفیا علی مرتضی علیه‌السلام

خیز تادر کوی عشق یار، جان قربان کنیم
درمنای وصل ، جان قربانی جانان کنیم

شرط عشق ازجان گذشتن دررهٔ جانان بود
ما در اول گام قربانی جانان جان کنیم

زیر تیغ عشق جان خندان بباید باختن
ما نثار دوست جان با چهرهٔ خندان کنیم

پای کوبان دست افشان درطریق عشق دوست
برسرجان پای بگذاریم ودست افشان کنیم

دل بهر کس بست پیمان وفا آخر برید
خوشتر آن باشد که باپیمانه ماپیمان کنیم

شهسواران بر براق عشق جولانها کنند
مادراین میدان همان خوشتر که تاجولان کنیم

چون سروسامان ما درراه عشق دوست رفت
نه تمنای سر و نه فکرت سامان کنیم

گرچه عریانی ما را خلق شنعت میزنند
فخرچون خورشیدو تیغ ازپیکرعریان کنیم

با وجود سنبل زلف و خط ریحان دوست
نه هوای سنبل ونه خواهش ریحان کنیم

درد ما را کز علاج او بود عاجز طبیب
ازلب جانان مگراین درد را درمان کنیم

چون زندپیکان ناز ازناوك مژگان نگار
ما هدف جان را بپیش ناوك پیکان کنیم

همچو زر در بوتهٔ هجران تو بگداختیم
صبر چند ای سیم‌تن دربوتهٔ هجران کنیم
عیدقربان گوسفند ارخلق‌قربان می کنند
خویش را ازشوق ما قربانی جانان کنیم
کیست‌جانان آنکه‌جان‌ماسوا دردست‌اوست
آنکه نامش را طراز دفتر و دیوان کنیم
خسرو ملك لعمرك تاجدار لافتی
آنکه‌ازجان‌مدح‌اوچون‌طاعت‌یزدان کنیم
اصل ایمان دوستی حیدر است و آل او
ما بیمن دوستیش دعوی ایمان کنیم
هر که را دامان مادر پاك دارد مهر او
حب او را ما دلیل پاکی دامان کنیم
کشتی‌نوحست‌ای‌دل‌چونکه حب‌مرتضی
با وجود نوح کی اندیشه از طوفان کنیم
پور عمران شد بمهر او کلیم طور عشق
پور عمران را ثنا چون زادهٔ عمران کنیم
مهر و ماه ازآفتاب روی اوتابان شدند
ما ثنا بر او، نه بر مهر و مه تابان کنیم
خصم ما گرفی‌المثل سندان آهن دل بود
نرم چون موم ازولای او دل سندان کنیم
کفر وایمان را بود میزان ولای بوتراب
کافرومؤمن درین دو کفه ما میزان کنیم
دوستدار مرتضی را کی غم از نیران بود
ما بمهر او کجا اندیشه از نیران کنیم

شمه‌یی از قهر و مهر او بیان سازیم ما
گر زدوزخ قصه یا از روضهٔ رضوان کنیم
خاك درگاه علی آب حیات خضر بود
زنده‌خودراچون‌خضرزان‌چشمهٔ‌حیوان کنیم
سنگ گردد لؤلؤ رخشان زیمن مدح او
سنگ‌خارا را زمدحش‌لؤلؤ رخشان کنیم
هر که دارد درد بی‌درمان ز یمن مدح او
چون مسیحا درد بی‌درمان اودرمان کنیم
موج‌زن چون بحرطبع‌ما شود ازمدحتش
دامن وجیب جهان‌را پردر ومرجان کنیم
هست دربانی او بهتر ز سلطانی عصر
ما بر آن درگاه ارجوخویش‌رادربان کنیم
او بود سلطان دنیا و شفیع آخرت
ما شفیع‌خودبمحشر مهرآن سلطان کنیم
هرچه غیرازمدح‌اویکسرطرب هذیان‌بود
ما چرا خود را رهین یاوه و هذیان کنیم

غدیریه

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیلن

آمد فراز عید غدیر خم
شادی عید، ساقی مجلس قم
عنبر ز چین زلف بسامن من
صهبا بجای جام بده خم خم
بزمی زباده چین که بوجد آید
عیسی ز شور بر فلك چارم
چون حجلهٔ عروس بچین‌بزمی
کآرد پی نثار فلك انجم
خوشتر بود ز فصل بهار ارچه
فصل دی است عید غدیر خم

هنگام قاقم است وخز و ما را
زین‌هردوجامه‌نام و نشان شد گم

غم‌نیست گر که‌قاقم‌وخزمان‌نیست
ای نرمتر تنت ز خز و قا قم

بگذشت فصل ورد وهواشد سرد
بر جای گل بکانون نه هیزم

امروز بانگک عیش رسد از خاك
بر این بلند آینه گون طارم

امروزآن کسان که نه درعیشند
انعام محض دانمشان بل هم

امروز حق بظاهر پیدا گشت
اندر غدیر خم بهمه مردم

امروز شد وصی نبی حیدر
آمد پدید دست خدا از کم

سلطان‌دین علی که بعمرخویش
یکجو نداشت میل سوی گندم

شاه ولایت آنکه بعهد مهد
از دم درید اژدرکین تا دم

رمزی بود ز همت او گردون
رشحی بود ز جود کفش قلزم

خورشید وماه نعل سمش گردد
چون دلدلش بخاك گذارد سم

او افتخار ام و اب است ار چند
فخر کسان بود به اب و بر ام

بابش بهرکه آقا هست آقا
مامش بهرچه خانم شد خانم

این‌بحرمشکل است وقوافی کم
بربند لب طرب که خردشد گم

علم الیقین بعین یقین پیوند
از گفت حق بسورهٔ الهکم

تهنیت ورود علاءالملك بحکومت اصفهان (۱)

تا علاءالملك شد والی ملك اصفهان
اصفهان شددر صفا رشك گلستان جهان

درصفا ملك صفاهان شد چو گلزار بهشت
تا علاءالملك شد والی ملك اصفهان

تا قدم برخاك‌اصفاهان علاء الملك هشت
خاك راه اصفهان شد سرمهٔ چشم جهان

۱ـ علاءالملك درسال ۱۳۲۶ قمری بحکومت اصفهان آمده است.

ای‌صفاهان زین بشارت شادباش وشاد زی
ای صفاهان زین شرافت‌کام یاب وکام‌ران
آمدآن‌میری که‌باشد در گهش‌حصن‌شرف
آمدآن‌میری که‌باشد سدّه‌اش کهف امان
آمدآن‌میری که دُرپاشدبمسکین‌بی‌قیاس
آمدآن‌میری که زربخشدبسائل‌بی کران
آمدآن میری که رخ ساید بپایش آفتاب
آمدآن‌میری که سربنهدبخاکش‌فرقدان

اصفهان بافرافریدون قرین‌شد تا که میر
سوی ملك کاوه آمد با درفش کاویان
انتسابش گر بجویی هست احمد انتساب
خاندانش گربخواهی هست‌حیدرخاندان
چشم اهل‌اصفهان روشن که‌آمد از شرف
سوی ملك اصفهان فرخ امیری کاردان
شهر بی‌والی بود مانند چشم بی‌فروغ
ملك بی‌سلطان بود مانند جسم بی‌روان
عنقریب از همت این والی عالی‌نسب
عنقریب از دولت این حاکم والا نشان
ملك اصفاهان شود ازخرمی رشك بهشت
شارسان جی شود از دلکشی شرم جنان
شیر با آهو شود دمساز در یك آبخورد
باز با تیهو شود انباز در یك آشیان
آنچنان بسط‌بساط معدلت سازد که گرگ
گله را دردشت باشد مهربانتر از شبان

هر کجا دزدی بود یازن بمزدی کینه جو
آتش تیزش زند از تیغ اندر دودمان
تارك گردنکشان کوبد بگرز آهنین
بازوی گنداوران بندد بزنجیر گران
من چه گویم مدحت اورا همین بس مدح او
کز نبی دارد نژاد و از علی دارد نشان
ارتقا بر کاخ مدح او نشاید ای عجب
آری آری برفلك نتوان شدن با نردبان
مختصر سازم سخن را بردعای اوطرب
تا جهان باشد بماند کامکار و کامران

در تهنیت مولود مسعود حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

باز آمد مه شعبان و جوان گشت جهان
از فر مقدم خورشید زمین ماه زمان
تازه شد گر دل افسرده عجب نیست که گشت
فلك پیر ازین مژده دگر باره جوان
زان سبب گشت معظم مه شعبان که دراو
نور خورشید ولایت ز شرف شد تابان
باز آراسته شد دهر چو گلزار بهشت
باز پیراسته شد شهر چو گلزار جنان
باز ایام سرور آمد و هنگام نشاط
ساقیا خیز وسبك درده آن رطل گران
نور رب از افق غیب در آفاق دمید
معنی اشرقت الارض کنون گشت عیان

خوش درخشان‌شد ازمشرق اقبال‌مهی
که زنور رخ اوشمس وقمرشد رخشان
صاحب العصرابوالنصر شه گردون‌قصر
که‌برون‌حصر ثنایش‌بود ازوهم و گمان
اوبودماحصل کون ومکان ورنه‌چه‌بود
حاصل کن‌فیکون‌ماحصل کون ومکان
تابع گفتهٔ اوباشد چه وحش وچه طیر
بندهٔ درگه او باشد چه انس وچه جان
خاك بی‌حکمش اینگونه نباشد ساکن
چرخ بی‌امرش اینگونه نباشد گردان
اوسلیمان زمان باشد واز حشمت وقدر
حکم او باشد چون باد در آفاق روان
ذره با امرش پهلو بزند با خورشید
قطره با جودش دعوی بکند با عمان
اوست دارای همه عالم وفرمانبر اوست
جملهٔ عالم و هر چیز ز پیدا و نهان
ذره و مهر درخشنده و گردون و زمین
همه درحکمش‌چون گوی بخم چوگان
خاك تا افلاك او راست رهین منت
ماه تا ماهی او راست مطیع فرمان
نام او چون شنود حاسد کاهد آری
تابش ماه فروزنده بود خصم کتان
لب لعلش که علاج خفقان دل ماست
لعل از حسرت او دارد در دل خفقان

خاك پایش که بود همقدم آب حیات
خضر پی‌برد از آن خاك بآب حیوان
کشتهٔ او شو تا زندهٔ جاوید شوی
هر که شد کشتهٔ او زنده بود جاویدان
تا طرب مدحت او گوید و ذریهٔ او
در روانی بود اشعارش چون آب روان

در مولود مسعود شاه دنیا و دین حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام (۱)

فرخا مولود مسعود شه دنیا و دین
آفتاب کشور ایمان امیرالمؤمنین
شیر یزدان اصل‌ایمان پشت‌دین روی ظفر
شهریار لوکشف شاه نجف یعسوب دین
تا مشرف کعبه شد از مقدم مسعود او
کعبه بالاتر بود در رتبه ازعرش برین
اشتقاق مشتق ومصدرا گرچه ذات اوست
نام او مشتق بود از نام رب‌العالمین
چون‌نبی‌شایدا گر گوید که من‌بودم ولی
با وجود آنکه بود آدم میان ماء و طین
گرچه نقاش ازل یزدان بیچونست لیك
نقش از امر علی اندر رحم گیرد جنین
سرفرازان‌را بگردن هست‌طوق‌بند گیش
پادشاهان راست داغ بند گیش برجبین

۱ـاین قصیده بظاهر ناقص می نماید اما هرقدر در مسودات مرحوم والد جست‌وجو کردم بیش ازاین مقدار بدست نیامد ؟ (ج-م)

هر غباری کآورد از کوی او باد صبا
می‌برد رضوان بجنت بهر زلف حورعین

بر بنان خویشتن گفت آفرین نقاش صنع
نقش حیدر بست چون از کلك صورت آفرین

کی سلیمان را مطیع امر بودی جن وانس
گر سلیمان را نبودی نام او نقش نگین

شهربند هل اتی را داوری گردن فراز
بارگاه لافتی را خسروی کرسی نشین

کمترین انعام او خاتم بدی گاه رکوع
صدهزارش همچو حاتم سائلی شد خوشه‌چین

ای شهنشاه دو عالم ای ولی کردگار
وقت آن آمد برآری دست همت زآستین

برفرازی رایت و از آب تیغ کفر سوز
پاك سازی لوث کفر کافران را از زمین

قصیدهٔ تاریخی

دربنیاد مجلس شورای ملی ایران و افتتاح اولین جلسهٔ آن درماه شعبان سال ۱۳۲۴ قمری (۲)

شادباش ای کشور ایران که رستی ازمحن
آمد ایام نشاط و رفت دوران حزن

شادباش ای کشور ایران که بختت شد جوان
زین همایون موهبت کت کرد سلطان زمن

۱ـ این قصیده مربوطست بجلسهٔ تاریخی پرشکوه روزهفدهم ماه شعبان سنهٔ ۱۳۲٤ قمری که در «کاخ گلستان» باحضورخود مظفرالدین شاه ووزرا واعیان وشاهزادگان←

شه مظفر خسرو غازی خدیو دادگر
آنکه شست از نامه نامش نام شاهان کهن
تازه شد از ابر فیضش کشور ایران زمین
آنچنان کز ابر گردد تازه رخسار چمن
جان نوشروان ز عدل او ببالد در جنان
جسم افریدون ز فر او برقصد در کفن
هر کجا چترش بتابد سرنتابد آفتاب
هر کجا عزمش بجنبد رخ بساید پیلتن
مجلس شورای ملی تا بپا فرمود شاه
کشورایران برون آمد چویعقوب ازحزن

← ورجال بزرگ ووکلای طبقات شش گانهٔ طهران که عدهٔ آنها شصت نفر بوده تشکیل شده است وعنوان اولین جلسهٔ مجلس شورای ملی ایران بدان داده‌اند برای اینکه ازهمان روز درحقیقت مجلس شورای‌ملی افتتاح شد؛ وفردای آن روزجلسهٔ مجلس شوری درمحل اطاق نظام انعقاد یافته است.

اعلان تأسیس مجلس شوری در ۱٤ جمادی الاخرهٔ آن سال ازطرف مظفرالدین شاه صادرشد؛ وقانون انتخابات که پس ازصدورفرمان مشروطیت تدوین شده بود در ۲۰ رجب آن سال بامضاء وتوشیح پادشاه رسید.

ازمتن‌قصیده معلوم می‌شود که ظل‌السلطان مسعود میرزا حاکم‌اصفهان هم درجلسهٔ کاخ گلستان حضوروبا مظفرالدین شاه درصدور فرمان مشروطیت وانعقاد مجلس شوری موافقت داشته است؛ وبطوریکه ازتواریخ آن واقعه وگفته‌ها ونوشته‌های رجال آن عهد مستفاد می‌شود مشروطه طلبان بنوید سلطنت که ظل السلطان سودا و داعیهٔ آنرا داشت اورا تطمیع کرده بودند تابا انعقاد مجلس‌شوری‌موافقت نمود وگرنه چگونه‌امکان داشت قلبأ با عملی موافقت داشته باشد که اولین ثمره‌اش محدود ساختن اختیارات وقطع کردن یکی ازدرآمدهای مهم‌خود اوبود که سالیانه مبلغ ۷۵هزارتومان بعنوان مواجب‌مستمری ازخزانهٔ دولت‌می گرفت ودراثراقدام وکوشش مجلس‌اول بیش ازپنج‌سدس آن مبلغ یعنی ٦۳ هزارتومان آن حذف شد؛ وبهمین‌طریق مستمریهای هنگفت دیگرشاهزادگان‌قاجاری را قطع کردند؛ وکسی که بیش از ظل‌السلطان مواجب می گرفته فقط «شعاع السلطنه» بوده که سالیانه ۱۱۵ هزارتومان‌مستمری‌داشته‌است؛ فراموش‌نباید کرد که‌مجموع‌عوایدـ←

شاه خورشیداست ومجلس آسمان واندراو

ظل سلطان بدر روشن دیگران عقد پرن

ظل سلطان و مظفرشاه یك روح ودوجسم

ظل سلطان و مظفر شاه یك جان ودو تن

امر شاهنشاه را امضا ملك مسعود کرد

زین همایون اتحاد آباد میگردد وطن

عنقریب ازیمن این مجلس شود گیتی بهشت

عنقریب ازفر این مجلس شود خرم زمن

وه چه مجلس ساکنانش جمله نیك ومنتخب

وه چه مجلس جالسانش جمله پاك ومؤتمن

وه چه مجلس ازشرافت محفل آرای سپهر

وه چه مجلس ازطراوت غیرت افزای چمن

وه چه مجلس آسمانش همچو فرشی در بساط

وه چه مجلس آفتابش همچو شمعی در لگن

← کل مملکت ایران در آن زمان عبارت بوده است ازهفت میلیون وسه ربع میلیون تومان؛ واز اینجا می توان قیاس کرد که مثلا مستمری ظل السلطان وشعاع السلطنه با درآمد تمام مملکت چه نسبت داشته است! اینجا باید ازشخص «مظفرالدین شاه» بنیکی یاد کرد که بطوری که از تاریخ مشروطیت ایران مستفاد می شود خود اومخصوصاً بعدازسه سفر که بفرنگستان کرده و اوضاع واحوال ممالك خارج را دیده بود قلباً مایل بوده است که دروضع حکومت ایران تغییری بصلاح حال عامهٔ ناس داده شود ؛ وبا وجود مخالفتها و کارشکنی های سری وعلنی شاهزادگان ورجال درباری عاقبت بروفق ارادهٔ خود عمل کرده وفرمان اعطاء مشروطیت هم باطیب خاطر ورضای قلب ازوی صادرشده است.

علاوه می کنم که مأخذ مبلغ مواجب مستمری ظل السلطان و شعاع السلطنه وبعض مطالب دیگر که در این حاشیه نوشته ایم کتاب «حیات یحیی» تألیف مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی وخطابه ها وسخنرانیهای جناب آقای سیدحسن تقی زاده است سلمه الله تعالی درسنهٔ ۱۳۳۷ شمسی که بوسیلهٔ باشگاه مهرگان طبع شده است (ج ـ ه)

وه‌چه‌مجلس جمله اصحابش برادی مفتخر
وه‌چه‌مجلس جمله‌احبابش بپاکی‌ممتحن
وه‌چه مجلس‌طیب اورا رایحه مشك‌وعبیر
وه‌چه مجلس‌خوان اوراماعده سلوی ومن
پیش ازاین آوای بلبل‌بود اگر نعب‌غراب
بعد ازاین الحان طوطی گردد آواز زغن
پیش‌ازاین گر بوم درایران‌همایی می‌نمود
بعد ازاین باید زند در گوشهٔ ویرانه تن
باش تابینی برای زیب و عطر این بساط
آینه ومشك ازحلب آرند واز چین وختن
باش تا بینی سلیمان‌وار در ایران کنند
حلقهٔ طاعت بگوش بد نیوش اهرمن
بختیان بارکش بینی قطار اندر قطار
کوه کوهان گوهر آگین‌پوشش‌وزرین‌رسن
غیر جعد درهم خوبان نبینی دل پریش
غیر چشم رهزن جانان نبینی راهزن
جای شوره مشك خیزد از زمین شوره‌زار
گل بروید هم بجای خاربن از گولخن
گر کسی گریان‌شود باشدسحاب اندر بهار
ور دلی خونین بود باشد عقیق اندر یمن
آفتاب دیگری ای مجلس روشندلان
کآفتابت پیش نور رای باشد مرتهن
هم خرام آری ولیکن بی‌قد وبالا وگام
هم سخن گویی ولیکن بی‌لب وکام ودهن

خود یکی محبوب رعنایی که گویی برده‌ای
نرمی از دیبا و بو از گل لطافت ازسمن
ای همایون مجلس شورای ملی گر ترا
دشمن نادان بنادانی همی گوید سخن
کوه اگر باشد بگرز گاوسر مغزش بکوب
چرخ اگر باشد بتیغ قهر شریانش بزن
سر کشی خصم ار نماید کجروی چرخ ار کند
کلهٔ آن یك بکوب و ریشهٔ این یك بکن
هر که قهرت دید گفت الان آمنت به
گر بود فرعون دیگر بردهانش زن لجن
گر تند تار حسد گرد تو خصم بدلعاب
همچو کرم پیله آخر جامه‌اش گردد کفن
چون زغن خصم تو شش مه ماده و شش مه نر است
تو همای اوج اقبالی مخور غم از زغن
چار چیزت روز و شب خالی مباد از چار چیز
تن ز صحت دل ز شادی سر ز هش لب از سخن
شرع احمد تازه شد جانش ز طیب این بساط
زنده بعد از قرنها گویی که شد پیر قرن
تا جهان باشد بمان ای مجلس شوری بپای
مدح پردازت طرب پیوسته در سر و علن

قصیدهٔ طلوعیه باستقبال منوچهری
درمدح امین الدوله صدر اعظم ایران(۱)

چوازخورشید،عالم گشت روشن — سراسر روی گیتی گشت گلشن
چودزدان رخ نهان در پرده شب کرد — چراغ صبح چون گردید روشن
لباس نور در بر کرد گیتی — چو تابان مهرشد بربام و برزن
زروزن سر برون چون رشته آورد — چو خورشید فلك سرزد زروزن
ز کام اژدر شب بهمن روز — برآمد چون ز کام مار بهمن
برآمد یوسف صبح از دم گرگ — چویوسف ازدم آن گرگ ریمن
برآمد آفتاب عالم آرا — چنان کزچاه بیرون جست بیژن
سکوبای فلك ناقوس زن گشت — بدیر صبح بر رسم برهمن
برای گرمی بازارگانان — زند بر آتش خورشید دامن
برآمد بیژن خورشید ازچاه — بنازم دست و بازوی تهمتن
قدم زد شاه خور در صفهٔ بار — ز زر اورنگش و از عاج گرزن
جهان پیر را بستند آذین — چو ازخورشید، گیتی شد مزین
چو رومینه زنی باشد که هرروز — بزاید لعبتی فرخاری آن زن
چو شهباز سفید صبح پر زد — غراب شام تازی شد بمکمن
نهان شد بوم شوم شب بکنجی — همای روز چون شد سایه افکن
تباشیر سپیده شد چو پیدا — فلك کافورسا شد در بهاون

۱ـ میرزاعلیخان امین‌الدوله درحسن خط وانشاء ضرب‌المثل است؛ ازرجال متجدد وترقی‌خواه بود؛ می‌خواست قوانین ومقررات تازه که با روح دموکراسی موافق‌است در ایران وضع کند که بامخالفت شدید روحانیان و رجال متنفذ مملکت روبروگردید، میرزا علی‌اصغرخان‌اتابك هم که امین‌الدوله بجای او آمده بودازهیچ نوع‌دسیسه کوتاهی نمی کرد وهمین عوامل دست بهم‌داد تا درمحرم۱۳۱۶ امین‌الدوله عزل شد، آغازصدارتش‌ماه ذی-القعدهٔ ۱۳۱٤ بود.

امین‌الدوله پس‌ازعزل درانزوا وگوشه گیری بسر برد تا درربیع‌الاول سال۱۳۲۳ درگذشت .

فلق کافورسا گردید و از مهر / بر آمد قرص کافورش ز دامن
چو سرزد آفتاب ازطرف مشرق / درآمد از درم آن ماه روشن
بدلجویی سمر در شهر و رستاق / بنیکویی مثل در کوی و برزن
بکشی فتنهٔ هر شیخ وهر شاب / بشوخی آفت هر مرد وهر زن
چه ماهی آفتاب عالم آرا / چه ماهی روشنی بخش دل من
بتی خورشید چهر ومشتری مهر / مهی شمشاد قد و نارون تن
نگاری یك جهان جان مجسم / مهی یك آسمان نور معین
لب لعلش بود مهر سلیمان / خم زلفش چو دست آهریمن
دوچشمانش دوهندوهردوخونخوار / دوزلفینش دوجادو هردو ریمن
بزیر حلقهٔ مو چهرهٔ او / چوخورشیدی بزیر ابر جوشن
تنش از نازکی خوشتر ز قاقم / رخش از تازگی بهتر زگلشن
جهان‌چون‌چشم‌سوزن‌شدبچشمم / دهانش بود تاچون چشم سوزن
دل‌سختش‌چورویین دیدم‌ازرشك / بود اشکم برنگ آب روین
لبش همرنگ بایاقوت‌ومرجان / خطش همبوی با ریحان و لادن
بدین نخوت بکس نارد فروسر / مگر برآستان میر ذوالمن
امین الدوله صدراعظم شاه / که شاه واو دوروحند ویکی تن
وزیر اعظم شاه جهانبان / امیر پیل زور شیر اوژن
شهنشاه است چون جان مجسم / امین الد و له چون روح معین
شهنشاه است دستش شرم نیسان / امین الدوله طبعش رشك معدن
شهنشه‌را همه حکمست محکم / امین الد وله را رایست متقن
بهر فن از فنونش گر بسنجی / بود استاد هر استاد ذی‌فن
بجود او نباید هیچ برهان / که دستش هست برهان مبرهن
امینی بی‌قرینی دانش اندوز / امیری بی‌نظیری خاره افکن
گرفته صیت اوبلژیك وامریك / گذشته نامش از پاریس و لندن

همانا مادر ایام گردید ز زادن مر قرینش را سترون
وشاقی در بر او ماه گردون غلامی بر در او شاه زوزن
فزونتر دولتش ازصد چو قارون فره‌تر فره‌اش از صد چو قارن
کشد در بزم او مریخ ارغون زند دربزم او ناهید ارغن
نه در بذلش بود حرف من و ما نه در جودش بود نفی لم ولن
بدور دولت او مسکنت را بودچون جغد درویرانه مسکن
بگرد خرمن جودش بزرگان چنان‌چون‌خوشه‌چین‌بر گردخرمن
ز عدلش صعوهٔ بیچاره را هست بچشم شاهباز اینك نشیمن
فلك گردن نپیچد تا ز حکمش طناب کهکشان بستش بگردن
فلك را راستی بردرگه او خمیده قامتست و کوژگردن
برای دفع گرما شایدش حور ز شاخ طوبی آرد باد بیزن
بنازم چامهٔ نثرش که باشد بسان صحف انگلیون ملون
پشوتن درگه بأسش چنانست که لاغر پشه‌یی پیش پشوتن
بخواهد چرخ باقدرش زندلاف بخیره آب می‌ساید بهاون
چراغ ماه را چون مشعل مهر ز رای روشن اوهست روغن
طرب‌نتوان‌ثناش‌ازصدیکی گفت شود گر ده زبان مانند سوسن
الا تا نام از تشرین و کانون الا تا نام از خرداد و بهمن
اسیر قید او اعناق حاسد بزیر پای او احداق دشمن
بماند جاودان در روزگاران
بظل رحمت دادار ذوالمن

تهنیت عید قربان و مدح حضرت مولای متقیان
وامیر مؤمنان علیه سلام‌الله الملك المنان

عیدقربان آمدای قربان راهت جان‌من
جان که نبود بهرقربانیت. بارستی بتن

گوسفندارمردمان‌درعیدقربان‌می کنند
من کنم قربانی راه تو جان خویشتن
تا نپنداری که صادق نیستم درقول خویش
خیزوهمچون گوسفندم ازوفا گردن بزن
همچو ابراهیم ، اسماعیل جانرا آورم
درمنای عشق تو ازبهر قربانیت من
تا نپیچد گردن، اسماعیل جانم زیر تیغ
ازخم زلفت بدست و پای بربندم رسن
گرسر قربانی من داری ای یار عزیز
اینك‌اینك‌این‌سروا‌ین‌جان‌واین‌تیغ‌و کفن
پیرهن از تن برون آرم بزیرتیغ تو
تا نگردد زیر تیغت حایل تن پیرهن
من برویت عاشقم چون ذره پیش آفتاب
من بزلفت مایلم چونانکه پیش بت شمن
رخ برافروزم‌چوشمع‌انجمن درپیش‌جمع
گر مرا گردن زنی مانند شمع انجمن
گریم‌وبر گریهٔ من‌خندی این‌نبودشگفت
تا نگرید ابر آزاری نمی‌خندد چمن
عقد مروارید بر گوش تو بنماید چنانك
از مه روشن بتابد برفلك نجم پرن
طیب زلف عطر سایت در مشام عاشقان
هست‌بی آهودوصدره خوشتر ازمشك ختن
دسترس آنرا که باشد بر سر زلفین تو
تا ختن از بهر مشك چین نباید تاختن

جان عشاق بلاکش زآتش هجران تو
سخت می‌سوزدچنان‌چون‌مرغ اندر بابزن
در هوای لعل خندان تو گریم نی شگفت
آری‌آری لعل ومرجانرا بود گوهر ثمن
حقهٔ لعل چو مرجان ترا تادیده‌ام
روز وشب جاری بود ازدیده‌ام جزع یمن
دیگرش یاد وطن هیهات کی آید بدل
تا دل آواره‌ام در زلف تو دارد وطن
گر بخواهی شیشهٔ عیش طرب را نشکنی
شیشهٔ‌پیمان من مشکن توای پیمان شکن
ز آسمان طبع من برزد یکی مطلع زنو
همچو مه درنخشب و چونان سهیل اندریمن

مطلع ثانی

تا امیرالمؤمنین حیدر بود مولای من
در گدایی فخرها دارم بشاهان زمن
گرچه درویشم ولیك‌ازمدح شاه ذوالفقار
بنده‌باشد پیش‌من‌صد همچوسیف ذوالیزن
بی‌ثنای او نیارامد زبانم در دهان
بی‌ولای او نیاساید روانم در بدن
غم برد از دل ثنای او که باشد غم زدا
مدح او والماء والخضراء والوجه‌الحسن
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
قول یزدانست و راوّیش رسول مؤتمن

روز وشب باشد اسیر محنت ورنج وعذاب
هر که‌را دل نیست پیش مهر حیدر مرتهن
در خلوص دوستی مصطفی و مرتضی
قرنها باید که تا پیدا شود پیر قرن
از برای خادم او مائده آمد فرود
از دعای موسی ار نازل شدی سلوی ومن
رای‌او بحری که باشد هفت بحرش یك حباب
روی اوشمعی که باشد نه‌سپهرش یك لگن
خسرواچون‌من کجا ازصدق گوید مدح تو
نیست ازاهل‌سخن هر کس که لافد ازسخن
هردوان مرغند لیکن درمیان فرقیست ژرف
نغمهٔ بلبل کجا ماند بآوای زغن
فرق دارد مرد حجام و دلیر کارزار
هردو را خوانند مردم گرچه مرد تیغ‌زن
باغبان را هردو در کار است لیکن راستی
فرق باشد درمیانه مرچمین(۱)را ازچمن
تا شدستم مفتتن در حلقهٔ عشاق تو
عاشقان هستند بر شعر نکویم مفتتن
خسروا چون بر کشی تیغ جهانسوز از نیام
آسمان خورشیدرا برسر کشد جای مجن
لرزه افتد در زمین و ویله اندر آسمان
چون برانگیزی بمیدان آن سمند صف‌شکن

۱- چمین : بمعنی بول وغایط است.

بارك‌الله زان مبارك بارهٔ تازی نژاد
لوحش‌الله زان‌همایون مرکب جبریل‌دن
پیل‌زوروشیرموی وسیل سیروخوش‌خرام
کوه دَرّ و راه بر و شخ نورد و گامزن
بال سیمرغ و پر جبریل باشد عاریت
در دو دست وپای او در موقع آمد شدن
گاه پویه برق وباد اورا نباشد همرکاب
گاه حمله شیر و ببر اورا نگردد مقترن
زیرسمش کوه اگر باشد شودچون‌خاك نرم
پیش‌پایش حزن(۱) گرددسهل گاه‌تاختن
برسمندی این‌چنین‌چون بر نشینی‌روزرزم
لرزه افتد در تن گنداوران پیلتن
نیست کشتی‌وچو کشتی‌غوطه‌زن‌باشدببحر
نیست دریا و چو دریا کف بیارد بر دهن
زیر پی خنگی روان مانندهٔ برق یمان
بر کفت‌تیغی‌درخشان چون‌سهیل‌اندریمن
بس که سرپاشی وتن ریزی‌بخاك رزمگاه
کس نتاند فرق کردن مرغزار ازمرغزن
گر کفن‌بر کشته‌های‌تیغ‌توخواهند دوخت
جمله اوراق درختان می‌بباید شد کفن
یا علی ای شهسوار یکه تاز لافتی
یا امیرالمؤمنین ای‌بوتراب ای‌بوالحسن

۱ـ حزن : بفتح حاء وسکون زاء نقطه دار بمعنی زمین درشت ناهموارست مقابل «سهل» که زمین نرم هموار باشد.

خسروا بنده طرب مداح دیرین تو است
خورده ازخردی ز پستان ولای تو لبن
دارد از ناسازگاریهای دهر فتنه‌بار
بس شکایتها که نتواند بر کس دم زدن
خود اسیر محنت و رنج است ای دست خدا
ساز آزادش ز چنگ غصه و رنج ومحن

در تهنیت مولود مسعود حضرت حجة‌الله فی‌ارضه ارواحنا له‌الفداء

بهین درّی ازمخزن غیب یزدان — عیان گشت در نیمهٔ ماه شعبان
عیان‌شدچوخورشیدرخشنده‌ماهی — که‌نوررخش‌هست‌خورشیدرخشان
امام زمان حجت عصر مهدی — خدیو زمین منبع علم یزدان
زمین وزمان شد زمولود پاکش — بعشرت فزایی قرین گلستان
خرامید بی پرده بیرون ز پرده — که تا بردرد پردهٔ کفرو کفران
چو گودرخم صولجان ماسوی‌الله — نهاده سر طاعت او را بفرمان
شود کیش اوماحی جمله ملت — شود دین اوناسخ جمله ادیان
چه‌عرشی چه‌فرشی‌چه آبی چه‌خاکی — چه‌علوی چه‌سفلی چه پیدا چه پنهان
چه‌پیروچه‌برناچه‌مؤمن‌چه‌ترسا — چه‌عاقل‌چه‌شیداچه داناچه‌نادان
همه ریزه‌خواران خوان عطایش — بودمیزبان اووایین جمله مهمان
نباشد اگر رحمت عام آن شه — کجا ریزد از ابر برخاك باران
ثنایش بهر بامدادان سراید — بهرشاخ درباغ مرغ نوا خوان
بکف تیغ حیدر ببر درع احمد — چو شیر غضبناك آید بمیدان
بدانسان که ازشیر روبه گریزد — گریزند از پیش او شیر مردان
کند پاك روی زمین را زمشرك — نماند بجا کافر و کفرو کفران
زمین را کند رشك گلزار جنت — زمان را کند ساحت باغ‌رضوان
کجایی شها سوختیم از فراقت — بیا تا فشانیم در راه تو جان

جزای مُحبت بود باغ جنت		سزای عدویت بود داغ نیران

طرب دم زند درثنای تو شاها
که‌هرمدح‌جزمدح‌توهست‌هذیان

تغزل و حسن تخلص بمدح مظفرالدین شاه و اتابك اعظم میرزا علی اصغر خان

تنگ دهان تو تا دید دل من
تنگ برو شد جهان چو چشمهٔ سوزن
تنگ‌ترستی دل من از دهن تو
یا که دهان تو تنگ‌تر ز دل من
زلف تو چون جوشنی ز مشك برویت
خورشید از مشك اگر بپوشد جوشن
جز تو که کوهی بمویی آون داری
کوه گران کس بمو نسازد آون
زان خط جادو فریب فتنهٔ خلخ
زان لب شیرین عتیب آفت ارمن
ماه نتابد چو طلعت تو ز گردون
سرو نروید چو قامت تو ز گلشن
غمزه‌ات ای ترك کرده با دل عشاق
آنچه که بر اشکبوس تیر تهمتن
یك‌شب برهم بزن تو سلسلهٔ زلف
سلسلهٔ صد هزار جمع بهم زن
خواهم یك بوسه از تو قیمت خواهی
قیمت یك بوسهٔ تو جان و دل من

آفت شهری از آن دو طرهٔ مشکین
فتنهٔ دهری از آن دو عارض روشن
زلف تو هندوی آفتاب پرست است
بررخ ، چون پیش بت بسجده برهمن
گرچه ز آهن پری گریزان باشد
ازچه ترا ای پری دلی است چو آهن
موی تو از مشك سوده توده توده
روی تو از برگ لاله خرمن خرمن
باده بمجلس بیار ساقی خم خم
عود بمجمر بریز خادم من من
کوش بمستی و کار باده پرستی
کار دگر را بوقت دیگر افکن
زلف تو مانا کمند خسرو غازی
بندد در خم خام بازو و گردن
خسرو گیتی ستان مظفردین شاه
آنکه شهان راست آستانش مأمن
زیور تخت و کلاه خسرو قاجار
زینت دیهیم و گاه سایهٔ ذوالمن
در بر رایش که هست مهر جهانتاب
مهر بتابد همی چو ذره ز روزن
باز شهی چون ز چرخ بال گشا شد
ساعد این شاه را نمود نشیمن
معرکهٔ رزم را برنده پرندش
سازد از خون پر از حریر ملون

تیغش همرنگ گندناست و در رزم
برد چون گندنا یلان را گردن
گویی بر باد شد سوار سلیمان
پا چو گذارد بپشت تازی توسن
شاه بشادی بشهر آمد و آمد
ز آمدنش خلق را ز نو جان در تن
شاه سلیمان عصر هست و بتدبیر
آصف در ملك او وزیر نکو فن
شه بود افراسیاب و اوست چو پیران
دشمن این دو بچه فتاده چو بیژن
شاه جم است و وزیر راد چو آصف
بسته بهم دست آهریمن ریمن
چرخ جلال و کرم اتابك اعظم
سرور والا فر فریشته دیدن
خصم چو روباه را بگوی که زنهار
پنجه بسر پنجهٔ هژبر میفکن
باد نبندد کسی بخیره بغربال
آب نساید کسی بیاوه بهاون
تیغ شهنشاه راد و خامهٔ دستور
زین دو بود کار دین و ملك مزین
پهلوی دولت ز تیغ آن یك فربه
بازوی ملت ز کلك آن یك متقن
مریخ آن را برزم قاتل ارغون
ناهید این را ببزم لاعب ارغن

خاطر دوران ز رای آن یك خرسند
دیدهٔ گیتی ز روی این یك روشن
صدرا من بنده چار سال تمام است
بی خبرستم ز حالت پسر و زن
مانده بامید لطف و عاطفت تو
در ری با آه و درد و ناله و شیون
وقت بود تا مرا ز غم برهانی
باز رسانیم سوی مولد و مسکن
تا که جهانست شاه خرم و تو شاد
جان و تن هر دو از بلیات ایمن
همچو طرب شاعران بدیوان سازند
مدح تو و شاه را بشوق مدون
یارب بر آرزو نیابد فرصت
هر که تووشاهراست حاسد ودشمن

درتهنیت عید نوروز وبهار عالم افروز وگریزبمرثیهٔ آل عبا توام گوید

آمد بهار خرم و سرسبز شد چمن
وز لاله سرخ گشت تل و وادی و دمن
افروخت رخ‌چوعارض‌معشوق‌سرخ گل
افراخت قد چو قامت دلدار نارون
در گاهواره در سخن آمد مسیح وار
طفل شکوفه گرچه نشسته لب از لبن
باد صبا فشاند عنبر ز آستین
یا کاروان مشك رسد از ره ختن

رفتار مهر و مه شد بر چرخ همعنان
معیار روز و شب شد در سیر مقترن
هم مجلس طرب شد ناهید را مقام
هم خانهٔ شرف شد خورشید را وطن
هم روزگار تازه شد از باد فرودین
هم عندلیب نغمه زد از لحن خارکن
بالید سرو از که ز باد سحرگهی
نالید مرغ از چه ز درد دل و حزن
بلبل بیاد عارض گل شد سخن سرا
قمری بشاخ سرو سهی شد صفیر زن
بر شاخسار ، مرغ سراید ثنای گل
چون من بشور وشوق مدیح ابوالحسن
یك سوبگریه ابرو دگرسوبخنده برق
آن یك به‌عید و این برثای شه زمن
نوروز ماه و ماه محرم بهم رسید
یاللعجب که شادی و غم گشت مقترن
دلهای خاکیان بعزا گشت توأمان
جانهای قدسیان بالم گشت مرتهن
شاید که خون ببارند ازدیده جای اشك
مردم بماتم شه بی‌غسل وبی کفن
از یاد زخمهای علی اکبر جوان
گل را بجسم چاك شد از غصه پیرهن
بر جسم زخمدار جوانان مشك مو
ای کاروان باد مبر مشك از ختن

پر خون دهان شاه چو از زخم تیر شد
گل خنده زد ولیك چکد خونش از دهن
چون چاك چاك پیکر عباس شد ز تیغ
از غصه چاك گشت گل سرخ را بدن
بر خاك اوفتاد سلیمان و از جفا
بیرون نمود خاتمش از دست اهرمن
در کربلا هر آنچه بلا دید صبر کرد
گویا که از ازل ببلا بود ممتحن
هرچند مرغزار دمید از غم حسین
کس مرغزار باز نداند ز مرغزن
بر پا نمود انجمنی شه ز عاشقان
خود اندر آن میانه چون شمع انجمن
طول سخن ملالت آرد بدل طرب
ایجاز در کلام به از طول در سخن

تهنیت سور و جشن عروسی پسر حاج مشیر الملك با دختر ظل السلطان

تبارك الله از این سور کز بهشت برین
نثار میرسد از قدسیان بر اهل زمین
از این مبارك سور پر انبساط و سرور
پر انبساط زمان گشت و پر نشاط زمین
برای غالیه سایی این خجسته بساط
صبا فشاند عنبر ز زلف حور العین
پی نثار در این کاخ همچو کاخ سپهر
فلك فشاند عقد لآلی از پروین

فلك درست مه و مهر را برای نثار
ز لطف و مهر گذارد بسینی سیمین
عجب‌مدار که زین ازدواج، شمس‌وقمر
برند رشك و زخجلت شوند پرده‌نشین
قران مشتری وزهره شد بحجلهٔ چرخ
ازاین‌قران که‌باقبال وعیش گشت‌قرین
یکی بیا و ببین اندراین خجسته بساط
سران ملك ملك مهتران صدر گزین
چه مجلسی که بود شرم روضهٔ مینو
چه محفلی که بود رشك آسمان برین
عجب مدار اگر مردمان بوجد آیند
از این سرور که غم کاهد ازدل غمگین
دو گوهر از صدف ملك و دولت ایران
که‌ملك ودولتشان‌شد رهی‌وملك رهین
دو نسل پاك که از پاکی نژاد و نسب
نسب چنین وچنان وحسب‌چنان‌وچنین
نسب بزرگتر از هرچه بگذرد بگمان
حسب شریفتر از هرچه بنگری بیقین
یکی سلالهٔ صدر آسمان حشمت و قدر
یکی ز دودهٔ سلطان آفتاب نگین
سر صدور جهان کرم مشیرالملك
که داغ‌بندگیش‌چرخ‌راست‌نقش‌جبین
ز ابر دستش ابر است در نفیر وفغان
زبحرطبعش بحراست درخروش وانین

ز بعد زادن او چار مام و هفت پدر
یکی عقیم شد و دیگری بود عنین
چو من ثنایش گویم فلک کند احسنت
چو من دعایش خوانم ملک کند آمین
همیشه تا که زسور وسرورنام بود
مباد خاطراحباب‌اوطرب غمگین

در نصیحت غافلان و تنبیه جاهلان و بی‌وفایی دنیای ناپایدار و تاریخ فوت فاطمه سلطان بیگم والدهٔ حاجی ملک التجار(۱)

بخواب غفلت تا چند ای دل نادان
برفت قافله بردار سر ز خواب گران
سپید موی توچون پنبه گشت و بی‌خبری
برآر پنبهٔ غفلت ز گوش ای نادان
یکی ز خواب گران چشم عافیت بگشا
ببین بدیدهٔ عبرت بگیتی گذران
ببین که هر که قدم زد دراین‌سرای سپنج
برفت باید ناچار از این دو روزه جهان
نزاد مادر ایام هیچ فرزندی
که عاقبت ننمودش بخاك تیره نهان
کسی نماند باقی بغیر بار خدای
دراین سخن نبود هیچ جای ریب و گمان

۱ـ مقصود حاجی محمدابراهیم ملك التجار اصفهانی است فرزند حاج آقا محمد ملك التجار که ازاخیار روزگار خود بود درسنهٔ ۱۳٤۱ قمری وفات یافت و دربقعه‌یی که درجنب حسینیهٔ منزل خودش درمحلهٔ پاقلعه بنیاد کرده بود دفن شد؛ تاریخ وفات اورا نگارنده ساخته‌ام که برسنگ لوح قبرش منقور است (ج ـ ه)

چو کوس مرگ فرو کوفت نوبتی اجل
تفاوتی ننهد در میان پیر و جوان
چه شهریار نشانها کزین جهان رفتند
بغیر نام از ایشان نمانده است نشان
چه مردهای کریم و زنان با عفت
که خاك تیره بود جای و منزل ایشان
خوش آنکسانکه‌چومرغ‌ازقفس‌برون‌جستند
بشاخ سدره و طوبی شدند پال فشان
خوش آنکسان که گذشتند شاد ازاین‌دنیا
ببرده‌اند بهمراه گوهر ایمان
خوش آنکسان که‌خرامان‌ببزم‌قرب‌شدند
ز جان گذشته وجستند صحبت جانان
خوش آنکسان که تعلق بریده‌اند زجسم
بریده‌اند ز جسم و رسیده‌اند بجان
غرض مخدره‌یی رفت از این سرای فنا
که آفتاب نمیدید عطف چادر آن
تمام کارش مردانه بود و فرزانه
ندیده دهر چنین بانویی بعزت و شان
تفاوتی نبود شیر را ز شیر آری
تو خواه ماده شمر شیروخواه نر می‌دان
چو او پناه زن و مرد اصفهان بودی
غمین ز فرقت اویند اهل اصفاهان
خجسته طایر رضوان بدی و منزل او
از این سرای فنا شد بروضهٔ رضوان

جهان چه باشد زندان و او چو مرغ بهشت
بلی نگنجد مرغ بهشت در زندان
سؤال کرد یکی سال فوت او ز خرد
جواب داد همی با دو دیدهٔ گریان
بمجمعی که از این گفتگو سخن می‌رفت
بگوش هاتفم این خوش سخن نمود بیان
طرب نهاد درآن جمع پا و گفت بگو
۱۳۲۸
ز حب فاطمه بنهاد پا بباغ جنان

درجشن مظفری که بمناسبت مولود مسعود حضرت ابی عبدالله خامس آل کسا روحی وارواح العالمین له الفدا در کاخ گلستان منعقد شد

چو آفتاب درخشان بسوم شعبان
طلوع کرد مهی نوربخش عالم امکان
بروز سوم شعبان چو آفتاب ز مشرق
پدید گشت مهی نور پاش مهر درخشان
ز آسمان ولایت طلوع کرد سهیلی
که روشنان فلک‌راست نورو روشنی‌از آن
قَدم ز ملك قَدم زد مهی بعرصهٔ عالم
که از ولادت او خاك شد ریاض گلستان
ز درج عصمت دُرّی پدید گشت بعالم
که رونماش‌سزد هرچه گوهراست بعمان
ز بطن مام قدم زد بخاك گوهر پاکی
که خاك از قدمش زد قدم بتارك کیوان
چه گوهری که بود بطن فاطمه صدف او
بلی‌چنان صدفی را گهری‌بباید‌ی اینسان

ز صلب حیدر و بطن بتول گوهری آمد
عیان، که گشت عیان‌ازوجود اوهمه‌اعیان
حسین سبط دوم سومین امام که نورش
چو شد پدید پدیدار گشت خلقت انسان
شهی که پایه یی‌ازقصراوست طارم گردون
شهی که پرتوی از نور اوست انجم تابان
شهی که فرش ز میلاد اوست جنت مینو
شهی که عرش بدرگاه اوست بندهٔ فرمان
برای قابلگیش از بهشت آمد لعبا
بکف قماط ستبرق بلب درود فراوان
ز حق ملایك کردند آرزوی لقایش
از آنکه هست‌لقایش لقای حضرت یزدان
بامر یزدان برعرش رفت حین ولادت
که دیدن او بر اهل آسمان شود آسان
ز بعد بعثت معراج مصطفی بدی اما
بوقت زادن معراج اوست جانب سبحان
اگر نبی را بودی براق اسب سواری
عجب که دوش نبی‌بود اسب او گه جولان
پیمبران ز گه رستخیز و هول قیامت
پی شفاعت او را زنند چنگ بدامان
غرض ز خلقت عالم اگر حسین نبودی
نه‌عرش‌بودو نه کرسی‌نه‌انس‌بودو نه‌هم‌جان
اگر حسین بود شافع گناه خلایق
مباد آنکه کند حق قبول توبهٔ شیطان

شب ولادت آن شاه شهریار معظم
گرفت جشنی نیکو بباغ و کاخ گلستان

خجسته جشنی یاللعجب چو جشن جم و کی
خجسته بزمی یا حبذا چو روضهٔ رضوان

بلند کاخی کاخ سپهر پله‌یی از او
شکفته باغی باغ بهشت گوشه‌یی از آن

بودا گرچه بشب این خجسته جشن ولیکن
بسان روز منور بود ز نور چراغان

زاجتماع بزرگان دراین همایون مجلس
زمین تو گویی چرخیست پرستارهٔ رخشان

همه چو ماه فروزان و چون سهیل منور
در آن میانه اتابك چو آفتاب درخشان

همه دعای شهنشه کنند و جبریل آمین
طرب گرفته بکف چامه وبشور ثناخوان

درمولود مسعود حضرت مولی الموالی علی بن ابی طالب علیه السلام

حبذا مولود مسعود شه دنیا و دین
آفتاب کشور ایمان امیر المؤمنین

فرخاروزی فروزنده که زاد ازبطن مام
در حریم کعبه از حرمت امیرالمؤمنین

شیر یزدان اصل ایمان پشت دین روی ظفر
شاه مردان سر قرآن شمع دین نور مبین

تختگاه لافتی را خسروی گردن فراز
بارگاه هل اتی را داوری کرسی نشین

مزرع ایجاد را دست علی گشت آبیار
گرچه میل او نبد یك جو بنان گندمین
گر ندیدستی خدارا چشم حق‌بین باز کن
در جمال مرتضی نور خداوندی ببین
پهلوی کفر از قرار دین احمد شد نزار
بازوی دین از شرار تیغ حیدر شد سمین
گر نبودی نور پاك او بصلب بوالبشر
تا ابد آدم بدی اندر میان ماء و طین
ای شهنشاهی که از بهر غلامی درت
چرخ ازخورشید ومه داغ توداردبرجبین
چاکری ازچاکران حضرتت جبریل‌پاك
بنده‌یی از بندگان درگهت روح‌الامین
هر گدا کزخوان انعام توباشد ریزه‌خوار
بر سر خوان شهنشاهان فشاند آستین
این سمند تیز رفتار فلك از ماه نو
هر سر مه داغ آزادیت گیرد برجبین
خیبر و خندق ز بازوی تو ونیروی تست
تا ابد اندر فغان و ویله و شور و انین
دامن لطف ترا صد همچو آدم دستگیر
خرمن جودترا صدهمچوحاتم‌خوشه‌چین
ای شهنشاهی که از دست یداللهی تست
حصن شرع مصطفی مانند سد آهنین
کنت کنزاً گشت ظاهر از خفای ذات تو
چند روزی گرشدی‌مخفی زچشم آن واین

هم وصی مصطفایی هم ولی کردگار
مقتدای جبرئیلی پیشوای عالمین

خسروا امروز روز شادی میلاد تست
مادحت یعنی طرب را زار مپسند وغمین

چکامهٔ شکوائیهٔ سفرنامهٔ طهران (۱)

درشکایت ازاوضاع روزگار و حکایت واقعهٔ ناهنجاری که برای شاعر در سفر طهران بسال ۱۳۱۰ اتفاق افتاد .

مرا زملك صفاهان بخطهٔ طهران
کشید بخت بد از جور روزگارعنان

ز کین اختر بی‌مهر و جور دور سپهر
قضا کشید عنانم بخطهٔ طهران

فغان ز گردش گردون که مردم دانا
همیشه باید در رنج باشد از نادان

دریغ و درد که از ترکتازی ایام
فسوس و آه که از کینه توزی دوران

چه ظلمها که کشیدند دوستان خدای
چه رنجها که ببردند نیکوان جهان

۱ـ این قصیده مربوطست بسفری که مرحوم والد باتفاق برادر بزرگترش «میرزا محمد سها» برای شکایت ازقطع مرسوم دیوانی ومستمری موروثی درحوالی سال ۱۳۱۰ قمری که اواخرعهد ناصرالدین شاه قاجار بود بطهران رفتند ومشمول عنایت پادشاه وصدراعظمش میرزا علی اصغرخان امین السلطان واقع شدند ؛ شاعردراین قصیده ازدست «میرزا محمد» پسر «میرزا نصرالله مستوفی گرکانی» مستوفی کل اصفهان که دوعشرمواجب آن خانواده را قطع کرده وآنرا بیکی ازمردم گیلان داده بود شکایت ؛ و ازصدراعظم که دستور به «وزیردفتر» دادتا آنرا اصلاح کردسپاسگزاری می کند ؛ اوضاع واحوال آن ایام را از روی این قصیده بخوبی می توان کشف کرد (ج ـ ه)

گهی بماهی دادند حضرت ذوالنون
گهی بزندان بردند یوسف کنعان
گهی ز دار بیاویختند جسم مسیح
گهی خلیل خدا را در آتش سوزان
خلاصه بنگر یك یك باولیای کرام
که تا چه مایه ستم دیده‌اند در گیهان
اگر که گوش فرامن دهی برادر من
بیان عالی باشد مرا از این عنوان
زظلم زادهٔ **نصرالله** (۱) الامان که مرا
بری نمود ز اسلام وسیر کرد ز جان
خبیث طینت شخصی بهیکل ابلیس
لئیم فطرت کوری ز مردم گرگان
بود باسمِ **محمد**(۲) بفعل چون بوجهل
خسیس همت و زفت وپلید وبی‌ایمان
گرفت رشوت و دوعشر از مواجب ما
ببرد و داد بدیوی ز مردم گیلان
مرا ز اهل و عیال و دیار آواره
نمود و لابد آورد جانب طهران
یگانه صدر اجل زی وزیر دفتر راد
نوشت حکمی چون کوه آهنین بنیان

---

۱ ـ مقصود میرزا نصرالله مستوفی گرگانی معروفست که درعهد ناصرالدین شاه مستوفی بزرگ ایران بود

۲ ـ حاج‌میرزا محمد مستوفی کل‌اصفهان معروف به «واحدالعین» که «اورا میرزا محمد کور» هم می گفته‌اند. برادر «میرزامحمود وزیر» است که در طهران کوچه‌یی بنام اومعروفست ؛ این‌هردواز پسران میرزا نصرالله مستوفی گرگانی بودند.

اگرچه نان مرا برده بود آن بد اصل
خدای نان مرا داد و قطع کردش نان
از اتفاقا روزی من و برادر من (۱)
سوی خیابان با هم شدیم هردو روان
مگر که لحظه‌یی اندوه غربت و کربت
بگشت دشت زداییم از دل پژمان
مگر که آتش دل را بدود بنشانیم
کشید خاطرمان زی کشیدن غلیان
بباد تاکه رود خاك محنت و اندوه
دلی پر آتش شستیم طرف آب روان
برادرم را دریای طبع شد مواج
گرفت خامه وبیتی نوشت در دیوان
بناگهان شد پیدا یکی غلام سیاه
نعوذ بالله دیوی بصورت انسان
دراز قامت و کوتاه عقل و بدهیکل
که از نگاهش لاحول می‌بزد شیطان
قدش ز فرط درازی برابر عرعر
رخش ز عین سیاهی پسر عم قطران
ز هیکل او عفریت را زفیر و انین
ز هیأت او ابلیس را خروش و فغان

---

۱ - مراد برادربزرگترش «میرزا محمدسها» ست متوفی۲۳صفر۱۳۳۸ق که هیچ وقت‌ازذکروفکرشعر گفتن وخواندن ونوشتن‌فارغ نمی‌نشست وهر کجابود دراولین‌لحظه قلمدان ولولهٔ کاغذ واوراق مسودات اشعاررا ازجیب وبغل‌بیرون می آوردومشغول‌ساختن وپرداختن ونوشتن شعرمی‌شد راقم‌سطورچندین سال‌اورادرهمین‌احوال دیده‌است خدایش بیامرزاد که عاشق شعروشاعری بود (جلال‌الدین همایی) .

فکنده عقده بدیدار وسر که در ابرو
هزار بار سیه‌تر رخش ز بادنجان
بسان دیلم قد و چو دیلمانش موی
پلنگ کینه و دد خوی واحمق و نادان
اگر کسی بشب تار روی او بیند
تفاوتی بمیانشان ز تیرگی نتوان
بهمرهیش جوقی اراذل و اوباش
همه مخرب ملك و مضیع ایمان
همه مقارن با وی چو با زحل مریخ
همه مجانس با وی چو نحس با کیوان
گذشته زینها هم مست بود و هم مغرور
تن از شراب خراب وسر ازغرور گران
نعوذ بالله گشتم دچار آن زنگی
بمن بپیچید آنسان که افعی پیچان
چو دید کاغذ اندر کف برادر من
زجای خاست وآهسته‌شد چودزد روان
منش سرودم بگذر ز خواندن کاغذ
بود مسودهٔ شعر و خواندنش نتوان
بهم‌برآمد وشد حمله‌ورچوسگ برمن
همی‌بخواست که‌چون‌سگ‌مرا خورد‌ستخوان
گهی بگفت که این‌دو بهایی‌اند و کنون
بتیغ کشتن این هردو بس بود آسان

گهی سرود که همدست باجلال‌الدین(۱)
بوند این دو بایست ریختن خونشان
گهی بگفت که‌این‌هردواندخفیه‌نویس(۲)
کنون ببایدشان برد جانب زندان
هر آنچه‌زشت مرا گفت‌جمله کردم‌حلم
که بد درشتی با او چو شیشه و سندان
کسان که گردش بودند از اراذل ناس
نه از خدای خبر بودشان نه از قرآن
یکی بگفت که بر گو حقیقت احوال
وگرنه از کف ما درنبرد خواهی جان
خلاصه هریك گفتند حرفی ازسر کین
درآن میانه من از روزگارخود حیران
یکی به خفیه نویسیم میزدی شنعت
یکی بتهمت جاسوسیم زدی بهتان
گهی بدامان راندم ز اشك مروارید
گهی بشستم عارض زاشك چون‌مرجان
که‌یارب این‌چه‌بلاییست‌بی‌امان که‌مرا
گرفته همچو فرنجك بجسم ناگاهان

---

۱ ـ ظاهراً منظورش‌انتساب‌به «فراماسون» یا«فراموشخانه» است؛ و«جلال‌الدین میرزا» از شاهزادگان محترم قاجاری است مؤلف کتاب «نامهٔ خسروان» در تاریخ قدیم ایران‌بفارسی‌سره که اوراو‌ئیس‌فراموشخانهٔ ایران کرده بودند؛ واین‌تدبیر که‌شاهزادهٔ پیر محترمی‌راداخل این حزب و جمعیت کنند از«میرزا ملکم‌خان‌ارمنی‌اصفهانی» است‌مؤسس فراماسون‌درایران زمان‌ناصرالدین‌شاه بتفصیلی که‌نقلش‌موجب‌اطناب‌ست والله‌العالم‌بالصواب

۲ ـ داستان «خفیه نویسی» درآن زمان شرح مفصلی دارد که ازموضوع بحث ما خارج است (ج ـ ه)

برای لقمهٔ نانی که تا بچنگ آرم
ببین چه مایه تحمل بباید از دونان
مرا چه کار که آزاد کیست یا بنده
مرا چه کارفلان شخص کیست یا بهمان
غریب مردی هستم در این دیار خراب
که چون منش‌زجهان محوبادنام ونشان
مگر که داد مرا پادشه دهد ورنه
چونای ، حاصل فریاد من بود هذیان
طرب ببندلب ازاین‌حدیث پرغم ورنج
مباد یارب بدبخت کس چو من بجهان

بهاریه درجلوس مظفرالدین شاه قاجار

از دم باد و فر فروردین — بوستان شد نگارخانهٔ چین
شد جهان رشك بوستان جنان — از دم باد و فر فروردین
عرصهٔ باغ چون ریاض ارم — ساحت راغ چون‌بهشت‌برین
عنبر آورد باد کز دم او — خاك گلشن بود عبیر آگین
دشت خندان چو چهرهٔ ویسه — ابر گریان چو دیدهٔ رامین
نافهٔ چین مگر صبا آورد — کز نسیمش هوابود مشکین
بوستان رشك آسمان و درو — نسترن همچو خوشهٔ پروین
چون‌نکیسا ببزم خسرو گل — شور افکنده بلبلان حزین
رسته برطرف جو بنفشهٔ تر — یا که‌بگسسته‌زلف حورالعین
چون رخ یار از مشاطهٔ ابر — گل بیاراست چهرهٔ رنگین
خورببیت‌الشرف گرفت قرار — همچو برتخت شه مظفردین
شاه عادل مظفرالدین شاه — شهریار زمان خدیو زمین
شاه جمجاه آفتاب کلاه — خسروجم نگین کی تمکین

شد مکان شهی بر از خورشید | شدچو در آن‌مکان خدیو مکین
گر قرین ملك فلك خواهد | مهر را نیست غیر مهر قرین
گشت از عدل خسرو عادل | مأمن کبك چنگل شاهین
بجز از بحر و کان زدست ملك | نیست اندر زمانه کس مسکین
بجز از خصم بد سیر که مباد | خاطری نیست‌در جهان غمگین
زود باشد که دست شه آرد | چون‌سلیمان‌جهان‌بزیر نگین
هم ز بخت ملك بود که بود | نام‌شه باجلوس شاه قرین(۱)

تا جهانست برسریر شهی
شادمان باد شه مظفر دین

غدیریه

تهنیت عید غدیر ومنقبت مولای صغیر و کبیر علیه سلام الملك القدیر

حبذا عید غدیر آمد با بخت جوان
شد ازین‌مژدهٔ جانبخش‌جوان‌پیر جهان
بخ بخ از مقدم این‌عید همایون سعید
که شد از مقدم او پیر جهان باز جوان
فرخا ز آمدن عید که از آمدنش
در تن مردهٔ بی‌جان جهان آمد جان
عید آمد هله با رحمت یزدان آری
آیت رحمت برخلق رسید از رحمان
خنده‌زن همچولب جانان شد چهرهٔ عید
حبذا خندهٔ عید ولب لعل جانان

۱ـ اشاره‌است بماده تاریخ‌جلوس‌مظفرالدین‌شاه که خودشاعر کلمهٔ «مظفرالدین» را با تعمیه که از آن دوعدد کم کنند ماده تاریخ‌گفته است چنانکه در بخش قطعات بیاید انشاءالله تعالی .

در غدیر خم ای طرهٔ تو خم در خم
هین زجاخیز وسبك درده آن رطل گران
ای لب لعل تو برهم زن کیش و آیین
ای سر زلف تو غارتگر دین و ایمان
زلف تو باشد شیطان و رخت باغ بهشت
ای عجب باغ بهشت آمده جای شیطان
سرو را مانی از راستی اما بچمن
کی بود سرو چو بالای دلارات روان
ماه را مانی در چهرهٔ تابان لیکن
کی بود ماه چوخورشید جمالت رخشان
روی تو گنج روان باشد و بر گنج رخت
زلف مشکین تو چون افعی باشد پیچان
خال‌مشکین بلب‌لعل روانبخش توچیست
هندویی برلب سرچشمهٔ آب حیوان
تیر آهم بگذشت از دل سندان لیکن
دل سخت تو بتا سخت ترست از سندان
ابر کی گریه کند تا که نگریم من زار
باغ کی خنده زند تا تو نگردی خندان
ساقی امروز که شادی و روز طرب است
جام در دور بیفکن که جوان شد دوران
دین حق کامل امروز شد از امر خدای
تا علی بر زبر تخت نبی یافت مکان
نعمت امروز بمخلوق جهان گشت تمام
شد وصی نبی امروز ولی یزدان

شاه دین نور مبین شمع یقین ماحی کین
ولی حضرت دادار علی عمران
آمد آن روز که از امر خداوند قدیر
زی نبی آمد فرمان قدیر سبحان
کای رسول مدنی آنچه تو مأمور شدی
پی تبلیغ رسالت بخلایق برسان
گر بدل خایفی از خیل اعادی باری
باش ایمن که تویی در کنف امن وامان
من ز کفار نگهدار توام درهمه حال
نکند سود هر آنکس که تراخواست زیان
امر دادار چو زی احمد مختار رسید
در زمان داد خلایق را احمد فرمان
تا گشادند رحال شتران وانگه ساخت
منبری بر پا از چه؟ ز جهاز شتران
وه چه منبر که زعز و شرف ورتبت وقدر
برتر از عرش برین بود کمین پایهٔ آن
سود پیغمبر چون پای شرف بر منبر
فرش تا عرش برین گشت زشادی رقصان
از پی حمد احد احمد محمود گشود
لب چون غنچه که گل ازلب اوشدخندان
گفت کای قوم ز انصار ومهاجر همگی
خود بدانید و شناسید ز پیر و ز جوان
هر که را سرور و مولی منم امروز بحق
همچنان سرورومولی‌است علی برهمگان

اصل ایمان مطلب جز بتولای علی
دوستی علی ای دل بود اصل ایمان
آن شهنشاهی کز دولت دربانی او
عار دربان درش راست ز تاج خاقان
صاحب تاج لعمرك علی عالی‌قدر
والی خطهٔ لولاك شه کون و مکان
گر علی هادی موسی نشدی اندر تیه
تا ابد بودی در وادی حیرت حیران
چون بخاك در او خضر نبی گشت مقیم
یافت از خاك درش چشمهٔ آب حیوان
بر سر دار چو عیسی بعلی برد پناه
گشت از دار سوی گنبد دوار روان
چونکه از صدق بذیل کرم او زد چنگ
یافت ایوب رهایی ز بلای کرمان
نام او در دل آتش چو خلیل‌الله برد
بر خلیل‌الله شد آتش سوزان ریحان
در ازل گر نه ازو داشت سکندر نوری
تا ابد بود بظلمات فنا سرگردان
تا رآنی گو آمد علی عمرانی
اَرِنی گوی جمالش شد پور عمران
همچو گویی که بود درخم چوگان ناچار
گوی نه چرخ علی راست بخم چوگان
دست لطفش پی هر زخم درونی مرهم
نام پاکش پی هر درد برونی درمان

همه مأمور و علی آمر چه مرغ وچه مور
همه‌محکوم وعلی‌حا کم‌چه‌انس وچه‌جان

ظاهر ازروی علی‌هرچه خفی هرچه‌جلی
روشن ازرای علی‌هرچه عیان هرچه‌نهان

لطمه‌یی خورد زموج کرمش روزی چرخ
تا بحشر از پی آن لطمه بسر گشت دوان

سر بسر قرآن اوصاف و ثنای علی است
شاهد گفتهٔ من نیست بغیر از قرآن

یا علی‌جان طرب سوخته شد زآتش هجر
آتش جان وی از آب وصالت بنشان

سر من خاك در تست خدا را مپسند
خوار گردد تن من دربر دونان پی‌نان

درمدح در درج عصمت حضرت‌معصومه خاتون‌سلام‌الله علیها

مرحبا زین آستان یعنی برفعت آسمان
کآسمانش همچو خاك راه بوسد آستان

آستان حضرت معصومه خاتون کز شرف
آسمانش آستانست آستانش آسمان

بارگاه دختر موسی بن جعفر فاطمه
حضرت‌معصومه‌خاتون‌غوث‌دین کهف‌امان

مردم چشم خدیجه میوهٔ قلب بتول
مصطفی‌راهمچوجسم‌ومرتضی‌راهمچوجان

اختر برج حسین و گوهر درج حسن
سید سجاد را چون جان بجسم ناتوان

دخت موسی اخت شاه دین رضای مرتضی
عمهٔ پاك تقی یعنی امام انس و جان

همچنین با دیگر انوار مقدس از شرف
ازیکی پستان عصمت شیر خورده توأمان

جد نبی جده خدیجه اب علی ام فاطمه
کیست کاورادرجهانست‌این‌جلال‌وفروشان

بضعهٔ خیرالنسا غیث الندی غوث الوری
خواهرپاك رضا شمس الضحی بدرالزمان

کرسی جاه و جلالش را ز روی مرتبت
حاملان عرش را برداشتن باشد گران

صحن باروح حریم او که جان‌بخشد بتن
میزند در روح بخشی طعنه بر باغ جنان

ساحتش‌مینوو کوثرحوض‌ورضوان‌خادمش
حورعین با گیسوان روبدغبارش زآستان

گر بهشت جاودان خواهی ببینی هاببین
صفهٔ او را که باشد چون بهشت جاودان

طاق وایوان و رواق و گنبد و گلدسته‌اش
عرش ولوح و کرسی و باغ نعیم وآسمان

نی‌خطا گفتم که عرش و کرسی‌ولوح‌وقلم
راستی‌خم گشته تعظیم درش‌را چون کمان

نسبت رخشان طلای گنبدش دادم بمهر
آفتاب‌ازشرم رنگش‌زردشد چون زعفران

بوی مشك اندرمشام جان رسد از تربتش
گوییاشدتربت‌پا کش عجین‌بامشك وبان

گر رضا شد ضامن آهوی صحرا نی عجب
خواهرش نازم که باشد ضامن شیر ژیان
بهر نزل نازل مهمانسرای فاطمه
صحن گردونست خوان و قرص خورشید است نان
حاش لله کی بیابد ره بکنه مدح او
نه نفوس و نه عقول و نه یقین و نه گمان
در زمستان شاخ طوبی هیزم کانون او
در تموزش شهپر جبریل باشد پشه ران
شهر عصمت را کسی نبود جز ازوی شهریار
مرز عفت را کسی نبود جز ازوی مرزبان
غیب دان جز خالق بی عیب کس لاریب نیست
لیك پیش او عیان باشد همه سر نهان
آسیه اسوت صفو را صفوت و مریم سیر
فاطمه رتبت خدیجه عفت و سارا نشان
لم یلد لم یولد ارچه ذات پاك حق بود
فاطمه هم لم یلد باشد بدوران زمان
گر بصورت درزمین قم مکان فاطمه است
لیك در معنی مکان او بود در لامکان
با نوا ای دختر موسی بن جعفر از کرم
بر طرب بنگر که باشد سال و ماهت مدح خوان
ای ولیه‌ی حضرت داور بحق مادرت
رحمتی فرما و حال زارم از غم وارهان
دردهایم کن دوا حاجات قلبم کن روا
مرهمی بر ریش جانم نه ز لطف بی کران

در تهنیت عید مولود حضرت امام عصر عجل الله فرجه

جهان پیر شد دیگر جوان از رحمت یزدان
ز مولود امام عصر آن مولای انس و جان
زمین و آسمان خندان شد ازمولود پاك او
شد ازمولود پاك اوزمین وآسمان خندان
وصی احمد مرسل امام آخر و اوّل
که بی‌امرش بود مختل نظام عالم امکان
نه بی‌امرش بود رخشنده درافلاك مهر ومه
نه بی‌حکمش بود افلاك گرد خاك سر گردان
بود اوروح و گیتی تن که روح وتن فدای او
بود او جان و عالم جسم جان قربان آن جانان
امام مشرق ومغرب که اندر مغرب ومشرق
بود جاری سلیمان وار حکم او بر انس وجان
نه بی‌امرش دمد سنبل نه بی‌حکمش بروید گل
خبیر ازحال جزو و کل ولی قادرسبحان
تن و جانم فدای او و سرم قربان پای او
که سودی بی‌ولای او ندارد طاعت یزدان
بود خورشید وپنهانست بازازفرط پیدایی
بلی خورشید نورانی ز پیدایی بود پنهان
نباشد گر وجود فایض الجود کریم او
نروید از زمین سبزه نبارد برزمین باران
اگر دامن بیفشاند برین نه کاخ مینایی
قبای اطلس نه آسمانش کی سزد دامان

شهنشاهی یداللهی که هست ازماه تاماهی
همه‌درحکم‌فرمانش‌چو گو اندرخم‌چو گان
بود خورشید اندربار گاهش کمترین‌بنده
بودجمشید اندرپیشگاهش کمترین‌دربان
برآب چشمهٔ‌حیوان‌نبردی‌خضرهر گزپی
نبودی گر دلیل خضر سوی چشمهٔ‌حیوان
نبودی هادی موسی اگر در تیه حیرانی
بدی‌درتیه‌حیرت‌همچنان‌سر گشته‌وحیران
نبودی یاور عیسی اگر بر دار جانبازی
کجا عیسی‌شدی ازدار سوی گنبد گردان
شمیم مهر او گر با خلیل‌الله نبد همره
نمی‌شدآتش نمرود بروی سوری وریحان
کجا ذوالنون رهایی‌تابیوم یبعثون‌جستی
زبطن‌نون(۱) نبودی گر شفیع او بر منان
چو آدم دم ز نام نامی او زد مکرم شد
وزان شد توبهٔ آدم قبول حضرت سبحان
خلیل ویوسف وداودو نوح وصالح ویونس
شعیب‌وموسی وعیسی‌وهودویوشع ولقمان
سراسر مدح خوان اوتمامی وصف‌ران او
زآدم‌تابخاتم جمله‌اورا گشته‌مدحت‌خوان
بدو ختم وصایت چون نبوت شد بجد او
نه‌من گویم‌خدااین‌نکته‌رافرموده‌درقرآن

---

۱ ـ نون: مرادف «حوت» بمعنی‌ماهی‌است ؛ وتسمیهٔ «ذوالنون» که داستان اورا درقصص انبیاء نوشته‌اند نیز بهمین مناسبت است که دربطن حوت افتاد.

قرین وصل یوسف گشت ازوی پیر کنعانی
عزیز مصر سلطانی شد ازوی یوسف کنعان
نبودی ناخدای کشتی نوح ارنه از یاری
کجا کشتی اورستی زموج ولطمهٔ طوفان
چو باغ ازابر آذاری بوجد آید زمدحش تن
چو شاخ از باد نوروزی برقص آید زشوقش جان
وصی مطلق وشیر حق آن شاهی که ازشادی
چو مدح او کنم جوشد مرا خون دررگ وشریان
زخاك پای اویك قطره باشد چشمهٔ کوثر
زطرف کوی اویك شمه باشد روضهٔ رضوان
طرب تادم زمدح اوزدم در کشوردانش
سزد گرپایهٔ جاهم بود بالاتر از کیوان

نیز درجشن نیمهٔ شعبان ومنقبت امام زمان باصنعت
رد الصدر علی العجز (۱)

گشت درخشان مهی بنیمهٔ شعبان — از افق عسکری چو مهر درخشان
رخشان ماهی دمید کز اثر او — گیتی فرتوت گشت خرم وخندان
خرم وخندان زفر مقدم او گشت — خاطر احباب او که بودی پژمان
خاطر پژمان دوستانش گردید — از اثر فرمقدمش خوش و شادان

---

۱ ــ صنعت بدیعی «ردالصدر علی العجز» آنست که لفظی را که درعجز یعنی آخر بیت آمده است درصدر یعنی اول بیت بعدش تکرار کنند؛ ودرمقابل آن صنعت «ردالعجز علی الصدر» است که آنرا «تصدیر» هم می گویند واین صنعت چنانست که لفظی را که درصدر بیت آمده است درعجز همان بیت تکرار کنند.
علاوه می کنم که درضمن قصیده، میرزا سلیمان خان رکن الملك نایب الحکومهٔ اصفهان را که ترجمهٔ حالش درحواشی قبل گذشت هم مدح گفته است «ج.ه»

سرخوش وشادان زیمن مقدم او گشت — خاطر پژمان ما و دیدهٔ گریان
دیدهٔ گریان ما چو دید جلالش — خندان گردید همچو گل بگلستان
گل بگلستان شکفت پیش جمالش — لاجرم از خون دیده دادش تاوان
تاوان دادن حرام باشد و گل را — تاوان دادن حلال ساخته یزدان
یزدان امروز خواست تا بفروزد — از اثر نور خویش عالم امکان
عالم امکان گرفت زینت امروز — از اثر مقدم شهنشه ایمان
ایمان امروز تازه گشت ز شاهی — کز قدمش زنده گشت عرصهٔ گیهان
عرصهٔ گیهان ز فر مقدم آن شاه — پر شود از عدل و داد و رحمت و احسان
احسان فرمود حق بخلق که فرمود — حاکم ایشان امیر اکرم ذی‌شان
ذی شان میر زمانه آصف ثانی — مهتر والانسب ستوده سلیمان
هست سلیمانش نام نامی و در زهد — الحق امروزه هست تالی سلمان
تالی سلمان بزهد و ثانی بوذر — باشد درصدق قول و پاکی ایمان
پاکی ایمان میر را دو گواهند — دوستی عترت و محبت قرآن
عترت و قرآن بروز حشر گواهند — پاکی ایمان میر را بر یزدان
یزدان بخشد بمیر روز قیامت — سایهٔ طوبی و قصر و روضهٔ رضوان
رکن الملك آن یگانه میرزمانه — آصف جم مرتبت ادیب سخندان
ابر درافشان کجا و دست کریمش — گرید ابر و امیر بخشد خندان
زنده ازو گشت دودمان خلف بیك — تازه بدو گشت رسم پاك نیاگان
مطرب بزمش بنام باشد ناهید — هندوی بامش باسم باشد کیوان
خلق جهان ایمنند تا که خدا کرد — برسر این گله چون امیر نگهبان
خلق نباشند کمتر از گله وهست — برسر این گله میر دانا چوپان

تا که جهانست شادکام بماند
میر و دعا گوی او طرب ز دل و جان

درمدح و مرثیت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام

دل زنده می‌شود ز ولای تو یا حسین
جان تازه می‌شود ز ثنای تو یا حسین
مرغ دلم که طایر عرش آشیان بود
پرواز می‌کند بهوای تو یا حسین
تو خواستی برای خدا هرچه خواستی
حق خواست هرچه خواست برای تو یا حسین
خود گرچه کعبه‌یی وصفایی و مروه‌یی
شد کعبه با صفا ز صفای تو یا حسین
تا فخر بر ملایکه روح الامین کند
روبد بمژه خاك سرای تو یا حسین
باشد خلاف حق بخلاف رضای تو
باشد رضای حق برضای تو یا حسین
تو شاه ملك عشقی وبر آسمان قدر
شاهان دهر جمله گدای تو یا حسین
هرچند خضر زآب بقا یافت زندگی
فانی بود بجنب بقای تو یا حسین
چون ذات حق که راه ندارد فنا در او
هرگز نبود ونیست فنای تو یا حسین
مقصود کردگار ز ایجاد ماسوا
مانا که خود نبود سوای تو یا حسین
بخشی دو کون را بیکی سائل از عطا
آرد چو موج بحرعطای تو یا حسین

هرچند با خدا نبود کس شریك لیك
جای‌خداست‌دردل وجای تو یا حسین
مانند خضر تشنه لبی هرکجا بود
سیراب گشته زابر سخای تو یا حسین
آیینهٔ لقای خداوند روی تست
پیدا بود خدا ز لقای تو یا حسین
از بند بند من چو نی آید نوای عشق
در نینوا بشور و نوای تو یا حسین
غیر تو در ازل که بلی گفت در بلا
کس را نبود تاب بلای تو یا حسین
صد چاك خوشترست ز شمشیر آبدار
درهر دلی که نیست ولای تو یا حسین
پیغمبران برای شفاعت برستخیز
سر می‌نهند بر کف پای تو یا حسین
جز جامهٔ شهادت هر جامه دوختند
کوتاه بد بقد رسای تو یا حسین
جان دادی و بعهد وفا کردی ای شهید
جانها فدای عهد و وفای تو یا حسین
گرخونبهای خون‌توخواهند روزحشر
خونخواه‌وخونبهاست خدای‌تویاحسین
هرگز قفا نمیکنی از خصم بدسیر
گر خصم سر برد زقفای تو یا حسین
از کین جفای ایزد دادار جسته‌اند
جستندآن کسان که‌جفای تو یا حسین

باشد دوای خسته دلان خاك کوی تو
دلهاست دردمند دوای تو یا حسین
توجان ومال جمله نمودی فدای‌دوست
ای جان دوستان بفدای تو یا حسین
در دامن رسول که برتر ز عرش بود
پیوسته بود نشو و نمای تو یا حسین
باب تو هفت قلعه گرفتی ز ذوالفقار
ای جان‌فدای باب ونیای تو یا حسین
توهشت قلعه فتح نمودی ز هشت خلد
قربان دست قلعه گشای تو یا حسین
گویا که می‌خلید بقلب رسول پاك
هرخار می‌خلید بپای تو یا حسین
میگفت‌مصطفی که‌حسین‌ازمن‌است‌ومن
از وی فدای عز وعلای تو یا حسین
روزی که هر کسی طلب مأمنی کند
باشد طرب بزیر لوای تو یا حسین

تهنیت مولود مسعود حضرت صاحب الزمان

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف(۱)

یا حبذا بطالع میمون   آمد فراز عید همایون
آمد گه تولد صاحب   یا حبذا بطالع میمون

۱ـ تقطیع این بحر «مفعول فاعلات فعولن» از اصل «مفاعیلن فاعلاتن» که «مفعول» بضم لام اخرب مفاعیلن است؛ و«فاعلات» بضم تاء مکفوف فاعلاتن؛ و«فعولن» محذوف مفاعیلن است؛ واین وزن جزو بحور نامطبوع قلیل الاستعمال محسوب می‌شود وانصافاً شاعر خوب ازعهده برآمده است لله دره (ج ـ ه)

با خرمی و شادی توأم — با بی‌غمی و عشرت مقرون
ساقی بیمن شادی این عید — خم خم بیار بادهٔ گلگون
خم خم بیار باده که گردید — جانم تبه ز خوردن افیون
زان تعبیه‌ی فلاطن وجمشید — در جام کن برسم فلاطون
معجون غم بود می دیرین — بر دفع غم بیارم معجون
زان‌می که مورارخورد ازوی — آرد بشیر شرزه شبیخون
زان‌می که پشه گرچشدازوی — دندان کند ز پیل بهامون
نه باده‌یی که عقل کند کم — زان‌می که عقل‌را کندافزون
بگذشت نوبهار اگرچه — آمد بهار دیگر اکنون
طی‌شد بهار وموسم دی گشت — تشرین رسید وموسم کانون
کانون رسید کانون پیش آر — کانون پسند باشد کانون
تا باغ جای زاغ شدآن به — بلبل رود ز باغ ببیرون
از بوستان قدم بشبستان — بگذار کین پسنده‌ستا کنون
از دست یار کبك خرامی — ازحلق بط بجام فشر خون
یاری چگونه یار که یك‌شهر — دل در دو چشم دارد مفتون
شوخی چگونه‌شوخ که‌صد حی — لیلی بود بمویش مجنون
زان‌می که گفتم از کف‌این‌یار — بستان که‌هست روزی‌میمون
زان‌می بخور که طبع روانت — گردد چو قد جانان موزون
گفتم بهارطی شد ودی گشت — نی نی بهاری آمد ایدون
قدرش ز نوبهاران برتر — جاهش ز فرودین مه افزون
با حشمت و شکوه خدایی — نی با فر قباد و فریدون
اکناف او برحمت مملو — اطراف او بغفران مشحون
دانی چه روز باشد این روز — کز خاك شد غریو بگردون
یاللعجب چه‌روزاست این‌روز — کاوضاع‌دهر گشته‌د گرگون

بر خلق باز شد در رحمت / برداشتند بند ز مسجون
روزی که از عراق بکابل / مطرب کشد نوای همایون
شاه‌زمان (م‌ح‌م‌د) (۱) مهدی / آن آیت عنایت بیچون
مدحش فزون بود ز کم و کیف / وصفش برون بود ز چه و چون
ایزد بگنج خانهٔ عزت / بنهفته بود دری مکنون
امروز از عنایت برداشت / پرده ز روی آن در مخزون
بابش بهر که آقا، آقا / مامش بهر چه خاتون، خاتون
شاهی که تیغ کفر زدایش / ازخون بود برنگ طبرخون
کون وجود حضرت او بود / مقصود حق ز کاف واز نون
باشد ز امر او که معلق / برپاست بیستون تل وارون
به به از آن شمایل زیبا / وه وه از آن خرامش موزون
گیتی کند چو روضهٔ فردوس / از رخ نقاب باز کند چون
مسکون کند هر آنجا ویران / ویران کند هر آنجا مسکون
گردون که جامه‌میزد درنیل / آن دم کند سپید بصابون
پیدا از او مظاهر موسی / با منطقی چو منطق هارون
ظاهر از او مآثر عیسی / باصفوتی چو صفوت شمعون
نصرت دهد خدایش ورخصت / چون برجهاد گردد مأذون
گیرد بدست صارم حیدر / تازد چو شرزه شیر بهامون
از برق تیغ صاعقه کردار / طوفان پدید سازد از خون
خوانی سباع را کشد از تیغ / از شط بصره تا خط جیحون
یاری کند که باشد مؤمن / گردن زند که باشد ملعون

۱ـ نام آن حضرت که بانبی اکرم موافق است همچنین در مسودات خط خود والد باحروف مقطع نوشته‌شده‌است ظاهراً برعایت این نکته که ذکر کردن نام اصلی آن حضرت درزمان غیبت جایز نیست.

از بعد ظلم و جور زمین را	از عدل و داد سازد مشحون
دیگر تنی نباشد غمگین	دیگر دلی نماند محزون
دیگر کسی نپوشد دیبا	دیگر تنی ننوشد زرجون(۱)
زانشه‌نه‌هر که‌چشم کرم داشت	بدطینت‌است وفطرت اودون
هر کس طرب نگفت ثنایش	باشد بروز محشر مغبون

یارب بود که روشن گردد
چشمم‌بدان جمال‌همایون

چکامهٔ وطنیه

در موعظه و تنبیه غافلان و بشارت افتتاح اولین مجلس شورای ملی در ایران

چشمتان‌ای‌مردمان‌روشن که‌حق‌شدیارتان
از پریشانی بجمعیت بدل شد کارتان
گفت کان الله له من کان لله در حدیث
یار حق باشید تا حق نیز باشد یارتان
وقت آن آمد که آب رفته باز آید بجوی
وقت آن آمد که دلداری کند دلدارتان
وقت‌آن‌آمد که مجروح شما گردد علاج
وقت‌آن آمد که گیرد عافیت بیمارتان
وقت آن آمد که خواری شما عزت شود
وقت‌آن‌آمد که تا گل بشکفد از خارتان
وقت‌آن آمد که شادی آید و غم بگذرد
غم‌خورید ازبهردین‌تادین‌شود غمخوارتان

۱ــ زرجون : بفتح اول وسکون‌ثانی بمعنی‌خمروشراب درقاموس ضبط شده‌است.

اندر این بازار چون یوسف بعزت پا نهید
تا بجوشد مشتری از گرمی بازارتان
پیش‌ازاین آزارتان میکرد اگر ظالم بحیف
بعد ازاین دیگر نباشد از پی آزارتان
پیش ازاین اشجارتان را بود اگر بار ستم
بعد ازاین جز عدل نبود میوهٔ اشجارتان
پیش ازاین گرچرخ‌را رفتار کج بد باشما
راست گردد باشماچون‌راست‌شد رفتارتان
غیر آثار نکوحاصل ز دوران هیچ نیست
زین چه به باشد که نیکی‌ماند ازآثارتان
بر نگردید از خیال خود بانکار حسود
گردداصرارش‌زحدافزون‌چودیدانکارتان
مجلس شورای ملی چون درایران شدبپا
حال امسال شما خوشتر شود از پارتان
دارم امیدآنچنان کزفیض این دیوارشرع
از حد ایران ببرج چین رسد دیوارتان
آنچنان‌ایران‌شودمعمورازاین‌محکم‌اساس
کز بخارا باج بگزارند تا بلغارتان
خواست‌یزدان ملك وملت‌را نماید یاوری
شاه ایران را نخستین کرد ازجان یارتان
قدرخود دانید ومحکم‌تر کنید این‌عهدرا
تا که در چشم دول افزون شود مقدارتان
این دویی‌را خودبراندازید بنیادازنخست
متحد باشید تا آسان شود هر کارتان

علت مردودی شیطان انا خیر بده است
زینهار از همرهی ابلیس باید عارتان
مر شما را دیدهٔ بیدار، حق داد از نخست
ازچه دارو شد بخواب این دیدهٔ بیدارتان
دورها زد آسمان و این چنین دوری نبود
هین زده دوری بکام ، این گنبد دوارتان
قدر این دور فلك دانید وفرصت بشمرید
خوش‌قرانی کرده این‌هفت اخترسیارتان
اول از توفیق حق وانگه ز تأیید امام
خارتان گل گشت‌وبیرون آمدازپاخارتان
حجت عصراست اکنون‌واسطه‌ی‌فیض‌خدا
بر وجود حجةالله باید استظهارتان
جان فدای خاك راه او که خاك راه او
در مشام جان بود چون نافهٔ تاتارتان
خرم از عشق رخش گردد دل غمگینتان
روشن از خاك درش چشم اولوالابصارتان
گر وجود پاك او بر مه نبخشد روشنی
مه نبخشد روشنی اندر شبان تارتان
دست او از رحمت ار باران نبارد برشما
قطره‌یی از ابر ناید برزمین امطارتان
رو بدرگاهش باستغفار و زاری آورید
تا مگر سودی کند زاری و استغفارتان
جان کنید ایثار او تا جانتان بخشد زنو
سیم و زر لایق نباشد از پی ایثارتان

واسطه‌ی ما بین مخلوق و خدا باشد امام
زین مکرم واسطه اصلاح یابد کارتان
شد برو ختم وصایت بر طرب ختم‌سخن
کافی این اشعار بنگر از پی اشعارتان

در تهنیت عید فطر و منقبت حضرت مولی‌الموالی ارواحنافداه

تهنیت عید روزه ای بت خندان
خیز و بمجلس درآ چوسرو خرامان
نقل مهنا بیار و راح مصفا
بنشین در بزم و آتش دل بنشان
خون کبوتر ز حلق بط بقدح ریز
بلبله را خون‌گشای از رگ شریان
یعنی در جام کن شراب مروق
آبی در طبع همچو آتش سوزان
ای لب لعل تو آفت خرد و هوش
وی خم زلف تو رهزن دل و ایمان
رخشان لعلت برنگ جزع یمانی
تابان رویت بتاب مهر درخشان
عید صیام است و روز عیش مدام است
جام مدامم ده و ز رنجم برهان
دوش اگرچه هلال از طرف چرخ
چهره بابر سیاه کردی پنهان
ایدون در ساغر هلالی می کن
ای رخ تو به ز انجم و مه تابان

مستم از باده کن که از سر مستی
گویم مدح ولی حضرت یزدان
اعنی شیر خدا وصی پیمبر
شافع روز جزا مفسر قرآن
ماه هدایت ولی ایزد بیچون
شاه ولایت خدیو خطهٔ ایمان
ساکن از حکم اوست خاك مطبق
دایر از امر اوست گنبد گردان
بی اثر امر او نروید سبزه
بی قلم حکم او نبارد باران
ذره‌یی از نور اوست انجم و خورشید
قطره‌یی از جود اوست قلزم و عمان
دشمنی اوست عین دشمنی حق
دوستی اوست اصل طاعت یزدان
خضر ز خاك درش حیات ابد جست
ورنه نبود این اثر بچشمهٔ حیوان
بندگی او بجوی و دوستی او
تاج سکندر مخواه و تخت سلیمان
یوسف ازو شد عزیز مصر وگرنه
تا ابد الدهر بود بستهٔ زندان
نام علی چون خلیل خواند برآتش
آتش سوزنده شد بر او گل و ریحان
موسی در دل چو داشت پرتو مهرش
تابان مهرش پدید شد ز گریبان

دست توسل بدامنش زد ایوب
یافت شفا از بلا و محنت کرمان
نوح بدامان دوستیش چو زد دست
کشتی آمال او برست ز طوفان
هر صفتی غیر وصف او همه باطل
هر سخنی غیر مدح او همه هذیان
حب علی هست زخمها را مرهم
نام علی هست دردها را درمان
طاعت صد ساله بی ولایت حیدر
می‌ندهد سود این سخن شنو ای جان
دست تولا طرب بدامن او زن
خواهی اگر ایمنی ورحمت وغفران

درمحمدت بانوی حریم عصمت حضرت معصومه خاتون سلام‌الله علیها
وگریز بمدح میرزا علی اصغرخان اتابك اعظم بانی صحن جدید

تبارك‌الله از این بارگه که عرش برین
بخاك درگه او همچو فرش سوده جبین
حریم کیست که در پیش پردهٔ حرمش
نوشته است که حبل‌المتین دین است این
مزار کیست که زوار وار می‌آیند
پی زیارت او حاملان عرش برین
چه درگهی است که برجای فرش بارگهش
نموده شهپر خود پهن جبرئیل امین
مقام کیست که از خاك آستانهٔ او
نموده روشن خورشید چشم عالم بین

چه بقعه‌ییست ندانم که از شرافت وقدر
سزد که فخر کند بر بقاع روی زمین
چه‌روضه‌ییست خدارا که هشت باغ بهشت
ز زیب و زینت او جسته زینت و آیین
بود مقام ملایك مطاف جن و بشر
مگر که خانهٔ کعبه است این مقام گزین
مقام دختر موسی بن جعفر است و بود
درین خجسته مکان آن گزیده نورمکین
یگانه گوهر درج ولایت و عصمت
خجسته اختر برج جلالت و تمکین
سمی فاطمه بنت بتول و دخت رسول
که هست عترت طاها و بضعهٔ یاسین
ستوده گوهر یکتای گنج خانهٔ غیب
که در زمین قم آمد بسان گنج دفین
خجسته حضرت معصومه فاطمه‌ی صغری
که آفتاب زمانست و نوربخش زمین
ولیهٔ حق و فرزند موسی جعفر
که بارضاست زیك صلب وبطن پاك قرین
بر آستانهٔ چون آسمان او هستند
شهان روی زمین چون گدای راه نشین
پی زیارت این آستانه بی‌گه و گاه
رسند فوج ملایك ز اوج علیین
غبار خاك درش را نسیم روضهٔ خلد
بجای سرمه کشد در دو چشم حورالعین

شمیم روضهٔ پاکش اگر بچین گذرد
ز رشك نافه شود خون بناف آهوی چین
اگر نسیم سحر بگذرد بتربت او
کند مشام جهان و جهانیان مشکین
بخاك مرقد پاکش هر آن دعا که کنند
پی اجابتش از عرش میرسد آمین
مگر اجازهٔ خدمت باو دهد همه عمر
ستاده در بر او چرخ چون غلام کمین
بکنه منقبت او نمی‌رسد هرگز
نه‌عقل وحس‌ونه‌وهم و گمان‌نه‌شك ویقین
بپیش گنبد زرین او برنگ بود
طلای مهر چو مس پیش حقهٔ زرین
برای بردن امرش ستاره صف در صف
فرشتگان فلك سیر از یسار و یمین
بصحن دلکش وی فصل دی یکی بگذر
که فصل دی شودت به ز فصل فروردین
چه صحن، صحنی دلکش‌تر از ریاض بهشت
چه صحن ، صحنی خرمتر از بهشت برین
چه صحن، صحنی محکم چو سد اسکندر
چه صحن ، صحنی متقن چو قلعهٔ رویین
گر از حصانت او خواستی شوی آگاه
بقلب صحن بود همچو حصن چرخ حصین
بنای او شده از صدر اعظم ایران
که کردگارش بادا نصیر و بخت معین

مگو بنا که بود رشك روضهٔ رضوان
مگو بنا که بود شرم آسمان برین
چو روی صدر فلك قدر دلکش و غمکاه
چو رای بدر ملك صدر استوار و رزین
ز اوج کیوان ، ایوان او گذشته و هست
بنای محکم او چون بنای چرخ متین
عیان چو جنت از روح اوست راحت روح
روان چو کوثر ازحوض اوست ماء معین
نگارخانهٔ چینش خطاست گر گویم
چنین نگار ندارد نگارخانهٔ چین
خدای خواست که از صدر اعظم دانا
بنایی اینسان باقی بود بروی زمین
درین همایون ایوان که آسمان بلند
بقلب کاخ بکاخش ز مهر سوده جبین
بمدح حضرت‌معصومه خاصه عیدرجب
بیار مطلعی از نو چو مطلع پروین

مطلع ثانی

تبارك‌الله از این بارگاه عرش قرین
که خادم حرمش هست جبرئیل امین
چه‌خانه‌ییست که چون خانهٔ‌خدا زصفا
مطاف خلق زمین است در شهور و سنین
مقام حضرت‌معصومه بانوی دو سراست
که هست بضعهٔ هفتم امام و نور مبین

نتاج احمد و فرزند حیدر کرّار
سمی فاطمه آن بضعهٔ رسول امین
گزیده اخت رضا عمهٔ تقی جواد
که از وجودش موجود شد بنات وبنین
ز نور خویش خدا خلق کرد فاطمه را
اگر که خلقت آدم بود ز ماء و ز طین
ملك چو بشنود اشعار من بمدحت او
کند ز اوج فلك بر روان من تحسین
بنای خانهٔ دین را رسول کرد و سپرد
بدست عترت و قرآن کلید خانهٔ دین
نبی گذاشت در امت دوچیز پاك بزرگ
که آن دو چیز بود عترت و کتاب مبین
ببین که بعد رسول خدا باندك وقت
بآن دو چیز چه کردند کافران لعین
ز یاد بردند احکام ایزد و قرآن
بتیغ خستند اولاد پاکش از ره کین
یکی بکرب بلا و یکی بطوس و یکی
بخاك قم شده در خاك همچو گنج دفین
ازاین سخن بگذرچون نگفتنی‌است‌سخن
بر آر دست دعا تا ملك کند آمین
بخواه حاجت خود را ز دختر زهرا
که کس جز او نکند حاجتت روا بیقین
فسرده آتش محنت شود ترا از وی
بدان مثابه که از جدّش آذر برزین

همیشه تا که بود کاخ آسمان برپا
بپای بادا این کاخ همچو چرخ برین
طرب بقوهٔ اندیشه مدح او نکند
مگر که روح‌القدسش سخن کند تلقین

قصیدهٔ فریدهٔ عرفانی در تهنیت عید قربان

عید قربا نست و جان بایست قربان ساختن
جان چو اسماعیل قربانی جانان ساختن
تا حریم عشق را محرم شوی همچون خلیل
بایدت جان چون ذبیح ازعشق قربان ساختن
چون مسیحا باید اول رخت هستی کند و پس
خویش را همسایهٔ خورشید رخشان ساختن
تیغ و تیر ازابرو و مژگان معشوقست اگر
سرسپر بایست و تن آماج پیکان ساختن
در پریشانی اگر خواهی بجمعیت رسی
خویش را چون زلف او باید پریشان ساختن
خانهٔ عقبی اگر خواهی که آبادان کنی
خانهٔ دنیای خود بایست ویران ساختن
چون بود هردرد را درمانی ای دل بایدت
درد هجر دوست را از صبر درمان ساختن
هفت خوان عشق را باید بمردی کرد طی
خویش را رستم نمی‌شاید بدستان ساختن
اندر این میدان زنی تا گو بچوگان مراد
سر چو گو باید اسیر خم چوگان ساختن

باید اول سوختن ازعشق وانگه چون خلیل
آتش نمرود را برخود گلستان ساختن
باید اول پنجهٔ شیری گشودن زان سپس
خویش را هم پنجهٔ شیر نیستان ساختن
باغ رضوانست وصل وسوز نیرانست هجر
وصل خواهی بایدت با سوز نیران ساختن
گوهروصلش اگرخواهی بدست آری ز اشك
دامن ای دل بایدت دریای عمان ساختن
باید اندر چشم درویشی بدست معرفت
سنگ‌و گوهر خاك‌وزردرقدریکسان ساختن
جویی ار گنج حقیقت باید اندر کنج فقر
از نظرها خویش را چون گنج پنهان ساختن
کردباید جسم‌وجان‌عریان‌زرخت‌شید و کید
شرط درویشی نباشد جسم عریان ساختن
باید اول همچو مردان ترك جان وسر نمود
بعد ازآن جا درصف مردان میدان ساختن
باید اول خدمت پیر شعیب عشق کرد
پس کلیم‌الله وار از چوب ثعبان ساختن
همچو یوسف تا برآیی بر سریر مصرجاه
ای برادر بایدت با چاه و زندان ساختن
تا بانسانی ز حیوانی بری ره جان من
باطن خود همچو ظاهر باید انسان ساختن
حیرت اندر روی جانان رؤیت جانان بود
رؤیت ار خواهی بباید دیده حیران ساختن

نان تو بی‌منت دونان دهد قسّام رزق
حیف باشد نفس را خوار از پی نان ساختن
تا بکی کالای جان کزهرچه گویی برترست
بر سر بازار لذتها گروگان ساختن
رفرف عشقت نخستین باید اندر زیر ران
پس چوجبریل امین برعرش جولان ساختن
دور از وصل رخت ای کعبه آخر تا بکی
گاه با غولان وگاهی با مغیلان ساختن
دم فروبند ای دل از این گفته‌های پیچ پیچ
طی مراین ره را بپای عقل نتوان ساختن
روز عید است و زمان عیش وهنگام نشاط
دفتری باید بمدح صدر دیوان ساختن
صدر دیوان عدالت صاحب دیوان عدل
کش مدیحش را بباید زیب دیوان ساختن
رای‌اومشکل گشای دهروهرمشکل که‌هست
باید از مشکل گشا رای وی آسان ساختن
صاحب دیوان چو درزیردوران یك‌ران کشد
ماه نو را بایدش تا نعل یکران ساختن
چرخ را باید بروز رزم آن لشکر شکن
مغفر از خورشید واز مریخ خفتان ساختن
باید آوردن بمدحش چون طرب درّ دری
پس ز جودش جیب پرلعل بدخشان ساختن

بهاریه و مدح امیر صارم‌الدوله (۱)

باز از فر نوروز جهان گشت مزین
گردید مزین چمن از لاله و سوسن

از سوری و سوسن چو رخ تازه عروسان
باز از فر نوروز جهان گشت مزین

با حشمت وفیروزی تا خسرو نوروز
افراشت ز گلبن علم سرخ بگلشن

چون دکهٔ صباغ ز الوان ریاحین
شد صحن چمن فرش بدیبای ملون

هر سو گذری سبزه بود توده توده
هرجا نگری لاله بود خرمن خرمن

چون ماغ(۲) که در لجهٔ بحرست شناور
در روی هوا گشت پدید ابر معکن

از ماتم دی زاغ سیه را بین در باغ
چون ماتمیان کرده ببر جامهٔ ادکن

گاهی کند از ماتم دی زاری و افغان
گاهی کشد از دوری وی ناله و شیون

بر گریهٔ او خنده زنان ابر بکهسار
بر زاری او رقص کنان سار بگلشن

شد بار دگر مسکن بت رویان بستان
برخیز و ببستان ز شبستان کن مسکن

۱ـ مقصودش صارم‌الدولهٔ اول یعنی ابوالفتح خان سردار اعظم یا پسر اوقهرمان خان صارم‌الدولهٔ دوم است ؟ ۲ـ ماغ : مرغابی سیاه

در خدمت گل راستی از روی ارادت
هر سو بکمر سرو سهی بر زده دامن
از ماشطهٔ ابرو ز مشاطگی باد
یکسوی ببین نسترن از سویی سوسن
برپا ز زمرد همی این را شده خلخال
بردست ز سیم آن یك را دست برنجن
از لالهٔ نعمانی در وادی و بستان
گردیده بهرسوی دوصد مشعله روشن
عطار گشوده است سر طبلهٔ عنبر
یا می‌دمد از جیب صبا نفحهٔ لادن
هنگام سحر تا دهد اعلام صبوحی
بلبل‌سوی گلدستهٔ گل‌رفت چو مؤذن (۱)
تا نوبتی رعد بزد طبل بهاری
از باد همی ابر برانگیخته توسن
زد لالهٔ رخشنده سر از خاك بدانسان
کآهنگری از کوره کشد رخشان آهن
تا دست صبا غالیه سا گشت ببستان
از ژاله همی لاله فرو شوید هاون
در موسمی اینگونه که ایام جوانست
خیز ای ختنی رو، حبشی موی ، بت من
صهبا عوض جام بمستان ده خم خم
عنبر بدل عود بمجلس سا من‌من

۱ـ مؤذن بافتحهٔ حرکت توجیه بجای «مؤذِن» بکسر و شد ذال معجمه درجزو مسامحاتی است که در قوافی اشعار فارسی دیده شده است .

ای طرهٔ مشکین تو چون ساحر بابل
ای نرگس فتان تو چون جادوی ریمن
گر ماه ببر جوشن از غالیه پوشد
روی تو بود ماه و براو زلف تو جوشن
زلفین تو شد مشك فشان اینسان گویی
سر سوده بخاك ره میر عدو افکن
گردون سخا صارم دولت که بدانش
اندر همه فن باشد چون مردم ذیفن
آن باذل دریادل کاو را سزد از قدر
گر خود بزند پهلو با قیصر وبهمن
با همت او کف بدهن آرد دریا
با بخشش او خاك بسر ریزد معدن
گر افعی پیچنده کمندش نگرد خصم
از بیم شود بزتن او موی چو سوزن
گردن ننهد خصم زره پوش گر او را
هرحلقه‌اش از درع شود طوق بگردن
گیرد ز کف توسن افلاك عنانرا
چون تنگ ببندد زین بر کوههٔ توسن
کاوس صفت چون زبر رخش کند جای
در موکب او غاشیه داری است تهمتن
تا از اثر باد بهاری ببهاران
از خاك دمد سوری و سیسنبر و سوسن

خصمش همه چون سوسن پیوسته بود لال
اندر همه فصلی چه بنیسان و چه بهمن
در مجلسش از مهر طرب باد ثناخوان
آکنده‌اش از گوهر جیب و کف ودامن

درمنقبت حضرت ثامن‌الائمه و کاشف‌الغمه ابوالحسن علی‌بن‌موسی‌الرضا ارواح‌العالمین‌له‌الفدا

حبذا زین بارگاه ومرحبا زین آستان
کآسمانش آستانست، آستانش آسمان
آستان سبط پیغمبر علی بن علی
قبلهٔ هفتم شه هشتم امام انس و جان
زادهٔ موسی‌بن جعفر آنکه اندر گله‌اش
خواهدازجان‌موسی‌عمران که‌تاباشدشبان
جد نبی ام فاطمه جده خدیجه اب علی
غیراین‌حضرت که‌دارداین‌جلال‌وفروشان
شیر یزدان ضامن آهو رضای مرتضی
سبط احمد شبل حیدر والی هردو جهان
آستان او بود عرش برین و از شرف
هست جبریل امین در آستانش پاسبان
تا فلك در مطبخ او زعفران سایی کند
چهرهٔ خورشید ازآن‌باشد برنگ‌زعفران
وهم بر قصر جلالش ره نیابد راستی
آری‌آری بآسمان نتوان شدن با نردبان
آنکه خوانندش زحل برهفتمین بام فلك
هست بربام حریم حرمت او دیده بان

گر فلك گویم بود چون کفش‌دار اینجا فلك
ورجنان‌خوانم بود جاروب کش اینجا جنان
والی ملك خراسان حکمران ماسوا
آنکه از جودش بپا باشد زمین و آسمان
گرسلیمان را نبودی نام نقش او نگین
کی سلیمان را مطیع امر بودی انس و جان
ورنه عیسی مهر او را داشتی در دل کجا
برفراز آسمان از دار می‌جستی مکان
ورنه نور او خلیل‌الله را همراه بود
آتش نمرود کی می گشت بروی گلستان
شیر یزدان اصل ایمان غوث دین غیث کرم
شمع دین نور مبین شاه زمین ماه زمان
ماسوی‌الله شد طفیل هستی او نیز هست
ماسوی‌الله را گرامی درگهش کهف امان
آدم و نوح وخلیل وصالح وهود و کلیم
خضر وایوب وشعیب وعیسی زنده روان
عرش وفرش ولوح و کرسی وقلم جن وملك
ذره تا مهر درخشان قطره تا بحر گران
گبر وترسا مؤمن وکافر مسلمان ویهود
مالك ومملوك سلطان و گدا پیر وجوان
آنچه نتواند کند احساس عقل دور بین
وآنچه نتواند نمود ادراك فهم خرده دان
الغرض از اوج هفتم چرخ تا تحت‌الثری
آنچه می‌بینی عیان وآنچه می‌دانی نهان

جمله را دست توسل جمله را چشم امید
هست برشاه‌خراسان چه نهان وچه عیان
ای امام هشتمین ای اولین نور وجود
ای که باشد آستانت مأمن خرد و کلان
از همه سو رو سوی درگاه تو آورده‌ام
با تن زار و دل غمگین و جسم ناتوان
دست من گیرو ز غرقاب غم‌ومحنت برآر
ای شهنشاه خراسان ای ولی مستعان
کس نگردد ناامید از درگه احسان تو
ناامیدی کفر باشد از خداوند جهان
مرطرب‌را سایه‌یی‌همچون‌هما برسرفکن
ای همایون شاهباز لامکانی آشیان
خاندان اطهرت را من نه امروزم غلام
سالها باشد که باشم بندهٔ این خاندان
دودمان من همه مداح آل حیدرند
من‌عجب‌نبود که باشم برطریق‌دودمان

در مدح حضرت عصمت کبری معصومه خاتون سلام‌الله علیها

چون سحر بندد حمایل از دوپیکر آسمان
زاختران جوشن کند وزماه مغفر آسمان
تا شبیخون آورد ترک فلك برشاه روز
آرد از انجم بصحرا خیل ولشکر آسمان
برخلاف آنکه بردی روز زیورهای شب
از کواکب تن بیاراید بزیور آسمان

آن گهرهایی که روزازشب پرا کند وببرد
شب کشددررشته‌اش چون‌عقد گوهر آسمان

افسر سیم مکلل می‌نهد برسر ز ماه
داشتی برسر ز مهر ار افسر زر آسمان

گر توانگر آسمان از آفتابستی بزور
هم بشب از اختران باشد توانگر آسمان

روز اگر اختر زند برآسمان از آفتاب
شب ز مهتاب افکند بر بام اختر آسمان

زیور روز ار بود از آفتاب زرفشان
شب ز انجم باشدش زیور فزونتر آسمان

چون سکندر شهریار روز را دارای شب
سازدش محبوس در سجن سکندر آسمان

روز گفتی فضل‌من ازشب‌بودافزون ازآنك
روز روشن باشد و در شب مکدر آسمان

شب بگفتا جاه‌من‌افزون بودازروزاز آنك
روز بی‌نور است واندر شب منور آسمان

درمیان روزوشب چون اختلاف آمد پدید
عرضه کردند اختلاف‌خویش‌رابر آسمان

آسمان ازاختلاف آن‌دو سر گردان بماند
عرض‌حال آن‌دورامی‌خواست‌داور آسمان

بعد چندین‌سال سر گردانی از آن‌اختلاف
عرضه کرد آن‌قصه بردخت پیمبر آسمان

هردورا دخت‌پیمبر چا کر خودخواندوبرد
اختلاف از ائتلاف آن دو گوهر آسمان

آسمان‌راچاکرخودحضرت‌معصومه‌خواند
حبذا بربانویی کش هست چاکر آسمان
آسمان‌راازچه‌دانی‌باشداین‌رفعت که‌هست
بنده‌یی از دختر موسی‌بن جعفر آسمان
تا کند طوف حریم حرمتش زوار وار
جای پا بردرگهش می‌آید از سر آسمان
آسمان را کالبد ازآب مهرش شد خمیر
کرده‌برخود حب‌اورا زان مخمر آسمان
آسمان می‌خواست تاتالی وی بیند ولیك
تالی او را نخواهد دید دیگر آسمان
چون صدای رعدآسای خطیبش بشنود
زان صدای رعدآسا می‌شود کر آسمان
خطبه تا برنام او خواند خطیب اختران
زیر پای او شود برشکل منبر آسمان
تا مثال پای زوارش برآرد آبله
زان سبب از اختران باشد مجدر آسمان
فاطمه خورشید انور آسمان باشد رضا
آفتاب ار خواهر و باشد برادر آسمان
تا شود فرش ره زوار قبر اطهرش
خویشرا با خاك ره سازد برابر آسمان
با ولای او ستمکاری ز سر بیرون کند
گرچه براهل ولا باشد ستمگر آسمان
تا که امر حضرت معصومه باشد ناخدا
ماه نو کشتی شد و دریای اخضر آسمان
بحر جود او بود دریای گوهرخیزوهست
اندر آن دریا پی گوهر شناور آسمان

دختری چون حضرت‌معصومه دیگر ناورد
فی‌المثل گر مه شود بابا ومادر آسمان
تا که عطف چادر عصمت شود معصومه را
کردنیلی‌رنگ‌خود راهمچوچادر آسمان
مطبخ انعام او را هست اخگر آفتاب
زان بود چون تل‌خاکستر مکدر آسمان
ازبلندی خواست تا کیوان شود ایوان او
زان سبب آمد معلق پای تا سر آسمان
فاطمه‌است آن‌مریم کبرای‌بی‌فرزندوجفت
گرزنی را دیده بی‌فرزند وشوهر آسمان
آفتاب وماه را برجای نان در صبح وشام
کرده روزی‌خوارخوانش‌را مقرر آسمان
آسمان خاك دراین بارگاه امروزه نیست
روزگاری‌شد که باشد خاك این‌درآسمان
بزم اورا مجمره خورشید وبهرچشم زخم
از زحل اسفند می‌سوزد بمجمر آسمان
خواست کاخ‌آسمان با قصر او پهلو زند
دید از خود پایه‌اش صد پله برتر آسمان
بهر استشمام جلاس بساطش روز و شب
عود تر از سدره می‌سوزد درآذر آسمان
آستان دخت موسی آسمان پرور بود
گر که‌باشدفی‌المثل‌خورشیدپرور آسمان
گفت تکبیرارتفاع آسمان‌هر کس که‌دید
قصر قدرش دید و گفت الله‌اکبر آسمان

همچو ماتم دیدگان از داغ روی فاطمه
کسوت عباسیان بنموده در بر آسمان
هر کبوتر کآید ازصحنش برون‌ازاختران
ارزن افشاند بپیش آن کبوتر آسمان
خسروانرا گربود لشکر پی تسخیرملك
حضرتش‌را هست بی‌لشکرمسخر آسمان
خاك روبی درش را از برای افتخار
سالها می‌جست ونا گشتش میسر آسمان
آفتاب ازچنبر حکمش‌مگر گردن کشید
کزمجره چرخ اورا کرده چنبر آسمان
حضرت‌معصومه‌زآل‌پاك‌حیدرهست‌وهست
بنده‌یی از بندگان آل حیدر آسمان
زآسمان طبع غرای طرب در مدحتش
مطلعی‌نوخواست چون‌خورشید خاور آسمان

تجدید مطلع

گفت‌کای خاك درت رونق‌فزا بر آسمان
درگهت را بنده مهر وماه وچاکر آسمان
لاتخیّب من اتاك راجیاً یا مرتجی
فاطمه ای بنده‌ات را بنده بردر آسمان
یا مغیث‌الخلق ادرکنا فقد جارت بنا
اختر و گردون بی‌مهر وستمگر آسمان
قد حللنا قم لکی تقضی لنا حاجاتنا
ای بدرگاهت ز خاك راه کمتر آسمان

ای ولیه‌ی حضرت باری تعالی شأنه
ای ترا خورشید مداح وثنا گر آسمان
سالها باشد که گرد گنبدت سر گشته است
چون برای بازی اطفال فرفر آسمان

در تهنیت عید غدیر ومنقبت امیر کل امیر امیر المؤمنین علی علیه السلام

عید غدیر خم شد خیز ای بهشت رو
زان بادهٔ بهشتی درده سبو سبو
پر کن سبو ز خم غدیر وبیار هی
تا هی خوریم ما و بمستی زنیم هو
زان باده‌یی که سنگ سیه را کند عقیق
افتد اگر بسنگ سیه پرتوی ازو
زان باده‌یی که‌ریزی‌اگر در گلوی‌مور
مور ضعیف شیر قوی را برد فرو
زان‌می که چون‌شراره کشداز‌میان‌جام
رخ راکند چوآتش نارفته در گلو
سرجوش و غمزدا و فرح زا و دلگشا
جان‌بخش وروح‌پرور ورنگین‌ومشکبو
تا موی موی مستان آری بوجد و رقص
زان راح مشکبو بده ای شوخ مشکمو
زان بادهٔ هویت در ده دو ساتکین
تا هی بمدح شاه بر آریم های وهو
گیرم بدست خامهٔ مشکین وچامه‌یی
گویم بمدح خسرو دین شاه نامجو

سلطان چارbالش دین آنکه هفت چرخ
از شش جهت بدرگه لطفش نموده رو
دانی مراد خضر ز آب بقا چه بود
از بهر خاك پای علی داشت جستجو
فراش وار خاك درش هر سحر کند
روح‌الامین بشاهپر خویش رفت ورو
امروز در غدیر خم از امر کردگار
جبریل سوی احمد مختار شد فرو
گفتا پس از درود که یا ایها‌الرسول
انزل هنا و قل لموالیك ابشروا
تبلیغ کن رسالت خود در حق علی
رازی که گفتمت شب معراج هین بگو
گر خایفی ز خصم نگهدار تو خداست
یك جو مدار غم بدل از خصم زشتخو
چون امر حق رسید باحمد ز بارگی
آمد فرود و گفت که یا قوم انزلوا
کردند از جهاز شتر منبری بپا
بر رفت و کرد باز لب دلکش نکو
قال الست اولی من نفسکم بکم
قالوا بلی که جانها بادا فدای تو
گفتا که هر که سید ومولای او منم
شیر خدا علی است امام و ولی او
زان پس گرفت دست‌علی‌را و برفراشت
تا بعد از این نماند انکار برعدو

برخاست بانگ بخ بخ ز هر طرف
بستند عهد وزود شکستند عهد نو(۱)
آن ناکسان که زود شکستند بیعتش
لعنت بجانشان و بهنجارشان تفو
از آسمان طبعم در مدح مرتضی
سرزد چوآفتاب ز نو مطلعی نکو

مطلع ثانی

خورشید دین علی که بودماه عکس او
آیینهٔ صفات خداییش هست رو
سالار ممکنات علی آنکه خلق را
در واجبی و ممکنیش هست گفتگو
شاهی که پیش همت والای او بجود
ملك دو کون را نبود قدر یك تسو
از سم دلدلش بزمین نعلی اوفتاد
گردید گوشوار فلك شکل ماه نو
با قصر رفعتش که بر از ملك هستی است
کوتاه پله‌یی بود این کاخ هفت تو
در روز کین چو گاه نماز آمدی فراز
خم شد پرند او که ز خون داشتی وضو
تیغش بروز معرکه در بحر خون خصم
از لوث کفر دامن خود داد شستشو

۱ـ کلمهٔ «نو» را بقیاس «تو» و«دو» ونظایر آن در ضرورت قافیه با اشباع ضمهٔ ماقبل واو آورده است.

دریای هفتگانه بر بحر همتش
هنگام بذل و جود بود در شمار جو
چاووش وار غاشیه بر دوش آسمان
در پیش موکبش زند آواز طرقوا
دردی که هست در غم او خوشتر از دوا
زخمی که هست در ره او بهتر از رفو
از بسکه بندگی خدا کرد مرتضی
کردند در خدایی او بندگان غلو
مقصود گوهری چوعلی بود ، ورنه چرخ
با چار مام عقد نمی‌بست هفت شو
در پویه خاك را متحرك کند چو چرخ
زیر دوران چو آرد یکران گرم پو
پیوسته خون دل بودش قوت روز وشب
هر کس بود چو تیغ بپیمان او دورو
مشکین بمدح او شد تا خامهٔ طرب
آفاق را ز مدحت او کرد مشکبو

در منقبت حضرت ثامن‌الائمه ارواحنا فداه ومولود مسعود آن حضرت درماه ذی‌القعده

چمن چو کان یمن شد ز لالهٔ خودرو
دمن ز سبزهٔ تر یافت خضرت مینو
بود چو معدن ز نگار ومنبت شنجرف
دمن ز سبزه چمن از شقایق خودرو
چو گرد لعل دلارام از بنفشهٔ خط
بهار آمد و سر زد بنفشه از لب جو

ز تاب طرهٔ دلدار و سبزهٔ خط یار
هوا عبیر فشان گشت و باد غالیه بو
براستی بگذر سوی بوستان و ببین
که همچو قامت و رخسار آن بت دلجو
چگونه سرو برافراخت قامت دلکش
چگونه لاله برافروخت چهرهٔ نیکو
ز سبزه است چمن رشك گنبد اخضر
ز لاله است دمن شرم روضهٔ مینو
ز بسکه لؤلؤ تر ریخت ابر نیسانی
دهان لاله صدف وار شد پر از لؤلو
برقص آمده کبکان بکوه در هر جا
بوجد آمده مرغان بباغ از هر سو
بسبزه زار تذرو و بشاخسار هزار
یکی‌است قافیه سنج ویکی‌است قافیه گو
ز گونه گونه تذرو و ز رنگ رنگ نبات
نگارخانهٔ چین شد چمن ز رنگ و ز بو
بشاخ ساری همواره می‌کشد افغان
بسرو قمری پیوسته می‌زند کوکو
ببین بباغ که از شرم آن بنفشهٔ خط
بنفشه چون سر خجلت نهاده بر زانو
ز شام بلبل تا صبح میکشد هی‌هی
ز صبح صلصل تا شام میکند هوهو
مگر که نافهٔ آهو فتاده در ره باد
که باد مشك فشان شد چو نافهٔ آهو

گرفته لاله رخان هر کجا کرانهٔ باغ
نشسته سرو قدان هرطرف کنارهٔ جو
فضای گلشن شد مشکبو چو مشکوی شاه
درآ ز مشکو ای مشکموی مشکین بو
یکی ز کنج شبستان خرام در بستان
یکی بسیر گلستان درآی از مشکو
بطرف جوی بیا و بزیر بید گرای
ببر تمایل از سرو و جلوه از ناژو
در این بهار و دراین فصل ای نگارجوان
بیار باده و از دهر پیر قصه مگو
بهانه جوست فلك ای بهانه جوی نگار
تو بی‌بهانه بیاور می و بهانه مجو
سبو و جام چه باشد شراب ده خم خم
که نیست درخور مستان عشق جام وسبو
از آن میی که اگر مور قطره‌یی بچشد
زند بقوت با شیر پنجهٔ نیرو
از آن میی که اگر پشه جرعه‌یی بخورد
بجای طعمه کشد فیل را بکام فرو
از آن میی که اگر ذره قسمتی یابد
بآفتاب درخشان همی زند پهلو
کدام می بود ای‌ساقی بساط آن می
شراب دوستی حیدر است و عترت او
بیار ساقی جامی از آن می باقی
وزان طهور مرا کام و لب نخست بشو

بشوی کام و لب من نخست تا گویم
ثنای شیر خداوند ضامن آهو
امام ثامن ضامن رضا شهنشه دین
که ماسوا را رو سوی اوست از هر سو
تبارك‌الله مولود پاك مولایی است
که والیان را باشد بخاك پایش رو
ز بطن طاهرهٔ نجمه(۱) ماه ذیقعده
چو آفتاب عیان شد بطالع نیکو
ولی مطلق شیر خدا که پاك خداش
چو ذات خویش مبرا نمود از آهو
سمی جد ممجد ابوالحسن حیدر
که همچو بابش خلق است و همچو جدش خو
بشیر پرده ز ابرو کند اشاره اگر
چو شیر شرزه درد پردهٔ حیات عدو
سپهر را نبود تاب زور بازویش
که هست قوت و زور خداش در بازو
گدای همت او صد هزار چون قاآن
غلام درگه او صد هزار چون منکو
فلك نه تنها فرمان او برد ناچار
که ماسواست بچوگان امر او چون گو
خرد بلغزد در کنه مدح او آری
بود نکو مثلی «الجواد قد یکبو»

۱ــ درخصوص نام مادر حضرت رضا علیه‌السلام روایات مختلف است بعضی اسم او را «طاهره» و بعضی «نجمه» گفته‌اند؛ روایات دیگر نیز در این باره هست.

بخاك کویش چون یافت خضر آب بقا
ز جان و دل شد عمری مقیم آن سر کو
اگر سپهر کشد سر ز خط فرمانش
قضا ز کاهکشان بند بندش بگلو
هلال بدرو کند بدر را هلال از مهر
بدون جنبش چشم از اشارت ابرو
محط اردوی آن شاه هست ساحت عرش
سپه ملایك و جبریل قاید اردو
مهان بصفهٔ او صف کشند در یرلیغ(۱)
شهان بدرگه او رخ نهند در یرغو(۲)
ز گرد زاویهٔ عزلتش خدا ز ازل
بپا نمود مراین نه رواق تو در تو
هرآنکه بیند جنات عدن کویش را
روان بجنت خواند مثال کم ترکوا
از آنکه تحفه برد سوی روضهٔ رضوان
غبار درگه او حور روبد از گیسو
فلك ز قصر جلالش بود کمین پایه
زحل ببام حریمش بود کمین هندو
کبوتران هوای حریم حرمت او
چو صوفیان شده سرگرم ذکر یامن هو

۱ـ **یرلیغ** : از کلمات ترکی مستعمل در فارسی است بمعنی حکم و فرمان .
۲ـ **یرغو** : نیز از الفاظ ترکی معمول در فارسی است بمعنی داوری و دادخواهی وبازخواست و نزاع ومرافعه ومخاصمت .

بود ولایت او درد هجر را درمان
بود عنایت او زخم فقر را دارو
مرا که گلبن مهرش طرب شکفته بدل
اگر نروید از خاك لاله گوی مرو
سرم چو گوی بمیدان او فتد آمین
تنم چو خاك بدرگاه او شود ارجو

تهنیت عید غدیر ومدح ناصرالدین شاه قاجار

شد ز گل و سبزه باغ گلشن مینو
سبزخطا خیز و درده آن می گلبو
گلشن مینو چمن ز لاله و گل گشت
خیز و بگلگشت شو بگلشن مینو
سرو بساط نشاط بر لب جو برد
هم تو بساط نشاط بر بلب جو
بر لب جو بین بنفشه و گل و شمشاد
چون خط وروی و قد تو ای بت دلجو
مرغان در باغ با ترانه بهر جا
کبکان در کوه با چغانه بهر سو
قمری چون مقریان بلهجهٔ هاجی
بلبل چون صوفیان بنغمهٔ لاهو
ریزد هر دم ز ابر لؤلؤ لالا
پیشتر آن کز صدف برآید لؤلو
نافهٔ آهو فتاده بر گذر باد
کز دمش آید شمیم نافهٔ آهو

چون خط سبز تو گرد چشمهٔ نوشت
بر طرف جوی رسته سبزهٔ خودرو
بید موله شده است مجنون کز باد
ریخته لیلی صفت بدامن گیسو
ای خط سبز تو همچو شهپر طوطی
وی سر زلف تو همچو پر پرستو
آفت جان و تنی ز طرهٔ مشکین
رهزن دین و دلی ز غمزهٔ جادو
ماه بخورشید رویت آرد سجده
گر تو اشارت کنی بگوشهٔ ابرو
خال سیاه تو چیست برلب شیرین
در شکرستان خزیده بچهٔ هندو
زخم تو خوشتر هزار بار ز مرهم
درد تو بهتر هزار بار ز دارو
عید غدیر خم است شادی این عید
مطرب خوش لهجه جو و ساقی مهرو
روزی بس بی‌غم است و جشنی خرم
وقتی بس دلکش است و عیدی نیکو
ساز طرب ساز و بزم عیش بیارای
کر کن گوش فلك ز بانگ هیاهو
بوسه ز ساقی بگیر و باده ز ساغر
وز سر مستی ثنای شاه جهان گو
ناصردین شاه شهریار جوانبخت
وارث اورنگ جم خدیو ملك خو

آنکه کمین بنده‌ییش باشد قاآن
آنکه کهین چاکریش باشد منکو
درگه او ملتجای صد چو سکندر
سدهٔ او بوسه جای صد چو هلاکو
سطوت او پیل را ببرد خرطوم
صولت او شیر را ببندد بازو
حزمش در پیش فتنه سد سکندر
رایش در حل نکته رای ارسطو
در بر رایش مه و ستاره چو ذره
در کف جودش محیط وقلزم چون جو
فرش جمشید را بگیرد بنده
رایش خورشید را ببخشد پرتو
تیغش ناهید را ببرد تارك
رمحش مریخ را بدرد پهلو
هر جا تیغش برهنه گردد آنجا
خصم نماید قفا و فتح کند رو
کوه دماوند را بگیرد جوسنگ
گر که بسنجند جود او بترازو
پایش چون حلقهٔ رکاب بگیرد
بوسد خورشید زین و ماهش زانو
مجمره سوزش ببزم باشد خورشید
غاشیه دارش برزم باشد برزو
رایش آرد ببدر روشن نقصان
خلقش گیرد بناف آهو آهو

بنده طرب سالها بود که خدیوا
هستم در ری بدرگه تو دعاگو
ایدون در این خجسته عید ودراین‌روز
از کرمم فارغ از الم کنی ارجو

تهنیت جلوس مظفرالدین شاه قاجار وگریز بمدح
اتابك اعظم میرزا علی‌اصغر خان
بحر منسرح مسدس احذ مطوی(۱)

ملك شها از تو جان گرفته — عدل تو شاها جهان گرفته
فرهٔ جاه تو همچو خورشید — ساحت کون و مکان گرفته
فر ز تو اورنگ جم فزوده — جان زتو تخت کیان گرفته
پیکر بی‌جان ملك و ملت — باز ز شخص تو جان گرفته
بازوی دولت که ناتوان بود — از فر عدلت توان گرفته
پرتو روی و فروغ رایت — روی زمین و زمان گرفته
نام تو یعنی مظفرالدین — دین و ظفر در ضمان گرفته
پایهٔ شاهی است دین وعدلت — دین و شهی توأمان گرفته
تیغ تو با خصم دین بزنهار — داده زبان و زبان گرفته
جاه تونازم که چون ملك شه — جای الب ارسلان گرفته
بود جهان گرچه پیر از تو — از نو طبع جوان گرفته
نام تو تا سکه بر درم شد — از تو درم فر و شان گرفته
ظلم ز عدل‌تو بی‌نشان گشت — عدل ز نامت نشان گرفته
سدهٔ درگاهت از بلندی — خرده بهفت آسمان گرفته

۱- بروزن«مفتعلن فاعلات فعلن» ازاصل «مستفعلن مفعولات» که دوجزو«مفتعلن» و «فاعلات» بضم تاء مزاحف مطوی است ؛ وجزو «فعلن» احذ فاعلاتن است ؛ از بحور نامطبوع مشکل طبع آزماست که شاعر انصافاً خوب از عهده برآمده است .

زیر پر از فر همای بختت | باختر و خاوران گرفته
بأس تو شاها بگله در دشت | گرگ دژم را شبان گرفته
عرصهٔ ملك از نسیم خلقت | نکته بباغ جنان گرفته
دست تو شاها نگین اقبال | از کف شاه اخستان گرفته
زودا تیغ تو در معارك | تاج ز چیپال وخان گرفته
ماه نو از تو بنظم گردون | سرخط امن و امان گرفته
حاجب درگاه تو زحل را | بر در خود پاسبان گرفته
خنگ تو نازم که در تکاپو | از کف صرصر عنان گرفته
توسن اقبال شیر خشمت | راه بببر بیان گرفته
خنجر بیم تو در نیستان | ناخن شیر ژیان گرفته
افعی پیچان کمند قهرت | خرطمم پیل دمان گرفته
قبضهٔ هندی پیل نابت | باج ز هندوستان گرفته
لشکرت از هر کنار و هرسو | خصم ترا در میان گرفته
رعشه ز عدلت بدخمه اندر | جسم انو شیروان گرفته
طایر تیر عقاب پرت | بر سر چرخ آشیان گرفته
از اثر مهرت ای ملك چهر | مهر کران تا کران گرفته
تیر ز سهم خدنگت از چرخ | در بر، برگستوان گرفته
نایرهٔ برقمان(۱) رمحت | نایژهٔ برغمان(۲) گرفته
حلق عدو را کمند قهرت | راه نفس بر دهان گرفته
درگه رزمت شهاب ثاقب | بر کف سوزان سنان گرفته
تیغ توهفتاد خوان(۳) بگیرد | رستم اگر هفتخوان گرفته

۱- جزو دوم کلمهٔ (برق + مان) پسوند تشبیه است یعنی مانند برق
۲- نایژه: بمعنی گلوگاه؛ و برغمان: بفتح اول وسوم بمعنی اژدها ومار بزرگ است
۳- شاعر بخط خود روی آن نسخه بدل «تیر تو هفت آسمان» نوشته است (ج-ه)

شمع که‌دم‌زد زمهرت‌ازچیست — آتشش اندر زبان گرفته
پرچم رایات فتحت آیت — از علم کاویان گرفته
خلق نکوی تو از نضارت — نضرت ازو بوستان گرفته
دزد ز بأست بپاس کالا — پیشی از کاروان گرفته
فایحهٔ(۱) خلق طیب تو — رایحهٔ مشك و بان گرفته
پیکر ملك ارچه ناتوان بود — باز ز تابت توان گرفته
خنگ ره آهنگ تو بپویه — عرصهٔ ها ما وران گرفته
فرق عدو خاك پات باشد — فرق گر از فرقدان گرفته
رمحت مانند مار ضحاك — طعمه ز مغز سران گرفته
رستم آسا کمند قهرت — دیو ز مازندران گرفته
سایهٔ چتر جلالتت را — مهر بسر سایبان گرفته
تب زتف قهر و تاب خشمت — ضیغم در نیستان گرفته
سائل درگاه تو بدامان — حاصل دریا و کان گرفته
حکم تو از راستی فلك را — گوی خم صولجان گرفته
بر کف، بهر عدوت بهرام — خنجر آتش فشان گرفته
از پی حجابیت دو پیکر — تیغ جواهر نشان گرفته
قهقهه را چهرهٔ عدویت — خاصیت زعفران گرفته
تیغ گهر پاشت از دم خصم — یاقوت از بهرمان گرفته
از تو شها حشمت سلیمان — آصف آصف نشان گرفته
بدر صفت از تو خسروا صدر — صدر زمین و زمان گرفته
تو جم وصدر تو همچو آصف — ضابطهٔ انس و جان گرفته
صدرتواز کلك چون‌توازتیغ — عرصهٔ کون ومکان گرفته

۱- **فایحه**: بوی خوش که درهوا پراکنده باشد مأخوذ از «فاح‌المسك او الطیب ای انتشرت رائحته».

اشرف اقدس جناب قدسی (۱) آنکه ازو نظم جان گرفته
آنکه ز کلك دوسر جهانرا چون شه گیتی ستان گرفته
از اثر حلم او پر کاه رتبهٔ کوه گران گرفته
تا که منجم شها بهر قرن از مه ومهر اقتران گرفته
معدلتت قرن مهر ومه را ای شه صاحبقران گرفتد
تو بسریر شهی و خصمت نارش در دودمان گرفته
تا که طرب دم زد از ثنایت ملك سخن رایگان گرفته
چامه و شعرش بمدحت تو سبقت ز آب روان گرفته

تو بعدالت بزی که جاوید
عدل تو شاها جهان گرفته

درمدح نظام‌السلطنه حکمران اصفهان

باز آمد سوی اصفاهان نظام السلطنه
با شکوه و با وقار و با جلال و طنطنه
مهر گردون جلالت شمع ایوان وجود
آفتاب ملك و دین اعنی نظام‌السلطنه
در وغا از میسره برمیمنه آرد چو روی
فتح و اقبالش دود از میسره بر میمنه
از دم کلك دودم بی‌منت اصحاب رزم
صد حصار آهنین را فتح سازد یك تنه
کس نباشد در جهان اورا بدانایی شبیه
هم مگر بیند شبیه خویش را در آینه
او بود شیری که شیر آسمان روباه وار
از برای فضلهٔ احسانش باشد گرسنه

۱ـ میرزا علی‌اصغرخان اتابك درشاعری «قدسی» تخلص می کرده است .

از برای دست بوسش هرسحر مهر سپهر
آید از روزن برخ بندیش اگر صدروزنه
چون ببندد بار برپشت هیونان از شکوه
نصرتش باشد طلایه دولتش باشد بنه
شاعران ممدوح را گویند مانی‌چند قرن
من بگویم عمر او افزون ز تعداد وسنه
در فن دانش اگر چه ذوفنون باشد ولی
باشد اندر هر فنی مانند مرد یك فنه
در وغا کانون قهرش چون شود افروخته
آفتاب آتش شود گردون شود آتش زنه
مرغ دانش دانه از انعام عام او خورد
باز دولت چیند از دست نوال او چنه
بزم او را بهر دفع چشم بد از نیکوان
خال‌وزلف ورخ‌سپند است‌ودخان ومدخنه
بسته از بس گردن گردنکشان را لاجرم
بار بندد کاروان بر پشت دزد گردنه
تا مگر دستش رسد بر دامن اقبال او
با همه سنگینی آید کوه سوی دامنه
همت وفضل وبزرگی‌هست‌اوراشغل وکار
دانش‌وجودوادب‌اوراست دأب وشنشنه(۱)
تا رسد چندی دگر بهمنجنه جشن عجم
شاد بادش اورمزد و بهمن و بهمنجنه

۱ـ شنشنه : بکسرهردوشین‌خلق وخوی ورسم وعادت

در دل احباب او پیوسته بادا خرمی
در تن اعداش بادا خستگی در ازمنه
او توانگر باشد و بخشد بمسکینان درم
ازچه رودیگرطرب نالم زفقرومسکنه

درمدح دردرج عصمت وطهارت حضرت معصومه خاتون سلام‌الله علیها

حبذا ایوان کیوان بارگاه فاطمه
مرحبا درگاه گردون اشتباه فاطمه
بارگاه کبریا یا درگه معصومه است
حبذا ایوان کیوان بارگاه فاطمه
عرش باشد فرش این درگاه ازجاه وشرف
فرخا کاخ جلال و دستگاه فاطمه
دخترموسی بن جعفر خواهرپاك رضاست
جان فدای عز وشأن وقدر وجاه فاطمه
تا نهد پا بر پر جبریل جای خاك راه
میکند جبریل شهپر فرش راه فاطمه
ماه کسب نور از خورشید سازد وزشرف
میبرد خود نور از روی چو ماه فاطمه
فاطمه باشد شهنشه زاده وچون خسروان
در فلك فوج ملك باشد سپاه فاطمه
زادهٔ شیر خدای است و شود درغاب آب
گر بشیر نر ز خشم افتد نگاه فاطمه
من نه تنها در پناه فاطمه آسوده‌ام
جمله مخلوقند ایمن در پناه فاطمه

صد چو عیسی‌را بیك دم‌زنده سازد ازدمی
باز چون گردد بجان‌بخشی شفاه فاطمه
چون کره‌ی‌سیماب‌افتدرعشه‌برا ندام‌چرخ
از غضب افتد اگر چین در جباه فاطمه
متکی برمتکای جاه وحشمت چون شود
عرش‌و کرسی‌بسترست‌وتکیه گاه فاطمه
فاطمه‌مردم گیاه(۱)ارفی‌المثل‌خواهدزمهر
چرخ خضرایی شود مردم گیاه فاطمه
آفتاب وماه با آن روسپیدی دایما
رشك دارند از غلام روسیاه فاطمه
بر کشدگر فاطمه آه جگرسوز از جگر
تیره گردد آسمان از دود آه فاطمه
جای‌معجر گر کله‌برسر نهدچون‌خسروان
از شرف خورشید میگردد کلاه فاطمه
فاطمه از آل عصمت هست وباشد بیگناه
جان فدای جان معصوم از گناه فاطمه
چهره کاهی داشت‌همچون‌مرتضی‌از نان‌جو
گرچه بد در بذل نعمت کوه کاه فاطمه
کوه را چون‌کاه میکرد ازاثردرنیمه شب
گر شنیدی ناله های کوهکاه فاطمه
چارده یا هجده یاسی‌ودو از سنش گذشت
کز قضا درخاك قم شد خوابگاه فاطمه

۱ـ **مردم گیاه** : گیاهی است شبیه‌آدمی که زنان عقیم را بدان‌معالجه کنند ؛ رجوع شود بفرهنگ « برهان قاطع » .

مرز قم شد خاك راهش سرمهٔ چشم ملك
از مدینه چون بقم افتاد راه فاطمه
قامت پیر سپهر از مهر بر درگاه قدر
راستی خم شد پی تعظیم جاه فاطمه
فاطمه از آل عصمت باشد و چون فاطمه است
بی گنه دامان عصمت اکتناه فاطمه
تا طرب باشد زسال وماه نام اندرجهان
صرف بادا عمرمن در سال وماه فاطمه

خطاب به مظفر الدین شاه قاجار

ای سایهٔ حق مظفرالدین شاه ای زیور تاج و زیب بخش گاه
ای خسرو طوس کوس جم ناموس ای شاه جهان پناه کی خرگاه
خورشید تراست بندهٔ فرمان جمشید تراست چاکر درگاه
مریخ ترا برزم فرمانبر ناهید ترا ببزم دولتخواه
فراش تو میخ خرگه و گاهت زد بر سر ماهی وبر اوج ماه
از سهم خدنگ چار پرتو گردد دل شیر آب در بنگاه
از تقویت تو کاه گردد کوه بی‌تربیت تو کوه باشد کاه
برخاك ره ار قدم نهی خورشید چون سرمه کشد بدیده خاك‌راه
جز مدح تو و دعای جان تو حرفی نبود در السن و افواه
سردار سپاه تو بخیل خصم چون شیر زند بگلهٔ روباه
در آینه شبه خود مگر بینی ورنه نبود ترا بدهر اشباه
از بیم تو آه چون کشد دشمن در سینهٔ او شکسته گردد آه
یك ره به‌طرب بچشم‌رحمت بین تا باز رهد ز غصهٔ جانکاه

دانی که ز فر مدح تو امروز　　او را نبود ز شاعران همتاه
تا نام ز ملك باشد وشاهی
باشی ملك‌الملوك و شاهنشاه

در جلوس محمد علی‌شاه قاجار ومدح نظام‌السلطنه

مهی تابید از گردون شاهی　　کزو روشن شد از مه تا بماهی
شهان ملك را شد دیده روشن　　چو تابید این‌مه از گردون‌شاهی
محمد شاه ثانی ظل دادار　　کزو پیدا بود فر الهی
ز ظالم داد هر مظلوم گیرد　　نشیند چون بگاه دادخواهی
پناه خلق عالم گشت تا گشت　　بنامش سکهٔ عالم پناهی
ببزم صدر والا قدر اکرم　　همایون باد جشن پادشاهی
نظام السلطنه دستور اعظم　　که سر ملك را داند کماهی
عدو را تیغ قهرش سرخ‌رو کرد　　چو دیدش زرد رو اندر تباهی
اگر چه این مثل باشد در افواه　　که نتوان شستن اززنگی سیاهی
حسود خیره سر را تیغ خشمش　　اگر کوه است بخشد جسم کاهی
بایران کس قرینش نیست امروز　　بدین دعوی‌است تدبیرش گواهی
نه در دانش بود خاطی ومخطی　　نه در بخشش بود ناسی و ساهی
سر ار ترك فلك تابد ز حکمش　　سرش کوبند ترکان سپاهی
حسودش را حسد قاتل شد آری　　هلاك ماهی است از فلس ماهی
فقیران را برای حفظ جانش　　بود بر لب دعای صبحگاهی
کس ار گوید نظیراو کسی هست　　همانا این سخن ژاژ است وواهی
اگر بودی وی اندر عهد یعقوب　　نه زندانی شدی یوسف نه چاهی
بشرعیات حکم اوست آمر　　ز منهیات شخص اوست ناهی

میان همسران از فر مدحش طرب باشد سرافراز و مباهی
همیشه تا بود گیتی بگیتی
مصون بادش تن از رنج دواهی

درمدح شاهزاده نیرالدوله حاکم اصفهان

ای حصاری ترك من‌ای‌ماهروی خرگهی
ازفراقت جان‌بگیری‌وزوصالت جان‌دهی
جان‌ستانی‌ازفراق‌وجان‌دهی‌ازوصل‌خویش
طرفه یاری بینمت ای ماه‌روی خرگهی
ای برخشانی رخت روشنتر از مهر منیر
وی بدلجویی قدت دلجوتر از سرو سهی
دوستداران دل دهندآنجا که تو روآوری
عشقبازان سر نهندآنجا که تو پا می‌نهی
روز عمرماست کوتاه و شب هجران دراز
آری‌آری آن درازی را بود این کوتهی
باچنین حسن ولطافت ای پری‌پیکرپسر
می‌ندانم آفتابی یا سهیلی یا مهی
یوسف چاهی مگر چاه زنخدان تو دید
کز غم چاه زنخدان تو شد یوسف چهی
هر چه هستی چاکر شهزادهٔ آزاده‌یی
هر که باشی بندهٔ دارای کیوان در گهی
حضرت والا درخشان نیر چرخ جلال
نیرالدوله همایون اختر شاهنشهی
نیمهٔ شعبان و روز عید و هنگام نشاط
روز جام و شادی ایام وایام بهی

خرم و فرخنده باد این عید و ایام سعید
در بر فرمانده ملك عجم با فرهی
آنکه پیش خلق او خوار است مشك تبتی
آنکه پیش دست او زار است زر ده دهی
از دوال قهر او بر چرخ فریادش رسید
دشمنش گر شد بلندآوازه چون طبل تهی
باشد اسکندرنشان و رای ملك آرای او
میدهد از جام و از آیینهٔ جم آگهی
چرخ اگر باقدراودعوی کندنبود شگفت
این مثل باشد طویل‌القامه راهست ابلهی
بحر عمان پیش جود او نماید قطره‌یی
شیر غژمان نزد قهر او نماید روبهی
عرصهٔ میدان رزمش آسمانست و در او
میکند خورشید سرداری و انجم اسپهی
هست نورالله امام عصر و چون مهر منیر
نیرالدوله بود یك پرتو نور اللهی
بوده فرمانده بنیشابور وطوس‌وری کنون
در صفاهان بر فلك زد اختر فرماندهی
هر طبیعت مشتهی باشد بچیزی در جهان
طبع راد او بود بر بذل و بخشش مشتهی
هر کسی را قسمتی دادند از روز ازل
خصم او را لاغری بازوی او را فربهی
تا جهان باشد بود پاینده نامش در جهان
بخت‌واقبالش رهین ودولت وجاهش‌رهی

سال وعمر دوستان و روز عید دشمنانش
هرچه هست آنرا درازی باشداینرا کوتهی
چون طرب مدحش ندارد ابتدا وانتها
بردعای جان او سازم سخن را منتهی

خطاب بآستان ملك پاسبان حضرت ثامن‌الائمه علی‌بن‌موسی‌الرضاعلیه‌السلام

ای خاك طوس مدفن سبط پیمبری
یا للعجب که فرشی و از عرش برتری
فرشی ولی ز رفعت بالاتری ز عرش
خاکی ولی ز پاکی دری و گوهری
مس وجود ، زر شود از کیمیای تو
پندارم آنکه معدن گوگرد احمری
پیروزه پروری چه بود پیش خاك تو
ای خاك پاك طوس تو خورشید پروری
خورشید پروریدن هم نیست شأن تو
زیرا که مضجع خلف‌الصدق حیدری
ای آستان عرش نشان خدیو طوس
در محکمی پایه چو سد سکندری
ای حجت خدا و ولی بحق که تو
بر حق ولی حق و وصی پیمبری
هم گاه لطف ضامن آهوی وحشیی
هم وقت قهر بیشهٔ حق را غضنفری
هم سبط مصطفایی و هم نسل مرتضی
هم والی ولایت و سلطان کشوری

هم خازن بهشتی و هم حاکم جحیم
هم شافع گناهی و ساقی کوثری
هم هشتمین امامی و هم اولین ظهور
از صلب پاك طیب موسی‌بن جعفری
هم شیر پرده از تو شود شیر مرغزار
هم چوب دستی از تو شود مار حمیری
هم آسمان بحکم تو گردد بگرد خاك
هم آفتاب از تو کند نور گستری
باشد غلامی سر کوی تو خواجگی
باشد گدایی در لطفت توانگری
خاری که زایران درت را خلد بپای
خوشتر بود ز قاقم و دیبای ششتری
گر پرده بر گشایی از آن روی دلفروز
خورشید و مه شوند بحسن تو مشتری
تا گشت جایگاه تو در فرش از شرف
از عرش نی عجب که کند فرش برتری
گر تربیت نیابد از نور رای تو
خورشید آسمان نکند ذره پروری
در بزم دوستان تو بر دفع چشم زخم
کیوان کند سپندی و خورشید مجمری
گردن نهد بخط غلامی و بندگی
بر دست بندگان تو این چرخ چنبری

آموخت آفتاب ز خاك حریم تو
در قلب ماهیت صفت کیمیاگری

شاها طرب که زادهٔ پاك هما بود
آموخت درثنای تو رسم‌سخنوری

دروصف نوروز ومدح اتابك اعظم

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف(۱)

یا حبذا که دولت نوروزی — آمد فراز با فر و فیروزی
چون نیك بخت مردم شاخ از برگ — در بر نمود خلعت نوروزی
شد معتدل هوا و بیك میزان — گردید سیر دور شبانروزی
بستان‌فروز(۲) هرطرف اندرباغ — گردید گرم مشعله افروزی
خرخیز(۳) گشت دشت ز بوی گل — ساقی ز لب بده شکر خوزی
تازان بکوه ابر شد و پوشید — گلبن ز برگ سبز ببر توزی
مرغان چو کودکان نوآموزند — هرصبح گرم مسئله آموزی
درزی شاخ جامهٔ نو دوزد — شد گاه آنکه جامهٔ نو دوزی
میمون فرو خجسته وخرم باد — در بزم صدر عشرت نوروزی
صدری که پیش روشنی رایش — خورشیدچرخ کرده‌شب‌افروزی
فرخنده فر اتابك اعظم آنك — دادش خدای طالع هرموزی
صدری که روز بذل ز دست او — روزی رسان بخلق دهد روزی
تا شد نگین خاتم دست او — فیروزه را اثر شد فیروزی

۱- براین وزن که تقطیعش «مفعول فاعلات مفاعیلن» است در قصاید پیش هم چند قصیده داشتیم نظیر «آمد فراز عید غدیر خم» و «آوخ بلب رسید زغم جانم» و «دارم دلی چو غنچهٔ خونین تنگ». ۲- **بستان فروز**: (= بستان افروز) نام گلی است که آنرا «تاج خروس» می گویند. ۳- **خرخیز**: بروزن «شبدیز» نام شهری است ازختا وختن که مشك خوب آنجا یافته می‌شود (برهان قاطع).

صدری که معن زائده و حاتم | آیند بر درش پی دریوزی
روز شکار شیر و عقاب چرخ | آن بازیش نماید واین یوزی
درسینه‌اش نهفته چوجان درجسم | اسرار و آنچه نکتهٔ مرموزی
طبعش چو بحر ودست کریم او | در بحر یافت رتبهٔ راموزی
هرجا قدم نهاد بخوش عزمی | هر سو سپه کشید بفیروزی
نصرت به پیش پیش رکاب او | گردد روان ز بهر قلاووزی
از خصم بد فعالش در افواه | مردم مثل زنند ببد پوزی
با خود کند حسود و نمی‌داند | با وی اگر نماید کین‌توزی
با وی هر آنچه مکروحیل سازد | دشمن چو شمع سازدخودسوزی
تا هست روزگار بماند خوش | صدر اجل بشادی و بهروزی

در وصف او که گوهر بی‌همتاست
طبع طرب کند گهر اندوزی

قصیدهٔ توأم‌درمدح مظفرالدین‌شاه قاجار ومیرزا علی‌اصغرخان اتابك‌اعظم

دوباره پیر جهان تازه کرد عهد جوانی
ز بخت شاه جوانبخت ورای آصف ثانی
ز فر شاه مظفر گرفت گیتی زیور
ز رای صدر فلك فر زمانه یافت جوانی
یکی ز فرّش عزت فزوده صدر صدارت
یکی ز بختش زینت گرفته تخت کیانی
یکی ز رایش جمشید جسته کامروایی
یکی ز رویش خورشید کرده نورفشانی
ز حکم آن یك آموخت باد مرحله‌پویی
ز حلم‌این یك پذرفت کوه حلم و گرانی

نموده بیشی از بحر دست آن بسخاوت
گرفته پیشی از باد حکم این بروانی
زمین ز صارم آن یك بدیع نامهٔ کسری
زمان ز خامهٔ آن یك نگارخانهٔ مانی(۱)
یکی بنانش بخشنده‌تر ز ابر بهاری
یکی حسامش رخشنده تر ز برق یمانی
یکی بنامش گردون نموده خطبه سرایی
یکی ببزمش ایام کرده مدحت خوانی
یکی سکندر زو کسب کرده خاك نوردی
یکی ارسطو زو وام برده قاعده دانی
یکی بحضرت او بخت کرده است غلامی
یکی بگلهٔ او کرده است گرگ شبانی
برزم آن یك مریخ در عداد سپاهی
ببزم این یك ناهید در شمار اغانی
بطبع آن یك پنهان همه مکارم شاهی
ز روی این یك پیدا همه رموز نهانی
نه آن‌یکی را در عدل و داد ثانی وتالی
نه این یکی را در بذل وجود تالی وثانی

۱- توضیحاً کلمهٔ «مانی» راهرچند قدما بایاء مجهوله قافیه کرده‌اند چنانکه انوری در قصیده‌یی که قوافی آن با یاء مجهوله است می گوید :

صبا بسبزه بیاراست روی دنیی را — نمونه گشت جهان مرغزارعقبی را
خدای‌عزوجل گوبی ازطریق مزاج — باعتدال هوا داد جان مانی را

ولیکن‌چون اتفاقاً این کلمه بصورت‌یاء اصلی‌جزواعلام خاص است شاید قافیه کردن آن با یاء معروفه چنانکه درقصیدهٔ متن‌آمده است چندان اشکالی نداشته باشد (ج.ه)

دهد ببزم یکی ساغرش وشاق بهشتی
کشد برزم یکی رایتش بدوش کشانی
یکی است درگه‌او ملتجای منعم ومفلس
یکی است سدهٔ او بوسه جای عالی ودانی
لقای آن یك دلکش تر از ریاض بهشتی
حضور این یك خرمتر از صباح جوانی
بدانی آنکه چه کرده است شهریار مظفر
اگر حکایت شاهان روزگار بدانی
بیابی آنکه چه بنموده صدر اعظم ایران
اگر حدیث وزیران روزگار بخوانی
ازاین وزیروازاین شاه‌خسروان ووزیران
گرفته رسم بزرگی و راه ملك ستانی
شهنشها ملکا خسروا بیاری یزدان
هزار ملك بگیری هزار سال بمانی
فلك فرا پدرا داورا اتابك و صدرا
هزار خصم بمانی هزار کام برانی
طرب بمدح علی‌اصغر و فلك بدر شه
یکی بچامه سرایی یکی‌بمدحت رانی

در تهنیت مولود مسعود حضرت حجةالله ومنقبت سلطان خراسان

چوروشن کرد گیتی‌رافلك ازروی نورانی
برآمد صبح نورانی سرآمد شام ظلمانی
برون‌شدیوسف‌صدیق‌خورشیدازچه ظلمت
بدان‌صورت که‌بیرون آمدازچه‌ماه کنعانی

ید بیضای موسی سپیده دم چو شد ظاهر
جهان‌در تیه حیرت‌بودو بیرون‌شد زحیرانی
بر آمد بیژن‌صبح ازچه‌ظلمت‌بدان‌صورت
که‌بیژن‌را کشیدازچه‌برون گردسجستانی
برون اسفندیار روز شد ازهفت‌خوان‌شب
تودرشهنامه‌هااین‌قصه‌خوانده‌ستی‌ومی‌دانی
عیان گروقعهٔ موسی‌و کوه طورمی‌خواهی
سپیده سینهٔ سینا وموسی مهر نورانی
نهان‌شد بدره‌های سیم در گنجینهٔ گردون
چو شاهنشاه‌خاور گشت مشغول‌زرافشانی
بدان‌صورت که‌خورشیدجهان‌افروزشدپیدا
درآمد ماهم ازدر با رخی خورشید راثانی
بدستی ساغر صهبا و دستی چامهٔ زیبا
برخ مهر درخشان وبلب لعل بدخشانی
ز تاب طرهٔاو داغ بردل مشك خرخیزی
ز رشك قامت او پای در گل سرو بستانی
درآمد ازدر وبنشست ومی‌خورد وبوجدآمد
قلم‌بگرفت وبنوشت این‌همایون مطلع ثانی

مطلع ثانی

بجو کام دل ار جویی ز سلطان خراسانی
که‌آسان‌مشکلات‌جان‌ازاو گردد بآسانی
ولی ایزد داور شفیع عرصهٔ محشر
امام ثامن ضامن شهنشاه خراسانی

ز صلب پاك پیغمبر ز نسل موسی جعفر
که دارد منصب چوپانیش موسی عمرانی
شفیع مذنبین شمع یقین سلطان دین شاهی
که جبریل امینش بردر آید بهر دربانی
وجود این جهان کی می‌شد از کتم عدم پیدا
نبودی عالم ایجاد را گر فیض او بانی
در این ایوان کیوان فر در این درگاه جانپرور
که ایوانش همی برتر بود از کاخ کیوانی
بشو کام و دهان اول چو خضر از چشمهٔ حیوان
ثنای خسرو ثانی عشر خواهی اگر خوانی
بود امروز روز پاك مولود شهنشاهی
که شاهان راست داغ بندگیش نقش پیشانی
فزود از فر این مولود قدر خاکیان چندان
که بالند از شرف برسا کنان عرش سبحانی
پدید از روی نیکویش عیان از چهر دلجویش
همه آیات بیچونی همه اسرار ربانی
همه در مدح او آمد همه در وصف او باشد
چه تأویلات توراتی چه تنزیلات فرقانی
نه بی امرش ببارد ابر نیسان و نه بی حکمش
صدف در کام لؤلؤ پرورد از ابر نیسانی
ولی ایزد سبحان شهنشاه ملك دربان
که بر درگاهش از احسان گدایی به ز سلطانی
غلام خرگهش را ننگ از اورنگ جمشیدی
گدای درگهش را عار از دیهیم خاقانی

همه در راه او پویا همه در مدح او گویا
چه از عرشی چه از فرشی چه از عالی چه از دانی
همه وصاف ذات او همه محو صفات او
چه از اُنسی چه از وحشی چه از اِنسی چه از جانی
خرد با آن همه دانش بود در مدح او حیران
بلی در ذات واجب نیست ممکن غیر حیرانی
بود او جان محض و هست پنهانیش پیدایی
بود او آفتاب و هست پیداییش پنهانی
محمد اسم و حیدر خو حسن حلم و حسینی رو
که ممکن نیست گنجد ذات او در وهم انسانی
سوای ذات واجب کاندرو ره نیست امکان را
بود او ممکنی کش مدح نبود حد امکانی
نه تنها شد طرب مداح ذات اقدست شاها
که جبریلت بدرگه آید از بهر ثناخوانی
پناه آورده‌ام بر درگهت شاها پناهم ده
که نبود درگهت را در دو عالم تالی و ثانی

ماجرای عشق و عقل

و منقبت سلطان سریر ولایت حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام

عشق آن دریای طوفان زای بی‌همتاستی(۱)
کآسمانش چون حبابی بر سر دریاستی

۱ـ درخصوص ضابطهٔ اصلی این‌قبیل افعال (پیداستی ، دریاستی) وامثال آن که در قوافی این قصیده آمده و چگونگی تحولی که از قدیم تاکنون درآن راه یافته است و مسامحه‌یی که شعرا درآن روا داشته‌اند نگارنده شرحی مفصل در مقدمهٔ دیوان سروش اصفهانی نوشته‌ام؛ کسانی که طالب تحقیق باشند بآنجا رجوع کنند (ج‌ـه)

موج‌زن گردد چو بحر عشق صد طوفان نوح
کمترین موجی از آن دریای بی‌پهناستی

ای عجب دریای عشق آن بحر بی‌پایان بود
کاندرو چون زورقی نه گنبد خضراستی

میتواند عقل جزئی پی برد برذات عشق
پشه را گر سیر در سر منزل عنقاستی

عقل را با عشق اگر خواهی مثل زد فی المثل
قصهٔ مرد بصیر و کور مادرزاستی

عشق را ازعقل کی باشد هراس آری کجا
ضیغم نر را ز مور اندیشه و پرواستی

گر بگوید عقل من با عشق توأم زاده‌ام
مدعایش باطل و دعوی او بیجاستی

اسب چوبی کی چو خنگ تازی اندر تك بود
مرغ خاکی کی چو باز آسمان پیماستی

عقل را باعشق لاف دانش از بی‌دانشی است
این بیان روشن بنزد مردم داناستی

عقل گوید راه عشق ازمن شود پیدا ودل
گوید این بطلان دعوی تو بس پیداستی

ابله است آنکس که پیش آفتاب آرد چراغ
شمع را کی روشنی با بیضهٔ بیضاستی

جاهل است آنکس که باموسی طمع دارد ز گاو
یا که با عیسیش از سم خر استشفاستی

عشق گوید با وجود من چه کار آید ز عقل
عقل پیش من حقیر و عاجز و درواستی

درفضای وادی عشق ای‌عجب بیدای عقل
حلقهٔ انگشتری گم گشته در بیداستی
هر که روشن شد ز نورعشق چشم جان‌او
پیش او بینندگان چرخ نابیناستی
عقل‌اگرچه دعوی‌پیری کند درپیش‌عشق
جاهل بی‌تجربت چون مردم برناستی
عقل اگرچه خیسه بالاتر ز هر بالا زند
عشق را درگاه بالاتر ز هر بالاستی
عفل اگر باشد جناب مستطاب اما ز قدر
عشق سلطانست و نامش حضرت والاستی
عقل‌اگرچه حجت بالغ‌بود درملك‌شرع
طفل نابالغ بپیش عشق حجت زاستی
عقل‌اگرچه هست چون‌ماه‌مقنع نوربخش
عشق نور ماه و خورشید جهان آراستی
پشه کی‌چون بازو کی‌جغداست مانندهما
کی غراب‌البین چون مرغ نکوآواستی
نغمه‌خوان‌ازعشق‌بر گلبن‌بود بلبل بشور
خنده‌زن از عشق در گلشن گل‌حمراستی
پرفشان‌ازعشق طوطی گشته درشکرستان
خوش نوا از عشق بر گل بلبل شیداستی
آفتاب ازعشق اینسان نوربخشد برجهات
آسمان از عشق اینسان بیستون برپاستی
آدم ار چه علم‌الاسما بشانش شد فرود
عشق مفتاع کنوز علم الاسماستی

همچو ذات حق که بی‌انجام و بی‌مبدا بود
ذات پاك عشق بی انجام و بی‌مبداستی
عشق باشد گنج الاالله ولایش پاسبان
آری آری پاسبان گنج اژدرهاستی
با وجود لا کجا بر گنج الاالله رسی
پاسبان گنج الا اژدهای لاستی
آدم خاکی ز عشق آمد مکرم ورنه کی
مشت خاکی درخور تشریف کرمناستی
هر که نسبت میدهد با عشق مطلق عقل را
نسبت شاه و گدا و بنده و مولاستی
هرسر مویم اگر گردد زبان در وصف عشق
باز عاجز از بیانش منطق گویاستی
عشق گویم فاش نورحیدراست وزین بیان
مطلعی درخاطرم بس دلکش وشیواستی

مطلع ثانی

هر که او را چون امیرالمؤمنین مولاستی
بنده و مولای او دنیا ومافیهاستی(۱)
سر بشاهنشاهی عالم نمی‌آرد فرود
هر که او را چون امیرالمؤمنین مولاستی
من گدای کوی آن شاهم که درویشان او
هر یکی را بنده صد اسکندر و داراستی

۱ـ این قصیده را مرحوم والد درسنهٔ ۱۳۲۰ قمری بخط خود نوشته ودر دیوان پدرش «همای شیرازی» طبع کرده است (ج-ه)

هر که او را سر بخاك آستان حیدر است
از شرف بر تارك نه آسمانش پاستی
حکمران ماسوا شاه نجف شیر خدا
ابن عم مصطفی و شوهر زهراستی
کف حیدر هست دریایی که هنگام سخا
هفت دریا قطره‌یی در جنب آن دریاستی
خرّم از عشق رخ او خاطر روح القدس
روشن از خاك در او دیدهٔ حوراستی
رشحه‌یی‌ازجوی‌جودش کوثرست‌وسلسبیل
شمه‌یی از طرف کویش جنة المأواستی
چاکر و خدمتگر و فرمانبر درگاه او
آنچه اندر زیر باشد و آنچه در بالاستی
در مشام اهل معنی طیب مدح مرتضی
خوشتر از بوی گلاب و سنبل بویاستی
شکر لله شعر من در مدح آن سلطان دین
غمزدا و عشرت افزا و طرب بخشاستی
پاسبانی سرای آسمان آساش را
تیغ قهر او حمایل در بر جوزاستی
در مذاق جان من با تلخی زهر فراق
طعم مدح مرتضی شیرین‌تر از حلواستی
بوستان دین ز مدح او صفا یابد بلی
تازگی بوستان از بوستان پیراستی
من‌رآنی‌قدرأی‌الحق گرچه‌قول‌مصطفی‌است
مرتضی را همچنین حق ظاهر ازسیماستی

غرّهٔ غرای حیدر آینه‌ی حسن خداست
نور خورشید و مه از آن غرّهٔ غراستی
خاکیان تنها نه در مدح علی غوغا کنند
درمدیحش عرشیان را شورش و غوغاستی
دایر از امر علی این طارم میناستی
ساکن از حکم علی این تودهٔ غبراستی
اندرآن بازار کزرخ، مرتضی گیرد نقاب
حسن یوسف در بر او کمترین کالاستی
شنتیایش نام پاك اندر زبور داودی
ایلیایش اسم در انجیل یوحناستی
محو ماه روی اوخورشید وماه واختران
آنچنان کاندر بر شمس فلك حرباستی
گر چه یکتا ذات پاك حق بود اما بحق
ذات پاك مرتضی یکتای بی‌همتاستی
عالمی گر زین‌عوالم‌هست بیرون فی‌المثل
اندر آن عالم علی مولا و شاهنشاستی
جان نثار آستان آن شهی کز فر و جاه
نام پاك او علی عالی اعلاستی
سرفدای خاك پای آن شهی کزروی قدر
ملك بی‌چون را ولی والی والاستی
بشکردپشت‌دلیران چون‌سوی میدان‌رود
بشکند قلب سواران چونکه درهیجاستی
برسر از نصرمن‌اللهش خدا افراشت‌چتر
سایهٔ خورشید ازآن چرخ فلك فرساستی

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
این کلام از حق وراویش شه بطحاستی
من غلام کوی آن شاهم طرب کز روی قدر
آسمان بردر گهش چون خاك جبهت ساستی
کوری چشم حسود ورغم انف خصم دون
طبع من در مدح او چون بحر بی پهناستی
شعرمن دروصف او رخشان تراز شعری بود
نظم من در مدح او چون لؤلؤ لالاستی
ترّهات دیگران با نظم پاك بکر من
در مثل چون گندنا و نرگس شهلاستی
بشنود چون خصم شعرمن زغم گردد هلاك
راستی مرگ جعل از نافهٔ بویاستی
ما ازاین دعوی گذشتیم وسخن کوته کنیم
پادشاه است آنکه اورا چون علی مولاستی
نرم چون مومش کنم از یمن مدح مرتضی
هر دلی کو سخت تر از صخرهٔ صمّاستی

استقبال ازحکیم سنائی

در موعظه و نصیحت ومنقبت مولی الموالی ارواحنا فداه

دلا با درد جانان خو کن ار جویای درمانی
اگر جویای درمانی مباد از درد درمانی
بجانان کی رسی تا جان نیفشانی براه او
براه او ز جان بگذر اگر جویای جانانی
حریم دوست رامحرم شوی تاچون خلیل ای دل
ز اسماعیل جان آور براه دوست قربانی

جهان باشد بیابانی که پایانیش پیدا نی
دلا مجنون صفت در این بیابان چند حیرانی
ازاین زندان پروحشت درآ در گلشن وحدت
که دنیا همچوزندانست ومادروی چوزندانی
خوش الحانی مکن تا درقفس حیران نبینندت
که مرغ اندرقفس پابند آمد ازخوش الحانی
ترا بر خوان قدوسی نزول از نزل قدس آید
چرا بهر دو نان چون حلقه بردرگاه دونانی
در فردوس اعلا بر رخت بگشوده و غافل
کنی چون حلقه بردرهای بسته حلقه جنبانی
بپای مرغ جان لذات تن قیدی بود محکم
رها کن لذت تن تا که جان از قید برهانی
متاع دنیی دون هست مرداری، الا ایجان
نیالایی بدو دندان که باز دست سلطانی
جهان ویرانه و ویرانه جای بوم شوم آمد
همایی تو چرا چون بوم اندر بند ویرانی
بچاه طبع چون بیژن فروماندی چه حاصل زان
که در مردانگی گویند چون گرد سجستانی
چوکاموس کشانی رستم غم خون تو ریزد
چه حاصل زین که شاهنشاه ایرانی وتورانی
ترا شیر اجل خرگوش آسا بشکند در هم
اگر روباه حیلت باز وگر شیر نیستانی
تمتع نان زدونان داشتن مشکلترست ای جان
از آن کالماس را باسوزن مژگان بسنبانی

بپیچد پنجهٔ زورآورت گرگ اجل ناگه
گرفتم خود بمردی پنجهٔ شیران بپیچانی
شوی چون موم دست افشاردست روزگار آخر
اگر چون صلب خارایی و گر چون سخت سندانی
حباب آسا شود خرگاه عمرت در دمی وارون
اگر بر طارم گردون زنی خرگاه سلطانی
تو کمتر قطره یی با نیل پیل افکن چه میلافی
تو لنگین پشه یی با پیل شیراوژن چه میمانی
ببین چون سروقدان گشته درخاك لحد پنهان
الا ای آنکه میبالی بقد چون سرو بستانی
پی عذر گنه بر درگه یزدان شبی ای جان
بریز اشك پشیمانی بنه بر خاك پیشانی
زخوان معرفت یك لقمه چون لقمان بدست آور
که بر این خوان بود یك لقمه حکمتهای لقمانی
اگر ترك جهان گویی جهان جاودان جویی
جهان دامست جهدی کن که خویش از دام برهانی
اگر جویای جمعیت بوی خودرا پریشان کن
که حاصل نیست زین جمعیت ایدل جز پریشانی
بگیرد گور چون بهرام گورت در بغل آخر
بقوت گرچه بهرامی بقدرت گر چه دستانی
مرا یاقوت رمّانی چه حاجت کز دوچشم تر
روان دارم بدامان حقه ها یاقوت رمانی
بسی خون جگر لعل بدخشانی خورد زانرو
بود همرنگ با خون جگر لعل بدخشانی

نهالی هست وصل ای جان که بارش نیست جز هجران
درخت صبر بنشان تا که بار وصل بستانی
نیارد خار خرما گردهی از جوی خلد آبش
نگردد دوست دشمن گر زرش برسر بیفشانی
مرنجان هیچکس را تا نرنجاند کست ورنه
دوصد رنج آیدت در پیش چون یك دل برنجانی
بکیش نا مسلمانان مسلمانی بود غیبت
گر این باشد مسلمانی گذشتم زین مسلمانی
اگر موری نماید آرزو ملك سلیمان را
تو آن موری که داری آرزو ملك سلیمانی
بیان عشق جانانرا ز بانی غیر از این باید
چه مقصود آن بیان باشد چه عبرانی چه سریانی
بهر مویی اگر پیوسته شکر حمد حق گویی
بحق او که شکر نعمت شکرش بنتوانی
ز تخییلات و تسویلات بگذر در ره رحمان
که تسویلات بوجهلی است تخییلات شیطانی
برو معنی انسانی بجو از مردم کامل
که انسان نیست هر کو را بود سیمای انسانی
هر آنکس کومسلمان شد نباشد همسر سلمان
مسلمان آن کسی باشد که دارد صدق سلمانی
سراپا خویش را گر عارفی عریان کن از کسوت
که عارف را نباشد کسوتی خوشتر زعریانی
بباید درس عشقت خواندن اندر مکتب دانش
اگر علامهٔ دهری و گر طفل دبستانی

براه عشق جانان خضرراهی‌جو که می‌ترسم
خورد خون ترا در گمرهی غول بیابانی
ببر گر طالب گنجی در این ره رنج بی‌پایان
ببر گر جالب جانی ز لذتهای نفسانی
بچوگان مراد ای دل‌ربایی گوی وصل آندم
که خود راهمچو گودرخم‌چوگانش‌بغلطانی
شعیب عشق را آندم شوی داماد چون موسی
که‌چون‌موسی کنی‌بر گله‌اش‌یك‌چندچوپانی
زوصل‌روح‌ریحان‌آن‌زمان‌راحت بری ایجان
که راحت را ندانی در خمار راح ریحانی
در امروز از سر راحت بکلی بگذر و فردا
بوصل‌روح و ریحان می بگیر از یار روحانی
سر مرغان خواهشهای نفسانی خلیل آسا
ببر تا وارهی از قید خواهشهای نفسانی
قرین اصحاب‌رضوان را مدان با مردم دوزخ
مساوی چون نمیدانی مس قلب و زر کانی
تراشیدم ز سینه نقش کینه اول و آنگه
تراش کینه را از سینه آهم کرد سوهانی
ببازار محبت ترك این سود و زیان میکن
کزین سود وزیان سودی نخیزدجزپشیمانی
عنان را باز کش از پس یکی‌درپیش‌رو بنگر
الا ای آنکه در میدان شهوت گرم جولانی
باحسان وعدالت امر فرموده ترا یزدان
بسوی عدل نورانی گرای از ظلم ظلمانی

کی ازطبع تو آید خیر وبگریزی زدست‌شر
بتحقیق ار نگیرد دست تو توفیق ربانی
بدربانی اگر بر درگه خواجه ز مهر آیی
عجب نبود که سازد بر درت جبریل دربانی
ز رای‌خواجه‌آسان کن بدل گرمشکلی‌داری
که مشکلهای لاینحل ازاو حل شد بآسانی
بود دامان حیدر پاك ازآلایش تو می‌خواهی
که گیری دامن پاکش بدین آلوده دامانی
مبر رنج از پی طاعت نداری گر ولای او
که ندهد بی‌ولایش سود طاعتهای یزدانی
بدل گر ذره‌یی مهر امیرالمؤمنین داری
درآتش گر روی آتش ترا سازد گلستانی
امام مشرق و مغرب علی بن ابی‌طالب
که غیر از نفس پیغمبر ندارد تالی و ثانی
امیرالمؤمنین حیدر وصی و صهر پیغمبر
که کرده خالق داور بقرآنش ثنا خوانی
همه در مدح او آمد همه در وصف او باشد
چه تنزیلات توراتی چه تشبیهات فرقانی
علی آن دایهٔ روح‌الامین کاندر سرای او
نموده دایه سان روح‌الامین گهواره جنبانی
همه مأمور امر او همه محکوم حکم او
چه ازعرشی‌چه از فرشی‌چه ازعالی‌چه‌ازدانی
علی مسجود هر ساجد علی معبود هر عابد
چه‌ازعلوی چه ازسفلی‌چه‌ازانسی‌چه ازجانی

بظاهر گرچه جبریل امین بروی نشد نازل
دلش پر بود از انوار الهامات ربانی
علی آن بانی این نه معلق فلك بی‌لنگر
که شد معمار دست او مرین نه فلك را بانی
ولی حق وصی مطلق آن سلطان ملك دین
که بود از ذوالفقار او رواج دین دیانی
علی آن متکی بر متکای لامکان شاهی
که مدح او بود بیرون ز تقدیرات امکانی
اگر امروز داری دوستی مرتضی در دل
یقین میدان که فردا باغبان باغ رضوانی
اگرچه نیست جزذات خدا ازغیب کس آگه
ولی ذات علی آگه بود ز اسرار پنهانی
اگرتسبیح سبحان گفت خواهی مدح حیدر گو
که روح او بود مانند تسبیحات سبحانی
چنان شو گرمرو اندر طریق کعبهٔ کویش
که پا از سر ندانی گرچه در خاك مغیلانی
سعادت آن کسی دارد که دارد دوستی او
سعادت نیست در تربیع برجیسی و کیوانی
بسوزی بی‌تولایش اگر در جنت عدنی
نسوزی با ولای او اگر در نار سوزانی
اگر بردار جانبازی نبود او یاور عیسی
کجا عیسی شدی همسایهٔ خورشید نورانی

بتیه حیرت اندر تا ابد موسی بدی حیران
نبودی هادی موسی اگر از تیه نادانی
دهد داد سخندانی بمدح او عجب نبود
که قانون سخندانی طرب دارد ز قاآنی

فی منقبة مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

ای پری پیکر که از شرمت شود پنهان پری
برده‌یی گوی لطافت از پری در دلبری
چون پری دیده پری آشوبد ازماه نوت
آری آری می بیاشوبد چو کس بیند پری
گر پری ز آهن گریزد این شگفت آید مرا
تو پریرو ز آهن وفولاد سنگین دل تری
گر پری را دست افسونگر نهان درشیشه کرد
با که گویم این سخن را وز که جویم داوری
تو پریرو آهن اندر شیشه پنهان کرده‌یی
ای پری آموختستی از که این افسونگری
هم بآزادی سمر شد سرو کشمر خود مگر
دستخط بندگی دادی بسرو کشمری
ترسم اندر عقدهٔ زلف تو افتد در کسوف
گر بتابد پیش رویت آفتاب خاوری
پیش ماه روی تو زد لاف خوبی آفتاب
لاجرم رسوای بوم و بر شد از بی‌معجری
هندوی خال سیاهت را بود کیوان غلام
ابروی همچون کمانت را مه نو مشتری

در لطافت پیکرت بگرفته نرمی از سمن
در طراوت عارضت برد آب گلبرگ طری
پیکرت چون سیم دست افشار و آن سیم ترا
دست افشاری کند هردم دواج ششتری
سرسری هرچیزرا بتوان گرفتن درجهان
غیر عشق تو که آن کاری نباشد سرسری
آزر بتگر اگر روی تو بیند ای صنم
بشکندبت چون خلیل وترك سازد بتگری
پای تا سر از لطافت فرق تا پا از کمال
از همه عیبی منزه وز همه نقصی بری
گنج افریدون بود روی تو وزلفت بروی
پاسبان گنج شد چون اژدهای حمیری
آب حیوان لعل وخط ظلمات ورخسار آینه
صاحب اعجاز چون خضری وچون اسکندری
برمشام جان شمیم زلف مشکینت رسید
مغزجان ازروی مشکت عطسه‌ها زدعنبری
تا کشد خورشید را در چنبر حکم امیر
زلف تو برروی چون خورشیدسازد چنبری
تا بهندویی بام خواجه آمد نامزد
خال تو بررخ بلالی کرد و زلفت قنبری
آفتاب و ماه از روی تو فرمانبر شدند
گویی ازخط خواجه دادت سرخط فرمانبری
مطلع دیگر بمدح خواجه همچون آفتاب
زآسمان طبع من برزد بنیکو اختری

مطلع ثانی

ای که از جان مدح گوی آستان حیدری
فخر بر خاقان و قیصر کن ز خورشید افسری

لنگر عرش خدا آن ناخدای بحر جود
آنکه فلك نه فلك را کرده حلمش لنگری

مصدر فیض ازل آن مصدر کل صفات
آن که مشتقات را ذاتش نماید مصدری

قایل قول سلونی شاه تخت انما
آنکه برق ذوالفقارش کرده دین را یاوری

حیدر مرحب کش خیبر کن عنتر فکن
آنکه شد از خون گردان تیغ او نیلوفری

گر بمعکوس ضوابط امر او گیرد قرار
مرغ آبی را دهد خاصیت سامندری(۱)

چون علی خواهد سوی محراب و منبر رو کند
عرش و کرسی آن کند محرابی و این منبری

مصطفی زد سکهٔ پیغمبری در دین و یافت
دین پیغمبر رواج از ذوالفقار حیدری

جز نهادن گردن تسلیم تیغش را برزم
چون کند با شیر حق مشتی جهود خیبری

صارم مغفر شکافش چون شود عریان برزم
که(۲) شود ور کوه بر خصمش نماید مغفری

چون نهال ارغوان شاخ بقم روید ازو
ناچخ او بر رگ دشمن کند چون نشتری

---

۱ ـ سامندر: بروزن آهنگر بمعنی «سمندر» است و آن جانوری یا مرغی است که در آتش زندگی می کند (برهان قاطع) ۲ ـ که: مخفف «کاه» است.

چارطبع و پنج حس و شش جهت هفت آسمان
مضطر حکمش چو گو در صولجان از مضطری
خاکساران در آن‌شاه را نازم که چرخ
سر نهد بر پایشان تا بو که یابد سروری
دوستانش را نسوزد آتش ار گیرد بدست
آهن تفتیده را از کورهٔ آهنگری
خود نسوزد آذر نیران تن احباب او
بلکه آذر از حیاشان ترك سازد آذری
تیغ او لاغر ولی بازوی دین فربه از او
دیده‌یی لاغر که بخشد فربهی با لاغری
یك سخن خواهم که گویم درمدیح مرتضی
گر نخوانند اهل ظاهر غالیم از دین بری
آنچه پنهان داشت یزدان ازرموز کنت کنز
تا کند ظاهر رخ حیدر نمودش مظهری
بنده و خدمتگر و فرمانبر و مولای اوست
آنچه باشد در ثریا و آنچه باشد در ثری
زهره روزی مطربی در بزم عشاقش نمود
تا قیامت بر فلك روشن شد از خنیاگری
جرعه نوشان شراب عشق او را روز بزم
آفتاب و مه کند آن باده‌یی این ساغری
بهر دفع چشم زخم دشمنان او زحل
می کند اسپندی و خورشید تابان مجمری
هشت جنت بوی خلقش را بعاریت برد
هفت دریا بحر جودش را نماید فرغری

پیش رای او که شد مرآت حسن لایزال
از حیا در بحر گم شد آینه‌ی اسکندری
بی‌ولایش شکر ار نوشی نماید حنظلی
با ثنایش حنظل ار خایی نماید شکری
گر ولای مرتضی در سینه داری شاد خند
ورولای مرتضی دردل نداری خون گری
با ولای او مخورغم چرخ اگر دشمن‌بود
باید بیضای موسی چیست سحر سامری
جمله آباء کرام من غلام حیدرند
فخر بر گردون کنم زین دستگاه مهتری
عنصر من تا بمدح مرتضی ترکیب یافت
زنده گردد از دم پاکم روان عنصری
تا بمدح بوالحسن شعر روانم بنگرند
کو ظهیر فاریابی و حکیم انوری
در ثقیفه جمع گشتند و حق او بستدند
عامیان خیره‌رای از خیرگی وخودسری
این سخن نیکو سنائی گفت‌روحش‌شادباد
در بیان عامیان و خیرگیشان از خری
گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری
او سلیمانست و بی‌خاتم سلیمانی کند
دیو کی گردد سلیمان از یکی انگشتری

چشمهٔ خورشیدعالمتاب گردون را چه باك
جست بروی گرزحل اندر محل بالاتری
گرطرب خواهی‌زدن‌دم‌ازمدیح‌مرتضی
زهد سلمانی بیار و راستی بوذری

درشکایت ازروزگار غدار وجدایی ازیاران وفادار وگریز بمنقبت حیدر کرار

مفعول فاعلات مفاعیلن(۱)

ای هردو دیدگان من از یاری / شاید ز هجر یاران خون باری
خون بار جای اشك ز چشم تر / ای هردو دیدگان من از یاری
یاران مرا بهجران بسپردند / ای غم مرا بهجر تو نسپاری
بی‌رویشان که گلشن‌فردوس‌است / گلشن کند بدیدهٔ من خاری
بی‌مویشان که نافهٔ تاتار است / دل کی دهم بنافهٔ تاتاری
بی کویشان که‌ساحت‌گلزاراست / خارست پیش من گل گلزاری
بی‌نطق شکر ینشان در گفتار / طوطی ببست لب زشکرخواری
در هجر گوهرین لب گویاشان / عمان بود ز دیدهٔ من جاری
داد از تو ای زمانهٔ بوقلمون / آه از تو ای سپهر زنگاری
شد خسته جسمم از ستم گردون / خسته نشد فلك ز ستمکاری
هان ای سپهر بس کن بدخویی / هین ای زمانه کم کن غداری
اندر سپهر نبود دلجویی / اندر زمانه نبود دلداری
دور فلك مدام بآزادان / نبودش کار غیر دل آزاری
بانوی مصر دل چو بیوسف داد / عشقش نمود آخر بازاری
در دیده جای خواب مراهرشب / مژگان نرم سازد مسماری
منفك نمی‌شود ز دلم اندوه / با من بریده نافش پنداری

۱ـ بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف بروزن وقافیت قصیدهٔ معروف‌رودکی:
ای آنکه غمگنی و سزاواری / واندر نهان سرشك همی باری

شغل جهان چه باشد غمازی | کار فلك چه باشد خونخواری
در این دو روزه زندگی باطل | مستی نکوترست ز هشیاری
بی‌روی همچو روز احبا شد | روزم سیاهتر ز شب تاری
روزی اگر غمی رسدت ای دل | در حمل او مساز سبکساری
یار عزیز عمر بود زنهار | عمر عزیز بیهده نگذاری
بختی مست شو بقطار اندر | مخروش اگر نهندت سرباری
آهوی مشك باش که خونترا | بویند همچو نافهٔ تاتاری
پر عقاب شو که جهانداران | بر سر زنند خاص جهانداری
بال همای شو که شهنشاهان | جویند از تو شاهی و سالاری
ای دل خرابتر شو تا مردم | جویند گنج در تو بهمواری
دنیا زنی است عشوه گر و بدخو | ها دل بعشوهٔ او نسپاری
پتیاره‌ییست شوی کش و بد عهد | با هیچکس بسر نبرد یاری
گر ایمنیت باید و آزادی | ور سروریت باید و سرداری
رو خاك پای حیدر وآلش شو | کاینست شرط بندگی باری
گردوستی او چو بهشتست هست | نار جحیم کی کندت ناری
دست ولا مدار ز دامانش | منصور وار اگر بسر داری
غیر از علی مجوی ز کس شادی | غیر از علی مخواه ز کس یاری
در عشق بیم جان وسرست ایدل | این کار سرسری تو بشماری
پندار باطل از دل بیرون کن | این نکته را تو یاوه نپنداری
آسان مده ز دست ولایش را | کآید بدست گنج بدشواری
آن کت زدست رفت نیاید باز | کی‌رفته را بزاری بازآری(۱)

همچون طرب مناقب حیدر گوی
طوطی صفت بشیرین گفتاری

۱ـ مصرع دوم تضمین است‌ازشعررود کی:
شو تا قیامت آید زاری کن | کی رفته را بزاری بازآری

در تهنیت مولود مسعود حضرت عسکری ارواحنا فداه

شد تازه شرع احمدی و دین جعفری
از مقدم خجستهٔ مولود عسکری
ماهی طلوع کرد که بگرفت نور او
از خاك تا ثریا از عرش تا ثری
شمسی بروز کرد بروزی که آفتاب
از نقد جان بماه رخش هست مشتری
بر رست گلبنی ز گلستان فاطمه
بشکفت غنچه‌یی ز ریاض پیمبری
تا فرش شد مزین از فرّ مقدمش
با عرش، فرش زد زشرف لاف همسری
سلطان شهر بند ولایت ولی حق
شاهی که‌خسروان‌بدرش کرده‌چاکری
یك بنده در رکابش جمشید نامدار
یك ذره از جمالش خورشید خاوری
امروز دادخواهی آمد که عدل او
برداشت از جهان ره و رسم ستمگری
روشن ز ماه طلعتش انوار احمدی
پیدا ز مهر جبهه‌اش آثار حیدری
خاکست با ولایش چون زرّ ده دهی
خار است از ثنایش دیبای ششتری
مأمور امر و منتظر حکم حضرتش
از حور تا فرشته و از دیو تا پری

بی‌حکم او نروید از بوستان گیاه
بی‌امر او نتابد بر چرخ مشتری
آن سروری که هر که کند بندگی او
بر سروران دهر مر اوراست سروری
دریای جود را کرمش کرده زورقی
فلك وجود را نعمش کرده لنگری
گر پا نهد سکندر ، بی‌اذن بر درش
صد جا خورد قفا و دوصد جا سکندری
سیمرغ فتنه گردد عنقای مُغربی
سازد عقاب عدلش چون بال گستری
گر سرو راستی نکند بندگی او
بر پهلویش ز برگ کند بید خنجری
آن آفتاب برج ولایت که از شرف
خورشید کسب کرده از او ذره پروری
دامان و جیب پر کنم از گوهر ثناش
در بحر مدح او چو نمایم شناوری
مستم چنان ز بادهٔ مهر و ولای او
کم نیست احتیاج براح معصفری
خورشید را بچنبر فرمان کشم زچرخ
با مهرش ار ستم کندم چرخ چنبری
با خاك کوی او که بود کیمیای جان
دیگر چه حاجت است مرا کیمیا گری
تیغش گذر کند ز سر خصم ، خصم را
گر چرخ جوشنی کند و ماه مغفری

آنجا که بندگان درش تکیه زن شدند
خورشید بالشی کند و ماه بستری
با خشم او غضنفر بنموده روبهی
با مهر او نماید روبه غضنفری
باشد غلامی در آن میر، خسروی
باشد گدایی ره آن شه، توانگری
با مهر عسکری چه کند قهر آسمان
با کف موسوی چه بود سحر سامری
بر دفع چشم زخم ببزم ثنای او
پروین کند سپندی و خورشید مجمری
تا حشر مدح او نتوان گفت فی‌المثل
گر تیر خامگی کند و ماه دفتری
تا جرعه نوش مدحت اویم ببزم من
خورشید باده‌یی کند و ماه ساغری
ای آنکه دوستدار علی نیستی و آل
بر حال خویشتن عوض اشك خون گری
ای باد صبحدم برسان عرض بندگی
از من اگر بدرگه آن شاه بگذری
حال نژند و رنج و گزند مرا بگوی
تا بو که دست گیردم الطاف عسکری
همچون طرب بگوی ثنای علی و آل
خواهی اگر زعمر گرانمایه بر خوری
پیوسته چهر دشمن و روی محب او
چون خاك تیره باشد و چون گل بود طری

خزانیه درمدح سردار اعظم صارم الدوله (۱)

رسید فصل دی ای نوبهار روحانی
بیار راحت روحم ز راح ریحانی
بهار را چکنم با بهار طلعت تو
بهار من تویی ای نوبهار روحانی
اگر ببستان دیگر نمی‌چمد شمشاد
خرام کن تو بمجلس چو سرو بستانی
اگر گلستان خوشید از گل حمرا
رخ نکوی تو به از گل گلستانی
اگر نروید در باغ لالهٔ نعمان
رخ تو خوشتر از لاله‌های نعمانی
گر از شقایق رنگین حدایق است تهی
برنگ لاله همان به پیاله بستانی
اگر ز نور(۲) و زسبزه تهی بود گلشن
بخط سبز تو نازم بروی نورانی
نوای بلبل خوش لهجه بشنو ازسر شور
اگر که بلبل لب بست ازخوش الحانی
گه زمستان رو جانب شبستان کن
که درشبستان خوشتر بود طرب رانی
بخواه جام و بیارای مجلس عشرت
که‌خوشترست بدینگونه عیش اگردانی

۱ـ ممدوح قصیده علی‌الظاهر قهرمان خان سردار اعظم است پسر بزرگ « بانوی عظمی » که ترجمهٔ حال و نسب و نژادش در حواشی قبل نوشته شده است .
۲ـ نور بفتح نون کلمهٔ عربی‌است بمعنی‌شکوفه

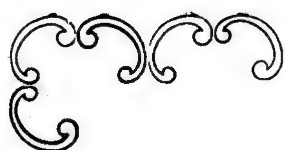
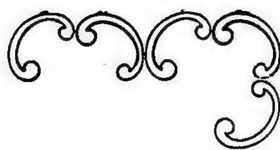
مدام باده بود خوش خصوص موسم عید
که روزگار جوان شد ز فر یزدانی
خجسته عید سعید امیر خیبر گیر
شهی که بار گهش هست عرش ربانی
بود همایون این عید دلپذیر سعید
به میر عصر باقبال و فر سبحانی
امیر باذل سردار اعظم دولت
که ختم گشته بنامش بزرگی وخانی
جهان پناهی کاندر پناه دولت او
نموده‌اند رخ از عجز عالی و دانی
اگر که خصمش باشد چوساحر فرعون
عصای خشمش سازد بخصم ثعبانی
بعهد او نکند فتنه دیو ظلم و ستم
که در طلسم سلیمانی است زندانی
چو او بمصر ولایت عزیز گشت از قدر
بر آمد از چه اندوه ماه کنعانی
اگر که سندان خفتان خصم او گردد
گذر خدنگش سازد از او بآسانی
زمانه امن چنان شد بدور معدلتش
که گرگ بر گله سازد بدشت چوپانی
زسهم ، نیزه شود موی برتنش چو کنم
حدیث خشمش با ضیغم نیستانی
تو این سیاهی کاندر رخ قمر نگری
ز داغ بندگیش کرده نقش پیشانی

همیشه تا که جهانست شادمان ماند
بزیر سایهٔ مسعود ظل سلطانی
طرب بمدحت او خواند این چکامه چنان
که عندلیب بگلشن کند نواخانی



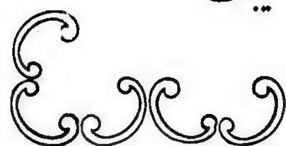




بخش

مسمطات و ترجیعات وترکیبات




مسمطات

تهنیت عید غدیر ومدح مشیرالملك وزیر

با صنعت بدیعی طرد و عکس

عید غدیر شد میمون و کامکار ساقی میکشان مینای می بیار
مینای می بیار ای یار هوشیار
زان آب آتشین زان راح خوشگوار

ازآن لب چوقند وان لعل نوشخند هم شور خلخی هم آفت خجند
هر حلقه زلف تست در پای دل کمند
واندر کمند تست دلهای بی قرار

در جام ریز می ساقی خضر پی ساقی خضر پی در جام ریز می
توهی قدح بیارما هی خوریم هی
ما هی خوریم می توهی قدح بیار

ای لعبت چگل هستی تواز چه گل هستی تواز چه گل ای لعبت چگل
ماه ازتوشرمسار سرو ازتو پابگل
سرو ازتو پابگل ماه ازتوشرمسار

شمشاد قامتی عیسی کرامتی عیسی کرامتی شمشاد قامتی
هرسو کنی گذار از قد قیامتی
از قد قیامتی هرسو کنی گذار

روی تو آفتاب موی تو مشك ناب موی تو مشك ناب روی تو آفتاب
دلهای داغدار از زلف تو بتاب
از زلف تو بتاب دلهای داغدار

شکر زلب فشان درجام زرفشان		درجام زرفشان شکرزلب فشان
ای ترك میگسار وی ماه مهربان
ای ماه مهربان ای ترك میگسار

هم ماه انوری هم شور شکری		هم شور شکری هم ماه انوری
هم آهوی تتار هم سرو کشمری
هم سرو کشمری هم آهوی تتار

آمد صباح عید با اختر سعید		با اختر سعید آمد صباح عید
شد سعد روزگارزین شادی جدید
زین‌شادی جدید شد سعد روزگار

ای ماه مشکمو ای یار تند خو		ای یار تند خو ای ماه مشکمو
ای پارسی نگار ای ترك جنگجو
ای ترك جنگجو ای پارسی نگار

دفع غم و حزن در ده می کهن		در ده می کهن دفع غم و حزن
ای ماه مشکبار ای سرو سیمتن
ای سرو سیمتن ای ماه مشکبار

خورشید ذره‌یی‌ست‌پیش‌جمال‌تو		درحسن نیست کس‌شبه‌وهمال‌تو
از مه فزون بود زیب و کمال تو
پیش جمال توحسن‌است پرده‌دار

ای شوخ نازنین وی دلبرجوان		بالات راستی سروی بود روان
خال سیاه تست بالای ابروان
بر تخت آبنوس سلطان زنگبار

ایام تازه شد زین عید دلپذیر		ای یار بی‌عدیل ای ماه بی‌نظیر
می ده که تا کنم مدح مهین وزیر
فرخ مشیر ملك گردون اقتدار

طبعش بروز بزم بحریست بی کران	دستش بگاه فیض ابریست درفشان
باعدل او نماند ازظلم و کین نشان
در دور روزگارخوش باد و بختیار

آن مهتر زمان آن سرور زمین	آن فخرراستان آن ذخرراستین
چرخش در آستان بحرش در آستین
مهرش مدیح گوی ماهش ثنا گزار

باجود دست او دریاست قطره‌یی	با نور رای او خورشید ذره‌یی
بدر فلك شود از مهر بدره‌یی
کان بدره را کند جود کفش نثار

عکسی زرای اوست خورشید خاوری	وزعزمش آیتی است سدسکندری
در دهر مهتری در ملك سروری
بربوده گوی قدر زابنای روزگار

در علم هندسه تو آن مدرسی	کت رای اگر کند عزم مهندسی
سطح فلك کشد در خط هندسی
برخط تو نهد سر چرخ کج مدار

کلك تو طایری است فرخنده فال وفر	سیرش ز خاوران باشد بباختر
هر گه که پر زند بارد ز بال وپر
جای مداد مشك از بال مشکبار

تا هست روزگار نام توزنده باد	از مهر، آفتاب پیش توبنده باد
در پای تو حسود سر درفکنده باد
تو پایدار و خصم باشد بپای دار

ای مصدر وقار ای مرصد ادب	ای میر با حسب ای صدر با نسب
تا شد مدیح گو در بزم توطرب
شاید بر آفتاب نازد ز افتخار

مسمط بهاریه

در تهنیت نوروز نامدار و گریز بمدح حیدر کرار اسدالله الغالب ارواحنا فداه

باز ابر بهاری خیمه زد در مرغزار
باز گلبانگ صبوحی زد ز گلبن مرغزار

باز گردید از شکوفه شاخ مروارید بار
باز نار موسوی آورد شاخ گل ببار

باز مستان را زمستان رفت و آمد نوبهار
ای جمالت نوبهار تازه جام می بیار

باز گلزار ارم شد باغ از اردیبهشت
باز طرف کشت شد از سبزه آزرم بهشت

باز شاخ گل ببار آورد نار زردهشت
نیست عاقل آنکه در فصلی چنین از کف بهشت

جام می زلف نگار و گشت بر اطراف کشت
ویژه درطرف گلستان خاصه فصل نوبهار

باز بر تخت زمرد خسرو گل جا گرفت
باز بلبل برفراز نارون مأوا گرفت

باز اطراف چمن را سبزه در دیبا گرفت
باز باید با حریفان جانب صحرا گرفت

باز شاخ ارغوان رنگ رخ عذرا گرفت
وامق آسا ابر شد از دیده مروارید بار

بازدربر کرد دشت ازسبزه گونا گون حلل
بست یاقوتی کمر ازلاله کوه و دشت وتل

دشت چین از نافهٔ تر گشت وادی و جبل
باز اندر جانفزایی باغ شد ضرب المثل
بوستان از روضهٔ فردوس شد نعم البدل
ای بهشتی روی می ده در کنار جویبار

باز آمد ماه آذار و مه آذر گذشت
باز اوراق زمستان را بهاران درنوشت
دشت شد از سبزهٔ نوخیز پر دیبای رشت
پرشد ازدیبای رشت ازسبزهٔ نوخیز دشت
باید اندر دشت بردیبای رشتی کرد گشت
با بتی دیبا بدن با شاهدی زیبا عذار

نقشبند صنع بر کف خامهٔ مانی گرفت
خامهٔ مانی بکف صنعتگر جانی گرفت
باغ را از لاله در یاقوت رمانی گرفت
باید از دست نگاری راح ریحانی گرفت
راح ریحانی ز دست یار روحانی گرفت
بر کنار جویبار و در میان مرغزار

خسرو نوروز زد در کشور گلشن علم
سرودرخدمت ستادش‌چون برشاهان خدم
جای شاباش ابر افشاند جواهر برقدم
ملك جم آورد در زیر نگین جشن عجم
آب کرد آیینه داری دربرش مانند جم
تا چوجم بیند درآیینه رخ خویش‌آشکار

باد نوروزی وزان شد بار دیگر در چمن
نغمه زن شد برسر سرو سهی بلبل چومن

از شقایق شد شفق گون دامن تل و دمن
ابر ازلؤلوی تر گردید هرجا قطره زن
شد ز شاخ نسترن طالع دوصد عقد پرن
مرغکان گشتند هرسو نغمه‌زن برشاخسار

چون دم روح القدس باد صبا شد جانفزا
مردگان باغ را جان داد از فیض صبا
شد نسیم صبحگاهان در گلستان مشك‌سا
ای عراقی ترك من آهنگ کن شور نوا
راستی را پیشه کن باز آی از راه خطا
تا برآرم از سر مستی ز هشیاری دمار

گشت چون عطارچین بادصبا عنبرفروش
مل بجوش وبلبل‌خوشگوی آمد درخروش
بوسه از ساقی بگیر و باده ازساغر بنوش
هرچه بتوانی بر ندی و نظر بازی بکوش
زانکه پیك رحمتم آمد سحرگه ازسروش
می بنوش و چشم عفو از رحمت دادار دار

جانفزا گردید خاك و با صفا گردید آب
غمزدا جنبید باد و گل چوآتش‌یافت تاب
ابر می‌بارد بجای قطره لؤلؤ از سحاب
آفتاب می بیار ای روی تو به ز آفتاب
کز سر مستی نمایم سر نثار بوتراب
وه‌چه‌مستی، مستیی کش‌صبحدم‌نبودخمار

شاه اقلیم لعمرك خسرو ایمان علی
شهریار شهربند خطهٔ فرمان علی

معنی ایمان علی و صورت ایمان علی
شافع هردو سرا سردفتر امکان علی
والی ملك خدا مولای انس و جان علی
آنکه بردرگاه او آیند شاهان بنده وار

تاجدار خطهٔ لولاك شاه لافتی
شیر یزدان اصل ایمان جانشین مصطفی
شمع دین نور مبین اعنی علی مرتضی
آنکه درشأنش فرودآمد ز یزدان هل‌اتی
آنکه باشد شمه‌یی ازنور اوشمس الضحی
دست حق و نور مطلق حیدر دلدل سوار

آن‌شهنشاهی که عرش‌ازنام اوزیور گرفت
فرش از فر قدومش زیور دیگر گرفت
جای‌افسرخاك پایش‌را ملك برسر گرفت
آسمان ازمطبخ اورنگ خاکستر گرفت
جای بر خاکسترش خورشید چون اختر گرفت
تا دهد کروبیان عرش‌را شام و نهار

شهسوار کشور ایمان امیرالمؤمنین
داور دین سرور دوران امیرالمؤمنین
نص طاها معنی قرآن امیرالمؤمنین
رهنمای وادی ایمان امیرالمؤمنین
باعث و سرمایهٔ امکان امیرالمؤمنین
هم وصی مصطفی و هم ولی کردگار

آفتاب از آفتاب رای او رخشان بود
ماه ازعکس جمالش این چنین تابان بود

گرد خاك ازامر اوافلاك سر گردان بود

هرچه جزمدح علی باشد همه هذیان بود

مدح او گو مدح او کاین مایهٔ ایمان بود

خواهی‌ارایمان‌طرب مدح‌علی را کن‌شعار

نیز درصفت بهار ومنقبت حیدر کرار مولانا علی بن ابی طالب علیه‌السلام

عید نوروز آمد و آفاق شد فردوس‌وار

عرصهٔ گیتی ز فر عید شد چون روی یار

بوستان شد زارغوان ولاله پر نقش ونگار

چون دم طاووس پر نقش ونگار آمد بهار

ای بهارمن بیارآن‌آب صاف خوشگوار

بار دیگر شد جوان گیتی ز فر فرودین

شد ز فر فرودین آفاق چون خلد برین

باغ شد پر ارغوان و راغ شد پر یاسمین

دشت‌شدپر نافهٔ خوشبوی‌چون‌صحرای‌چین

کشت‌شد درروح بخشی غیرت دشت‌تتار

باغ شد آراسته چون کارگاه مانوی

راغ شد پیراسته چون بزمگاه خسروی

سینهٔ سیناست گلشن گل چو نار موسوی

نغمه زن شد عندلیب از نکته‌های پهلوی

درخروش‌آمدزهرسومرغزار ازمرغزار

درچمن باد بهاری از بهشت آمد وزان

یارسید ازدشت تبت مشك چین با کاروان

همچو خلق خواجه شد باد صبا عنبرفشان
هرطرف ابری عجب افراشت زیبا سایبان
سایبانش چون دم طاوس پر نقش و نگار
حبذا اردیبهشت و خرما باد بهشت
خرما باد بهشت و حبذا اردیبهشت
ای بهشتی رو بیار آن بادهٔ کوثر سرشت
در کنار جویباران یا میان باغ و کشت
خاصه اکنون کز صبا شد بوستان فردوس وار
ای بهشتی رو نگارای شوخ کشمیر وخجند
شور نوشاد وسمرقندی از آن لعل چوقند
آفت هندوستانی زان لبان نوشخند
چند در بند غم و اندوه باید بود چند
تا بری غم از دلم زان بادهٔ درغم بیار
طرف بستان شد بهشت عدن را نعم البدیل
ای جمال دلکشت چون طلعت حورا جمیل
خیز و درجام بهشتی کن می چون سلسبیل
تا نماید سلسبیلت جان فدا و دل سبیل
ساغری ده کش کند کوثر بصافی جان نثار
باده یی آور که دانش در دل دانا دمد
دانش اندر جسم و جان بوعلی سینا دمد
عکسش ار بر خاره افتد لاله ازخارا دمد
گر چکد برشوره‌زار ازوی گل حمرا دمد
هوش آرد در سرو از سر برد رنج خمار

آن شراب دوستی آل پیغمبر بود
آن شراب دوستی حیدر صفدر بود
آن شراب دوستی ساقی کوثر بود
آن شراب دوستی شافع محشر بود
شیر حق شاه ولایت حیدر دلدل سوار

آن یداللهی که دست خویش خواندش داورا
آن خداوندی که گفتش نفس خود پیغمبرا
آن شهنشاهی که باشد انمایش افسرا
آنکه در عهد صبی در مهد درید اژدرا
والی کون و مکان اعنی ولی کردگار

آنکه دارد تودهٔ غبرا ز حکم او سکون
آنکه گردش میکندز امرش سپهر نیلگون
آنکه طاق آسمان برپاست از او بیستون
آنکه باشد اولیا را سوی یزدان رهنمون
آنکه درهر کاردستش هست دست کردگار

آنکه ذات پاکش ازهر عیب وعلت پاك شد
خاك از فیض وجودش برتر از افلاك شد
آسمان بردرگه او جبهه سا چون خاك شد
آیتی از رتبهٔ او نکتهٔ لولاك شد
ما سوی الله را بدست او زمام اختیار

والی ملك خدا مولای انس و جان علی
شافع روز جزا خلاق جسم و جان علی
هادی راه هدی سر دفتر ایمان علی
زیب تاج هل اتی پیرایهٔ امکان علی

آنکه شاهانند بر درگاه او خدمتگزار

آنکه قرآن سر بسر مدح وثنای او بود
آنکه ورد قدسیان هر شب دعای او بود
گوهر تاج شهان سنگ سرای او بود
توتیای دیدهٔ جان خاك پای او بود
حبذا خاکی که از وی توتیا شد شرمسار

آن ولی مطلق و والی ملك لامکان
خودمکان‌اورا نه،وزوی‌نیست‌خالی‌هرمکان
مقتدای انس وجان ونقشبند جسم وجان
اصل‌دین شمع یقین غیث کرم غوث امان
آنکه‌ازتیغ کجش‌شدراست دین کردگار

آنکه مدح او برد ازدل‌غم و ازجان تعب
آنکه وصف او فزایدعیش وبزداید کرب
در ثنای او طرب از شور بگشاید چو لب
در فلك خیل ملك خوانند اشعار طرب
جان‌فدای‌مدح او کاین گونه‌باشدغمگسار

نیز در تهنیت بهار و منقبت سید ابرار سلطان ولایت امیر المؤمنین علیه السلام

یا حبذا که از اثر باد نو بهار
پر نقش و پر نگار چمن شد چو روی‌یار
گلشن گرفت زینت چون چهرهٔ نگار
ساقی سبك بخیز و گران رطل می بیار
کز جان غم بر آوری از جام می دمار

یا مرحبا که از دم جان بخش فرودین
آراسته زمان شد و پیراسته زمین
شد از گل و بنفشه چمن رنگ‌دشت چین
بخرام زی تفرج در گلشن و بچین
از شاخ ارغوان گل و بوسه ز لعل یار

شد از دم نسیم صبا باغ و بوستان
چون موی‌وبوی وقامت و رخسار دلستان
پر سنبل و بنفشه و شمشاد و ارغوان
وقتست کز شبستان آیی بگلستان
کامسال به بهار ز پیرار هست و پار

تا شاه نو بهاران با حشمت و نهیب
بنهاد پای دولت در حلقهٔ رکیب
سالار دی بغربت ماند از چمن غریب
سیل از فراز کوه چو آید سوی نشیب
بر خویشتن بپیچد همچون گزیده مار

تا زد علم بگلشن نوروز نامجوی
شست از ترشح سحر از گرد راه روی
مرغان چو صوفیان بدرختان بهای‌هوی
ای ترك دلپذیر من ای شوخ بذله گوی
هنگام اینچنین مده از دست زینهار

از سبزه بوستان شد چون خط یار من
پر از شکوفه گشت تل و وادی و دمن

از بوی سنبل و گل و سیسنبر و سمن
شد دشت مشکبوی تر از وادی ختن
یا ماه من گشوده خم زلف مشکبار

دانی ز چیست نوروز ای ماه دلفروز
اینگونه دلفریب وطرب بخش ورنج سوز
وین روز خوشترست ز پانصد هزار روز
کامروز کرد سلطنت شاه دین بروز
بر تخت زد قدم شه دین شیر کردگار

سلطان چار بالش توحید مرتضی
سالار اولیا مه گردون هل اتی
سردار اصفیا شه اورنگ لا فتی
شیر خدا علی ولی صهر مصطفی
پیرایهٔ مروت و سرمایهٔ وقار

شاهی که ممکنات طفیل وجود اوست
موجود هرچه هست نشانی ز جود اوست
او شاهداست وغیب وشهود ازوجود اوست
او ساجد خدای و ملك در سجود اوست
در دست او سپرده قضا و قدر مهار

هم مظهر العجایب و هم والی الولی
هم مظهر الغرایب و هم عالی العلی
کز ذات او صفات جلال است منجلی
هر سینه از محبت او نیست صیقلی
آن سینه چاك خوشتر از تیغ آبدار

شاهنشه ممالك ایجاد بوالحسن
ماه زمان خدیو زمین خسرو زمن
مصدوقهٔ خصایل دادار ذوالمنن
دانای سرّ واجب در سرو در علن
رویش ببین که روی خدا بینی آشکار
کروبیان بدرگه او برده التجا
لاهوتیان بحضرت او کرده اقتدا
ناسوتیان بخاك حریمش گرفته جا
از زیر فرش تا ز بر عرش کبریا
در قبضهٔ ارادت حیدر باقتدار
از شرم روی او شد خورشید روی زرد
در حکم اوست گردش گردون گرد گرد
یا للعجب چو آید در عرصهٔ نبرد
خالی صف نبرد نماید ز هر چه مرد
خود برقرار و خصم بد اندیش در فرار
چون پا نهد بکوههٔ دلدل ابوتراب
بیرون کشد پرند جهانسوز از قراب
تاری شود ز تاری خور در پر غراب
متواری آسمان شود از بیم در حجاب
آنسان که باز ماند از گردش و مدار
ای میر مؤمنان علی هاشمی نسب
ای مظهر تجلی اشراق نور رب
در دفتر وجود تویی فرد منتخب
شاها بدرگه تو ثناخوان بود طرب
آنسان که در بهاران بر شاخ گل هزار

در تهنیت عیداضحی و جشن گوسفند کشان
و مدح حکمران اصفهان میرزا سلیمان خان رکن‌الملک شیرازی

عید قربانست ای وصل رخت کعبهٔ جان
باد قربان رهت جان‌چو تو هستی جانان
جان‌چه باشد که‌توخودخوشتری‌ازجان‌جهان
بهر قربانی راه تو کنم جان قربان
بصفا ای بلبت چشمهٔ زمزم پنهان
خیز و می کن بقدح شادی عید قربان

عید اضحی شدای روی‌تو والشمس ضحی
جام دردور فکن شادی عید اضحی
ای‌لب و روی و قدت کوثر وخلد وطوبی
خوانده طوبای. بهشتی بقدت صد طوبی
ای‌نکویان همه چون انجم و تو بدر دجی
هین زجاخیز سبك درده هان وطل گران

شاهد عید نقاب از رخ زیبا بگرفت
پرده چون روی تو از روی دلارا بگرفت
پرده از شرم برخساره حورا بگرفت
باید از دست بتی ساغر صهبا بگرفت
ساغر صهبا زان دلبر رعنا بگرفت
خاصه‌امروز که عیداست وبود تازه جهان

ساقیا در قدح آن بادهٔ در غم افکن
آتشی ز آب می در غم در غم افکن
از می در غم مستانرا در هم افکن
جام و خم زورق و یم کشتی در یم افکن

رسم جم در قدح آن تعبیهٔ جم افکن
ای لبت خاتم جم جام ده و کام ستان

مطرب از شور ببر بار دگر چنگ بگیر
چنگ در پردهٔ عشاق تو در چنگ بگیر
چنگ را تنگ ببر چون صنمی شنگ بگیر
راه بر چنگی گردون بنوا تنگ بگیر
چنگ در چنگ بصد نغمه و آهنگ بگیر
راست از دشت عراق آی سوی اصفاهان

ای مغنی بکن آهنگ نوای بربط
ساقیا خون بطم ریز بساغر از بط
بط می را بفکن در شط خم همچون بط
تا خط جور بده جام و فزونتر از خط
ای رخت ماه و بگرد مه تو هاله ز خط
نی خطا گفتم مه نیست چو رویت تابان

حرم کعبه بود مانا چون در اسلام
حاجیان در حرم کعبه روان بهر سلام
بصفا تا بمنی آیند از رکن و مقام
باز سازند بمشعر ز ره قرب مقام
همه لبیك زنان سوی حرم با احرام
جان وسر بر کف چون صبح نخستین عریان

کعبه را نقطه نمود ایزد پاك از الطاف
کز شرف سجده بر آن نقطه نمایند اشراف
حاجیان طایف آن نقطه و آن نقطه مطاف
جمع چون دایره بر نقطه شوند از اطراف

گرد آن نقطه بسر دایره سان کرده طواف
همچو پرگار بر آن نقطه‌شده سر گردان

آینه رویا ای مهر تو ما را آیین
گیرد آیینهٔ مهر از مه رویت آیین
راستی فتنهٔ چین از خم زلف پر چین
زلف پر چین تو چون نافهٔ آهو مشکین
بشکر خنده ز هم بگشا لعل شیرین
تا شود خسرو از شکر لعلت خندان

ای بت ساده ز جا خیز و بط باده بیار
ساغر باده بدور ای پسر ساده بیار
راحت جان و دل عاشق دلداده بیار
هر قدر باده بود در خم آماده بیار
شادی روی مهین مهتر آزاده بیار
سرور پاك دل پاك تن پاك روان

آن فلك قدر ملك صدر که باشد از قدر
بر سپهر هنر و دانش تابنده چو بدر
آنکه زیبندهٔ مسند بود و زینت صدر
ماه در بزمش چون بنده بود دست بصدر
دهر غدار نتاند که کند با او غدر
خواست تا غدر کند گشت بسرسر گردان

آن هنرمند هنرجوی که از رای رزین
ماه بر درگه او ساید از مهر جبین
پایهٔ قصرش برتر بود از چرخ برین
مدح او گوید اندر رحم مام جنین

نیست از اقران او وا کسی امروزه قرین
خلف‌الصدق خلف بیك امیر دوران
میر جم‌حشمت رکن‌الملك آن میر کرم
صدر ذی قدر ملك صدر اجل اکرم
آنکه بر چرخ برافراشته از علم علم
آنکه یم پیش کفش باشد کمتر شبنم
راستی پشت فلك هست بتعظیمش خم
دادگر مهتر دریا دل کیوان دوبان
ای امیری که حقت دست امارت داده‌ست
از ره لطف و کرم صدر صدارت داده‌ست
هم امیری و همت رای وزارت داده‌ست
چرخ را قدر بلند تو حقارت داده‌ست
بخت هر روز ترا تازه بشارت داده ست
کای ترا دولت پاینده و اقبال جوان
ای امیری که ثنا گوی تو خورشید بود
چنگی بزم چو گردون تو ناهید بود
خرم و سبز ترا گلشن امید بود
نام نیکوی تو پاینده و جاوید بود
شجر عمر عدویت ثمر بید بود
بید را خود ثمری نیست بغیر از خذلان
ای ادیبی که ادیبان ز تو جویند ادب
گر ادیبان ز تو جویند ادب نیست عجب
معدن علم و کمالستی ای پاك نسب
هم تو پاکیزه نسب باشی وهم پاك حسب

لب چو از شوق گشاید بمدیح تو طرب
ماه بگشاید در مدحش از مهر زبان

تا بود گیتی گیتی همه بر کام تو باد
بخت ساقی و می دولت در جام تو باد

خرم و نغز چو آغاز تو انجام تو باد
پر گهر جیب من از بخشش و انعام تو باد

تا جهان باشد در دور جهان نام تو باد
تا فلك ماند در دور فلك شاد بمان



ترجیعات و ترکیبات

ترکیب بند

در مرثیهٔ خامس آل‌عبا گلگون قبای کربلا حضرت سیدالشهداء حسین بن علی ارواحنافداه

ای دل بناله کوش که ماه محرم است
آفاق باژ گونه و ایام در هم است
شدخواب وخور حرام بسکان روزگار
گویا دوباره نوبت ماه محرم است
تنها نه فرشیان بعزایش علم زدند
از این الم علم بسر عرش اعظم است
از دیو سیرت آدمیان بس جفا که دید
آن خسروی که فخر بنی‌نوع آدم‌است
آوخ که خوار شد بسر رهگذار شام
شاهنشهی که بوالبشر ازوی‌مکرم است
از بد ترین عالمیان بس ستم کشید
شاهی که بهترین همه اهل عالم است
ذرات کن فکان همه در غم نشسته اند
تنها مرا نه دل ز عزایش پراز غم است
تنها نه خاکیان که ز غم در عزای او
درطاق‌عرش روح‌الامین جفت‌ماتم‌است
شد ختم تشنگی بعلی اکبر حسین
درلعل لب گرفته ازآن روی‌خاتم است

انگشت داد همره انگشتری بخصم
شاهی که نقش نامش بر خاتم جم است
عیسی صفت چها ز یهودان کوفه دید
آن‌عیسیی که‌حضرت زهراش‌مریم‌است
آن سر که بود دوش نبی متکای او
خاکستر تنور شد ای وای جای او

داد از تو ای سپهر که بیداد کرده یی
باز این چه فتنه‌ییست که بنیاد کرده‌یی
غمگین نموده یی تو دل دوستان حق
وانگاه جان دشمنشان شاد کرده یی
کشتی شه حجازی و سلطان شام را
در جام باده تا خط بغداد کرده یی
کردی خراب عاقبت از کین مدینه را
پس شام شوم را ز نو آباد کرده یی
جای نگار دست عروس فکار را
رنگین ز خون تارك داماد کرده یی
ای سست مهر سخت دل آزار اهل بیت
گاهی بشام و گه بسناباد کرده یی
آبی که داده‌یی تو بر اطفال تشنه لب
سرچشمه اش زدشنهٔ فولاد کرده یی
ای سرو ذکر قامت اکبر نموده‌یی
زین قصه پا بگل قد شمشاد کرده یی
آنان که بود صد چو سلیمان غلامشان
بنیاد عمرشان همه بر باد کرده یی

ای تشته لب ثواب شهیدت دهند اگر
خوردی چو آب از لب او یاد کرده یی
حاصل بغیر باد نداری چو نی طرب
از جورچرخ هرچه تو فریاد کرده یی
داد از تو و جفای تو ای آسمان دون
یکباره زین الم نشدی از چه سرنگون
چون شد گه شهادت سلطان کربلا
افتاد شور و لرزه در ارکان کربلا
طوفان غم رسید چو بر کشتی حسین
خون گریه کرد نوح بطوفان کربلا
چوگان زلف چون علی اکبر زهم گشود
بس سرچو گو فتاد بمیدان کربلا
برخاست چون جرس زپی کاروان شام
افغان کودکان ز بیابان کربلا
آوخ ز تیر حرمله افتاد از نوا
اصغر که بود بلبل دستان کربلا
از خون پاك تازه جوانان هاشمی
شد گلشنی عیان بگلستان کربلا
از تند باد حادثهٔ دهر ای عجب
شد سوسنی خموش ببستان کربلا
ایوان کربلا شدی ای کاش سرنگون
چون شد شهید خسرو ایوان کربلا
چون دیوخاتم از کف او در ربود خصم
بنشست بر سریر سلیمان کربلا

شیران خشمناك ز زخم سنان و تیر
خفتند هر طرف به نیستان کربلا
دردا ز ریشه کنده شد از تیشهٔ ستم
اکبر که بود سرو خرامان کربلا
ناگاه از فراز سنان سنان دون
خورشید سر زدی ز گریبان کربلا
آوخ که شد بنیزه همان سر که مصطفا
می گفت بارهاش که روحی لك‌الفدا

از زین‌چو پشت شاه زمان‌بر زمین رسید
بگذشت‌خون ز زین و بعرش برین‌رسید
تا حشر سر بزیر بود آسمان ز شرم
زان ظلمها که بر سر سلطان دین رسید
چون دایه بود روح‌الامین آن جنابرا
زین داغ تا چه بردل روح‌الامین رسید
یا سین بدور صفحهٔ امکان قلم کشید
آیات نیز چون بامام مبین رسید
خون‌از زمین رسید بچرخ برین‌ز کین
چون پیکر امام زمان بر زمین رسید
کو آن زبان که شرح دهم تاچه ازجفا
بر آل مصطفی ز یزید لعین رسید
کو آن زبان که گویمت ازظلم کوفیان
بر عترت رسول چنان و چنین رسید
افتاد حور عین ز سر تخت بر زمین
چون‌این‌خبر بخلد سوی‌حور عین‌رسید

هر چند بیش گویمت از جور اشقیا
بر اهل بیت پاك نبی بیش از این‌رسید
هر گه که از یسار ویمین شه نظرفکند
شمر از یسار و مالك یسر ازیمین‌رسید
خوش بود روز قاسم داماد و نو عروس
ناگاه شام فرقتشان از کمین رسید
مادر مگر نبود که بس ناله سر کند
تا بیندش چه در نفس واپسین رسید
آن ظلمها که چرخ بآل رسول کرد
جان رسول تا بقیامت ملول کرد

روز ازل بر اهل ولا چون صلا زدند
خال بلا بنام شه کربلا زدند
چون‌پهن گشت‌خوان‌شهادت نخست‌روز
اول بخاندان نبی این صلا زدند
کس‌برصلای غم بجز ازوی بلی‌نگفت
روز ازل صلا چو بر اهل ولا زدند
کرد آسمان ز بار شهادت ابا ولیك
این قرعه را بطالع آل‌عبا زدند
چون شد لوای تعزیت شاه دین بلند
کروبیان بعرش برین این لوا زدند
زینب زبسکه جوروجفا دید وصبر کرد
آتش بجان صبر از این ماجرا زدند
گشتند شیر گیر همه روبهان شام
زنجیر ظلم شیر خدا را بپا زدند

سیلی و تازیانه بر اطفال بی گناه
شرم از خدا نکرده ز روی جفا زدند
پنهان هزار نامه نوشتند عاقبت
برنی سر مطهر او بر ملا زدند
در کربلا صلای بلا داد چون حسین
مستان عشق نعرهٔ قالوا بلی زدند
خرگاه آسمان شدی ای کاش واژگون
خرگاه شاه دین چو بکرب بلا زدند

آتش زدند چون بسرا پردهٔ حسین
افتاد در زمین و زمان بانگ شور و شین

این آتش از کجاست که مارا بجان فتاد
کز شعله‌اش شراره بکون و مکان فتاد
باز این‌چه فتنه‌ییست ندانم که درجهان
از جور آسمان بزمین ناگهان فتاد
تنها نسوخت جان من از غم شراره‌اش
زین غم شراره در دل پیر و جوان فتاد
در حیرتم چگونه زمین و زمان بپاست
چون بر زمین ز اسب ، امام زمان فتاد
آوخ از آن دمی که سکینه باشك و آه
چون طفل اشك از عقب کاروان فتاد
خورشید دیگری ز سنان دید جلوه گر
زینب چو چشم او بفراز سنان فتاد
می‌خواست شمع ازدل زینب سخن کند
بنگر چگونه آتشش اندر زبان فتاد

رخهای سرخ تر ز گل از تاب تشنگی
بر خاك راه زرد چو برگ خزان فتاد
دیر مغان برتبه فزونتر شد از حرم
آن شاه را گذر چو بدیر مغان فتاد
خورشید آسمان نبی چون افول یافت
از شش جهت خروش بهفت آسمان فتاد
ای کربلا ز شور تو اشکم رود ز چشم
ای نینوا ز سوز تو سوزم بجان فتاد

تنها نه دیدهٔ طرب از غصه خون گریست
بنگر که خون ز چشم شفق چرخ چون گریست

از یاد تشنگان دل ریشم کباب شد
ای دیده خون ببار اگرت قطع آب شد
ای روزگار از ازل این داشتی بنا
کآباد از تو شام و مدینه خراب شد
تنها نسوخت جان من از این غم ای عجب
زین غم کباب جان همه شیخ و شاب شد
باد صبا ز کاکل اکبر گذر نمود
درچین گذشت و چین همه پر مشك ناب شد
رنگین نمود گیسوی مشکین بخون عروس
داماد را چو دید کف ازخون خضاب شد
شد منقلب چو حالت اطفال تشنه لب
ارکان روزگار پر از انقلاب شد
چون آفتاب تا بسنان شد سر حسین
زین غم سیاه و تیره رخ آفتاب شد

پژمرده‌دید چون زعطش روی گلرخان
زینب ز اشك دامن او پر گلاب شد
نیلی رخ سکینه ز سیلی شمر شد
گردون کبود جامه و نیلی ثیاب شد
در خواب‌جزدوطفل که مردند ازعطش
هرگز شنیده یی متعطش بخواب شد
هر کار را حساب بود جز که از یزید
بر اهل بیت ظلم برون از حساب شد
داد از جفای چرخ که بر آل بوتراب
جز آب تیغ تشنه لبان را نداد آب

ترجیع بند عرفانی

بدرخواست ضرغام السلطنه بختیاری و بنام او در سال ۱۳۲۷ قمری ساخته شده‌است(۱)

ما ازمی‌عشق دوست مستیم — دُردی کش بادهٔ الستیم
در رستهٔ عشق پا نهادیم — وز دام فریب عقل رستیم

۱ ـ حاج ابراهیم خان‌ضرغام‌السلطنه متولد ۱۲۷۲ متوفی‌۱۳۳۷قمری فرزند رضا-قلی‌خان ایل‌بیگی ایل جلیل بختیاری ازطایفهٔ هفت لنگ یکی از رادمردان بزرگوارعهد خود بود که مابین همه خوانین وطوایف بختیاری وایلات دیگر مجاور اصفهان بشجاعت‌و گشاده‌دستی وصراحت گفتار و علوهمت وآزاده خویی و تعصب شدید دینی و ملی شناخته می شد ؛ بسبب خوی درویشی و وارستگی که در نهاد وی متمکن بود صحبت و مجالست درویشان وفقرا واهل عرفان را دوست می‌داشت ، درسال۱۳۲۳ قمری بدستگیری‌مرحوم حاج سید احمد نوربخش دهکردی که ازمشایخ بزرگ سلسلهٔ خاکساریه بود ودرشاعری تخلص «حقیقت» ودر طریقت لقب «رحمت‌علی‌شاه» داشت باحضور «میرافضل شیرازی»

بر سنگ زدیم شیشهٔ زهد	مستانه سر ریا شکستیم
پیمانهٔ نیستی گرفتیم	پیمان چو بزلف یار بستیم
ما نیست شدیم دررهٔ عشق	زاهدتو گمان‌مبر که‌هستیم

← که او نیز از پیران بزرگ پیش کسوت سلسله بود رسماً بطریقهٔ فقر خاکساری مشرف گردید ولقب طریقتی «حب علی‌شاه» بدو داده شد؛ و از آن تاریخ ببعد همه‌جا نام خودرا با لقب طریقتی می‌نوشت «غلام‌شاه ولایت ابراهیم بختیاری حب علیشاه حقانی».

ضرغام‌السلطنه مابین‌اقران وامثال‌خود درخوانین بختیاری‌درظاهر ازهمه فقیرتر ودر باطن ازهمه غنی‌تر بود؛ راقم‌سطور اورا بسال۱۳۳۶ قمری‌ملاقات کردم درحالتی که در اثر مصایب‌جنگ بین‌الملل‌اول‌تمام اموال‌ودارایی‌او که درقریهٔ ملکی آباد کردهٔ خوداوموسوم به «فرادنبه» داشت بغارت‌رفته وارشد پسرانش «ابوالقاسم‌خان» از مملکت آواره ویکی ازپسران لایقش‌هم بدست اشرار کشته شده‌بودند؛ آه دربساط نداشت ومزهٔ فقرودرویشی را بمعنی‌حقیقی می‌چشید مع‌ذلك خودرا بهیچ‌وجه ازحشمت وجاه وسطوت خانی‌وتك وتاو بزرگی و سروری نینداخته وهمان بزرگواریها وعلوهمت وفتوت و مردانگی که از وی شنیده بودم هنوز هم ازوی نمایان بود وهیچ شکایت واظهار عجزوزبونی که صفت‌تنگ‌مایگان ضعیف رای است از وی دیده وشنیده نمی‌شد رحمةالله علیه رحمة واسعة.

مرحوم والدکه سازندهٔ ترجیع‌بند است با ضرغام‌السلطنه و مرشد طریقتی او حاج سید احمد نوربخش دهکردی رحمةالله علیهم اجمعین بدالت تقارب روح ادبی و عرفانی سابقهٔ ممتد دوستی داشتند؛ توافق مسلك مشروطه طلبی وآزادیخواهی نیز درآن اواخر علاوه شده طبعاً ایشانرا بیکدیگر نزدیکتر کرده بود.



اما نظم ترجیع‌بند حاضر وهمچنین ترجیع‌بند دیگر که بلافاصله بعد از این خواهد آمد وهر دو حقاً ازشاهکارهای شعر عرفانی تالی ترجیعات شیخ عراقی وهاتف ونورعلی شاه اصفهانی محسوب می‌شود مرتبط است بایکی ازوقایع‌مهم‌تاریخی‌اصفهان دراواخرسنهٔ ۱۳۲۶واوایل۱۳۲۷هجری قمری ایام استبداد صغیرمحمد علی‌شاه قاجار بعد ازواقعهٔ توپ بستن‌مجلس‌شورای‌ملی(سه‌شنبهٔ۲۳جمادی‌الاولی‌ازسال۱۳۲۶ق) که محمدخان‌غفاری‌اقبال‌الدوله کاشانی ونایب‌الحکومه‌اش‌احمدخان معدل‌شیرازی باستظهارقوای مجهز توپ←

هر طایفه یی بتی پرستند — ما غیر خدا نمی پرستیم
هر دل که نداشت عشق جانان — از ناوك تیر هجر خستیم
ما دست زده بدامن دوست — وزهرچه بود کشیده دستیم

← وتوپخانه ودوفوج سرباز مسلح «جلالی» و«ملایری» با کبر ونخوت فرعونی ازطرف محمد علی شاه در اصفهان حکومت مستبدانه می کردند ؛ رفتار رعونت آمیز دستگاه حکومت و اعمال ناهنجارخودسرانهٔ سربازان لگام گسیختهٔ دولتی عامهٔ اهالی اصفهان را بستوه آورد چندانکه رفع آن غایله را درمساجد ومعابد ازخدا می‌خواستند ؛ زعمای مشروطیت‌واحرار اصفهان که رئیس‌وپیشوای آنها مرحوم آیةالله **حاج آقانورالله مسجدشاهی** بوددرصدد تدبیر وچاره‌جویی برآمده بانواع وسایل متوسل شدند ؛ ازآنجمله بتوسط رسل‌ورسایل محرمانه سران خوانین بختیاری‌را بعنوان حمایت‌مظلومان واغاثهٔ ملهوفان واطاعت‌احکام علمای روحانی و مراجع تقلید ایران و عراق عرب که زعیم مطلق آنها مرحوم آیةالله **آخوندملامحمدکاظم‌خراسانی** بود بجنگیدن باقوای استبداد وفتح اصفهان وبیرون کردن «اقبال‌الدوله» دعوت و تهییج نمودند ؛ مرحوم حاج سید احمد نوربخش یکی از همان رسل وفرستادگان امین بود که محرمانه به‌چهار محال‌سفر کرد و درقریهٔ «فرادنبه» که مسکن ضرغام‌السلطنه بود رفت و اورا برتسریع درحرکت باصفهان تشجیع وتحریض نمود ؛ صاحب ترجیع‌بندهم درمکاتبات وپیغامهای محرمانه که بخوانین بختیاری مخصوصاً ضرغام‌السلطنه فرستاده می‌شد با«حاج آقا نورالله» همکاری ودستیاری داشت .

حاجت بذکر نیست که علاوه براقدامات وفعالیتهای جدی‌خود اهالی اصفهان‌درخارج نیز عوامل آشکارا و نهفتهٔ دیگر از قبیل احکام علما و مراجع تقلید نجف و کربلا در وجوب دفاع ازمشروطیت؛ وهمچنین فعالیت انجمنهای سری آزادیخواهان طهران‌وگیلان و آذربایجان وامثال آن درکار بود که دربرانگیختن سران ایل بختیاری برضد سلطنت محمدعلی شاه وحکام استبدادی کاملا مؤثر بود؛ بعلاوه امور واحوالی هم در پشت پردهٔ سیاست دول خارجی جریان داشته که با اصل نهضت مشروطیت ایران و توابع آن‌که از آنجمله یکی همین وقایع عهد محمد علی‌شاه و دورهٔ استبداد صغیر است ظاهراً بی‌ارتباط نبوده اماتحقیق این مسائل وتعیین مقدار تأثیرسیاست خارجی درآن واقعه وسایر وقایع داخلی‌ایران برعهدهٔ‌مورخان مطلع محقق بی‌غرض ومرض است که متأسفانه تاکنون کتابی ←

بستیم بزلف یار پیمان وز جملهٔ دوستان گسستیم
این بیت نکو بخلوت دل ورد لب ماست تا که هستیم
از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیردوست شستیم

← که واجد این شرایط باشد در تاریخ نهضت مشروطیت ایران ندیده‌ایم و آنچه تا امروز بصورت کتب و مقالات نوشته و در خطابه‌ها و سخنرانیها گفته‌اند برای اداکردن حق مطلب کافی نیست؛ گذشته ازاینکه اکثرش عاری از تحقیق و حقیقت گویی و آلوده به اوهام و تخلیطات و اغراض شخصی است .

از باب مثال اگر عوامل موجده و مبقیهٔ نهضت مشروطیت ایران را مابین بلاد و اهالی ایران قسمت کنیم بی‌شبهه سهم معلی و بخش بیشترش به اصفهان می‌رسد؛ خواه ازجهت پیشوایان روحانی روشن فکر فداکار نظیر «حاج آقا نورالله» و خواه از جهت خطبا و وعاظ و فعالیت رجال مؤثر سیاسی که در بیدار کردن افکار عامه و تشکیل احزاب و مجامع ملی عامل قوی بلکه قوی ترین عوامل بودند ازقبیل « آقا سیدجمال واعظ » و « میرزا نصرالله ملك المتكلمين» وخاندان دولت آبادی یعنی «حاج میرزا یحیی» و برادرش «حاج میرزا علی محمد » رحمهم‌الله که سه نفر اول و بیك روایت هر چهار تن از جمله هشت نه نفر اشخاصی بودند که محمدعلی شاه از ایشان هراس داشت چندانکه موافقت خود را با مشروطیت مشروط به تبعید و خارج شدن آنها از ایران نموده بود ؛ وخواه ازجهت‌قوای جنگی وابسته باصفهان یعنی ایل بختیاری که قویترین و صمیم‌ترین پشتیبان احزاب ملی و آزادیخواهان بود وفتح اصفهان وطهران که منتهی بخلع محمدعلی شاه و اعادهٔ مشروطیت وتجدید مجلس شوری واستقرار حکومت ملی گردید مدیون فداکاری و جانبازی مردان سلحشور همان ایل جلیل است .

چون درعوامل ایجاد و تولید نهضت مشروطیت ایران که مقدماتش ازعهد ناصرالدین شاه وجود گرفته بود جست وجو کنیم باز بیکی از مردم اصفهان برمی‌خوریم بنام «میرزا ملکم‌خان» که کتب ومقالات وفعالیتهای علنی ومحرمانهٔ سیاسی او در بیدار کردن افکار و آشناساختن اذهان عامه بمعایب سلطنت استبدادی ومحاسن حکومت قانونی وتمهیدمقدماتی که نتیجهٔ مستقیمش همان نهضت مشروطیت ایران بوده است یکی از عوامل بسیار مؤثر ←

ما از می نیستی خرابیم — لب تشنه و در کنار آبیم
شب تا بسحر بیاد رویت — همسایهٔ ماه و آفتابیم
ما سوختگان داغ هجران — چون لاله بخون دل خضابیم

→ محسوب می‌شود.

بااین احوال در کتب ومقالات وسخنرانیها که تاکنون درپیرامن مشروطیت نوشته‌و گفته‌اند بهیچ‌وجه حق اصفهان ادا نشده سهل است که احیاناً در تضییع حق کوشیده اصلا از اصفهان واصفهانی نام نبرده یا بجمله‌های سست ازاین قبیل که «از اصفهان هم سروصدا هایی شنیده می شد» و امثال آن که ناشی از بی اطلاعی یا غرض ورزی است برگذار نموده اند!

باری از اصل مطلب دورافتادیم؛ گفت و گوی ما بر سر اصفهان وحکومت استبدادی «اقبال الدوله کاشانی» و استمداد اهالی ستمدیدهٔ اصفهان ازخوانین بختیاری بود؛ اینك در تتمهٔ آن مبحث می گوییم:

نخستین کس که پیشتاز معرکه گردید و دعوت علما و سران آزادیخواه اصفهان‌را لبیك گفت همان **ضرغام السلطنه بختیاری** بود که با فرزند شجاع دلیرش « ابوالقاسم خان» و گروهی ازشجعان‌فداکاربختیاری که عدهٔ‌مجموع آنهارایکصد وده تن بعدد نام‌مبارك «علی» علیه‌السلام‌می گفتند در روزترویه یعنی‌هشتم یاعرفه نهم‌ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۱۳۲۶ قمری به‌اصفهان آمد وباقوای دولتی‌جنگی‌مردانه کرد وبمصداق « کم من‌فئة قلیلة غلبت‌فئة کثیرة باذن‌الله» دراندك مدتی شکست فاحش بنیروی دوفوج سرباز جلالی وملایری وارد آمدو توپخانهٔ سنگین آنها از کار افتاد؛ چیزی طول نکشید که صمصام‌السلطنه نجف قلی خان بختیاری هم‌با عده‌یی کثیر بکمك ضرغام‌السلطنه آمدند؛ اما اولین شکست نیروی‌دولتی بفداکاری همان گروه قلیل‌ضرغام ومخصوصاً شهامت پسرش «ابوالقاسم‌خان» اتفاق‌افتاده بود که از سنگر مناره های مسجد شاه توپخانهٔ سنگین حریف مخاصم را از کار انداخت و بشجاعت وچابك‌دستی گوی سبقت‌را ازمیدان مبارزت بربود و بعنوان بزرگترین‌پهلوان یکه‌تاز آن معرکه شناخته شد چندانکه شجاعت ومردانگی او در همان ایام زبانزد خاص و عام گردید.

بالجمله «اقبال‌الدوله» ونایب‌الحکومه‌اش «معدل‌شیرازی» ازعمارات دولتی گریخته ←

بریان شدهٔ فراق جانان　　وز آتش دوریش کبابیم
از گردش چشم یار سرمست　　بی ساقی وساغر و شرابیم
هشیارسریم اگرچه مستیم　　بیداردلیم اگرچه خوابیم

← بقنسولخانهٔ روس پناهنده شدند و قوای آنها بکلی تار ومار گردید؛ آخرین عمل شوم سربازان دولتی این بود که بازارهای اصفهان را غارت کردند؛ اجامر و اوباش را هم از این بلوی فرصتی برای یغما وچپاول بچنگ افتاد و از این رهگذر خسارتی عظیم باهالی اصفهان خصوصاً کسبه وتجار بازار وارد آمد.

اثر خرابی گلولههای توپ وتفنگ سربازان دولتی درمناره وکاشی کاریهای معرق سردرب مسجدشاه ومسجد شیخ لطف‌الله تا این اواخر باقی و مشهود همگان بود که در تعمیرات ومرمتهای اخیر بحمدالله اصلاح شد.

ناگفته نماند که هزینهٔ لشکرکشی ومخارج ایام اقامت قوای بختیاری را دراصفهان خود اهالی پرداختند باین ترتیب که مرحوم «حاج‌آقا نورالله» که مرکز ثقل و کانون آن نهضت بود دعوتی از تجار و اعیان شهر کرد و در آن مجمع همه صمیمانه واز دل و جان هر کسی فراخور حال ومال خودمبلغی‌را برعهده گرفتند وبی‌مسامحه پرداختند واین‌روش تا آخر مدت انقلات همچنان جریان داشت؛ دراین مورد حقاً بایداز رادمردان وطن‌دوست اصفهان نظیر «حاج محمد حسین کازرونی» که مؤسس و رئیس کمپانی مسعودیه در آن زمان بود؛ و «حاج میرزا حبیب‌الله امین‌التجار» که از بازرگانان روشن‌فکر و از جمله سران نهضت آزادیخواهی ومشروطه طلبی اصفهان بوده ودر این راه جانی ومالی‌خدمات شایان انجام داده است؛ و «حاج محمد ابراهیم ملك‌التجار» که از اخیار روزگار خود بشمار میرفت و امثال ایشان بنیکی و سپاسگزاری یاد کرد که در آن حادثه و نظایرش همواره فتوت ومردانگی بخرج داده و بهیچ‌وجه از بذل مال‌ومساعدت دریغ نکرده‌بودند ویکی‌از علل واسباب فیروزی وغلبه عدهٔ قلیل یکصد و ده نفری «ضرغام السلطنه» بر دوفوج سرباز مجهز شاکی السلاح «اقبال‌الدوله» که همه سنگرهای مهم اطراف میدان شاه و عمارات دولتی را در دست داشتند همین بود که عموم اهالی اصفهان ازهرطبقه وهر صنف که بودند از دل و جان باقوای بختیاری همدستی وهمکاری می نمودند؛ بدیهی است که علة العلل همه حوادث ووقایع‌جهان درقبضهٔ مشیت الهی‌وارادهٔ خداوند قادرمنان است ←

نه زاهد شهر و نی قلندر | فارغ ز کتابی و کتابیم
بی‌مطرب‌وچنگ‌زن برقصیم | محتاج نه با دف و ربابیم
رندیم و بخانقاه زاهد | شیخیم و بکسوت شبابیم

→ جل‌جلاله و عظم‌شأنه .

واقعهٔ جنگ بختیاری با اقبال‌الدوله اولین حادثهٔ مهمی است که راقم سطور از اوان کودکی وسنین هشت نه‌سالگی بخاطر دارد وجزئیاتی راکه ازآن واقعه بچشم دیده و مطالبی را که بعداً از رجال مطلع آن زمان نظیر خود « ضرغام‌السلطنه » و پسرش «ابوالقاسم‌خان» شنیده ودیگر تحقیقات که در این باره نموده‌ام همه را بتفصیل درکتاب تاریخ اصفهان خود نوشته‌ام وفقنی‌الله لطبعه ونشره .

☆☆☆

تاریخ نظم ترجیع‌بند مربوطست بهمان سفرکه«ضرغام‌السلطنه» برای نجات‌دادن اهالی اصفهان از شر حکومت استبدادی اقبال‌الدوله آمده بود ؛ بعد ازآنکه کار اقبال الدوله بتفصیلی که گفتیم یکسره شد و«ضرغام» و «صمصام» برمسند فتح وفیروزی تکیه زده بودند دریکی از روزهای اوایل سال۱۳۲۷ قمری که مرحوم والدرا با « ضرغام ـ السلطنه » و « حاج سید احمد نوربخش » تجدید ملاقات دست داده بود ضرغام باشارت نوربخش از وی خواست که ترجیع‌بند عرفانی بسازد بشیوه‌یی که خواندن ودم گرفتن آن باحلقهٔ ذکرجلی‌درویشان‌خاکساری متناسب باشد؛ مرحوم والد که خود ازتشنه کامان زلال عرفان بود آن درخواست را بحسن قبول‌تلقی کرد وباشوق وذوق بسیار درمدتی‌اندك دو ترجیع‌بند بنام ضرغام‌السلطنه ساخت که هردو دراین دیوان درج شده است .

ترجیع‌بند اول همین ترجیع حاضراست که درهمان سال۱۳۲۷ قمری باخط‌نستعلیق زیبای خود شاعر نوشته شده وبصورت کتابچهٔ شانزده صفحه‌یی بضمیمهٔ مقدمه‌یی در شرح حال «ضرغام‌السلطنه» که از زبان خود اوتحریر یافته است با نمونه‌هایی ازاشعار وافادات رموز عرفانی که ازمرحوم«حاج سیداحمد نوربخش» است بعلاوه «چهل نام ادریسی» که مابین اصحاب طریقت وارباب سیر و سلوك اهمیت بسزا دارد ؛ در همان اوقات در مطبعهٔ سنگی اصفهان بطبع رسیده که یکی ازنسخ مطبوعش هم‌اکنون دردست نگارنده است؛ و درعنوان ترجیع‌بند این عبارت را بخط ثلث نوشته‌اند : ←

ماباهمه شوروعشق‌ومستی اندرخوراین نکوخطابیم

از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیردوست شستیم

رندیم و خراب و لاابالی ازدوست‌پروزخویش‌خالی
گشتیم هلال سان خمیده زان‌طاق دو ابروی هلالی
پرواز کنان بسیر لاهوت ماایم(۱) بدین‌شکسته‌بالی
بر طالع ما ز دفتر عشق فالی‌بزن از خجسته فالی
ما دل بهوای وصل دلبر خوش کرده بدولت‌خیالی
از روی تو دیده‌ایم در دل مرآت صفات لایزالی
چون پیش نبی‌بگردن‌خم. زلف تو برخ کند بلالی
ما را نتوان بقوت عشق زد پنجه بدین‌ضعیف‌حالی

« این رشحهٔ جام طرب بزبان‌حقیقت بیان ضرغام‌بحق‌حاج ابراهیم‌خان بختیاری غلام شاه ولایت حب علی‌شاه حقانی است » .

توضیحاً دراین مجموعه فقط متن ترجیع‌بند بخط خود والد نوشته شده و باقی‌ازثلث ونستعلیق بخط کاتب دیگرست که ظاهراً مرحوم « میرزا علی مسما پرست کاتب » باشد ؛ چهل اسم ادریسی آن‌هم محتاج تصحیح است ونگارنده نسخهٔ خود را با نسخ خطی معتبر مقابله واصلاح کرده وتصحیحات ونسخه بدلها را درحواشی نوشته‌ام .

ترجیع‌بند دوم که بعد ازاین خواهدآمد بشیوهٔ «هاتف اصفهانی» ساخته شده‌است؛ درصدد بوده‌اند که آنرا هم بصورت ترجیع‌بند اول با خط خود شاعر درکتابچهٔ علی‌حده طبع کنند ؛ اما پیش‌آمد حوادث جاری ازقضیهٔ فتح طهران وخلع محمد علی شاه و وقایع پی درپی که درآن اوقات اتفاق افتاده فرصت ومجالی برای آن‌کار باقی نگذاشته است والله‌العالم بحقایق‌الامور والاحوال . (جلال‌الدین همایی)

۱ ـ درمسودات خط والد همه‌جا «ماایم» و درنسخهٔ چاپ شده که آن هم‌بخط خود شاعر است «هستیم» نوشته وبنظر ما «ماایم» راجح است (ج ـ ه)

از مثل تو بی مثال ما را — جسمی‌است‌چوقالب‌مثالی
ورد لب‌ماست گاه و بیگاه — این بیت‌از آن بیان عالی

از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیر دوست‌شستیم

ما طایر بام لامکانیم — سیمرغ بلند آشیانیم
از آتش‌عشق وداغ‌هجران — افروخته‌جسم‌وخسته‌جانیم
چون‌خضر کشیده آب‌حیوان — باقی ببقای جاودانیم
خورشید صفت‌ببام وبرزن — در دیده عیان ولی نهانیم
ازدایره‌بر کران‌چوخطیم — چون‌نقطه‌اگرچه‌درمیانیم
از دوری آن کمند گیسو — با قدخمیده چون کمانیم
ما مست زچشم ساقی بزم — سرمست نه از می مغانیم
بر یاد قدت بمکتب عشق — حرفی‌بجز از الف ندانیم
چون انس گرفته‌جان‌بمهرت — مدحتگر شاه انس‌وجانیم
دروصف‌توهرسحرچوبلبل — این‌بیت‌بشاخ‌گل‌بخوانیم

از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیر دوست‌شستیم

ما با غم عشق دوست‌یاریم — آشفتهٔ زلف آن نگاریم
شبها ز خیال تار زلفش — چون‌مار گزیده‌بی‌قراریم
بردار اگر زنند ما را — دست ازسر زلف اوندازیم
گر تیغ کشدبروی‌مادوست — گردن ننهیم و سر نخاریم
یکشب‌نرود که‌درغم‌دوست — دریا زد و دیدگان نباریم
در روی تو ای نگار زیبا — مستغرق صنع کردگاریم
حاصل‌زز‌بان‌بجز زیان‌نیست — گرنام تو بر زبان نیاریم
درچین دوزلف مشکبارت — همبازی آهوی تتاریم

چون لاله ز دوری رخ یار / خونین کفنیم و داغداریم(۱)
از قول طرب بصفحهٔ جان / این بیت ز خون دل نگاریم

از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیر دوست شستیم

ما ایم بعاشقی فسانه / از خلق کنار و در میانه
افتاده بلجه ایم کاورا / پیدا نبود همی کرانه
پروانه اگر پرش نسوزد / در عشق چه باشدش نشانه
وصف گل روی دوست گوید / بلبل بنوای عاشقانه(۲)
تو طایر سدره یی و ما را / درخورد تو نیست آشیانه
رشك آیدم از سرشك خونین / تا سوی تواش کنم روانه
مرغ دل ما بدامت افتاد / آخر بهوای آب و دانه
ترسم که زبان من بسوزد / چون آتش دل زند زبانه
از خوف و رجاست عاشقانرا / در دست مهار و تازیانه
در بزم طرب سرود مطرب / این بیت بنغمهٔ چغانه

از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیر دوست شستیم

چون مطرب بزم کرد آهنگ / زد نشتر عشق بر رگ چنگ
از زخمهٔ چنگ و نالهٔ نای / آورد جنون و برد فرهنگ
بفشرد گلوی چنگ و ما را / آورد نشاط در دل تنگ
گو سنگ مزن بشیشهٔ ما / ما خود زده‌ایم شیشه بر سنگ

---

۱ ـ دریکی ازمسودات خطوالد بعد از این بیت علاوه دارد :

دل در تو باختیار بستیم / آسوده ز جبر و اختیاریم

۲ ـ دریکی ازمسودات این بیت را علاوه دارد :

وصل تو بود خزانهٔ عشق / هجر تو کلید آن خزانه

ننگ است بکیش عاشقان نام | نام است بدین بیدلان ننگ
جنگ تو بود نکوتر از صلح | صلح است اگرچه خوشتر از جنگ
بوی خم زلف عنبرینت | باد آورد از هزار فرسنگ
آیینه رخا ز آه ما ترس | کز آه بگیرد آینه زنگ
رخسارهٔ عاشقان دلخون | بی لعل تو گشته کهربا رنگ
این طرفه سخن ز گفتهٔ من | مطرب بسرود با دف و چنگ

از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیر دوست شستیم

ما بندهٔ حضرت کریمیم | پروردهٔ نعمت قدیمیم
با این همه کوه کوه عصیان | مستظهر رحمت رحیمیم
با نار فراق و آتش هجر | آزاد ز آتش جحیمیم
از تاب دو زلف تو بتابیم | از نرگس چشم تو سقیمیم
از بهر جواب لن ترانی | ارنی زن عشق چون کلیمیم
از دیده بآب دل بشوییم | از معصیت ار سیه گلیمیم
با چهره و اشك چون زر و سیم | آسوده ز یاد زر و سیمیم
با یاد رخ تو در بهشتیم | از نعمت وصل در نعیمیم
از بهر پیاله یی می ناب | در کوی سبو کشان مقیمیم
الحمد که ما ازین نکو بیت | جویای صراط مستقیمیم

از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیر دوست شستیم

ما چاکر شاه ذوالفقاریم | در کشور فقر تاجداریم
ما شیرهٔ عشق و جذبهٔ شور | ما حب علی بختیاریم(۱)

۱ ـ درحواشی قبل گفته شد که حاج ابراهیم خان ضرغام السلطنه بختیاری دررشتهٔ فقر خاکساری داخل شده بود و لقب طریقتی «حب علی شاه» داشت.

از همت صاحب ولایت ضرغام دلیر کارزاریم
همنام خلیل وچون براهیم ماشیعهٔ خاص هشت وچاریم
ما خاك نشین کوی عشقیم یعنی که بفقر خاکساریم
درظاهر اگرچه مافقیریم در باطن خویش شهریاریم
در وقعهٔ هفتخوان دوران چون تهمتن و سفندیاریم
در پای رکاب شه پیاده براسب چو پیلتن سواریم
این نظم بیادگار از ما ماند که بزرگ یادگاریم
از حب علی بروزگاران این نظم بدوستان سپاریم

از دوست نشان دوست جستیم
دست ازهمه غیر دوست شستیم

ما حب علی غلام شاهیم سرمست زجام صبحگاهیم
هست ارچه نمد کلاه مارا شایستهٔ افسر و کلاهیم
زر از نگه تومیشود خاك ما چشم براه آن نگاهیم
چون شیرعرین بهمت عشق ما يك تنه مرد صدسپاهیم
از تاجوران کلاه گیریم با خاك نشین چوخاك راهیم
هم محرم کعبه و کلیسا هم محرم دیر وخانقاهیم
هر کس زتواش هوای چیز بست ما از تو بغیر تو نخواهیم
در کشور فقر خاکساریم در خطهٔ عشق پادشاهیم
بر گلبن توچودسترس نیست درپای گل توچون گیاهیم
آیینهٔ دل ازاین نکو بیت صیقل زده ز آه صبحگاهیم

از دوست نشان دوست جستیم
دست از همه غیر دوست شستیم

ترجیع بند عرفانی بشیوهٔ هاتف اصفهانی

که در پایان آن نیز از ضرغام السلطنهٔ بختیاری نام رفته است(۱)

ای مراهم توجان وهم جانان — باد قربان راه تو دل وجان
گر رسد دست بر سر وجانم — هر دو را دررهت کنم قربان
زخم کز تست بهتر از مرهم — درد کز تست خوشتر از درمان
دل من در شکنج طرهٔ تو — همچو گوییست درخم چوگان
لعل نوشین و خط مشکینت — ظلماتست و چشمهٔ حیوان
ما سپر پیش تیغت افکندیم — پنجه با سخت بازوان نتوان
ز آه ما نرم کی شود دل تو — چکند آبگینه با سندان
خرّم از تست خاطر عارف — روشن از تست مجلس عرفان
نه عجب عشق تست دردل من — منزل گنج هست در ویران
دی بمیخانه رفتم ار مسجد — قامتم خم ز باد زهد گران
پیر دردی کشان بحالم دید — دل بریان و دیدهٔ گریان
ساغری دادم از شراب کهن — با رخی شاد وخاطری خندان
وه چه می شرم آذر بر زین — وه چه می رشك آتش سوزان
زان شرابی که خضر ازاو نوشید — برد ره سوی چشمهٔ حیوان
زان شرابی که خورد ازو عیسی — کرد بر لامکان زخاك مکان
زان شرابی که پرتویست ازو — ید بیضای موسی عمران

---

۱ ـ تاریخ نظم این ترجیع بند هم درسنهٔ ۱۳۲۷ قمری است بعد از فتح اصفهان بدست ضرغام السلطنهٔ بختیاری که شرحش در حواشی ترجیع بند قبل نوشته شد؛ و بطوری که از قراین موجود استنباط می‌شود مرحوم ضرغام السلطنه درصدد بوده است که این ترجیع بند را هم مثل ترجیع بند قبل باخط خود شاعر بصورت کتابچهٔ جداگانه طبع کند که رفتن از اصفهان بجنگ باقوای محمدعلی‌شاه و پیش آمدن قضایای طهران مانع عملی‌شدن آن فکر گردیده است (ج-ه)

زان شرابی که احمد مرسل | خورد و بر عرش شد ز فرش روان
فاشتر گو چه می بود آن می | پرده بر کش ز روی راز نهان
می خمخانهٔ ولای علی است | که دهد زندگی جاویدان
چون شدم مست زان شراب بگوش | این ندا آمدم ز عالم جان

که هو الله واحد القهار
لیس فی الدار غیره دیار

ساقی از آن شراب مستم کن | نیست‌ساز و ز نیست هستم کن
جرعه‌یی ده از آن شراب و مرا | تا ابد مست از الستم کن
مدتی بد هوا پرست دلم | زان مفرّح خدا پرستم کن
بت من آن بط شراب بیار | همچو ماهی‌اسیر شستم کن
آن هلال قدح بدستم نه | مطلع آفتاب دستم کن
دل من شد شکسته درغم عشق | چاره یی از پی شکستم کن
سر بلندی چو آتش ار طلبم | مست‌ساز و چو خاك پستم کن
تا که از ما سوا ُبرم پیوند | در سر زلف پای بستم کن
بنشین با من گدا ای شاه | شاه در خلوت نشستم کن
بوسه یی زان لبان شیرین ده | انگبین در دهن کبستم کن
تا که مستانه نعرهٔ یا هو | زنم از این ترانه مستم کن

که هو الله واحد القهار
لیس فی الدار غیره دیار

ساقی آن راح ارغوانی ده | یعنی آن بادهٔ مغانی ده
آن مغانی شراب جانپرور | دوستان را بارمغانی ده
تا کنی زنده‌جان خسته‌دلان | خضر من آب زندگانی ده
ساقی بزم دوستکامی کن | باده ما را بدوستگانی ده
جان من رایگان فسرده زغم | دفع غم می برایگانی ده

تا نشان تو بی نشان یابم | سوی اهل دلم نشانی ده
می بود اصل شادمانی وعیش | ساقی آن اصل شادمانی ده
چون کلیم ای شعیب وقت مرا | چوب بر کف پی شبانی ده
سر ما را ز چار ترك نمد | زینت افسر کیانی ده
تا کنی زنده جان مشتاقان | خبر ما بیار جانی ده
جام در گردش آور ومارا | خبر از دور آسمانی ده
می دهد عمر جاودان ساقی | از میم عمر جاودانی ده
پرده ازروی پر نگار افکن | بزم را زیب کاخ مانی ده
ارنی هر که گفت روی ترا | مرجوابش بلن ترانی ده
زین بیان خجسته کام مرا | نطق شیرین وترزبانی ده

که هو الله واحد القهار
لیس فی الدار غیره دیار

پرده ازچهره بر کشید نگار | بزم ما کرد غیرت فرخار
شانه بر زلف مشکبو چو کشید | کردمشکوی من چودشت تتار
آن نگاری که هست خاك رهش | سرمهٔ دیدهٔ اولو الابصار
روی او زیر زلف غالیه گون | آفتابیست در دل شب تار
زاهد ار زلف آن صنم بیند | بگسلد سبحه افکند زنار
ای مه ازدوری رخت همه شب | چشم پروین بود ستاره شمار
پیش حسن تو ماه کنعان را | بکلافی خرند در بازار
خال بر گوشهٔ لبت باشد | هندویی شکر گوی وشکر خوار
درفراق رخ تو هر شب هست | مرغ وماهی بخواب ومن بیدار
همه کار جهان بسنجیدم | به ز دیوانگی نباشد کار
چشم تو از تنم گرفته توان | زلف تو از دلم ربوده قرار
ماه وخورشید پیش طلعت تو | مثل آینه ست و آینه دار

لن ترانی جواب ارنی بود گشت موسی چوطالب دیدار
باز کن گوش جان که تاشنوی این نوای خوش از در ودیوار

که هو الله واحد القهار
لیس فی الدار غیره دیار

ما خراباتیان بی باکیم در ره عشق تند وچالاکیم
خستهٔ آن کمان ابروییم بستهٔ آن کمند فتراکیم
چون فلك سر بلند در عشقیم گرچه در فقر پست چون خاکیم
همچو خورشید از هوس دوریم همچو آیینه از هوی پاکیم
با کلاه نمد بدولت فقر تاج بخش سر نه افلاکیم
کیسه پرداز گنج قارونیم دشمن دودمان ضحاکیم
رفته خاشاك غم ز گلشن دل ز آتش آه برق خاشاکیم
گرچه دیوانه ایم و بی سر و پا عین عقلیم و نفس ادراکیم
با ملایك قدم زنیم بسیر نه که در بند ملك واملاکیم
چاکر شهریار او ادنی بندهٔ شهسوار لولاکیم
دل غمناك ما مبین که بدهر زین بیان طرب طربناکیم

که هو الله واحد القهار
لیس فی الدار غیره دیار

پرده بردار از رخ دلجو ای بت مشکموی غالیه بو
شانه بر زلف مشکبوی بزن دشت چین سازساحت مشکو
لب نوشین و خال مشکینت آن بود شکر این بود هندو
مرغ دل درهوای سرو قدت می زند همچو فاخته کو کو
درد جانها بیابد از تو دوا چاك دلها بگیرد از تو رفو
فصل اردیبهشت شد صنما باغ شد رشك جنت مینو
بوستان شد نگارخانهٔ چین از ریاحین و سبزهٔ خود رو

نغمه‌خوان‌مرغ‌شد بباغ‌وبراغ قطره زن ابر شدبدشت وبکو
بس که از ابرریخت ژالهٔ تر دامن خاك شد پر از لؤلو
بلبل از شاخ میزند یا هی قمری از سرومی کشد یا هو
درچنین فصل بهر سیر بهار سرو قدی بجوی بر لب جو
بادهٔ درغمی بود ساقی غم دل را نکو ترین دارو
عقل با عشق کی کند دعوی جهل با علم چون زند پهلو
ما و زاهد کجا شویم قرین شیر با مور چون کند نیرو
همچو حب‌علی بمستی‌وشور این سخن از زبان عشق بگو

که هو الله واحد القهار
لیس فی الدار غیره دیار

ای وصال رخ تو باغ نعیم هجر توسخت‌تر ز نارجحیم
دیدن روی تست باغ بهشت دوری از کوی تو عذاب‌الیم
چشم مخمور ولعل میگونت برد صبر فقیه وهوش حکیم
بر براهیم آتش نمرود شد ز یاد تو گلستان نعیم
پاك کن کعبهٔ دل ازبت شرك ان هذا مقام ابراهیم
یك تجلی به طور سینا کرد آتش عشق و برد هوش کلیم
هر که‌شدخاکسار دره فقر تارکش عار دارد از دیهیم
تا وصال تو یافت حب علی گشت‌فارغ زیاد خلدوجحیم
همچو ضرغام کزعنایت فقر سکه زد در ولایت تسلیم
سرور بختیار کز کرمش زنده شد نام مردمان کریم
برق شمشیر او اگر نگرد زهرهٔ شیر بطرقد از بیم
شیر دشت مبارزت ضرغام که زسهمش‌دل‌عدوست دونیم
از یدالله تا که نصرت یافت شهره شد نام او بهفت اقلیم
نفس عیسوی است در دم او کزدمش‌زنده گشت‌عظم‌رمیم

در بساط سماع ومستی اوست　　زهره چنگی و آفتاب ندیم
لب او راست معجز هارون　　که دعایش بود شفای سقیم
حرم فقر را خلیل آسا　　بست احرام و کرد طوف حریم
این نوا از مقام رکن و صفا　　شنود گوش او چو ابراهیم

که هو الله واحد القهار
لیس فی الدار غیره دیار

ترکیب بند

درمدح مظفرالدین شاه و اتابك اعظم میرزا علی اصغرخان

صبحدم چون آفتاب ازچهره بالازد نقاب
ماه من از در درآمد بارخی چون آفتاب
طرهٔ مشکین اوچون گیسوی لیلی پریش
نرگس مخمور اوچون حالت مجنون خراب
کرده پیدا ازدو نرگس صدفسون وساحری
کرده پنهان دردومرجان سی ودو درخوشاب
غیرروی اوبزیر زلف مشکین کس ندید
آفتابی را که بر رخ باشد از عنبر نقاب
در لطافت عارض اواز گلستان برده رنگ
در طراوت چهرهٔ او از بهاران برده آب
گرشتابان بگذرد ازمن بسی نبود شگفت
در گذشتن عمرمن باشد از آن دارد شتاب
با چنین حسن ولطافت آمد ازدر صبحدم
بریکی کف چامه بردست دگر جام شراب

آمدو بنشست ومی‌خورد وغزل آغاز کرد
در ثنای شاه ایران خسرو مالك رقاب
شاه دریا دل مظفر شاه عادل ظل حق
آفتاب ملك و ملت شهریار کامیاب
تا که چشم شاه بیدار است بهر پاس ملك
چشم شوم فتنه بیداری نبیند جز بخواب
هر کجا شه پا نهد بختش بود جای عنان
هرطرف شه رو کند فتحش بودپای رکاب

شه مظفر شاه عادل خسرو یزدان پرست
آنکه‌افلاکست زیر پای‌اوچون‌خاك‌پست

شهریارا گوی گردون درخم‌چوگان‌تست
ساحت کون و مکان درحیطهٔفرمان‌تست
آفتاب زر فشان و ماه نو از فر و جاه
زین شبرنگ تو و نعل سم یکران تست
چون سلیمان گر برآیی برسمند بادپای
عرصهٔ گردون گردان ساحت جولان‌تست
توفرشته‌رای ورویت‌چون فرشته‌نوربخش
تو بهشتی‌خلق وخلقت‌روضهٔ رضوان‌تست
توسلیمانی وصدرت همچو اسم اعظم است
زان‌سبب دیوستم در بند و در زندان تست
گردن گردنکشان تنها نبستی در کمند
رقبهٔ ترك فلك در ربقهٔ احسان تست
تا مجره شکل چوگان تو شد ای‌شهریار
آسمان‌سر گشته‌چون گودرخم‌چوگان‌تست

چون‌تو باشی حافظ ناموس‌وجان مردمان
در ضمان ایزد دادار حفظ جان تست
خسرو وجم در جلالت چاکر درگاه تو
معن‌وقاآن‌درسخاوت‌ریزه‌خوارخوان‌تست
پیرزالی‌صدچورستم زله‌خواری‌صدچوجم
بر سر خوان تو و در موقف میدان تست
هفت گردون قبه یی از قبهٔ خرگاه تو
هشت جنت غنچه‌یی از گلبن بستان تست
تا جهان باشد شهنشاها تو باشی پادشاه
برسپهرسلطنت تابان‌رخت چون مهروماه

ای بخوبی عارضت از باغ رضوان‌خوبتر
وزحلاوت لعل‌شیرین توچون تنگ‌شکر
می‌خورد خون جگر لعل‌بدخشان بی‌لبت
آری آری بر کف‌آید لعل باخون جگر
بررخت زلف‌چلیپای توهر کس‌دید گفت
عقرب جراره یی همخوابه باشد با قمر
درشب هجران نیارم خفت ازهجرت‌دمی
با خیالت خوابم اندر دیده گردد نیشتر
از رخت پیدا نکویی همچو نور ازآفتاب
در لبت پنهان حلاوت چون معانی‌درصور
چارچیزت‌مستعار ازچارچیزاست‌ای‌نگار
زان که ازآن‌چار ناچاراست شوخ سیمبر
رفتن آهوی وحشی خندهٔ کبك دری
حملهٔ باز شکاری جلوهٔ طاوس نر

سر گرانی باشدت باعاشقان از حسن و ناز
سرمگر داری بخاك پای صدر دادگر
نسل والا اصل ابراهیم گردون جلال
صدرایران بدر دوران پشت دین روی ظفر
می‌برد کوه گران راهرطرف چون پر کاه
گر ز خشم او بگوش کوه باد آرد خبر
آن همایون منظر فرخنده محضر کزشرف
خاك ره را کیمیا سازد ز اکسیر نظر

با چنین منظر مظفر شاه را منظور باد
آفت عین الکمال از منظر او دور باد

روشن آثار مهی از روی صدر اعظمست
ازهمه سو روی مردم سوی صدراعظمست
آنکه خوانندش بهشت عدن وجنات نعیم
شمه‌یی ازخلق چون مینوی صدراعظمست
آنکه آموزد بلقمان حکمت از نطق بدیع
منطق شیرین حکمت گوی صدراعظمست
کدخدای بام هفتم آسمان یعنی زحل
کمترین هندویی ازهندوی صدراعظمست
سایهٔ مهر درخشان پایهٔ چرخ بلند
پیش رای و رفعت مشکوی صدراعظمست
آنکه ناف آهوی چین خون خورداز رشك او
بی خطا آن مشك افشان خوی صدراعظمست
ماه نورا زآن شرف باشد بانجم کزشرف
شکل نعل خنگ گردون پوی صدراعظمست

آنکه پشت ملك و دولت را قوی دارد چو کوه
راستی آن قوت بازوی صدر اعظمست
من نه تنها مدح گوی حضرت اویم طرب
همچو من خورشید مدحت گوی صدر اعظمست
همچو گل پیوسته خندان باد روی بخت او
زان که چون گل تازه و خوشروی صدر اعظمست
تا کند گردش فلك گردون بحکم صدر باد
روی صدر از قدر رخشانتر ز نور بدر باد
مملکت را نظم دادی آفرین بر رای تو
آفرین بر رای کشور گیر ملك آرای تو
مهر باشد ذره نزد رای چون خورشید تو
بحر باشد قطره پیش طبع چون دریای تو
ابر باشد در خروش از دست دریا موج تو
بحر آید در نفیر از طبع گوهر زای تو
دیدهٔ پیر خرد را از پی روشنگری
هست همچون سرمهٔ ما زاغ خاك پای تو
نثر تو چون نثره و شعر تو چون شعری بود
چرخ دانش روشن است از نثره و شعرای تو
راستی خیاط قدرت دوخت از روز ازل
جامهٔ اقبال بر اندازهٔ بالای تو
بر فراز مسند ناهید زیبد مسندت
در رواق دیدهٔ خورشید باشد جای تو
همچو نور از آفتاب و روشنی از ماه هست
فرّهٔ فرماندهی تابنده از سیمای تو

هست سودای تو در بازار دانش با کرم
حاش لله گر زیان باشد دراین سودای تو
غیر ذات پاك یکتا کش نباشد تا وجفت
می‌توانم گفت یکتایی و نبود تای تو
تا که دارد چرخ مینایی بمینا می ز مهر
بادهٔ عشرت بود در ساغر و مینای تو

تو وزیر شاهی و مات رخت گردید شاه
مات روی تست شاه و مات روی شاه ماه

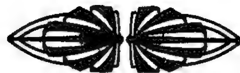
زیب دادی ملك‌را ازحسن تدبیر ای‌وزیر
کلك‌تو چون تیغ شه باشد جهانگیر ای‌وزیر
همچوشاهنشه که‌تسخیر جهان از تیغ کرد
کلك‌مشکینت جهانرا کرد تسخیر ای‌وزیر
راستی از شرم تو تیر افکند از کف قلم
چون‌قلم گیری بکف‌در گاه‌تحریر ای‌وزیر
کوه وقرستی تو وز توقیر تو نبودشگفت
خاك اگرچون کوه‌یابدوقروتوقیر ای‌وزیر
کلهٔ گنداوران خستی بمشت آهنین
گردن گردنکشان بستی بزنجیر ای‌وزیر
دست قدرت از ازل خاك تن پاك ترا
کرده با آب‌وگل انصاف تخمیر ای وزیر
دست انعام ترا نازم که پیش دست تو
سنگ‌وگوهرخاك‌وزررا نیست‌توفیر ای‌وزیر
ریزدم گوهر ز لب بر جای شعر آبدار
مدحتت را نطق‌من‌سازدچو تقریر ای‌وزیر

گر نظر بر خاك اندازی ز راه مکرمت
خاك ره را می کنی برتر زا کسیر ای وزیر
دست تو آیات همت راست تبیان ای بزرگ
رای تو فرقان دانش راست تفسیر ای وزیر
چون کمان از سهم تو پشتش دوتا گردد مدام
راسترو هر کس نباشد با تو چون تیر ای وزیر
چاکری باشد کهین بر حضرتت ماه ای کریم
بنده یی باشد کمین بر درگهت تیر ای وزیر

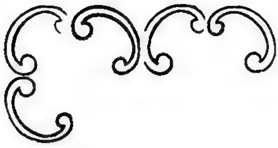
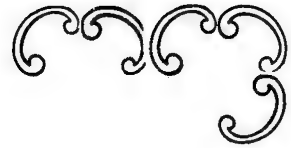
آری آری اینچنین شاید وزیر شهریار
کامران و کامجوی و کامبخش و کامکار

تا بخندد گل بشادی چون گل از عشرت بخند
سر کشانت پایمال و دشمنانت در کمند
خادمی اندر حریمت باد خورشید منیر
بنده یی اندر رکابت باد گردون بلند
بر سمند سرفرازی هرزمان گردی سوار
با فر و اقبال و نصرت ای وزیر هوشمند
کهکشان خواهد که تا باشد ترا بند رکاب
ماه نو خواهد که تا گردد ترا نعل سمند
بخششت را وهم نتوان برشمرد از کم و کیف
همتت را فهم نتوان دم زدن از چون وچند
تا ترا ناید گزند از چشم بد سوزد برت
آسمان درمجمر خورشید از کیوان سپند
در ثنای شهریار و مدح تو شعر طرب
برده شهد از شکر میسوری و قند اولند

مدحتت را گر کنم تکرار در طی سخن
هست قند و بی‌سخن شیرین بود تکرار قند
خسته جانم‌ای عطای تو علاج خسته‌جان
دردمندم ای سخای تو دوای دردمند
روزگاری‌شد که‌درری مانده‌ام زارو پریش
همچو حال دل‌پریشان‌همچو بخت‌خود نژند
وقت‌آن‌آمد که بر گیری مرا ازدست‌قید
گاه آن آمد که بگشایی مرا از پای بند
تا جهان باشد وزیرا کو کبت تابنده باد
آسمانت‌چاکر وخورشید وماهت‌بنده‌باد





بخش

غزلیات




غزلیات

پند واعظ سود کی بخشد من دیوانه را
عشق تو درخرمن آتش میزند فرزانه را
طلعت جانانه دیدن را بباید چشم پاك
دیدهٔ جان پاك کن تا بنگری جانانه را
تا نسوزی خویشتن را می‌نسوزد عاشقت
شمع خود را سوزد اول وانگهی پروانه‌را
مست کی گردد حکیم‌ازساغر ورطل‌وسبو
ساقی آن‌بهتر که پیش آری خم‌خمخانه را
با وجود چشم مستت میگساران راچه‌غم
زاهد پیمان شکن گر بشکند پیمانه را
سینهٔ مجروح مارا مشك تر ریزی بزخم
آشنا با زلف مشکین چون نمایی شانه را
خوشتر ازذکر نکویان‌درجهان‌افسانه‌نیست
تا سحر با باد گویم هرشب این افسانه را
زلف تو تنها نباشد رهزن فرزانگان
در یکی زنجیر بندی عاقل و دیوانه را
تا طرب کاشانه‌ام روشن ز شمع عشق شد
سوخت‌این آتش‌مرا هم‌جان‌وهم کاشانه‌را
آتشی در جان من از دوریت افروختی
کزشرارش‌سوختی‌هم‌خویش‌وهم‌بیگانه‌را
درشب وصلش‌مگر گویم حدیث روزهجر
ای کلید صبح یك‌شب‌بشکن‌این‌دندانه را

✡

از شراب عشق کن لبریز ساقی جام ما
وز لب‌چون‌قندتر خوش کن بمستی کام‌ما
بزم ما را حاجت نقل ومی و بادام نیست
بوسه و چشم و لبت نقل و می و بادام ما
می‌رسد بر ما پیام دوست از باد سحر
قاصدی کو تا بسوی او برد پیغام ما
روز و شام ما بیاد زلف و رویت شد تمام
روی توصبح نشابور است و زلفت شام ما
زاهدازعشق رخ‌خوبان ترا گر هست ننگ
آنچه ننگ تست ای بی ننگ باشدنام‌ما
آهوی مشکی و بی‌آهو نگردی رام کس
شیر گردون رام ما شد تاتو گشتی رام ما
بی دلارامی چو تو آرام دل باشد محال
برد بی آرامی زلفت ز دل آرام ما
بهرصید مرغ دل‌حاجت بدام‌ودانه نیست
زلف و خال عنبرینت دانه است و دام ما
پخته‌پخته‌منع میخواران‌ومستان کی کند
گر نگردد زاتش می پخته شیخ خام ما
همچو جام جم دل‌از راز جهان آگه شود
گر بیفتد عکس روی ساقی اندر جام ما

ما پیمبر نیستیم اما بمدح مرتضی
می‌رسد از ملهم غیبی طرب الهام ما

✲

دل من نیافت غیر از غم دوست همدمی‌را
خوش از آن دمی که با دوست بر آورم دمی را
بگشایم از دل غمزده عقدهٔ غم دل
شبی ار بدست آرم سر زلف پر خمی را
بجراحت دل من نمکی زلب پراکن
که نیافت زین نکوتر دل ریش مرهمی را
بجز از سپرغم زلف تو ای بهار خرم
دل من بموسم گل نکند سپر، غمی را
بجز از غمت که باشد بحریم سینه محرم
دل من زخویش و بیگانه ندید محرمی را
لب‌لعل و زلف تو اهرمن است وخاتم جم
چه دهی بدست اهریمن زلف خاتمی را
زلب تو همچوعیسی دل خلق زنده گردد
چو تو عیسی روانبخش نبوده مریمی را
ملکی تو یا که حوری قمری تویا فرشته
که چنین لطافت و ناز نبوده آدمی را
بر آتش غمت گریهٔ عاشقان چه باشد
بر آفتاب تابان چه ثبات شبنمی را
بسوی طرب نگاهی‌بفکن زمهر گاهی
چه شود بدست آری دل زار درهمی را



تخلص بمدح وزیر دفتر

تا بدان طلعت زیبا نظر افتاد مرا
از نظر جلوهٔ شمس و قمر افتاد مرا

سروجان باختم اول قدم اندر ره عشق
تا که در کوی محبت گذر افتاد مرا
آه ازاین طالع بر گشته که آه سحری
در دل سخت تو بس بی‌اثر افتاد مرا
از سرم رفت برون شور نکویان جهان
تا که شور لب لعلت بسر افتاد مرا
تا مگر سوی تو پیغام من خسته برد
همه شب کار بآه سحر افتاد مرا
لعل گویند که با خون جگر دست دهد
زان سبب کار بخون جگر افتاد مرا
خرمن هستی من آتش عشق‌تو بسوخت
آه ازاین‌شعله که درخشك‌وتر افتاد مرا
سپر من سروجان بود بمیدان غمت
اولین مرحله از کف سپر افتاد مرا
همچومجنون که سفر جانب‌لیلی‌میکرد
بسر کوی تو بار سفر افتاد مرا
صبر گویند که تلخست و برش‌شیرین‌است
آه‌ازاین صبر که بس‌بی‌ثمر افتاد مرا
شکوه خواهم ز تو بردن بامیر الامرا
گر بدان درگه عالی گذر افتاد مرا
حضرت اعظم جم رتبه وزیر دفتر
آنکه مدحش‌سبب شان وفر افتاد مرا

✿

بهل ای ماهرو از ماه رو طرف نقابت را
ز زیر ابر بنما آفتابا ، آفتابت را
نداری دست ای چابك‌سوار ازخون مشتاقان
مگر وقتی که گیرد سیل‌خون بند رکابت را
ترا دادم بعشق روی خوبان ای دل خونین
ندانم در قیامت باز چون گویم جوابت را
سزای قدرنشناسی روز وصل ای دیده
همین باشد که شام هجر بندم راه خوابت را
نگارینا خضاب از خون نماید مردم چشمم
چو دیدم ساعد سیمین از حنّا خضابت را
خرابی مرا دیگر نباشد روی آبادی
از آن‌روزی که دیدم‌نرگس‌ِ ازمی‌خرابت را
ترا ای‌چشمهٔ حیوان چه‌بود آخر که‌اسکندر
بظلمت مرد و خضر نیك‌پی نوشید آبت را
دلم از پیچ وتاب زلف تو برخویش می‌پیچد
چه حالست‌اینکه باشد طرهٔ پرپیچ‌وتابت را
تو ای دل‌آنچنان از آتش هجران کبابستی
که از فرسنگها باد آورد بوی کبابت را
بغیر از کشتگان عشق در محشر نداند کس
حساب کشتگان عشق بیرون از حسابت را
شرابت می‌چکد ازچشم وناخورده شرابستی
غلامم آن دوچشم مست ناخورده شرابت را
کتاب شعر جانبخشت طرب آب روانستی
مباد از مدح دونان کم کنی آب کتابت را



آنکه در رندی کند عیب من دیوانه را
کاش بیند طرهٔ زنجیری جانانه را
عشق ما وحسن تو اندر جهان افسانه شد
کیست کو اندرجهان نشنیده این افسانه را
گر درمسجد برویم بست زاهد باك نیست
وای اگر پیر مغان بندد در میخانه را
باخیال دوست بیرون کن زدل نقش جهان
یارچون خلوت کند آگه مکن بیگانه را
سوختم از آتش هجر تو و آگه نیی
شمع آری نیست آگه سوزش پروانه را
عاشق دیوانه‌ات را خانه و کاشانه نیست
سوخت در اول نگاهت خانه و کاشانه را
چون صبا را برسر زلفت نباشد دسترس
ازچه کردی آشنا بازلف مشکین شانه را
گردن دل گر بزلفت بسته‌ام عیبم مکن
چاره جز زنجیر نبود مردم دیوانه را
دل بیاد خال تو دربند زلفت شد اسیر
مرغ در دام اوفتد بی آنکه چیند دانه را
گنج را چون جای درویرانه باشد لاجرم
گنج اگر جویی ملازم شو دلا ویرانه را
بشنو از بلبل بشور گل سحر در بوستان
همچو مستان سبوکش نعرهٔ مستانه را
گر طرب را شیخ از مسجد براند، گو بران
یارب آسیبی مبادا گوشهٔ میخانه را

گر گذارد قدمی دوست سوی خانهٔ ما
باغ فردوس شود ساحت کاشانهٔ ما
چون صبا سلسله جنبانی زلف تو کند
میل زنجیر کند این دل دیوانهٔ ما
گنج را جای چو در گوشهٔ ویرانه بود
گنج عشق تو بود در دل ویرانهٔ ما
دیگرانراست بپیمانه می ناب و فلك
جای می خون جگر ریخت بپیمانهٔ ما
زاهد اول ز می ناب بشو خرقهٔ زهد
آنگه از شوق بنه پای بمیخانهٔ ما
ما گذشتیم ز دنیی و ز عقبی ای شیخ
در ره عشق ببین همت مردانهٔ ما
چون توشمعی‌چو کندجلوه‌بخلوتگه‌انس
شمع خورشید شود عاشق پروانهٔ ما
طرب افسانهٔ ما گر شنود زاهد خام
خواب خرگوش رود از پی افسانهٔ ما



بدور گل مده از دست ساقیا می ناب
که یاد می‌دهد ایام گل ز عهد شباب
جهان درنگ ندارد تو نیز ساقی بزم
مکن درنگ و بکار شراب ساز شتاب
مگو حکایت حور و طهور و باغ جنان
که‌یارحوروجنان‌باغ‌و کوثراست‌شراب

مرا خرابتر از چشم خویش کن ساقی
که خوشترست خرابی درین جهان خراب
چمن چو چهرهٔ یوسف ز گل چو خنده نمود
حدیث عشق زلیخا ز گریه کرد سحاب
بدشت گریهٔ ابر و بباغ خندهٔ گل
دهد بیاد حکایات عشق دعد و رباب
چو ذره در نظر خلق آفتاب شود
اگر برافکنی ای ماهرو ز چهره نقاب
شبان هجر تو در دیده خوابم ار گذرد
ز سیل اشك ببندم بدیدگان ره خواب
مبین بسرخی رخسار و گرمی بازار
ببین که خون جگر می‌رود زچشم کباب
میان ما وتو خونخوارتر کدام ای شیخ
توخون خلق جهان میخوری وما می ناب
بر آتش دل من آبی از شراب بریز
که گفته‌اند نکویی کن و فکن در آب
مرا بمیکده خوش پند داد پیر مغان
که پرده پوشی مردم بود طریق صواب
درین زمانه طرب از کسی وفا مطلب
حریف ساغر می باشد و رفیق کتاب

✿

گفتی ز غم عشق بگو حال تو چونست
دور از دل و جان تودلم غرقهٔ خونست

پابست سر زلف تو امروز نشد دل
دیریست که این خون‌شده پابست جنونست
کافر نشد ار زلف بروی توشب و روز
چونست که در آتش سوزنده نگونست
چون حلقهٔ نون شد الف قامت من خم
تا دید خم زلف تو چو حلقهٔ نونست
کمتر شود ار عشق زدوری سببش چیست
از دوری روی تو مرا عشق فزونست
پیش قد چون سرو تو شمشاد بود پست
با طلعت چون‌ماه تو خورشید زبونست
بر نخل بلندت نرسد دست رقیبان
کوتاهی همت بلی از مردم دونست
دیوانه شود هر که چو من زلف تو بیند
گویی که خم زلف تو زنجیر جنونست
در شهر مرا مردم عاقل نگذارند
دیوانه‌ام و جای من از شهر برونست
کاهیده طرب جسمم و کاهی شده‌رنگم
این سوز برون از اثر زخم درونست



گریز بمدح مخبرالدوله

تا مرا شور توای خسرو شیرین بسراست
دل من مایل گفتار تو شیرین پسر است
ملکی یا بشری یا پریی یا قمری
کاین لطافت که‌ترا هست نه‌حد بشراست

حاجتی نیست بتنگ شکر و قند مرا
لب شیرین تو قند من وتنگ شکر است
تو مه برج کمالی و بگردون جمال
روی زیبای تو رو شنگر شمس وقمر است
ارنی گوی جمال تو دو صد موسی دل
تا قد و چهرهٔ تو آتش طور و شجر است
آه من در دل سخت تو ندارد اثری
دل سنگین تواز سنگ مگر سخت تر است
آهوی چشم ترا دید غزال ختنی
دل اوخون شدوسر گشته بکوه و کمر است
سرو گویند بود بی ثمر اما قد تو
هست سروی که زخورشیدومهش بارو بر است
بی لب لعل چو مرجان تو از اشك روان
دامن من همه شب معدن یاقوت تر است
رخنه در سینهٔ سندان کنم از ناوك آه
آه کآهم بدل سخت تو بس بی اثر است
گر تو ناوك فکنی دیدهٔ زارم هدف است
گر تو شمشیر زنی سینهٔ ریشم سپر است
نفس باد سحر جان بتن مرده دهد
بوی زلف تو مگر همره باد سحر است
بر سر بالش من زلف ز هم باز مکن
زخم دارم من و زلف تو پسر مشك تر است
بیشتر می کنی از ناز جفا با دل من
هر قدر با تو مرا مهر و وفا بیشتر است

سر بعشاق نمی آوری از ناز فرود
گوییا سایهٔ خورشید زمینت بسر است

مخبرالدولهٔ نیکو سیر نیک خصال
آنکه خورشیدومهش همچوطرب مدحگر است

دلش آیینهٔ اسکندری و جام جم است
زان سبب خاطرش از رازجهان باخبر است

دربرش بحردرو لعل کم ازخاروخس است
درکفش گنج زروسیم چو خاك گذراست

فخر مردم بهنر باشد و این طرفه کهمیر
اصل دانش بود و مفخر فضل و هنر است

تا طرب دم بثنا گستری میر زدم
برتر از چرخ مرا پایهٔ جاه و خطر است

خاك راهش بمثل سرمهٔ ما زاغ بود
که مرا روشنی چشم و ضیاء بصر است

❁

مطلب‌عاشق زجانان غیرجانان‌هیچ‌نیست
دره جانان گذشتن ازسرجان هیچ‌نیست

دردمند عشقم و دردم نمی داند طبیب
دردهجرانرا بغیرازوصل‌درمان‌هیچ‌نیست

آرزومندم وصال روی جانانرا بجان
کآرزوی‌جان‌من‌جزوصل‌جانان‌هیچ‌نیست

گرچه درویشم ولی ازیمن سلطانی عشق
پیش‌چشمم‌با گدایی‌ملك‌سلطان‌هیچ‌نیست

گنج دولت تا بکنج فقر جستم پیش من
مخزن نوشیروان و گنج خاقان هیچ نیست
دیدم اندر خواب زلفت در کف و تعبیر او
چون شدم بیدار جز حال پریشان هیچ نیست
در غم لعل روانبخش تو ای در یتیم
جز دل خونین مرا و چشم گریان هیچ نیست
گر سر و سامان ندارم درمحبت باك نیست
چونکه نبود سر طرب سودای سامان هیچ نیست



ای مقیمان در میکده خمخانه کجاست
ساقی سیمبر و باده و پیمانه کجاست
حال دیوانهٔ زلف تو ز دیوانه بپرس
عاقلان را خبر از حالت دیوانه کجاست
مگر آنکس کدزجان دره جانانه گذشت
کس ندانست که خلوتگه جانانه کجاست
سوز پروانه ز پروانهٔ پر سوخته پرس
شمع را آگهی از سوزش پروانه کجاست
ذوق مستی همه در نعرهٔ مستانه بود
زاهدانرا خبر از نعرهٔ مستانه کجاست
تا بپیمانهٔ می تازه کنم پیمان را
یار پیمان شکن و باده و پیمانه کجاست
مار زلف تو بافسانه نشد رام کسی
آنکه این مار کند رام بافسانه کجاست

تا که فارغ دمی از گردش ایام شویم
ای خرابات نشینان در میخانه کجاست
بهر مشاطگی روی تو از بدر و هلال
ای مه چارده شب آینه و شانه کجاست
گرچو دیوانه طرب را نبود جای بشهر
جای آسایش دیوانه بویرانه کجاست

☆

قسمیه

بلب لعل چو درّ عدنت
بسر زلف چو مشك ختنت

بدلارام قد خوش روشت
بروانبخش لب خوش سخنت

بکلام دهن موهومت
بخرام قد چون نارونت

بسر زلف گره در گرهت
بخم جعد شکن درشکنت

بدو نرگس بدو بیجاده لبت
بدوسنبل بدومشکین رسنت

برسن تابی زلف سیهت
بدل آزاری چاه ذقنت

بخم ابروی شمشیر کشت
بسر مژهٔ ناوك فکنت

بعقیق یمن و لعل لبت
بلب لعل و عقیق یمنت

بگل جنت یعنی که رخت
بحریر چین یعنی بدنت

بخم ابروی رستم گیرت
بصف مژهٔ لشکر شکنت

بیکی پسته و دو بادامت
بدوتا نار و یکی نارونت

بسر عاشق یعنی قدمت
بدل خون‌شده یعنی وطنت

که دل زار طرب گشته کباب
ز آتش هجر تو بر با بزنت

☆

بحری‌است‌مرا دیده که آبش‌همه‌خونست
موجش همه‌خوناب وحبابش‌همه خونست

شبها نرود خواب ز غم مردم چشمم
ورخواب رود جامهٔ خوابش همه خونست

روی تو نقابش بود از مشك و گل سرخ
پیش رخت از شرم نقابش همه خونست

هر گل که ز گلزار غم عشق تو بشکفت
بویش همه خونین و گلابش همه‌خونست

ای کاش ز خون دل من بود خضابش
آن‌دست نگارین که خضابش‌همه‌خونست

فرهاد کتابی که نویسد سوی شیرین
مژگان قلم و خط کتابش همه خونست

در عرصهٔ عشاق ز زین بگذردش خون
آن ترك که تا بند رکابش همه خونست

نوشد چو شراب از دل من ساز کبابش
مست است و نداند که کبابش‌همه‌خونست

آبادی دل خواهم و آباد نگردد
این خانه که‌تا سقف‌خرابش همه‌خونست

بر خوان لئیمان ننشیند طرب آری
چون‌لخت‌جگر نانش‌و آبش‌همه‌خونست



روزم ز خم زلف سیاه تو چو شامست
شامم ز غم روی تو چون روز قیامست

بی زلف سیاه تو و بی روی چو ماهت
در دیدهٔ من روز بتاریکی شامست
آنکس که چو من شیفتهٔ طرهٔ تو نیست
ای فتنهٔ ایام در ایام کدامست
از بهر گرفتاری جان و دل عشاق
خال تو بود دانه و زلفین تو دامست
بردار نقاب از رخ زیبای دلارا
ای ماه که ما را رخ تو ماه تمامست
درمیکده خواهی که شوی زندهٔ جاوید
رو جام بدست آر که جم زنده بجامست
هر کس که چومن نام و نشان دهنت جست
آن خون شده دل را نه نشانست و نه نامست
گر باده حرامست چو با تست حلالست
ورعیش حلالست چو بی تست حرامست
با باد صبا ازدل من هرسحر ای دوست
بی منت قاصد بتو صد گونه پیامست
با باد سحر از سر زلف تو شمیمی است
کز رایحهٔ مشك مرا تازه مشامست
در سایهٔ گیسوی تو آن روی چو خورشید
خورشید منیر است که در سایهٔ شامست
راز دل خم را بجز از ساقی مجلس
با زاهد افسرده مگویید که خامست
سرّ غم جانانه طرب غیر چه داند
از گل چه تمتع برد آنکس که زکامست

✿

بیا که جان بوصال تو آرزومندست
بیا که دل ز فراغت چو مرغ در بندست
هزار مصر و سمرقند و هند شکر خیز
بهای بوسه یی از آن لب شکرخندست
هنوز با همه سنگین دلی و بد عهدی
بدیدن تو دل و جانم آرزومندست
ز حال بندی زلفت کسی بود آگاه
که پای بستهٔ آن زلف پر خم و بندست
جراحت دل ما را بخنده یی آن شوخ
ز پستهٔ لب خندان نمك پراکندست
ز دوری لب لعل تو چشم من همه شب
ز اشك دامن و جیبم بگوهر آکندست
دلی ز وصل تو خرسند در جهان نبود
بغیر زلف که از وصل روت خرسندست
سرین فربه و موی میان لاغر تو
بود چو مو که برو بسته کوه الوندست
نه سرو با قد موزون یار انباز است
نه آفتاب بروی نگار مانندست
در آن مقام که شاهد تویی بدعوی عشق
برای عاشق بیدل چه جای سوگندست
خطا نمودم و بخشیدی از خطا آری
گنه ز بنده و آمرزش از خداوندست
هجوم مدعیان بر لب نگار طرب
چو ازدحام مگس گرد شکر و قندست

✡

ای پری گرچه نهان روی تو ازدیدهٔ‌ماست
همچو خورشیدجمال‌تو ز هرسو پیداست
دل ما را بخم سلسلهٔ زلف ببند
زانکه زنجیر علاج دل دیوانهٔ ماست
خضر را زندگی از آب حیات است ومرا
خاك درگاه تو جانبخشتر از آب بقاست
نفس باد صبا غالیه بار است مگر
تاری ازطرهٔ مشکین تو درچنگ صباست
باورت نیست گرت قصهٔ نوح و طوفان
نوح چشم من و طوفان سرشکم دریاست
مثل روی تو اندر نظر مدعیان
مثل آینه دادن بکف نابیناست
شکر از کلك گهر سلك طرب می‌ریزد
تا که درمدحت صدرالوزرا مدح سراست
نسبت زلف تو با مشك ختا هر که دهد
خودختامیدهدانصاف که‌این گفته‌خطاست

تخلص بمدح ناصرالدین شاه قاجار

سرو بلقیس و گلستان گل‌و گلزارسباست
هدهد خوش خبر از شهر سبا باد صباست
تا که زد تکیه بر اورنگ زمرّد شه گل
بنده سان سرو پی خدمتش استاده بپاست
صبحدم باد صبا می‌وزد از دشت ختا
که چو آهوی‌خطا نفحهٔ او نافه گشاست

باغ چون شهپر طاوس پر از نقش و نگار
راغ چون افسر کاوس پر از فر وبهاست
تا کلیم گل رو کرد بمیقات چمن
چمن از آتش گل غیرت طور سیناست
چند در حجله بری سرهله ایام گل است
چند در خانه نشینی هله گاه صحراست
وقت آنست که برطرف چمن رخت کشی
کز گل ولاله چمن چون رخ جانانهٔ ماست
راستی تا ز می و نی بزدایم غم دل
ساقی بزم کجا مطرب خوش لهجه کجاست
خوشتر آنست که صهبا بگه صبح خوری
که هوا صاف چودر جام بلورین صهباست
می چکد مشك تر از خامهٔ مشکین طرب
تا ثناگستر شاهنشه خورشید لقاست
شه جمجاه سکندر خدم ذوالقرنین
که چو ذوالقرنین اقران جهانرا داراست
خسروان جمله نجومند وملك شاه نجوم
پادشاهان همه شاه و شه ما شاهنشاست
خسروا بنده هما زاده و در سایهٔ تو
سالهاهست که پروردهٔ دولت چو هماست



بوسی از آن لبان به از قندم آرزوست
یك خنده زان دهان شکر خندم آرزوست

ای آهوی رمیده من آن صید وحشیم
کز تاب طرهٔ تو بپا بندم آرزوست
شهد است راستی ثمر قند و از لبت
بردن ثمر بسوی سمرقندم آرزوست
تعلیم مردمان خردمند دولت است
تعلیم مردمان خردمندم آرزوست
پیراهن تن تو که آکنده شد بگل
بویی‌ازآن قمیص گل‌آکندم آرزوست
در زیر بار عشق تو تا آورم شکیب
تاب و توان کوه دماوندم آرزوست
بر دفع چشم زخم تو در بزم عاشقان
ازخال و روت مجمرو اسپندم آرزوست
از دوری دهان تو تلخ است کام من
شیرینیی ازآن لب‌چون قندم آرزوست
پیرانه سر هوای جوانیم در سر است
بنگر طرب که عمرشد وچندم آرزوست



چشم سیاه تو رهزن دل و دین است
روی چو ماه تو ماه روی زمین است
همچو رخت ماه کی ببام سپهر است
همچو قدت سرو نی بخلد برین است
هر که ببیند ترا بسیر گلستان
گوید حوری که گفته‌اند همین است

ترك نگاه تو ز ابروان کماندار
صید دلم را ز هر طرف بکمین است
قتل محبان روا مدار از این بیش
رسم وفاداری ای صنم نه چنین است
خاتم لعلت اگر بدست من افتد
ملك سلیمان مرا بزیر نگین است
هر چه ببینم در آن دو طرهٔ مشکین
هی‌شکن‌وتاب وپیچ‌وحلقه وچین است
خون قتیلان گرفت راه سواران
شاهسوارم مگر بخانهٔ زین است
طالب جانانه را نه مذهب و کیش است
عاشق دیوانه را نه ملت و دین است
مرهم زخم ای عجب اگر نمك افتد
مرهم زخم من آن لب نمکین است
گوشه نشینی گرفت گوشه ز مردم
برلب توخال تا که گوشه نشین است
گفت طرب با رقیب چونکه ترا دید
اهرمن زشت با فرشته قرین است



با طرهٔ تو دست درازی شانه چیست
آشفتگان موی ترا این بهانه چیست
بر گیر شانه از خم گیسوی مشکبار
مجروح خواستن دل مارا ز شانه‌چیست

مطرب اگر نه آگهی از عشق ما دهد
این زخمهای چنگ بشور و ترانه چیست
بلبل چو من بدام گلی گر اسیر نیست
در بوستانش زمزمهٔ عاشقانه چیست
سرگشتگان وادی عشقیم و پیر عقل
بنمود راه لیك نگفتش نشانه چیست
ما بی بهانه کشتهٔ عشقیم بی گناه
بر قتل ما مجوی گناه این بهانه چیست
مطرب بپرده خواهی اگر راز ما نهان
این پرده‌های دلکش چنگ و چغانه چیست
بردار پرده از رخ و بنما رخ از نقاب
مقصود از این حجاب ترا درمیانه چیست
بی دام و دانه مرغ دل ما اسیر تست
از زلف و خال بر رخ تو دام و دانه چیست
بی ذوق عشق کس نبرد ره طرب بدوست
زاهد نماز صبح و دعای شبانه چیست
از آشیان عرش زنندت صفیر قرب
دلبستگیت بر خس این آشیانه چیست
آماده کرده اند ترا خانهٔ بهشت
ای دل علاقهٔ تو در این خاکخانه چیست
دانی فسون تو نخرم ای عجوز دهر
پس بامنت بهرزه فسون و فسانه چیست
گر در میان ما و تو نبود نشان مهر
پس قاصدی ز آه که کردم روانه چیست

✿

باغ گلزار جنان گشت چمن باغ بهشت
خرم آن‌دل که در این‌فصل‌می ازدست نهشت

از گل وسنبل وسرو وسمن وسوسن وبید
چمن امروز زند طعنه بگلزار بهشت

درچنین فصل که‌فردوس دگر گشت‌چمن
می کوثر طلب از دست بت حور سرشت

کشت شد خنده زنان از اثر گریهٔ ابر
اثر گریهٔ ابر است بلی خندهٔ کشت

خشت گیر ازسرخم ساقی‌مستان زان‌پیش
که کند دستگه کوزه گران خاك‌توخشت

جلوه‌یی کرد رخ خوب تو ازپردهٔ حسن
شور و آشوب در افکند بدیر و بکنشت

همه شمشاد قدان در بر بالای تو پست
همه خوبان جهان پیش رخ خوب توزشت

آنکه قسمت زازل‌شادی وغم کرد طرب
سر خط قسمت ما را بغم و رنج نوشت



چوخم بخوردن‌می‌باش ساکت وسرمست
نه‌چون پیاله که از جرعه‌یی روی ازدست

چه احتیاج دگر باشدم بخوردن می
که بی‌شراب مرا کرده‌چشم‌مست‌تومست

بغیر مهر تو جان هر چه مهر بود برید
بغیر عهد تو دل هر چه عهد بود شکست

من ضعیف چسان از کمند عشق جهم
که پور زال بمردی از این کمند نجست
کدام سر که اسیر کمند یار نشد
کدام دل که بتیر نگاه دوست نخست
ندانمش بچه تدبیر در کمند آرم
مرا که رفت دل‌از‌دست و‌تیر جست‌از‌شست
کدام دل که بچالاکی آن نگار نبرد
کدام سر که بفتراك آن سوار نبست
ببزم بانوی مصر ای غلام کنعانی
درا که کس نشناسد ترنج را از دست
چه‌مسجد‌و‌چه‌خرابات‌و‌چه‌حرم‌چه کنشت
بهر طرف نگرم پرتو جمال تو هست
کدام دل که نخست از خدنگ غمزهٔ تو
کمان ابروی تو تا بیکدیگر پیوست
عجب مدار شکر ریزد از نی قلمش
طرب بدوستی مرتضی کمر تا بست
چه‌خوش سرود که‌رحمت بروح‌پاك‌همای
مر این لطیفهٔ نیکو که جان‌از اوشدمست

پرستش علی ای دل بود پرستش حق
اگر خدای پرستی بجز علی مپرست(۱)



گل نداتم‌چه سخن گفت وز بلبل‌چه‌شنفت
که دلش‌خون‌شد و با کس‌غم دل باز نگفت

۱ ـ بیت آخر از «همای شیرازی» تضمین شده است .

درمیان گل و بلبل سخن ازوصل چورفت
گل پریشان شد و از باد سحر گه آشفت
بلبل از گل طمع وصل نماید هیهات
گفت از وصل سخن عاشق وجانان نشنفت
دل ویرانهٔ من مخزن گنج غم تست
آری این گنج بویرانه ببایست نهفت
ژاله نبود عرق شرم بود بر رخ گل
که چرا پیش گل‌روی توخندید وشکفت
مردم سوخته‌دل را نبود خورد ونه خواب
نتوان گفت که‌عاشق‌بودآن دیده که‌خفت
چه سرایی است‌خرابات که جبریل امین
آبش از دیده زد وخاك رهش ازمژه رفت
روی دلجوی ترا نازم و ابروی ترا
که بود طاق بدلبردن و در خوبی جفت
گهر وصف لب لعل تو سفتند بسی
هیچکس‌چون‌طرب‌این گوهر ناسفته نسفت



شهسوارا بهر نخجیرم مده رنج سمندت
من‌همان صیدم که‌آیم باارادت در کمندت
گر گذاری ورنوازی حکم‌حکم‌تست‌شاها
بنده‌ام تا زنده‌ام گردن نپیچانم ز بندت
مشکل‌است‌ازخون‌مشتاقان‌عنان‌واپس‌بگیری
غیر آن‌وقتی که گیردموج‌خون‌یال‌سمندت

کام‌ما تلخ و بکام مدعی شیرین لب تو
تا کی ای شیرین دهن تلخی بریم از هجر قندت
از لبان نوشخندت بوسه یی دارم تمنا
ترسم آخر جان دهم از هجر لعل نوشخندت
گر دهی پند من ای زاهد ز عشق روی خوبان
کاش دیدی رویشان را تا دهند از عشق پندت
از نوای عشق اگر چون نی شوی خاموش یکدم
جای آن دارد که گیرد آتش اندر بند بندت
یا حجابی بررخ افکن یا سپندی اندر آتش
ترسم از چشم بد نامحرمان آید گزندت
روی تو هست آتش و خالت سپندی اندر آتش
ای عجب کاین آتش سوزان نسوزاند سپندت
گر پسند شه شود شعر روانبخش روانت
نازکن برمه طرب از شعرهای شه پسندت



ازسفر بازگشتن میرزا عبدالوهاب خان مرشد اصفهانی (۱)

مژده که یار عزیزم از سفر آمد
شکر که این نخل آرزو ببر آمد

۱ـ میرزا سید عبدالوهاب خان مستشار دفتر متخلص به «مرشد» فرزند سید هاشم از رجال محترم دفتری دستگاه حکومت ظل السلطان در اصفهان و از جملهٔ دوستان و معاشران صمیم مرحوم والد بود ؛ در ساختن ماده تاریخ طبعی آماده و توانا داشت. باخاندان کلانتر وصلت کرده بود در سال ۱۳۴۳ قمری وفات یافت قبرش جنب حاج میرزا محمد علی کلانتر در یکی از اطاقهای اطراف تکیهٔ ملک تخت فولاد اصفهانست ج ـ ه

بود دل و دیده خون ز دوریش اکنون
خرّمی قلب و روشنی بصر آمد
دیدهٔ یعقوب نور یافت که از مصر
جانب کنعان بشیر خوش خبر آمد
روز وصالش مجال نیست که گویم
از شب هجران چها مرا بسر آمد
گرچه شب هجر را سحر نبود لیك
شکر که شام فراق را سحر آمد
رفت و بیك باره رفت قوتم از تن
آمد و در چشم قوت دگر آمد
در نظرم جلوه نیست شمس و قمر را
در نظرم تا که یار جلوه گر آمد
من بدعا خواستم وصال تو باری
شکر که تیر دعام کارگر آمد
هجر بود میوهٔ درخت محبت
نخل محبت که گفت بی ثمر آمد
چند سخن زیر پرده گویم آخر
پرده در افکن که یار پرده در آمد
یعنی جان جهان من بسلامت
سوی سفر رفت و باز از سفر آمد
عبدالوهاب راد مرشد کامل
سوی سفر رفت و حالی از سفر آمد
سود سفر چون سلامتی است دوصد شکر
سالم از راه میر خوش سیر آمد

گر چه پری سان نهان ز دیدهٔ من بود
باز عیان سرو فرشته فر آمد
گوهر بحر محبت است و ز فیضش
دامن یاران پر از در و گهر آمد
اختر برج سیادتست و چو نورش
تافت تو گویی که آفتاب بر آمد
با همه آلودگی چو سرو است آزاد
با همه غم دافع غم و ضرر آمد
کام طرب تلخ بود بی لب لعلش
شکر که تلخی برفت چون شکر آمد

✡

مژده که در بزم من سر زده جانان رسید
آمد و از بوی او در تن من جان رسید
درد غم هجر را چاره بجز وصل نیست
وصل میسر شد و درد بدرمان رسید
دامنم از اشك چشم جوی بود تا بناز
در برم آن سرو ناز بر زده دامان رسید
در بر یعقوب پیر مژده رسید از بشیر
کز طرف مصر ناز یوسف کنعان رسید
می‌روم و می‌برم حسرت وصلت بخاك
دوست بگو پاك کن خانه که‌مهمان رسید
تیر تو بر جان من نالهٔ من سوی تو
طالع بر گشته بین این نرسید آن رسید

بر سر من پا نهاد آن مه نامهربان
یا بزمین ز آسمان مهر درخشان رسید
خاطر من شاد شد شاد چو در بزم من
دوش بصد گونه ناز آن مه تابان رسید
ز آب دو چشم طرب خلق عیان دیده‌اند
بر سر نوح نبی آنچه ز طوفان رسید



آنان که در ادای سخن کوتهی کنند
تشبیه قامت تو بسرو سهی کنند
بنمای چهره ای بت زیبا که عاشقان
بینند طلعت تو و قالب تهی کنند
همت نگر که خاك نشینان کوی عشق
در ملك فقر دعوی شاهنشهی کنند
زهاد عیش نقد ز کف خیره می‌نهند
خاطر بعیش نسیه خوش ازابلهی کنند
زآنان بحیرتم که ز کف خضر می‌نهند
وز غول راهزن طلب همرهی کنند
آنان که بی‌خبر نشدند ازخود ای عجب
از بهر چیست دعوی دل آگهی کنند
این قوم بی کلاه طرب با کلاه فقر
نبود عجب که دعوی فرماندهی کنند



بدایع نگار

باده ننوشم خمار اگر بگذارد عشق نورزم بهار اگر بگذارد
باده پرستی نمی کنم من و مستی مستی چشم نگار اگر بگذارد
درشب‌هجران بخودچو مار نپیچم پیچ وخم زلف یار اگر بگذارد
هجروصال توخاروگل بودا یدوست گل بتوان‌چیدخار اگر بگذارد
توشه‌ز گنج رخت ببوسه توان‌برد آن سرزلف چومار اگر بگذارد
دل بخم زلف تو قرار بگیرد زلف توردل قرار اگر بگذارد
دیده‌شودروشن ازجمال‌چو روزت گریهٔ شبهای تار اگر بگذارد
دل بدو زلفت باختیار ببندم عشق بدل اختیار اگر بگذارد
راز دل از عشق زیر پرده بماند پردهٔ عشاق تار اگر بگذارد
فصل‌بهار وچمن‌نگارومن،ای‌شیخ می‌نخورم‌این‌چهار اگر بگذارد
با سرزلفت کنم حدیث شب هجر حادثهٔ روزگار اگر بگذارد
بی‌تو بگلزار زار زار نگریم نالهٔ مرغان زار اگر بگذارد
بادهٔ گلگون بنو بهار ننوشم بوی گل و نوبهار اگر بگذارد
پنجه نگارین کند زخون‌طرب‌یار دست بدایع نگار اگر بگذارد

بحر بدامان گهر دهد کرم میر
گوهر اندر بحار اگر بگذارد



قرابه یی ز می نابم ار بدست افتد
بکار زهد چهل ساله ام شکست افتد
شودٔ ز لعل لبت می پرست زاهد شهر
نگاهش ار که بر آن لعل می پرست افتد
بشام زلف تو گویم حدیث روز فراق
اگر شبی سر زلفت مرا بدست افتد

حکایت دل من در شکنج طرهٔ دوست
چوماهیی است که صیاد را بشست افتد
خوش آنکه دور گل ازجام بادهٔ گلگون
بکوی باده‌فروشان خراب ومست افتد
کسی که‌هستی اونیست شد بعشق کجا
بیاد آنکه بود نیست یا که هست افتد
دلی که بستهٔ زلف نگار شد دیگر
کجا بدام کس از عشق پای بست افتد
بیمن عشق برستم ز دام عقل آری
کجا بدام دگر طایری که جست افتد
دلم شکست و تنم خست و باز مشتاقم
سرم بپای کسی کو دلم بخست افتد
کشم بسلسله دیوانه وار این دل زار
طرب اگر خم آن طره‌ام بدست افتد
جناب دوست که باشد بلند تر ز سپهر
کجا بیاد من خاکسار پست افتد
خوش آنکه تا ابد اندر شرابخانهٔ عشق
خراب و مست ز پیمانهٔ الست افتد
دگر بهوش نیاید مگر بنفخهٔ صور
کسی که مست از آن لعل می‌پرست افتد



آنکس که درد اهل دو عالم دوا کند
دارم امید حاجت ما را روا کند

از خلق چون گشوده نشد عقدهٔ غمی
گر عقده‌یی ز کار گشاید خدا کند
از بند بند من چو نی‌آید نوای دوست
گردوست بند بند من ازهم جدا کند
ای بس زیان رسیده مرا از فراق او
غافل کسی که دامن وصلش رها کند
افتد بچنگ باد اگر تار زلف یار
آفاق پر ز نافه و مشك ختا کند
ما را که سر بخط ارادت نهاده ایم
دور از در عنایت و رحمت چرا کند
عاشق قفا نمی‌کند از پیش تیغ عشق
دشمن جدا اگر سر او از قفا کند
آمین کند دعای طرب را ملك بعرش
از بهر حفظ جان تو هر شب دعا کند



هر کرا چون تو بتی یار وفادار بود
بی وفا باشد اگر غیر تواش یار بود
از لب لعل علاج دل بیمارم کن
گلشکر چونکه علاج دل بیمار بود
غیر یاقوت شکر بار لب لعل نگار
نشنیدیم که یاقوت شکر بار بود
نه همین شکر اهواز بود لعل لبت
زلف مشکین تو هم عقرب جرّار بود

اشك من قیمت لعل لب یارست آری
قیمت لعل روان لؤلؤ شهوار بود
در گلستان جهان نیست گل بی خاری
بجز از گلشن حسن تو که بی‌خار بود
نه اسیر سر زلف تو طرب باشد و بس
اندر این سلسله بسیار گرفتار بود

درجشن ولادت ناصرالدین‌شاه

هر دم از پیش من آن شوخ سمنبر گذرد
طیب زلفش بمشامم چو سمن بر گذرد
بی‌خطا خون عوض‌مشك خورد نافهٔ چین
گر بچین بویی از آن زلف معنبر گذرد
از سر زلف تو بگذشت مگر باد صبا
یا ز چین قافلهٔ نافه و عنبر گذرد
دوش سیلاب سرشکم بسر دوش رسید
امشب اندیشه ام آنست که از سر گذرد
باغبان بیند اگر جلوهٔ سرو قد یار
راستی از سر شمشاد و صنوبر گذرد
صبر و آرام ودل ودین من آن شوخ ربود
تا چها بر من از آن ترك ستمگر گذرد
یکره از من بگذشت و دل و دینم بربود
چه برد از من اگر نوبت دیگر گذرد
آفتاب ار گذرد سوی تو شرمنده شود
چون گدایی که بنزدیك توانگر گذرد

واعظ شهر گر آن زلف چلیپا بیند
سوی دیر آید و از سبحه و منبر گذرد
زاهد ار لعل لب و قامت آن بت بیند
راستی از سخن طوبی و کوثر گذرد
آنچه ازهجر تو کافربچه برمن بگذشت
هیچ مؤمن نپسندد که بکافر گذرد
روز عید است و زمان خوش و ایام نشاط
شادیء عید بده باده که خوشتر گذرد
عید مولود ملك باشد و باید ساقی
همه امروز تو در گردش ساغر گذرد
روز مولود ملك در ششم ماه صفر(۱)
سالها آید و منصور و مظفر گذرد

وله فیه ایضاً

در چمن چون یار با زلف معنبر بگذرد
در مشامم از نسیم باغ عنبر بگذرد
همچو عود ازدل برآید دودم از نارفراق
در دلم چون یاد آن زلف معنبر بگذرد
ازکمر سیلاب اشکم دوش آمد تا بدوش
سیل اگر اینست امشب موجم ازسر بگذرد
درچمن گر با قد چون سرو آبی باغبان
راستی از جلوهٔ سرو و صنوبر بگذرد

۱ - مقصود ولادت ناصرالدین‌شاه قاجار است که درشب سه‌شنبه ششم‌ماه‌صفر ۱۲۴۷ قمری اتفاق افتاده بود وباین مناسبت همه ساله درماه صفر تولد اورا جشن می گرفته‌اند .

وصف لعل شکرینت را کنم تکرار از آنك
ذکر قند آن به که درمجلس مکرر بگذرد

هر شب از هجر سر زلف سیاهت از مژه
در رگ چشمم بجای خواب نشتر بگذرد

شور و غوغای قیامت می‌برد از یاد خلق
با چنین قامت اگر یارم بمحشر بگذرد

بگذرد ناچار چون عمر گرامی ای‌پسر
خوشتر آن باشد که‌درسودای دلبر بگذرد

همچو ماهی می‌شود از آتش‌سوزان کباب
گر بسوی آتش عشقت سمندر بگذرد

روز عید است و زمان عیش و ایام نشاط
اینچنین عیدی طرب دردهر کمتر بگذرد

عید مولود ملك امروز باشد ساقیا
باید امروز تو از هر روز خوشتر بگذرد

زان سبب ماه صفر باشد مظفر کاندرو
عید مولود شهنشاه مظفر بگذرد



ماه من ازخط‌چوبررخ خط زیبامی کشد
خط بگرد آفتاب عالم آرا می کشد

سهل باشد جور یار ار پا گذارد بر سرم
می کشد این‌غم‌مرا کزمن‌چرا پامی کشد

روی‌آن بت کعبه و در کعبه آن‌زیباجمال
بر رخ از زلف سیه شکل چلیپا می کشد

هر شب ازدوری اوپروین فشاند چشم من
وز ثری آهم زبانه بر ثریا می کشد
می کند هر کار آن معشوق نیکومی کند
می کشد هر نقش آن نقاش زیبا می کشد
کفر زلف آن صنم اینسان برد گر دل زخلق
شیخ صنعان را بسوی دیر ترسا می کشد
می کشد دل در خم زنجیر آن زلف دوتا
آنچه اندر دام مرغ رشته برپا می کشد
عادت ترك من آن باشد که چون نوشد شراب
بی محابا تیغ بر روی احبا می کشد
سیل اشك چشم مجنون خاك صحرا گل کند
ساربان چون محمل لیلی بصحرا می کشد
بس لطیفست آن تن نازك ز دیبای بهشت
گر بتن پوشد تنش زحمت زدیبا می کشد
آشیان مرغ دلها را زند بر هم بناز
شانه چون جانانه برزلف سمن سا می کشد
آفتاب از شرم پنهان می‌شود زیر نقاب
چون نقاب آن ماه از روی دلارا می کشد
دل چووامق می کشد ازهجر آن عذرا عذار
آنچه وامق روزوشب ازهجر عذرا می کشد
چشم من دریاست از هجر لب لعلت بیا
گر سوی دریا ترا میل تماشا می کشد
آنچه تنهامی کشند ازدست هجر آن نگار
این دل زار طرب خون گشته تنهامی کشد

✡

هیچ دانی برمن‌ازدست غمت چون‌می‌رود
آبم‌ازمژگان‌چکد وزدیده‌ام‌خون‌می‌رود
از دلم‌بیرون نخواهد رفت عشقت ور رود
می‌رود وقتی که‌جان‌ازجسم‌بیرون می‌رود
غیر مجنون بیابانگرد کس آگاه نیست
آنچه از هجر رخ لیلی بمجنون می‌رود
اشك چشم کوهکن باشد روان‌در بیستون
یا که شیرین را بزیرپای گلگون می‌رود
دانه داند روز و شب در زیر سنگ آسیا
آنچه بر من‌ازجفای دور گردون می‌رود
سرو پادر گل شود از راستی‌چون درچمن
برلب جو سرو من با قد موزون می‌رود
ساربانا ناقهٔ لیلی سوی هامون مبر
سیل اشك از دیدهٔ مجنون‌بهامون می‌رود
هیچ نادان را طرب زین غم نباشد آگهی
آنچه بر دانا ز دست مردم دون می‌رود

⁂

بتی که طرهٔ مشکین خم بخم دارد
هزار سلسله دل را اسیر غم دارد
مثال آینه و جام جم ز عارف خواه
که سینه آینه و دل چو جام جم دارد
دلم غم لب جانان نهان نمود بجان
که شه نگین گرانمایه محترم دارد

لطیفه‌ییست دراین نکته بشنواز نرگس
که‌سر گران‌بود آن کس که‌شش درم‌دارد
ندانم آنکه چسان رام سازمش بکمند
غزال من که چو آهو ز خلق رم دارد
غبار غم ننشاند ز دل بجز می ناب
کجاست آن که علاج غبار غم دارد
کرم اگرچه جبلی است درغنی وفقیر
فقیر را که درم نیست چون کرم دارد
مرا ز کیفیت باده کم مکن مستی
حکیم اگرسخن ازشرح کیف‌و کم‌دارد
کسی که معتکف کعبهٔ وصال تو شد
نه میل دیر و نه اندیشهٔ حرم دارد
کشیده‌خنجروسرمست می‌رسد آن‌ترك
مگر بقتل طرب از ملك رقم دارد



ز سر عشق تو هر عاشقی خبر دارد
نه‌عشق مال ونه پروای جان وسر دارد
حجاب بر رخ خورشید افکند از شرم
اگر که ماه من از رخ نقاب بر دارد
ز بار عشق تو تنها نه من شدم کمری
ببین بکوه که چون دست بر کمر دارد
بدهر هر شجری راست ای پسر ثمری
نهال مهر و محبت وفا ثمر دارد

ز گاو پست‌تر است آنکه باوجود مسیح
امید عافیت خود ز سم خر دارد

فلك ز انجم وپروین بمدح شاه جهان
نثار شعر طرب لؤلؤ و گهر دارد



کیست کز آن بی‌نشان‌مارا نشانی می‌دهد
خضر را ره سوی آب زندگانی می‌دهد

خضرا گرجوید نشان‌ازآب حیوان گوبیا
لعل یار از چشمهٔ حیوان نشانی می‌دهد

با میان، موی تودارد در میان سری نهان
مویت آگاهی از آن سر نهانی می‌دهد

بر علاج زعفرانی روی من از روی مهر
ساقی مجلس شراب ارغوانی می‌دهد

شام پیری کرد اگر موی سیاه من سفید
روی جانان مژدهٔ صبح جوانی می‌دهد

می‌تواند اژدها کردن عصا را در کفش
آنکه موسی رابکف چوب شبانی می‌دهد

پی نبرد ازصورت خوبت بمعنی گر کسی
نسبت روی تو با تصویر مانی می‌دهد

عاشقان ازجان‌سبك درراه‌جانان بگذرند
جان دهد زاهد ولیکن با گرانی می‌دهد

جانگرانی‌شرط‌جانبازان کوی‌دوست‌نیست
عاشق آن باشد که‌جان‌را رایگانی می‌دهد

خواست موسی بشنود زان لب حدیثی گر همه
رب ارنی را جواب لن ترانی می‌دهد
دوستان را خون دهد بر جای می ساقی طرب
دشمنان را بر کف از می دوستگانی می‌دهد

*

گوشه نشینان فقر پادشه عالمند
راه نوردان عشق خضر مسیحا دمند
پر نه و با جبرئیل در همه جا همپرند
دم نه و با روح قدس درهمه دم همدمند
شهره بدیوانگی در همه شهرند لیك
واسطهٔ عالمند رابطهٔ آدمند
خاطر خرم نیافت کس بجهان وین گروه
با همه محنت خوشند باهمه غم خرمند
جزغم جانانه نیست دردلشان ای عجب
با همه اندوه و غم دافع درد و غمند
کعبهٔ دل را که نیست محرم اوجبرئیل
بی سر و پایان عشق درحرمش محرمند
چون رخ آزادگان منبسط و تازه‌اند
نی چو دل سفلگان منقبض و درهمند
از همه راز درون زنده دلان آگهند
با همه زخم برون دردکشان مرهمند
قطره‌یی ازهفت بحردر کفشان نی ولیك
قلزم و نیل و فرات از کفشان شبنمند

جام جم عارفان جز دل آگاه نیست
جام‌چه‌حاجت که‌خویش‌معنی‌جام‌جمند
با همه افسردگی زنده تر از عیسی‌اند
با همه آلودگی پاکتر از مریمند
بر ملك انداخته سایهٔ چتر جلال
بر فلك افراخته ماهچهٔ پرچمند
ماه فروزنده اند چون بزمین می‌روند
سروخرامنده‌اند چون بچمن می‌چمند
زنده مسیحا اگرمرده نمود این گروه
هر نفسی می‌زنند جان به تنی می‌دمند
از کم وبیش جهان بیخبرند این کسان
نی چو گداپیشگان در پی بیش‌و کمند
نکته سرایان طرب گر چه نبی نیستند
لیك بر اسرار غیب هر نفسی ملهمند

☆

مهی کز آینهٔ آفتاب رو دارد
دلی بسختی پولاد و سنگ و رو دارد
نه من بحلقهٔ مویش اسیر باشم و بس
هزار سلسله چون من اسیر مو دارد
قدم بدیدهٔ من راستی بنه ای سرو
که جای سرو سهی بر کنار جو دارد
کشیده خنجر وسرمست می‌رسد گویی
خیال قتل من آن ترك جنگجو دارد

بیك پیاله مرا زنده کرد ساقی بزم
ندانم آنکه چه آبیست در سبو دارد
برنگ‌وبوی بود مشك و گل‌مثل‌لیکن
نه گل بپیش تورنگ ونه‌مشك‌بو دارد
شهید عشق بمحراب ابروی معشوق
وضو ز خون و ز خونابه شستشو دارد
ز آب خضر بود بی نیاز خشك لبی
کز آب خنجر معشوق تر گلو دارد
مرا دلی است که شبهای تار تا گه صبح
بیاد زلف تو با باد گفتگو دارد
من ضعیف و تمنای وصل این عجبست
که مور ملك سلیمانی آرزو دارد
ز تیغ ابروی خونریز پاره کرد دلم
کنون ز سوزن مژگان سر رفو دارد
زآب دیده اگر دل‌حذر کند چه‌عجب
که سیل از پی و دریا بپیش رو دارد
مبند دل بنگار جهان که این مکار
نگار دست نگارین ز خون شو دارد
مخورفریب زوسواس شیخ کاین‌سالوس
ز خون دیدهٔ بیچارگان وضو دارد
ز نی نوای جگر سوز شد بلند مگر
چو من ز شوق لبت ناله در گلو دارد

سیاه روز طرب شد ز هجر روی مهی
که آفتاب فلك روشنی از او دارد
سرش بافسر دارا فرو نمی آید
بتم که سر بره شاه نامجو دارد



قلندران که در اقلیم عشق پادشهند
بلندچون فلك وپست همچو خاك رهند
چه‌حاجتی بوداین قوم‌را بتخت و کلاه
که سر برهنه و بخشندهٔ سر و کلهند
بملك فقر بنازم که خاکسارانش
هزار ملك بکمتر گدای راه دهند
چه سر بود بنگاه قلندران یا رب
که رهزن دل و طاقت باولین نگهند
بچار ترك کلاه نمد بکشور فقر
غنی ز تخت و کلاه و ز کشور وسپهند
بیاد روی تو چون شب بروز میآرند
لطیف تر بنفس از نسیم صبحگهند
طرب مرا ز گنه نیست غم که درویشان
بروز حشر مرا عذر خواه از گنهند



شکر لله که شب هجر بپایان آمد
اول وصل شد و آخر هجران آمد

مدتی بود دل‌از دوری جانان خون بود
شادمان گشت دل امروز که جانان آمد
رفت‌جانان وزهجرش زتن ماجان رفت
آمد و ز آمدنش باز بتن جان آمد
پی آسایش مرغ دل بلقیس فکار
هدهد خوش خبر از ملك سلیمان آمد
دیدهٔ بخت‌من از خواب گران شد بیدار
که ببالین من آن شوخ خرامان آمد
آمد و در بر آن شاه زمان ماه زمین
جامه بردست طرب‌شاد و غزلخوان آمد

آمدن حسین بن‌نظام ازشیراز باصفهان

مژدهٔ آمدن یار ز شیراز آمد
جان بیرون شده از تن بتنم باز آمد
می طپد دل چو کبوتر ببرم کز سرمهر
یار با طرهٔ چون چنگل شهباز آمد
بنثار ره او جان کنم از روی نیاز
که بناز از درم آن لعبت طناز آمد
تا کند زنده دل مردهٔ ما را بسخن
عیسی پاك نفس با همه اعجاز آمد
آنکه با قامت او سرو بود پست رسید
آنکه با طلعت او نیست مه انباز آمد
گرچه خوبان همه ممتاز بحسنند ولی
آنکه درحسن ز خوبان شده ممتاز آمد

آمد ودل ز کف پیر وجوان بردوبرفت
تا دل پیر و جوان زنده کند باز آمد
پرده بردارم و بی پرده سخن ساز کنم
آنکه با روح قدس آمده دمساز آمد
یعنی از مملکت پارس حسین بن نظام
با فر وحشمت و پیروزی و اعزاز آمد
چون کبوتر دل من بسته پروبالش بود
آمد و مرغ دلم باز بپرواز آمد
طوطی طبع طرب بی لب او بود خموش
باز بر بوی شکر قافیه پرداز آمد

✿

از روی گل چو باد صبا پرده باز کرد
شرح فراق نامهٔ بلبل دراز کرد
هر چند راز عشق نهفتیم عاقبت
غماز آب دیده شد و کشف راز کرد
آمد شمیم نافهٔ چین از دم نسیم
یا شانه تابی از خم زلف تو باز کرد
در پیش عشق عقل کجا سلطنت کند
محمود بین که خویش غلام ایاز کرد
گردد نماز کشتهٔ عشق آن زمان قبول
کزخون وضو گرفت وبمقتل نماز کرد

شد بی‌نیاز از همه آنکس که چون طرب
روی نیاز خویش سوی بی نیاز کرد
آنکس که زیر تیغ تو چون شمع سر نهاد
خود را ز عاشقان تو گردنفراز کرد

✩

شیخ اگر ندهد بسوی خانقه راهم دگر
صحبت اهل ریا من هم نمی خواهم دگر
تا که زد مهر خموشی عشق رویت بر لبم
بر نیاید از جگر آه جگر گاهم دگر
گر تو می‌خواهی مرا درچاه و درزندان اسیر
همچو یوسف می‌نباید عزت و جاهم دگر
او گواه من بود درعشق اگر خواهی گواه
جسم کاهیده یکی رخسار چون کاهم دگر
تا بدیدم آفتاب رویت ای زیبا قمر
دیده مستغنی بود از دیدن ماهم دگر
خون من گر ریخت خونخواهم شدو هم خونبها
خونبهایی نیستم جز او و خونخواهم دگر
عذر ایام فراغت خواست دل دیوانه شد
عذر ایام فراغت را نمی خواهم دگر
گر ببندم لب ز ارنی گوش معنی وا کنم
نشنود گوش از شجر الا اناالله‌م دگر
گفتم آگاهم ز راز عشق خونم ریخت هجر
خود نمی گویم طرب زین راز آگاهم دگر

✩

تو ناز کن که بناز تو جان کنیم نیاز
که پادشاهی و زیبنده از تو باشد ناز
دم نسیم بود مشکبیز و غالیه سای
مگر صبا گرهی کرد ازدو زلف تو باز
اسیر طرهٔ مفتول تست مرغ دلم
بدان صفت که بود صعوه‌یی بچنگل باز
نخواهی ار ز قفایت برون کشند زبان
مگوی راز چو سوسن مگر بمحرم راز
زچشم و ابروی خونریز آن پسر زنهار
حذر کنید که تر کست‌ومست‌وتیرانداز
بود قبول نماز کسی که از سر صدق
بطاق ابروی محرابی تو برد نماز
بغیر تو نبود کارساز خلق ایدوست
تو کارسازی کار طرب ز لطف بساز
شب سیاه ز روز سفید نشناسد
کسی که گفت به‌ازاصفهان‌بودشیراز

هنگام صبح پیشتر از خواندن خروس
رطل گران بنوش و لب دلستان ببوس
زان پیشتر که پر زند از آشیان غراب
می کن بجام سرختر از دیدهٔ خروس

۱ ـ این بیت جواب دهقان سامانی است که سفری بشیراز رفته و گفته بود :
صفای چشمهٔ رکنی ز زنده رود مجو هزار شهر صفاهان فدای یک‌شیراز

با عشق عقل را نبود پنجهٔ ستیز
با تیر تهمتن چه کند درع اشکبوس
فریاد واعظان چو طنین مگس بود
در گوش من که بانگ ندارم ز بانگ کوس
کیخسروانه خون سیاووش باده را
ساغر ز کاسهٔ سر جم کن ببزم طوس
خال تو هر که در خم زلف تو دید گفت
شاه حبش نشسته بر اورنگ آبنوس
بی ارغوان رویت و آن ضیمران زلف
اشکم چو ارغوان شد و رنگم چو سندروس
چون من طرب فریب ز شیخ ریا مخور
غیر از لب پیاله و لعل بتان مبوس
ای جان تو مرغ باغ بهشتی چرا شدی
پابست دام و دانهٔ لذات چون خروس



دل آواره که در کوی تو باشد وطنش
تا پریشان نشود زلف بهم بر مزنش
نرمتر سیم بود یا بر او یا که حریر
تنگتر غنچه بود یا دل من یا دهنش
باغبان گر قد و رفتار تو بیند بچمن
جلوه دیگر نکند سرو سهی در چمنش
لب لعل تو یمن دید و ز شرم لب تو
جگرش خون شد و شد نام عقیق یمنش

دهنش نقطهٔ موهوم و ز تنگی دهن
نشنوی گاه سخن جز اثری از سخنش
بجز از شمع که می‌سوزد و می‌ریزد اشك
کس نباشد خبر از سوز دل و اشك منش
آنقدر نرم و لطیف است تن نرم نگار
که عیان سینهٔ صافی بود از پیرهنش
تنگی و کوچکی آموخت طرب روز ازل
دهنش از دل من یا دل من از دهنش



کسی که کشتهٔ عشق است و عشق شد دیتش
انا الشهید رقم عشق زد بناصیتش
گمان مکن طلب خونبها کند جز عشق
کسی که کشتهٔ عشق است و عشق شد دیتش
عجب مدار که فرهاد کوهکن گردید
که کرد قوت بازوی عشق تقویتش
تنی کز آتش عشق تو گشت خاکستر
عجب مدار که چون کیمیاست خاصیتش
چو عاصیان تنم از آتش فراق تو سوخت
خدای را چه بود غیر عشق معصیتش
بدین جمال دل آرا که ماه من دارد
مگر بدامن خورشید بوده تربیتش
بخاك کوی تو بس خون عاشقان که بریخت
وزد چو باد برد مشك چین ز ناحیتش

دلی که چشم تواش برد عافیت از دست
طبیب بیهده دارد امید عافیتش
کسی ز زر وصال تو سرخ رو گردید
که شد ببوتهٔ عشق تو قلب ماهیتش
خوش آن دلی که چو آزرده شد ز دوست طرب
بغیر دوست نیاید کسی بتسلیتش



چون صبا درفکند زلف شکن در شکنش
دل صد جمع پریشان کند از هر شکنش
بوی پیراهن یوسف چو صبا برد بمصر
برد غم از دل یعقوب و ز بیت الحزنش
وصل جانان دهد از دست پس از جان دادن
عاشق از شوق دمی روح نگنجد بتنش
باغبان سرو سهی را ندهد راه بباغ
قد یار ار فکند سایه بسرو چمنش
قصه از غنچهٔ نشکفته مخوان پیش لبش
سخن از نقطهٔ موهوم مگو با دهنش
زاهد از ما ومنی راه نیابد سوی دوست
آتش عشق نسوزد من و ما تا چومنش
زنخ و زلف تو باشد مثل چاه و رسن
ای بسا دل که دراین چاه فتاد از رسنش
ترسم آزار رسد بر بدن نازك یار
اگر از برگ گل تازه کنی پیرهنش
آنکه گوید سخن از وصف لب یار طرب
نه عجب باشد اگر شهد چکد ازسخنش

تخلص بمدح نظام الملك

فسانه کرد دلم در چه زنخدانش
حدیث یوسف کنعان و چاه و زندانش
همین نه‌سرو چمن‌پا بگل زقامت‌اوست
خجل ز چهره بود آفتاب تابانش
براستی قد سرو سهی خمد از شرم
بطرف جوی چمد گر قد خرامانش
چو نخل طور قد یار وسینه‌اش سیناست
شعاع طور همی تابد از گریبانش
بدین جمال مهم در بهشت اگر گذرد
بعجز معترف آیند حور و غلمانش
ز ماه طلعت او آفتاب خیره شود
عجب مدار که چشم منست حیرانش
مرا دلیست معلق در آن دو چنبر زلف
که‌عاجز آمده چون گو بخم چو گانش
کسی که وصل تو درمان درد او باشد
طبیب بیهده کوشد برای درمانش
ز جان دریغ ندارد کسی که عاشق‌تست
دروغ گفت که باشد دریغ از جانش
ندانم آنکه چه‌راهی‌است راه‌وادی‌عشق
که جان خضر بفرسود در بیابانش
بهای بوسهٔ لعل لب تو جان سازد
چنین نگین بکف ار اوفتد سلیمانش
دو ترك چشم تو مهلت نداد عاشق را
که سینه باز کند از برای پیکانش

طرب بدرگه صدری نهاده روی امید
که آفتاب بود همچو من ثنا خوانش
وزیر مالیه صدر اجل نظام الملك
که آسمان بود از جان غلام دربانش



بگذر از جان وانگهی همصحبت جانانه باش
آشنا با دوست شو وز خویشتن بیگانه باش
همت مردانه از پروانه جو در وصل شمع
کم ز پروانه مشو با همت مردانه باش
کعبه ومیخانه راصورت دو ومعنی یکی است
خانه رابگذار وخودجویای صاحب‌خانه‌باش
عشق و مستوری نگردد جمع با هم زاهدا
یا که با زنار یا با سبحهٔ صد دانه باش
جای در ویرانه باشد گنج عشق دوست را
گنج عشق دوست را جویی دلاویرانه باش
جمع با دیوانگی فرزانگی هرگز مخواه
یا که شو دیوانهٔ دیوانه یا فرزانه باش
محرمیت گر همی جویی بزلف دلبران
در ره باد صبا مشکین نفس چون شانه باش
گر ز سوز سینهٔ ما آگهی خواهی طرب
شمع‌عشقی برفروز وپیش او پروانه باش



آنچه دیدی همه‌رندانه دروغست دروغ
یا شنیدی تو بافسانه دررغست دروغ

صوفی و خرقهٔ پشمینه فریبست فریب
زاهد و سبحهٔ صد دانه دروغست دروغ
شیخ وسجاده ومحراب فسونست‌فسون
رند و مخموری میخانه دروغست دروغ
بلبل وشور گل ومستی و گلزار وچمن
جغد بی طالع و ویرانه دروغست دروغ
شیخ وسواسی‌وتسبیح‌فسوس‌است‌فسوس
رند میخاره و پیمانه دروغست دروغ
قصهٔ معدلت از شاه و کرامت از شیخ
باوز از من‌تو کنی‌یانه دروغست دروغ
زانچه گفتند وشنیدی سخن نغزطرب
بجز از طلعت جانانه دروغست دروغ



بهر نثار راه تو نقد دل آورم بکف
افتد اگر قبول تو هدیهٔ من زهی شرف
تیغ اگر تو می کشی سینهٔ من بود سپر
تیر اگر تو می زنی دیدهٔ من بود هدف
موی بمو بزلف تو شرح فراق گویمت
افتد اگر شبی مرا رشتهٔ زلف تو بکف
آه که بوسه‌یی نشد قسمت‌من از آن‌دهان
در هوس محال شد عمر عزیز من تلف
گندم خال آن پسر برد ز کف دل مرا
شکر خدا که نیستم از پسران ناخلف

لعل روان تو بود لؤلؤ و درج او دهن
اشك روان من بود گوهر و دیده‌ام صدف
بر نکنم چوچنگ سرپیش تو ازوفا اگر
هر نفسم قفا زنی ای مه بی وفا چو دف
همچو اسیر روم وچین آن خم زلف عنبرین
می بردم بهر کجا می کشدم ز هر طرف
عاشق صادقش توان خواند طرب بدوستی
هر که براه دوستی جان بفشاند از شعف
پیش تو لاف حسن زد ماه فلك ز روشنی
برق رخ تو جلوه‌یی کرد وسیه‌شد از کلف
مرد دلم در اصفهان از غم روزگار دون
همتی ای دلیل‌ره رخت کشم سوی نجف



غیر چشم شیر گیرت در خم زنجیر زلف
کس ندید آهوی شیرافکن شود نخجیر زلف
بس دل دیوانه ریزند از سر هر تار مو
سلسلهٔ مویان بجنبانند چون زنجیر زلف
دوش تارزلف تودرچنگ می‌دیدم بخواب
روز چون شد جز پریشانی نبد تعبیر زلف
آفتاب آسا که رخ بنماید از ابر سیاه
روی خود بنما ز زیرابر همچون قیر زلف
روی تو در بردن دلها ندارد کوتهی
زلف کوته می کنی یعنی بود تقصیر زلف

چهره‌ات‌را خواست‌صورتگر کندصورتگری
شدپریشان‌چون‌قلم زدخامه‌اش‌تصویرزلف
هست زنجیر سر زلف تو تدبیر جنون
در کفم نبود کنون سررشتهٔ تدبیر زلف
کرده تقدیر پریشانی دلم را زلف تو
چون کنم تدبیر دل کاینم بود تقدیرزلف
خواست تا کلك طرب گوید حدیث زلف تو
شد زبانش بیقرار و ماند از تقریر زلف



کاروان دل‌چو ره برداشت درشبگیر زلف
بود شب‌تاریك و آمد در دل شب گیرزلف
کاروان دل خدا را ره بمنزل کی برد
شب سیه بود و گذارش در ره شبگیرزلف
همچو من درشهر ازدیوانگی آشوب کرد
هر که‌دیدآن‌روی‌شهرآشوب‌وآن‌زنجیرزلف
زلف توهرلحظه برشکلی دهد تغییرحال
حال دل تغییریابد چون دهی تغییر زلف
گر چه باشد قافیه معلوم دانی خال تو
زیر زلفت چیست هندویی‌نهان‌درزیرزلف
خط تحریراست زلفت‌بر بیاض روی‌خوب
دل کند مشق‌خطت از سرخط تحریرزلف
معنی والشمس واللیل ازطرب می‌خواست‌دل
آن یکی تعبیر رویت گشت واین تفسیرزلف



تا چو مسیحا زدم دم بتولای عشق
زندهٔ باقی شدم از دم مولای عشق
مردهٔ صد ساله را زنده کنم از دمی
تا چو مسیحا زدم دم بتولای عشق
زندهٔ باقی شد و دولت جاوید یافت
هر که نهد همچومن سر بکف پای عشق
یوسف من تا نمود جلوه ببازار حسن
نقد روان در رهش داد زلیخای عشق
مشتری حسن عشق گشته زجان مهر وماه
پرده ز رخ چون گرفت زهرهٔ زهرای عشق
بیم نیارد ز موج باك ندارد ز غرق
هر که گذارد چو نوح پای بدریای عشق
دامن هر بینوا پر در و گوهر کند
چونکه شود موجزن بحر گهرزای عشق
جز سپر انداختن چیست بمیدان دوست
جز دل ودین باختن نیست بسودای عشق
قطره صفت پیش بحر ذره منش پیش مهر
گشته سراپای من محو سراپای عشق
ای دل اگر زندگی جویی و پایندگی
سر بنه از بندگی در ره مولای عشق
آن بت یغما چو کرد میل بغارتگری
دین و دل و عقل من داد بیغمای عشق
ماه کشد در کمند طرهٔ طرّار دوست
شیر درآرد ببند آهوی صحرای عشق

جلوهٔ سرو سهی است عادت بالای یار
شیوهٔ کبك دری است شیوهٔ شیوای عشق
بانگ اناالله شنو از شجر طور دل
جلوهٔ حق بنگر از سینهٔ سینای عشق
ازبن هرموی من همچو نی آید خروش
مطرب بزم ار نهد دم بدم نای عشق
ساقی بزم طرب پیشتر از صبحدم
از می خورشید کن باده بمینای عشق



زلف چون سلسلهٔ یار چو پیوست بهم
بیکی سلسله صد سلسله دل بست بهم
گشت اسباب پریشانی صدجمع درست
شانه چون زلف سمن سای تو بشکست بهم
ترك مست نگه وابروی خونریز نگار
داده پیوسته پی کشتن ما دست بهم
نافه خون دردل آهوی ختا گشت زرشك
با صبا بوی دو زلف تو چو پیوست بهم
مشکن از سنگ جفا شیشهٔ دلها یارا
زانکه چون شیشه شکستی نتوان بست بهم
چه شود گر شبی ازمهر طرب دلبر ومن
بنشینیم غزلخوان خوش و سرمست بهم



آتش عشقت ای صنم سوخته آنچنان دلم
کم سروپای شمع سان سوخته است وغافلم

خواهی اگر وجود من پاك بسوزی ازجفا
پاك بسوز غیر دل چون غم تست در دلم
من که شدم اسیر تو بسته و دستگیر تو
باز بگردن ای پسر از چه نهی سلاسلم
هر چه غمت کنم نهان اشك روان کند عیان
اشك روان و راز دل واقعه‌ییست مشکلم
منزل من شود بهشت از رخ دلفریب تو
از رخ دلفریب کن باغ و بهشت منزلم
شمس و قمر بیوفتند از نظرم ز روشنی
صبح چو روی روشنت بگذرد از مقابلم
غرقهٔ بحر را اگر موج بساحل افکند
غرق محیط عشقم و نیست امید ساحلم
می کشد این غمم که چون ریخت مرا بتیغ خون
صبر نکرد تا زنم بوسه بپای قاتلم
تیغ اگر تو می کشی من بقتال راضیم
تیر اگر تو می زنی من بنشانه مایلم
من که ز عقل رسته‌ام در ره جستجوی تو
گوش بپند عاقلان گر بدهم نه عاقلم
مهر تو زایل از دلم تا بابد نمی شود
کز ازل از ولای تو پاك سرشته شد گلم
در ره معرفت طرب چون بصفا قدم زدم
راهنمای عشق شد مرشد و پیر کاملم

تخلص بنام وزیر دفتر (۱)

آنگونه در بقای تو ای دوست فانیم
کز مردگی خبر نه و از زندگانیم

زهر ار ز دست تست به ازشهد و شکرم
غم چون بیاد تست به از شادمانیم

خطت بود زمرد و یاقوت گونه ات
دندان در و لب تو عقیق یمانیم

بادام و پستهٔ لب و چشم تو بس بود
وقتی اگر ز مهر کنی میهمانیم

ننشینی ار بدیدهٔ روشن نشانمت
بنشینم ار در آتش سوزان نشانیم

تا دم زدم ز وصف لب شکرین تو
مشهور در جهان شده شیرین زبانیم

خوشتر ز شادی دو جهانست بی سخن
بر آستان پیر مغان پاسبانیم

با پوست تخت فقر و کلاه نمد بود
عار از بساط شاهی و تخت کیانیم

دل باز چون کلیم ارنی گوی روی تست
صد بار اگر جواب دهی لن ترانیم

باصورتت که معنی حسن ونکویی است
فارغ ز نقش آزر و تصویر مانیم

۱ ـ میرزا هدایت‌الله وزیردفتر ازرجال دیوانی معروف عهدناصری ومظفری است و در طهران محلی باسم «گذر وزیر دفتر» بدو منسوبست آقای متین دفتری حالیه از نواده‌های اوست .

دیدی که آب دیدهٔ غماز و آه دل
برداشتند پرده ز راز نهانیم
زان پیشتر که عهد مودت کند خلاف
ای کاش گفته بود که اهل وفا ، نیم
گر زندگی خضر میسر شود مرا
جانا حرام بی تو بود زندگانیم
چون نیست غیر درگه لطف توام پناه
انصاف نیست گر تو ز درگه برانیم
فرموده خوش ادیب سخن‌سنج این سخن
کز قیمت و بهاست به از لعل کانیم
اعنی وزیر دفتر دانا که در سخن
شاید بگوید ار که معزی ثانیم
عنبر چکد ز خامهٔ مشکین من طرب
تا گشته خاص میرجهان مدح خوانیم
او کامران بدور جهان باد و من همی
باشد بظل رأفت او کامرانیم

✩

تخلص بمدح فتحعلی خان صاحبدیوان شیرازی(۱)

جان چه باشد که نثار ره جانان سازم
سرچه لایق که چو گو درقدمش اندازم
دل‌ازاین دست که در ششدر عشق‌توفتاد
نه عجب باشد اگر نقد روان دربازم

۱ - فتحعلی‌خان صاحبدیوان که مدتی حکمران شیراز ویک چند هم حاکم‌اصفهان بوده از رجال فاضل شایستهٔ عهد ناصرالدین شاه است پسر «قوام» پسر حاج‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله‌واجداد پدری شاعر را باآن خانواده پیوند سببی‌بوده‌است.

کامم از وصل خدا را بده ای سیم بدن
چند در بوتهٔ هجر تو چو زر بگدازم
در نهانخانهٔ دل عشق تو سازم پنهان
اشك غماز اگر فاش نسازد رازم
جز غم زلف سیاه تو بشبهای دراز
راستی هم نفسی کو که شود دمسازم
بتو مشغول چنانم که بعشق رخ تو
کیست بیگانه که باخویش نمی‌پردازم
گر تو برفوج نکویان جهان سلطانی
نه عجب باشد اگر من برهت سربازم
گرچو پروانه بسوزی‌پرم ازآتش‌عشق
گرد شمع رخ خوب تو بود پروازم
روزعیداست‌زهی‌روی توفرخنده‌چوعید
جام می ده که بوصف تو غزل آغازم
تو پری گربچنین شکل و شمایل‌نازی
من بمدحتگری صاحب دیوان نازم
آصف ملکت جم فتحعلیخان مهین
که بمداحیش از خوش سخنان ممتازم
فخر شیراز که از همت او نیست عجب
صلت شعر دهد مملکت شیرازم
تا که از ساعد او طعمه گرفتم چون باز
چشم بردوخته از جود کسان‌چون بازم
تا طرب دم بثناگستری میر زدم
برتر از چرخ بود پایگه اعزازم

✡

چو پرده مردمك دیده‌ام گشود ز چشم
هزار چشمهٔ خونم روان نمود ز چشم
چو برق خنده نمودی‌تو وچو ابر بهار
دلم ز گریه ره آب را گشود ز چشم
مگر که آتش دل ز آب دیده بنشانم
روان بود بکنارم دو زنده رود ز چشم
زبس گریست دوچشمم کبود شدزغمت
که آسمان بنماید برم کبود ز چشم
عجب که روشنی چشم من ز طرهٔ تست
که گفت تیره شودهر که دیددودزچشم
اگر چه گریه زیانست چشم را لیکن
اگرنه گریه کند درغمش‌چه‌سودزچشم
چو آمد آمدن او غمم زدود ز دل
چو رفت رفتن او گریه‌ام فزود ز چشم
درود عشق طرب چون ز چشم ساخت‌ردیف
بگوش جان شنود هر نفس درود ز چشم



خرم‌آن دم که سوی‌ملك خراسان‌بروم
بدر شاه خراسان چو خور آسان بروم
ای‌خوش‌آن‌لحظه که‌ازملك‌صفاهان‌چو نسیم
بسوی بارگه شاه خراسان بروم
گرچه من ذره و اومهر درخشان باشد
ذره آسا سوی آن مهر درخشان بروم

گر چه من قطره و او لجهٔ عمان باشد
قطره کردار سوی لجهٔ عمان بروم
او سلیمان بود از همت ومن مورضعیف
گرچه مورم سوی درگاه سلیمان بروم
روضهٔ شاه رضا روضهٔ رضوان باشد
خرّم آن دم که در آن روضهٔ رضوان بروم
او بود کعبهٔ ایمان و درش کهف امان
الامان زن سوی آن کعبهٔ ایمان بروم
دردها را چو بود شاه خراسان درمان
با دو صد درد در آن منبع درمان بروم
خاك درگاه علی آب حیاتست ای خضر
همتی تا سوی آن چشمهٔ حیوان بروم
شود آسان زوی آن چیز که مشکل بر ماست
سوی او مشکل خود تا کنم آسان بروم
چون علاج خفقان لعل بدخشان باشد
خفقان دارم و زی لعل بدخشان بروم
چون من بی‌سروپارا سروسامانی نیست
پی سامان سوی آن کشور وسامان بروم
نشود چونکه گدا از در سلطان محروم
بگدایی بسوی درگه سلطان بروم
هدیه‌یی تا بدر او برم از مخزن چشم
دامن ازاشك پر ازلؤلؤ ومرجان بروم
در ره کعبه اش ار خار مغیلانی هست
پای کوبان بسر خار مغیلان بروم

راستی تا کنمش خدمت شمشاد روان
بر کمر سرو صفت بر زده دامان بروم
هست دربان در حضرت او روح‌الامین
من بدربانی آن فرخ دربان بروم
شیرحق‌مظهررب ضامن‌آهوچون‌اوست
من بی آهو سوی آن مظهریزدان‌بروم
اوست‌سلطان وثناخوان‌درش روح قدس
من کیم تا سوی آن شاه ثناخوان بروم
شود آیا که از این کشور ویرانه طرب
سوی آن گنج روان با دل ویران‌بروم



تخلص بمدح مظفرالدین شاه

چو باز غنچهٔ لعل تو شد بناز از هم
بباغ غنچهٔ دلتنگ گشت باز از هم
هزار عقدهٔ غم نافه را بزد بر دل
چو یار عقدهٔ گیسو نمود باز از هم
بچشم و زلف تو نازم که بهر بردن دل
نمی کنند نهان‌چون دودوست‌راز از هم
زجمعیت، دل محمود را پریشان کرد
چو باز کرد صبا طرهٔ ایاز از هم
میان وموی ترا عقل موشکاف چودید
نداد یك سر مو فرق و امتیاز از هم
ز داغ روی تو در باغ لاله و دل من
نگشت باز از این داغ جانگداز از هم

خط توطوطی وزلف توزاغ وین عجبست
نمی کنند دو نا جنس احتراز از هم
سر من و در میخانه تا ابد ز ازل
نبوده اند و نباشند بی نیاز از هم
ببین بطرهٔ دلدار و چشم مست نگار
که ترك و هندو خوش می کشند نازازهم
قد من و خم زلفین تو بیاموزند
بپیش ابروی محرابیت نماز از هم
طرب خط تو و طغرای حکم شاه جهان
گرفته‌اند بخوبی خط جواز از هم
بکوه و دشت ز عدل مظفرالدین شاه
کشندبا شه و گنجشك هردو ناز از هم
زمانه امن چنان شد که خنده و پرواز
کنند عاریه در کوه کبك و باز از هم



ترحم کن بحال مستمندم
که در زنجیر زلفت پای بندم
لب لعل ترا نوشم چو تریاق
رسد از مار زلفت گر گزندم
پسند من پسند خاطر تست
تو هرچ آنرا پسندی من پسندم
اسیر زلف تو آزاد باشد
خلاصم تا اسیر آن کمندم
چوجان گیرم قدت را اندر آغوش
اگر یاری کند بخت بلندم
بدفع چشم زخمت شادمانم
اگر سوزی در آتش چون سپندم
مذاقم تا کنی شیرین ز شکر
حدیثی گوی از آن لعل چوقندم
بتیرم گر زنی تا دیده بر بند
ز رویت دیده از ناوك نبندم
گهی چون ابر از هجرت بگریم
دمی چون برق ازوصلت بخندم

بیا ساقی بیاور جام گلرنگ برو زاهد مده از عشق پندم

عجب نبود طرب از دولت عشق
رسد پا بر سر چرخ بلندم



هر روز و شب که بر مه روی تو بنگرم
فارغ ز دیدن مه و خورشید انورم
ای آینه جمال متاب از من آن جمال
تا نور حق ز جلوهٔ نور تو بنگرم
غیر از خیال تو نبود هیچ در دلم
الا هوای تو نبود هیچ در سرم
پایی که می نهی تو بخاك ره از کرم
بگذار بر سرم نه من از خاك کمترم
دیگر بملك هر دو جهانم کی التفات
گر دولت وصال تو گردد میسرم
از جام غیر شهد بود همچو حنظلم
از دست دوست زهر بود همچو شکرم
بر جان اگر که دسترسم بودی از وفا
میخواستم برای نثار تو آورم
شبهای تار بی رخ تو جلوه کی کند
گر شمع آفتاب بود پیش بسترم
گر پرتو جمال تو در جام می فتد
در شب دو آفتاب بتابد ز منظرم
با خاك کوی و روی تو ای پادشاه حسن
نه عشق حور باشد و نه شوق کوثرم

بی لؤلؤ لبان تو ای گوهر مراد
باشد دو چشم حقهٔ یاقوت احمرم
با این خرام دلکش اگر در چمن‌روی
افتد ز چشم جلوهٔ سرو و صنوبرم
با پوست تخت فقر و کلاه نمد طرب
در ملك عشق صاحب دیهیم و افسرم



ما عاشقان از سر و از جان گذشته ایم
در راه دوست سر بکف دست هشته ایم
تا سر خط غلامی ما را نوشته دوست
بر لوح دل محبت جانان نوشته ایم
تن پای بست محنت و دل دستگیر غم
با این دو قید از همه عالم گذشته ایم
با یار همدمیم و جدا مانده از رقیب
از دیو رسته ایم و قرین فرشته ایم
چون‌مرغ پرشکسته بکنجی‌خزیده‌ایم
بگشای پای ما که نه محتاج رشته ایم
چون آفتاب سایهٔ لطفی فکن که ما
هندو صفت ز آتش هجران برشته ایم
در باغ جان که دیده کند آبیاریش
نخلی بغیر شاخ محبت نکشته ایم
تا ما نوشته ایم بدل مهر روی دوست
طومار آرزو بهم اندر نوشته ایم
مارا طرب‌بکشتن و بستن چه‌حاجتست
بی رشته پای بسته و بی تیغ کشته ایم

وله ایضاً

منم آن عاشق دیوانه که تا جان دارم
سر و جان بهر نثار ره جانان دارم
تا شدم گوهری لعل چو یاقوت نگار
جاری از اشك بدامن دُرومرجان دارم
راستی در شکن طرهٔ چوگانی یار
دل‌سرگشته‌چو گو درخم چوگان‌دارم
بدو زلف تو که‌جمعیت‌دل را سبب‌است
خاطری جمع از آن زلف پریشان دارم
گر بتیرم زنی‌از ناوك مژگان ای‌ترك
دل و جانرا هدف ناوك مژگان دارم
لب تو چشمهٔ حیوان بود و خضرصفت
طلب آب ز سرچشمهٔ حیوان دارم
زیر پا درگذر کعبهٔ وصلت ز صفا
خوشتر از سنبل و گل‌خار مغیلان دارم
روی تو آتش سوزان بود وهمچوخلیل
باغها در دل از آن آتش سوزان دارم
بحقارت منگر سوی من خاك نشین
گر چه مورم بنظر ملك سلیمان دارم
خواستم تا که نهان سرّ غم عشق کنم
اشك غماز بنگذاشت که پنهان دارم
تا مگر چاك گریبان تو بینم گه صبح
همه شب تا بسحر سر بگریبان دارم

شرح طوفان بحکایت تو شنیدی و مرا
مردم چشم عیان دید که طوفان دارم
با گدایی در پیر خرابات طرب
عارازخدمت اسکندر وخاقان دارم



هم اسیر کمند گیسوشم — هم گرفتار حلقهٔ موشم(۱)
یار از من تهی کند پهلو — خود تو گویی که‌خارپهلوشم
کشتم از تیر غمزهٔ خونریز — آنکه محو کمان ابروشم
در دلم هیچ آرزویی نیست — آرزومند دیدن روشم
پنجه با ترك شوخی افکندم — گر چه دانم نه مرد بازوشم
هجرووصلش بودحیات‌وممات — مرده ازهجر وزنده از بوشم
بغلامی گرم قبول کند — حلقه درگوش خال هندوشم
فاخته وار می زنم کو کو — که چرا دور مانده از کوشم
ترك من تندخو بود باری — من هوا خواه تندی خوشم
من که‌شیران‌شرزه کردم‌صید — صید چشمان همچو آهوشم
من که‌چون‌سروم‌ازجهان‌آزاد — بندهٔ سرو قد دلجوشم
قصه کوته طرب بخلوت دل — هست یاری که محو یاروشم
او بود زنده رود گر بمثل
من روان‌همچو آب درجوشم



برد از دست طاقت و هوشم — یار سیمین بر قبا پوشم

۱ ـ توضیحاً دراین غزل حرف روی واو است ؛ وشین ضمیر اول حرف وصل‌است و میم ضمیر دوم حرف مزید است ؛ اما درغزل بعدکه باز باهمین‌وزن و قافیه ساخته‌شده روی حرف شین اصلی جزو کلمه است و میم ضمیر حرف وصل است و واو قبل از روی حرف ردف است (ج-ه)

فرق باموی‌خویش نتوان کرد — گر بگیری شبی در آغوشم
باتو نوش است اگر بودنیشم — بی‌تو نیش‌است اگر بودنوشم
پیش هندوی خال مشکینت — چون غلامان حلقه در گوشم
بوسه یی بر لبت زدم روزی — نشود لذتش فراموشم
من که باجان خریده‌ام‌غم تو — بخرم لیك زود نفروشم
دوش‌دیدم بخواب چشمت را — بود امروز مستی از دوشم
زهر اگر یار در قدح ریزد — ور بگوید بنوش مینوشم

مستی من طرب ز می نبود
از می وصل یار مدهوشم



تخلص بمدح امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

نه من بدر گهت امروز خاك رهگذرم
بر آستان تو عمری‌است تا که خاك‌درم
یکی قدم بسر من ز مردمی بگذار
چنان گمان بکن آخر که‌خاك‌رهگذرم
دگر چه منتم از سرمه است تا که بود
غبار راه تو کحل الجواهر بصرم
از آن زمان که بروی تودیده کردم باز
چو باز بسته ز خورشید وماه شد نظرم
سزای من که بلعل لب تو دل بستم
همین‌بود که‌شودهمچولعل‌خون‌جگرم
ز تیر غمزهٔ تو پر بر آورم چو عقاب
اگر چه سوختنی از آتش فراق پرم

از آستان تو چون‌حلقه بر نگیرم چشم
اگر چو میخ بکوبی بر آستانه سرم
شبان تیره بباد رخت ز انجم اشك
ستاره بار بود هر دو دیده تا سحرم
شب فراق تو چشم ار بهم نهم ز مژه
بجای خواب رود در دو دیده نیشترم
نکرد در تو اثر آه من ز سنگدلی
فغان و آه از آن ناله های بی اثرم
بغیر خار ملامت ثمر نداد دگر
ببین که نخل محبت چه آورد ثمرم
در این زمانه که نقد هنر ندارد قدر
چه مایه سود بود زین متاع مختصرم
اگر نه شاه خریدار جنس فضل بود
بجز وبال نباشد نتیجهٔ هنرم
از آن زمان که شدم خاك آستان علی
بر آفتاب نیاید فرو زقدر سرم
ز ذره کمترم اما بدوستی علی
بروشنی ز مه و آفتاب بیشترم
بحب شیر خدا دایه شیر داده مرا
بمهر آل عبا کرده تربیت پدرم
طرب ولایت حیدر مرا نه امروز است
که سالهاست بر این آستانه خاك درم

✡

در جشن مولود حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم

وقت آن شد ز طرب دلق ریا چاك زنیم
جام می از کف ساقی طربناك زنیم
تا که غم خون دل ما نخورد ساقی بزم
خیز تا ساغری از خون دل تاك زنیم
بفسون لب و افسانهٔ آن مار دو زلف
دست در حلقهٔ زلف تو چو ضحاك زنیم
عشق را چابك و چالاك بباید قدمی
ما در این راه قدم چابك و چالاك زنیم
خاك میخانه که اکسیر مراد است بیا
تا مس قلب غم آلوده بر آن خاك زنیم
گل چو از باد صبا جامهٔ جان چاك زند
ما هم از ساغر می جامهٔ غم چاك زنیم
گلشن خاطر ما پرخس وخاشاك غم‌است
زآتش می شرر اندر خس و خاشاك زنیم
دامن ما بود آلوده چو از لوث گناه
دست بر دامن آنکس که بود پاك زنیم
عید شاهنشه لولاك بود ساقی بزم
می بیاد رخ شاهنشه اولاك زنیم
آنکه افلاك طفیلی وجودش شده خلق
پای از دوستیش بر سر افلاك زنیم
شهسواران زده بر حلقهٔ فتراکش دست
دست ما نیز بر آن حلقهٔ فتراك زنیم

مهر او نقش بر آیینهٔ رخسار مه است
ما هم این نقش بر آیینهٔ ادراك زنیم
با ولایش همه عالم بود ار خصم چه باك
خویش را یکتنه ما بر همه بی باك زنیم
گر باملاك جهان فخر توانگر باشد
ما بمداحی او پای بر املاك زنیم
درگهش‌را که طرب رُفت بجاروب مژه
آب بر خاك وی از دیدهٔ نمناك زنیم
مدح آن سرور پاکان همه‌جا برخوانیم
تیر حسرت بدل مردم ناپاك زنیم



بغمزه گر کنی آماج تیر پرتابم
گمان مکن که بتیر از تو روی برتابم
تو سر ببالش نازی شبان تار و مرا
ز هجر روی تو شبها نمی برد خوابم
مرا عطش ننشاند فرات و دجله و لیك
بنیم جرعه ز لعل لب تو سیرابم
بپیش ابروی تو ای صنم نماز برم
که‌طاق ابروی تو هست جفت محرابم
گذشت عمر و نکردم حساب‌خویش طرب
مگر در این دوسه روزی که مانده دریابم



یاد ایامی که ما هم دلستانی داشتیم
با سر زلفش همه شب داستانی داشتیم

یاد آن شبها که از آشفتگی چون زلف دوست
با میانش مو بمو سرّ نهانی داشتیم
ای خوش آن دوران که از زلف و رخ و بالای یار
از گل وشمشاد و سنبل گلستانی داشتیم
خرم آن باغی که همچون فاخته کوکوزنان
آشیان در سایهٔ سرو روانی داشتیم
یادمیآری خدا راهیچ ازاین پیرحزین
کاندرین در ما غلام مهربانی داشتیم
مادرین گلشن که گل ناچیده گردیدیم خار
چشم امید از عطای باغبانی داشتیم
ما بدین امید سوی کوی جانان می پریم
کاندر آنجا روزگاری آشیانی داشتیم
نکته یی گفتی یقین کردیم کت باشد دهان
پیش ازاین دراین معما گر گمانی داشتیم
چون خرامیدی بچشم ما خرامیدی نگار
وه چه جویی و چه خوش سرو روانی داشتیم
ما نمی گشتیم پیراز گردش دوران طرب
گر که چون بخت ملك یار جوانی داشتیم
سایه اش بال همای است وفلك گوید که کاش
ما از این بال همایون سایبانی داشتیم

تخلص بمدح ظل السلطان مسعود میرزا

روزگاری دل بدست دلستانی داشتیم
راحت جانی و آرام روانی داشتیم

چشم مهر از ماهرویان بس خطا بودی و ما
چشم مهر از دلبر نامهربانی داشتیم
کس نشانی گرچه از آن بی نشان ما را نداد
از دهان بی نشانش ما نشانی داشتیم
با حریفان دوش در بزم محبت مو بمو
تا دل شب قصه از موی میانی داشتیم
آستان دوست بوده‌ست و سر تسلیم ما
در دو عالم گر سری بر آستانی داشتیم
عشق صحراییست بی پایان که از هر گوشه‌اش
گله‌یی گوید که چون موسی شبانی داشتیم
ما همان طوطی شکرخوار شیرین لهجه‌ایم
کز لبش چون خط او شکرستانی داشتیم
تا که بی افسون بمار زلف او یازیم دست
کاش از خط لبش خط امانی داشتیم
از برای مرهم دلهای ریش و ریش دل
مرهمی از طرهٔ عنبر فشانی داشتیم
همچو چشم مست او پیوسته زابرو و مژه
بهر دفع خصم شه تیر و کمانی داشتیم
حضرت والاملك مسعود کاندر مدح او
خوش سخن گفتیم اگر شیرین زبانی داشتیم
ما طرب دم از ثنای شه نیارستیم زد
گر نه مانند هما دلکش بیانی داشتیم

✿

چنان زساغر عشق تو مست و بی‌خبرم
که احتیاج نباشد بساغر دگرم
بکوی میکده تا بی‌خبر شدم ازخویش
ز راز های نهانی دهر با خبرم
نگویم آنکه فدای کدام عضو تو من
فدای پا و سرت باد پای تا بسرم
اگر تو تیر زنی در مقابلت هدفم
وگر تو تیغ کشی در برابرت سپرم
بیاد روشنی رویت ای ستارهٔ صبح
ستاره بار بود شب دو دیده تا سحرم
هزار مرتبه خوشتر ز دولت پرویز
تبسمی بود از آن لبان چون شکرم
شکسته شد کمر کوه زیر بار فراق
عجب‌مکن که‌ازاین‌غم‌شکسته‌شد کمرم
چو آسمان بلندم بیمن دولت فقر
اگر بچشم تو از خاك راه پست ترم
چه باك اگر که بشیداییم برآید سر
که شور شکر شیرین لبان بود بسرم
بوصف خط دلاویز آن نگار طرب
چکد ز خامه بجای مداد مشك ترم



عمر بگذشت و دمی با توبخلوت ننشستم
حیف‌وصدحیف که‌شدعمر گرانمایه‌زدستم

رشتهٔ الفت و پیوند بریدم ز دو عالم
بسر زلف تو تا رشتهٔ امید ببستم
بر سر دیده ز یاریت نشاندم ننشستی
بر سر خاك بزاریم نشاندی و نشستم
سرّ مستی من‌ای زاهد خودبین تو ندانی
سرخوش از باده نیم مست ز مینای الستم
بتمنای تو از کون و مکان دست کشیدم
بتولای تو از هر دو جهان مهر گسستم
چون‌بخود رستنم ازدام جهان دست‌ندادی
دست در دامن زلف تو زدم وز همه رستم
طرب امروز نه من حلقه بگوش درعشقم
حلقه در گوش، برین در زازل‌بوده وهستم



آن کسانی که شود زنده مسیح از دمشان
بودی ای کاش دل مردهٔ ما همدمشان
تا دل مردهٔ ما زنده شود همچو مسیح
کاش بودی دل ما همدم عیسی دمشان
دل خود زنده کن از لعل بتانی که بناز
زنده از دم شده هم عیسی و هم مریمشان
بر سر ما قدمی کاش گذارند آنان
که چوا کسیر شود خاك ره از مقدمشان
عارفان را ز پی دیدن اسرار وجود
سینه آیینه و دل هست چو جام جمشان

درشگفتم که بدام آرمشان با چه کمند
این غزالان که شود شیر شکارِ رمشان
دل صد سلسله را بسته بزنجیر جنون
خط چون غالیه و زلف خم اندر خمشان
آن کسانی که طرب دم چو من از عشق زنند
همت پیر مغان گرم نماید دمشان



ای دوست بسر وقت غریبان گذری کن
بر حال دل سوخته جانان نظری کن
تا زنده کنی جان من ای عیسی جانبخش
صد سال پس از مرگ بخاکم گذری کن
ای آنکه خبر یافتی از دوست خدا را
ما را هم از این راه که جستی خبری کن
ای نخل تمنا که جز از هجر برت نیست
با این همه بی حاصلی آخر ثمری کن
تا باز پری مرغ صفت بر سر کویش
گر سوخت پرت عاریت از مرغ پری کن
ای دل مگر از آه سحر کار گشاید
چون مرغ سحر زمزمه درهر سحری کن
ای نور بصر پنبهٔ غفلت بکش از گوش
ای جان پسر گوش بپند پدری کن
تا چند بکنج قفس خانه مقیمی
از خانه برون آی و بعالم سفری کن

تا چند پس پرده پری وار نهانی
خورشید صفت جلوه بهر بام و دری کن
در آه سحرگاه اثرهاست خدا را
ای ناله تو هم بر اثر او اثری کن
تا خشك و تر دهر بیك شعله بسوزی
ای شعلهٔ آه طرب آخر شرری کن



گر بگذارد آن صنم پای بناز بر زمین
هر چه صنم بود نهد روی نیاز بر زمین
طاق دو ابروی تو شد قبلهٔ ماه آسمان
ماه نهد بپیش تو روی نماز بر زمین
ترك حصاریم اگر سوی طراز رخ کند
چهره بپای او نهد شوخ طراز بر زمین
با رخ خوب دلستان گر گذری ببوستان
پیش رخ تو گل نهد عشوه و ناز بر زمین
چون دم گاز پیکرم گرم بود بمهر تو
ریزی اگر عروق من چون دم گاز بر زمین
عشق ببین که شاه را بندهٔ خودچسان کند
چهره سبکتکین نهد پیش ایاز بر زمین
صعوه ز بیم پنجه اش گم، ره آشیان کند
افتد اگر از آسمان سایهٔ باز بر زمین

پیکر خاك مرده را عشق برقص آورد
مطرب بزم اگر کند صورت‌ساز بر زمین
تا ز تو آفتاب رخ پرتو روشنی برد
شب همه ماهرا بود دیدهٔ باز بر زمین
مرد کریم اگر نهد روی بدرگه خسان
اسب جواد هم‌خورد در تك وتاز بر زمین
روی نیاز چون طرب‌هر که بپای او نهد
چرخ بپای او نهد روی نیاز بر زمین



اردیبهشت شد صنما گشت کشت کن
گشت بهار خاصه در اردیبهشت کن(۱)
ای غیرت بهشت سوی بوستان خرام
گلزار را زچهرهٔ خود چون‌بهشت کن
ای گل‌بدن بطرف چمن پای نه بناز
درچشم باغبان رخ گل‌خواروزشت کن
می کوثر است وباغ بهشت ونگارحور
با این‌سه، گشت دشت دراردیبهشت کن
زاهد مگو حکایت حور و بهشت‌خیز
گشت بهار بابت حورا سرشت کن
تاخلق را زکعبه کنی رو بسوی‌خویش
ازکعبه جلوه یی صنما در کنشت کن

۱ ـ این غزل را باستقبال برادر بزرگترش «ملك‌الشعراء میرزا محمدحسین‌عنقا» ساخته وبیت مطلع را از وی تضمین کرده‌است .

تا بو که خشت بالش میخواره یی شود
خاك مرا از آب خرابات خشت کن

هرچ آنکه سرنوشت توشد ازازل طرب
گردن گذاروتکیه بر آن سرنوشت کن



با صبا قصه‌یی از زلف پریشانش کن
مشك در جیب نه و نافه بدامانش کن
تا شوی باعث جمعیت دلهای پریش
ای صبا قصه‌یی از زلف پریشانش کن
چونکه زخم ازتو بود بازتو اش مرهم بخش
چونکه درد ازتو بود نیز تودرمانش کن
آنکه حیرانی ما را کند ازروی توعیب
پرده بردارو چوما بیدل وحیرانش کن
ای فلك بندگی شاه جهان را چو هلال
حلقه در گوش ز لعل سمیکرانش کن
بوی پیراهن یوسف سوی یعقوب ببر
دیده روشن ز جمال مه کنعانش کن
دل آوارهٔ ما را بخم زلف سیاه
آگه از واقعهٔ یوسف و زندانش کن
باغبان بی لب اوخندد اگر گل بچمن
غنچه را تنگدل ازآن لب خندانش کن
شبی ای ماه قدم نه بلب بام و مرا
بی نیاز از فلك و ماه درخشانش کن

گرهی باز کن از زلف گره گیر ای شوخ
پس بهر دل که بود مشکلی آسانش کن
حیوان خوست اگر زاهد خودبین ای عشق
برهان از حیوان خویی و انسانش کن
خط سبز تو که جوید خبر از آب بقا
همره خضر بسرچشمهٔ حیوانش کن
گفت معشوق که دیگر نکشد عاشق خویش
یارب از عهد که کرده است پشیمانش کن
یارب این سوخته جانرا که طرب نام بود
زنده دل همچو مسیح ازدم جانانش کن



ساقی بدور شاه بساغر شراب کن
عمر است بی درنگ بمستی شتاب کن
چون لازم شراب کبابست ساقیا
در بزم شاه ما دل شیران کباب کن
تا بی خبر ز دهر خرابم کنی ز می
ما را خرابتر ز جهان خراب کن
بی تاب تا کنی دل سنبل بطرف باغ
یك تاب باز از آن خم زلف بتاب کن
ساغر هلال و بادهٔ نابست آفتاب
ناهید را قرین مه و آفتاب کن
فصل بهار و عهد شبابند توأمان
آمد بهار تازه تو عهد شباب کن

بردار ماهروی من از رخ نقاب زلف
خورشید را ز شرم نهان در نقاب کن
ای گل چون خنده‌زن شوی از گریهٔ سحاب
دامان باغ پر رشحات گلاب کن
ای ترك چون سوار شوی بر سمندناز
خورشید زین و حلقهٔ مه را رکاب کن
سر نه طرب بپای شهنشاه تاجدار
صد فخر برسکندر وافراسیاب کن



دل چومجنون درخم زلفت بزنجیرست ومن
کار آن‌خون گشته دل‌با آه‌شبگیرست ومن
گفته بودی خون دل ریزی بتقدیر ازل
بعد از این دست دل ودامان تقدیرست ومن
چنگ را از زخمهٔ مطرب ببزم عاشقان
از فراق تار زلفت نالهٔ زیرست ومن
گر بدست دل سر زلفت بتدبیر اوفتد
روز و شب دل اندرین سودا و تدبیرست ومن
شهسواران را بتیر غمزه افکندی بخاك
آنکه از تیر تو شد محروم نخجیرست ومن
من نه تنها پای بندم در سر زلف بتان
شیر در این سلسله ای دل بزنجیرست ومن
راستی در شهر کشمیر ار بود سروی چو تو
بعد از این عزم طریق ملك کشمیرست ومن
اندر آن محفل که وصف مصحف رویت کنند
آیت کلك طرب را شأن تفسیرست و من

ای کرده دل ریش من آشفته تر ازمو
بر زخم دلم ریخته یی مشك تر از مو
باز آی و خبر از دل آشفتهٔ من گیر
ای کرده شب وروز مرا تیره تر از مو
اشکم چکد از دیده چو روی تو ببینم
پیوسته بلی آب چکاند بصر از مو
تو آهوی مشکینی وچون شانه زنی زلف
ریزی عوض نافه فرو مشك تر از مو
موی تو هنر کرده که جا جسته برویت
در آتش سوزنده که دید این هنر از مو
مژگان من از اشك گهر سفت بدامن
کس سفته بغیر از مژهٔ من گهر از مو
بردی دل صد حلقه و بستی بخم زلف
ای فتنهٔ صد سلسله اهل نظر از مو
روزم بود از دست تو تاریکتر از شب
جسمم بود از هجر تو باریکتر از مو
در رهگذر موی تو آن دانهٔ خالت
چون مور سیاهی است که دارد گذر ازمو
سازی کله از سنبل و پوشی بدن از گل
داری دهن از نقطه و بندی کمر از مو
جز روی تو در زیر خم زلف تو ای ترك
خورشید که دیده است که سازد سپر ازمو
گیرد خبر موی تو از موی میانت
هر موی شکافی که بود با خبر از مو

با موی شبی گشت میان تو هم آغوش
مو رفت و بجا ماند در آنجا اثر از مو
هر موی تو درچشم طرب نیشتری شد
مرهم بنه از لب چو زنی نیشتر از مو
ای فتنهٔ صد سلسله اهل نظر از مو
بردی دل‌صد سلسله را بیشتر ازمو



ای آب زندگانی من خاك کوی تو
روی نیازم از همه عالم بسوی تو
بردار پرده از رخ و بنما که آفتاب
عکسی بود ز شعشعهٔ ماه روی تو
راه نجات نوح پیمبر ولای تست
آب حیات خضر نبی خاك کوی تو
باریکتر ز موی میان تو شد تنم
پیوند با میان تو تا کرد موی تو
همچو سبو بدوش برندم ز پای خم
ساقی چه باده بود که بُد در سبوی تو
طوبی نمونه یی بود از سرو قد تو
کوثر ترشحی بود از آب جوی تو
ای دیده روشن‌از رخ جانان گهی شوی
کز خون بجای اشك بود شستشوی تو
ای‌جان زلعل دوست دمی آگهی‌بری
کز آب تیغ تیز شود تر گلوی تو

خاکی که باد صبح ز کوی تو آورد
آمیخته است با گل و عنبر ببوی تو
دیگر بهیچ سو نکند روی التجا
تا روی التجای طرب شد بسوی تو



ای ذات تو مانند صفات تو یگانه
پیدا بهمه جایی و پنهان ز میانه
چه کعبه چه بتخانه چه مسجد چه کلیسا
هر سوی کنم روی تویی صاحب خانه
از لیلی ومجنون اثری مانده واکنون
از عشق من و حسن تو گویند فسانه
ذکر تو بود مایهٔ اذکار سحرگاه
ورد تو بود حاصل اوراد شبانه
تسبیح کند ذکر جلالت بسحرگاه
ناقوس کند نغمهٔ شوقت بترانه
ای کاش نسیمی بمن خسته دل آرد
هرگه که زند باد سر زلف تو شانه
این چامه طرب ساخت بر آن وزن که گفته است
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه



گر از نقاب رخ دلفریب بنمایی
بروی خلق دری از بهشت بگشایی
دهند خط غلامی و بندگی ترا
بتان خلخی و دلبران یغمایی

اسیر زلف توام تا چه مصلحت بینی
غلام حکم توام تا چه حکم فرمایی
اشارتی کن و از کشته پشته ساز بتا
چه حاجتست که شمشیر و دست آلایی
بدست کس دل‌ودینی دگر نخواهد ماند
گر آن جمال دل‌آرا ز پرده بنمایی
چو آفتاب که پنهان ز فرط پیداییست
تو آفتابی و پنهان ز دیدهٔ مایی
اگر ز چشم طرب رخ نهفته‌یی چوپری
چو آفتاب ز ذرات کون پیدایی



دیده بر هم نزنم گر تو بتیرم بزنی
دل زمهرت نکنم گر تو ز بیخم بکنی
بسته ام عهد چو با زلف شکن درشکنت
نشکنم گر تو دلم سوزی و عهدم‌شکنی
ببیان راست نیاید صفت خوبی تو
بسکه زیبایی و رعنایی وشیرین سخنی
گفته بودی فکنی برسرمن سایهٔ لطف
نفکنی سایه چرا از نظرم می فکنی
از گل آزار رسد بر بدن نازك تو
گر بگویم چو گل تازه تو نازك بدنی
کهربایی رخم از هجر عقیق لب تو
ای که از لعل لبان رشك عقیق یمنی

خاتم لعل تو بر کام رقیبان دیدم
گفتم ای مهر سلیمان بکف اهرمنی
غمگسار دل و روشنگر چشم یعقوب
هم عزیز من و هم یوسف گل پیرهنی
می‌رمی همچو غزال ختنی از بر من
ای که ازطرهٔ مشکین همه مشك ختنی
از خم طرهٔ جادوگر و خال هندو
آفت پیر و جوان راهزن مرد و زنی
مگر ای لاله اثر درتو غم لیلی کرد
که‌چنین داغ بدل داری وخونین کفنی
چشم‌من‌جوی تو وقامت دلجوی‌توسرو
بر لب جوبگذر ای که چو سروچمنی
چون طرب مأمنی ازعشق اگرمی‌طلبی
بگذرازخویش‌ورها کن‌زخودا‌ین‌ماومنی

در مدح‌مولی‌الموالی علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام

فصل گل از چه سبب‌باده بساغر نکنی
ز آب می کام حریفان بچمن تر نکنی
تاسخن ازلب‌چون‌قند نگویی برجمع
کام ما راکه بود تلخ چو شکر نکنی
تا گرفتارنگردی چومن اندر غم عشق
شرح عشق‌آنچه بگویم بتو باور نکنی
زاهد ار لعل لب وقامت جانان نگری
حرف طوبی نزنی قصهٔ کوثر نکنی

باغبان کاش ببینی قد دلجوی نگار
تا دگر میل بشمشاد و صنوبر نکنی
با قد او مثل طوبی جنت نزنی
با لب او سخن از قند مکرر نکنی
گرشب هجر بپایان بری ای‌زاهدشهر
سخن از دوری و تاریکی محشر نکنی
نفس باد صبا را نکنی غالیه بار
تا ز هم باز خم زلف معنبر نکنی
گر طرب سر بره پیر خرابات نهی
همچوشاهان سرخود برسر افسرنکنی
حال‌قارون که چهل‌خانه‌زراندوخته‌بود
بنگر ای‌جان عزیزم طلب زر نکنی
ایمن از شورش فردای قیامت نشوی
تا که امروز ثناگویی حیدر نکنی
با ولای علی ای‌دل که بود گنج مراد
چشم بر گنج زر و مخزن گوهر نکنی
طمع از خلق ببر تا که توانگر گردی
ذمّ درویش و تملق ز توانگر نکنی
همچو عیسی نروی پاك ومجرد بفلك
تا که خود را بره عشق قلندر نکنی



سر زد ز کوه خاور از آفتاب نیمی
یا ماه من برافکند از رخ نقاب نیمی

ملك دل محبان از هجرو وصل جانان
نیمیش هست آباد باشد خراب نیمی
از دوریش دل من دانی چه حال دارد
نیمی شده است بریان باشد کباب نیمی
عاشق ز هجر جانان دراشك و آه دایم
نیمی بود در آتش باشد در آب نیمی
سرمست میگساران افتاده در خرابات
نیمی ز چشم ساقی مست شراب نیمی
شرح فراق جانان گویند عشقبازان
نیمی بشام هجران روز حساب نیمی
زلفین عنبرینت باشد ببردن دل
پرچین وحلقه نیمی پرپیچ و تاب نیمی
باشد چو بخت عاشق زلفینت از سیاهی
نیمی پر پرستو بال عقاب نیمی
هستند اهل عالم از هجر و وصل دلدار
نیمی برحمت اندر واندر عذاب نیمی
آن ساعد نگارین رنگین اگر ببینی
نیمی بود ز حنّا وز خون خضاب نیمی
دروصف آن لب وزلف شعر طرب زخوبی
نیمی بود ز عنبر وز مشك ناب نیمی



چو از قصب ببر ای شوخ پیرهن پوشی
چنان بود که بگلبرگ تر سمن پوشی

ترا که نرمتر از برگ گل بدن باشد
ز برگ لاله ببایست پیرهن پوشی
تورو گشاده چو خورشید می‌روی هرسو
چرا جمال خود ای ماهرو زمن پوشی
وطن بکوی دلارام جست خواهی اگر
ببایدت نظر از اهل و از وطن پوشی
مگر بود سر خونریزی منت ای ترك
که از دو زلف مسلسل زره بتن پوشی
توشمع انجمن عاشقان واین عجب است
که روی خویش ز یاران انجمن پوشی
مباد تا رسد از مردمان گزند ترا
جمال خویش بباید ز مرد و زن پوشی
یکی بمجلس آزادگان چو سرو درآی
که پرده بر قد شمشاد و نارون پوشی
ترا که مهر سلیمانی است در لب لعل
نگین ببایدت از چشم اهرمن پوشی
گمان مدار ز رویت طرب بدارد چشم
مگر دمی که براندام او کفن پوشی



خوش بودمی موسم گل در کنار جویباری
با حریف بذله گویی با ندیم گلعذاری
نافهٔ مشك تتاری کاروان آورد از چین
یا که از زلف تو در چنگ صبا افتادتاری

صید تیرت گشته‌ام شاید بفتراکم ببندی
زانکه بر فتراک صید خویش بندد هر سواری
در گذارت خاک ره گشتم که بر روی بگذری تو
خود چه شد کز ناز بر خاکم نمی‌آری گذاری
هر کسی را غمگساری باشد و یاری و ما را
در دو عالم نیست غیر دوست یار و غمگساری
منع من زاهد کند از عشق خوبان فاش گویم
با کسی گو اینکه اندر دست دارد اختیاری
چون تو یاری را به از من او فتد عاشق هزاران
من چه سازم کز توام بهتر نیفتد هیچ یاری
باده خواران را خماری در پی است از بعد مستی
من می‌ بی خوردم زجامی فارغ از رنج خماری
جز گل رویت که بی آسیب زخم خار باشد
هر گلی را بنگری در باغ دارد نیش خاری
نالهٔ زار طرب روز و شبان بیهوده نبود
چنگ را بی زخمهٔ مطرب نباشد زیر و زاری

✡

گریهٔ من چون ببیند یار چون گل خنده آری
خندهٔ گل خوش بود با گریهٔ ابر بهاری
زاری بلبل بود از دوری گل من ندانم
با وصال یار دیگر چیستش افغان و زاری
بیقراری دل از زلف تو باشد ورنه جانا
چیست آن خون گشته را این پیچ و تاب و بیقراری

آینه رویا چو در آیینه خواهی دید رویت
شاید ار خورشید و مه پیشت کنند آیینه‌داری

دیده‌ام چابك سواران و نکویان جهان را
کس ندارد این ملاحت چون تو در چابك سواری

بیم آن باشد که ماند ناقه در گل زاشك مجنون
چون روان گردد بزیر نـاقهٔ لیلی عماری

آنکه تعلیم تو کرد ای شوخ آیین جفا را
گوییا ناموخت درس وفا و حرف یاری

تاری از زلف تو در چنگ صبا افتاد یارا
یا که آورد از ره چین کاروان مشك تتاری

صحبت زاهد نگردد جمع با عاشق که باشد
کار زاهـد پارسایی رسم عـاشق میگساری

طالب جانانه را نبود طرب باك از ملامت
آری اندر صحبت گل نیست چیزی غیر خواری



تو ای نسیم مگر بوی زلف او داری
که از عبیر شمیم و ز مشك بو داری

سبو شود گل ما ساقیا بده جامی
از آن شراب مروق که در سبو داری

ز شرم روی تو خورشید سرخ‌رو گردد
بر آفتاب اگر روت روبرو داری

تنی بنرمی دیبا و پرنیان و حریر
دلی بسختی پولاد و سنگ و رو داری

من از دو دیده روان در کنار جو دارم
تو سرو قامت اگر جا کنار جو داری
بشرح عشق نمازت گهی قبول افتد
کز آب دیده و خون جگر وضو داری
شراب و یار ز ما کوثر بهشت ز تو
بگوی واعظ دیگر چه گفت‌و گو داری
صفات حسن بود در تو جمع و یک سخن است
که گرد خویشتن اصحاب زشتخو داری
بر آفتاب طرب پای افتخار بنه
که جا بسایهٔ سلطان نامجو داری



بغم خوش است دل من که غمگسار تو باشی
گرم جهان همه دشمن چه غم که یار تو باشی
بسیر لاله دل داغدار من نگشاید
تو داغ من ببر از دل که لاله‌زار تو باشی
نگارخانهٔ چین گرچه در نگار مثل شد
نگارخانه نجویم گرم نگار تو باشی
بنوبهار وتماشای باغ و زاغ چه حاجت
که باغ وراغ من ای طرفه‌تو بهار تو باشی
باختیار نهم سر بر آستان امیدت
که در ممالک جان صاحب اختیار تو باشی
شکن خمار طرب ساقیا بساغری ازمی
کزان خمار شکن دافع خمار تو باشی



دلم ربوده ز کف شوخ ماه سیمایی
پریرخی صنمی دلبری دلارایی
اسیر عشق که شد پای بند طرهٔ دوست
گرش بتیغ برانی نمی رود جایی
از آن زمان که بدیدم جمال زیبایت
بچشم من نکند جلوه هیچ زیبایی
بهر کجا گذرم باشد از تو آشوبی
بهر طرف نگرم باشد از تو غوغایی
مرا بدنیی وعقبی خدای‌را ای دوست
بغیر وصل تو نبود دگر تمنایی
منم اسیر تو پروانه‌یی بقتلم ده
اسیر عشق ندارد ز قتل پروایی
طرب ز حاصل ایام خوشتر آن باشد
که عمر صرف کنی باحریف دانایی

☆

هست ما را نثار پات سری
گر چه باشد نیاز مختصری
عاشقانرا پی نثار رهت
نیست ازجان وسرعزیزتری
سروآزادا گر چه‌بی‌ثمراست
به ز آزادیش مجو ثمری
بر سلیمان ز جانب بلقیس
می‌دهد هدهد صبا خبری
سپر تیغ یار ، سینه بیار
نیست‌آن‌تیغ‌راجزاین‌سپری
آه من در دلت نکرد اثر
آه و افغان ز آه بی اثری
حاصل عشق را بمزرع دل
آبیاری کنم ز چشم تری
همه کس‌رانظر بروی‌توهست
لیك مارا جزاین بود نظری
روی خوب تو در برابر غیر
بود آیینه پیش بی بصری

ندری گر که پردهٔ مردم ندرد پردهٔ تو پرده دری
شجر طور اگر اناالله گفت نشنوی این نوا ز هر شجری
چه کند تا که باتوسنگین‌دل آه صبحی و یا رب سحری
غیر را گر بما تو بگزینی نگزینیم بر تو ما دگری

هنر عشق یار جوی طرب
که ازاین به نباشدت هنری



گلعذاراتاتوچون گل‌در گلستان‌خنده کردی
خنده‌یی کردی وازلب‌غنچه‌راشرمنده کردی
گرچه آزاداست سرو بوستان با قد دلجو
در گلستان رفتی و آزادها را بنده کردی
بر کف باد صبا تاری ز چین زلف دادی
دامن صحرای چین را ازعبیر آکنده کردی
برسر خاکم تبسم کن که بازم زنده سازی
کز تبسم‌چون‌مسیحا مردگان‌را زنده کردی
آفتاب و ماه را ای آفتاب چرخ خوبی
کرده‌یی تا بندهٔ خود روشن وتابنده کردی
تا قدم ای نازنین برخاك بی‌قیمت نهادی
خاك را در چشم مردم گوهر ارزنده کردی
قطرهٔ ناچیز را دریای پر گوهر نمودی
ذرهٔ بی‌قدر را خورشید سان رخشنده کردی
عشق‌تو چون‌آتش سوزنده ومن‌چون سمندر
چون سمندرجای من در آتش سوزنده کردی

مادح میر اجل گشتی و ممدوح خلایق
بندهٔ فخر جهان گشتی و ما را بنده کردی
آن حسین‌اسم حسن رسم آن امیر عدل پرور
کز کفش گفتی حدیث و بحر را شرمنده کردی
ای جوانمردی که تا ازعدل برمسند نشستی
میش را همخواب و خور باضیغم درنده کردی



تو بدین جمال ای گل ز کدام گلستانی
که ستاند از تو گل رنگ و تو بوز گل، ستانی
ز جمال روشن تو شود آفتاب حیران
تو ستارهٔ زمینی نه که ماه آسمانی
تو بگوی من رآنی و شنو فقد رأی الحق
ارنی کلیم اگر گفت و شنید لن‌ترانی
تو که همچو آفتاب ازهمه سوعیانی ای‌مه
زچه روی چون پری ازبر چشم ما نهانی
دهمش نشانی از سرّ مگو و نقطه جانا
ز من ار حکیم جوید ز دهان تو نشانی
ز چه کشتگان غم را نکنی بخنده زنده
تو که جان عاشقانی و حیات بخش جانی
بخرام سوی بستان بچنین خرام دلکش
که بگل فرو رود پیش تو سرو بوستانی
دو هزارفتنه برخاست چوخاستی تو برپا
بنشین ز پای ای فتنهٔ آخرالزمانی

تویی آن کلیم ای عشق بطورقرب وحدت
که هزار چون کلیمت بگله کند شبانی
بروانی آب حیوان نه‌عجب که شعرمن‌شد
چو بوصف لعل تو بود ، بود بدین روانی
نه‌عجب که زندگی‌یافت‌طرب زلعل‌جانان
که حیات جاودانی است بآب زندگانی



خدا را شد دلم دیوانهٔ موی پریرویی
سیه چشمی نگاری کافری زنجیر گیسویی
دلم را بسته بر موی میان شوخ دلازاری
خدا را کار دل با یار باشد برسر مویی
ترا می‌بویم و بوی خدا را از تو می‌جویم
بلی اندر مثل گویند دارد هر گلی بویی
روان ازدیده‌دارم جوی‌خون پیوسته بردامان
بیاد سرو بالایی که دیدم برلب جویی
ترا زان پیشتر کزقامتت چوگان کنددوران
کنون تافرصتی‌داری بزن ای‌نوجوان گویی
خوشا آن رند دیوانه که از مستی بمیخانه
کشد از پردهٔ دل نیمه شب فریاد یاهویی
بجز سر گشتگی ازگوچه‌آید درخم‌چوگان
خم‌زلف‌توچوگانست‌ودل‌سرگشته‌چون گویی
ببین‌آن‌طرهٔ‌مشکین که‌خم گردیده بررویش
ندیدی گر برد بر آفتابی سجده هندویی

مگر امشب طرب را بر در میخانه ره بودی
که ازمستان بر آمد هرطرف شوروهیاهویی
مراوصل لب جانان پس ازجان دادن آن باشد
که چون سهراب میرد آورندش نوشدارویی

✡

دمی ای دوست درخلوت که بامنظور بنشینی
از آن خوشتر که درقصر جنان باحور بنشینی
شب دیجورشمع محفلت خورشیدومه گردد
اگر با زهره رویی در شب دیجور بنشینی
نه شرط دوستی و رسم دلداری بود جانا
که با اغیار نزدیك و ز یاران دور بنشینی
بدست عافیت رنجور برخیزد طبیب من
بپرسش گر دمی بر بالش رنجور بنشینی
تو گنج گوهری عیب است باخرمهره پیوندی
تو باز دولتی حیف است با عصفور بنشینی
ز قید چارمیخ تن رهایی جو مسیح آسا
که تاچون عیسی گردون نشین با نور بنشینی
فریب زاهدخودبین مخورمی خور که می ترسم
شوی مغرور چون با مردم مغرور بنشینی
بهم مستی ومستوری نسازد زاهدا می خور
نشاید هم کنی مستی و هم مستور بنشینی
طرب امروز با آن غم که ازجانان بودخو کن
که فردا در بهشت جاودان مسرور بنشینی

تخلص بمدح ظل السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان

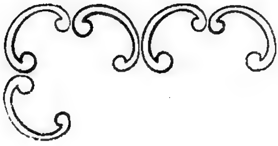
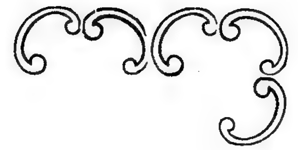
نگذارند بمیخانه گذارم پایی
شحنه جایی وعسس جایی ومفتی جایی
نوبهار است بنه از سر مستی پایی
برلب جوی و بجو سرو سهی بالایی
وقت آنست که‌هر گوشه چونرگس‌درباغ
قدح باده کشد مست قدح پیمایی
با گل روی تو در کوی توای رشك‌بهار
نیست حاجت بتماشای گل و صحرایی
با بهشت رخ و سرو قد و لعل لب یار
نه جنان خواهم و نه کوثر ونه طوبایی
دین ودل برد بیغما زمن آن ترك پسر
ترك یغمایی از این به نبرد یغمایی
سر و جان با سر زلف تو نمودم سودا
هیچ سوداگر ازاین به نکند سودایی
دین وایمان طلبد زاهد وغافل که ربود
دین و ایمان من از دست بت ترسایی
حاصل‌عمرجزاین‌نیست که‌درطرف‌چمن
بکف آری بت زیبا و بط صهبایی
هر کجا بگذرم و بنگرم ای فتنهٔ شهر
نیست خالی ز تجلی جمالت جایی
هرچه‌کاری دروی بد زبدوخوب زخوب
دیده‌یی خار که تا بار دهد خرمایی؟

طرب ازشور بگومدحت سلطان مسعود
که چو او نیست ملکزادهٔ روشن رایی
خسرو ملک‌ستان حضرت ظل‌السلطان
که نباشد بجز او خسرو ملک‌آرایی



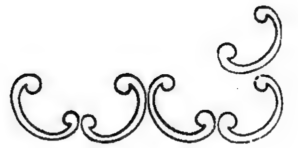
تو مگر زادهٔ حوری بچنان زیبایی
که چنین خوب ز پا تا سر وسرتا پایی
بیم آنست که بی‌روی تو ای رشك پری
سر برآریم بدیوانگی و شیدایی
مشك مویی و سمن‌بویی و سیم اندامی
لاله رویی و نکو خویی و بزم آرایی
نیست‌خالی زتوجایی بهمه کون ومکان
عجب آنست که بی‌جایی و در هرجایی
تیر آهم بدل خاره اثر کرد ولی
ای دل یار مگر سخت‌تر از خارایی
سرو آزادی و شمشاد گلستان آرای
ماه نوشادی و خورشید جهان آرایی
شاید ار پای نهی بر سر افلاك طرب
تا که مدحتگر مسعود شه والایی
وقت آنست که باسروقدی لاله‌رخی
بنشینی بلب جوی و قدح پیمایی



بخش

مراثی

مراثی کربلا

و مصیبت‌نامه‌های خاندان عصمت و طهارت مخصوصاً حضرت خامس آل‌عبا سیدالشهداء ارواح‌العالمین له‌الفداء

پژمرد چو از سوز عطش نوگل زهرا
شد دهر گلاب افشان از چشم تر ما
جان داد لب‌آب روان تشنه لب آن‌شاه
نشنیده کسی تشنه دهد جان لب دریا
تا اوج ثریا ز ثری موج بلا رفت
آمد چو سوی کرب بلا خسرو بطحا
بس نامه نوشتند و بخواندند وچوآمد
بستند نخست آب بر آن خسرو والا
آن آب که مهریهٔ زهرا بود آوخ
بستند ز عدوان برخ زادهٔ زهرا
فریاد از آن قوم که عهدش بشکستند
ماندند در آن بادیه‌اش یکه و تنها
آن ظلم که آمد به حسین از ستم قوم
هرگز نشد از امت موسی به مسیحا
خواندند بمهمانیش و آب ببستند
بر رویش و لب تشنه بریدند سرش را
گویم سخن‌از جسم‌شریف وسر پاکش
تا خون رود از دیدهٔ اعدا و احبا

آن سر که بدی زینت آغوش پیمبر
شد دامن شمرش ز جفا منزل و مأوا
گه برسر نی بودچوخورشید درخشان
خورشید که‌دیده‌است که‌بر نی‌شده گویا
گه زیر قدح بود و گهی جا بتنورش
گه بود بصندوق و گهی معبد ترسا
آویخته چون میوه که از شاخ درختان
آن سر که بدی میوهٔ نو باوهٔ طاها
بربند از این قصهٔ جانسوز طرب لب
کاین قصهٔ جانسوز گدازد دل ما را



عزای شاه مظلوم آمد و ایام عاشورا
عزا دارند زین غم قدسیان در عالم بالا
چو بار افکند در کرب بلا شاهنشه یثرب
همه بار بلا و غم فلك افکند در یك جا
بمهمانی طلب کردند او را مردم کوفی
کدامین کافر بیدین کشد‌لب‌تشنه‌مهمانرا
کمر بستند تنهای مخالف از پی قتلش
فغان زاندم که‌ماند آن‌شاه‌تنها بیکس‌وتنها
زیك سو نوجوانان کشته وبا خاك آغشته
زیك‌جا کودکان‌تشنه‌لب‌را دیده‌خون‌پالا
زیك‌سو کودکان‌ماهی‌صفت‌ازتشنگی‌بریان
زیك سوموج زن‌چون بطن‌ماهی لجهٔ‌دریا

دل سنگین خارا آب شد در ماتم آن شه
نسوزد گر دلت باشد دلت سنگین‌تر از خارا
حسین تشنه‌لب شد بالب تشنه شهید از کین
عجب نبود که خون گرید از این غم صخرهٔ صما
سر پاکی که پروردش نبی، در دامن عزت
دریغا زیور دوش سنان شد آفتاب آسا
گهی در دامن شمر و گهی درخانهٔ خولی
گهی پنهان بدیر و گاه بر نوک سنان پیدا
گهی در طشت زر در بزم می مانند گل خندان
گهی خاموش و گاه از صوت قرآن ناطق و گویا
فغان زان امت کافر که بشکستند عهد او
که بر مظلومیش سوزد دل گبر و دل ترسا
ز داغ کاکل مشکین پر خون علی اکبر
عجب نبود نهد لیلی چو مجنون روی در صحرا
نجات ورستگاری در دو عالم گر طرب خواهی
ببر از ماسوا دست و بزن بر دامن مولا

☆

افتاد چون ز زین بزمین شاه کربلا
سیلاب خون گرفت سر راه کربلا
شد آفتاب منکسف و ماه منخسف
بر نی چو شد بلند سر شاه کربلا
خورشید تیره گون شده مه رفت در محاق
از خون چو هاله بست رخ ماه کربلا

نبود عجب که کوه شود همچو پر کاه
گر بشنود قضیهٔ جانکاه کربلا
با خون کشتگان ببرای بادبوی مشك
گر افتدت گذر بگذرگاه کربلا
خونخواه کربلاچوخدا شد بروزحشر
گیرد حسین دامن خونخواه کربلا
دود از زمین‌بچرخ برین شد ز تشنگی
برخاست چون ز دل شرر آه کربلا
باشد مقام کعبه فزونتر زعرش و هست
از کعبه بیشتر شرف و جاه کربلا
هر سو بخون طپیده جوانان هاشمی
افتاده همچو شیر به بنگاه کربلا
تنهاطرب نه من شده‌ام نوحه گر ز غم
شد نوح نوحه گر ز غم شاه کربلا



آن سر که بود زینت آغوش مصطفی
وا خجلتا که شمر جدا کرد از قفا
بی‌غسل و بی کفن بزمین‌ماندای دریغ
جسمی که بد عزیزتر از جان مصطفا
جسمی که بودخاك رهش توتیای چشم
می خواستند نرم کنندش چو توتیا
آن خسروی که تکیه گهش آفتاب بود
شد متکا و بستر او خاك کربلا

لعل لبی که رنگ بیاقوت و لعل داد
از سوز تشنگی شد همرنگ کهربا
انگشت پور دست خدا ساربان شوم
کرد از تنش بخاطر انگشتری جدا
صندوق سینه‌یی که خزینه‌ی علوم بود
بشکست آوخ از لگد شمر بی حیا
با آنکه مهر مادرش آب فرات بود
بستند آب بر رخش آن قوم از جفا
افتاد شور و لرزه در ارکان کن‌فکان
در قتلگاه شمر دغا چون نهاد پا
افتاده دید پیکر پاکی بروی خاك
صد چاك همچو گل زدم تیر و نیزه ها
خنجر کشید تا ببرد پاك حنجرش
آن حنجری که بوسه بر او داد مصطفا
هرگز شنیده‌اید شهیدی بجز حسین
کز تن جدا کنند سر پاکش از قفا
ای باد اگر بتربت آن شاه بگذری
خواهم بری ز قول طرب این پیام را
کای تشنه‌لب فدای‌تو جانهای دوستان
قربان خاك پات روانهای دوستان

مرثیهٔ حضرت صدیقهٔ طاهره فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها

وفات حضرت صدیقه است و روز عزا
دلا بسوز که شد تازه روز عاشورا

بود بزرگ مصیبت اگر چه قتل حسین
بزرگتر نبود از شهادت زهرا
دریغ و درد که نیلی ز ضرب سیلی شد
رخی که بود درخشان چو آفتاب سما
ز تازیانهٔ کین شد کبود بازویی
که بود بازوی او دستیار دست خدا
چو گشت محسن صدیقه سقط ازین ماتم
خروش خاست ز سکان عالم بالا
دری بسوخت زدست ستم که بود ازقدر
بر آستانهٔ او جبرئیل جبهت سا
رواست تا بابد چشم چرخ خون بارد
از آن ستم که رسید از خسان بآل عبا
چنان بخانهٔ زهرا زدند آتش کین
که زد زبانهٔ او سر بدشت کرب بلا
نسوختی عدو ار خانهٔ علی را در
یزید را نبد اینگونه زهره و یارا
شکست پهلوی پاك بتول ودخت رسول
که از شکستن او شد شکسته خاطرما
نگشت بسته گر آن روز باز وی حیدر
نبود در غل و زنجیر بسته زین عبا
اگر عدو نزدی سیلی آن زمان ببتول
کجا طپانچه بزینب زدند قوم دغا

یقین که آل عبا شافعان جرم ویند
طرب چو مرثیه خوانی کند بر آل عبا

چون شاه را دگر بسواری نماند تاب
خالی نمود پای خود از حلقهٔ رکاب
بگرفت یال مرکب و دست از عنان کشید
وز تاب تشنگی بتن او نمانده تاب
از پشت زین چو شاه بروی زمین فتاد
چون روز رستخیز جهان شد پر انقلاب
اهل فلك بغلغله و زاری و خروش
روی زمین بولوله و جوش و التهاب
ذرات کن فکان همه از هم گسیختند
چون تار و پود جامهٔ کتان ز ماهتاب
ناگه سنان بپهلوی جنب‌الله از سنان
زد نیزه‌یی که عرش درآمد باضطراب
معمار دهر اگر نبدی حجت خدای
نزدیك بد که عالم امکان شود خراب
زخم تنش که باد فدا جان دوستان
چون انجم سپهر برون بود از حساب
از بس که تیر بر تن مجروح او نشست
گفتی که پر ز تیر برآورده چون عقاب
هر ناوکی که بر تن مجروح او رسید
زخمش دهان گشود چو گل اندر آفتاب
يك جسم و زخم اینهمه یاللعجب زصبر
يك شخص و درد اینهمه یاللعجب ز تاب
قسمت بماسوا کنی ار تشنگی او
بر یابزن چو مرغ شوند ازعطش کباب

آن‌دشت گشت لجه‌یی ازخون و اندرو
خود و سریلان چو بدریای خون‌حباب
یك‌جا ببانگ العطش اطفال خشك‌لب
یك سوی گرم موج زدن در فرات‌آب
برروی‌خویش‌لطمه‌زدو کندموی‌خویش
آن بانویی که ماه ندیدیش بی نقاب
سیلی‌ز بس که‌خورد وقفاچون‌دف‌ازعدو
بر تارموی چنگ‌زد و کرد این‌خطاب
کای جد پاك حالت ما خستگان ببین
تو در مدینه خفته و ما اندر آفتاب
هر کس طرب بسوخت دلش‌درغم حسین
در روز رستخیز بود ایمن از عذاب



ای فلك تا کی جفا جویی بآل بوتراب
شرم دار آخر ز روی احمد و روز حساب
بشکنی ازسنگ عدوان گاه دندان رسول
گاه بشکافی ز تیغ کینه فرق بوتراب
گه شود نیلی ز ضرب سیلیت روی بتول
گاه در کام‌حسن‌چون‌شهد ریزی زهر ناب
گه کشی‌بر حنجر سلطان‌دین‌خنجر ز کین
گاه بر بازوی زین‌العابدین بندی طناب
گه کنی از خیمگاه شاه دین آتش بلند
گاه می بندی بر اولاد پیمبر راه آب

گویی اندر مذهب تو هست دلجویی گنه
گویی اندرملت توهست خونریزی ثواب
درخرابه‌می‌دهی چون گنج گاهی جایشان
وز غم ایشان دل احباب می‌سازی خراب
آن کسان کز کین دل آل نبی راخسته‌اند
می ندانم چیست یارب درقیامتشان حساب
گر خدا خواهد جزای قاتل آن شه دهد
ارض محشر تنگ ودوزخ کم بودبهر عذاب
از بلاها آنچه آمد بر سر و بر پیکرش
گر بگویم شمه‌یی دلها رود در پیچ و تاب
گه بنوك نیزه گه در دیر و گاهی درتنور
گاه‌چون‌خورشید درطشت زر و بزم‌شراب
مضطرب چون از اسیری آل پیغمبرشدند
از زمین‌تاعرش‌شد سیماب‌سان‌دراضطراب
راستی چون انقلاب روز عاشورا بدید
تا قیامت آسمان شد منقلب زان انقلاب
چون گلستان نبی پژمرد از تاب عطش
جای آن‌دارد که‌چرخ‌ازچشم‌ما گیرد کلاب
دست زن بر دامن آل پیمبر چون طرب
تا شوی فردا ز وصل حور جنّت کامیاب

مرثیهٔ زینب خاتون سلام‌الله‌علیها

بستند چو بر پشت شتر محمل زینب
بگریست دل سنگ بحال دل زینب

گویی بغم و محنت و اندوه سرشتند
از روز ازل طینت و آب گل زینب
بر نوك سنان بود سر شاه شب تار
شمعی که بدی روشن از او محفل زینب
گویند دهد میوهٔ شیرین شجر صبر
پس ازچه بود خون جگر حاصل زینب
ویرانه بود منزل گنج و عجبی نیست
شد گوشهٔ ویرانه اگر منزل زینب
در باغ ندانم ز چه شد لاله پر از داغ
گویا که خبر یافت ز داغ دل زینب
ازچشم طرب ناقه بگل ماند چو بشنید
بر ناقه ببستند ز کین محمل زینب

مرثیهٔ حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام راگوید
با صنعت بدیعی نفی و اثبات

بیمار کس چو عابد بیمار هست نیست
بی یار کس چو آن شه بی‌یار هست نیست
شربت ز آب دیده و از خون دل غذا
اینسان غذا و شربت بیمار هست نیست
گفتار او ببین که چو گفتار مرتضی است
کس این‌چنین فصیح بگفتار هست نیست
رفتار او ببین که چو رفتار مرتضی است
در سرو این خرامش ورفتار هست نیست
جز او بگاه خطبه سرایی بروزگار
کس یادگار حیدر کرار هست نیست

او بد امین ایزد دادار و در جهان
جز او امین ایزد دادار هست نیست
جز او که بود محرم اسرار کردگار
هر دل بدهر محرم اسرار هست نیست
عهدی که بسته بد به اسیری وفا نمود
کس همچو او بدهر وفادار هست نیست
جز چشم اشکبار وی اندر غم پدر
در روزگار دیدهٔ خونبار هست نیست
جز او که برد بار اسیری اهل بیت
کس را بدهر طاقت این بار هست نیست
جز چشم او و دیدهٔ پروین شبان تار
در هیچ بالشی سر بیدار هست نیست
تن خسته پای بسته گرفتار و ناتوان
اینسان کسی بدهر گرفتار هست نیست
بازار شام دیده و آزار کوفیان
یوسف چو او اسیر ببازار هست نیست
می گفت کاشکی که نمی زاد مادرم
چون‌من کسی‌بدورجهان‌خوارهست‌نیست
هر سو برند همچو اسیران زنگبار
ما را بهر دیار و کسی یار هست نیست
براهل بیت گریه بود کار من طرب
درروزگارخوشتراز این کارهست‌نیست

✲

روز عاشورا بود یا روز عرض اکبرست
قتل شاهنشاه دین یا رستخیز محشرست
خشك شد ازتشنگی چون گلشن آل علی
دوستان راچشم خون پالازخون دل‌ترست
دل بمظلومی آن مظلوم هر کس رانسوخت
خودمخوانش دل که ازپولادو آهن بدترست
ای دریغا زیور بزم یزید از کینه شد
آن سر پاکی که عرش کبریارازیورست
حنجر پاکی که بودی بوسه گاه مصطفی
کی سزای خنجر شمر لعین کافرست
بر لب آب روان لب تشنه جان داد ای دریغ
آن شهی کو را فرات ازمهر مهر مادرست
آن سری کز روی او گل عاریت بگرفت رنگ
پیکرش رنگین چو گل اززخم تیر وخنجرست
تا طرب دارم بدل مهر حسین و آل او
کافرم کافر اگر اندیشه‌ام ازمحشرست



بستند چونکه بر شتران بار اهل بیت
بگریست ناقه بر تن افگار اهل بیت
بگریست سنگ باهمه سنگین دلی که داشت
چون دید ناله های دل زار اهل بیت
بیمار کس نبسته بزنجیر و کوفیان
بستند پای عابد بیمار اهل بیت

دلداریی نکرد کسی اهل بیت را
ای دل. ز ناله باش تو دلدار اهل بیت
جز خار خار طعنهٔ دشمن ز پیش و پس
از پا کسی نکرد برون خار اهل بیت
گردون بجای‌ماند زرفتار چونکه دید
رفتار کوفیان پی آزار اهل بیت
اطفال را کنند پرستاری ای عجب
سیلی شمر بود پرستار اهل بیت
از پرتو شعاع سر آفتاب دین
روشن چو روز بود شب تار اهل بیت
دُربار گشت دیدهٔ روح‌الامین چو دید
در سوك خویش چشم گهربار اهل‌بیت
فردا طرب بسایهٔ طوبی کند مقام
امروزهر که‌هست‌هوادار‌اهل‌بیت



روز عاشور است امروز و جهان پر شیونست
یا قیامت باشد و آشوب در مرد و زنست
این بود روز قیامت یا که عاشورا بود
کز فرود فرش تا عرش برین پر شیونست
رستخیزست اینکه بینم یا که قتل شاه دین
کز خروش مرد وزن افغان ببوم وبرزنست
باشد امروز آنچنان روزی که اندر صبح او
شمر ذی‌الجوشن‌روان در کربلا باجوشنست

باشد امروز آنچنان روزی که اندر کربلا
ای بسا تنها که بی‌سر هست و سرها بی‌تنست
باشد امروز آنچنان روزی که درچشم حسین
تیره از داغ علی اکبر جهان روشنست
باشد امروز آنچنان روزی که جسم شاه دین
همچو پرویزن ز زخم تیر، روزن روزنست
باشد امروز آنچنان روزی که نتوان فرق کرد
پیکر مجروح آنشاه است یا پرویزنست
باشد امروز آنچنان روزی که برجسم حسین
عزم توسن تازی دشمن ز دهر توسنست
باشد امروز آنچنان روزی که شیر مرغزار
بهر پاس شاه دین شمشیرش اندر ناخنست
کربلا امروز کوه طور و موسایش حسین
کشته‌ها چون نخل طور ودشت دشت ایمنست
ای دریغا کشته شد از کین سلیمان زمان
خاتم و انگشت پاکش در کف اهریمنست
گریه دشمن کرد برحال سکینه چونکه دید
بر سر جسم پدر نالان چو مرغ گلشنست
چون کنم امروز یاد از تشنه کامی حسین
گر نبات مصر باشد تلخ در کام منست
سوسن آزاد شه اصغر چو افتاد از زبان
زان سبب باده زبان خامش زبان سوسنست
خرمن سلطان دین را چونکه برق عشق زد
سنگ وچوب وتیرونیزه برتن اوخرمنست

در غم مظلومی و بی یاری آل رسول
دوست گر گرید عجب نبود که گریان دشمنست
هر که را دل درعزای آل پیغمبر نسوخت
دل مخوان اورا که سنگین تر ز روی و آهنست
هر که را امروز مسکن شد طرب در کوی او
دان که فردایش بقصر باغ رضوان مسکنست



ای خسرو لب تشنه که جانها بفدایت
جانهای همه خلق بقربان وفایت
تنها نه برایت بزمین خلق بگریند
خون گریه کند دیدهٔ جبریل برایت
تنها نه همین آدمیانند عزادار
بنشسته همه جن و ملك هم بعزایت
هم عاشق حقی تو و معشوق حقیقی
هم خون خدایی تو و خونخواه خدایت
بر خصم بداندیش قفا هیچ نکردی
تا خصم ببرید سرت را ز قفایت
زد سنگ ستم خصم به پیشانی پاکت
بشکست ز کین آینهٔ دوست نمایت
کردی تو فدا جان خود اندر ره امت
ای جان جهان جان جهان باد فدایت
تو حرمت کعبه بصفا داشتی از قدر
شد کعبه صفا بخش از آن رو زصفایت

بر نی چو نمودند سر پاك تو شاها
تا حشر بود نای پر از شور و نوایت
توخیمه زدی برزبر عرش چه باکست
بردند بتاراج اگر خیمه سرایت
تو سیدی ای شاه جوانان جنان را
این رتبه و این قدرخدا خواستبرایت
ازجرم طرب باك چه داری بقیامت
چون شافعجرم تو بوندآل عبایت

مرثیهٔ امام حسن علیه‌السلام

ای دل‌خون شده، ایام عزای حسن‌است
کز ثری‌تا به‌ثریا همه‌بیت الحزن‌است
پیرهن چاك زنم درغم آن گوهر پاك
کزغمش چاكملكرا بفلكپیرهن‌است
قسمت آل عبا ای فلك از گردش تو
گوییا درد وغم ورنج و بلا و محن‌است
بشکنی گوهر دندان نبی گاه بسنگ
گاه بر بازوی حیدر زجفایت رسن‌است
گه در کینه بپهلوی بتول عذرا
می‌زنی کینه بلی عادت چرخ کهن‌است
گه‌بودخنجرخونخوار توبرحلق‌حسین
گه ز تو سودهٔ الماس بکام حسن است
خاطرم از الم این یك دارالالم است
سینه‌ام ازحزن آن‌یك بیت‌الحزن است

یکی از زهرجگرخایش صدپاره جگر
یکی ازخنجرخونخوارش صدچاك تن است
عرش از بوی یکی پربود از نافۀ چین
خاك ازخون یکی پر ز عقیق یمن است
هر که گوید چو طرب مرثیۀ آل عبا
بیقین جنت فردوس مر اورا وطن است



ای دیده خون ببار که امشب شب عزاست
امشب شب عزای شهنشاه کربلاست
امشب چه روی داده که دوران پرازمحن
امشب چه روی داده که گیتی پر از بلاست
امشب چه روی داده که احمد دلش ملول
امشب چه روی داده که زهرا قدش دوتاست
خاکم بسر ، بود شب قتل شه شهید
کآفاق پر ز ناله و ایام پر نواست
فردا بود که جسم جوانان هاشمی
زیر سم ستور مخالف چو توتیاست
فردا بود که تشنه لب از بهر مشك آب
عباس را بتیغ ، دو دست از بدن جداست
فردا بتیغ منقذ(۱) بی دین کفر کیش
شق القمر ز تارك اکبر نموده راست

---

۱ ـ مقصود «منقذ بن مرۀ عبدی» است لعنه الله که علی المعروف قاتل حضرت علی اکبر علیه السلام بود .

در کتاب « اللهوف علی قتلی الطفوف» می گوید که علی بن الحسین علیه السلام از ـــ

فردا بود که ولوله در جان قدسیان
فردا بود که زلزله در عرش کبریاست
فردا بود که خاك ز خون لعلگون شود
خونی که خونجگر ز غمش نافهٔ ختاست
یکسوی گرم موج زدن آب در فرات
یکسوی بانگ‌العطش از خاك برسماست
سیراب وحش و طیر بیابان و تشنه لب
اطفال بی گنه، بچه کیش این‌ستم رواست
آن سر که تکیه گاه ز دوش رسول داشت
خاك زمین بادیه اش جای متّکاست
فردا طرب بسایهٔ طوبی کند مقام
امروزهر که چاکراولادمصطفاست



→ پدر اجازت خواست که با دشمنان نبرد کند و آن حضرت رخصت داد ؛ علی‌اکبر بمیدان رفت و کارزاری مردانه کرد تا تشنگی بر وی چیره شد نزد پدر آمد و از سوز عطش بنالید ؛ حسین علیه‌السلام برحال وی بگریست ؛ دیگربار علی‌اکبر بمیدان کارزارشتافت «فرجع الی موقف‌النزال وقاتل اعظم قتال فرماه منقذبن مرةالعبدی لعنه‌الله بسهم فصرعه فنادی یا ابتاه علیك منی‌السلام... الخ». ـ اما در کتاب مناقب ابن‌شهراشوب (طبع‌طهران ج۲ص۲۲۲) نام آن قاتل را « مرة منقذعبدی » نوشته است « فطعنه مرة بن‌منقذالعبدی علی‌ظهره غدراً فضربوه بالسیف فقال‌الحسین علیه‌السلام علی‌الدنیا بعدك‌العفا». ـدر کامل ابن‌الاثیر در واقعهٔ شهادت علی‌اکبر نام قاتل اورا «مرةبن‌منقذعبدی» گفته اما بعدازآن در فهرست اسامی قاتلان و مقتولان کربلا اسم قاتل علی‌اکبر را « منقذبن نعمان عبدی » ثبت کرده است . ـ صاحب ناسخ التواریخ هم مثل « لهوف » اسم آن قاتل ملعون را «منقذبن‌مرة» نوشته است ؛ احتمال می‌رود که در این‌خصوص اصلا روایات ارباب مقاتل مختلف بوده یا اشتباه از کاتبان سر زده اما مشهور همان « منقذبن مرهٔ عبدی » است والله العالم (جلال‌الدین همایی) .

چو تیر حرمله از کین گشاد یافت زشست
بحلق تشنهٔ آن طفل شیر خوار نشست
فغان و ناله برآمد ز نسر طایر چرخ
عقاب تیر ز زاغ کمان کینه چو جست
ز گوش تا بن گوش علی درید و برید
ز تیر کینه چو برداشت دست حرمله شست
گرفت خون گلوش و بر آسمان افشاند
ز خون اصغر لب‌تشنه شاه شست چو دست
ز داغ کودك بی‌شیر قلب شاه شهید
شکست و تا ابد قلب دوستان بشکست
گمان مدار که تنها بخست قلب حسین
ز داغ او ، که دل و جان ماسوا را خست
حسین روز ازل عهد بست با جانان
وفا نمود بعهدی که بست روز الست
بپای شور نشور از نشست او برخاست
چو شاه برسر بالین شاهزاده نشست
گسسته شد چو طناب خیام خسرو دین
بخلد ، فاطمه بشنید و تار موی گسست
گمان مدار که مقراض روز وشب بردش
کسی که رشتهٔ پیوند با حسین ببست
هر آنکه دست تولا نزد بدامن او
گمان مدار که از دوزخ و عذاب برست
زاشك دیدهٔ ما سیل اگر رود نه‌عجب
که‌قطره‌سیل‌شود‌چون‌بیکدگر پیوست(۱)

---

۱ ـ مصراع دوم تضمین است ازغزل معروف شیخ سعدی علیه‌الرحمه .

بریز ساقی بزم عزا بجام طرب
از آن شراب که‌شدجان عشقبازان‌مست

دروقایع روز یازدهم

روان بکوفه ز کرب‌بلا چو قافله شد
همه سرادق افلاك پر ز غلغله شد
همه زمین‌وزمان گشت پرخروش‌وفغان
روان بکوفه ز کرب‌بلا چو قافله شد
فکند زلزله درجان کودکان چون‌شمر
جهان‌زولوله‌شان‌پرخروش‌وولوله شد
رخ سپهر از آن روز پر زآبله گشت
که پای نازك اطفال پرزآبله شد
ز قتلگاه بهر مرحله که دور شدند
جدا زجان تنشان صدهزارمرحله شد
شنیده‌اید مسافر بغیر آل علی
که تازیانه وسیلیش زاد وراحله شد
سر حسین بپیش کجاوهٔ زینب
تو گویی آنکه مه ومهر را مقابله شد
کنارهٔ افق از شرم سرخ گشت چو دید
که‌سرخ‌حلق‌علی‌ازخدنگ‌حرمله شد
عجب معامله‌یی با خدا نمود حسین
که خونبهاش‌خدا اندرآن‌معامله شد
بخورد چوب ستم ای فغان زدست یزید
لبی که کاشف سرّ هزار مسأله شد

مگر که نالهٔ الجوع کودکان بشنید
که شکل نان مه و پروین مثال سنبله شد

طرب ببند لب از این حدیث پرغم و درد
که چرخ را ز بیان تو تنگ حوصله شد

در منقبت و مرثیت حضرت زین العابدین سید سجاد علیه السلام

گرچه بفرش است جای سید سجاد
عرش بود خاك پای سید سجاد

روح الامینش ثنا گرست و دعا گو
هر که بگوید ثنای سید سجاد

چاك ز شمشیر آبدار نکوتر
دل که ندارد ولای سید سجاد

خاك نه تنها که جمله عالم و آدم
خلقت او شد برای سید سجاد

گرچه بزنجیر داشت پای ولی بود
عرش برین زیر پای سید سجاد

روی پدر از فراز نیزهٔ کین بود
آینهٔ حق نمای سید سجاد

زنده شود در دمی هزار مسیحا
از نفس جانفزای سید سجاد

سرمهٔ چشم ملك بود بحقیقت
خاك ره مشك سای سید سجاد

جست رضای خدای را بحقیقت
هر که بجوید رضای سید سجاد

بسته بگردن شدای دریغ ز زنجیر
بازوی مشکل گشای سید سجاد

ماه حجاز و شه عراق عرب اوست
شورمن است از نوای سید سجاد

برد بپایان وفا و عهد اسیری
جان بفدای وفای سید سجاد

بعد پدر اشك چشم و خون جگر بود
جمله دوا و غذای سید سجاد

دیدهٔ انجم هنوز اشك فشانست
از اثر گریه‌هـای سید سجاد

دامن هر بینوا چو بحر کند پر
موج زند چون عطای سید سجاد

جامهٔ گردون چومن طرب شده نیلی
هست مگر در عزای سید سجاد

✡

منزل بکربلا چو امام انام کرد
گفتی مگر که روز قیامت قیام کرد
در نیلگون خیام فلك زد شرار غم
در کربلا بپا چو شه دین خیام کرد
بگذشت یکسر ازسر مال وعیال وجان
در راه دوست عهد محبت تمام کرد
افتاد شور و غلغله در ساکنان عرش
آن‌دم که شمر رخش شقاوت‌لجام کرد
آبش کسی نداد بجز شمر و از قفا
لب تشنه سرجدا ز شه تشنه کام کرد
خون‌حرامشان مگراز کین‌حلال‌داشت
آن‌کافری که آب بطفلان حرام کرد
از اشك چشم فاطمه طوفان پدید شد
چون درتنورآن سرخونین مقام کرد
گلفام شد چوعارض اکبرزخون فرق
چون‌موی‌خویش‌روزجهان‌قیرفام کرد
شهد مذاب بود طرب شعر نغز تو
اما ز شور دل همه را تلخ‌کام کرد

☆

بویی ز خم گیسوی اکبر بمن آورد
یا باد صبا نفحهٔ مشك ختن آورد
شد پیرهن صبر گل ازخار بتن چاك
نامی مگر از اکبر گل پیرهن آورد

خونین کفن از باغ دمد لاله وپر داغ
یادی مگر از قاسم خونین کفن آورد
چون جزع شه‌تشنه شد ازاشك گهر بار
خون دردل مرجان زعقیق یمن آورد
چون کشته‌سلیمان‌زمان گشت‌در آن‌دشت
ز انگشت برون خاتم اواهرمن آورد
بر پیکر خونین شهیدان چو گذر کرد
باد آمد و بوی گل ومشك ختن آورد
صد چاك تن گل شد و نالان دل بلبل
زان گل چوخبر باد بسوی چمن آورد
چون بلبل شیرین سخن شاه، سکینه
زد نعره مرا نعرهٔ او در سخن آورد
نشگفت‌طرب گرشوم‌ازغصه‌چومجنون
تا باد خبر از دل لیلی بمن آورد



هلال ماه محرم از آسمان چو عیان شد
ز گریه دیدهٔ اهل زمین ستاره فشان شد
همه زمین وزمان شد پر از نوای مخالف
سوی‌عراق عرب‌چون شه حجازروان شد
علم چو خسرو دین زد بکربلا ز مدینه
پر ازنوای حسینی همه زمین وزمان شد
خزان رسید چو گلزار اهل بیت نبی را
بهرچمن که گلی بود پایمال خزان شد

نماند سینه‌یی الا که پیش تیغ سپر شد
نماند پیکری الا که پیش تیر نشان شد
بجانماند تنی جز بخاك وخون‌شده غلطان
بجانماند سری جز که برفراز سنان شد
نماند نخل بلندی مگر ز پای درآمد
نماند قدچوتیری مگر دوتاچو کمان شد
نماندپیروجوانی‌مگر که کشته‌شداز کین
وزین معامله خونبارچشم پیروجوان شد
حسین‌جان‌جهانست‌وچون‌شهیدشداز کین
روان زپیکرغمدیده جان اهل جهان شد
اگر که مرثیه‌خوان‌شد طرب بماتم آن‌شه
عجب مدارازاین‌غم‌خدای مرثیه‌خوان‌شد



در شام چونکه آل علی را مقام شد
روز جهان سیاهتر از تیره شام شد
شاهی که گنج سرّ خدا بود سینه اش
چون گنج در خرابهٔ شامش مقام شد
چون شد حرام عیش بر اولاد مصطفی
گویی که عیش برهمه عالم حرام شد
آن آتشی که‌خیمهٔ سلطان دین‌بسوخت
دودش برین مقرنس نیلی خیام شد
نه کافر فرنگ و نه ترسای شام دید
ظلمی که بر سلالهٔ خیرالانام شد

این ظلم و کینه بین که میان دو نهر آب
لب تشنه سر جدا ز شه تشنه کام شد
آفاق منقلب شد و خورشید منکسف
بر نی بلند چون سر پاك امام شد
اوضاع روزگار چنان گشت واژگون
کز یاد چرخ شورش روز قیام شد
در راه خواجه جان‌چوغلام سیه فشاند
خورشید و ماه بندهٔ روی غلام شد
هر کس طرب که مرثیه خوان حسین گشت
در روضهٔ بهشت برینش مقام شد



یا للعجب که تشنهٔ آب فرات بود
شاهی که خاك درگهش آب حیات بود
شد تشنه لب شهید میان دو نهر آب
با آنکه مهر مادرش آب فرات بود
قسمت بکاینات کنی گر بلای او
افزون بلای او ز همه کاینات بود
آن‌شه چورخ بعرصهٔ جان باختن نمود
روح‌الامین پیاده در آن عرصه مات بود
با التفات او بسوی بارگاه قرب
بر جان و مال کی دگرش التفات بود
گر ذات پاك حق بصفات اندر آمدی
می گفتمی که ذات وی آثار ذات بود

غالی اگر نخوانی و کافر ندانیم
گویم که ذات او همه عین صفات بود
آن شاه از آن ثبات که فرمود در بلا
کی کوه را تحمل صبر و ثبات بود
نام حسین چون قلم صنع زد رقم
دندانه اش کلید مراد و نجات بود
گفتم طرب هرآنچه بغیر از رثای او
در پیش طبع اهل سخن ترهات بود



در کرب‌بلا آب مگر قیمت جان بود
کز تشنگی از خاك برافلاك فغان بود
پژمرده ز سوز عطش و تابش خورشید
آن نوگل خندان که گل باغ‌جنان‌بود
نی نی غلطم خون دل از دیدهٔ اطفال
چون سیل ز دامان سراپرده روان بود
رخسارهٔ قاسم بُد اگر بُد گل نو خیز
بالای علی بود اگر سرو روان بود
آن‌شاه که بودی دهنش چشمهٔ حیوان
خشکیده تر ازچوب زبانش بدهان‌بود
بر نیزه‌سرش گردجهان گشت‌چوخورشید
شاهی که تنش باعث ایجاد جهان بود
بر پیکر مرغان گلستان حسینی
شهباز بلا بال زن از زاغ کمان بود

خون در عوض شیر چکید از لب اصغر
تیرش بدل آب بحلقوم روان بود
خونین دل آهوی ختن گشت ازاین غم
از کاکل اکبر چو صبا مشک فشان بود
چون زد بنشان حرمله آن تیر جگردوز
حلق علیش نی که دل ماش نشان بود
میدان حسینی ز ازل تا بابد گشت
گر لشکر دشمن ز کران تا بکران بود

بر بند از این قصهٔ پر غصه طرب لب
کز جمع ازین بیش پریشان نتوان بود



بهر بیمار دریغا که پرستار نبود
یاورانش همه رفتند و دگر یار نبود
بجز از زینب غمخوار دل افکار حزین
عابدین را دگری مونس و غمخوار نبود
هست ناچار پرستار پی هر بیمار
هیچ بیمار چنان عابد بیمار نبود
تا سوی شام ز کوفه پی سجاد کسی
جز سر پاک پدر سرور و سردار نبود
بجز از کعب نی و چوب سنان سیلی شمر
عابدین را دگری یار و مدد کار نبود
رنج و بیماری و تبداری و آزار عیال
بود کافی دگرش طاقت آزار نبود

غیر آن شاه که بد باقی از اولاد علی
یادگاری دگر از حیدر کرّار نبود
او نبود ار که بجا با همه بیماری ورنج
بی ستون بر سر پا گنبد دوار نبود
داستان وی و هنگامهٔ بازار طرب
کمتر از یوسف وهنگامهٔ بازار نبود



بر نی بلند شد چو سر شاه ارجمند
از بند بند نیزه چو نی شد نوا بلند
بر نیزه رأس شاه شهیدان چو آفتاب
برخاك وخون‌طپان تن آن میرارجمند
کی گوسفند را ز قفا می برند سر
تشبیه قتل او ز چه رو شد بگوسفند
آن خسروی که بود پسندیدهٔ خدای
از ناکسان شنید بسی حرف ناپسند
ای بس نهالها که ز گلزار بو تراب
از ریشه تیشهٔ ستم ابن سعد کند
این‌ظلم‌بین که‌از پس کشتن بجسمشان
می‌خواست ابن سعد بتازد ز کین سمند
زینب برای عابد بیمار مضطرب
آنسان که اندر آتش سوزان بود سپند
در خیمه های سوخته و نیم سوخته
زنهای داغدیده و اطفال مستمند

آل علی سوار چو بر ناقه ها شدند
با جان غم رسیده و با حالت نژند
برخاست ناله ازجرس و گریه ازهیون
دیدند چونکه آل علی را بقید و بند
اندر کمند بسته شهانی که آسمان
گردن بطوق طاعتشان بسته در کمند
نزدیك بود طایر روحش پرد ز تن
بیمار چونکه چشم بجسم پدر فکند
با ناله گفت این سخن، آن شاه ممتحن
کای عمه تاب تا بکی و صبر تا بچند
چون برسنان بدوش سنان شدسرحسین
یك نیزه آفتاب نمود از زمین بلند
ای سرو پیش قامت عباس سر مکش
ای گل ز رشك چهرهٔداماد خوش‌مخند
بربند ازاین حکایت جانسوز لب طرب
کز آتش حدیث تو بر جان رسد گزند

در شهادت حضرت علی اصغر علیه‌السلام

عقاب تیر ز زاغ کمان چو بال گشود
بحلق اصغر لب تشنه آشیانه نمود
بسان طایر بسمل بروی دست پدر
ز زخم ناوك دلدوز اضطراب نمود
ندانم اینکه چه‌شد لیکن این قدر دانم
ز تیر حرمله قنداقه گشت خون آلود

کبودجامه فلك گشت وسرخ پوش افق
چو خون حلق علی ریخت شه بچرخ کبود
اگر که قطره یی از خون حلق او بر خاك
چکیده بود زمین منبت گیاه نبود
چنان زداغ علی خون گریست مادرزار
که چشم جن وملك جای اشك خون پالود
فغان که ای فلك کینه جو ز قتل حسین
نموده یی دل آل زیاد را خشنود
بجز زبان خدنگش کسی جواب نداد
هر آنچه خسرو لب تشنه استغاثه نمود
بآب دیده زدایم ز دل ملال آری
غبار خاطر غمدیده آب دیده زدود
اگر حسین نباشد شفیع جرم طرب
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود (۱)



محرم آمد و ماه عزا و ماتم شد
هلال چرخ نگه کن که قامتش خم شد
کبود جامه فلك گشت و اشکبار ملك
مگر دو باره عیان نوبت محرم شد
خمید قامت گردون بماتم شه دین
بناله کوش که هنگام ماه ماتم شد
بهر طرف نگرم درغم است ملك وملك
مگر که باز دل اهل بیت پر غم شد

۱ـ مصراع دوم تضمین است از شیخ سعدی علیه الرحمه

چو اهل بیت نبی قطب عالم خلقند
شدند در غم و در غم تمام عالم شد
ز روی آل پیمبر خجل بود آدم
که این ستم بپیمبر ز نسل آدم شد
کسی بعشق مسلم نشد بغیر حسین
حسین بود که در عاشقی مسلم شد
برای آل عبا در زمین کرب بلا
عجب بساط غم و ماتمی فراهم شد
چو باد کاکل اکبر پریش ودرهم ساخت
ز غصه خاطر لیلی پریش و درهم شد
چنان گریست زغم نوح درعزای حسین
که بحر در بر طوفان او چو شبنم شد
درین مصیبت عظمی که خون گریست رسول
سیاه پوش چو جبریل عرش اعظم شد
هر آن دلی که غمین گشت درعزای رسول
بروز حشر ز دیدار حور خرم شد
طرب کرامت عظمی است دوستی حسین
که آدم از در این خاندان مکرّم شد



از پشت زین چو شاه زمان بر زمین فتاد
شد شورشی که لرزه بعرش برین فتاد
افتاد شور و غلغله در نه رواق چرخ
از پشت زین چو شاه زمان بر زمین فتاد

ای کاش واژگون‌شدی اوضاع کان‌فکان
آنگه که شاه تشنه لب از پشت زین فتاد
شد خیمه‌گاه شاه بتاراج و از ستم
در دست اهرمن ز سلیمان نگین فتاد
چون شاه دین شهید شد از ظلم کوفیان
زین غم هزار رخنه در ارکان دین فتاد
ممنوع شد ز ماء معین چون لب حسین
آتش از این قضیه بماء معین فتاد
چون شاه سومین ز ستم شد شهید کین
آشوب و لرزه بر فلك هفتمین فتاد
جز تیغ و تیر و نیزه نمی دید هیچ‌چیز
هر چند چشم او بیسار و یمین فتاد
بار شهادتی که فلك تاب او نداشت
در حیرتم چگونه براهل زمین فتاد
بس کن طرب ز ناله که از ناله های تو
در جرم خاك لرزه ز شور وانین فتاد

✡

اول که چرخ پای جفا در رکاب کرد
بنیاد خاندان نبوت خراب کرد
نه هیچ دیده دیده نه گوشی شنیده‌است
ظلمی که چرخ با پسر بوتراب کرد
آبش کسی نداد جز از تیغ آبدار
زان‌قوم‌هرچه‌خواهش‌یك‌جرعه‌آب کرد
می‌خواست سرخ روی ملاقات‌حق کند
از خون جبهه روی مبارك خضاب کرد

زان نو گلی که خشك شد از گلشن رسول
از اشك دیده دامن ما پر گلاب کرد
طالع چو آفتاب درخشان شد از سنان
رویی که کسب نور از او آفتاب کرد
بر یاد لعل آن شه لب تشنه چشم من
جاری بجای اشك روان لعل ناب کرد
زان ظلم بی‌حساب که کرد ابن‌سعددون
خود را سیاهروی بروز حساب کرد
آه از دمی که شمر قدم زد بکربلا
آن دشت را پراز فزع و اضطراب کرد
بی تاب شد چو اصغر بی شیر ازعطش
بیرون زدست اهل حرم صبر وتاب کرد
تا حشر نینوا کند از غم چو نی نوا
زان ناله های زار که از دل رباب کرد
از تاب تشنگی چو رقیه کباب شد
ماهی صفت بتابه دل ما کباب کرد
آوخ از آن زمان که سکینه بقتلگاه
آفاق را بناله پر از انقلاب کرد
افتاده دید پیکر پاك پدر بخاك
برسر نمود خاك و بدو این خطاب کرد
کای کشته آنکه ازتن پاك تو سر برید
دیگر چرا دریغ ز یك جرعه آب کرد
تا گشت نوحه گر طرب از شور اهل‌بیت
خود را بروز حشر ز اهل ثواب کرد

مرثیهٔ سکینه خاتون دختر حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه‌السلام

چنان گریست سکینه بجسم پاك پدر
که از گریستن او گریست جن و بشر
بقتلگاه چو شد نالهٔ سکینه بلند
عیان ز نالهٔ او گشت شورش محشر
نشست وغلغله برخاست اززمین‌وزمان
ببر گرفت چوجان‌جسم چاك‌چاك پدر
بسوز و زمزمه می گفت با پدر سخنی
که سوز او بدل سنگ می فکند شرر
لب تو تشنهٔ يك جرعه آب بود آوخ
کسی‌بحلق تو آبی نریخت جز خنجر
ز ضرب سیلی شمر ای دریغ شد نیلی
رخی که شرم از او داشت آفتاب وقمر
ربود ظالمی از پای کودکان خلخال
کشید کافری از فرق بانوان معجر
طرب حکایت جانسوز کربلا بس کن
که گر بشرح نویسی بسوزدت دفتر

داستان شهادت عون و محمد و مکالمهٔ زینب خاتون با برادر علیهم‌السلام

آه که‌چون‌تنگ‌شد بخسرودین کار
در برش آمد فراز خواهر غمخوار
زینب مظلومه بانوی حرم اعنی
دخت شهنشاه و دخت حیدار کرّار
بانوی کبری بهین سلالهٔ احمد
عصمت صغری مهین ولیهٔ دادار
پای چو بر خاك می نهاد زمین را
نازش بودی بهفت گنبد دوار
آمد چون کوهی از وقار بر شاه
شه را استاده دید بی کس و بی یار

بی کس و بی یار دید شاه جهان را   وآمده اکبر برزمجویی کفار
تیغ بدست وسپر بدوش چوخورشید   سینه شررخیز عشق و دیده گهربار
وه وه صد طبله مشك نابش گیسو   به به صد قرص آفتابش رخسار
رویش یا حبذا چو لالهٔ احمر   مویش یا مرحبا چو نافهٔ تاتار
چونکه‌چنین دید اخت‌شاه شهیدان   گشت‌جهان پیش چشم روشن او تار
گفت که ای‌جان خواهرت بنثارت   هست مرا در حرم دو نو گل بی‌خار
هست دو رخشنده گوهرم بخزینه   هر دو بوزن اندك و بقیمت بسیار
خواهمشان تا کنم براهت قربان   آرمشان تا کنم بجانت ایثار
رفت و بیاورد و پیش شاه بپا داشت   شاه بزد بوسه شان بلعل شکر بار
عون و محمد دو نور دیدهٔ زینب   زادهٔ عبدالله ابن جعفر طیار
هر دو بتابندگی چو گوهر غلطان   هر دو برخشندگی چولؤلؤ شهوار
از لبشان بوی شیر آمدی ار چه   شیر بپیکارشان چو روبه پیکار
لیکن از تشنگی نمانده بتن تاب   رنگ پریده ازآن دو عارض گلنار
شاه نمی داد اذن رزم بدیشان   در برشان همچوجان گرفت‌پدروار
گفت بخواهر کزین معامله بگذر   جان برادر تو این مقاتله بگذار
زینب‌دلخسته‌چونکه دیدچنین گشت   جاریش‌ازدیده خون‌چوسیل‌بکهسار
شه چو فزون دید بیقراری خواهر   داد مرآن هر دو را اجازت پیکار
بوسه بزدشان بروی وجانب میدان   کرد روانشان پیاده با دل افکار
تیغ کشیدند از نیام و بر آن قوم   حمله نمودند همچو حیدر کرار
چند تن ازسرکشان بخاك فکندند   بانگ برآمد ز ابن سعد ستمکار
گفت دو کودك‌فزون نیندبراین‌دو   حمله برید از چهار سوی بیك بار
جمله بتیغ وسنان و خنجر وزوبین   گرد گرفتندشان چو نقطهٔ پرگار
شد تنشان پاره پاره از دم شمشیر   تیر ببرشان نشسته تا دم سوفار
شاه چو دید اینچنین بپشت تکاور   بر شد و بر دست ذوالفقار شرر بار

حمله بر آن قوم کرد و ازدم‌شمشیر برهم پیچیدشان چو لولهٔ طومار
بر سر بالین آن دو کودك مضطر آمد و بنشست با دو دیدهٔ خونبار
بر سر زانوی شاه هر دو سپردند جان و ازاین‌غم گداخت‌خسرو‌ابرار

بس کن‌ازاین ماجرا طرب که ازاین‌غم
سوخت دل یار و خسته شد تن اغیار



واحسرتا که ماه محرم رسید باز ایام آه و ناله و ماتم رسید باز
شادی ببست بار و بیفکند بار غم ازاین خبر که ماه محرم رسیدباز
دراین غمند عالم و آدم شریك هم زین غم که بر سلالهٔ آدم رسیدباز
درباغ‌خلد اگر نبود جای‌غم‌چرا ازاین عزا بحور جنان‌غم رسیدباز
جم‌بی‌خبر زخاتم شاهی شد ازالم ازهدهداین‌خبر‌چوسوی‌جم‌رسیدباز
از حلقهٔ عزاسرخاتم برون‌نرفت چون این‌خبر بسیدخاتم رسیدباز
آدم تمام در غم وعالم همه‌خراب این قصه‌چون‌بآدم وعالم رسیدباز
آن‌زخمها که مرهم‌او آب‌دیده‌بود از آب چشم خلق بمرهم‌رسیدباز

زین غم طرب نفوس مکرّم گریستند
این غم چو بر نفوس مکرم رسید باز



زنده شودجان زنام حضرت عباس توسن‌چرخ‌است رام حضرت‌عباس
از شهدا بعد سیدالشهداء است پیش‌حق‌افزون‌مقام حضرت‌عباس
روز ازل چون زدند قرعهٔ مردی قرعه در آمد بنام حضرت‌عباس
حامل وحی‌خدا که‌روح‌الامین‌است هست کمینه غلام حضرت‌عباس
منخسف آوخ‌زخون پاك‌جبین‌شد روی چو ماه تمام حضرت‌عباس
زاب‌حیاتست‌زنده‌خضر و بمعنی است تشنه لب آب جام حضرت‌عباس

گام‌چو بر خاك می‌نهادزمین‌داشت / فخر بگردون ز گام حضرت‌عباس
ماه خجل از مه عذار ابوالفضل / سرو بگل از خرام حضرت‌عباس
غیرت حق تیغ انتقام برآرد / تا بکشد انتقام حضرت‌عباس
گیسوی‌حورای‌خلد بافته‌رضوان / از پی بند خیام حضرت‌عباس
راند فرس درمیان‌آب وچوماهی / تر نشد از آب کام حضرت‌عباس
شعشعهٔ آفتاب هست شعاعی / از تف برق حسام حضرت‌عباس
جسم شه کربلا که شاه جهانست / زنده بدی از کلام حضرت‌عباس
کوفت زحل بر دوال گنبد هفتم / نوبت مردی ببام حضرت‌عباس

هست طرب را مدام دیدهٔ امید
بر کرم ولطف عام حضرت عباس



چون‌سر سلطان دین‌را بر سنان زدقاتلش
در تنور منزل خولی شد اول منزلش
منزل، اول در تنور خانهٔ خولی نمود
چون‌سر سلطان دین‌را برسنان‌زدقاتلش
آن‌سر نورانی‌از کین‌شدچوخاکستر نشین
شد پیمبر شرمسار از امتان جاهلش
بریسار وبر یمین از نی تمایل می‌نمود
آن سرپاکی که باشد جان‌عالم مایلش
آنکه‌با خنجرسرپاکش‌جدا کرداز قفا
گوییا سنگ جهنم بود بر جای دلش
آنکه بودی‌قاتل‌آن شاه علیین سرشت
از گل‌سجین مگر گشتی‌خمیر آب و گلش

آن سر پاکی که بودی زیور عرش مجید
زادهٔ مرجانه کرد از کینه شمع محفلش
ای خوشا کوی حسین و ساحل شط فرات
رخت افکن ایمنی خواهی اگر در ساحلش
هر که شد دیوانهٔ کوی حسین آزاده وار
با همه دیوانگی خوانند مردم عاقلش
بختی گردون ز رفتار آن زمان وامانده شد
کز ستم بستند زینب را ببختی محملش
هر که شعر من شنید اندر رثای اهل بیت
گفت از حق باد رحمت بر روان قایلش
گر مریدی تربیت یا بد ز پیر کاملی
شد طرب ازجان مرید عشق و پیر کاملش
نیم جانی هست ناقابل مرا قربان دوست
دارم امید آنکه قابل گردد این ناقابلش



شاهی که بود زینت عرش برین سرش
شمر از قفا نمود جدا سر ز پیکرش
چون سر جدا ز پیکر او گشت جبرئیل
در قتلگاه خاك سیه ریخت بر سرش
جسمی که بود بسترش آغوش مصطفی
آوخ که خاك کرب بلا گشت بسترش
چون جان عزیز داشت ببر مادرش ولی
آیا چه کرد چون سر او دید مادرش

در بر کشید جسم پدر را سکینه چون
می‌خواستی که روح جدا گردد از برش
آوخ از آن دمی که روان از پی وداع
بوسید حنجر شه لب تشنه خواهرش
فریاد خاست از جرس و ناله از فرس
زان ناله ها که کرد بجسم برادرش
گفت‌ای بریده‌حنجرو لب تشنه‌داده‌جان
سیراب کرد شمر ترا زاب خنجرش
زد نعره یی و چاك گریبان صبر کرد
از بر کشید ناله و از فرق معجرش
بس حرفها شنید ز ناپاك مردمان
شاهی که بود پاکتر از روح پیکرش
یا رب ترحمی که طرب را بروز مرگ
روشن شود دو دیده از آن روی انورش
دارم یقین که چشمهٔ او خاك کربلاست
آبی که‌خورد خضرو ندیدی سکندرش



اصغر چوخشك شد زعطش شیر مادرش
پژمرد همچو برگ خزان روی‌انورش
اختر فشان زدیده‌چو شدمامش ازعطش
شد زرد آفتاب و سیه گشت اخترش
نه تاب دید در تن و نه آب در رخش
نه صبر ماند در دل و نه هوش درسرش

تابی نداشت تا که کند صبر بر عطش
آبی نبود تا که نماید گلو ترش
ماهی صفت ز تشنگی افتاد روی خاك
از خاك ناله خاست بگردون اخضرش
بهر وداع شاه روان شه بخیمه گاه
تا بنگرند اهل حرم بار دیگرش
یك یك وداع اهل حرم کرد شاه دین
بوسید چهر دختر و رخسار خواهرش
آه از دمی که مادر اصغر دوان رسید
در بر گرفته بودچو جان طفل نوبرش
بگرفت شه ز مادرش آن جان نازنین
چون جان نازنین ببر آورد اصغرش
چون کهرباش آن‌لب یاقوت رنگ‌دید
از حقهٔ عقیق یمن ریخت گوهرش
بگرفتش وروان سوی میدان‌رزم گشت
شاید کز آب تازه کند حلق اطهرش
آبی نداد کس بجگر گوشهٔ رسول
با آنکه بود آب روان مهر مادرش
نی نی نگویی آب ندادند شاه را
دادند لیك از دم شمشیر و خنجرش
ناگه ز شست حرمله شد تیر کین رها
بگرفت بر گلوی علی جای تا پرش
چون تیر کین حرمله آمد بحلق او
از گوش تا بگوش ببرید حنجرش

بگرفت شاه خون علی‌را وهمچومشك
مالید بر سر و بر و رخسار و پیکرش
خواهدطرب اگر که‌دهد شرح قتل‌او
افتد شرر بخامه و آتش بدفترش

✿

شاهی که بود زینت عرش برین سرش
خاکستر تنور شد ای وای بسترش
آن تن که ناز پرور دوش رسول بود
شمر از قفا نمود جدا سر ز پیکرش
تا ناله سر کند بتن چاك چاك او
ای کاش زنده بود در آن روز مادرش
نی نی خطا سرودم هنگام قتل او
مادر گرفته بود ببر جسم اطهرش
آه از دمی که خواهرش آمد بقتلگاه
نزدیك بود جان پرد ازجسم خواهرش
بنشست در کنارش و برخاست غلغله
بگرفت همچو جان گرامیش در برش
وانگاه‌خیرهٔ‌خیره بر آن کشته‌دوخت‌چشم
گویا نبود این ستم از چرخ باورش
گفتا تویی حسین من ای جان نازنین
زینب کجا و دیدن اینسان برادرش
آه از دمی که سید سجاد در حرم
از نی شنید نعرهٔ الله اکبرش

تکبیر از زمین و زمان خاست چون سنان
بر نی بلند کرد سر پاك انورش
جان طرب فدای وفای حسین باد
بل جان جمله خلق فدای حسین باد



عرش بود خیره در جلال اباالفضل
ماه شود تیره از جمال اباالفضل
بود بحق اتصال او بحقیقت
چون بعلی بود اتصال اباالفضل
عقل نخستین که بد مکمل آدم
بود کمال وی از کمال اباالفضل
ماه بنی هاشمست و از شرف و قدر
ماه برد سجده بر هلال اباالفضل
پای نهد از شرف بتارك خورشید
هر که زند بوسه بر نعال اباالفضل
کرد فراموش رزم خندق و صفین
در صف کرب بلا قتال اباالفضل
قرعهٔ عهد و وفا و همت و مردی
روز ازل زد خدا بفال اباالفضل
جان بفدایش که نیست در کرم و جود
غیر اباالفضل کس همال اباالفضل
از پی یاری شاه بی کس و یاور
خامهٔ تقدیر زد مثال اباالفضل
بردن آب فرات از پی اطفال
بود همه همت و خیال اباالفضل
آه که انداختند دستش و از کین
تنگ بیك دست شد مجال اباالفضل
شد زیمین ظالمی برون ز کمین گاه
تیغ زد و قطع شد شمال اباالفضل
سنگ حجیمش بخوان نه آدم خاکی
هر که نسوزد دلش بحال اباالفضل
چون نی کلك طرب شکر بفشاند
طوطی اگر بشنود مقال اباالفضل



سوخت از یاد لب تشنه‌لبان جان و تنم
نه عجب باشد اگر چاك شود پیرهنم

چون کنم یاد ز تنهای شهیدان بر خاك
هر سر موی شود ناوك و خنجر بتنم
ازخس وخار بیابان چو کفن داشت حسین
نسزد غیر خس و خار بیابان کفنم
چمنی بی خس وخاراست سر کوی حسین
من زغم نعره زنان بلبل آن خوش چمنم
چون حسین انجمنی ساخت زهفتادودوتن
مرثیت خوان من از آنروی در آن انجمنم
چون سخن ازرخ وموی وقد اکبر گویم
فارغ از سیر گل سوری و سرو وسمنم
از لب قاسم داماد که مرجان من است
حاجتی نیست بیاقوت و عقیق یمنم
اشك شورست بهای لب شیرین حسین
من ز شور لب او شور بعالم فکنم
عشقش آنگونه مرا رفته چوخون دررگ وپوست
که گرم سر برود دل ز غمش بر نکنم
آتشی دردلم افروخت طرب داغ حسین
کآتش سینهٔ من شعله زند از سخنم



وقت آن شد که سخن با دل دیوانه کنم
خویشتن را بجنون شهره و افسانه کنم
وقت آن شد که کنم مرثیه خوانی حسین
رخنه زین غم بدل عاقل و دیوانه کنم

چونکه بی‌خانه و کاشانه شدند آل‌علی
کی دگر میل‌سوی خانه و کاشانه کنم
بهر پیمانهٔ آبی که بنوشند و نبود
خون دل در عوض آب بپیمانه کنم
صدف‌دیده‌ام از گریه شود مرجان‌خیز
چونکه یاد از ستم زادهٔ مرجانه کنم
یاد چون آیدم از گوشهٔ ویرانهٔ شام
ناله چون جغد بهر گوشهٔ ویرانه کنم
بود پروانهٔ شمع رخ اکبر لیلی
گریه بر شمع کنم یا که بپروانه کنم
گویم از کاکل زنجیری قاسم سخنی
تا پریشان دل دیوانه و فرزانه کنم
نبود همت مردانه کسی را چو حسین
جان فدای ره آن همت مردانه کنم
جان‌وجانانهٔ من‌عشق‌حسین‌است‌طرب
جان خود من بنثار ره جانانه کنم



از فرات و شه لب تشنه چو من یاد کنم
جاری از اشك روان دجلهٔ بغداد کنم
آب در کام شود آتش سوزنده مرا
چونکه از حلق شه تشنه جگر یاد کنم
قد و رخسار علی اکبرم آید بنظر
درچمن چونکه‌نظر بر گل‌وشمشاد کنم

دست از خون دل خویش نگارین سازم
چون حکایت ز نگار کف داماد کنم
بزبان آید و در ماتم اصغر گرید
شرح این قصه چو با سوسن آزاد کنم
شد چو فریاد عطش از حرم شاه بلند
من ازاین غم همه شب ناله وفریاد کنم
گویم امروز طرب مرثیهٔ آل رسول
تا مگر خانهٔ فردای خود آباد کنم



وقت آن آمد که خون از دیدگان جاری کنم
گریه برلب تشنگان چون ابر آزاری کنم
وقت آن آمد که اندر ماتم شاه شهید
جای اشك از دیدگان سیلاب خون جاری کنم
یاری آن شاه بی یاور نکرد آن روز کس
من ز اشك و آه دل آن شاه را یاری کنم
روی گلناری اکبر ازعطش چون زرد شد
روی زرد خود بخون دیده گلناری کنم
عابد بیمار را گر کس پرستاری نکرد
من کنون از آب چشم او را پرستاری کنم
تیر باران بلا شد چون تن پاك حسین
من زا بر دیدگان چون سیل خونباری کنم
چون سکینه مرغ زار مرغزار کربلاست
من بیاد مرغزار و مرغ او زاری کنم

اهل بیت مصطفی را کس مدد کاری نکرد
من ز آه و ناله آنان را مدد کاری کنم
نافهٔ چین خون شود ازرشك در ناف غزال
موی اکبر چون قرین با مشك تاتاری کنم
مرثیت‌خوان علی و آل او گردم طرب
چند بیهوده غزل ازترك فرخاری کنم



وقت آن آمد که از غم داستانی سر کنم
از حدیث کربلا آفاق را محشر کنم
چونکه‌شد گلزار آل‌مصطفی خشك‌ازعطش
من ز آب دیدگان خاك زمین را تر کنم
آب درحلقم‌شودچون نیش پیکان کارگر
چونکه یاد ازحلق بی‌شیر علی‌اصغر کنم
کودك بی شیر را کشتند با تیر جفا
کافرم این ظلم را باور گر از کافر کنم
چرخ‌خاکسترنشین گردداز این‌غم‌چون‌حدیث
از تنور خانهٔ خولی و خاکستر کنم
چونکه خاك آلوده شد آیینهٔ روی‌حسین
جای دارد خاك عالم را ز غم بر سر کنم
مرغ گلزار حسینی سر چو زیر پر نمود
من چو مرغ نیم بسمل سر بزیر پر کنم
گفت زیر خنجر شمر لعین سلطان دین
حنجرم‌خشکست‌آبی‌ده که ترحنجر کنم

درجوابش گفت آن بی‌دین ازحق بی‌خبر
اینك اینك حنجرت از آب خنجرتر کنم
آنچه بر آل علی آمد ز جور دور چرخ
گررسد دستم بگردون چرخ‌اوچنبر کنم
درچمن چون بنگرم سروجوانی‌ای‌دریغ
یاد بالای دلارای علی اکبر کنم
چون‌طرب‌هر کس که‌باشدتعزیت‌خوان‌حسین
حق بگوید حشر او با ساقی کوثر کنم



بهشت اگر طلبی پای نه‌بکوی حسین
خنك کسی که بمیرد در آرزوی حسین
بجستجوی‌حسین‌اند خلق‌واین‌عجبست
حسین در دل و دلها بجستجوی‌حسین
رخ حسین که‌مرآت‌حسن لم‌یزلی‌است
ببین که روی‌خدا بنگری بروی‌حسین
رسول چون گل باغ جنانش می بویید
که می‌شنید نسیم جنان ز بوی حسین
بهشت و طوبی و کوثر نشانه یی باشد
زروی‌وقامت‌دلجوی‌وطرف کوی‌حسین
ز خاك کوی حسین است آبروی ملك
ببین بنزد خدا چیست آبروی حسین
اگر که‌خوی‌حسین‌است‌چون‌بهشت‌برین
عجب مدار که‌شدخلقتش زخوی‌حسین

اگر چه خضر ز آب حیات یافت بقا
زلال خضر بود تشنه کام جوی حسین
بدشت ماریه تابید از فراز سنان
چو آفتاب درخشان رخ نکوی حسین
از آن گروه شیاطین‌صفت چو تیر شهاب
زچارسوی روان تیر شد بسوی حسین
فغان که شد سر او گوی عرصهٔ میدان
اگر چه بود بچوگان سپهر گوی حسین
هزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت داشت
ز ناف تا سر و از سینه تا گلوی حسین
خمیده شد کمر مصطفی زغم چون چنگ
عدو چو چنگ ستم زد بتار موی حسین
بگفت و گوی حسین است جبرئیل و بود
طرب بمرثیه‌خوانی بگفت و گوی حسین



قضا ز زهر چو لبریز کرد جام حسن
بریخت سودهٔ الماس کین بکام حسن
بنام آل علی قرعهٔ قضا چو زدند
زدند قرعهٔ زهر ستم بنام حسن
ز سوز سودهٔ الماس شد زمرد رنگ
عقیق لعل و دو یاقوت لعل فام حسن
بکام دهر دگر شربتی نشد شیرین
چودید تلخ شداز زهر کینه کام حسن

شکسته شد دل جام جهان نما آن روز
که ریخت دست ستم زهر کین بجام حسن
بریده از چه نشد رشتهٔ خیام سپهر
که نا کسی دو سه رفتند در خیام حسن
چه غم که اهرمنی خواست کاست حشمت او
فزون ز عرش برین بود احتشام حسن
از آن گروه که کردند غصب حقش را
خدا بروز جزا خواهد انتقام حسن
اگر چه هست مقام حسن برون ز جهات
بغیر دل نبود منزل و مقام حسن
حسن که بود بوقت سخن لسان خدای
همه حدیث خدا بشنو از کلام حسن
طرب ز خواجگی هردو کون دارد عار
کسی که از دل و از جان بود غلام حسن



زنده گردد جان چو برلب آورم نام حسین
جان فدای جانفزا نام دلارام حسین
توبهٔ آدم کجا می شد قبول کردگار
نی شفیع خویشتن می کرد اگر نام حسین
تا شود خونین دل و چشم محبان اشکبار
از جفای کوفه گویم یا که از شام حسین
جاری از چشمم فرات خون شود بر جای اشك
چون بیاد آرم لب خشکیده و کام حسین

تشنگی اصغر بی شیر و تیر آبدار
برد از کف با همه آرام آرام حسین
جرعه‌یی بر عاشقان افکند و خوش داد ندجان
از شراب عشق چون لبریز شد جام حسین
بسته شد در دام روبه سیرتان گرگ خو
گر چه شیر چرخ بودی بستهٔ دام حسین
بهر مهمانی طلب کردند و کس آبش نداد
کوفیان القصه خوش کردند اکرام حسین
مس قلب خویش زن بر کیمیای نام او
چون محك قلب و نقد آمد طرب نام حسین



جای آن دارد که بارد آسمان خون بر زمین
در عزای سید سجاد زین العابدین
آنچه او دید از جفای کوفیان و شامیان
کافرم گر هیچکس دیده ست ظلمی اینچنین
گاه بودش خستهٔ تیمار دست ناتوان
گاه بودش بستهٔ زنجیر پای نازنین
سی و شش سال از پس قتل پدر در کربلا(۱)
روز و شب کاری نبودش غیر زاری وانین
داغدار و خسته و مغلول و تبدار و علیل
ناتوان و بسته و بیمار و بی یار و قرین

---

۱ ـ توضیحاً مدت ۳۶ سال زندگانی حضرت سجاد علیه‌السلام بعد از واقعهٔ کربلا باعتبار قول مشهور است که آن واقعه را در سال ۶۰ و وفات آن حضرت را در سنهٔ ۹۵ هجری گفته‌اند اما در هر دو مورد مابین مورخان اختلافست.

لیت امی لم تلدنی گفت در بازار شام
تا نمی دیدی یزیدم بستهٔ زنجیر کین
گاه بر نی جلوه گر دیدی سر پاك حسین
گاه خوردی تازیانه از غلامان حصین(۱)
خویش را از اهل دین خواندند آن بیدین گروه
وانگهی بستند در زنجیر کین سلطان دین
از عبادت کرد کاری در ره معبود پاك
کز ملك آمد خطابش انت زین العابدین
چون طرب هر کس بود درماتم او نوحه گر
حق بپاداش عمل فرداش بخشد حور عین

واقعهٔ شهادت حضرت علی اصغر

آن شاه هرچه کرد دراطراف خودنگاه
از یاوران ندید کسی غیر اشك و آه
بر خاك و خون فتاده جوانان هاشمی
با سرو های قامت و رخهای همچوماه

---

۱ ـ مقصود «حصین بن نمیر» است [یا نمیم یا تمیم باختلاف روایات] لعنه‌الله که از دشمنان و قاتلان معروف اهل بیت بود ، وی همان کسی است که درقتل حبیب بن‌مظهر [یا مظاهر باختلاف روایات] شرکت داشت و «حسین بن علی» ویارانش را ازآب منع می‌کرد وتیر بدهان مبارك آن حضرت زد ؛ اما ضبط کلمه اگرچه غالباً این نوع اسامی در عربی بصیغهٔ تصغیر یعنی باضم حرف اول وفتح‌حرف ثانی است بروزن «حسین»؛ اما خصوص این کلمه یعنی اسم «حصین» بصیغهٔ مکبر یعنی با فتح حاء بروزن «امیر» هم‌ضبط شده و در افواه غالب اهل منبر و روضه‌خوانان نیز [شاید برای امتیاز کلمه با حسین ؟] بهمین صیغهٔ مکبر معروفست ؛ ودرصورتی که اصل آن هم بصیغهٔ تصغیر باشد بایداستعمال شاعر را حمل بر مسامحت یا ضرورت شعر کرد والله‌العالم (ج ـ ه)

چون‌پرده بست آه شرر بارش ازجگر
از دود آه شه رخ خورشید شد سیاه
غیر از غلاف تیغ نبودیش دستگیر
غیر از زبان تیر نبودیش عذر خواه
فریاد از آن گروه جفا پیشه کز ستم
بستند آب بر رخ اطفال بی گناه
ششماهه کودکی بحرم بود شاه را
از تشنگی عقیق لبش بد برنگ کاه
رفت‌و گرفت ودربرش آورد همچوجان
جزعش بلعل سود و روان شد بقتلگاه
کردش بلند بر سر دست و بناله گفت
کای‌قوم بی‌مروت و ای جمع دین‌تباه
گر من گناهکار بزعم شما بوم
این‌اصغرست و نیست بهرمذهبش گناه
گیریدش از من و بدهیدش کفی‌زآب
کز تشنگی کبود شدش‌روی همچو ماه
افتاد شور و غلغله در لشکر عدو
گفتند بر حسین عجب سخت گشته‌راه
شه درخروش‌وغلغله درخصم‌وتیره‌دهر
چون دید ابن سعد لعین شورش سپاه
آن نابکار از پی این کار هر طرف
افکند سوی حرملهٔ سنگدل نگاه
زدبانگ‌سوی‌او که کنون گاه‌خدمتست
بی خدمتت یزید نبخشد زر و کلاه

بنهاد تیر حرمله در چلهٔ کمان
زد بر گلوی اصغر بی شیر بی گناه
تیری چگونه تیری کز گوش تا بگوش
بُرّید حلق اصغر و درید دست شاه
شه خون گرفتش از گلو و بر فلك فشاند
این سرخی افق بود از آن بشامگاه
بر خاك می چکید اگر خون حلق او
از خاك تا بحشر نرستی دگر گناه
قنداقهٔ علی چو شد از خون حلق سرخ
آورد پشت خیمه شهنشاه دین پناه
در خاك همچو گوهر ناسفته‌اش نهفت
آن شاه بی پناه و ز دل بر کشید آه
کای دادخواه خلق از این قوم سنگدل
در روز حشر داد من تشنه لب بخواه
هر کس طرب بدهر پناهش بود کسی
ما را بجز حسین نباشد دگر پناه



وقت آن شد تا بگریم همچو ابر نوبهاری
گلشن آل پیمبر را نمایم آبیاری
وقت آن آمد که بر یاد لب خشك جوانان
ازدوچشم خویش سازم خون بجای اشك جاری
وقت آن آمد که از داغ علی اکبر چو لیلی
لاله را خونین جگر سازم ز داغ و سوگواری

بختی گردون گسست آنگه زمام اختیارش
بر شتر بستند چون آل پیمبر را عماری
ازچه رویی‌ای‌فرات‌اینگونه‌باروی گل‌آگین
گویی از شرم لبان تشنه کامان شرم داری
آن جفا هایی که بر آل علی آمد ز اعدا
گر زمین و آسمان بودی نکردی بردباری
سوی چین باد صبا بویی ببرد از موی اکبر
زان سبب‌شد نافه خون در ناف آهوی تتاری
آه از آن ساعت که شاه آمد ببالین برادر
تیغ عریان بر کف و تازان چوشهبازشکاری
دیدجسمی پاك‌برخاك اوفتاده چاك‌چون گل
زخمش ازانجم فزون گرزخم اورا برشماری
این خطاب از سوز دل فرمود با جسم برادر
کآفرین بریاریت کاینگونه باشدشرطیاری
جان‌سپردن‌نیست کارهر کسی جزعاشق‌حق
عاشق حقی اگر باید که جان آسان سپاری

چون طرب خدمتگزار او بود حورای جنت
اندرین درگاه هر کس را بود خدمتگزاری

بخش

مثنویات

مثنویات

مثنوی خواب نما

در سال دوم سلطنت مظفرالدین‌شاه ساخته و در حضور او خوانده شده است

دوش دیدم مظفرالدین شاه — زده بر بام آسمان خرگاه
خرگهی شصت میل‌میدانش — دیدهٔ عقل بود حیرانش
چهل و شش ستون بپا کرده — راست در زیر آن سرا پرده
وان ستونها همه ز سیم سپید — قبهٔ هر ستونش از خورشید
گفتم این خرگه بلند از کیست — واندر اینجایگه زدنش ز چیست
هاتفی گفت خسرو قاجار — سوی گردون نموده عزم شکار
وین سراپردهٔ شکارشه است — که قبابش ز جرم مهر و مه است
جمله صید زمین گرفته ببند — نك سوی آسمان فکنده کمند
ما درین گفتگو که شاه جهان — گشت پیدا بسان برق جهان
بر سمندی ملك سلیمان وار — چون سلیمان بپشت بادسوار
شاه تازنده چابك و چالاك — سر دو شیر بسته بر فتراك
بریکی دست تیغ و دست دگر — سپری داشت همچو قرص قمر
از بلندی دو دست شاه گزین — می‌رسیدی از آسمان بزمین
همره شاه صد هزار سوار — هریکی را جدا بدست شکار
بود در دست هریکی نخجیر — بسته بر پای هریکی زنجیر
سر زنجیرها بدست خدیو — بود وزانان روان بچرخ غریو
وزد گردست همچنان باران — بر زمین بود زر و سیم افشان
خلق را زان خدیو دانشور — دامن آکنده بد ز گوهر و زر

سبز پوشان چند روی سپید گردشه‌چون‌نجوم‌برخورشید
زان میان سیدی جلیل‌القدر روی او تابناك همچون بدر
دست‌شه را گرفت‌وپیش‌کشید جانب بارگاه خویش کشید
ناگهان بانگ زدمؤذن شب جستم‌ازجای‌باخروش وشغب
از معبّر بخواستم تعبیر گفت‌شه‌را جهان‌شود تسخیر
یعنی از فرّ فرّه یزدان گسترد نور عدل در گیهان
برکند ریشهٔ درخت ستم بنشاند نهال داد و کرم
ملك ایران کند ز داد آباد نهد آیین حق در او بنیاد
عرض این‌خواب کن‌برخسرو کش‌بود عمرو سلطنت نو نو
بنده مداح خسرو غازی طرب بن همای شیرازی
نظم کردم تمام واقعه را که ازو لذتیست سامعه را
تابخواندهر آنکس‌ازاین‌بعد شاه را برخورد بدولت سعد
تا جهانست شاه باشد شاه رایش از راز روزگار آگاه
خلق در ظل رایتش خرسند گردن آسمانش اندر بند

آنچه دیدم بخواب بی کم وکاست
نظم کردم تمام و باشد راست

شرح حدیث شریف کساء و بیان چگونگی آن واقعه

در حدیث آمد که روزی مصطفی کرد رو سوی سرای مرتضی
خسرو لولاك سلطان رسل احمد محمود هادی سبل
شهسوار قاب قوسین از شرف تاجدار شهر بند من عرف
عقل اول خاتم پیغمبران نور مطلق والی نیك اختران
آن طفیل هستی او هر چه هست آن رهین امر او بالا و پست
آنکه با نعلین بر عرش برین رفت وماند از رفتنش روح‌الامین

بارى آن جان‌جهان از روى‌حزم / زى سراى دخت خود بنمود عزم
در سراى فاطمه چون پاى سود / آن سرا را غيرت اسرى نمود
يك‌جهان‌جان‌جاى درآنخانه‌ساخت / غيرت فردوس آن كاشانه ساخت
آن سرا گويى ز رفعت عرش بود / كزشرف عرش عظيمش فرش‌بود
شد روان زهرا باستقبال شاه / آفتابى را قرين گرديد ماه
مصطفى بگرفت چون جانش ببر / بوسه زد بر آن لبان چون شكر
پس لب معجز بيان را باز كرد / درد دل با نور چشم آغاز كرد
گفت‌بينم ضعفى اندرجسم‌خويش / خيز و آور آن يمانى جامه پيش
تا بياسايد تنم زير كسا / خيز و آور آن يمانى جامه را
گفت زهرا بر خدا جويم پناه / جسم پاكت را زضعف اى پادشاه
يا رب از غم جسم پاكت دور باد / خاطرت بى‌رنج و، دل مسرورباد
پس كسا آورد زهراى بتول / با ادب افكند بر روى رسول
خفت زير آن كسا شاه زمن / با رخى رخشانتر از نجم پرن
كز در آمد سبط اكبر با شتاب / وز ادب بنمود با مادر خطاب
گفت هى مادر شميم مشك چين / در مشامم مى رسد از اين زمين
نى خطا گفتم خطا مشك ختا / نبود اين باشد شميم مصطفى
گفت آرى جد تو با زيب و زين / خفته در زير كسا اى نور عين
سبط‌اكبراين‌سخن‌چون‌ديدراست / آمد وبعد از تحيت اذن خواست
مصطفى با سبط اكبر از وفا / گفت اى جان گرامى اندر آ
شد حسن زير كسا از ناز و خفت / گشت گرم راز اسرار نهفت
ناگه آمد از در آن نور دوعين / يعنى آن سر حلقهٔ خوبان حسين
يعنى آن ممنوع از آب فرات / يعنى آن سرمايه بخش ممكنات
يعنى آن سر دفتر اهل وفا / يعنى آن گلگون قباى كربلا
يعنى آن مقتول شمشير جفا / يعنى آن سر داده در راه خدا

آمد و بگشود همچون غنچه لب　　گفت با مادر بقانون ادب
گفت ای مادر حقم اکرام کرد　　شامه‌ام بوی جد استشمام کرد
گفت آری با برادرت ای عجب　　خفته در زیر کسا شاه عرب
چون حسین این حرف ازمادر شنید　　نرم نرمك زی رسول حق دوید
آمد و بر جد والاشان سلام　　کرد و بعد از اذن شد درآن مقام
کز صفا از در درآمد بوتراب　　با رخی رخشنده تر از آفتاب
گفت بخ بخ خانه‌ام شد دشت چین　　شد مشامم عطر یاب و عنبرین
بوی ابن عمم آمد بر مشام　　یا شمیم مشك چین برگو کدام
گفت آری ابن عمت با دو پور　　خفته در زیر کساچون شمع و نور
مرتضی پیش آمد و تمجید کرد　　احمد محمود را تحمید کرد
خواست دستوری و رخصت چونکه یافت　　پیش ایشان در کسا اندر شتافت
فاطمه چون دید باب و شوهرش　　زیر جامه خفته با دو گوهرش
آن گرامی دخت شاه من عرف　　آن یگانه اخت ماه لوکشف
آن فروزان اختر برج جلال　　آن درخشان گوهر درج کمال
فاطمه آن عروة الوثقای دین　　کش بود خاك درش نقش جبین
شد روان سوی کسا بی واهمه　　مریم کبری جناب فاطمه
آمد و بر سینه بنهاد از ادب　　دست و گفت ای خسرو ملك عرب
دخترت را می دهی اذن ای کیا　　تا درآید از شرف زیر کسا
گفت هین بابا درآ زیر کسا　　ای بقدت جامهٔ خوبی رسا
فاطمه زیر کسا چون شد نهان　　شد زمین گویی برفعت آسمان
جبرئیل این حال چون دید از فطن　　گفت اینها کیستند ای ذوالمنن
گفت یزدان فاطمه است و شوهرش　　فاطمه است و بابش و دو گوهرش
جبرئیلا گر نبودند این گروه　　می نکردم خلق، بحر و برّ و کوه
گر نبودند این گروه پاکدین　　می نکردم خلق، نه ماه و نه طین

پنج تن کامل چو شد زیر کسا
قدسیان را آمد از یزدان ندا
هین بدانید ای گروه قدسیان
حاصل این پنج‌اند ازخلق جهان
گر نبود این پنج تن عالم نبود
گر نبود این پنج تن آدم نبود
ماسوا باشد طفیل این پنج را
گر نبود اینان نبودی ماسوا
نور اینان جمله از نور من است
شعلهٔ این آتش از طور من است
گفت جبریل ای خدای آسمان
اذن ده تا زی زمین گردم روان
تا ششم گردم مگر این پنج را
بو که دریابم کلید گنج را
گفت رو رو لیك سوغاتی ببر
همره خود ای رسول نامور
هدیه بهر یار، خوش باشد ز یار
خاصه‌آن‌یاری که یارش کرد گار
ارمغانی از پی آن شاه بر
آیهٔ تطهیر را همراه بر
جبرئیل از امر خلاق ودود
شد روان سوی زمین با صد درود
آمد و استاد و ایدر بار جست
دل بمهر یار از اغیار شست
اذن جست و بر کف پای حسین
سر نهاد و سود پا بر عالمین
من هم از مداحی این خاندان
یافتم ره در نعیم جاودان

تا طرب مداح‌این پنج آمدم
با نشانی بر سر گنج آمدم

داستان سر مقدس حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام

جدا چون گشت سر ازپیکر شاه
ز ماهی رفت آه و ناله بر ماه
فتاد آوازه در عرش معظم
سیه شد روز همچون شام مظلم
وزید از شش جهت باد مخالف
بجا سیارگان ماندند واقف
چوبر نی‌شد بلندآن کبریاسر(۱)
بر آمد نعرهٔ الله اکبر

۱ ـ در کامل‌ابن‌الاثیر در شرح شهادت حضرت حسین‌بن علی علیه‌السلام می نویسد:
« و کان رأسه اول رأس حمل فی‌الاسلام علی خشبة فی قول والصحیح ان اول رأس حمل فی‌الاسلام [علی‌الخشبة] رأس عمروبن الحمق » .

←

از آن تکبیر تکبیر از ملك خاست چو نی خم گشت آن تکبیر شد داست
برآمد از همه ذرات تکبیر شد آن تکبیر تا محشر جهانگیر
نخستین منزل آن سر کجا بود بزیر دامن شمر دغا بود
دوم منزل کجا بنمود آن سر تنور خانهٔ خولی کافر
چو بر خاکستر آن سر کرد منزل برآمد ناله از خاك سیه‌دل
چو شد اندر تنور آن لمعهٔ نور بگردون رفت نور از پیش تنور
سوم منزل کجا کرد آن سر پاك بدیر و دیر شد رخشان چو افلاك
چو منزل کرد اندر دیر راهب همان سر کاندرو بد نور واهب
ز قدوسی سر آن سر قدوس برآمد ناله از زنار و ناقوس
ز گردون بر زمین آمد مسیحا بزاری و فغان در دیر ترسا
چو شد آن دیر نورانی از آن سر گرفتش راهب اندر مشك وعنبر
گلابش بررخ خونین بیفشاند نشست و با ادب در پیش بنشاند
بگفت این روشنایی در تو از چیست بگو نامت چه وام وابت کیست
بپاسخ آن لب چون غنچه بشکفت براهب مظهر واهب چنین گفت
که ای روشن ضمیر با صفا مرد اناالمظلوم اناالمقتول اناالفرد
دگرره گفت راهب زار و بگریست که می‌دانم غریبی نام تو چیست
بگفتا نامم ار خواهی حسین است کهعرش از نام من پر زیب و زین است
انا سبط النبی فاق النبیین انا شبل علی اعلی الوصیین
انا الموتور من غیر ترات انا المذبوح فی شط الفرات
انا المهموم من فقد الاخاء ابیحت حرمتی سبت نسائی

→ نگارنده گوید «عمرو بن حمق» یکی از شیعیان و دوستان خاص حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود معاویه او را کشت و امر کرد تا سر او را بر نی کردند؛ وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون! (ج ـ ه)

شرار الناس قدنهبوا خیامی | حوافرخیلهم رضت عظامی (۱)
چو بشنید این‌سخن راهب‌بزاری | کله زد برزمین از سوکواری
ز سر برنس فکند و جامه بدرید | چو راهب این سخن ازشاه بشنید
بگفت ای سر سر پاك حسینی | تو نور چشم شاه خافقینی
تو فرزند علی سبط رسولی | تو نور چشم زهرای بتولی
بسر با زاری اندر گفتگو بود | ز نام و نسبتش درجستجو بود
بناگه هودجی از بام گردون | فرود آمد درو اشخاص محزون
نگه‌کرد اندر ایشان دید عیسی | سیه کرده ببر آشفته موسی
فکنده سر بزیر از شرم ، آدم | که این ظلم آمد از نسلش بخاتم
ز فیض آن سر پاك مکرّم | مسلمان گشت راهب اندر آندم

طرب زین ماجرا بربند لب را
که کردی تلخ ایام طرب را

چگونگی قتل جناب عبدالله بن حسن سلام‌الله علیه(۲)

در سرا پردهٔ امام مبین | کودکی بود آفتاب جبین

---

۱ ـ توضیحاً بعض عبارات اشعار عربی مأخوذ است از خطبهٔ معروف حضرت سجاد علیه‌السلام در بازار شام (ج ـ ه)

۲ ـ واقعهٔ جانگداز قتل عبدالله‌بن‌حسن را دربعض کتب مقاتل چنین نوشته‌اند که وی کودکی بود از خیمه‌گاه بیرون شد و بعم خود حضرت امام حسین بن علی علیه‌السلام پیوست ، دراین حال « ابحربن کعب » لعنه‌الله بقصد امام علیه‌السلام تیغ برآهیخت عبدالله دست خود را وقایهٔ عمو ساخت شمشیر دست او را قطع نمود سپس « حرملة بن کاهل » لعنه‌الله کمان بگشاد وتیری رها کرد که برمقتل عبدالله آمد و در گذشت ؛ اما مشهوراین است که همان ظالم نابکار که دست « عبدالله » را قطع کرده بود با همان شمشیر او را بکشت وحضرت سیدالشهداء درآن حال که بخاك و خون غلطیده بود کشتهٔ عبدالله را در آغوش گرفت. مرحوم والد رحمه‌الله این منظومه را موافق روایت مشهورساخته است ؛ سروش اصفهانی هم در مثنوی «روضة‌الاسرار» واقعهٔ قتل « عبدالله‌بن‌حسن » را مطابق همین قول مشهور بیان کرده است (ج ـ ه)

روشنی بخش روی زهره و ماه | نام نامیش بود عبدالله
طفل اما طفیل او عالم | روشنی بخش دیدهٔ آدم
اوفتادش بسر هوای عمو | شد شتابان بسوی مقتل او
دید جسمی فتاده غرقهٔ خون | زخمش از انجم سپهر فزون
تیر بر پیکرش چو پر بعقاب | کشتهٔ عشق بود و تشنهٔ آب
همچو بسمل بخون‌وخاك طپان | خون‌زجسمش‌چو سیل گشته روان
سینه‌اش همچو گل‌شده صدچاك | اوفتاده غریب وار بخاك
نه حبیبیش بر سر بالین | غیر تیغ جفا و ناچخ کین
شاه گفت ای چراغ دیدهٔ من | راحت جان غم رسیدهٔ من
بچه کار آمدی ز خیمه برون | وقت بیرون شدن نبود کنون
گفت عمو بپرسش آمده‌ام | بهوای تو رهسپر شده ام
خیز تا سوی خیمه گاه رویم | ایمن از ضرب تیغ و تیر شویم
مرهمی ز آب‌چشم وخون جگر | عمه هایم ترا نهند بسر
با عمو بود گرم راز و نیاز | کز کمین ظالمی رسید فراز
نه ز حق شرم و نز رسول خدا | کرد آن طفل را ز شاه جدا
بازوی ظلم و تیغ کین افراشت | آبگون‌خنجرش بحلق گذاشت
سرش از تن جدا نمود ز کین | در بر چشم آن امام مبین
جای او در قیامت و برزخ | نبود غیر آتش دوزخ
بس‌طرب، ختم کن حکایت را | لب فرو بند این روایت را
رحمت حق بدوستان حسین | لعنت حق بقاتلان حسین

کافران را چو لعن حق بسزید
لعنت حق بشمر باد و یزید

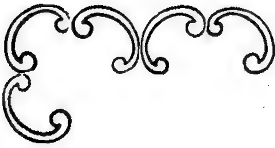
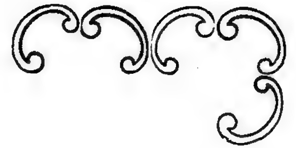
در بیان رزم حضرت ابی عبدالله علیه‌السلام روز عاشوراء

در آن رزمگه خسرو تشنه کام — بر آهیخت شمشیر کین از نیام
یکی تیغ رخشان چو رخشنده مهر — هلالست گفتی عیان بر سپهر
برخشندگی تیغ خورشید بود — بر آرندهٔ نخل امید بود
بهر سو بکف تیغ کردی گذار — بگردون شدی نعرهٔ الفرار
چو شیر غضبناك تیغ آخته — زمین را ز گرد آسمان ساخته
بهرسو شدی حمله بر چون هژبر — سپر در سپر بافتندی چو ابر
همی برق تیغش ز ابر سپر — شدی برق زن چون شدی حمله بر
بهر مرد و مرکب که تیغ آختی — نگونش بخاك اندر انداختی
گره چون در آن چهر پاك اوفتاد — بسی مرد و مرکب بخاك افتاد
گریزان ز پیشش سواران یل — بدانسان که از شیر روباه شل
در آن بحر مواج لشکر، روان — شه تشنه لب چون نهنگ دمان
ز شمشیر آن خسرو کامیاب — زمین مضطرب شد چو کشتی بر آب
چنان رزم کرد آن شه راستان — که نام یلان برد از داستان
ملایك همه بهر نظارگی — ز تسبیح ماندند یکبارگی
همه محو آن قوت و زور دست — همه خیرهٔ آن سرانگشت و شست
بناگه حسین اندران گیر و دار — بیاد آمدش عهد پروردگار
فراز آمدش عهد روز الست — نهاد آن زمان دست بر روی دست
نهان کرد تیغ آنزمان در غلاف — که تا امر حق را نجوید خلاف
چو دیدند آن فرقهٔ نابکار — نشست از غزا شیر پروردگار
چو رو به همه شیر گیر آمدند — سوی شیر یزدان دلیر آمدند
یکی تیر بر پیکرش می زدی — یکی تیغ کین برسرش می‌زدی
گرفتند گردش بزوبین و تیغ — که ریزند خون تنش بی دریغ
گهی سینه اش تیر را شد هدف — گهی دیده‌اش اشك را بد صدف

چه اشکی که همرنگ یاقوت بود — که یاقوت را اشك او قوت بود
نبودی تو گویی در آن دشت کین — از آن قوم بیدین یکی اهل دین
که شرم آیدش ازخدا و رسول — کند رحم بر آل پاك بتول
اگر تشنه کامی آن شاه دین — نمایند قسمت بر اهل زمین
ز تاب عطش زار و گریان شوند — چو ماهی ابر تابه بریان شوند
اگرخود نمی‌خواست گردد شهید — کجا یافتی دست بر وی یزید
چو شدسر نگون آنشه ازپشت زین — نگون گشت عرش برین برزمین
سراسیمه روح الامین شد عیان — سرانگشت حیرت بدندان گزان

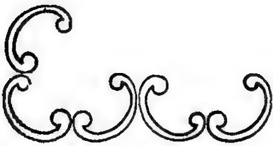
طرب لعن کن بر یزید عنید
که شد تشنه لب خسرودین شهید



بخش

قطعات




بخش قطعات

تاریخ وفات حاجی محمد کاظم پسر حاج عبدالنبی از تجار معروف

دریغا زیر میغ خاك ناگاه   نهان شد آفتاب عالم آرا
محمد کاظم آن حاجی ناجی   که بد عبدالنبیش باب والا
بروزعید روزه ناگهان رفت   بدار آخرت از دار دنیا
طرب بنوشت بهرسال فوتش
۱۳۱۱
در ایوان نبی کاظم بزد پا

تاریخ وفات آقا حسین

چارشنبه بگه صبح حسین بن علی   چونکه ازدیدهٔ صاحبنظران دورشدا
۱۳۱٤
طرب از شور بتاریخ وفاتش بنوشت   باحسین بن علی مونس ومحشورشدا

تاریخ تألیف کتاب طرایق الحقایق حاج میرزا معصوم نایب الصدر

در زمان دولت سلطان کسری پاسبان
شهریار هفت کشور داور مالك رقاب(۱)
خسرو عادل مظفرشاه دریا دل که هست
پادشاه نامجوی و شهریار کامیاب
آن شهنشاهیکه چون بر اسب دولت بر نشست
آسمان شد خنگ وزین خورشید وماه نور کاب
آن شهنشاهی که دستور جنابش را مدام
آفتاب و ماه در هر روز وشب بوسد جناب

---

۱ ـ تمام این قطعه در خاتمهٔ کتاب طرایق الحقایق در همان ایام که مؤلف کتاب و سازندهٔ قطعه هردو حیات داشته‌اند بطبع رسیده است .

صدر اعظم حضرت اشرف علی اصغر که هست
جود طبعش بی‌شمار و فیض دستش بی‌حساب
شه بود نوشیروان صدر اجل بوزرجمهر
یا که پیرانست اتابك پادشه افراسیاب
صدر یابد فیض نور از پرتو رای ملك
آری آری ماه می گیرد فروغ از آفتاب
درچنین عهد و اوان خوش بپیروزی بخت
شایع از تصنیف فخر فارس گردید این کتاب
حاجی فرخنده سیرت نایب الصدر اجل
قطب ارباب طریقت فاضل کامل نصاب(۱)
آنکه باشد چارده معصوم اطهر را غلام
نام وی معصوم آمد از بر یزدان خطاب
بوی خوی عارفان جویند از اخلاق او
آری آری بوی گل را از چه جویند از گلاب
جلوهٔ رحمتعلی شه روشن از سیمای او
آنچنانچون نور خورشید از فروغ ماهتاب
خواند این دفتر طرایق درحقایق ای عجب
هر که دیدش گفت یاطوبی له حسن المآب
شرح حال عارفان دراین کتاب از نظم وی
شدمنظم یك بیك چون عقد لؤلوی خوشاب

---

۱ ـ در مسودات خط خود شاعر «سالك راه طریقت مرشد کامل نصاب» نوشته و تبدیل آن بصورت متن ظاهراً از خود شاعر است ؛ از این قبیل اختلاف در بعض اشعار دیگرش هم دیده شد .

چونکه این دفتر بپایان آمد ازاستاد طبع

خواست تاریخی بطبع این کتاب مستطاب

زد بتاریخش رقم کلك گهر سلك طرب

۱۳۱۹

زنده اسم عارفان گردید ازاین زیبا کتاب

تاریخ فوت اسماعیل‌خان قاجار بیگلربیگی طهران

آوخ از جور سپهر و کین دهر — کآسمان بی‌مهر و گیتی زشت‌خوست

دل نسوزد بر جوانان چرخ را — سخت‌تر گویی دلش ازسنگ و روست

داغ اسماعیل خان بر دل نهاد — این نه‌اول کار چرخ فتنه‌جوست

بیگلربیگی رئیس نظمیه — کآصف الدوله جد والای اوست

زبدهٔ قاجار اسماعیل خان — آنکه پشت‌چرخ‌ازپشتش دوتوست

رفت و برجا نام نیك ازوی بماند — حاصل مرد نکو ، نام نکوست

بیست و هفتم از مه شوال بود — لیلة الاثنین خالی کرد پوست

داعی حق را اجابت کرد و رفت — ازجهان آنجا که‌جان‌مفتون‌اوست

خواستم تاریخ سال رحلتش — ازخرد کورا بمن این گفتگوست

زد رقم کلك گهر سلك طرب

۱۳۱۷

کرده اسماعیل‌جان قربان‌دوست

تاریخ فوت عالم روحانی شهیر حاجی‌میرزاهادی دولت‌آبادی اصفهانی

آه کز جور جهان سخت کوش سست پیمان

مرد از باد اجل شمع شب افروز هدایت

زیر ابر تیره رخ بنهفت دری مهر رخشان

جای دارد خون بگریند از غمش‌اهل درایت

ریخت گر درد اجل در ساغرش ساقی دوران

از شراب سلسبیلش کرد حورالعین سقایت

بی نهایت رنج دید اندرجهان آن گنج‌دانش

اهل دانش را از این غم هست رنج بی‌نهایت

تهمتی ناحق اگر بستند بروی حکم آنرا
حق کند روز جزا دیگر چه‌جای این‌شکایت
آنکه بودی حامی شرع رسول و دین احمد
حالیا در سایهٔ رحمت کند جدش حمایت
هر که زیر رایت احمد بود، آسوده باشد
در قیامت یا له‌الطوبی از آن فرخنده رایت
ثلمه‌یی در دین حق پیدا شود از مرگ عالم
این نه قول من بود از مصطفی باشد روایت
ازغم اوچشم مردم راببین‌چون‌نوح وطوفان
گرحدیث نوح وطوفانرا شنیدستی حکایت
آیتی از علم بود آن مرد وحال از مردن او
آسمان نبود عجب بر پا کند از سوك آیت
حاجی آقا میرزا هادی سلیل پاك احمد
کش محیط فضل را نه بد نهایت نه بدایت
در مفاتیح کنوز عالمی او را فطانت
در قوانین فصول مردمی او را کفایت
نونهالان گلستانش که بی غم بادشان دل
جای دارد کز فراق او بنالند از نکایت
در مه شوال بال افشان سوی باغ جنان شد
طایر روحش که حق را بود در ظل عنایت
از پی تاریخ فوت او طرب با شور و افغان
مصرعی‌می‌خواست کش‌این‌نکته‌راباشد کنایت
آه افزود و رقم زد از پی تاریخ فوتش
۱۳۲۶
شد سوی اقلیم باقی هادی راه هدایت

خطاب بمیرزا سلیمانخان رکن الملك حکمران اصفهان

زهی امیر ملك سیرت فرشته خصال
که اقتدار تو از چرخ بیشتر باشد
ستوده آصف دوران جناب رکن الملك
که نام نیك تو در جود مشتهر باشد
تویی بنام سلیمان بزهد چون سلمان
امیر باید اینگونه خوش سیر باشد
بپیش حلم تو کوه گران بود چون کاه
بنزد جود تو دریا کم از شمر باشد
کف تو ابر ولی ابر فیض بار بود
دل تو بحر ولی بحر پر گهر باشد
خدایگانا نزدیك یك مه است مرا
بدن ز رنج چو رنجور محتضر باشد
دوای من همه اشك روان و رنج روان
غذای من همه خون دل و جگر باشد
نه غیر درد حبیبی مرا بسر آید
نه غیر ناله طبیبی مرا ببر باشد
تنم ز مویه چوموی و دلم زناله چونال
دو چشم سیم فشان بررخ چو زر باشد
دل ترا که بود آگهی ز راز نهان
چرا ز حالت من بنده بی خبر باشد
مرا بداروی اکرام تست چشم امید
وگر نه رنج من از کوه سخت‌تر باشد

تویی طبیب دل دردمند از چه سبب
نپرسی آنکه فلان مرده یا مگر باشد
کنون زمان نشاط است وروزعید طرب
از این سخن بگذر عمر در گذر باشد

خطاب بوزیر دفتر

وزیر دفتر ای دفتر سخا را فرد
ای آنکه مردی چون توبدهر کم باشد
بپیش دست تو بحر و بنزد رای تومهر
چو ذره پیش خور وقطره نزد یم باشد
خود آصفی توو فارغ ز جام جمشیدی
که رای روشن تو همچو جام جم باشد
چو تو کسی بدرستی و راستی باید
وزیر دفتر شاهنشه عجم باشد
غلام در گهت ای پخته مرد سخته ادیب
نشان ز مهرش و از ماه نو رقم باشد
ز نوك كلك تو جذراصم شود منطق
یکی است خصم تومنطق و گراصم باشد
ز عدل وداد تو آنگه که عدل وداد کنی
بدشت گرگ دژم راعی غنم باشد
غبار خاك ره تو ز روی قیمت و قدر
بچشم مردم چون سرمه محترم باشد
شعار تو همه خلق نکو و خلق حسن
دثار تو همه بخشایش و کرم باشد

ترا دبیری شایسته چون حسن باید
که خلق وخلقش چون روضهٔ ارم باشد
حسن بنام و مر اورا لقب کمال‌الملك
که آفتاب بدرگاه او خدم باشد
تو شمع انجمن و منشیان تو انجم
فلك بپیش تو از راستی بخم باشد
هماره تا که دل دشمنان دولت تو
چو جام باده لبالب ز خون غم باشد
توشادمان و طرب درمدیح حضرت تو
حدیث شعرش چون عمر مغتنم باشد

تاریخ بنای سقاخانه

از سعی مهین عالم ربانی عامل
فرخنده حسین آنکه بود منبع امید
پیوست باتمام چو این حوض روانبخش
کش آب برد روشنی از چشمهٔ خورشید
بنوشت طرب از پی تاریخ بنایش
۱۳۱۰
بر دشمن عباس بود لعنت جاوید

خطاب بوثوق‌الدوله

ای وزیری که پشت چرخ بلند — بهر تعظیم تو دوتا باشد
رای چون مهر عالم آرایت — همچو جام جهان نما باشد
کیمیا خاك گردد از نظرت — این اثر کی بکیمیا باشد
گر تأمل کنی بچشم خرد — خاك پای تو توتیا باشد
تویی آن شاهباز چرخ شکار — که بدست شهانت جا باشد

گرچه موسی نیی ولی قلمت | خصم را همچو اژدها باشد
گرچه عیسی نیی ولی سخنت | در تن مرده جانفزا باشد
باری ای آسمان حشمت و جاه | هیچ پرسی فلان کجا باشد
لطف تو بوده با هما بسیار | نه طرب زادهٔ هما باشد
مددی کن بکار من ز کرم | که مدد کار تو خدا باشد
تو وثوقی و واثق است آنکو | بتواش روی التجا باشد
درهمه حال بنده راشب و روز | بتن و جان تو دعا باشد

دل احباب تو بود خرم
جان اعدات در بلا باشد

خطاب بظل السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان

خسروا شاها خداوندا خدیوا داورا
ای که درگاه تو از هفت آسمان برتر بود
چاکری در آستانت کسری و طغرل تکین
بنده‌یی دربارگاهت قیصر و سنجر بود
پیشطاقت هست رشك آسمان وز روی مهر
شمسه‌یی درپیش طاقت خسرو خاور بود
در بساط آسمان آسایت ای عادل خدیو
ماه ساقی، مهر می، ناهید خنیاگر بود
خسرو خاور که تاج از نور دارد روز و شب
برسرش از مهر خاك پای تو افسر بود
تا برادر از پدر هفتاد سالست ای ملك
چون طرب ایدون سهات از جان ثنا گستر بود(۱)

---

۱ - دراین بیت از برادر بزرگش «میرزا محمد سها» و در بیت بعد از بزرگترین برادرانش «ملك الشعراء میرزا محمد حسین عنقا» نام برده است (ج.ه) ·

رفت‌چون‌مرحوم عنقا ازجهان بامن‌سرود
ای برادر کت خدا از بعد من یاور بود
زندگی‌خواهی‌اگرروخاك پای شاه‌جوی
زان که‌چون‌آب‌بقاآن‌خاك جان‌پروربود
ظل‌شه مسعود هر کس را که برسراوفتاد
ظلش از ظل هما صد بار میمون تر بود
تا جهان باشد بماند مملکت با بودنت
زانکه ملك‌وملکتت شایسته و درخور بود

خطاب بمشیرالملك انصاری اصفهانی

ای مشیرالملك انصاری مهین صدر عمید
روزگارت جاودان نام نکویت زنده باد
آفتاب و ماه بر درگاه گردون سای تو
آن‌یکی‌خدمتگزار ازمهروواین‌یك‌بنده‌باد
سالها مرحوم عنقا بود مداح شما
عمر او آمد بپایان عمر تو پاینده باد
دامن او بود چون آکنده از انعام تو
دامن من هم ز انعام شما آکنده باد
رفت وبا من‌یك وصیت کرد از روی کرم
ای‌بلند اختر وزیری کاخترت تابنده باد
گفت‌اگرخواهی‌سرافرازی‌بدرگاه‌مشیر
بنده شوتا چرخ گوید مهروماهت‌بنده‌باد
گرطرب بربست‌لب ازخنده‌اندرماتمش
لعل‌جانبخش تودایم ازطرب پرخنده‌باد

خطاب بوثوق الدوله

وثوق الدوله ای میر مکرّم | که جاه تو بود از چرخ برتر
بدانایی و روشن رایی تو | نشان ندهد کسی در هفت کشور
بخاك رهگذر گر پا گذاری | شود آن خاك از افلاك برتر
عطارد خامه و دفتر بسوزد | بکف هر گه بگیری کلك و دفتر
بپیش دست رادت قلزم و نیل | بود اندر شمار جوی و فرغر
بود خورشید با آن نوربخشی | بنزد رای تو از ذره کمتر
بخاك تیره گر بینی ز رحمت | شود ازمرتبت گوگرد احمر
بود رای تو چون رای فلاطون | بود عزم تو چون عزم سکندر
اگر خصم تو مغفر سازد از کوه | بکوبد خصم را خشم تو مغفر
شود معدن ز انعام تو مسکین | چو مسکین کز عطای تو توانگر
زمانی بود تبریز از تو گلبیز | کنون ری باشد از تو خلد دیگر
فلك قدرا ملك صدر از شفقت | یکی بر مدحگوی خویش بنگر
کنون نزدیك یك ماه تمام است | که نه من بنده را خواب است و نه خور
دلم کآیینهٔ جمشید باشد | کنون از زنگ غم گشته مکدر
چرا آن کارفرمای معظم | نسازد چارهٔ کاری محقر
بروید تا ز گلشن شاخ سوسن | بتابد تا ز خاور شاه خاور
مظفر باشی و منصور بادت | بسر ظل ظلیل شه مظفر

یکی کن دستگیری من امروز
که فردا دستگیرت باد حیدر

خسروا ای که آسمان بلند | می نیابد ببزمت اذن جلوس(۱)
نوذر و طوس پنج نوبه زنند | بر در قصر تو بنوبت کوس
از تو یك چند فارس بود بهشت | و اینك آن موهبت رسیده بطوس

---

۱ ـ گویا مخاطب این قطعه محمد تقی میرزا رکن‌الدوله والی خراسان باشد ؟

گر خطایی ز بنده‌ات سر زد | از عطای تو نیستم مأیوس
چرخ هندو و سید هندی | بخت وارون و طالع‌منحوس
باعث آن خطا شدند مرا | که‌خورم هردمی‌هزارافسوس
عفوفرمودی آن‌خطای‌بزرگ | از رهی ای خدیو جم‌ناموس
می‌نگویم که آن گناه چه‌بود | که‌از آن گشته‌ام‌ملول‌وعبوس
حالیا ای خدیو چرخ سریر | که بود فرش‌در گه تورؤوس
وامخواهان بندهٔ مسکین | یك دو تر کند ازتوابع‌روس
وامخواهی کنند بی‌گه‌وگاه | گاه با مشت و گاه با دبوس
با چنین حال بندهٔ مسکین | می ندارد بدست نیم فلوس

چه کند تا که رای اقدس تو
سازد امیدوار یا مأیوس

ماده تاریخ عمارت خلیل‌خان

وه وه ازین بنای معلای سخت پی
طوبی ازین عمارت میمون خوش‌اساس
عالی عمارتی که بود زارتفاع قدر
سطح حضیض او را اوج فلك مماس
گردون بپیش رفعت ایوان او بود
آنسان که پیش‌چرخ‌یکی‌باژ گونه‌طاس
رخشنده کوکبی‌است‌بروی‌زمین که‌باز
اختر شناس مردم گیرند ازو قیاس
این کعبه است و بانی او حضرت‌خلیل
آن سرور معلا کریاس حق شناس
میر جلیل خان خلیل آیت جلیل
کز بأس او بچشم عدو نگذرد نعاس

از عدل او بدشت کند پاس گرگ، میش
تا مملکت ملك را دارد ز صدق پاس
آنکو سپاس نعمت او را نکرده است
الحق بنعمت حق نگزاشته سپاس
گوید عدوی او را موسای قهر او
چون سامری که درحق او گفت لامساس
در پیش دست او که بود بحر فیض وجود
فرقی نمی کند زر و مس نقره و نحاس
از رای روشنش که چو خورشید انور است
شاید که مه چو مهر کند نور اقتباس
درویش دل بود بلباس توانگری
درویش نیست هر که لباسش بود پلاس
باری چو میر ساخت بتأیید کردگار
این قصر چون فلك که فلك داردش هراس
کلك طرب نوشت بتاریخ این بنا
۱۳۱۳
پاینده بر خلیل ملك ماند این اساس

خطاب بمیرزا سلیمان خان رکن الملك

خان رکن الملك دانای سلیمان زمان
ای که خورشیدت بجای سرمه گیرد خاك کفش
تو درخشان آفتابستی و تاب اخترت
بر فراز آسمان افراشت ازدولت درفش
طلعت حامد بود از دست مهر تو سفید
چهرهٔ حاسد بود از سیلی قهرت بنفش

لودیان کفش مرا بردند از درگاه تو
پای درجیب توخواهم کرد زین پس جای کفش

تاریخ وفات مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی استاد و مدرس معروف حکمت و فلسفه درطهران

آه کز جور جهان و فلك شعبده باز
گنج دانایی وحکمت شد درخاك دفین
میرزا بوالحسن جلوه حکیم دانا
آنکه دردانش وحکمت نبدش جفت وقرین
روح پاکش چوز فردوس برین بود نخست
شد کنون طایر روحش سوی فردوس برین
اوج علیین شد جلوه گه جانش و باز
جان پاکش چوملك رفت سوی علیین
آنکه از بودن او شاد دل حکمت بود
رفت و ازرفتن او شددل حکمت غمگین
ای دریغا که شدی خاك نشین برسرراه
آنکه افلاطون بودی برهش خاك نشین
ششم ماه شب جمعه مه ذیقعده
برفلك جلوه کنان برشد ازسطح زمین
طرب از حزن پی سال وفاتش بنوشت
۱۳۱٤
بوالحسن جلوه کنان شد سوی فردوس برین(۱)

۱ـ باید دانست که این ماده تاریخ که ازخط خودشاعر نقل شده علی التحقیق ازمرحوم «طرب» است لاغیر؛ و بطوری که خوداین حقیر ازگروه کثیرمردان سالخوردهٔ طهران که زمان خود«جلوه» ووفات اورا درك کرده بودند ازقبیل«حاج سید نصرالله تقوی» ادیب فاضل ـــ

تاریخ رحلت سلطان قاجار ناصرالدین‌شاه انارالله برهانه در روز جمعه هفدهم ذیقعدة الحرام ۱۳۱۳

ای دریغا که در ایام بهاران ناگاه
گلشن عمرشه از باد اجل گشت خزان
آوخ آوخ که زبی‌مهری گردنده سپهر
چهر چون مهر نهان کرد شهنشاه جهان
خورد چون شاه اجل ساغر لبریز اجل
کاش پیمانهٔ ایام شکستی پیمان

→معروف ازخاندان جلیل سادات اخوی ؛ و « آقا شیخ علی عبدالرسولی » استاد دانشگاه طهران که دیوان جلوه را طبع کرده و در مقدمهٔ شرح حالش همین قطعه را از مرحوم «طرب» آورده است ؛ و «آقا میرزا طاهر تنکابنی» مدرس معروف فلسفه و از تلامید میرز جلوه ؛ و «امین‌الحکماء» طبیب حکیم مشهور طهران که او نیز ازتلامید جلوه‌بود؛ و«حکیم‌الهی» و امثال ایشان رحمةالله علیهم‌اجمعین مکرر شنیده‌ام درهمان ایام که بیش از چند روز از وفات جلوه نگذشته بود این ماده تاریخ از «طرب» و ماده تاریخ دیگر از مرحوم «حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی» که با تعمیه گفته است: « عقل با حزن وناله داد جواب   دهر بی جلوه کرد حکمت را » هر دو مابین شعرا و فضلا و ادبای طهران معروف ومشهور بوده وزبان بزبان می‌گشته است؛ بااین حال تعجب دارم که چه اشتباهی در ذهن صاحب طرایق‌الحقایق بوده که در حواشی صفحهٔ ۲۳۶ بخش خاتمه نوشته‌است: « ونیز قطعه‌یی در رثای آن حکیم میرزای حکمت بنظم آورده واز آنست :
کلك حکمت پی تاریخ وفاتش بنوشت   بوالحسن جلوه کنان شدسوی‌فردوس‌برین»!
میرزای حکمت هم که این ماده تاریخ را ساخته باشد شناخته نشدکیست ؟ علی ای حال ممکن است که در حافظهٔ مؤلف طرایق تخلیطی شده ؛ یا واقعاً شخصی با تخلص «حکمت»حکمتی در کار دیده که دست بگفتهٔ مشهور شاعر دیگر یازیده ودر روز روشن و رابعه یا رابعهٔ نهار مرتکب چنین سرقت فاحش وآشکار گردیده است ! (ج-ه)

نه‌عجب باشد از این واقعهٔ سخت اگر
جوی خون گردد از دیدهٔ ایام روان
آسمان کرد گریبان‌را زین‌غم‌صد چاك
ها ببین چاك گریبانش از کاهکشان
کوس ازین واقعهٔ سخت بغرد بخروش
نای ازین هایلهٔ صعب بنالد بفغان
رفت پیش‌ملك‌العرش‌ازاین محنت‌جای
روح پاك ملك آن طایر لاهوت مکان
قفس تن را بشکست و بپرواز آمد
تا بجایی که بدانجا نرسد مرغ گمان
شد مجرد زاضافات وچو روح‌القدسش
ساحت عرش برین گشت مجال جولان
جمعهٔ هفدهم اندر مه ذیقعده بدی
که شد از تیر قضا کشته شه مهر نشان
چاك‌شدپهلویش ازتیراجل چون‌پرویز
آنکه صد خسرو پرویزش بودی‌دربان
ناصرالدین شه چون جام شهادت‌نوشید
خواست تاریخ‌وفاتش‌طرب‌از طبع‌روان
با غم و شور بتاریخ وفاتش گفتا
۱۳۱۳
زده پاناصردین‌شاه باورنگ‌جنان

تاریخ بنای مسجد رکن‌الملك در تخت فولاد اصفهان بسال ۱۳۲۱(۱)

در زمان شه جمجاه منوچهر کلاه
خسرو عهد مظفر شه اقلیم ستان

شاه قاجار جم آثار جهاندار که هست
زیب دیهیم فریدونی و اورنگ کیان

سدّهٔ او را مهر است کمین فرمانبر
درگه‌او را چرخ‌است کهین‌مدحت‌خوان

هم در ایام جهانداری سلطان مسعود
حضرت والا جم مرتبه ظل السلطان

---

۱ ـ این قطعه با خط نستعلیق شیوای خود شاعر در سردرب هشت و دهلیز مدخل صحن بزرگ مسجد کتیبهٔ کاشی کاری شده ودر پایان آن رقم زده‌است: «قائله وراقمه‌طرب ابن‌هما» ؛ توضیحاً درهمین سردرب تاریخ ۱۳۲۲ هم دیده می‌شود که مربوطست بتاریخ اتمام کاشی کاری و تزیینات مسجد که یك قسمتش تا دوسه سال بعد از اتمام اصل بنا یعنی تا سنهٔ ۱۳۲۳ قمری دوام داشته وبدین سبب است که درحجاریها و کاشی کاریهای‌داخل‌و خارج مسجد از خود رکن‌الملك که « خلف » تخلص می کرده است ؛ و مرحوم میرزا عبدالجواد خطیب ؛ و حاج آقا نورالله مسجد شاهی عالم پیشوای روحانی سیاسی معروف که بندرت شعر عربی وفارسی هم باتخلص «مفلس» یا « نور» می گفت و در ماده تاریخ این مسجد برای تعمیه همان کلمهٔ « نور» را آورده است ؛ ومرحوم میرزا عبدالوهاب‌خان مستشار دفتر متخلص به «مرشد» وغیره ماده تاریخهای مختلف دیده می‌شود ؛ وبالجمله اصل بنای مسجد رکن‌الملك در سنهٔ ۱۳۱۹ قمری شروع و در ۱۳۲۱ تمام شده و دنبالهٔ کاشی کاری و تزیینات داخل وخارجش تاسال ۱۳۲۳ طول کشیده است .

علاوه می کنم که کتیبهٔ کاشی کاری مفصل زیر طرهٔ لب بام دورصحن بزرگ که شاهکار هنر خوشنویسی خط نستعلیق شمرده می‌شود هم بخط مرحوم والد است با امضای « کتبه طرب بن هما» ؛ واشعارش قصیدهٔ مفصلی است درتوحید و نعت پیغمبر اکرم وائمهٔ‌معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین ازخود مرحوم رکن الملك با همان تخلص «خلف» بمطلع:←

فخر شیراز در اصفهان فرمود بنا
مسجدی سخت‌پی ومحکم وعالی بنیان
مهتر راد سلیمان زمان رکن الملك
کش بود راستی بوذر و صدق سلمان
صدر دیوان قضا گوهر دریای کرم
خلف‌الصدق‌خلف ذخر زمین فخر زمان
در وجودش ز ازل پاك خدا جمع نمود
زهد سلمانی با معدلت نوشروان
چونکه‌او نام نکوخواست بگیتی برجا
نام نیکوش بماند بجهان جاویدان
همچو کاخ‌فلك‌ورای‌خوداین‌میر کریم
ساخت این‌معبد عالی پی‌محکم ارکان

← خامه چو جا کرد در انامل دانا مدح‌خداوند انس‌وجان‌کندانشا

واصل خطوط کتیبه های گرده گیری خط والد تا آنجا که این حقیر اطلاع دارم در صندوقچه‌یی محکم درمخزن بقعهٔ مقبرهٔ خودرکن‌الملك که درهشت مدخل‌صحن‌بزرگ جنب همان سردرب کتیبهٔ کاشی کاری خط وشعر والد طاب‌ثراه واقع‌شده است محفوظ بود همانطور که‌در کتابه‌های سایرابنیه وعمارات‌مخصوصاً مساجد ومدارس مهم تاریخی‌معمول بوده است که اصل خطوط را در خزانه‌یی متعلق بهمان عمارت حفظ می کرده اند تا در مواقع ضرورت تعمیر ازآنها استفاده شود و محتاج وصله‌کاری یا تجدید کتیبه نشوند که متأسفانه همه ازبین رفته و بهمین سبب درتعمیرات اخیر باستان شناسی که درابنیهٔ‌تاریخی نموده‌اند غلط‌کاریهای ناهنجار عجیب و غریب روی داده که تفصیلش از موضوع بحث و گنجایش این حواشی خارج است؛ ازکتیبه‌های مسجد رکن‌الملك هم درحال حاضر اطلاع ندارم که هنوز باقی مانده یا آن‌هم ازبین رفته و بروزگار دیگر مساجد و ابنیه وعمارات افتاده‌است! (ج ـ ه)

ساخت این خانه درامروز پی راحت خلق
تا کند خانهٔ فرداش خدا آبادان
از پس ابنیهٔ پادشهان صفوی
دیدهٔ دهر ندیده است بنایی اینسان
نامزد گشت بسر کاری این طرفه بنا
نایب راد محمد فلك عزت و شان
وه ازاین میر فلك قدر که مالش همه شد
صرف در ساختن مسجد و طبع قرآن
در ره حق ننماید ز زر و سیم دریغ
تا بپاداش خدایش بدهد باغ جنان
هر کجا یابد ویرانه یی آباد کند
غیر بنیاد ستم کز کرمش شد ویران
صرف شد عمر گرانمایهٔ آن میر کریم
همه درخدمت مخلوق و رضای یزدان
مال را خاصیت آنست که تا صاحب مال
خانهٔ آخرت آباد نماید بجهان
الغرض چونکه بتوفیق خداوند رحیم
از سلیمان زمان گشت تمام این بنیان
گشت ملهم طرب ازغیب و بتاریخش گفت
۱۳۲۱
تازه شد مسجد اقصی ز سلیمان زمان

تاریخ جلوس مظفرالدین شاه قاجار

بر تخت چو شه مظفرالدین
بنشست باقتدار و تمکین
تاریخ جلوس شاهیش را
کردند بفال سعد تعیین

جمعی همه متفق دراین قول گرد آمده همچوماه‌وپروین
پروین‌سرخود بپای آن‌جمع افکند و نمود ماه تحسین
زد کلك طرب رقم بتاریخ
۱۳۱۳
تاریخ بود مظفرالدین

تاریخ وفات سید محمد رضا صدرالذاکرین ازروضه‌خوانان معروف اصفهان

دریغ و افسوس از صدر ذاکران زمانه
که از وجود شریفش زمانه بود مزین
نخست منزل او شاخ سدره بودی‌وا کنون
نمود طایر روحش بشاخ سدره نشیمن
جهان‌چو گلخن واوبود مرغ گلشن‌جنت
بسوی گلشن جنت کشید رخت ز گلخن
سمی قبلهٔ هشتم سلیل دودهٔ احمد
که‌چشم‌چرخ‌بمرگش‌ستاره ریخت‌بدامن
شگفت نیست زداغش اگرزمانه کند رخ
عجب مدار ز مرگش اگر سپهر زند تن
بصدر محفل و آرامگاه میر زمان شد
ز حادثات شد ایمن در آن مبارك مأمن
قدم‌چو موسی‌عمران درین‌خجسته‌مکان‌زد
که این‌مکان شریفست طور و وادی‌ایمن
همین نه جامهٔ مردم کبود شد بعزایش
که در عزاش ببر کرد چرخ جامهٔ‌ادکن
بروز بیستم ماه روزه و شب احیا
نهان بحفرهٔ ظلمات شد چو چشمهٔ روشن

چو رخت بست ز دار فنا بعالم باقی
زمرگ اوزطرب‌خاست شور وناله وشیون
نوشت خامهٔ مشکین برای سال وفاتش
۱۳۱۰
بصدر محفل جنت نمود منزل و مسکن

تاریخ وفات سید اهل طریقت وپیشوای سالکان راه هدایت مرحوم میرمحمد هادی پاقلعه‌یی مرشد عارف معروف(۱)

هادی آن مرشد طریق هدی — که دلش بود منبع عرفان
گمرهان را دلیل راه نجات — نور رایش چو اختر تابان

---

۱ ـ میر محمد هادی ابن میرسید محمد ازخاندان جلیل‌سادات حسینی خاتون آبادی ساکن محلهٔ پا قلعهٔ اصفهان ازاعاظم مشایخ‌سلسلهٔ نعمةاللهیه‌است که درطریقت لقب«هادی علیشاه» داشت ؛ درطی مراحل ومقامات سیروسلوك وتشخیص مراتب فقرواحاطه بررموز عرفان و اطلاع ازدقایق ومضایق‌تحقیق کمتر کسی‌بپایهٔ او رسیده‌بود؛ نخستین‌بار ازخدمت آقاصابرعلی‌شاه نصرآبادی‌اصفهانی که ازمشایخ بزرگ رحمتعلی‌شاه نایب‌الصدرشیرازی رحمةالله علیه‌بود تربیت یافته داخل‌رشتهٔ فقرنعمةاللهی گردید ؛آنگاه‌بخدمت خودرحمتعلی شاه که‌قطب بدون‌منازع‌سلسله در آن‌زمان‌بود‌پیوست وپس‌ازوفات وی‌دست بیعت با«حاج آقا محمد منور علی شاه » داد که عموی رحمتعلی شاه بود و در این عقیدت تا آخر عمر ثبات ورزید و ازاین راه قدمی بیرون ننهاد ؛ وی درطی مقامات روحانی ریاضتهای شاق کشیده و زنجهای طاقت‌گداز دیده بود ؛ و بالجمله قدم بقدم ومرحله بمرحله راه سیر و سلوك پیمود تابمقام ومرتبت شیخی رسید ودر ارشاد ودستگیری طالبان وهدایت گمراهان جد وجهد بلیغ نمود وهمه روزگار عمر خود را درخدمت خلق وعبادت خالق گذرانید ؛ پس از وی مهین فرزند ارجمندش مرحوم «آقا میرزا عباس» ملقب به «صابرعلی شاه» متوفی ربیع‌الاول ۱۳۵۰ همان روش و طریقه را ادامه داد ؛ و اکنون مشعل فروزان و چراغ تابان آن دودمان جلیل« آقا میرزا زین‌العابدین نعمةاللهی» است سلمه‌الله تعالی که یگانه یادگار وخلف‌الصدق پدر بزرگوارش «مرحوم آقا میرزاعباس» است رحم‌الله الماضین منهم‌وابقی‌الحاضرین بحق‌محمد وآله‌الطاهرین سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین .

در حقیقت طریقت او بود — عین نور شریعت و ایمان
خوانمش هادی المضلین زانك — بود هادی گمرهان بجهان
تشنگان را بوادی ظلمات — فیض او بود چشمهٔ حیوان
بود از نور رحمت علیش — جان منور چو شمع نورافشان
از طلب تا وصال حق پیمود — وادی عشق را بنام و نشان
نسبت گفته های او با خصم — نسبت وحی بود با هذیان
روح او بود مرغ عرش مقام — شد روان سوی آن خجسته مکان
طایر روح عرش آهنگش — بسوی عرش شد ز فرش روان
بود بروی جهان چو تنگ قفس — تن رها کرد و شد بعالم جان
خرقهٔ تن برون فکند و نمود — جان علوی سبك ز بار گران
دعوت ارجعی شنید از حق — گفت لبیك با لب خندان
بود ازخوی نیك وطینت پاك — ملکی در بصورت انسان
در شب شنبه ثلث ماه رجب — گشت اندر حجاب غیب نهان
جان که اورا ودیعهٔ حق بود — کرد تسلیم حضرت جانان

بهر تاریخ او سرود طرب
۱۳۱۱
زدعلم شیخ اهل حق بجنان(۱)

---

۱ ـ موافق این گفتار که در این باره معتبر ترین اسناد محسوب باید داشت وفات مرحوم «میرمحمدهادی» در شب شنبه دهم ماه رجب ۱۳۱۱ قمری اتفاق افتاده است اما صاحب طرایق الحقایق روز دوشنبه دوازدهم ماه رجب نوشته و سبب این اختلاف براقم سطور مجهولست.

علاوه می کنم که مرحوم «طرب» علاوه بر معاشرت و رفت و آمد دوستانه که با خانوادهٔ میر محمد هادی و سایر سادات محترم این سلسله داشت در همان محلهٔ باقلمه در نزدیکی منزل میرمحمد هادی می نشست درخانه یی که هم اکنون در تملك اخلاف اوست و بسبب همسایگی ومجاورت نزدیك هم بخوبی ازجریان وقایع اطلاع پیدا می کرد؛ بنابراین خیلی مشکل است که بگوییم اودرتاریخ وفات میرمحمدهادی اشتباه کرده است والله العالم.

تاریخ طبع دیوان همای شیرازی

بهمت و کرم صدرالسلطنه میرزا صدرالدین‌خان شیرازی رحمه‌الله

در عهد مظفر شه دارای جهاندار — خورشید شهان ماه زمان سایهٔ یزدان
آن شاه جوانبخت که از معدلت او — در بادیه بر گله بود گرگ نگهبان
از سعی مهین مهتر فرّخ فر باذل — دریای سخا ابر کرم صدرالدین‌خان
دیوان همایون هما طبع شد و ماند — نام نکوی میرازو زنده بدوران
چون نام بزرگان شد از این دیوان زنده — گویی دم عیسی بود این فرخ دیوان
اشعار هما چشمهٔ حیوان بود و میر — باشد چو خضر زنده از این چشمهٔ حیوان
این نامه که نامش شکرستان معانیست — چون طبع شد از همت آن میر سخندان

کلك طربش از پی تاریخ رقم زد

۱۳۲۰

زاشعار هما احیا شد نام بزرگان

خطاب بر کن‌الملك که بدرد گلو مبتلا شده بود

ای امیر زمانه رکن الملك — که نباشد بدهر تالی تو
خلق تو همچو خلق توزیبا — روی تو همچو خوی تو نیکو
از همه سوست روی تو سوی حق — خلق را رو بتست از همه سو
ای سرشته سرشت توز بهشت — وز فرشته سرشته داری خو
از امام زمان تراست بدهر — قوت پشت و نیروی بازو
زان سبب با تو هیچکس را نیست — گرچه چرخ است طاقت نیرو
آن شنیدم که از قضای فلك — عارضت گشته دوش درد گلو
غصه زین قصه شد گلو گیرم — آنچنان که نفس نرفت فرو
حق گواهست رفع رنجت را — همه شب بوده ذکر من یاهو
لله الحمد یافتی صحت — ملك بیمار جست صحت نو

جسم پاك تو روح محض بود   روح صدمت خورد زیك سرمو
دارم امید سالهای دراز   در جهان بی ملال مانی تو

تو بمانی ستوده حال وطرب
بر تو مدحتگر و ستایش گو

خطاب بوزیر دفتر در شکر و تقاضا

ای وزیر دفتر شه ای وزیر ابن الوزیر
ای که باشد بوسه گاه آسمان درگاه تو
خواهد ارفراش درگاهت زندخرگاه‌قدر
بر فراز نیلگون طارم زند خرگاه تو
شاه دوران ثانی اسکندرست و از شرف
هست روشن تر از آیینه دل آگاه تو
بر سر گردون بود از روی رفعت پای تو
بر تر ازخورشید ومه‌باشد زشوکت‌جاه تو
کی‌خزف با دربرابر می‌شودخواهنداگر
لاف یکرنگی زنند از جاهلی اشباه تو
ای بلند اختر وزیری کزسرجود و کرم
گر ببخشی بحروکان‌را کی بودا کراه‌تو
بزم گردون،زهره‌چنگی،ماه‌ساقی،می‌شفق
چهر ساقی‌اندرآن بزم است مهر وماه تو
کوه‌اگرخصم‌توباشدفی‌المثل‌اندیشه‌نیست
کوه را چون کاه سازد خشم دشمن کاه‌تو
هست در روز سخا بحر محیطت قطره‌یی
هست هنگام عطا کوه گران‌چون کاه تو

حاسد ار پیل دمان باشد بود چون پشه‌یی
دشمن ار شیر ژیان باشد بود روباه تو
چونکه گردی متکی برمتکای عزوشان
بسترت گردون وخورشیداست تکیه گاه تو
کیمیای چشم امید است گرد کوی تو
توتیای دیدهٔ مهر است خاك راه تو
تو یکی درویش صافی صفوتی و چرخ را
سوزد از یك شعلهٔ جانسوز برق آه تو
تو وزیری و پیاده رخ ز اسب پیلتن
سوی تو آرند مردم از عطای شاه تو
گنجا گرخواهد زتوسائل‌دهی و گوییش
بخل ازمن نیست هست ازهمت کوتاه تو
ای وزیر نیك تدبیر آگهی از حال من
چون بود آگه ز هر رازی دل آگاه تو
شرم دارم از تو ای میر مهین کم از کرم
لطفها فرموده یی ای زهره و مه داه تو
برطرب گردیده کارمستمری سخت تنگ
دستگیری کن که گیرد دست تو الله تو

تاجهان باشد بمانی درجهان باعز وجاه
باد مردود خداوند جهان بد خواه تو

خطاب بمیرزا اسداله‌خان وزیر برای صدور برات مستمری

زهی وزیر فرشته ضمیر با تدبیر
که آفتاب برد روشنی ز طلعت تو
ز همت تو شود بحر منفعل گه جود
ز آستین بدر آید چو دست همت تو
بغیر دادن نان و بغیر بردن نام
جز این دو عادت در دهر نیست عادت تو
ز شوره‌زار دمد جای شوره سنبل و گل
بشوره‌زار ببارد گر ابر رحمت تو
تراست کنیه ابوالفیض و نام اسداله
پدر بخلد بنازد ز نام و کنیت تو
تو عین لطفی مانا سرشته شد ز ازل
ز آب کوثر و خاك بهشت طینت تو
رهین منت و جود تو من نه تنهایم
کدام کس که نباشد رهین منت تو
گر از عنایت امسال نان ما بدهی
شوند جمعی مهمان بخوان نعمت تو
اشاره کن بصدور برات سرکاری
که این عمل‌شده موقوف براشارت تو
مرا زحضرت الطاف خودمکن محروم
که من کسی نشناسم بغیر حضرت تو
چنانکه هست رضای تو در رضایت شاه
رضای شاه جهانست در رضایت تو

ز چوب قهر تو بادا شکسته سر دایم
کسی که دشمن جان شه است و دولت تو
هماره دشمن جاه ترا کسالت باد
ولی مباد ز دور جهان کسالت تو

در تاریخ ضریح مبارك ائمهٔ بقیع سلام‌الله علیهم که امین‌السلطنه ساخته بود

در زمان ناصرالدین خسروی کز روی او
پرتوی باشد بچارم آسمان شمس‌الضحی
با خلوص دل غلام شه امین السلطنه
آنکه باشد دوستدار خاندان مصطفی
کرد استادان ماهر را زهرسو جمع و ساخت
این ضریح پاك را مخصوص آل مرتضی
چون در این نیکو ضریح پاك با هم خفته‌اند
چار تن سبط نبی از نسل شاه لافتی
خواست تاریخی طرب از بهر اتمام ضریح
وه چه تاریخی کزو روشن شود چشم عمی
گشت تاریخ ضریح اسماء اصحاب ضریح
۱۳۱۰
سید سجاد و باقر جعفر و هم مجتبی

در تاریخ کتاب پریشان نامهٔ قاموس‌الفضل حیدر علیخان قاجار بنام امیرالامراء حسینقلی خان مخبرالدوله

در عهد شاه عادل گیهان خدیو باذل
شاهی که زیب دارد زو افسر کیانی
سلطان مظفرالدین شاهنشه سلاطین
دارای عدل آیین نوشیروان ثانی
بر نام میر دوران فرخ حسینقلی خان
شد جمع این پریشان از مبدأ و مبانی

اندربر سخن‌سنج این‌نامه به‌زصد گنج
آمد ز نکته سنجی باشد ز نکته دانی
چون آسمان‌زرفعت‌چون بوستان‌ز نزهت
چون‌روح در لطافت‌چون آب ازروانی
هم درگه جلالش باشد ملاذ عالی
هم سدهٔ کمالش باشد پناه دانی
آن گنج‌دانش‌وفضل آن بحرحکمت‌وعلم
کآمدچو گنج پنهان در کنج بی‌نشانی
در هیئت و ریاضی او را مجوی تالی
در فارسی و تازی او را مخواه ثانی
کاخ کمال او را خواهی اگر بیابی
قصر جلال او را خواهی اگر بدانی
بر بام همت او بر قصر رفعت او
این هفت پلهٔ چرخ بنموده نردبانی
ازسعی فخر قاجاراین نامه شد گهربار
کزروح بخشی آمد چون آب‌زندگانی
دانا سمی حیدر آن فاضل هنرور
مجموعهٔ فضایل مصدوقهٔ معانی
اندر نجوم گردید آنسان مسلم دهر
کش رای باشد آگه از راز آسمانی
چون‌جمع‌این‌پریشان برنام‌میر گردید
کش باد گلشن عمر بی صرصرخزانی
جستم برای‌جمعش‌تاریخی‌ازطرب گفت
۱۳۱۶
این نامهٔ پریشان شد جمع از معانی

رباعیات

خورشید جهان مظفرالدین شاه است
جمشید جهان مظفرالدین شاه است
مخلوق خدا چون گله وز امرخدای
بر خلق شبان مظفرالدین شاه است

تاریخ فوت سید جلیل نبیل قدوةالعارفین میرزا محمداسماعیل پاقلعه‌یی (۱)

چون شیخ طریق اهل حق میر جلیل
در کعبهٔ وصل زد قدم همچو خلیل
تاریخ وفات او طرب گفت بشور
۱۳۲۳
قربانی دوست کرد جان اسماعیل

---

۱ ـ میر محمد اسماعیل ابن میرسید محمد حسینی خاتون آبادی ساکن محلهٔ پاقلعهٔ اصفهان ازمشایخ بزرگ عرفای سلسلهٔ نعمةاللهیه برادر کوچك مرحوم «میرمحمدهادی» است که ترجمهٔ حالش درحواشی قبل گذشت؛ زمان رحمتعلیشاه را درك کرد و از فیض صحبت «آقا صابر علی‌شاه جرقویه‌یی» تربیت گرفت؛ درطی مقامات و مراحل‌طریقت قدم بقدم ومنزل بمنزل ازبرادر بزرگترش پیروی می‌نمود وبعد از وفات وی ازطرف «حاج آقا محمد منور علی‌شاه» بمنصب شیخی فقرای اصفهان تعیین شد و سالها درمسند ارشاد و دستگیری طالبان خدمت صادقانه انجام داد؛ خلف‌الصدق وی عارف عالم جلیل مرحوم «حاج میرزا علی اکبر موافق‌علی‌شاه» است متخلص به«موافق» متوفی‌سنهٔ۱۳۵۲ که از وی درحال حاضر دوفرزند یا دو گوهر ارجمند باقی است؛ بزرگتر «آقای دکتر نعمةالله نعمةاللهی» که ازمعارف‌اساتید دانشگاه‌طهرانست و کوچکتر آقا میرزامحسن نعمةاللهی که درخدمت بانک ملی کار می‌کند حفظهماالله تعالی (ج-ه)

تاریخ طبع کتاب وافی فیض کاشانی

بر طبع کتاب مستطاب وافی   تاریخ طرب خواست ز طبع صافی

سر کرد برون زانجمن و گفت بگوی

۱۳۱٦

وافی است پی نجات عقبی کافی (۱)

پایان دیوان طرب

صد شکر و هزاران سپاس که بمدد مشیت لطف الهی و کارسازی حضرت مسبب الاسباب تعالی شأنه و تقدست اسماؤه این بندهٔ ضعیف بگردآوری و طبع دیوان والد ماجد «طرب بن همای شیرازی» رحمةالله علیه توفیق یافت وحقی که بر ذمت من از آن وظیفهٔ وجدانی بود بسزا گزارده آمد، ماده تاریخ صفحهٔ بعد را بشادکامی پایان یافتن طبع دیوان طرب انشاء کردم، حالی بر آن سرم که نموداری ازاشعار دوعم اکرم خود عنقاوسها را که ترجمهٔ حالشان درمقدمهٔ دیوان مسطوراست هم ضمیمهٔ طبع کنم انشاءالله تعالی ومنه التوفیق وعلیه التکلان .

بتاریخ سه شنبه ۱۷ رمضان المبارك ۱۳۸۲ قمری موافق ۲۳ بهمن ماه ۱۳٤۱ شمسی هجری وانا العبد

جلال الدین همایی

احسن الله احواله وختم بالخیر مآله

---

۱ ـ توضیحاً اگر کلمهٔ «وافی است» را برسم الخط قدیم باحذف الف «است» یعنی «وافیست» بنویسند ماده تاریخ محتاج تعمیهٔ حذف الف «انجمن» نخواهد بود (ج ـ ه)

قطعه

ماده تاریخ طبع دیوان طرب

صد شکر که آرزوی دیرین　　حاصل شد و کام دل روا گشت
گیتی که بکام کس نگشته‌است　　امروز یکی بکام ما گشت
آن عقده که داشتیم بگشود　　چون دست خدا گره گشا گشت
دیوان طرب که گنج معنی است　　بیرون ز حجاب اختفا گشت
اندهکدهٔ زمانه بر ما　　زین مژدهٔ خوش‌طرب‌سرا گشت
بشکفت گلی که بلبل طبع　　بر وی ز طرب غزل سرا گشت
گرد آمد و طبع گشت اشعار　　وین جمله ز همت سنا گشت
از نسل طرب کمینه فرزند　　خدمتگر زادهٔ هما گشت

با طبع قرین چو گشت گفتم
۱۳۸۲
دیوان طرب طرب فزا گشت

فهرست قصاید تا پایان رباعیات

مصراع اول قصیده	صفحه

بخش غزلیات

الف

ب

ت

بخش غزلیات	صفحه

بخش غزلیات — ق — صفحه

م

بخش غزلیات	صفحه
ن	

بخش غزلیات	صفحه

بخش مراثی

الف

مراثی کربلا :

ب

ت

مراثی کربلا　　　　　　　　　　　　　　　　صفحه

بخش مثنویات

رباعیات

فهرست مطالب مقدمهٔ دیوان طرب

مطلب	صفحه

مطلب	صفحه
قطعهٔ ماده‌تاریخ‌وفات طرب با ترجمهٔ حال او از حاج میرزا مهدی دولت آبادی	۲۰۵
خاندان دولت‌آبادی	۲۰۶
اوضاع ایران وخصوص‌اصفهان درعصرزندگانی‌طرب	۲۱۰
حوادث مهم ایران در مدت سی سال ۱۳۰۰ ــ ۱۳۳۰	۲۱٤
اوضاع اصفهان درمدت ۱۳۰۰ ـ ۱۳۳۰ ملاهای مذهبی و شاهزادگان و اعیان شهر	۲۱۵
مقایسهٔ اوضاع روحانی اصفهان در قرن ۱۳ و ۱٤	۲۲۳
خرابی آثار صفویه وناامنی و هرج ومرج دراصفهان	۲۲٦
داستان قتل حاج‌هادی و حاج محمد جعفر خوانساری	۲۲۸
معجزه سازی هارون ولایت	۲۳۱
شعرای طرب تخلص	۲۳۵
پادشاهان قاجار و حکام اصفهان در دورهٔ زندگانی طرب ۱۲۷۳ ـ ۱۳۳۰ قمری	۲۳۷
بزرگترین صدر اعظم معاصر طرب	۲٤۲
معاصران طرب	۲٤۳
۱ ـ گویندگان معاصر طرب در اصفهان نیمهٔ اول قرن ۱٤ هجری	۲٤٤
۲ ـ قصیدهٔ انجمنیهٔ تاریخی طرب، باشعرای معاصر وی در طهران	۲۵۲
حکیم صبوری گیلانی	۲۵۸
صدرالشعراء بهجت	۲۵۸
کیفیت‌جمع آوری اشعارطرب وعنقا وسها	۲٦۱
جمع وترتیب دیوان طرب	۲٦۸
چگونگی طبع دیوان طرب	۲۷۹
صوابنامهٔ مقدمهٔ دیوان طرب	۲۸٦

صوابنامهٔ متن دیوان طرب

صفحه	سطر	صواب
۱	۱۳	ثنایش نعت
۳۱	۱۹	طرب باتفاق برادر
۳۴	۸	ناظم دیوان قضا
۳۹	۲	و شاخ گردن غلمان
۴۵	۲۴	قمری هجری
۷۰	۱۵	خطاب حق آمد
۸۶	۲۳	بولایة علی
۱۱۳	۵	جانی‌آمد بجسم
۱۳۳	۹	بضعهٔ خیرالنسا
۱۳۵	۱۵	همچو صرح ممرد
۱۴۵	۲۷	باقی گذاشته بودند
۱۵۸	۲۲	۲۷ محرم ۱۳۵۰
۱۶۵	۲۶	« کمپانی رژی »
۱۶۶	۱۲	میرزاعلی‌محمد اژیه‌ی
۱۶۸	۲۴	عدول کرده‌باشند
۱۶۸	۲۵	داده‌بودندکه‌قرارداد
»	»	جداً باآن موافقت
۱۸۱	۱۷	زفرقت جانان
۱۸۷	۲۳	دادند و لیکن
۱۸۷	۲۴	با این تخلص نساخت
۲۳۹	۱۵	امروز مرتراست
۲۴۲	۱۷	بدرتست منتظر
۲۶۰	۲۲	بمهد طفل رضیع
۲۶۴	۱۰	از راه دورمیرسد و
۲۹۰	۱۴	فضل بود شاخ و برم
۲۹۱	۲۰	عطاشیر نرم
۳۰۰	۵	قهر جانسوز تو
۳۱۶	۱۴	چنگال ز ضیغم
۳۴۴	۱۷	قمری (۱)
۳۶۶	۱۷	زملك قدم‌زد
۳۷۲	۱۷	برادر عرعر
۴۲۷	۱۱	خرطم پیل دمان
۴۴۱	۲۲	گویی از طریق
۴۴۷	۹	عقل اگر باشد
۴۷۶	۳	باز ابر نوبهاری
۴۸۶	۱۶	چون پا نهد
۵۰۴	۱۵	موت انقلاب همچنان
۵۱۱	۱۲	رفتم ازمسجد
۵۱۱	۱۹	بعدازفتح اصفهان
۵۷۰	۶	پیروزی و اعزاز
۵۷۱	۸	جگرکاهم دگر
۵۷۱	۱۷و۱۸	فراقت
۵۷۲	۱۶	بود شیراز(۱)
۵۷۷	۲۲	دروغ‌است دروغ
۵۷۸	۴	رند ومخموری ومیخانه
۵۷۹	۱۶	سلسله مویان
۵۹۵	۱۳	زمردمی بگذار
۵۹۶	۹	ملامت ثمرنداد
۶۱۳	۲۱	عشق آنچه بگویم
۶۲۵	۱۵	نکند سودایی
۶۲۹	۸	زثری موج
۶۳۷	۱۸	گیرد گلاب
۶۴۶	۱۸	«مرة بن منقذ عبدی»
۶۶۷	۳	روان‌ازپی وداع
۶۸۸	۱۵	کم بود خال درش
۷۱۲	۱۲	توضیحاً در همین
۷۲۶	۸	بشکفت گلی
۷۲۶	۱۰	خدمتگر دودهٔ هما گشت